تفسیر

رَوْحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶۶



۶۰۰ ریال


تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی
۵
کتابفروشی اسلا
۲ ۸۱۰
۵ ۶۲

۲۶ - ۲ - ۶۰



کتابخانه تخصصی ادبیات

۵۷۳۱۹

تفسیر

رَوْحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرآن ۶. هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد پنجم

حق چاپ محفوظ

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیّه

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۹۸ قمری

«(چاپ اسلامیه)»

بسم الله الرحمن الرحيم

وَما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللهُ عَلىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ

و نه شناختند خدا را حق شناختن او را چون گفتند که فرو نفرستاد خدا بر آدمی از چیزی بگو

مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذي جاءَ بِهِ مُوسىٰ نُوراً وَهُدىً لِلنّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ

که فرو فرستاد کتاب را که آمد بآن موسی روشنی را و راهنمائی بر مردمان میگردانید آنرا پارچهٔ کاغذ

تُبْدُونَها وَتُخْفُونَ كَثيراً وَعُلِّمْتُمْ ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلا آباؤُكُمْ قُلِ اللهُ ثُمَّ

ظاهرکنید آن را وپنهان دارید بسیاری‌را و بیاموزانید آنچه‌را ندانستید شما و نه پدران شما بگو خدا پس

ذَرْهُمْ في خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (۹۲) وَهٰذا كِتابٌ أَنْزَلْناهُ مُبارَكٌ مُصَدِّقُ

واگذار ایشان‌را درسخن‌تا بکارشان بازی‌کنند وا‌ین‌کتابی‌است‌که فروفرستادیم آنرا با برکت باورکننده

الَّذي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَها وَالَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ

آنکه میان دو دست‌او وبرای‌آنکه بترسانی مردمان مکه‌را وهرکه پیرامون اواست وآنانکه میگروندبآخرت

يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلىٰ صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ (۹۳) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً أَوْ

میگروند بآن وایشان برنمازشان نگاهدارنده‌اند و کیست ستمکارتر ازآنکه بربست برخدا دروغ را یا

قالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ

گفت‌که وحی‌کرده‌شد بسوی‌من ووحی نشد بسوی اوچیزی وکسی‌که گفت زود فرو فرستم مانندآنچه فروفرستاد

اللهُ وَلَوْ تَرىٰ إِذِ الظّالِمُونَ في غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْديهِمْ

خدا و اگربینی‌آنگاه که‌ستمکاران را درسختی سکرات مرك و فرشتگان گسترده باشند دستهای خود را که

أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ غَيْرَ الْحَقِّ

بیرون دهید جانهای خودرا امروز جزا داده میشوید بعذاب خواری بآنچه بودیدکه میگفتید بر خدا ناسزا

وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (٩٤) وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ

وبودیدکه ازآیتهای‌او سرکشی‌میکردید وهرآینه بتحقیق‌که آمدید مرا تنها چنانکه آفریدیم شمارا

أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ

اول مرتبه و واگذاشتید آنچه دادیم شما را پس پشت های شما و نمی بینیم با شما شفیعان شما را آنانکه

زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاؤُا لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ

گمان‌کردیدکه ایشان درشما شریکانند هرآینه بتحقیق بریده شد میان شما و گمراه شد از شما آنچه بودید

تَزْعُمُونَ (٩٥) إِنَّ اللهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ

که گمان میکردید بدرستیکه خدا شکافندهٔ دانه وحبه‌است بیرون میآورد زنده را ازمرده و بیرون کنندهٔ

الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذلِكُمُ اللهُ فَأَنّى تُؤْفَكُونَ (٩٦) فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً

مرده‌است اززنده اینست‌شمارا خدا پس‌بکجا برمیگردید شکافندهٔ سپیده دم وگردانید شب را آرامگاه

وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (٩٧) وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ

وآفتاب وماه را بشماره رونده این‌است اندازه‌کردن خداوند غالب‌دانا واوست آنکه‌گردانید برای شما

النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِي ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ

ستاره ها تا راه یابید بآن در تاریکیهـای بیابان و دریا بتحقیق که پدید کردیم نشان ها را برای قومی‌که

يَعْلَمُونَ (٩٨) وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا

میدانند واوست‌آنکه پدیدکرد شمارا ازنفسی تنها پس جای آرام و امانت‌است بتحقیق‌که پدیدکردیم

الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ (٩٩) وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ

نشانها را برای قومی که دریابند واوست آنکه فرو فرستاد ازآسمان آب را پس بیرون‌کردیم بآن

نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراكِباً وَ مِنَ النَّخْلِ

رستنی‌هرچیزی پس بیرون کردیم ازآن سبزه را بیرون‌میکنیم ازآن دانهٔ بریکدیگر سوار و از درخت خرما

مِنَ طَلْعِهَا قِنْوانٌ دانِيَةٌ وَجَنّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمّانَ مُشْتَبِهاً وَغَيْرَ مُتَشابِهٍ

از شکوفهٔ آن خوشه ها نزدیك بهم و بوستان ها از انگور و زیتون و انار شبیه بهم و غیر شبیه بهم

أُنْظُرُوا إِلىٰ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ إِنَّ فِي ذٰلِكُمْ لَآياتٍ لِقَوْمٍ

بنگرید بسوی میوه‌اش چون میوه دهد و رسیدن آن بدرستیکه در این شمارا هرآینه آیتهاست برای قومیکه

يُؤْمِنُونَ (١٠٠) وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ

ایمان میآورند وگردانیدند برای خدا أنبازان جن وآفرید ایشان را و تراشیدند برایش پسران و

بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ عَمّا يَصِفُونَ (١٠١).

دختران بنادانی پاك است او و برتر است ازآنچه وصف میکنند .

قوله (وَما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ ـ الآية) سعید جبیر گفت سبب نزول آیه آن بود که مردی‌نام او مالك بن الضیف جهود بیامد و با رسول عليه‌السلام خصومت میکرد رسول عليه‌السلام او را گفت بخدای برتو سوگند میدهم که تو در توراة نمیيابی که إن‌الله يبغض الحبر السمين؟ خدای تعالی دشمن دارد عالم فربه را او فربه بود و دعوی علم میکرد ، اورا سخت‌آمد و در خشم شد و گفت (ما أَنْزَلَ اللهُ عَلىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ) بخدای که خدای تعالی برهیچ آدمی چیزی نفرستاد از کتاب ووحی. رسول عليه‌السلام گفت ولا علی موسی ونه برموسی؟ گفت و نه برموسی. خدای تعالی این آیه در شأن او بفرستاد. سدی گفت آیه در فنحاص بن عازورا آمد و اینسخن او گفت. محمد بن اسحاق گفت جماعت جهودان بنزدیك رسول آمدند و گفتندیا أباالقاسم کتابی‌نیاری برای ما ازآسمان چنانکه موسی الواح‌آورد ما را ازنزدیك‌خدا، خدای تعالی این آیه فرستاد « يسألك أهل الكتاب أن تنزل عليهم كتابا من السماء الاية » . یکی از جملهٔ ایشان گفت خدای تعالی بر هیچ آدمی کتاب نفرستاد نه برتو ونه برموسی ونه برعیسی . خدای تعالی‌این آیه فرستاد « وما قدروا الله حق قدره » حقتعالی‌گفت اینکافران و جهودان قدر نکردند خدای را حق قدرش . یعنی او را نشناختندو ندانستند حق معرفتش (١) «یقال ،قدرت الشيء و قَدَرته‌قَدْراً و قَدَراً، وآنکس که اوچیزی

(١) گروهی بااقرار بخداوند تعالی می‌گفتند مقام او در تنزیه از مراتب امکانی چنان بلند است که بشرلایق‌نیست بااو رابطه‌داشته باشدبوحی‌ونبوت، وامیرالمؤمنین(ع) فرمود بینونت خداوندازممکنات بعزلت نیست او باهمه هست‌بقیومیت ونزدیك بهمه، وبهرکس ازخود اونزدیکتر باآنکه ذات‌اودرمقام ✽

بتقدیر باز اندازد بداند . پس قدر بکنایه کرد خدای تعالی از علم ایشان بخدای یعنی خدای را نشناختند حق المعرفة. بعضی دگر گفتند: « ماقدرواالله » یعنی اقرار نکردند بقادری‌خدای تعالی، واین‌قول عبدالله عباس‌است. بروایت علی‌بن طلحه آیه در کافران آمد که ایشان‌بقادری خدای تعالی ایمان نداشتند . قولی دیگر آنست که « ما عظمواالله حق عظمته » خدایتعالی را تعظیم نکردند حق عظمتش من قولهم هذا امر له قدر و خطر ، این کاری باقدر یعنی‌باعظمت. مجاهد گفت‌مشرکان‌قریش گفتند : «ما أَنزَلَ اللهُ عَلىٰ بَشَرٍ مِن شَيْءٍ» حقتعالی گفت‌خدای راشناخته نباشد بقادری وتعظیم او نکرده باشد آنکس که گوید خدایتعالی برهیچ آدمی‌چیزی نفرستاد. حقتعالی گفت یا محمد جواب‌ده این جهودان را و بگوکه فرستاد این کتاب توراة که موسی بیاورد که شما از آن لاف میزنید که در آن کتاب نور و روشنائی و بیانست مردمان راو هدی و لطفست ، و شما آنرا بکاغذها کردید یعنی بر کاغذ باز نوشته‌اید . بعضی اظهارمیکنید و بعضی پوشیده میدارید و بیشتر آن است که پوشیده میدارید . آنچه نعت و وصف و احوال و اوصاف من است تامردمان بندانند و بمسلمانی راغب نشوندآنکه گفت : (وَ عُلِّمْتُم ما لَمْ تَعْلَمُوا أَنتُمْ وَلا آباؤُكُمْ) در این دو قول گفتند یکی آنکه این خطاب با مسلمانان‌است برسبیل منت یعنی که آموخت شمارا آنچه ندانستی شما وپدران شما ، و قول دیگر آنست که هم خطاب با جهودان است و تقدیر آنست که . من علمکم مالم تعلموا انتم ولا آباؤکم ، تا محمول باشد برآن سخن پیشین که« من انزل الکتاب الذی جاء به موسی » و قول اول درست‌تر است و آن قول مجاهد است ، و با آن قول آیه برظاهر خود باشد برای آن اولیتراست . آنکه گفت اگر ایشان جواب ندهند هم تو جواب ده و بگو که خدای‌فرستاد این کتاب برموسی (ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ)آنکه رها کن ایشان را تا در خوض و گفتاگوی خود بازی میکنند. یقال خاض فی‌الامر وخاض‌فی۔ الحدیث اذا دخل فیه ، و این صورت امر است و مراد تهدید ایشان . یعنی رهاکن ایشانرا با من که من بحق بایشان برسم که از من فوت نخواهند شدن ، رهاکن تا آنچه خواهندمیکنند که گذر ایشان برمن است. ابن کثیر وابوعمرو خواندند « یجعلونه تراطیس یبدونهاویخفون کثیراً »بیاءدرهرسه جا برمغایبت و باقی قرّاء بتاء خطاب .آنانکه بیاء خواندند حمل کردند علی قوله : « ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا » آنکه بتاء خطاب خواند حمل کرد علی قوله

* وجوب ازممکنات‌چنان دوراست‌که دروهم‌کسی‌نمی‌گنجد «داخل فی‌الاشیاء لاکدخول شیء فی‌شیء و خارج عنها لاکخروج شیء عن‌شیء» .

« قل » چون قل امر مخاطب باشد آنچه ازپی او آمد آنراهم برخطاب حمل کرد . آنگه حق تعالی وصف قرآن کرد چون جهودان و مشرکان آن‌را منکرشدند و گفت :

(هٰذا کِتابٌ) اشارتست هذا بقرآن گفت این کتابیست که آن‌را بفرستادیم « مبارك » و قوله (أنزَلناهُ) در محل رفع است که صفت کتابست یعنی هذا کتاب منزل (مُبارَكٌ) و اصل برکت ثبات و بقا باشد من بروك البعیر ، و براك القتال شدته و ثباته یعنی خیر او ثابت و باقی است ، و این کتاب مصدق و راست دارندهٔ کتب اوایل است از توراة و انجیل و زبور (وَلِتُنذِرَ) تا بترسانی باو مکه را یعنی اهل مکه را . ابوبکر عن عاصم خواند «لینذر» بیاء یعنی قرآن تا این‌قرآن بترساند ، واین مجاز باشد و آنچه باقی قرّاء برآنند از تاء خطاب که منذر رسول باشد هم حقیقت باشد وهم موافق دیگرآیات من قوله تعالی : « انما تنذرمن اتبع الذکر »« انما أنت منذر و لکل قوم هاد »« انما أنت منذر من یخشیها » و قوله « للناس بشیراً ونذیراً» وانذار اعلام با تخویف‌باشد و(أمَّ القُرىٰ) بلاخلاف مکه‌است :«اُمّ» اصل باشد یعنی اصل القری از برای‌آنکه زمین اززیر آن بیرون‌آورد خدای تعالی ، وبرای‌آن مکه را تخصیص کرد که کعبه در آنجاست وآن مقصد عالمیان است برای حج و گفتند برای‌آنش ام القری خواند ، که اول شهری که مسکون شد در زمین آن بود که آدم باو فرود آمد ، و زجاج گفت برای‌آنکه أعظم الارض شأناً‌از عظمت شأن که آن‌راست که هیچ شهررا نیست(۱) و مراد بام‌القری اهل مکه‌اند از باب و اسئل القریة باشد ، عرب بسیـار مضاف حذف کندو مضاف الیه بجـای او نهد چون‌لبس زایل باشد (وَمَنْ حَوْلَها) و آنان را که پیرامن‌مکه‌اند و عبدالله عباس و قتاده و دگر مفسران گفتند مراد «بمن حولها » جمله زمین است یعنی مکه ، و آنچه گردا گرد اوست، و چون مکه در میان زمینست همهٔ زمین گرد او باشند . آنگه گفت آنانکه بقیامت ایمان دارند باین کتاب‌ایمان آرند برای آنکه آنکس که بقیامت‌ایمان دارد و ثواب و عقاب داند در ثواب راغب بود و از عقاب بترسد، نظر کندو اندیشه کار بندد بداند

(۱) خداوند تبارك و تعالی درجای دیگر فرمود مااهل هیچ بلد را هلاك نکردیم مگر وقتی‌که در ام انجا رسول فرستادیم (در سوره قصص‌آیه‌۵۸) «وما کان ربك مهلك القری حتی یبعث فی امها رسولا » پس ام‌القری در قرآن اسم خاص مکه نیست هرشهربزرگی‌که توجه سایر شهرها بدان باشد ام آن شهرها‌گویند بجای پایتخت و عاصمه در زمان‌ما ، و مکه را ام‌القری‌گفتند چون بمنزلت پـایتخت عربستان بود و چون پیغمبر آن‌را فتح‌کرد همه عرب مسخر اسلام شدند چنانکه اگر پایتخت‌کشوری‌را بگیرند همه ملك را مسخر کرده‌اند .

که این کتاب حق است و از نزدیك خداست برای آنکه عرب از اینان مثل آن با فصاحت و بلاغتشان و حمیت و انفشان وقوت و دواعیشان بآوردن عاجزند لابد باید تا کلام خدای باشد و با آنکه بقرآن و قیامت ایمان دارند برپنج نماز محافظت کنند و مواظبت نمایند .

قوله تعالی :

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً) وکیست ظالم تروبیدادگر ترازآنکه او برخدا دروغ گوید . و افتراء افتعال باشد از فریه ، و فریه دروغ فرا بافته باشد ، واصل الفری القطع .(أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ) یا گوید وحی کردندبرمن ونکرده باشند. مفسران گفتند آیه در حق مسیلمة الکذاب آمد و او مردی سجّاع و کاهن بود . بسجع گفتن تلبیس کردی برعوام که مرا نیز کتابیست وحی از خدای و بکهانت تلبیس کردی که من غیب دانم . و مرا از آسمان خبر میرسد، ودر اخبار هست که او دو رسول را بنزدیك پیغمبر ﷺ فرستاد .رسول ایشان را گفت شما باو ایمان دارید ؟ گفتند آری گفت اگر نبودی که رسول را کشتن عادت نیست بفرمودمی تا شما را گردن بزدندی ، آنگه ایشان را براند و صحابه را بگفت من شبی در خواب دیدم که دو دست أَوْرَنْجَنْ زرین در دست داشتم بزرگ شد در دست من و مرا خوش نیامد آن ، مرا وحی کردند که باددر او دم من باد در او دمیدم بپریدند من تأویل آن خواب بر این دو دروغ زن کردم یکی مسیلمه کذاب یمامه ویکی کذاب صنعاء الاسود العنسی (وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللهُ) واز آنکس که او گوید من بیارم مانند آنکه خدای تعالی فرستاد از آسمان گفتند این در عبدالله بن سعد بن ابی سرح آمد و او قرشی بود وکاتب رسول ﷺ بود چون وحی آمدی او نوشتی رسول ﷺ براو املاء کردی او بجای « غفور رحیم » « علیم حکیم » بنوشتی ، وبجای « سمیع علیم » « غفور رحیم » بنوشتی و مانند این (١) چون این آیه فرود آمد « و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین - الی قوله - ثم أنشأناه خلقاً آخر » او را عجب آمد از تفصیل خلق آدمی بر زبانش برفت که « فتبارك الله احسن الخالقین » رسول ﷺ گفت بنویس او بنوشت و بشك افتاد و با خود گفت اگر محمد در اینکه میگوید صادقست خود این وحی که براو میکنند برمن میکنند واگر

(١) از این سخن معلوم میشود که حضرت پیغمبر (ص) مانند هراملاکننده دیگر پس از نوشتن کاتب از او خواندن میخواست و تامرضی خاطراو نمی‌گشت منتشر نمیساخت و اجازه تعلیم نمی‌داد وچند بار بآزمایش معلوم شد کاتب بعضی حروف را تغییر داده اگر پیغمبر (ص) آنرا اصلاح نمی‌کردامر بقراءت نمی‌فرمود.

کاذبست مثل آن که میگوید من نیز میگویم (۱) مرتدشد و بانزدیك مشرکان رفت و گفت احوال محمّد من نیك بدانستم اواملاء میکردی من تغییر و تبدیل میکردم چنانکه خواستم نوشتم واو مؤمنانی راکه برسول آمدندی درسرّ شناخته بودو مشرکان را میگفت و وشایت وسعایت میکرد ، از جملهٔ مسلمانان یك روز عمار را بدست داد و بنده‌ای را از آن حضرمیان نام او خیر تا ایشان رابگرفتند و عذاب کردند وعمار را آن روز گوش بریدند تا ایشان رسول راناسزا گفتند آنگه عمار بیامد و گفت یارسول‌الله مرا کافران عذاب کردند و گوش بریدند برای تو و من ترا ناسزا گفتم آنچه ایشان خواستند . مرا توبه باشد ؟خدایتعالی در حق عمار آیه فرستاد « من کفر بالله من بعد ایمانه الامن اکره وقلبه مطمئن بالایمان » یعنی عمار، «ولکن من شرح بالکفر صدراً فعلیهم غضب من‌الله » یعنی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح ، آنگه گویند که باسلام آمد پیش ازفتح مکه والله اعلم . آنگه رسول علیه‌السلام را از بعضی عذاب کفار خبرداد گفت (وَ لَوْ تَرىٰ) و اگر بینی ای محمّد آنگه که ظالمان یعنی کافران در غمرات و شداید مرگ باشند ، و غمرة الماء معظمه باشد ، و غمرة الموت سکرته باشد ، و غمرة الحرب شدته باشد ، و اصل غمر ستر باشد ، و غمر حقد باشد برای آنکه دل بپوشد ، و دخل فی‌غمار الناس ، و غمار هم آن باشد که در میان مردمان شود چنانکه پوشیده شود بایشان ،و غمر سهك و چرك باشد برای آنکه جامه را بپوشد ودستار خوان را (۲) برای چرکینی و شوخکینی مندیل الغمر خوانند ، وغمر قدح کوچك که در میان متاع ناپدید بود ، و غامر زمین ویران باشد برای آنکه براو اثر عمارت پیدا نبود،وغُمار وغَماریکی باشدوغمرمرد کارناآزموده وهمچنین مغمر(وَالمَلائِکَةُ باسِطُوا أَیدِیهِمْ) «واو» حال است . در آن حال که فرشتگان دست گسترده باشند و فراخ کرده برای قبض روح ایشان (أَخرِجوا أَنفُسَکُمُ) در کلام محذوفی هست . یعنی یقولون میگویند « اخرجوا انفسکم » جان بیرون کنی از تن یعنی جان بدهی، و بعضی دگرمفسران گفتند « باسطوا ایدیهم » دست گشاده باشند برایشان بضرب و عذاب و سیاط، تازیانه برروی و پشت ایشان میزنند و میگویند جان بدهید ، و بعضی دگر گفتند معنی «اخرجوا انفسکم » آنست که گویند خویشتن برهانی اگر توانی برطریق استهزاء (الیَوْمَ تُجزَوْنَ عَذابَ الهُونِ) ونیز گویندامروز پاداشت(۳) کنند شما را عذاب هوان و خواری ، و هون هوان باشد ، و هون

(۱) این سخن برفرض صحت روایت دلیل آن نمیشود که کسی بتواند مانند قرآن بگوید چون فتبارك‌الله احسن الخالقین تنها بی‌آنکه بمطالب آیه متصل شود کلامی تام نیست ومتصف ببلاغت نمیشود.
(۲) دستار خوان‌را عامه در زمان ماجل‌قاب شوی گویند . (۳) یعنی پاداش

رفق و مدارا باشد ، قال‌الله تعالی: « وعباد الرحمن الذی یمشون علی‌الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون » قال‌الشاعر :

هَوْناً فما إنْ يَرُدُّ الدَّهْرُ مَنْ فاتا　　لا تَهْلِكَنْ أَسَفاً فِي إثْرِ مَنْ ماتا (۱)

أی‌رفقاً ، وهون بمعنی‌هوان آمده‌است همچنین قال عامر بن جوین :

يهِن النفوسَ وَهونُ النفو　　س عندَ الكَريهةِ أغلى لَها

و لغت معروف در معنی هوان هون است بضم الهاء قال ذوالاصبع العدوانی :

إذْهَبْ إلَيْكَ فماأُمّي بِراعِيَةٍ　　تَرْعَى المَخاضَ ولاأُغضي عَلَى‌الهُونِ (۲)

و باقر عليه‌السلام گفت عذاب الهون تشنگی باشد در وقت مرگ (بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى‌اللهِ غَيْرَ الحَقِّ) این باء بدل و مجازاتست ، ببدل و جزاء آنکه شما بر خدای گفتید بناحق یعنی آن دروغها که بر خدای نهادید (وَكُنْتُمْ عَنْ آياتِه تَسْتَكْبِرُونَ) و از آیات او استکبار و تکبر کردید ، و در آیت دلیل است بر آنکه جزاء برعمل باشد و عقوبت بر گناه بخلاف قول‌مجبّره.

(وَلَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادَى) آنکه حقتعالی حکایت کرد با کافران که‌در روز قیامت برسبیل سرزنش خواهد گفت : آمدید ایکافران بما تنها ،و فرادی جمع فرید و فرد وفردان باشد ، ازهری گفت فرادی و فراد معدول است عن فرد وفرید چون ثلاث ورباع قال‌الشاعر:

تَرَى النُعَراتِ الزُرْقَ تَحْتَ لَبانِهِ　　فُرادَى وَمَثْنى أصْعَقَتْها صَواهِلُه (۳)

وقال النابغة :

مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مَوْشِيٌّ أكارِعُهُ　　طاوِي‌المَصِيرِ كَسَيْفِ الصَّيْقَلِ الفَرَدِ (٤)

---

(۱) آرام باش‌که روزگار باز نمی‌گرداند آن‌راکه از دست رفت واز اندوه خویش‌را هلاک‌مکن دردنبال آنکه درگذشت .

(۲) ذوالاصبع عدوانی شاعر جاهلی است وگوید بکار خود باش‌که مادرمن ساربان شتران‌نبوده و من بپستی رضا نمی‌دهم و توهین دیگران را نادیده نمیگیرم .

(۳) بیت از ابن مقبل است در صفت اسبی‌گوید‌که مگس‌های‌کبود رنگ را بینی زیر گردن او یکیک و دو دوکه بشیهه اسب بیهوش‌گشته‌اند .

(٤) وجره بیابان قفری است میان مکه و بصره و منزلگاهی درآن نیست از این جهت حیوان وحشی در آن بسیار است و «موشی» جامه است منقش‌که درعهد ما قلمکارگویند ومصیررودهٔ حیوان‌است و میم جزء کلمه و ازمصر مشتق است مرکوب خودرا تشبیه‌کرده است درسرعت سیر بگاو وحشی بیابان وجره‌که ساق پایش رنگارنگ است و شکم باریك مانند شمشیرروشن‌که ازنیام برکشیده باشد.

يقال للواحد فَرَد وفَرِد وفرود وفريد ، و جمع الفرد افراد و الفردان الفرد و جمعه فرادى . ككسلان و كسالى ، وَ سكران وسكارى. تنها آمديد (كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ) چنانكه اول بار آفريديم شما را حفاة عراة غرلا بهماً تن برهنه و پاى برهنه ختنه ناكرده و علامت نازده ، نه مالى دارى با خودنه عقارى كه در دنيا دين در سر آن كردى و آخرت بآن بفروختى ، و آنچه من شما را دادم در دنيا رها كرديد و با پس پشت انداختيد از مال و ملك و فرزندان واتباع و اشياع (وَما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ) و اين شفيعان كه دعوى كرديد از بتان كه انبازان‌منند ، گفتى با شما هستند يعنى قوله « هؤلاء شفعاؤنا عندالله » ابو- هريره روايت كرد از رسول عليه‌السلام كه چون خدايتعالى اسرافيل‌را فرمايد كه صور بدم اوصور دردمد همهٔ زمين پراز ارواح شود برصورت نحل منج‌انگبين (۱) آنگه حقتعالى گويد: بعزت و جلال من كه هرجانى با كالبد خود شويد آنگه آن ارواح به تنها باز شوند از ره بينى و در تن چنان رود كه زهردر مار گزيده . آنگه زمين بشكافد و اول كسيكه زمين از او شكافته‌شود من باشم آنگه برخيزند بشتاب وبعرصهٔ قيامت آيند و بموقف عرض هفتاد سال ايستاده باشند حفاة ، عراة ، غرلاً بهماً، پاى‌برهنه تن برهنه و ختنه ناكرده بى‌علامت . كس با ايشان‌ننگرد و خدايتعالى ميان ايشـان حكم نكند خلايق چندان بگريند كه آب چشمشان منقطع شود و چندان عرق از ايشان جدا شود كه‌لگام بردهنشان كند. و در خبر است كه رسول عليه‌السلام يكروز اين‌آيه ميخواند « ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة » عايشه گفت يا رسول‌الله‌زنان نيز برهنه باشند گفت آرى گفت واسوأتاه واى رسوائى ! رسول گفت فرداى قيامت هر كسى‌را چندان فتاده باشد كه‌در يكديگر ننگرند زن نداند كه مرد كدام است وَ مردنداند كه زن كدام است « لكل امرىء منهم يومئذ شأن يغنيه » آنگه هم برسبيل تعيير و توبيخ گويند ايشان را « وما نرى معكم شفعاؤكم » اين بتان كه اميد شفاعت ايشان داشتى ايشان را باشما نمى‌بينم. (لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ) اهل مدينه و كسائى و حفص خواندند بينَكم بنصب نون و بـاقى قراء برفع، وبين مصدر بان يبين بيناً وبينونة باشد قال الشاعر :

بانَ الخَليطُ بِرامَتَيْنِ فَوَدَّعُوا أَوَكُلَّما ظَعَنُوا لِبَيْنٍ نَجْزَعُ (۲)

وبين ازجملهٔ آن اسماء است كه يكباراستعمال كنند اسم ، ويكبار ظرف ، ومراد باسم آن

(۱) منج بضم ميم زنبور است ومنج انگبين ترجمه نحل است .

(۲) دوستان كه دررامتين باهم آميزش داشتيم جداگشتند . ايا هرگاه آنان براى جدائى سفر كنند ما بايد بيتابى نمائيم .

است که بوجوه اعراب سه گانه بگردد قال‌الله تعالی:«هذا فراق بيني وبينك» ويقال هذا كتاب بيني و بينك و هذا عهد بيني و بينك قال‌الله تعالى : « و من بيننا و بينك حجاب » و على هذا قراءت‌من قرء بالرفع لقد «تقطع بينكم» ، وبين ازاضداد است‌بمعنی فراق باشد، وبمعنی وصال و اینجا معنی آنست که لقد تقطع وصلكم. اما برقراءت آنکس که نصب خواند در او دوقول است ، یکی ظرف، و یکی مفعول‌به آنکه مفعول به گفت گفت فاعل در او ضمیر است ،وچون آنچه از کلام رفته است در مقدمه این من قوله « وما نرى معكم شفعاءكم » در او معنی‌تقاطع و تهاجر است، تقدیر این باشد که لقد تقطع وصلكم بينكم‌ و براین تقدیر هم روا بود که‌ظرف باشد ، و قول دیگر آنست که فاعل در او مقدر است ولیکن حذف کرد لدلالة الكلام عليه ، والمعنى لقد تقطع ما بينكم اى الشيء الذى كان بينكم ، براین وجه ظرف باشد على كل حال (وَضَلَّ عَنكُم مَّا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ) و آنچه دعوی میکردید از آن بتان و عبادت ایشان و شفاعت ایشان شمارا و تقرب شما بایشان بخدای همه گم شد و باطل شد ، و امروز شماماندید بی‌یار و بی‌شفیع آنکه برسبیل تنبیه وتذکیر واقامت‌حجت باکافران گفت :

(إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ) خدای معبود که ازاو توقع خیر و روزی کنیدخدائی است که او در زیر زمین دانه شکافد و برای آن تخصیص کرد این را که دست آدمیان از آن دور باشد و معلومست بجاری‌مجرای‌ضرورت که آن کسی نمیکندجز خدایتعالی (۱) . و در کلام امیرالمؤمنين عليه‌السلام بسیار میآید که . والذى فلق الحبة و برء النسمة بآن خدای که در زمین دانه شکافد و در رحم تاریك صورت نگارد برای آنکه وهمها دور دارد از آنکه هیچ مخلوقی را دست در آنجا رسد ، و واحد الحب‌حبّة ، و واحد النوى نواة من باب تمر وتمرة، و نوی هستهٔ میوه باشد که از او درخت روید و هیچ قادر بقدرت (۲) تقدیر این نتواند کرد الا بالآلة والمماسة چون قدیم تعالی‌میکند مخترع بدانند که او قادر الذات است بخلاف دگر فاعلان‌و قادران (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ) ازمرده زنده بیرون

(۱) چون انسان در خلقت گیاه و درخت از دانه و هسته تأمل‌کند داند که فعل طبیعت بی‌شعور نیست بلکه خداوند حکیم‌که بقاء نوع‌هرچیزرا باراده خویش از روی حکم ومصالح مقرر فرموده دانه را می‌شکافد و غذای‌اورا تاریشه محکم نکرده درخود دانه قرارداده‌است وپس‌ازآن برگ وریشه‌را در زمین‌وهوا پراکنده می‌کند وقتی غذای درون‌دانه‌تمام شود ازبیرون ببالد وبرآید واین معنی‌فلق است.

(۲) قادر بقدرت در مقابل قادر بالذات‌کسی است‌که صفت قدرت اوزائد برذات او مأخوذ از غیر است .

آرد قولی آنستکه از دانه خوشه بیرون آرد، و از نواة درخت بیرون آرد ، و تشبیه کرداین را بمرده از آنجا که نیفزاید و از او انتفاع نباشد، وآن‌را بزنده که فزاینده باشد و ازاونفع آید چنانکه‌ازأحیاء، واین برتوسع‌باشد. قول دگر آنست که ازنطفه حیوان آرد وازحیوان نطفه‌آرد. قول دگرآنست که از خایه مرغ آرد ، و از مرغ خایه آرد . قول دگر آنست که از کافر مؤمن آرد واز مؤمن کافر آردو این اقوال باستقصاء درسورهٔ آل عمران رفته است(۱) (ذٰلِکُمُ اللهُ) یعنی فاعل این افعال خداست جل‌جلاله (فَأَنّیٰ تُؤْفَکُونَ) چگونه برمی-گردانند شما را از این راه روشن و طریق راست . حسن گفت معنی آنست که عقل شما را از این کارچگونه برمیگردانند ، و قیل : این تصرفون شما را از این راه راست بکدام ره می ـ گردانند کما قال‌الله تعالی « فأین تذهبون » کجامیروید ازره صواب «وأنّی » برسه معنی‌آمد کیف ومتی وحیث ، و اینجا دو معنی را محتمل است کیف واین والافك الصرف والافك‌الکذب فعل‌بمعنی مفعول لانه مصروف عن وجهه :

(فالِقُ الإِصْباحِ) ای هو فالق الاصباح و او شکافندهٔ صبح است او آن خداست که از میان شب تاریك روز روشن بشکافد ، و این نیز از جملهٔ آن‌است که دست و آلت قادربقدرت بآن نرسد(۲) (وَجَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً) و شب را بسکن شما کرد و سکن فعل بود بمعنی مفعول . یعنی قرار گاه که در او بخسبی . اهل کوفه خواندند ـ و جعل اللیل سکناً . برفعل ماضی و باقی قراء « جاعل اللیل » خواندند برفاعل . حجت اینان آن است که عطف اسم‌بر-اسم اولیتر باشد از عطف فعل براسم ازبهر آنکه در باب عطف مشاکله معتبر است ازعطف‌اسم براسم و فعل برفعل و جمله برجمله و مفرد برمفرد ، و حجت آنانکه و جعل خوانند آنست که گفتند فالق بمعنی فلق است چون‌اسم فاعل بمعنی فعل بود رواباشد که فعل‌براو عطف کنند حملا علی المعنی، نبینی که گویند هذا معطِ زیدا درهماً بالامس مکان قولهم هذا الذی‌اعطی زیدا بالامس درهما .پس معطی راعمل اعطی دهند برای آنکه اسم فاعل عمل فعل کند، گفتند

(۱) و هیچ یك مخالف دیگری نیست .

(۲) خلقت نور از عجائب است و فکر هیچ بشر تاکنون بکنه آن‌نرسیده و حقیقت آن‌را نیافته است آنقدر دانسته‌ایم که حیات هرزنده وبالیدن هرنبات و حیوان بنور است و حرارت و سایر قواکه ملازم نور و متفرع براو است چون سرد و تاریك محض گردد همه چیز ساکن میشود و می‌میرد و هر-موجود زنده‌را حدی‌ازنور وحرارت بایدکمترازآن یابیشترازآن هردو هلاك‌آورد. منزه است‌خداوندی که هم سبب بالیدن ونموآفرید وهم موجب آسایش وآرامش .

نبینی که آنچه ازپس اواست بر آن عطف کرد من قوله « والشمس والقمر» واین مذهب کوفیان است و بنزدیك بصریان اسم فاعل آنگه عمل فعل کند که بمعنی یفعل باشد حال‌راء اما چون بمعنی ماضی باشد عمل فعل نکند ، و رفع « فالق الاصباح » بردو وجه حمل توان کردن‌یکی خبر ابتداء محذوف چنانکه گفتیم ، و یکی آنکه خبر بعد خبر باشد کقولهم هذا حلو حامض وکقوله . «انه غفور رحیم » و «ان‌الله علیم حکیم » ودر شاذ حسن بصری خواند فالق‌الأصباح بفتح الف فی‌جمع الصبح و قوله (وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ) معطوف است بر محل لیل که محل او نصب است ، و ایشان عطف کنند یکبار برلفظ و یکبار برمعنی . قال‌الشاعر :

مُعاوِیَ إنَّنا بَشَرٌ فَاسْجَحْ ... فَلَسْنا بِالجِبالِ وَلا الحَدِیدَا(۱)

(حُسْبانًا)أی‌بحساب یقال حسبت الحساب احسبه حسبا وحسابا وحسبانا وحسبت الشیء اذا ظننته احسَبُه واحسِبُه حسباناً. و معنی آن است که حقتعالی میگوید که من آفتاب را و ماه را در فلك خود میگردانم بحساب نه بگزاف (۲) تا آنچه آفتاب سالی برود ماه بیکماه ، و گفتند بیست و هشت و روز برود از آنکه مدارسیر او چنان ساختیم و مدار این همچنین کردیم ، و مثله قوله « والشمس والقمر بحسبان » الله تعالی در این آیه تذکیر کرد بندگان خود را تعظیم نعمت برایشان ازآنکه ایشان درشبی تاریك باشند که در او هیچ نبینند و هیچ ندانند ، و از تصرف و معاش و مکاسب خود باز مانده باشند ناگاهی از میان آن شب سیاه عمود صبح بشکافد و جهان تاریك روشن کنم تا هر کسی بسر معاش خود رود و روی بمقصد خود نهد ، ودر طلب منافع بغرض‌خود رسند. عالم دربدایت خلق تاریك بود من از جرم‌آفتاب برای جهانیان چراغی روشن برافروختم که « و جعل الشمس سراجا » تاخلایق وجانوران

(۱) یکی‌ازبنی‌اسد خطاب بامعاویه‌کرده از ظلم و آزار او شکایت داردگوید ای‌معاویه مابشریم اندکی مداراکن نه‌کوهیم و نه آهن .

(۲) حساب حرکت افلاك وماه و خورشید درطول وعرض وتعدیلات و اختلاف چنان دقیق‌است که ازچند هزارسال پیش تاکنون منجمان درآن اندك تخلفی نیافتند«کل‌یجری‌لاجل‌مسمی»قمردربیست و نه روز و۱۲ ساعت و ٤٤دقیقه و سی ثانیه یك دوره ماه قمری را طی‌می‌کند وچند هزار سال است بدین اندازه بوده ودرهرماه درجای معین تند میرود و در جای معین‌کند میشود وبحساب معین بسمت الرأس نزدیك و دور میگردد و همچنین خورشید و سایرکواکب و این چنانکه دلیل توحید و قدرت پروردگاراست دلیل برنبوت خاتم انبیاء (ص) وصحت‌قرآن نیز می‌باشد چون این‌نکته‌را عامه مردم زمان ماهم نمی‌دانند واعراب جاهلیت درآن عهد البته‌آن‌را درنیافته بودند.

بمنافع خود رسند . وهمچنین جهان ظلمت ضلالت داشت و ظلمت ظلم ، خلقان از ظلام ظلم در شب مظلم بودند ، من از میان آن ظلمت ظلم و ضلالت آفتاب هدایت و عدل محمدی ﷺ بر آوردم تا عالم شرع بنور او منور شد گمراهان راه باز یافتند. و بازماندگان برسیدند ، وهر کس راه و مقصد خود بدید و بمقصود و غرض خود رسید ، باز چون آن آفتاب فلك خود بپرید و بکنارهٔ ضوء مغرب رسید بجای او ماهی بر آوردم که اگر در نور و ضیاء بحد او نبود خلقان بنور او منتفع بودند ، و بهدایت او مهتدی شدند ، و بارشاد او مسترشد شدند . پس چون ماه فرو شد ستارگان بر آوردم تا چنانکه فلك دنیا از آفتاب و ماه و ستارگان خالی نیست ، فلك دین از آن خالی نباشد ، وهر گه یکی فروشد یکی بر آوردم .

نُجُومُ سماءٍ كُلَّما غابَ كَوْكَبٌ ... بَدا كَوْكَبٌ تأوي إليْهِ كَواكِبُهُ (١)

تا بعدد بروج آسمان نجوم زمین پدید کردم چون نوبت بآخر رسید بر مثال اول شب غیبتش دراز شد تا ظلام ظلم عالم بگرفت ، و ظلمت ضلال مستولی شد ، و متوقعان راحت و منتظران فرج در بند انتظار دراز ماندند چنانکه بآغاز کار بود با نجام همان شد که خبر صاحب وحی چنان بود که : الاسلام بدء غريباً و سيعود كما بدء فطوبى للغرباء . تا از غروب آن ستاره غرابت اسلام ظاهر شد آنگه هم بر آن جمله که در اول کردم بآخر هم آن وعده کردم . اگر چه شب دراز است و ظلمت متکاثف است نا امید مشو که هر شبی را روزی باشد ، و هر ظلمتی را ضیائی بدنبال ، و هر غسقی فلقی براثر باشد ، و هر رنجی را راحتی « ان الفرج مع الكرب و ان مع العسر يسراً » ولیکن تا سخت نشود بنشود (٢) . اشتدى ازمة تنفرجي . ای سختی سخت شو تا بشوی (٣) نبینی که بآخر شب که وقت سحر باشد تاریکی سخت تر باشد و آن وقت را خود برای این سحر خوانند چون ظلمت بغایت رسد صبح بر آید چون ظلم بغایت رسد رایت عدل بر آید. چون محنت بنهایت رسد راحت پدید آید ، پیمانه چو پرشود بگرداند سر:

إذَا الحادِثاتُ بَلَغْنَ المدَى ... وَ كادَتْ لَهُنَّ تَذُوبُ المُهَجْ
وَ جَلَّ البَلاءُ وَ قَلَّ العَزاءُ ... فَعِنْدَ التَّناهي يَكُونُ الفَرَجْ (٣)

---

(١) ستارگان آسمانند هریك چون پنهان شود ستاره دیگر پدید آید وهمه کواکب پیرامون او فراهم گردند .

(٢) شدن دوم بمعنی رفتن است درهردو جمله کار تاسخت نشود از میان نرود یا سخت شو تا از میان بروی .

(٣) چون حوادث روزگار بغایت سختی رسد و نزدیك آن شود که جان ودل را بگدازد وبلا بزرگ شود وشکیبائی اندك وکار بنهایت رسد فرج نزدیك شود .

بسا درماندگان در ظلمت‌شب گرفتار باشند ناگاهی از جائی که توقع نبود صبح برآید که براثر آن آفتاب عدل سر برزند و شعاع قهر بر هرستم و ستمگر زند تا چنانکه نورش ظلمت را باطل کند عدلش ظلم را ناچیز کند ، یملاء الارض قسطاً و عدلا کما ملئت جوراً و ظلماً . بروشنائی روز بر تو منت نهاد که محل معاش تست ، بشب نیز منت نهاد که قرارگاه و وقت‌آسایش تست ، قوله «وجعل اللیل سکناً» اگر همه روز بودی تو کی آسودی ، واگرهمه شب بودی ترا ره طلب معاش ازکجا ، پس این بکار است آسایش را و از آن ناگزیر است آرایش را، تاهرفرسودگی که درروز بتو رسد بشب بآسودگی بدل شود قوله «والشمس‌والقمر حسباناً » ماه و آفتاب را حساب مقدر نهادم او را در فلك خود سیصد و شصت مطلع و سیصدو شصت مغرب نهادم که هرروز بمطلعی برآید و بمغربی فرو شود از آنجا گفت: «فلا اقسم برب المشارق و المغارب » چنانکه مشارق و مغارب مختلف میشود مدار و سیر او مختلف میشود . از آنجاست که هیچ دوروز در سال چند یکدیگر نباشد الا متفاوت . بقدر اختلاف او درسیر، طول و قصر شب و روز پیدا شود، آنگه منافع آن جز خدای نداند که کشت پرورد ، و نبات برویاند ، و میوه رساند ، و نور گستراند ، و راه نماید الی مالا یحصی کثرة ، چون آفتاب فرو شود در شب ماه برآرم تا حساب ایام وشهور وسنین بدانی ،و اجل دیون . واوقات‌معاملات و وقت عبادت از حج و روزه ،آفتاب‌طباخی میکند و ماهت صباغی میکند ، این میپزد و آن می‌رزد (١) ، تا کار تو ببرگ ومهیا باشد، و عیش تو در میانه مهنا باشد ، این نه بتد بیرتو است به تقدیر من است (ذٰلِكَ تَقْدِیرُ العَزِیزِ العَلِیمِ) « تقدیر خدای عزیز است که هیچ غالبی او را غلبه نتواند کرد . علیمی که مصالح خلایق او داند بعزت بکند و بحکمت بنهد . رأی ترا با این راه نیست اندیشه را بدین گذر نیست . تقدیر تو بدین محیط نشود . و تدبیر تو بدین نرسد .

وَلَیسَ بِتَقْدِیرِ الکَواکِبِ ماتَرىٰ   وَلٰکِنَّهُ تَقْدِیرُ رَبِّ الکَواکِبِ (٢)

(وَهُوَالَّذِي جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ) جعل اینجا بمعنی خلق است برای آن متعدی است بیك مفعول ؟ و آن خداست که برای‌شما ستارگان بیافرید هم از جمله تعداد نعمت‌است مورد آیه مورد منت است چرا آفرید ؟ بی‌غرض نیست و از غرض « مثل ؟ » حاکی‌نیست (٣)

(١) رزد ازرزیدن بمعنی رنگ‌کردن و رنگ رزهم از این‌مشتق‌است یعنی رنگ‌رزنده .

(٢) آنچه بینی بتقدیر ستارگان‌نیست ولکن‌تقدیرپروردگار ستارگان است .

(٣)عبارت کتاب خالی‌ازتصحیف نیست ومعنی‌اینکه خداوند هیچ‌چیزرا بی‌فائده وحکمت نیافریده وازفوائد خلقت‌ستارگان‌حالی‌اینست که‌شما درتاریکی‌ها هدایت‌شوید.

(لِتَهْتَدُوا بِها في ظُلُماتِ البَرِّ وَالبَحْرِ) تا با آن راه بری و راه یابی در تاریکی برّ و بحر . آن خدای که روا نداشت که ترا در ظلمت بحر یا برّ رها کند تا چندین ستاره‌های پدید کرد تاباو مهتدی شوید درامور دنیاوی ومعاش، او کی روا دارد که ترا در ظلمت ضلالت رها کند ، ودر دین برای تو راه نمائی فرا ندارد و دین بنزدیك او از دنیا اولیتر ، وآخرت از اولی دوست تر ، درباب دنیا هدایت تو خواست در باب دین کی ضلالت تو خواهد ،آنجات راه نمود ؛ و اینجات از راه چگونه برد تعالی علوا کبیرا . اگر در دنیا ستاره رهبر تو کرد در راه دین ستارگانی را رهبر تو کرد که تایك‌ستاره از آسمان می‌تابد یکی از اینان درزمین میتابد . چون او را از زمین بردارم ستارگان‌رااز آسمان فرو آرم ، چون ملك این براندازم آسمان از ستاره بپردازم ، چه این را از دست قضا و مسند امامت بر خیزانم ستاره از آسمان بریزانم . برای آنکه اینان امان اهل زمین‌اند چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند «النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان‌لامتی فاذا خلت‌السماء من‌النجوم اتی اهل السماء مایوعدون و اذا خلت الارض من اهل بیتی اتی اهل الارض ما یوعدون » قوله « لتهتدوا بها » لام غرض راست غرض من در دنیا هدایت تو است آنکه در دنیا ترا هدایت کند در دین برتو تلبیس‌ادله نکند . اگر خواهند که آنجا مهتدی باشی نخواهند که اینجا گمراه باشی . اگر در بیابانی بستاره نگرو اگر در دریائی چشم بستاره دار که دلیل‌تو اوست و راه رورا از دلیل چاره‌نیست اگر ستاره را میبینی و با اواهتدا نکنی ستاره را چه زیان ، و اگر امام را میبابی وباواقتداء نکنی امام را چه نقصان . در هردو جای زیان برتو است (قَدْ فَصَّلْنَا الآياتِ) ما آیات مفصل و مبین کردیم ،و مجمل و مهمل‌رها نکردیم برای قومی که دانند اگر کسی نداندتاوان بر او است .

(وَهُوَ الَّذي أَنْشَأَكُمْ) او آن خدا است که بیافرید شما را از یکنفس یعنی از آدم عليه‌السلام (فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ) ابن کثیر و ابو عمرو و روح خواندند فمستقِر بکسر قاف علی الفاعل . یعنی فمنکم مستقر، وباقی قرّاء خواندند بفتح قاف علی معنی فلکم مستقرعلی الموضع. درمعنی مستقرو مستودع مفسران خلاف کردند، عبدالله مسعود گفت بهری مستقرند یا بهریرا مستقر است در رحم مادر تا بوقت زادن ؛ و ایشان را مستودعیست . جائی که ایشان

را بودیعه آنجا بنهند از گور تا بروز قیامت (۱) یقال قرّ فی‌المکان و استقرّ و اودعته مکان کذا و استودعته. پس مستقر مکان باشد و مستودع هم مکان باشد هم مفعول. ومِقسم (۲) گفت مستقر مأوای مرد باشد؛ و مستودع آنجا که بمیرد. سعید جبیر گفت مستقر شکم‌مادر است و مستودع صلب پدراست، او را بودیعه بصلب پدر دادند تا مدتی آنجا بباشد و دروقت مطالبت برحم مادر آید و قرار گیرد تا بوقت خود، آنگه جایگاه بدل کند و بزمین آید آن مستقر دیگر است او را بمدتی بآنجا بماند آنگه بمستقر لحد برد آنجا قرار کند و ودیعهٔ او باشد تا بوقت بعث آنگه از آنجاش برانگیزند (۳) تا بمستودع عرضگاه آید. آنجاش مدتی مقام باشد، از آنجاش بمستقر بهشت یا دوزخ برند و آن مستقری که از آنجاش رحلت و انتقال نبود. سعید جبیر گفت یکروز عبدالله عباس مرا گفت یابن جبیر کدخدا شده‌ای گفتم نه دست برپشت من زد گفت آنچه مستودع صلب تو است لابد بوقت خود بیرون آرند. عکرمه گفت از عبدالله عباس مستقر آن باشد که اورا بیافریده باشند ودر رحم قرار داده، و مستودع آن باشد که هنوزدر رحم آبی باشد مجاهد گفت مستقر دنیا است که قرار گاهست و مستودع آخرتست چون با پیش خدا شود. ابو العالیه گفت مستقر مراد ایام حیاة باشد، و مستودع آنجا که بمیردو از آنجاش نشر کنند. کریب گفت عبدالله عباس مرا بخواند گفت بنویس بسم‌الله الرحمن الرحیم من‌عبدالله بن عباس الی حبرها امابعدفحدثنی عن مستقر و مستودع. وآنگه گفت مرا این‌نامه بفلان جای برفلان مرد جهود ده که او حبری از احبار است. من آن‌نامه بردم وبآن‌حبر دادم نامه بستد ودر او نگرید گفت: مرحبا بکتاب خلیلی من المسلمین آنگه مرا بخانه‌ای برد وچند سفط پیش من آورد وصفحه‌ها بر میگرفت و فرو مینگرید و میانداخت من گفتم این چیست که می‌اندازی؟ گفت این نوشته‌های جهودان است که بدروغ نوشته‌اندطلب نوشته موسی میکنم تا آنگه که نوشته بر گرفت وفرو نگریدو گفت این نوشته موسی است آنگه ساعتی تأمل کرد پس بنوشت گفت مستقر فی‌الرحم مستقری در رحم‌باشدش، و مستقری‌درزمین برپشت زمین ومستقری آنجا که مأوی و مصیر او باشد بهشت یا دوزخ آنگه برخواند «ونقر فی‌الارحام مانشاء» «ولکم فی‌الارض مستقر و متاع‌الی حین» حسن بصری گفت مستقردر گور

---

(۱) تعبیری است از استقرار عالم برزخ تازنده شدن‌بار دیگر وگرنه بدن هیچ میت درگورنمی‌ماند تاقیامت‌واگر بماندبسیار نادراست.

(۲) مقسم از اصحاب وملازمین ابن‌عباس است.

(۳) چنانکه‌گفتیم اندك از مردم در قبورمی‌مانند ونوعاً بعث از قبر کنایه اززنده شدن‌است.

باشد ، و مستودع دردنیا. و گفتی یابن آدم انت ودیعة فی اهلك ، و یوشك ان تلحق بصاحبك آنگه این بیت برخواندی :

وَمَاالمالُ وَالأَهلُونَ إلّا وَدِيعَةٌ وَلابُدَّ يَوْماً أَنْ تُرَدَّ الوَدائِعُ (١)

وسلیمان العدوی دوبیت بگفت در این معنی :

فَجِعَ الأَحِبَّةُ بِالأَحِبَّةِ قَبْلَنا وَالنّاسُ مَفْجُوعٌ بِهِمْ وَمُفجَعٌ

مُسْتَوْدَعٌ أَوْ مُسْتَقَرٌّ قَدْ خَلا فَالمُسْتَقَرُّ يَزُورُهُ المُسْتَوْدَعُ (٢)

در این ابیات چنین نهاد که مستقر در گور است ، و مستودع در دنیا والله اعلم بمراده ، (قَدْ فَصَّلْنَا الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ) ما آیات و ادله وبینات مفصل کردیم برای‌قومی که دانند :

(وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً) او آن خدا است که فرود آرد از آسمان آبی یعنی آب باران (فَأَخْرَجنا بِهِ نَباتَ كُلِّ شَيْءٍ) ای بالماء بآب همه نبات برویانیدیم . آب بفرستیم که زمین مرده زنده کند پس از آنکه نبات نیارد نبات بر آرد (فَأَخْرَجنا مِنْهُ) بیرون آریم از او . در او دو قول گفتند یکی من الماء یکی من النبات از آب بیرون آریم یعنی بسبب آب ، آب را سبب کردم نه آنکه مرا بسبب حاجت باشد ولیکن در آن حکمتی دیدم ، (خَضِراً) از آن نبات سبزی پدید آوردم ـ مفسران گفتند مراد بقول وتره‌هاست‌یقال: خضر المکان فهو اخضر و خضر ، و عرب گوید هو لك خضرا مضرا ای هنیئاً مرئیاً ، و نخلة خضرة درختی باشد که خرما بُن‌بندد بسبزی‌بیفکند و اختضرالرجل و اغتضر اذا مات شابا . (نُخرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَراكِباً) ما بدر آوردیم از او یعنی از نبات یعنی خوشهٔ گندم و جوو ارزن و آنچه دانه براو متراکب و برهم نشسته باشد (وَمِنَ النَّخْلِ) و از درختان خرما (مِنْ طَلْعِها) از میوه و کفری و غلاف آن و آنچه از آن بیرون آید (قِنْوانٌ دانِيَةٌ) شاخهای نزدیك . وواحدش قنو باشد کصنو و صنوان . ابوعبید گفت این را در کلام عرب‌نظیر نیست و قنیان لغت تمیم‌است وقنوان بضم قاف کقضبان وجمع‌قلیلش اقنا باشد مثل حِنْو وأحنا قال امرؤالقیس :

(١) مال‌وخویشان غیرودیعه نیست و ناچار روزی‌ودیعه‌را بازگیرند .

(٢) دوستان بمصیبت دوستان‌گرفتار آمدند پیش از ما و مردم دوگروهندگروهی دیگران را سوك زده‌کرده وگروهی سوگوار شدندیکی بخاك سپرده ودیگری درجهان مانده وآنکه مانده بزیارت گورآن‌که بخاك سپرده است میرود .

فَأَثَّتْ أَعاليه وَ آدَتْ أُصُولُهُ وَعالى بِقِنْوانٍ مِنَ البُسْرِ أَحمَرا (۱)

دانیه نزدیك فرو گذاشته. (وَجَنّاتٍ) عاصم برفع خواند عطفا علی قنوان. و اعشی و برجمی و باقی قرّاء جنات بکسر تاء ومحلش نصب علی قوله « نبات کل شیء» و قوله خضرا و التقدیر و اخرجنا جنات، و اما حجت آنانکه برفع خوانند و عطف کنند آن را برقنوان و جنات از جنس آن نیست، گفتند براضمار فعلی باشد که لایق بود باو چنانکه عَلَفْتُها تِبْناً وَماءً بارِداً (مِنْ أَعنابٍ) جمع عنب و بستانها از انواع انگورها و از زیتون و از نار (مُشْتَبِهاً وَغيرَ مُتَشابِهٍ) چند قول گفتند در این، با یکدیگر مانند و نه مانند، قولی آن است که بهری با یکدگر ماند و بهری نماند. آنچه متشاکل و متجانس بود چو اعناب با اعناب، و زیتون با زیتون، و نار با نار بیکدیگر ماند، و آنکه از جنس یکدیگر نبود باهم نماند، و قولی دگر آن است که این اجناس یك با یك نماند، و اگر چه جنس یکی باشد. نبینی که انگور چندگونه باشد بجنس وشکل و لون و طعم مختلف، و نارهم چنین. وقولی دگر آن است که در شکل باهم مانند، ودر طعم باهم نمانند. قولی دگر آن است درخلقت متشابهند، ودر حکمت نباشند (أُنظُرُوا إِلىٰ ثَمَرِهِ إِذا أَثمَرَ) اهل کوفه و حمزه و کسائی و خلف خوانند اینجا و در سوره یس ثمر بضم ثاء ومیم، باقی قرّاء بفتح ثاء و میم. آنانکه ثمر بفتح خواندند گفتند جمع است کبقرفی جمع بقره، وشجر فی جمع شجره، وخرزفی جمع خرزه و قوة این قول قوله تعالی: « و من ثمرات النخیل » که جمع ثمره باشد وجمعش کنند نیز علی ثمار کاکَمَةَ وإکام و رَقَبَة ورِقاب. و آنکه بضم خواند قراءت او محتمل است بدو وجه: یکی آنکه جمع ثمره باشد کخُشُب وخَشَبَه قال الله تعالی: « کانهم خشب مسندة » وأَکَمَه و أُکُمْ قال الشاعر: « تَرَى الأُكْمَ فيها سجّداً لِلْحَوافِرِ (۲)»

والاصل الاُکُم إلاّ أنه خفّفه للشعر، ومثال اوازمعتل ساجه وسُوج وقارَه وقُور و ناقه ونوق. دوم ثمر جمع جمع باشد ثَمَر وَثِمار وثُمُر کجِراب وجُرُب وَجِمار وحُمُر گفت در میوهٔ او نگاه کنی چون میوه بیارد (وَيَنْعِهِ) ای نضجه وادراکه. یعنی رسیدن او چون

(۱) دردیوان امرؤالقیس روایت این بیت بنحو دیگر است

سوامق جبار اثیث فروعه و عالین قنوانا من البسر احمرا

تشبیه کاروانی می‌کند که از او دورشده‌اند وچنان می نماید از دورکه درختان نخل شاخها درهم پیچیده و هودجهای سرخ پوش مانند خوشه‌های غوره‌سرخ خرما ازآن پدید است.

(۲) تلهای آن‌جارا بینی زیر سم اسبان خاشع بودند یعنی کوبیده واین بیت گذشت.

برسد و تمام پخته شود؛ و در شاذ عطاردى و ابن السميفع خواندند يانعه اى نضيجه ومدركه ميوهٔ رسيده‌اش يقال: ينع‌الثمر ينعاً و ينعاً و ينعاً قال‌الشاعر :

فِي قِبَابٍ حَوْلَ دَسْكَرَةٍ	حَوْلَهَا الزَّيْتُونُ قَدْ يَنَعا (١)

ويقال ايضا: اينعت الثمرة يونع ايناعا ينع بفتح لغت اهل حجاز است ، و ينع بضم لغت اهل‌نجد . الله تعالى دراين‌آيت تذكير نعمت كرد باين چيزها برشمرد از باران كه فرستاداز آسمان ، ونبات كه رويانيد باآنچه غذاى‌بهائم و آدمى ووحوش وطيور است ؛ و انواع‌درختان ميوه دار از خرما و انگورهاى الوان ؛ و زيتون و آنچه‌ذكر كرد، آنگه گفت آخر از ميان تو و چهار پاى فرق بايد چون چهار پاى همه خوردن‌شناسى يكبار بچشم عبرت در نگردرميوهٔ اين‌درختان كه ميرويايد ؟ وكه ميپروراند؟ وكه ميرساند ؟ وكميت وكيفيت آن كه ميداند؟ كه در اين آياتى و علاماتى و دلالاتى هست‌مؤمنان را وموقنان را .

(وَجَعَلُوا لِلّٰهِ) حقتعالى‌در اين‌آيه گفتارمحال‌مشركان باز گفت كه ايشان‌چه ميگويند گفت خدايرا انبازان فرو داشتندازجن ، جنيان‌را انباز او ميگويند چنانكه در دگرآيه گفت « و جعلوا بينه و بين الجنة نسباً » (وَخَلَقَهُمْ) و اوحال است ، وحال چنان افتادكه‌خداى تعالى كه خالق ايشان است (وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنات) اهل مدينه خرّقوا خواندند مشدد و باقى قراء بتخفيف راء خواندند . فرا بافتندبدروغ براى او پسران ودختران اگرجهودانند گفتند «عزيرابن‌الله» و اگر ترسايانند گفتند «مسيح ابن‌الله » واگر عربند گفتند «الملائكة بنات‌الله » خرق و خرص و خلق و اختلق و اخترق اذا كذب . و تشديد براى تكثير فعل‌باشد (بِغَيْرِ عِلْمٍ) بى‌علمى و دانشى بل ازسر جهل واعتقاد فاسد ، آنگه‌حكايت ايشان رهاكرد برخلاف‌ايشان‌وگفتارايشان‌تنزيه‌خود كرد گفت (سُبْحانَهُ)منزهست‌ومتعالى ازآنچه‌ايشان وصف ميكنند. قوله تعالى :

بَدِيعُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَ خَلَقَ

پديد كنندهٔ آسمانها و زمين‌كه ازكجا بوده باشد مر اورا فرزندى ونميباشد مر اورا صاحبى وآفريد

(١) دسكره آنستكه امروز خانه ييلاقى يا ويلا گويند يعنى آسايشگاه تابستانى و اصل آنست كه كسرى جائى بنام دسكره بيرون مدائن براى خويش ساخته بود شاعرگويد در قبه‌هائى گردا گرد بستانى‌كه زيتون‌آنجا بثمر رسيده بود .

كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۰۲) ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ
هرچیزی را و او بهر چیزی دانا است این است شمارا خدا پروردگار شما نیست خدائی مگر او
خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۱۰۳) لاٰ تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَهُوَ
پدیدآورندهٔ هرچیزی پس بپرستید اورا واو برهر چیزی نگهبانست در نیابد او را چشمها و او
يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۱۰٤) قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ
دریابد چشمهارا و اوستمهربانآگاه بتحقیق که‌آمد شما را چشمها ازپروردگار شما پس هرکه
أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْها وَما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (۱۰۵) وَ
بینا شد پس برای خود اوست و آنکه کورباشد پس بر اوست و نیستم من بر شما نگاهدارنده و
كَذٰلِكَ نُصَرِّفُ الْآياتِ وَ لِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَ لِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ
همچنین مکرر میگردانیم نشانه ها را و تا بگویند درس خواندی و تا بیان کنیم او را برای قومیکه
يَعْلَمُونَ (۱۰٦) إِتَّبِعْ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَأَعْرِضْ
میدانند پیروی‌کن‌آنچه وحی‌کرده شد بسوی توازپروردگارت نیست خدائی مگراو وروی‌بگردان
عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۷) وَ لَوْ شاءَ اللّٰهُ ما أَشْرَكُوا وَما جَعَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً وَما أَنْتَ
از مشرکین و اگر خواسته بود خدا شرك نمیآوردند و نگردانیدیم تورا بر ایشان نگهبان و نیستی تو
عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ (۱۰۸) وَلاٰ تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَسُبُّوا اللّٰهَ عَدْواً
بر ایشان نگهبان ودشنام ندهید آنانکه میخوانند از جز خدا پس دشنام دهند خدا را بدشمنی
بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذٰلِكَ زَيَّنّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ
بغیردانشهمچنین آرایش‌دادیم برای‌هرگروهی کردارشان پس‌بسوی‌پروردگارشان‌بازگشت‌آنها پس‌آگاه‌کندایشانرا
بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (۱۰۹) وَ أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَتْهُمْ
بدانچه بودندکه میکردند وسوگند خوردندبخدا سخت‌ترین سوگندهاشان هرآینه اگرآمدایشانرا
آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِها قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللّٰهِ وَما يُشْعِرُكُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ
نشانه‌هرآینه میگروند بآن بگوجزاین نیست‌که نشانها نزد خداست وچه دانید شما که آن نشانها چون آمد
لاٰ يُؤْمِنُونَ (۱۱۰) وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ
ایشانرا نمیگروند وبرمیگردانیم‌دلهایشانرا وچشمهایشانرا چنانچه ایمان‌نیاوردند بآن‌اول مرتبه

وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ (۱۱۱)

ووامیگذاریم‌ایشانرا درسرکشی‌ایشان سرگشته میشوند

قوله (بَدِيعُ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضِ) آنکه حقتعالی وصف کرد خویشتن را بآنکه آفرینندهٔ آسمان وزمین است ودروجودآرنده، بدیع فعیل باشد بمعنی‌مبدع چنانکه الیم‌بمعنی مؤلم آمد وقال الشاعر :

أَمِنْ رَيْحانَةَ الدّاعِي السَّمِيعُ　يُؤَرِّقُنِي وَ أَصحابِي هُجُوعُ (۱)

و رفع‌او بخبر مبتدای محذوف است ای هو بدیع السموات والارض او آفریننده‌وپدید آرندهٔ‌آسمان و زمین است، وابداع ابتداء فعل کردن بود بی‌آنکه اقتدا کند در آن بکسی و کذلك الابتداع و هو من الابدال کالمدح والمده، و معنی آن است که خدایتعالی این فعل بروجه اختراع کرد . و مُخْتَرَعْ فعلی بود که بکنند نه‌بقدرت (۲) ونه درمحل قدرت واین قادر الذات تواند کردن (أَنّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ) چگونه باشد اورافرزندی (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ) و اورا زنی نبوده و محال است که فرزند بود بی‌زن چون دانی که زن محال است براو چرا فرزند روا میداری، رد است برجهودان و ترسایان و مشرکان عرب که گفتند الملائکة بنات‌الله (وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ) وهمه چیز آفریدهٔ اوست واین را دووجه باشد یکی آنکه کل حمل کنند برمعظم و جل یعنی آنچه اصل اشیاء استوبیشتر ومعظم اشیاءاست خدای تعالی‌آفریده، و وجه دگر آنکه معنی آن باشدکه هرچه هست فعل اوست اما بر حقیقت یا بواسطه برای آنکه آنچه ما و دگر حیوانات کنیم اگر چه بر حقیقت فعل خدای نباشد در حکم چنان است که فعل او ، بآن معنی که اگر نه آنستی که او مارا بیافریدی آن در وجود نیامدی و اگر چه فعل مارا براطلاق خلق‌نخوانند جز مقید و دگر آنکه خلق بمعنی تقدیر باشد من قولهم خلقت الادیم نعلا قال الشاعر :

وَلَأَنْتَ تَفْرِي ما خَلَقْتَ وَبَعْـــضُ القَوْمِ يَخْلُقُ ثُمَّ لا يَفْرِي (۳)

---

(۱) ریحانه نام‌زنی‌است، شاعرگوید خواننده ازجانب ریحانه که آوازش را بمن میشنواند مرا بیدارکرد ویاران من خوابیده بودند.

(۲) قادر بقدرت آنستکه صفت قدرت عین ذات او نباشد و مخترع کسی است که قدرت عین ذات او باشد و در خارج از ذات خود تصرف کند .

(۳) آنراکه تو اندازه‌کنی میبری وبعض مردم اندازه میکنند اما نمیبرند یعنی همه‌کس نمیتواند مقصود خویش‌را بانجام رساند .

(وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) و اوبهمه چیز عالم است .

(ذٰلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمْ) اشارت است بآنچه ازپیش رفت یعنی فاعل این افعال وموصوف باین اوصاف ای مخاطبان خدای شما است (لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ) جز اوخدائی نیست ، ومحل این جمله رفع است برای آنکه صفت مرفوعی است. «ذا» درمحل رفع است بابتداء و«الله» روا باشد که خبر باشد و روا بود که صفت باشد و«ربکم» خبرباشد (خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ)آفریدگار همه چیز است برآن معانی که گفتیم از آن سه‌وجه، وکل بمعنی بعض بسیار آمد منها قوله « و اوتیت من کل شیء » و قوله «ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً » و مراد چهار کوه است (فَاعْبُدُوهُ) او را پرستید که سزاوار پرستش اوست آنکه اوقادر باشد براین اشیاء که کند و غرض او نفع مکلفان باشد از اصول و فروع نعمت، او سزاوار عبادت بود (وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ) و او بر همه چیز حافظ و نگهبان است و مدبّر ومتصرف بر سبیل مصلحت و برای آن وصف خود کردبآنکه وکیل است که این افعال و تصرف ازتدبیر و محافظت مصالح که میفرماید منفعت آن با او عاید نیست باما عاید است .

(لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ) آنکه ازجمله اوصافی که خدایتعالی خودرا بآن مدح کرد آن است که گفت « لاتدرکه الابصار » چشمها او را در نیابد واوچشمها را دریابد یعنی خداوندان چشمها را ، و این آیه از جمله ادله روشن است بر آنکه خدا مرئی و مدرك نیست، و وجه استدلال از او آن است که خدایتعالی در این آیه نفی إدراك بصر کرد از خویشتن بر وجه تمدح و مدح راجعست باذات او و هر مدحی که راجع بود با نفی و ممدوح بآن دات او بود در اثباتش نقص بود ، و این فصل محتاجست ببیان چند چیز : یکی آنکه خدایتعالی تمدح کرد بنفی رؤیت از ذات خود ، دوم آنکه ادراك بصر رؤیت بصر باشد ، و سه‌ام آنکه هر ـ مدحی که راجع باشدبا نفی‌در اثباتش نقص بود . ودلیل برفصل اول دو چیز است یکی‌اجماع امت که امت اجماع کردند برآنکه خدایتعالی مدح کرد بآن خویشتن را جز که مخالفـان گفتند مدح بآن کرد که قادر است که‌منع کند ابصار رااز ذات خود پس خلاف نیست‌درآنکه مدح است ، دوم آنکه آنچه از پیش این‌آیت است و آنچه از پس اینست همه مدحست‌نشاید که آنچه در میان این دو آیه باشد مدح نباشد . اما کلام در فصل دوم دلیل بر آنکه ادراك بصر رؤیت بصر باشد آنست که‌اهل لغت فرقی نکنندمیان‌رأیتُ واحسستُ وآنستُ و ابصرتُ وادرکتُ ببصری جز آن است که ادراك آنکه افادهٔ رؤیت کند که تعلیق آن کنند ببصرچون اطلاق کنند و بدگر معانی آید بمعنی لحوق باشد چنانکه گویند ادرك قتادة الحسن و ادرك

فلان فلاناً إذا كان فی‌عهده وأيامه وأدراك بمعنی نضج باشد(١) چنانکه ادرکت الثمرة وادرکت القدر ، وادراك بمعنی بلوغ باشد يقال ادرك الغلام اذا بلغ قال الشاعر :

إذَ االمُهْرَةُ الشَّقْرآءَ أدْرَكَ ظَهْرُها　　فشب الإله الحَرْبَ بَيْنَ القَبايِلِ (٢)

اما چون مقيد باشد بحاسه‌ای ازحواس فائده ادراك آن دهد که بآن‌حاسه باشد چنانکه أدركتُ بسمعی آن‌باشد که بشنیدم و أدرکت بمشامی ببوئیدم و ادرکت بیدی لمس کردم و أدركتُ بفمي‌ولهواتی آن باشد که‌ذوق کردم همچنین ادرکت‌ببصری آن‌باشد که بدیدم . دلیل دیگر بر آنکه ادراك بصر رؤيت بصر باشد آنست که اگر اثبات یکی از این کنند با نفی آن مناقضت باشد تا اگر گوید أدرکت ببصری وما رأيته يارأيته وما ادرکته ببصری مناقضه‌باشد علی وجه لاخفاء به . اما شبهه ایشان فی‌قولهم ادرکت ببصری حرارة الميل و این ادراك مقيد است ببصر وَ فایدۀ رؤیت نمیدهد جواب از این آنست که گوئیم که اگر چه اینجا مقید است ببصر اینحکم مقصور نیست بر بصر برای آنکه إدراك حرارت بمحل حیاة کنند سواء اگر چشم باشد اگر دگر عضو نبینی که گویند ادرکت بیدی و جسدی الحرارة امـا برای آنکه میل را تخصیص کرد وآن‌را بچشم نسب (٣) است ازآنجا شبهه افتاد ایشان را دلیل براین‌آن است که اگر میلی گرم کندو بردست کسی نهد او گوید ادرکت بیدی حرارة المیل وهمچنین هرعضوی ازاعضاء که محل حیاة باشد هم این فایده دهد اما آنکه گفتند ادراك درآیه بمعنی احاطت است این بخلاف کلام عرب است چه در کلام عرب إدراك بمعنی احاطت نیامد اگر چنین بودی روا بود که گفتندی : ادرك الجراب بالدقيق والسور بالمدينه و الحب بالماء . و خلاف این معلومست‌اماقوله: «حتی إذا ادرکه الغرق » معنی آنستکه لحقه وبلغه بمعنی‌احاطت نیست .دگر احاطت را با باء بکار دارند وادراك بنفس خودمتعدی است لايقال ادرکت‌بکذا و إنما يقال ادرکت کذا، ولا يقال أحطته إنما يقال احطت به علماً. قال‌الله تعالی « وإن‌الله قد أحاط بکل شيء علما» و قال «إن‌الله بما تعملون محیط » پس ادراك فی قوله تعالى «إذا أدركه الغرق » بمعنی لحوق است چنانکه حکایت کرد از قوم موسی که گفتند « إنا لمدرکون » أی لملحقون . أما دلیل بر آنکه هرمدحی که بنفی باشد در اثباتش نقص بودآنستکه معلوم شده

---

(١) يعنی پخته شدن و رسیدن .

(٢) چون کره اسب سرخ رنگ بدان حد رسد که برپشت او نشینند خداوندآتش جنگ را میان قبائل بر افروزد .

(٣) میل با چشم نسبت دارد جبـاران قدیم چشم مقصران را بمیل گرم کرده کور میکردند وگروهی‌را بدین علت مکحول گویند .

است که نفی نقیض اثبات است و مدح نقیض ذم چون بنفی امری از امور مدح باشد کسی را بهمه حال اثباتش نقص باشد این از قضیهٔ عقل است کسی گوید فلان ظلم نکند و دروغ نگوید و غیبت نکند و بهتان ننهد و می نخورد این مدح است چون گوید این چیزها کند ذم استو عقلا در اینخلاف نکنند وخدایتعالی در کلام مجید در مدح خود چنین فرمود از این معنی که « لا تأخذه سنة ولا نوم »او راخواب نگیرد نه اندك و نه بسیار و قوله « ما اتخذالله من ولد وما کان معه من إله » گفت فرزندی نگرفت و با او خدائی نیست و قواه : « ولم یتخذ ولداً ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولی می الذل » و قوله تعالی « لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد » وقوله « إن الله لایظلم الناس شیئا » این جمله که از خویشتن نفی کرد اززن وفرزند و مثل و مانند و همتا و انباز و خواب و ظلم اینجمله مدح است اورا اگر إثبات کنند اینجمله را یا بعضی ازاین را در هرحال که باشد ازحالات در دنیا و آخرت دراثباتش نقص باشد ، همچنین درآیت مانفی ادراك بصر کرد ازخود برسبیل تمدح و مدح راجع با ذات او در اثباتش نقص باشد در جمیع حالات اگر دردنیا گویند واگردرآخرت گویند(۱) اگر گویندنه مشارك است درنفی تعلق ادراك باو (۲) او را بسیاری از اعراض ومعدومات؟ بایدتا ایشان نیز ممدوح باشندجواب گوئیم خدایتعالی تمدح نکرد بنفی ادراك بس بل تمدح کرد بنفی ادراك مدرکان ، او را و إثبات ادراك او مبصران را و مدرکان را ، گفت (وَهُوَ یُدْرِكُ الأَبصارَ) پس مدح که هست بمجموع هردو است یکی نفی ادراك مدرکان از او و یکی اثبات ادراك او مدرکان را. برای آنکه چیزها بر ضروبست بهری آنست که نبیند ونه او را بینند چون معدومات و ضمائر و بسیاری از اعراض، و بهری آن است که اورا بینند واوچیزی نه بیند و آن جمادات است و الوان و بهری آن است که او بیند و او را بینند چون آدمی و دگر حیوانات چون شرائط حاصل بود اما ذاتی که او را نبینند و او بینندگان را بیند، مدرك باشد مدرکان را و هیچ مدرَك اورامدرِك نباشد، جز خدایتعالی نیست پس بتفرد او باین دوامر ممدوح است . اگر گویند نه هریکی از این دوگانه مدح نیست علی حده ، نه آنکه بیند ، نه آنکه او را نبینند ، اگر روا باشد که آنچه نه مدح بودبا نضمام با آنکه نه مدح بودمدح

(۱) چون اشاعره گویند خدای تعالی را درآخرت میتوان دید امادردنیا نمیتوان .

(۲) یعنی بسیاری از اعراض دیده نمیشوند مانند بوی و صوت و طعم وهمچنین معدومات دیده نمیشوند واگردیده نشدن صفت مدح باشدبایدهمه اینها باخدا مشترك باشند درممدوحیت جواب آنستکه اینها دیده نمیشوند وخودهم چیزی نمی‌بینند اما خداوند همه را میبیند وکسی اورا نمیبیند .

شود ، لازم آید که وجود بانضمام با عالمی مدح بود وشیء بانضمام با حی مدح بود و خلاف این معلوم است جواب گوئیم ممتنع نبود از آنکه نفی امری از امور از ذاتی از ذوات آنکه مدح باشد که برصفتی باشد از صفات نه بینی که نفی سنه و نوم از قدیم تعالی آنگهٔ مدح باشد که او حی باشد چه اگر نه چنین بودی این نفی مدح نبودی ، و همچنین نفی ظلم از آن کس مدح باشد که او حی بود و قادر بود بر ظلم ، وروا بود که اورا داعی باشد بظلم تا این‌شرطها نبود نفی ظلم مدح نبود، وآنچه تحقیق اینست آن است که صفات مدح بردو ضرب است یکی راجع با اثبات یکی راجع بانفی. آنچه راجع باشد با اثبات محتاج نباشد در بیشتر احوال بشرطی تا مدح باشد برای اختصاص اثبات، وآنچه مرجع آن با نفی باشد مدح نبود تامقید ومشروط نبود بشرطی برای عموم نفی را که‌نفی عام باشد نبینی که ذواتی که عالم و قادروحی وموجود نباشند بیشتراند از ذوات عالمه وقادره و حیه وموجوده یا عالم از ناعالم کمتر باشد و بسیار احیا باشند که عالم و قادر نباشند و بیشتر موجودات حی نباشند و معدومات را خود نهایت نیست ، اکنون نفی جهل و عجز آنکه مدح باشد که از حی نفی کنند برای آنکه نفی این از جماد مدح نباشد و همچنین آنچه بیان کردیم در نفی ظلم و سنه و نوم پس بیان جمله روشن شد فرق از میان صفتی که اثبات باشد با نفی که آن اگر مشروط نباشد روا بود، واین جز از مشروط نیاید والله ولی‌التوفیق . اگر گویند خدای گفت ابصار مرا نه‌بینند چرا نشاید که مبصران بینند او را جواب گوئیم عرب اگر چه فعل اضافه کنند با محل فعل یا آلت فعل مراد اضافه فعل با جمله باشد چنانکه اگر گویند یده لا تبطش و رجله لا تمشی و لسانه لا یتکلم ، مرادآن است که جمله این کارها نمیکنند ومنه قوله «ذلك بما قدمت ایدیکم» ای بماقدمتم و قولهم « یداك أوكتا وفوك قدنفخ (۱) » من هذا الباب ، اگر گویند خدایتعالی گفت جمله مبصران مرا نه بینند چرا نشاید که بعضی اورا بینند وآن مؤمنان باشند. جواب آن است که گوئیم خدای بنفی ادراك تمدح کرد وچون مدح تعلق بنفی دارد اثباتش نقص‌بود اگر از جمله باشد اگر از بعض (وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) او لطف کننده است با بندگان و دانا باحوال ایشان و اصل او فاعل بوده است برای مبالغه فعیل کرده‌اند و گفتند لطیف ای دقیق‌النظر بالرحمة الی عباده من اللطافة، واین‌هم مبالغه باشد درباب رحمت .

(قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ) بصائر جمع بصیرت باشد و آن دلالتی باشد که

---

(۱) مثلی است که شرح آن درجلد اول صفحه۲۳ گذشت .

ایجاب علم کند بر وجهی که ازوضوح بحدی باشد که پنداری کهعالم آن معلوم را ببصرمیبیند و مراد اینجا ادله و براهین است که قرآن بآن ناطق است قال‌الشاعر :

راحُوابَصائِرُهُمْ عَلیٰ أَکْتٰافِهِمْ وَ بَصیرَتي یَعْدُو بِها عَتَدوای (١)

و بصیرت در جای عقل بکاردارند معنی آن است که حجت روشن شد و بینه برشما باستاد (فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ) هر که اوبیند یعنی بداند و اندیشه کند « فلنفسه » برای‌خود کند (وَمَنْ عَمِيَ) و هر که نابینا شود یعنی اندیشه نکند ونه بداند (فَعَلَیْها) براو باشد و این برسبیل تهدیدو وعید گفت و حجت انگیختن برایشان و کار ایشان در خیر و در شر باختیار ایشان افکندن (وَما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفیظٍ) و بگوای محمد من برشما نگهبان نه‌ام ، برمن جز دعوت کردن‌نیست، زجاج گفت این‌آیه و مانند این پیش از آن آمد که خدایتعالی قتال فرمود (وَکَذٰلِكَ نُصَرِّفُ الآیاتِ) آنکه گفت ما آیات و بینات چنان گردانیم (وَلِیَقُولُوا دَرَسْتَ) ابن‌کثیر و ابو عمرو خواندند دارست من المفاعلة یعنی تو با اهل کتاب‌درس کرده از مدارسة، وابن‌عامر خواند . ولیقولوا درست، بفتح السین وسکون تاء ای انمحت من الدروس و تا گویند آن آیات مندرس شد و کهنه گشت ، وباقی قرّاء خواندند دَرَسْتَ من دَرَسَ الکتب‌واصل‌کلمه ازیك‌اصل است و آن کهنه شدن‌است یقال درس الشیء دروساً إذاندرس وانمحی ودرسته انا وأدرسه درساً ومنه درس‌الکتاب برای آنکه چندان‌بخواند که‌کهنه شود، ودریس جامه کهنه‌باشد، و درس استمرار تلاوت باشد و الدرس الحیض‌أیضاً. اما معنی آن باشد که لئلا یقولوا أوکراهة أن تقولوا تا نگویند چنانکه گفت « یبین‌الله لکم أن تضلوا »و المعنی لئلا تضلوا و « أن‌تمیدبکم» ای لئلا تمید بکم « و ان یقولوا ما جاءنا من‌بشیر ولا نذیر » ای کراهة أن یقولوا و لئلا یقولوا یعنی من این آیات محکم و مفصل در مصرف بگردانم‌تا شمانگوئید که این‌چیزی است تودرس کرده‌ای یا این اخباری است کهنه شده از اخبار گذشته ، و قولی‌دگر آن‌است که‌لام غرض‌راست ومعنی آنکه ما این برای آن کردیم تا ایشان نگویند که تو این برخواندی بحضرت ما و اقرار دهند بزبان خود تا حجت بر ایشان بایستد وبراین قول«درست»بمعنی قرأت‌و بلغت‌باشد. زجاج گفت‌لام عاقبت راست و معنی آنکه ما تفصیل آیات برای آن کردیم تا ایشان این نگویند ولیکن عاقبت آن بود که این بگفتند

---

(١) بصیرت دراین‌شعر اهل‌لغت‌گویند بمعنی‌کین وخونخواهی است و بعضی‌گویندبمعنی سپراست‌و معنی‌آنکه دیگران‌رفتند وخونخواهی‌نکردند وآنرا پس پشت انداختندومن سوار براسب تیزرو شدم در طلب کین، وای بمعنی‌تیزرو وعتداسب تمام اندام است .

و پنداشتی ما خود برای آن کردیم تا ایشان این گفتار بگویند. رمـانی گفت تصریف اجراء معنی دایر باشد (۲) در معانی متعاقب ، و وجه کاف تشبیه آن است که گفت ما در این سوره همچنان تصریف آیات کردیم که در دگر سورتها (وَلِنُبَيِّنَهُ) لام غرض است و نیز ما بیان کنیم برای قومیکه این‌دانند ومورد این آیه هم وعید وتهدیداست .

(إتَّبِـعْ ما أُوحِيَ إلَـيْكَ مِنْ رَبِّكَ) خدای تعالی دراین‌آیه امر کرد رسولش را بمتابعت آنچه براو وحی میآرند ازخدایتعالی ووحی و ایحاء إلقاء المعنى إلى النبيين عليهم السلام باشد از جهت پوشیده و وحی که اشاره باشد از آنجاست فی‌قوله « فاوحى اليه أن سبحوا بكرة و عشياً» قوله (لا إلٰهَ إلّا هُوَ) گفتندمعنی آنست که ایشان‌رادعوت کن باینکلمه و گفته‌اند معنی آنست که متابعت وحی کن که برتو کرده‌اند و آن وحی اینست که «لااله الا هو»آنگه گفت (وَ أعْرِضْ) و اعراض کن و بگرد از این‌کافران و مشرکان . عبدالله عباس گفت‌این حکم منسوخست بآیت قتال . و اصل اعراض صرف الوجه باشد الی جهة العرض برای آنکه سمت ناظر سمت طول باشد و آنچه بر چپ و راست او بود جهت عرض باشد و گفته‌اند الی العرض‌وهو الجانب وأعرض الشيء إذاظهر كأنه مكن من‌عرضه ای ناحیته و منه قول‌عنتره(۲)

« وَأعْرَضتِ اليَمامَةَ وَاشْمَخَرَّتْ »

چنـانکه گویند: « أكْتَبَ إذا امكن من كاتبه ، و العرض خلاف الطول و العرض الجانب وعِرضُ الرجل ما يمدح ويذم منه وعَرَضُ الدنيامتاعها تشبيهاً بالعرض الذى لايلبث على حدّلبث‌الاجسام، و عرض عرضه کردن چیزی باشد، واعتراض پیش آمدن باشد .

(وَلَوْ شاءَاللهُ ما أشْرَكوا)خدایتعالی گفت‌اگرخدای‌خواستی‌ایشان مشرك‌نبودندی اگر گویند بنزدیك شما اراده تعلق بنفی ندارد بل بچیزی‌تعلق دارد که حدوثش صحیح باشد حکم این آیه چگونه باشد ؟ جواب گوئیم مراد آن است که اگر خواهد ایشان را بقهر بر-ایمان دارد پس متعلّق اراده در آیه محذوف است و آن حمل ایشان است بر ایمان بر سبیل قهر و الجاء و این اراده لابد محمول باشد براینوجه ، از آنجا که بادله درست شده است که خدایتعالی از کافران مرید ایمانست بر سبیل اختیار ، از آنجا که امر کرده است ایشان را

---

(۱) معنی که دور میزند آنست که تنییر میپذیرد و بچندگونه میآید .

(۲) سهواست از مؤلف یـا تصحیف ناسخ و این بیت از عمروبن کلثوم است نه عنتره و تمام این مصرع«کاسیاف بایدی‌مصلتینا»یعنی‌یمامه‌پدیدآمد و کوهها سربر افراخت مانند شمشیرها در دست‌کسانیکه آنهارا ازنیام بیرون کشند .

بایمان ، و امر امر نشود بی‌ارادهٔ آمر مأمور به را ، پس چون بروجه اختیارلابد مریدمرید باشد این را(١) ، حمل مشیت برقسر والجاء باید کردن . اگر گویند چرا براینوجه‌ازایشان ایمان نخواهد ؟ گوئیم برای آنکه منافی‌حکمت بود و ناقض غرض چه غرض او تعالی‌بتکلیف تعریض ثوابست و تا بروجه اختیار و تردد و دواعی نباشد مکلف مستحق ثواب نبود چه‌الجاء منافی تکلیف بود. اگر گویندآیه دلیل میکند برآنکه خدای تعالی از ایشان ایمان‌نمیخواهد گوئیم بلی دلیل میکند که ازایشان ایمان نمیخواهد براینوجه که گفتیم برسبیل قهر والجاء نه برسایر وجوه ، واین تخصیص بدلیل عقل وقرآن و سنت کردیم . دگرآنکه اگر خدای تعالی مرید شرك و کفر بودی بـایستی که مشرك و عاصی مطیع بودندی برای آنکه مطیع آن باشد که آن کند که از او خواهند نه بینی که چون سید غلامش را گوید : ارید منك أن تسقینی الماءمیخواهم تا مرا آب دهی او بر ارادهٔ او کار کند و امتثال مراد کند. او را مطیع خوانند وقولی که مؤدی بود بآنکه کافر و عاصی بکفر و عصیان طاعت خدای کرده‌اندقولی باشد خلاف عقل و شرع خارق اجماع (وَما جَعَلْناكَ عَلَيْهِم حَفيظاً) گفت ما تورا بر- ایشان نگهبان نکردیم یعنی نگهبانی که ایشان رااز کفر بقهر منع کنی ویا نگهبانیکه باوجود تو و محافظت تو ایشان کفر نیارند و اگر آرند بر تو تاوانی باشد (وَما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيلٍ) وتو برایشان وکیل نه‌ای، وفرق‌میان وکیل‌وحفیظ آن‌باشد که حفیظ آن باشد که ایشان را نگه دارد از آنکه درکار ایشان خللی باشد، ووکیل آن باشد که قیام کند بمصالح ایشان از مصالح دین و دنیا و این دو هیچ بررسول عليه‌السلام مفوض نیست بل خداست جل‌جلاله که رقیب وحفیظ افعال و احوال ایشان است و وکیل و کفیل ارزاق ایشان است. و اما آنچه بر رسول است ابلاغ وانذار است، وگفته‌اند آیه بمکه آمد پیش از امربقتال :

* قوله (وَلا تَسُبُّوا الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ -الآیة) عبدالله‌عباس گفت‌سبب‌نزول آیه آن بود که چون این آیه فرود آمد که «إنکم وما تعبدون من دون‌الله حصب جهنم الایة» مشرکان گفتند ای محمد اگر تواز سب خدایان‌ما باز ایستی‌والا ما خدای ترا دشنام دهیم‌خدای تعالی این‌آیه فرستاد، قتاده گفت مسلمانان بتان‌را دشنام دادندی خدای تعالی نهی کردایشان را و گفت‌ایشان سفیهانند معبودان ایشان را دشنام مدهید که معبود شما را دشنام دهند. سدی

(١) یعنی لابد خداوند خواسته است‌که هیچکس مشرك نباشد اماباختیارخواسته‌است نه بجبر و اگر میخواست مردم را بجبر بتوحید وادار کند هیچکس مشرك نمیشد .

گفت سبب نزول آیه آن بود که رسول عليه‌السلام بحمایت عمش ابوطالب بودی و ابوطالب را وفات نزدیك رسید مشرکان گفتند بیائیدتا بر آن‌مرد رویمو حجت براو گیریم و اورا گوئیم که پسر برادر ترا از ما باز دار و إلا تا امروز بجهت حرمت تو او را چیزی نگفتیم که تو پیر مائی و سید مائی و إلا بکشیماو را و آنگاه برخاستند و بنزدیك ابوطالب رفتند ابوسفیان بود و ابوجهل ونضربن الحارث و امیه واُبی ابناخلف و عقبة بن ابی‌معیط و عمرو بن عاص‌و اینحدیث بگفتند ابوطالب کس فرستاد و رسول را عليه‌السلام حاضر کرد و گفت این قوم بنی‌اعمام تواند رسول گفت چه میخواهند ازمن؟ گفتند ما از تو آن میخواهیم که دست از ما و خدایان مابداری تاما دست‌از تو و خدای‌تو بداریم رسول عليه‌السلام گفت اگر این بکنم شما مرامساعدت کنید برکلمه‌ای که بآن‌کلمه برعرب وعجم مالك شوید وهمه جهان شما را منقاد شوند گفتند آن کلمه چیست؟ گفت آنکه بگوئید « لااله الاالله » گفتند مااین نگوئیم وابا کردند ابوطالب گفت رها کن که ایشان این‌مساعدت نکنند با تو . رسول عليه‌السلام گفت من بجز این راضی‌نشوم و اگر آفتاب بیارند و بردست من نهند . گفتند یامحمد از شتم و دشنام خدایان ما باز ایستی و الا که ما نیز ترا و خدای ترا دشنام دهیم. خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت دشنام مده خدایان ایشان را که پس ایشان مرا دشنام دهند بظلم و بی‌علم - و سب و شتم و طعن و غمزه و إزراء بیکمعنی باشد و قوله (فَيَسُبُّوا‌اللهَ) محل این‌فعل نصب است برای آنکه جواب امر است بفاء وعلامت نصب سقوط نونست (عَدْواً) ای عدواناً و ظلماً و نصب او برتمیز باشدوشاید که مفعول‌له باشد و یعقوب خواند وحسن وقتاده و عطا درشاذ عدوّاً علی وزن فعول‌ودگران عدواً علی وزن فَعْل یقال‌عدا علیه یعدوا عَدْواً وعُدُوّاً و عدواناً و هو مجاوزةالحدواعتدی اعتداء وتعدّی تعدیاً هم باین معنی باشد و استعدیت الامیر علی فلان ای تظلّمت من عدوانه فاعدانی علیه ای أزاله عنی، وآیه دلیل‌است بروجوب تقیه وزبان نگاهداشتن در جائی ووقتی که نه جای اظهار حق باشد. قدیم تعالی گفت با این‌مشرکان بساز و با ایشان مدارا کن که تو در سرای ایشانی و ایشان بسیارند وتویار نداری وایشان‌ساز دارند وتو نداری .

وَ دارِهِمْ ما دُمْتَ في دارِهِمْ　　　وَأرْضِهِمْ ماكُنْتَ فيأرْضِهِمْ (١)

و چون رسول‌را بوقت ضعف تقیه فرمایند و ساختن امام اولیتر که پایهٔ او از پایهٔپیغمبر فروتر باشد وآنکه رعیت که از هردو فروتر باشند بایشان اولیتروجوب دفع مضرت‌ازمقتضای

---

(١) مدارا کن باایشان تادر سرای ایشان باشی وخورسند سازآنهارا هنگامیکه درزمین‌آنهائی.

عقل است و شرع بآن وارد است در قرآن وسنت (كَذٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ) ما بياراستيم براى هرقومى كارشان . دراين چند قول گفتند يكى آنكه مراد بكارشان آنست كه ايشان را فرموده‌اند از ايمان و طاعت بيانش « وَلكنّ‌الله حبب اليكم الايمان و زينه فى‌ـ قلوبكم » يعنى چنانكه امت ترا ايمان فرمودم و بر آن تحريص كردم و ترغيب بامر و نهى و دواعى،امت سلف را همچنين كردم‌و هر تمكين كه شمارا كردم و آنچه الطاف‌مقرّبه است‌ازثواب و عقاب كه با شما كردم با ايشان نيز كردم و آن مأمور به را عمل ايشـان خواند و اگر چه نكرده‌اند، وبعضى ازايشان خود نكنند چنانكه يكى ازما گويد غلامش را كه توكارخود ميكن و عمل خود بردست ميدار يعنى آنچه ترا كردنيست و ترا فرموده‌اند از رشد و صلاح خود و اين قول حسن است و جبائى وطبرى و رمانى. قول دگر آنست كه ما مقرر كرديم تاهرقومى آنچه ايشان بعلت كردند در مذهب و طريقه خود از حجت و شبهه و مراد بتزيين عمل كمال عقل است و خلق علم كه بآن حجت بدانندو شبهه بدانندو آنانكه در شبهه آويختند براين‌قول نه از خداى باشد ازايشان باشد كه نظر نكردند تا شبهه بحجت مشتبه شد ايشان را. قول سيم آنست كه مراد بتزيين عمل اعلام ايشان است و خلق علم بحسن محسنات و قبح مقبّحات تـا حسن كار بندند وازقبيح اجتناب كنند. وجه چهارم ابوالقاسم‌بلخى گفت مرادآنست كه خداى تعالى مقرر بكرد در عقل هرعاقلى وجوب شكر منعم او و تعظيم حق او و وجوب امتثال امرو فرمان او واماچون مشركان از آن كه نظر نكردند اعتقادشان در معبودشان چنان بود كه‌اين نعمت از ايشانست اين تعظيم ايشان راكردند پس تقصير و تفريط از ايشان آمد برترك نظرو إلا آنكه خدايتعالى در عقل مركوز نكرد هردو قوم را از مؤمن وكافر در اين معنى بريك حد است .آنگه برسبيل تهديد ووعيد گفت مرجع همه بامن است خبر دهم ايشان را بآنچه كرده باشند يعنى جزا دهم ومكافات كنم . قوله (وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ) محمّدبن كعب القرظى وكلبى گفتند سبب نزول آيه‌آن بود كه مشركان گفتند يامحمّد تو مارا خبر ميدهى كه موسى را عصائى بود كه بر سنگ زدى از او چشمهٔ آب روان شدى و اگر بردريا زدى از او راههاى خشك پيدا شدى‌وعيسى‌احياى موتى كردى وصالح راناقه‌اى بود ازسنگ بيرون‌آورده تو نيز آيتى بيار تا ما ترا تصديق كنيم. رسول گفت چه‌آيت خواهيد ؟ گفتند اينكه كوه صفا براى مازر كنى وجماعتى مردگان را زنده كنى تابرصدق تو گواهى دهند و جماعتى‌فرشتگان را از آسمان فرود آرى. رسول گفت كه گمان چنانست اگر من ازخداى در خواهم وخداى تعالى اجابت كند مرا باين چيزها شما هم ايمان نياريد ، ايشان سوگندان گران خوردند كه

ایمان آریم .صحابه گفتندیا رسول‌الله از خدای در خواه تا آنچه ایشان میخواهند بدهدرسول گفت تا با خدای مشورت کنم گفت بار خدایا تو دانی که اینان چه میگویند جبرئیل آمد و گفت تو مخیری اگر خواهی بخواه‌تا بدهم ولیکن پس از آن امهال نکنم اینان را بل‌عذاب استیصال کنم و اگر خواهی رها کن تا باشد که قومی از اینان و از نسل و اولاد اینان باشند که ایمان آرند . رسول ﷺ گفت صبر و امساك اختیار کنم خدایتعالی این آیه فرستاد ودر او بیان کرد که اینان‌هم ایمان نیارند با این‌سوگند که میخورند گفت سوگند خوردند بطاقت و غایت آنچه ممکن‌باشد که بآن سوگند خورند که اگر آیتی بایشان‌آید ایمان آرند. آنگه گفت یامحمد توجواب‌ده ایشان را و بگو که آیات بدست من نیست بامر خداست تابرتو اقتراح نکنند و قوله « جهد ایمانهم » نصب برمصدر از فعلی محذوف أی حلفوا بالله و اجتهدوا جهداً فی‌ایمانهم چنانکه گوئی تطلب جهدك و طاقتك ای تجهد جهدك و تطیق طاقتك . آنگه گفت : (وَما يُشْعِرُكُمْ) ای ما یعلمکم چنانکه ما گوئیم تو چه دانی و در حرف أُبَيٌّ آنست کهما ادريكم (١) . آنگه مفسران وقرّاء خلاف کردنددر آنکه خطاب «ومایشعرکم» با کیست‌بعضی گفتند خطاب‌با مشرکان است که سوگند خوردند ، ایشان را گفت شما چه دانید اینکه می‌-گوئید و این قول برقراءت‌آنان باشد که(إنّها)خوانند بکسر همزه و گویند اینجا کلام تمام است و «إنّها» کلام مبتداست ومعنی آنکه شما که مشرکانید چه دانید که عواقب کارهاچیست و در دلهای هر کسی چیست ، آنگه خبر داد ایشان را از آنکه ندانستند ، گفتند حال آنست که(إذا جاءَتْ لايُؤْمِنُونَ)اگراین‌آیات‌بیاید ایشان‌ایمان نیارندوبدین‌قول«لا»زیاده نباشد واین قراءت ابن کثیروابو عمرووشبل‌است، ودرشاذمجاهد وقتاده و ابن‌محیصن‌وجحدری،أعنی کسرةالهمزةفی‌إنّها،و بعضی‌دگر گفتندخطاب بامسلمانان‌است که‌ایشان‌پنداشتند که‌اگرخدای تعالی این‌آیات‌اظهار کندایشان عندآن‌ایمان آرند گفت‌ای‌قوم‌شما چه‌دانید که چون‌آیتها بیاید ایشان ایمان خواهندآوردن و براین‌قول «لا»زیاده باشد و التقدیر وما یشعرکم أن الایات اذا جاءت یؤمنون بها چنانکه گفت: « مامنعك أن لاتسجد » والمعنی أن تسجد وقوله «وحرام علی قریة أهلکناها أنهم لا یرجعون » ای یرجعون علی أحد القولین و قوله « قل تعالوا أتل‌ما حرم ربکم علیکم ألا تشرکوا به شیئاً » و این بر قراءت آنکس باشد که «أنها» خواند بفتح همزه « و یشعرکم » رااعمال کند در أنّها و بعضی اهل معانی گفتند «انها» بمعنی لعلّهاست و

(١) یعنی در قراءت ابی‌بن‌کعب‌بجای «مایشعرکم»آمده‌است«ماادریکم» .

التقدير وما يشعركم لعلها اذا جاءت الآيات لايؤمنون. ودر «مصحف اُبی«لعلها» يقول العرب ائت السوق أنك تشتری شيئا ای لعلك و اين را نظاير بسيار است در شعر عرب قال عدی بن زيد:

أعاذِلُ ما يُدْرِيكَ أنَّ مَنِيَّتِي إلى ساعةٍ فِي اليَوْمِ أوْ فِي ضُحَى الغَدِ (١)

اي لعل. و قال در يدبن الصمة :

ذَرِينِي أُطوفُ فِي البِلادِ لأنَّنِي أرى ما تَرَوْنَ أوْ بخيلاً مُخلَّداً (٢)

و قال آخر :

هَلْ أنتُمْ عائجُونَ بِنا لأنّا نَرَى العَرَصاتِ أوْ أثَرَ الخِيامِ (٣)

أی لعلنا. وقال أبوالنجم :

قُلْتُ لِشَيْبانَ ادْنُ مِن لِقائِه أنا نُغَدِّي القَوْمَ مِنْ شِوائِه (٤)

أی لعلنا. فرّاء گفت تقول العرب لعلّك ولعنّك ورعنّك وعلك ورانّك وارنّك بمعنی واحد و ابن عامر و حمزه و جحدری خواندند لا تؤمنون بتاء الخطاب چنانكه خطاب با مشركان باشد وما يشعركم أيها المشركون أنّ الآيات اذا جاءت لا تؤمنون بها، ودر حرف اُبی آنست كه : لعلكم إذاجاءتكم لا تؤمنون . قوله (وَ نُقَلِّبُ أفْئِدَتَهُمْ وَأبْصارَهُمْ ـ الآية ـ) حقتعالی گفت ما بر گردانيم دلها وچشمهای ايشان‌را برسبيل عقوبت بيانش (كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أوَّلَ مَرَّةٍ) چنانكه ايشان باول بار ايمان نياوردند ما بوقت دوم دلهای ايشان بر گردانيم و در كيفيت تقليب القلوب دو قول گفتند: يكی آنكه ابوعلی گفت اين در دوزخ باشد كه مـا دلهای ايشان وچشمهای ايشان برانگِشت(٥) دوزخ بگردانيم چنانكه ايمان نياوردندبرسبيل جزا. قول ديگر آنست كه دلهای ايشان و چشمهای ايشان بر گردانيم بغم و حسرت و نفسهای ايشان منزعج كند . ودر« كَما لَمْ يُؤْمِنُوا » دو قول گفتند: يكی آنكه اگر اين آيات بياريم هم ايمان نيارند چنانكه بآيات اول ايمان نياوردند. قول دوم آنست كه اگر ايشـان را كه

---

(١) ای سرزنش‌كننده من چه دانی‌شايد مرگ من تاساعت ديگر امروز فرا رسد ياچاشت‌فردا.

(٢) بگذار من در زمينها گردش‌كنم شايد معتقد شوم آنچه شما معتقد هستيد (كه مال را بايد نگاهداشت و نبخشيد) يا بخيلی را بيابم‌كه پيوسته وجاويدان مانده باشد يعنی چون‌كسی جاودان‌نمی‌ماند بخل بمال سودی ندارد .

(٣) آيا شما ما را بمسافرت ميبريد شايد فضای منزل ياآثار چادر آنان را ببينم .

(٤) شيبان راگفتيم بلقای او نزديك شو شايد اين مردم را ازكباب اوصبحانه طعام دهيم.

(٥) يعنی ذغال ·

رفته‌اند با دنیا آرند هم ایمان نیارند چنانکه گفت « ولوردّوا لعادوا لما نهوا عنه » وقولی دیگر وجه تشبیه آنست که عقوبت ایشان وقت گناه ایشان باشد و ضمیر در «به» محتمل است که راجع باشد با قرآن و محتمل است که راجع باشد با رسول ﷺ و دلیل بر آنکه این تأویل چنین است آنست که گفت « کما لم یؤمنوا » نفی ایمان حواله بایشان کرد و اگر بمنع خدای ممنوع بودندی و خدای تعالی ایشان را منع کردی از ایمان این در حق ایشان دروغ بودی وظلم، و کلام متناقض بودی و اگر خدای ایشان را منع کردی از ایمان ایشان مأمور نبودندی بایمان، دگر آنکه تقلیب القلب و العین مانع نباشد از ایمان نه‌بینی که نابینائی که فسادچشم است بیکبار هم مانع نیست از ایمان . و حسین بن علی المغربی گفت مراد آنست که من راز دلهای ایشان و خیانت چشمهای ایشان و آنچه دلهای ایشان پوشیده دارد بینم چون کسیکه کاری ازروی برروی گرداند حقیقت آن ودخلت آن بداند یعنی دلهای ایشان را بر گردانیدم باطن بخلاف ظاهر است قوله (وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ) و رها کنیم ایشان را تا سر در جهل و عمایت خود نهند یعنی تخلیه کنیم و تمکین دهیم از میان ایشان و اختیارتا آن کنند که ایشان خواهند و آنچه از ایشان آید باختیار ایشان آید و این دلیل آن نکند که خدای تعالی چون تخلیه کرد مرید باشد طغیان ایشان را برای آنکه رسول ﷺ وامام مسلمانان که جهودان را تمکین و تخلیه کنند از آنکه در کنشت شوند دلیل نکند که مریدند آنرا و گفتار و فعل ایشان را و طغیان مجاوزة القدر باشد « انا لما طغی الماء » و عمه تحیر باشد یقال عمه یعمه عمهاً إذا تحیر فهو عمه و عامه و رکب رأسه من غیر علم و بصیرة .

[تمّ الجزء السابع من تفسیر القرآن ویتلوه فی المجلد الثامنة قوله تعالی «ولوانّنا نزّلنا الیهم الملائکة الایة].

وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَٰئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ

واگر اینکه ما فرو فرستادیم بسوی ایشان فرشتگان وسخن کردمرا ایشانرا مردگان و گرد آورده بودیم بر ایشان هر چیزی را

قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ (١١٢) وَكَذَٰلِكَ

کرده کرده نبودند آنان که بگروند مگر اینکه خواهد خدا و لیکن بیشتر ایشان نمیدانند و همچنین

جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ

گردانیدیم برای هر پیغمبری دشمنی از دیوان آدمیان و جن وحی کنند پاره ایشان بسوی پاره آراسته

الْقَوْلِ غُرُوراً وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَما يَفْتَرُونَ (١١٣) وَ لِتَصْغى

گفتار باطل را ازروی فریب واگرخواست پروردگارت نمیکردند آنرا پس واگذار ایشان را و آنچه دروغ می بندند وتا بگراید

إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا ماهُمْ مُقْتَرِفُونَ (١١٤)

بسوی آن دروغ دلهای آنانکه نمیگروند بآخرت و تا به پسندد آن را وتا کسب کنند آنچه کسب کردند

أَ فَغَيْرَ اللهِ أَبْتَغي حَكَماً وَ هُوَ الَّذي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتابَ مُفَصَّلاً وَ الَّذينَ آتَيْناهُمُ

آیا پس بجز خدا بجوئیم داوری را واوست آنکه فروفرستاد بسوی شما کتاب را پدید کرده شده وآنانکه دادیم ایشان را

الْكِتابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرينَ (١١٥) وَ

کتاب میدانند بدرستیکه اوفروفرستاده است ازپروردگارت براستی پس نبوده باشید ازشك كنندگان و

تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ (١١٦) وَإِنْ

تمام شد سخن پروردگارت ازروی راستی وعدالت نیست بدل کننده مرسخنانش را واوشنونده داناست واگر

تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبيلِ اللهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ

پیروی کنی بیشتر کسی که درزمین است گمراه کنند تورا ازراه خدا پیروی نکنند مگر گمان را ونیستند ایشان

إِلاَّ يَخْرُصُونَ (١١٧) إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ

مگر گزاف گویان بدرستیکه پروردگار تو او داناتراست بکسیکه گمراه میشود ازراه او واودانا تراست

بِالْمُهْتَدينَ (١١٨)

براه یافتگان

قوله (وَلَوْ أَنَّنا) عبدالله عباس گفت آیه درشأن آن جماعت کفار آمد که خدایتعالی دانست که ایشان ایمان نیارند و بر کفر اصرار کنند تابمردن. ابن جریج گفت آیه در آنان آمد که ایشان اقتراح کردند و آیات خواستند ازرسول ﷺ وسوگندخوردند که اگر آیتی آید و معجزه از آن مقترحات ایشان ایمان آرند خدای تعالی رد کرد برایشان و بیان کرد رسول را که دروغ میگویند، چه اگرمافرشتگان را از آسمان بزمین فرستیم بایشان ومردگان را با ایشان در سخن آریم وزنده کنیم برایشان از هر جنسي جماعتی را تا معاینه بینندایشان ایمان نیارند مگر آنکه من خواهم که ایشان‌را قهر کنم برایمان و ایشان از رسول ﷺ این آیات اقتراح کردند فی‌قوله : «اوتأتی بالله و الملائکة قبیلا » و قوله : « و قالوا لولا انزل

إليه ملك الاية ـ » گفتند چرا فرشتگان بزمين نمی‌آيند برای او تا برصدق او گواهی دهندو چرا زنده نميكند مرده راهمچه عيسى و قوله(وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى) كنايت است ازاحياء موتى وليكن در اين فايدهٔ دگر است كه اگر احياء گفتی آن فائده نبودی و آن آنستكه با آنكه زنده شوند گواهی دهند برصدق او تا ما را آيتی ديگر باشد پس‌در ضمن «و كلمهم»اين مزيت هست و در احياء فايدهٔ سخن گفتن و گواهی دادن نيست و روا بـاشد كه مراد آن بود كه مردگان با ما سخن گويند در آن حال كه مرده باشند و در ايشان حياة نبود چه اين‌نوعی باشداز معجز خارق عادت و بر اين قول‌آيه برظاهرخود باشد (وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا) حشر در لغت جمع باشد و در قرآن كنايت است از بعث و نشور وزنده كردن خلقان بجمع جمله را . يا قومی بسيار مجتمع را گفت اگر چنانكه ايشان خواستند از هر جنس و صنفی جماعت‌بسيار رازنده كنيم (ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا)هم ايمان نيارند ابن‌عامر و نافع و ابوجعفر خواندند قبلا بكسر قاف وفتح باءوباقی‌قرّاء بضم قاف و باء. ابوزيد گفت معنی آنستكه مقابله روی با روی ومعاينه يقال‌لقيت فلاناً قُبُلا وقُبْلا وقَبَلا وقبيلاای‌مقابلة و مواجهة همه بيك معنی باشد و اين‌قول شامل است هردو قراءت‌را.ابوعبيده گفت قِبَلا ای مقابلة و معاينة بر قراءت ابن عامر و نافع فأمّا بر قراءت باقی قراء كه بضم خواندند سه قول گفتند : يكی آنستكه عبدالله عباس و قتاده وابن زيد گفتند معنی‌آن استكه مقابلت‌بمعنی قراءت اول . قول دوم مجاهد گفت معنی‌آن استكه گروه گروه و جماعت جماعت ، براينقول قُبُل‌جمع‌قبيل باشد و قبيل جمع قبيله كسفينه وسفين و سُفُن جمع‌جمع باشد. قول‌سيم فرّاء گفت معنی قبيل كفيل و پايندان (١) باشدو قبل جمع او باشد كرغيف و رغف لقوله تعالی « او تأتی بالله و الملائكة قبيلا » ای ضامناً . ابوعلی فارسی گفت اين وجه ضعيف است برای آنكه چون بحشر و احياءايمان نيارند كه معجز باهر باشد بكفالت و ضمان كه معجز خارق عاده نباشد هم ايمان نيارند و اين بس طعنی نيست برای آنكه روا باشد كه معجز حشر باشد وكفالت برسری (٢) بيانی ديگر باشد چنانكه شرح داديم فی‌قوله تعالی « و كلمهم‌الموتی» و قوله « ما كانوا ليؤمنوا » اين لام مؤكد نفی است تا قطع طمع رسول عليه‌السلام كند از ايمـان ايشان چنانكه يكی از ما گويد . ما كنت لافعل كذا . من از آن نباشم كه اين‌كنم . و قوله (إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ) إلا آنكه خدای تعالی خواهد . حسن بصری گفت‌الا كه خدای تعالی

(١) پايندان بزبان فارسی ضامن وكفيل است .

(٢) برسری يعنی بعلاوه .

خواهد که ایشان را بر ایمان جبر کند یا آنکه ایشان را از اضداد ایمان منع کند تا از ایشان جز ایمان در وجود نیاید . ابوعلی گفت إلا اگر خدای بخواهد که ایشان را بقهر والجاء بر ایمان دارد یا آنکه علم ضروری در ایشان آفریند و معنی متقاربست و اگر چه وجه مختلف است . وفایدۀ استثناء آن است که چون خدایتعالی ایمان از ایشان نفی کرد نفی بلیغ ، باوجود این همه آیات باهره دانست که بهری مردمان ضعیف بصیرت بی‌علم را گمان آن آید که ایشان در این اصرار تعجیز خدای میکنند گفت « إلا أن یشاءالله » مگر خدای خواهد که ایشان را جبر کند بر ایمان تا کس آن گمان نبرد ولابد است این مشیت را حمل کردن برمشیت جبر و إکراه و إلا خدای تعالی مرید است ایمان ایشان را بر وجه اختیار برای أدله که گفتیم و این آیه دلیل میکند بر آنکه خدای تعالی مریداست بارادۀ محدث برای آنکه استثناء دلیل میکند نه‌بینی که چون کسی گوید . لا أفعل ذلك إلا أن تفعل . من اینکار نکنم تا تو نکنی بهرحال آنچه موقوف باشد بر محدث قدیم نتواند بودن ، پس ایمان ایشان را نیست ودروجود موقوفست بر ارادۀ خدای تعالی اگر دروجود آید بارادۀ او باشد(۱) چگونه توان گفتن که إراده قدیم باشد و ایمان ایشان محدث ؟ نه‌بینی که محال بودی اگر گفتی ایشان ایمان نیارند إلا آنگه که خدای عالم باشد یاقادر برای آنکه این‌دو وصف خدای را متجدد نیست پس آیه دلیل بطلان مذهب هردو قوم میکند آنکه مرید ذاتی گوید یا بارادت قدیم چنانکه بیان کردیم .

(وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ) ولیکن بیشتر ایشان جاهلند یعنی جاهلند بآنکه خدای تعالی باایشان هرچه خواستند بکند هم ایمان نیارند بطوع و در آیت دلیلست بر آنکه اگر خدای تعالی دانستی که ایشان را آنچه که خواستندی بدادی ایمان آوردندی بکردی تا ایمان آوردندی و این دلیل کند بر فساد قول آنکس که گوید روا باشد که در معلوم لطفی باشد که خدای تعالی داند که اگر باکافر بکند کافر عندآن ایمان آرد و آنگه نکند ، برای آنکه اگر باشد واجب بود بر خدایتعالی که بکند تا کافر ایمان آردو إلا مؤدی بود بانقض غرض او و منافی حکمت باشد قوله :

(وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا) وجه تشبیه در کذلك محتمل است دووجه

(۱) یعنی اراده خداوند تعالی حادث است برای آنکه ایمان آنهاکه فعلانیست اگر موجودشود حادث خواهد بود و متوقف براراده حق و چیزی که حادث متوقف براو باشد البته حادث است ومقصود از این اراده آن است که فعل پس از آن بی‌فاصله حادث شود و در اصطلاح متکلمین اراده درمعنی دیگر هم استعمال کرده‌اند وآن علم باصلح و قدیم باشد وازمحل نزاع خارج است .

را. یکی آنکه چنانکه دگر پیغمبران را دشمن بودند همچنین ترا دشمن باشند، و وجه دگر آنکه چنانکه تمکین و تخلیه کردیم دشمنان پیغمبران را همچنین دشمنان ترا تخلیه کنیم و تمکین و منع نکنیم ایشان را بقهر و جبر اما جعل را در آیه تفسیر او چهار وجه گفته‌اند یکی حکم وتسمیه. ما حکم کردیم بآنکه ایشان دشمنند و ایشان را دشمن نام نهادیم و حکم و تسمیه تابع محکوم و مسمی باشدو اثر نکند در تغییر آن بل تعلق او بآن‌علی ماهو به‌باشد و وجه دوم آنست که بمعنی تخلیه و تمکین‌است، و تخلیه و تمکین از شرایط تکلیف است چه اگر مکلف ممکن ومخلی نباشد ملجأ و مضطر باشد و این منافی تکلیف بود و روا باشدوجهی دگر و آن آنست که چون خدای تعالی بر رسول ﷺ نعمتهای عظیم کرد که دشمنان او را بر آن حسد کردند شاید تا گوید « جعلنا » ما کردیم آن دشمن را برای آنکه سبب عداوت و حسد ایشان آن نعمت باشد که‌او کرد. نه‌بینی که یکی از ما چون بریکی نعمتی کند اورا از آن سبب دشمنان و حاسدان خیزند گویند جعلت لك اعداء وحساداً من ترا دشمنان وحاسدان پدیدآوردم، ووجه دگر این گفتند که ماترا وپیغمبران رافرمودیم که کافران را دشمن گیرید و با ایشان معادات کنید چون چنین بود ایشان نیز معادات کردند پس سبب دشمنی کافران‌از دشمنی پیغمبران بود ایشان را و آن دشمنی بامر خدای بود پس این معنی از جهت او بوده باشد و این نیز وجهی لطیف است و حقتعالی این بروجه تسلی رسول ﷺ گفت تابدانند که این دشمن نه اورا تنها بوده‌است‌پیش ازاو پیغمبران دیگر را دشمنان‌بوده‌اند. اما شیاطین انس و جن گفتند مراد مردهٔ انس و جن انداز جمله کافران و این قول قتاده و حسن و مجاهداست و قوله «عدواً» مفعول دوم « جعلنا » است و شیاطین بدل اوست و قوله (يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ) وحی القاء کلام خفی باشدو آن دعوت انس‌ووسوسه جن بود. و (زُخْرُفَ الْقَوْلِ) سخن آراسته‌باشدچنانکه ما گوئیم‌سخن‌بنگار(۱)وزخرف زینت باشد و کلام مزخرف ای‌مزین و زخرف زر باشد همچنین ، و(غُرُوراً) نصب او برمصدر باشد از فعل محذوف و شاید که مفعول له باشد آنکه گفت اگر من خواستمی که‌نکنند بر سبیل قهر و اجبار نکردندی ولیکن‌نخواست برای‌آنکه اراده‌چنین منافی‌تکلیف‌باشدآنکه گفت (فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ) رها کن ایشان را بآن دروغ که میگویند یعنی ایشان را باختیار خود رها کن و بقهر منع مکن ایشان را که خدایتعالی ایشان‌رامکافات کند، و این‌برسبیل تهدید گفت ایشان‌راچنانکه گفت « اعملوا ما شئتم » نه آنکه این بر حقیقت امر است بل‌تهدید است، و باقر ﷺ گفت

---

(۱) نگار نقش‌کردن است .

معنی آنکه «یوحی بعضهم الی بعض» آنست که شیاطین یکدیگر را بینند بهری بهری را بیاموزند آنچه خلق را بآن اغوی کنند قوله :

(وَلِتَصْغَى) صغو میل باشد یقال صغی إلیه إذا مال إلیه یصغو صغواً و صغیت صغیاً بالواو والیاء وأصغیت إلیه إذا استمعت إلیه برای آنکه گوش بجنباند با او وزبان ما آن است که گوش باو کرد قال الشاعر :

تَرَی السَّفِیهَ بِهِ عَنْ کُلِّ مُحْکَمَةٍ زَیْغٌ وَ فِیهِ إِلَی التَّشْبِیهِ إِصْغَاءٌ(۱)

و یقال أصغیت الاناء اذا أملته ، ومنه الحدیث «ان رسول الله أصغی لها الاناء «ای للهرة» و قال انها لیست بنجسة انها من الطوافین علیکم والطوافات » رسول ﷺ إنای خود برای گربه بجنبانید تا آب باز خورد و گفت او پلید نیست که او از جمله گردندگان است برشما. و لام فی قوله «ولتصغی» تعلق دارد بقوله «یوحی» و معنی آیه آنست که شیاطین انس و جن وحی والقاء میکنند سخن آراسته را برسبیل غرور تا دلهای کافران بایشان میل کند و بآن ازحق بجنبانند (وَلِیَرْضَوْهُ وَلِیَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ) و نیز تا بپسندند و نیز آنچه خواهند کردن بکنند و این قول عبدالله عباس و ابن زید و سدی است و این اولیتر است از آنکه «جعلنا» بعامل کنند در او برای آنکه این همه اضافه باخدای باید کردن و این شیطان را لایق تراست از آنکه بخدای تعالی و اگر تعلیق لام کنند بجعلنا لام لام غرض نباشد لام عاقبت باشد و این قول زجاج و ابوالقاسم بلخی است قول اول اولیتر است برای آنکه کلام باو برظاهر خودمی ماند، وجبائی گفت لام امر مغایبه است و معنی تهدید چنانکه اعملوا ماشئتم و این خطاست برای آنکه آن لام جزم فعل کند و اینجا فعل مجزوم نیست اگر لام امر بودی ولتصغ بایستی. و کنایة فی قوله و لیرضوه راجع است با «زخرف القول» والقِرفة الکسب ،والاقتراف الاکتساب والقِرف القشر و القرف القذف یقال قرفة بکذا إذا رماه به و طعنه به و اصل قرف قشر است و اقترف الکذب أی افتراه قال الشاعر :

أَعْیَا اقْتِرَافُ الْکَذِبِ الْمَقْرُوفِ تَقْوَی التَّقِیِّ وَعِفَّةَ الْعَفِیفِ (۲)

قوله (أَفَغَیْرَ اللهِ أَبْتَغِي حَکَماً) خدای تعالی فرمود رسولش را که بگو این کافران را که جز خدای حاکمی طلب خواهم کردن؟ بر لفظ استفهام و معنی انکار . و «غیر» منصوب است

---

(۱) مقصود ازمحکمة هرسخن حق وثابت است و تشبیه کلام باطل وشبهه ناك مقتبس از محکم و متشابه قرآن و شاعر گوید مرد بیخردرا بینی از هرسخن حق اعراض کند و بمتشابه گوش فرادارد.

(۲) از کار بیانداخت و مانده ساخت دروغ ساختن تقوی مرد پرهیزکار وعفت پارسارا .

برفعلی محذوف که این فعل ظاهر او را تفسیرمی کند والتقدير ابتغی غیرالله أبتغی حکماً، و برای این‌فعل‌را تأخیر کرد که استفهام‌را صدر کلام باشد وحَکَم وحاکِم‌یکی باشدو گفته‌اند حکم ازحاکم بلیغ تر است و گفته‌اند حکم آن باشد که حکم جز بحق نکندو حاکم‌حکم هم بحق کند وهم بناحق . ومعنی آیه تقریع و ملامت ایشانست بر آنکه توقع کردند که‌رسول ﷺ با ایشان بسازد برحکمی که ایشان کنند رضا دهد (وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ)«واو»حالست. واو آن‌خداست که کتاب برشمافروفرستاد(مُفَصَّلاً) بتفصیل‌و کتاب‌راوصف کردبآنکه‌مفصل‌است یعنی مبین و مشروح‌ودر او اشتباه و التباس نیست چنانکه گفت «کتاب فصلت آیاته » وبروجه الغاز و تعمیه نیست ودراو معانی مفصل است و دلائل ملخص و نصب او برحال است ازمفعول و گفته‌اند معنی آنست که در او فصل و فرقست بین الصادق و الکاذب ، و گفته‌اند در او فصل است میـان حلال و حرام و شرایع و احکام و کفر و ایمان و هدی و ضلال این قول حسن بصری است (وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ) و آنانکه ما ایشان را کتاب دادیم از جهودان‌و ترسایان میدانند که این کتاب قرآن منزل است از خدای تعالی، وخدایتعالی آن‌را فرستاده است بحق و این را برعموم حمل نشاید کردن برای آنکه بیشتر اهل کتاب این‌نمیدانند،این مخصوص باشد باحبار و علماء ایشان که دانند و عالم بـاشند بتوراة و إنجیل و ذکر رسول آنجا خوانده ودیده باشند، وابن‌عامروحفص‌خواندند (مُنَزَّلٌ)بتشدیدزاء من‌التنزیل، وباقی قرّاء«منزل»بتخفیف من الانزال‌ومعني متقارب باشد. وقوله (بِالْحَقِّ) در او دو قول گفتند یکی آنکه‌آنچه در او هست حق‌وصدقست، ویکی‌آنکه أنزله بالدلالة و البرهان ،اگر گویند چگونه روا باشد که کافران را وصف کنند بآنکه ایشان حق میدانند و آنکه حق داند مؤمن باشد و احباط بگوی تا توانی گفتن (١) که پس از علم مرتد شود و منکر و کافر گوئیم‌از این چند جوابست یکی آنکه مخصوص است بآنکه در مستقبل ایام ایمان آوردند ، واگرچه در آن حال مؤمن نبودند بقرآن ، در آن وقت عالم بودند بقرآن و آنکه از نزدیك خدا است ،ولیکن این مقدار ایمان نباشد که ایمان عبارتست ازمجموع علومی که تا مجتمع‌نشود

(١) معنی عبارت اینست‌که معتقد باحباط باش تابتوانی‌کفر بعد از اسلام را تصدیق کنی و اگر باحباط معتقدنباشی باید بگوئی هیچگاه مسلمان مرتد نمیشود چون اگر مسلمان مرتد شود باید ثواب مسلمانی او باطل‌شود وآن‌احباط است، وشیعه‌احباط را باطل میداند وگوید ثواب مسلمانی هرگزباطل نمیشود واگر گوئی مسلمان‌که مرتد شوداول ثواب مسلمانی باو میدهند پس ازآن برکفر عذاب‌میکند گوئیم عذاب‌پس‌ازثواب درقیامت جایز نیست .

ایمانش نخوانند از علم بحدوث اجسام و آنکه او را محدثی هست‌حاصل‌برصفات کمال، و آنکه بروجه روا باشد و چه نباشد ؟ و علم بنبوت و امامت و علم بثواب و عقاب ، و این در اوقات بسیار حاصل آید . جواب دوم آنست که این دانند ولیکن نه بروجهی که مستحق ثواب‌باشند بر آن برای آنکه نظر ایشان دردلیل نه از وجه وجوب نظر بوده باشد بل برای وجهی‌دگر نظر کرده باشند پس ایشان‌را علم حاصل آید ولیکن بر آن مستحق ثواب نباشند. جواب‌دگر آنست که محتمل باشد که معنی این‌بود که ایشان بنزدیك خودودر ظن و اعتقاد خودعالم‌باشند برای آنکه چون اعتقادصحت‌تورات دارند ودر آنجا ذکر رسول ﷺ باشد و ایشان اعتقاد کرده باشند که هرچه در آنجاست حقست ولیکن نه از دلیل دانند ایشان بنزدیك خودعالم باشند بآنکه قرآن منزل است بحق . وجواب چهارم آنست که مراد بآنانکه ایشان راکتاب دادند مؤمنانند و مراد بکتاب قرآن است خدای تعالی قرآن را بسیار جایها کتاب خواند فی‌قوله «الم ذلك الكتاب لاریب‌فیه » وفی قوله « و انه لکتاب‌عزیز » وفی قوله : «حم‌والکتاب المبین » ودگر آیتها، و بر اینوجه سؤال ساقط شود (فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) آنکه امر کرد اورا که‌از جملهٔ‌شاکّان نباشد و شاید که مراد او باشد و دلیل بکند بر آنکه‌اووقتی شاك بود چنانکه گفت « لئن أشرکت لیحبطن عملك » و روا بود که خطاب باو باشد و مراد امت چنانکه گفت «یاایهاالنبی اذا طلقتم النساء » والمرية والامتراءالشك. قوله :

(وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً) کوفیان‌ویعقوب‌خواندند« کلمةربك» برتوحیدو باقی قراء خواندند « کلمات‌ربك»علی الجمع و این جمع سلامت باشد مفسران گفتند مراد بکلمه و کلمات وعد است و وعید که خدای تعالی کرد بثواب و عقاب که در آن تغییر و تبدیل نباشد « صدقاً و عدلا» براستی و راستان و آن دو مصدر است در معنی حال ای صادقة وعادلة چنانکه گفت «قل أرأیتم إن‌اصبح‌ماؤکم غوراً »أی غائراً و بعضی مفسران گفتند مرادبکلمات شرایع است و قول او درست نیست برای آنکه شرایع را نسخ در او شود و خدای تعالی مبدلی نباشد کلمات او را ، مگر آنان که اینقول گفتند تأویل کنند بر آنکه لا مبدل لکلماته غیره ، بدل کننده نباشد کلمات شرایع اورامگر او،و بقول‌اول کلام بظاهر خود باشد وحاجت نبودبتقدیرمحذوفی. و کلمه یك سخن باشد و کلمات و کلم جمع او باشد برقول‌بعضی‌نحویان، و سیبویه گفت کلم جمع کلمه نباشد که حروف‌جمع باید که بیشتر از حروف واحد باشداین از باب تمر وتُمره باشد و کلمه کنایت باشد از جمله کلام بسیار چنانکه گویند کلمه زهیر أی قصیدته‌و کلمة قُس‌ای خطبته وقوله « وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرائِيلَ »

گفتند آن وعده خواست که داد ایشان را من قوله « و نرید أن نمن علی الذین استضعفوا فی الارض الایة » و مجاهد گفت فی قوله تعالی « و ألزمهم کلمة التقوی » که آن کلمه گفتن لااله الاالله است وبراین تفسیر دادند آن‌را که گفت« إلیه یصعد الکلم الطیب » یعنی لا اله الا هو « والعمل الصالح یرفعه » ای الصلوة الخمس و حقیقت این در کلام باشد و حد کلمه هر-لفظی باشد که دلیل معنی کند بوضع و فرق از میان‌او، و کلام آن باشد که کلام بنزدیك اهل نحو جمله باشد از فعل و فاعل یا مبتدا وخبر، و کلمه مفردی باشد از اسم یا فعل یا حرف و براین قاعده مهمل را کلام نخوانند ایشان مگر برمجاز، و بنزدیك اهل لغت مهمل کلام‌باشد لقولهم هذا کلام لا فایدةفیه، و هذا کلام لغو، وهذا کلام مهمل. و بنزدیك متکلمان حد کلام گفته‌ایم که آن باشد که نظم کنند آن‌را از دو حرف یا بیشتر از این حروف مقوله (١) چون در وجود آید از کسیکه از او یا از قبیل او فایده صحیح بود و برایں قاعده مهمل کلام باشد و در آیه دلیل است بر آنکه کلام خدای محدث است لقوله « و تمت » برای آنکه گفت تمام شد و آنچه تمام شود پس از آنکه تمام نباشد محدث بود قدیم نبود ، برای آنکه معنی تمام حصول چیزی باشد پس از چیزی ، و تبدیل چیزی بجای چیزی نهادن باشد . بعضی مفسران گفتند معنی آنستکه کس نتواند تا بجای‌کلمه‌ای‌دیگربنهد و اگر بنهد نرود و مطرد نباشد تا اگر کسی قصد کند و چند جامع بنویسد و یکحرف‌با کلمه‌ای‌بدل کندهر کس که بیند آن‌را تغییر کند وبحد خود باز برد . قتاده گفت اگر لفظش بگردانند أحکامش نتوانند گردانیدن چنانکه اهل‌کتاب بعضی الفاظ‌تورات‌بگردانیدند احکام را تغییر نتوانستند کردن، وبعضی‌دگر گفتند معنی قوله « تمت کلمة ربك » آنستکه آیه از پس آیه میآید و سوره از پس سوره‌تا تمام شد (وهُوَ السَّمیعُ العَلیمُ) اوشنوا وداناست .

قوله (وَإنْ تُطِعْ أکثَرَ مَنْ فِي الأرْضِ -الآیة) این آیه خطابست رسول را علیه‌السلام مراد او و جمله امت گفت اگر طاعت داری بیشتر اهل زمین را ترا از راه حق ببرند برای

---

(١) بنظر میرسدکه بامعنی لغوی فرق ندارد چون‌درلغت هم اداء یکحرف را تکلم نگویندوچون کودك بیك حرف تکلم‌کند مانند ب‌ب یا ق‌ق نگویند بسخن آمده اما وقتی دوحرف مختلف راتوانست باهم ترکیب‌کندگویند بسخن آمد ماننداب و حروف مد را بحساب نیاورند و تکرار یکحرف را نیز اعتبارنکنند، و شهید در مبحث صلاة شرح لمعه‌گوید ادای یکحرف معنی دار بقصد فهماندن معنی‌کلام است در عرف و لغت مانند ق درعربی ونه ودو درفارسی، وادای حروف را از طوطی و امثال آن‌تکلم نگویند چون ازاو واز قبیل‌او، افاده معنی، صحیح نیست .

آنکه بیشتر اهل زمین کافر بودند در آنوقت . و طـاعت امتثال امر باشد باراده هر که مطیع دون مطاع باشد در رتبه ، و اجابت مراد سایل بدادن باشد بروفق سؤال او ، ورتبه بین المجیب والمجاب معتبراست، برعکس آنکه بین المطیع و المطاع باشد برقول بعضی و درست آنستکه رتبه معتبر نیست در سؤال و جواب سوا اگر سؤال علمی باشد و اگر سؤال امری‌از امور بل شـاید که مثل از مثل پرسد و خواهد و دون از فوق و فوق از دون . و اکثر افعل تفضیل باشد از کثیر و گفته‌اند طاعت درآیت بمعنی اجابت است برای آنکه چون خطاب بـا رسول ﷺ باشد اکثر من فی‌الارض بل جمیع من فی‌الارض در رتبه دون اویند پس طاعت‌او ایشان را صورت نبندد واما اگر موافقتی باشد اجابت بود چنانکه شاعر گفت :

رُبَّ مَنْ أنضَجْتُ غَيْظاً صَدْرَهُ قَدْ تَمَنّى لِيَ مَوْتاً لَمْ يُطَعْ (١)

ای لم یجب برای آنکه مرگ بخدای تعلق داردو آنچه او کند باما اجابت باشد نه‌طاعت آنگه وصف کرد کافران را بآنچه‌صارف‌بود ازاجابت دعوت‌ایشان‌بآنکه گفت(إنْ يَتَّبِعُونَ إلّا الظَّنَّ) این کافران متابعت نمی کنند الاگمان‌را و آن گاه خطا بود و گاه صواب‌پس ایمن نباشند و اعتماد نکنند که خطاست یا صواب .و«إن» بمعنی مای‌نافیه است وظن گفتند معنی باشد که قوی کند بنزدیك ظان که مظنون چنانست که او گمان برد باآنکه روا دارد که بر ـ خلاف آن باشد و در این حد که گفته اند بس کشف نیست (وَ إنْ هُمْ إلّا يَخْرُصُونَ) و ایشان جز دروغ نمی گویند والخرص الکذب، والخرص الحزر لان فیه خلافاً و تفاوتاً و اصل خرص قطع باشد قال الشاعر :

تَرَى قِصَدَ المُرّانِ مِنهُمْ كَأنّها تَذَرُّعُ خِرْصانٍ بأيدِي الشّواطِبِ (٢)

یعنی جرائد تقطع طولا فیه ویتخذ منه بواری الحصر . و جوی که ازجوی بزرگ‌باز بُرند‌آن‌را خریص‌خوانند. وخرص گوشواره مفرد باشد وخرص عود باشد برای آنکه‌مخالف باشد امثال خودرا ببوی . مفسران گفتندسبب نزول آیه آن بود که کافران مردار می‌خوردند چون مسلمانان برایشان عیب کردند گفت این عیب برشما است که آنچه شما میکشید می‌ـ

(١) ای بسا کس که از خشم سینه او را بجوش آوردم و آرزوی مرگ من کرد و مقصود او بانجام نرسید .

(٢)«قصد» جمع قصدة پاره‌وشکسته هرچیزاست و«مران» نیزه و« خرصان»شاخهای‌نخل و«شواطب» زنانیکه شاخ و برگ خرما را برای بافتن حصیر میبرند و میشکافند. شعر از قیس بن خطیم است گوید پاره‌های نیزه آنانرا بینی مانند خرده‌های شاخ خرما دردست زنان بوریاباف .

خورید و آنچه خدای میکشد نمی‌خورید. خدای تعالی این آیه فرستاد که اگر کسی طاعت ایشان دارد در مردار خوردن ضال باشد از ره شرع ، خدای تعالی باین دوکلمه هردو گروه را ذکر کرد هم آنان راکه دروغ از سر گمان گویند، وهم آنان راکه دروغ بقصد گویند . و در آیه دلیل است بر بطلان قول اصحاب معارف (۱) برای آنکه حقتعالی گفت ایشان تابع گمانند و علم بخلاف ظن باشد، ونیز دلیل است بر بطلان قول ایشان که گفتند خدای تعالی وعید نکند آن‌راکه او حق نشناسد برای‌آنکه آیه مورد وعید وتهدید دارد .

قوله (إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يُضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ) حقتعالی در این آیه باز نمود که خدای تعالی عالم‌تر است بآنکسی که گمراه شود ازراه او، عالم‌تر است بآنان که راه‌برند بره دین‌او ، ومعنی «أعلم» درحقتعالی تفضیل باشد در این صفت بر صفات دگر عالمان برای آنکه قدیم تعالی عالم است بسایر معلومات برهر وجه‌که صحیح باشد که بدانند بلاعلت و یکی از ماکه چیزی داند از سایر وجوه‌نداند، و از معلومات اندکی داند پس قدیم تعالی أعلم من کل عالم باشد وحقیقت این لفظ موضوع از میان دو ذات باشد‌که ایشان حاصل‌باشند بر صفت عالمی آنگه آن صفت یکی را بیشتر باشد از آنکه دیگری را و نگویند فلان أعلم من فلان الجاهل از برای آنکه این لفظ دلیل اشتراك کند و زیاده ، و در موضع‌مَن دووجه گفتند یکی آنکه نصبست بحذف حرف جرّ که اصل‌آن بوده است که أعلم بمن یضل‌بیانش (وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) چون حرف بیفکندند فعل باورسید وعمل کرد، ووجه دگر آنکه محل او رفع است‌بابتدا، ومَن‌بمعنی ای است و بمعنی استفهام است و تقدیر آنست که ربك أعلم أی الناس یضل عن سبیله چنانکه گفت « لنعلم أیُّ الحزبین » و این‌قول‌فرّاء وزجاج است و گفتند أفعل من کذا عمل نکند در اسم چنانکه اسم فاعل و مصدر کند ، و بعضی دگر گفتند أعلم بمعنی یعلم‌است چنانکه حاتم طائی گفت :

فَحالَفَتْ طَيٌّ مِنْ دُونِهِمْ حَلِفاً   وَ اللهُ أَعْلَمُ ما كُنّا لَهُمْ حِوَلاً (۲)

أی یعلم وقالت الخنسا :

أَلقَوْمُ أَعْلَمُ أَنْ جَفْنَتَهُ   تَغْدُوا غَداةَ الرّيحِ أَوْ تَسْرِي(۳)

---

(۱) اصحاب معارف آنها راگویندکه همه چیز را برای همه‌کس معلوم دانند وآنکه انکار چیزی‌کند از عناد است ودانسته انکارکرده و باینجهت هیچ‌کافر ومخطی‌را معذورندانند .

(۲) قبیله طی‌باآنها‌پیمان‌بسته‌است‌وخداداندکه‌ماازآنان برنمیگردیم .

(۳) مردم‌می‌دانندکه‌کاسهٔ‌او درروز بادوسرما صبح‌وشام درگردش است‌یعنی برادرم درسخاچنان است‌که‌روز سردصبح وشام بمردم غذا می‌دهد .

أي‌يعلم. رمانی گفت این ضعیف‌است برای آنکه مطابق نیست آن‌را که گفت «وهوأعلم بالمهتدين» و معنی آیه آنست که خدای تعالی گفت من به دانم آن را که از ره من که ره حق است برفته‌اند بره هلاك و آنان را که برره راست و هدایت رفته‌اند که ره نجات است و ثواب قوله تعالى :

فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (١١٩)

پس بخورید از آنچه یاد کرده شد نام خدا بر او اگر بوده باشید به نشانهایش گروندگان

وَما لَكُمْ أَلاَّ تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ

وچیست مرشمارا اینکه نخوریدازآنچه یادکرده‌شد نام‌خدا براوو براستی‌که پدیدکرد برای شما آنچه حرام‌کرد

عَلَيْكُمْ إِلاَّ مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ

برشما مگرآنچه ناچار شوید بسوی اووبدرستی‌که بسیاری‌را هرآینه گمراه‌کنند بخواهشهایشان بدون‌دانشی

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ (١٢٠) وَذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَباطِنَهُ

بدرستیکه پروردگار تو او داناتراست به حددرگذرندگان و واگذارید آشکارگناه را وپنهان اورا

إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِما كانُوا يَقْتَرِفُونَ (١٢١) وَلا تَأْكُلُوا

بدرستیکه آنانکه‌کسب می‌کنند بدیرا زود جزا داده شوند بآنچه بودندکه‌کسب می‌کردند ونخورید

مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ

ازآنچه یادکرده نشد نام خدا براوو‌بدرستیکه اوهرآینه نافرمانی است وبدرستیکه دیوان هرآینه میرسانند

إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ (١٢٢)

بسوی دوستانشان تا مجادله‌کنند شما را واگر پیروی‌کنیدآنهارا بدرستیکه شما هرآینه شرك‌آورنده‌اید

أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ

آیا آن‌کسیکه بود مرده پس زنده کردیم اورا وگردانیدیم برایش روشنی را که میرود بآن در میان مردم

كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها كَذلِكَ زُيِّنَ لِلْكافِرِينَ ما كانُوا

چون‌آنکه مانند اوست درتاریکیها نیست‌که بیرون‌آید ازآن همچنین زینت دادة شده برای‌کافران‌آنچه بودند

يَعْمَلُونَ (١٢٣) وَكَذلِكَ جَعَلْنا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكابِرَ مُجْرِمِيها لِيَمْكُرُوا فِيها وَما يَمْكُرُونَ

که میکردند وهمچنین گردانیدیم درهر دهی بزرگان گناهکارانش‌را تا مکرکنند درآن مکرنمی‌کنند

إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (١٢٤) وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى
مگر به نفسهای خودشان و نمی دانند و چون‌آمد ایشان را نشانی گفتند هرگز نمی‌گرویم تاآنکه
نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ
داده‌شویم‌مانندآنچه داده شدندفرستادگان خداخداداناتراست‌که‌کجا پدیدآردپیغامهای خودرا بزودی‌خواهدرسید
الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ (١٢٥)
آنانکه گناه کردند از خوردی نزد خدا و عذاب سخت بسبب آنچه بودند که حیله میکردنــد
فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ
پس هرکرابخواهدخداآنکه‌راهنمایداوراميگشايد سینۀاورا برای اسلام‌وهرکرا بخواهد اینکه‌گمراه‌کند اورا
يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَٰلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ
میگرداند سینه اش را تنك فراهم آمده چنانکه بالا میرود در آسـمان همچنین‌میگرداند خدا پلیدی را
عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (١٢٦).
برآنانکه نمیگروند

قوله (فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ ـ الآية) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که گفتیم که مشرکان گفتند که مسلمانان‌را چونست که کشتۀ خود میخورند و کشتۀ خدای نمیخورند این آیه‌فرودآمد و گفتند فاء برای آن آورد که جواب ایشان است و این لفظاگر چه امراست مراد اباحتست برای آنکه‌امر آن بـاشد که آمر مرید باشد مأمور به را وقدیم تعالی مرید مباحات نباشد برای آنکه در اوفایده نیست مگر آنکه که طعام خورنده قصد کند بطعام خوردن آنکه تا او را قوت باشد بزیادتی طاعت و قیام تواند نمودن بامور دینی آنکه مندوب الیه باشد و امر باو برسبیل‌ترغیب بود، اما آن کس که طعام بروجه امساك رمق‌خورد فعل او در تکلیف نیاید که او ملجأست و در قرآن اباحت بسیار است که صورت امر داردمنها قوله «و إذا حللتم فاصطادوا فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی‌الارض». «مما ذکر اسم‌الله» من تبیین راست و«ما»روا بود که موصوله باشد و رواست که نکرۀ موصوفه بـاشدو آن ذکر که باید گفتن که مسنون است عند الذّبح بسم‌الله است یانامی از نامهای خدا که خدای تعالی‌بآن مختص باشد چون قدیم و رحمن و القادر و العالم الذات و بربسم‌الله اجماع است و سنت‌آن است که گوید بسم‌الله والله اکبر و دلیل برآنکه دگر نامهای مختص شاید گفتن ! قوله‌تعالی

« قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أيّاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی» و آیه خطابست بامؤمنان و در آیه دلیلست بر وجوب تسمیه و هر آن ذبیحه که براو نام خدا نبرده باشند حرام باشد خوردن آن و حکم آن حکم مردار باشد و از آنجا گفتیم که ذبایح اصناف کفار حرامست که ایشان نام خدای نبرند اگر نام خدای برند نه بر حقیقت نام برده باشند . و آن را که نام خدای براو نبرند بسهو ونسیان و کشنده مخالف حق نباشد و درعزم و نیت او پیش از ذبح نام خدای باشد و اگرچه دروقت ذبح فراموش کند آن ذبیحه حلال بود جز که بقصد رها کند (۱) ونیز از شرایط واجب آنست که روی او بقبله کندوذبح جز بآهن یابچیزی تیز که اوداج ببرد نشاید عند عدم آهن و ذبح در گلو باید و نحر در بالای سینه عند الاختیار اما عند ضرورت روا باشد و اگر خلاف این کند ذبیحه حرام بود واگر بقصد عند ذبح بیکبار سرش ببرد پیش ازآنکه سرد شود هم حرام باشد (۲) و اگر گوسفندی یا چیز دگر بکشد و هیچ خونش نیاید حرام باشد. قوله (إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ) اگر بآیات او ایمان داری واگر چه مؤمنـان بخطاب مخصوصند هرذبیحه که باین صفت باشد حلال باشد مسلمانان را وجمله مکلفان را وآنچه بدین صفت نباشد حرام بود برجمله مکلفان .

قوله (وَمَا لَكُمْ) «ما» استفهامیه است و خطاب با مؤمنان است گفت چه بوده است شما را که نخورید از آنچه نام خدای بر آن برده باشند یعنی چه منع است و چه حجر است که آنچه حلال است نخورید« وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ » «واو» حال راست نافع خواند وحفص عن عاصم فصل و حرم بفتح فاء و صاد وفتح حاء وراء علی الفعل المستقیم و اسناد فعل با خدای باشد جل جلاله که نام او در آیه مصرح است وابوعمرو و ابن کثیر و ابن عامر خواندند (وَقَدْ فُصِّلَ لَكُمْ ما حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) برفعل مالم یسمّ فاعله هردو فعل وجدا کردند برای شما آنچه برشما حرام کردند و حمزه و کسائی و ابوبکر خواند « فصل لکم ما حرم علیکم» بفتح فاء وصاد وضم

(۱) یعنی مگر آنکه عمداً ترک کند حرامست واگر بسهو ونسیان ترک کند ذبیحه مباح است در صورتیکه کشنده مخالف حق نباشد یعنی مسلمان باشد اگر چه از اهل سنت باشد .

(۲) علت حرمت آنستکه باید ازهاق روح ببریدن چهار رگ ورفتن خون باشد وآنکه یکباره سرش قطع کنند ازهاق روح بدوچیز استیکی برفتن خون ویکی بقطع نخاع وآنکه هیچ خون ازاوخارج نشود قطع چهاررگ درازهاق روح او اثر نداشته است وبعضی علمای زمان ماگویند دراین دوصورت مباح است بگمان آنکه بریدن چهار رگ فی نفسه ذبیحه راحلال میکند نه برای آنکه سبب بیرون رفتن روح حیوان شود .

حاء و کسر راء و جدا کرد خدای تعالی برای شما آنچه حرام کردند بر شما یعنی در سورة المائدة من قوله « حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر-الایة» آنگه استثناء کرد مضطر را گفت إلا آن کس که مضطر شود بآن و اتفاق است که مضطر را از مردار و خون و گوشت خوك و آنچه نام خدای بر آن نگفته باشند حلالست. در کمیت آن خلافست و بنزدیك ما روا نباشد بیش از آنکه سدرمق کند بآن ومعنی «اضطررتم» آنست که بر خویشتن نرسد از هلاك. و درفقهاء بعضی گفتند که روا باشد که از آن سیر بخورد و بعضی گفتند که شاید که برداردو ذخیره کندو بعضی فقهاء گفتند مکره نیز داخل باشد دراینجا برای آنکه حکم او حکم مضطر است در خوف بر نفس (وَإِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ) بسیاری مردمان بهوای نفس ضال می‌شوند که ره شرع رها کنند و متابعت هوای نفس کنند و کوفیان خواندند «لیضلوا» بضم یاء و کسر ضاد من الاضلال و بسیار مردمان إضلال میکنند ومردمان را گمراه می کنند بهوای خود و براین قراءت مفعول به از کلام محذوف باشد والتقدیر لیضلون أشیاعهم بغیر علم. ازسرهوی نه از سر علم برای آنکه علم بخلاف هوای تو باشد إلا ماشاءالله. حقتعالی بیان کرد که ایشان را علمی نیست آنکه برسبیل تهدید ووعید گفت خدای تو عالمتر است بآنان که اعتدا و ظلم و تعدی کنند و از حد فرمان او مجاوزت کنند ودر گذرند تابحق ایشان برسند وجزای ایشان بسزا بدهد.

(وَذَرُوا ظَاهِرَ الإِثْمِ وَباطِنَهُ) آنگه امر کرد مؤمنان را و اگرچه امر است ایشان را و خطاب باایشان است همه مکلفان دراو داخلند، گفت رها کنید از گناه آنچه ظاهر است و باطن است و بآیه نهی کرد از سایر معاصی برسایر وجوه. قتاده ومجاهد و ربیع أنس گفتند برای آن گفت ظاهر و باطن اثم که مشرکان گفتندی زنا چون پنهان کنی زشت نیست و اگر آشکارا کنند زشت باشد، حقتعالی رد برایشان گفت برسایر وجوه زشت است. جبائی گفت بظاهر افعال جوارح خواست و بباطن افعال قلوب. و بعضی دیگر گفتند بظاهر طواف خانه خواست برهنه و بباطن زنا و این قول ابن زید است. سدی گفت ظاهر و باطن گناه اتخاذ اخدان است دوست گرفتن پنهان و آشکارا. سعید جبیر گفت ظاهر إثم نکاح زن پدر است و باطن زنا وإثم هم گناه باشد وهم حرج، «و بزه گناه باشد وبزه کاررا مأثوم گویند» (۱) آنگه گفت آنان که کسب معاصی کنند، یعنی فعل معاصی کنند چه کسب جز لغوی معقول

(۱) بنظرمیرسد اینجمله الحاقی است کسی درحاشیه نوشته وآنرا جزءمتن کردند.

نیست آنچه ایشان دعوی کردند معقول نتوانند کردن (۱) ایشان‌را جزا دهند و پاداش‌بآنچه کرده باشند و اقتراف هم اکتساب‌باشد. آنگه نهی کرد مکلفان را از خوردن آنچه نام خدا نبرده باشند بر آن گفت:

(وَلا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ) مخورید از آنچه یعنی از آن ذبایح که بر آن نام خدا نبرده باشندو این نیز دلیل است بروجوب تسمیه و بیان کردیم که ذبایح أهل کتاب حرام باشد و تسمیهٔ ایشان نه تسمیه باشد برای آنکه خدای را نشناسند . و اگر کسی رها کند در او خلاف کردند اگر بقصد رها کند ویاد دارد ذبیحه حلال نبود و اگر بسهو رها کند (۲) و معتقد وجوب آن باشد ذبیحه حلال بود و این مذهب ماست و مذهب ابوحنیفه واصحابش، وثوری و شعبی و داود و ابوثور گفتند تسمیه شرط است اگر رها کند بقصدیا بسهو ذبیحه حلال نباشد . و مذهب شافعی است که سنت است تسمیه اگر نکند باکی نبود و جملهٔ فقها گفتند ذبیحهٔ أهل کتاب حلال باشد و در ارسال الکلب والسهم درباب تسمیه هم این گفتند فقهاء . وبعضی مفسران گفتند آیه منسوخ است واین درست نیست برای آنکه بر نسخش‌دلیل نیست وحسن و عکرمه گفتند ذبایح أهل کتاب از این جمله منسوخ است بقوله « وطعام‌الذین أوتوا الکتاب حل‌لکم » و بنزدیك ما این طعام مخصوص است بحبوب و این آیه محکم است و برظاهر خود است قوله (وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ) یعنی آنچه نام خدا برآن نبرده باشند فسق است یعنی‌خورد آن‌فسق است‌وهاء کنایت‌است‌از أکل‌لمادل‌علیه قوله و«تأکلوا» قوله (إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلىٰ أَوْلِيائِهِمْ) مفسران گفتند مراد بشیاطین رؤسا وأحبار ومقدمان کافران‌اند که در کفر متمرد باشند چون شیاطین وحی میکنند باولیاء خود یعنی اشاره میکنند باتباع خود و ایشان را می‌فرمایند تا با مسلمانان مخـاصمه کنند در استحلال میته و مردار. حسن بصری گفت مجادله‌با مسلمانان‌در معنی‌آن کردند که گفتند آنچه‌خدای کشته باشدخوردن‌آن‌اولیتر از آنچه ماکشته‌باشیم، عکرمه گفت مراد بشیاطین گبرکان پارس‌اند که اشاره می کردندبر- مشرکان عرب بمجادله مسلمانان. عبدالله عباس گفت وقتاده مرادبشیاطین دیوانندوحی میکنند

(۱) اشاعره‌گویند انسان‌کسب‌میکندوکار اورا خدا بردست‌اوجاری میسازد مثلا وقتی‌کسی‌معصیتی مرتکب شود فعل معصیت ازخداست و بنده‌کسب‌کرده است واین معنی معقول نیست وعلمای‌آنان‌توجیه مقصود خود را بوجه صحیح نتوانسته‌اند پس‌کسب در قرآن‌همان‌بمعنی‌لغوی‌است‌که‌کردن‌کارباشد .

(۲) یعنی‌اگر کسی عمداً بسم‌الله‌را ترك کندذبیحه حلال‌نیست واگر معتقد وجوب‌باشد وسهواً ترك کند حلال است .

يعني وسوسه ميكنند اولياء ودوستان خودرا ازاهل كتاب ومشركان عرب تابامسلمانان جدال كنند. وبعضى گفتند آنانكه دراين معنى مجادله كردند بارسول جماعت جهودان بودند. آنگه مسلمانان را گفت اگر شما طاعت ايشان داريد دراين وجزاين مشرك باشيد براى آنكه آنكس كه استحلال مردار كند وآن را حلال دارد كافر باشد باجماع و هر كه مردار خورد وحلال نداند در حال اختيار فاسق باشد . و عطا گفت اين آيه مختص است بذبايحى كه ايشان در جاهليت كشتندى براى اصنام، و بعضى ديگر گفتند مخصوص است بمردار . و آنچه معتمد است آن است كه عامست درهر ذبيحه كه مسلمانان كشند و بر آن نام خداى نبرند بقصد.

(أَوَمَنْ كانَ مَيْتاً) مدنيان خواندند ويعقوب مَيِّتاً بتشديد و باقى قراء بتخفيف. ابوعبيده گفت معنى يكى باشد در تثقيل و تخفيف و أصل تثقيل بوده است آنكه تخفيف كردند قال الغسانى(١) وجمع اللغتين :

لَيْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَيْتٍ ... إِنَّمَا المَيْتُ مَيِّتُ الأَحياءِ
إِنَّمَا المَيْتُ مَنْ يَعِيشُ كَئِيباً ... كاسِفاً بالُهُ قَلِيلُ الرَّخاءِ

خداى تعالى گفت آنكس كه او مرده باشد يعنى بكفر براى آنكه خداى تعالى كافران را مرده خواند فى قوله «اموات غير أحياء ومايشعرون أيان يبعثون» (فَأَحْيَيْناهُ) ما اورا زنده كنيم بايمان يعنى باسباب و آلات ايمان از إقتدار وتمكين وأزاحه علت ونصب أدله والطاف وتوفيق (وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً)واورا نورى كنيم كه بآن نور درميان مردمان ميرود ودراو دو قول گفتند يكى آنكه مراد نور طاعت و ايمان است كه روز قيامت بر بنده تابنده بود فى قوله «يسعى نورهم بين أيديهم وبأيمانهم» وقوله «ربنا أتمم لنا نورنا » وقوله «انظرونا نقتبس من نوركم» وقول ديگر آن است كه مراد بنور علم وبيان است كه مؤمنان بر آن باشند كه كافران آن ندانند و مهتدى نباشند بآن (كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ) مثل او چنان باشد كه اودر ظلمات و تاريكى بود كه از آن بدر نيايد يعنى استفهام بمعنى تقرير است، وحسن بصرى گفت مراد بنور در آيه قرآن است، وديگران گفتند مراد ايمان است، آنگه خلاف كردند در آنكه آيه در كه آمد عبدالله عباس وحسن بصرى و جماعتى مفسران گفتند در جملهٔ مؤمنان آمد و كافران . عكرمه گفت آيه در عمار ياسر آمد وأبوجهل ، واين قول أبوجعفر باقر است عليه السلام. وزجاج گفت در رسول آمد صلى الله عليه وآله وأبوجهل، وقول أول اوليتر است براى عمومش و قوله « كمن مثله فى الظلمات » .

(١) نام او عدى بن رعلاء است واين بيتها پيش از اين گذشت .

بعضی أهل معانی گفتند مثل صله است (۱) اینجا ومعنی آنستکه کمن هو فی الظلمات . وبعضی دیگر گفتند دراول آیه مثلی مقدراست ولیکن بیفکند برای آنکه دردوم بازآورد وتقدیر آنست که أومثل من کان میتاً فاحییناه . ویاتقدیر کند آنجا که گفت فی الناس مثله کمثل من فی الظلمات و تلخیص معنی آنستکه آنکس که مرده باشد یعنی کافرباشد ما اورا بالطاف و توفیق واقتدار وتمکین بایمان درآریم چون کافر را مرده خواندمؤمن رازنده خواند واو را کتابی وشرعی و بیانی وعلمی دهیم که بآن درمیان مردمان رود، راهدان ومهتدی ومميز باشد، مثل او بامثل آن کس راست باشد که او درظلمات بود که هرگز از آن بیرون نیایدیعنی مؤمن محق با کافر مصر راست نباشد(کَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ) بعضی أهل معانی گفتند وجه تشبیه در کذلك آن استکه برای کافران کفر همچنان بیاراسته اند که من ایمان بیاراستهام برای مؤمنان و تزیین کفر بر کافران منسوبست باشیاطین ورؤسای ایشان لقوله تعالی « وإن الشياطين ليوحون إلى أوليائهم »تزیین مضاف باشد با آنانکه وحی مضافست باایشان واین قول حسن بصری است وجبائی ورمانی و بلخی وجزایشان، وبعضی دیگر گفتند آیه درحمزه عبدالمطلب آمد وأبوجهل وسبب اسلام حمزه چنانکه برفته است.قوله :

(وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا ـ الآية) گفتند وجه تشبیه آن است که ذوالمکر را از کافران ما آفریدیم چنانکه ذوالنور را از مؤمنان و آنچه بایشان کردیم که مؤمنان بودند باایشان کردیم که کافران بودند از اسباب و آلات و علم و قدرت و حیات و کمال عقل و تمکین و نصب أدله جز که اینان بحسن اختیار خودایمان آوردند وایشان باختیار بد کافرشدند. و وجه دیگر در جعلنا آنستکه بمعنی تمکین و تخلیه باشد و روا باشد که بمعنی خذلان بود برسبیل عقوبت چنانکه «وجعلنا له نوراً» مأول است برلطف و توفیق و قوله «أكابر مجرميها » جمع اکبر باشد و مراد بأکابر رؤسااند و این را بمثابهٔ اسم کرده است برای آن بر فاعل جمع کرد او را و اگرصفت بودی جمع اوبر فُعَل بودی کقوله : « إنها لاحدى الكبر » و در جمع او اکابره و أصاغره آمده است چون احامره و أساوره قال الشاعر :

إنَّ الأحامِرَةَ الثَّلاثَةَ أَهْلَكَتْ مالي وَكُنْتُ بِهِنَّ قِدْماً مُولعاً

الخَمْرَ وَاللَّحْمَ السَّمِينَ أُحِبُّهُ وَالزَّعْفَرانَ فلن أزالُ مُرَدَّعاً (۲)

(۱) یعنی زائده است .

(۲) این ابیات از اعشی است گوید سه چیز سرخ رنگ مالمرا تباه ساخت وازقدیم بدان اصرار*

قوله (لِيَمْكُرُوا فِيها) لام عاقبت‌است بر آن تفسیر که دادیم‌فی‌قوله تعالی«لیکون لکم عدواً و حزناً » و نشاید تا لام غرض را باشد برای آنکه مکر قبیح است و ارادت قبیح قبیح باشد و اگراین‌لام غرض بودی این آیه مناقض آن بودی که گفت :« وما خلقت الجن والانس إلا لیعبدون »از برای آنکه چون غرض از خلق جن و إنس عبادت باشد آنکه گوید بعضی رابرای مکر و کفر آفریدم این مناقضه باشد ،پس معنی آنستکه ایشان را برای‌طاعت آفریدم ولیکن چون اختیار بدداشتند عاقبت ومآل‌ایشان باین انجامید .آنکه‌حق تعالی‌جلّ و علادر آیت آنچه‌مقوی‌ومبین‌اینست باز نمود و گفت(وَما يَمْكُرُونَ إِلّا بِأَنْفُسِهِمْ) گفت این‌مکروخدیعه‌جزبا خویشتن نمیکنندو نمیدانند که‌چنین‌است‌برای آنکه و بال‌وعقاب آن‌بعاقبت بایشان‌خواهد گشتن‌یعنی‌ضرر و عقاب وجزای‌آن‌مکر برایشان‌خواهدبودن‌و برحقیقت نشاید که‌کسی با خود مکر کند و نظیر این در معنی قوله تعالی « وما یخدعون إلا أنفسهم » « وما یضلون إلا أنفسهم » و مانند این بسیار است . مکر وحیل و غدر متقاربند و أصل مکرفتل(١) بود من قولهم : جاریة ممکورة إذا کانت مفتولة الخلق محکمة و معنی مکرو بر بیختن (٢) چیز باشد ازره صواب یاره ناصواب بنوع حیله .

(وَإِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ) حقتعالی در این آیه خبر داد که هر گه آیتی و حجتی و دلالتی باین کافران آید که دلیل توحید من کند و بنبوت پیغمبرمن، ایشان گویندماایمان‌نیاریم(٣) تا مثل آنکه پیغمبران را دادند ما را بدهند حقتعالی این از ایشان باز گفت تا تمنای محال ایشان و حسد ایشان برپیغمبران خود گفته باشد آنکه رد کرد برایشان برسبیل إنکار گفت

---

*داشتم‌شراب‌وگوشت فربه که آنرا دوست دارم ـ زعفران که‌پیوسته با بوی خوش‌باشم. ومردع آنست که پیوسته بوی خوش دارد .

(١) پیچیده بودن .

(٢)کج‌کردن ومنحرف ساختن .

(٣) از ایه معلوم میشودکه خداوندتعالی معجزه بر دست پیغمبر جاری‌کرده بود وکفارمیگفتند ما تا خود پیغمبر نشویم و بخود ما وحی نشود باور نمیکنیم‌که اصلا وحی‌در جهان وجود داردوبسیاری از زنادقه و نصاری‌گویند پیغمبر معجزه نداشت وهروقت ازاو معجزه خواستند اوگفت من قدرت‌ندارم و آیات نزدخداست. و ما در محل خود گفتیم‌که‌کفار براه عناد میگفتند اگر راست‌میگوئی‌که پیغمبری ازخدا بخواه عذابی‌بفرستدمانند امت‌های‌گذشته مارا هلاك‌کند وتفصیل‌این‌را درکتاب‌راه سعادت‌دراثبات نبوت نوشته‌ام .

(أَللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ) خدای‌تعالی‌عالمتر است که رسالت کجا نهدو کیست که صلاحیت رسالت و پیغمبری دارد اگر ایشان‌راآن دهند از آیات و معجزات که‌پیغمبران را دادند ایشان نیز پیغمبران باشند و پیغمبری بتمنای ایشان نباشد ووحی بحسب مصلحت‌بود آنکه بیان عذاب و عقاب ایشان کرد و خبر داد برسبیل تهدید و وعید که بایشان رسد گفت (سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا) برسدباین‌مجرمان گناهکاران(صِغارٌ)مذلتی‌و هوانی بنزدیك خدا و عذابی سخت بآن مکر که ایشان کردند و عذاب که مذلت و هوان باو مقرون باشد و مستحق عقاب باشند و حقتعالی در اینکلمات بیان حد عقاب گفت تا از نفع ممیز باشد و گفت هوان و مذلت بآن مقرون باشد تا از امتحان ممیز باشد و گفت (بِما كانُوا يَمْكُرُونَ)تا مستحق بود واز ظلم ممیز باشد که این«ما»مجازات راست. إبن کثیر و حفص«رسالته»خواندند بنصب تاء برتوحید ، باقی‌قراء«رسالاته«بکسرتاء علی‌الجمع ، برای آنکه تاء تأنیث جمع در حال نصب مکسور باشد قیاساً علی جمع السلامة فی‌المذکر و «عند» نصب برظرفست وبعضی دیگر گفتند بحذف حرف جر منصوب شدوتقدیر آنست‌صغار من‌عندالله‌چنانکه گفت : «واختار موسی‌قومه‌سبعین»أی من‌قومه .

(فَمَنْ يُرِدِاللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ ــالآية) حقتعالی گفت هر که خدای خواهد که او را هدایت کند دل او روشن کندبرای اسلام وهر که را خواهد گمراه کند دل او تنگ کندپنداری که بر آسمان می‌شودخدایتعالی رجس بر آنان کند که ایمان نیارند ، ظاهر آیه چنان‌مینماید که مجبره را تمسك تمام است باین آیه در باب جبر و چنین نیست برای آنکه در آیه چند وجه گفتند اهل عدل وتوحید. که هریك آیه را از آن ببرد که در او شبهتی‌ومستمسکی باشد اهل جبر را ، اول آنکه مراد بهدایت مقدمات ایمان باشد واسباب و آلات آنکه بخدایتعالی تعلق دارد چون إقدار و تمکین و ازاحت علت و نصب ادله و دلیل بر این قوله تعالی « و أما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمی علی الهدی »و قوله . «والذين اهتدوازادهم هدی » و مانند‌این بسیار است و مراد بشرح صدرهم این باشد از بیان و الطاف و توفیق ، و معنی آیه آن‌باشد که هر که را خدا خواهد تا توفیق دهد و لطف کند باو ، بکند و بدهد . و وجهی دیگر آنست که مرادبهدایت ثواب‌است ونمودن‌راه بهشت بیانش ، قوله « ان‌الذين آمنوا و عملواالصالحات يهديهم ربهم بايمانهم» أی يثيبهم و يهديهم إلی طريق الجنة، و قوله « والذين قتلوا فی‌سبيل‌الله فلن‌يضل‌أعمالهم‌سيهديهم ويصلح بالهم » ومعلوم است که‌خدایتعالی‌مؤمنان رابجزای‌ایمان ایمان

ندهد ثواب دهد، و نیز معلومست که آنرا که بر سبیل خدای کشته باشند پس از کشتن ایشان ایمان ندهد ثواب دهد ، و قوله « یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام » و قوله « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » و امثال این بسیار است و مراد بشرح صدر الطاف و توفیق و بیان و کمال عقل باشد که از آن بایمان رسند و از ایمان بثواب ، و این هردو وجه معتمد است و نظایر بسیار دارد در قرآن . وجهی دگر در شرح صدر آنستکه یا چنان تفسیر کنند که اهل عدل کردند یا چنانکه مخالفان ما گفتند اگر چنین تفسیر دهند شبهه زایل باشد و اگر چنان تفسیر دهند که ایشان گفتند در حق رسول ﷺ فی قوله: « الم نشرح لك صدرك » که سینه شکافتن و دل شستن باشد این معنی صورت نبندد و حاصل نیست و نبود در حق هیچکس از مؤمنان و کذلك فی قوله تعالی « أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه » . عجب از مذهب گویندگان این معنی. خدایتعالی گفت کافر هفتادسال بر کفر اصرار کرده و با من همتا و أنباز گرفته و رسولان مرا ناسزا گفته و الهیت مرا منکر بوده چون اندیشه کند و انتباهی بباشد او را ایمـان آرد حقتعالی گفت من شرح صدر او کنم، ودر این دو آیت آنچه بدترین کافران را حاجت نیست بهترین پیغمبران را چگونه حاجت باشد چون تفسیر ایشان باطل شد تفسیر اهل عدل ماند این وجه دیگر است ووجه دیگر آنست که بعضی از اهل معانی گفتند شرح صدر در آیه مضافست با «مَن» که مهتدی است (١) و معنی آیه آنست که هر کس که خدای خواهد که او را هدایت دهد او شرح صدر خود کند برای اسلام یعنی نظر کند در أدله و تحصیل علم کند بیانش قوله تعالی « من کفر بالله من بعد ایمانه إلا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدراً » شرح صدر بکفر با او حواله کرد (وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ) و هر که را خواهد که اضلال کند این اضلال همچنین بر وجوه است: یکی تمکین و تخلیهٔ بین العبد و بین اختیاره السوء . آنکه این را اضلال خواند برای آنکه ضلال عند این حاصل آید. وجهی دگر آنستکه مراد باضلال خذلانست بر سبیل عقوبت بر کفر مقدم. وجهی دگر آنستکه مراد باضلال آنستکه روز قیامت ایشان را از ره بهشت گمراه کند و چندانکه ایشان خواهند تا ببهشت رسند ایشان را تمکین نفرماید. وجهی دگر آنستکه مراد باضلال اهلاکست و عذاب چنانکه گفت « ویضل الله الظالمین » و أصل ضلال خود هلاك باشد من قولهم ضل الماء فی اللبن اذا ذهب فیه ولم یبین آن چهـار وجه است و این چهاروجه، اما قوله (يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً) دل او تنگ کند و دراین نیز هم چهار وجه باشد یکی آنکه این کنـایه باشد از عقوبت یعنی خدایتعالی خذلان کند او را بر سبیل

(١) یعنی فاعل یشرح صدره خود آن کس است نه خداوند .

عقوبت و بر کفر مقدم . و وجهی دگر آنستکه او را از ره بهشت گمراه کند و دل او تنگ کند تا ره ببهشت نبرد . و وجهی دگر آنستکه فعل مضاف بود با«مَن» اودل خود تنگ کند بترك نظر و تحصیل علم ناکردن . و وجهی دگر آنستکه دل او تنگ کند در دوزخ بانواع غموم و هموم و عذابهای مختلف و لابد است ما راو مخالف را از ظاهر آیه عدول کردن برای آنکه در دل مؤمن در حقیقت نوری و روشنائی نیست، و در دل کافر ضیقی و حرجی نیست بل دل ایشان از روی خلقت بریك حدّ استچون او گوید این کنایت است از ایمان و کفر گوئیم چون کنایت خواهد بودن چرا نشاید که کنایت باشد از حجت و شبهت و از خذلان و توفیق و از تمکین و تخلیه، واز اقتدارو تمکین. ابن کثیر خواند ضیقاً بتخفیف وهمالغتان مثل سَیِّد و سَیْد وَمَیِّت و مَیْت و هَیِّن و هَیْن و لَیِّن و لَیْن قال الشاعر:

هَیْنُونَ لَیْنُونَ أَیسارَ ذَوُو یُسُرٍ سُوّاسُ مَکْرَمَةٍ أَبناءُ أَیسارِ (۱)

و اهل مدینه وأبوبکر خواندند حرجاً بکسر الراء و باقی قرّاءبفتح راء و بفتح مصدر باشد و بکسراسم، و مصدر بلیغتر باشد دراینجا ازاسم ومثله قولهم رجل دَنَف و دَنِف و فَرَق و فَرِق وقولهم رجل عَدْل وفطر و رضی وصوم وامثال این. وابن کثیر خواند «کانما یصعد» بتخفیف من صعد یصعد صعوداً و باقی یصّعّد بتشدید فاء وعین فعل والاصل یتصعّد آنگه تاء تفعّل بـا صاد کردند برای مناسبت صاد فاء الفعل و آنگه صاد را در صاد ادغام کردند و ادغام ممکن نبود تا اسکان صاد نکردند و چون صاد را اسکان کردند همزهٔ وصل بایست گفتند إِصَّعَّدَ یَصَّعَّدُ والاصل فی یصعّد کما بیّنا یَتَصَعَّدُ وابوبکر خواند و روایت کرد کانّما یَصّاعَدُ بالفوأصل او یَتَصاعَدُ بوده است و مثله إطیرنا و اثاقلتم. اما معنی آنستکه خدایتعالی تشبیه کرد این کافران را بکسی که بر آسمان شود از صعوبت و مشقت آن بر کار ایشان من قوله « سارهقه صعوداً » أی سأغشیه عذاباًشاقاً، ویقال کلفنی صعوداً باهظاً اذا کلفه عملاشاقاً، و منه قول عمر ما یصعدنی شیء ماتصعدنی خطبة النکاح ای ماشق علی شیء کمشقتها . او را تشبیه کرد بآنکس که او را فرمایند که برآسمان شو إما بآلت در باب مشقت وصعوبت و إما بی آلت درباب تعذر و استحاله برتوسّع . بمعنی نفی وجود و قطع طمع (کَذٰلِكَ یَجْعَلُ اللهُ الرِّجْسَ) ای العقاب.هم چنین کندخدایتعالی عقاب برآنانکه ایمان نیارند . گفتند وجه تشبیه آنستکه چنانکه در دل ایشان ضیق و حرج کرد برتن اینان عذاب أبدنهد. مجاهد گفت رجس هرچیزی باشد که در او خیری نبود برای این شیطان را رجس خوانند، و رجس پلیدی باشد و نیز پلیدباشد

(۱) خوشخوی و نرم و سهل گیر و توانگرانند اصحاب بخشش و زادهٔ مردم سهل گیر .

و شاید که در آیه تفسیر دهند بر کفر و ضلال و معصیت بشرط آنکه جعل را تفسیر بحکم و تسمیه کنند. یعنی خدایتعالی بر کافران بکفر وفسق و پلیدی حکم کرد و ایشان را پلیدنام نهاد من قوله « و جعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثاً » أی سموهم بذلك و حكموا به و اینوجه نیز برود و مطرد باشد فی قوله « يجعل صدره ضيقاً حرجا » أی يحكم على قلبه بذلك و يسميه به، و حکم و تسمیه متناول باشد مسمی ومحکوم علیه را علی ماهو به و آنرا بروجهی دون وجهی نکند. این تأویل آیه که اهل عدل گفتند ازأدلهٔ عقل و شرع اولیتر باشد ازتأویل مخالفان ما که ایشان هدی و ضلال را برایمان و کفر تفسیر کردند و بنده را مجبر گفتند و از اختیار بدر بردند و خدای را بتکلیف مالا یطاق ظالم گفتند و نسبت کفر و ایمان بخدای کردند با آنکه در عقل خلاف این مقرراست، و درقرآن بعکس این مذکور است دریکجای « الذین آمنوا والذین کفروا » و جمله افعال منسوب و مضاف است بامکلفان. دگر آنکه اگر نه چنین تفسیر دهند قرآن سراسر متناقض باشد برای آنکه خدایتعالی در بسیار آیتها گفت آن هدی که بما هست مابدادیم فی قوله « و هديناه النجدين » و قوله « وما منع الناس أن يؤمنوا إذا جاءهم الهدى » و قوله « و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى » و فی قوله « قد جاءكم بصائر من ربكم و هدى » و در این آیات گفت من همه را هدی دادم ازمؤمن وکافر. در دگر آیت اگر نفی کند مناقضه باشد. دگر آنکه ما دل کافران بر آن حد می‌یابیم از ضیق وسعت که دل مؤمنان و اگر از ایشان میپرسیم خبر میدهند که ما در دل خود ضیقی و تنگی نمی‌یابیم و کلام در این معنی در کتب اصول مشروح است. قوله:

وَ هٰذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (١٢٧)

و این است راه پروردگار تو که راست است بتحقیق که پدید کردیم نشانها را برای قومیکه پند گیرند

لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٢٨) وَ يَوْمَ

مرایشانراست سرای رستگاری نزد پروردگارشان واو یار ایشاناست بسبب آنچه بودند که میکردند وروزیکه

نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ مِنَ

فراهم آید ایشان را همگی را ای گروه جن بتحقیق که بسیار گردانیدیم شما را از انس و گفت دوستانشان از

الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنا

آدمیان پروردگارا برخورداری ده پاره‌ای از مادا بپاره‌ای ورسیدیما بمدتمان که مدت معین کردی برای ما

قالَ النّارُ مَثْوٰيكُمْ خالِدِينَ فِيها إِلّا ما شاءَ اللّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ
گفت آتش جايگاه شماست جاويدان در آن مگر آنچه خواست خدا بدرستيكه پروردگار تو درست كردار
عَلِيمٌ (١٢٩) وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّالِمِينَ بَعْضاً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (١٣٠)
داناست وهمچنين بر گماريم پاره‌اى ستمكاران را بپاره‌اى ديگر بسبب آنچه بودند كه كسب ميكردند
يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ
اى گروه پريان وآدميان آيا نيامد شما را فرستادگان ازشما كه بخوانند برشما آيتهاى مرا وبيم دهندشمارا
لِقاءَ يَوْمِكُمْ هٰذا قالُوا شَهِدْنا عَلىٰ أَنْفُسِنا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيا وَشَهِدُوا
ملاقات روز شمارا اين است كه گفتند كه گواهيم ما برخودمان وفريب داد ايشان را زندگانى دنيا وگواهى دادند
عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كانُوا كافِرِينَ (١٣١) ذٰلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ
برخودهاشان بدرستيكه ايشان بودند ناگروندگان اين از آن است كه نميباشد پروردگار تو هلاك كننده
الْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُها غافِلُونَ (١٣٢) وَلِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا وَما رَبُّكَ
قريه‌ها بستم واهل آن بى خبرانند وبراى هريك مرتبه هاست ازآنچه كردند و نيست پروردگار تو
بِغافِلٍ عَمّا يَعْمَلُونَ (١٣٣) وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ
بيخبر از آنچه ميكنند و پروردگار تو بينياز صاحب رحمت است اگر بخواهد ميبرد شما را و
يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ ما يَشاءُ كَما أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ (١٣٤) إِنَّ
جانشين ميكند از بعد شما آنچه را ميخواهد چنانكه پديد كرد شمارا ازفرزندان گروه ديگر بدرستيكه
ما تُوعَدُونَ لَآتٍ وَما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (١٣٥) قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلىٰ مَكانَتِكُمْ
آنچه وعده داده شده‌ايد هر آينه آينده است ونيستيد شما عاجز كننده بگو اى گروه من كار بكنيد برمكان خود
إِنِّي عامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (١٣٦) مَنْ تَكُونُ لَهُ عاقِبَةُ الدّارِ إِنَّهُ
بدرستيكه من كاركننده‌ام پس زود باشد كه بدانيد كسيكه بوده باشد مراورا سرانجام آن سرا بدرستيكه
لا يُفْلِحُ الظّالِمُونَ (١٣٧) وَجَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعامِ نَصِيباً فَقالُوا
رستكارى نيست ستمكاران را وگردانيدند براى خدا ازآنچه آفريد از كشت وچارپايان بهره‌اى را پس گفتند
هٰذا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهٰذا لِشُرَكائِنا فَما كانَ لِشُرَكائِهِمْ فَلا يَصِلُ إِلَى اللّهِ
اين براى خدا بگمان ايشان واين براى انبازان ماست پس آنچه باشد مرانبازان ايشان را پس نرسد بسوى خدا

وَما كانَ لِلّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلىٰ شُرَكائِهِمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ (١٣٨) وَكَذٰلِكَ زَيَّنَ
وآنچه باشد برای‌خدا پس او میرساند بسوی انبازانشان بداست آنچه حکم میکنند وهمچنین آرایش‌داد
لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكاؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ
برای بسیاری ازمشرکان کشتن فرزندانشان انبازانشان تا هلاك سازد ایشان‌را وتا بپوشند برایشان‌دینشان‌را
وَلَوْ شاءَ اللّهُ ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَما يَفْتَرُونَ (١٣٩) وَقالُوا هٰذِهِ أَنْعامٌ
واگرخواهدخدا نمیکردندآن‌راپس واگذار ایشان‌راوآنچه‌دروغ میبندند وگفتند این‌است‌چهارپایان
وَحَرْثٌ حِجْرٌ لا يَطْعَمُها إِلّا مَنْ نَشاءُ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها
وکشتی‌که بازداشته شده‌که نمیخورندآن‌را مگرآنکه میخواهیم بگمانشان وچهارپایان‌که حرام شده پشتهاشان
وَأَنْعامٌ لا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللّهِ عَلَيْهَا افْتِراءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِما كانُوا
وچهارپایان‌که یاد نمی‌کنند نام خدا را برآن دروغ بستنی براو زود جزا دهد ایشان را بآنچه‌بودند
يَفْتَرُونَ (١٤٠) وَقالُوا ما فِي بُطُونِ هٰذِهِ الْأَنْعامِ خالِصَةٌ لِذُكُورِنا وَمُحَرَّمٌ
که دروغ‌می‌بستند وگفتند آنچه درشکمهای این‌چهارپایان است خالص برای‌مردان ماست‌وحرام‌کرده‌شد
عَلىٰ أَزْواجِنا وَإِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ إِنَّهُ
برای جفتهای‌ما واگر باشد مردار پس‌ایشان درآن انبازانند زود جزا دهدایشان‌را وصف ایشان‌بدرستیکه‌او
حَكِيمٌ عَلِيمٌ (١٤١) قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ
درستکار داناست بتحقیق که زیان کردند آنان‌که کشتند فرزندانشان را به بیخردی بدون دانش و
حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللّهُ افْتِراءً عَلَى اللّهِ قَدْ ضَلُّوا وَما كانُوا مُهْتَدِينَ (١٤٢).
حرام‌کردند آنچه روزی‌کرد ایشان را خدا دروغی برخدا بتحقیق‌که‌گمراه شدند ونبودند راه‌یافتگان

(وَهٰذا صِراطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً ـ الآية) اشاره بهذا محتمل است که بچیزی باشد از دو چیز عبدالله عباس گفت اشاره است باسلام . بعضی دگر گفتند اشاره است ببینائی که در قرآن هست و اضافه صراط با خدایتعالی برای آنستکه نهندهٔ این راه یعنی راه اسلام ونصب کننده و بیان کننده و اقامت دلیل کننده براوخداست‌جل جلاله و بغلبه استعمال این‌رواداشتند اعنی اضافهٔ صراط با خدای کردند چنانکه استعمال راه دین بقوله « فی‌سبیل‌الله » و ببدل‌این دو لفظ روا نداشتند که گویند طریق‌الله، و معنی صراط دین‌الله باشد، و معنی سبیل‌الله طاعةالله و قوله «مستقیماً » نصب علی الحال من قوله هذا والتقدیر اشیر إلیه مستقیماً ومثله قوله «وهذا

بعلی شیخاً » در او کژی نیست، اگر گویند چگونه گفت این‌راه مستقیم است با اختلاف‌أقوال در او ؟ جواب گوئیم آنچه طریق حقست مختلف نیست اگر چه براو أدله مختلف است همه مؤدّی ومفضی است با حق و سلیم است از مناقضه و فساد جمله مؤدی است با ثواب و نجات أعنی ادله، قوله (قَدْ فَصَّلْنَا الآیاتِ) ما آیات مفصّل کردیم ومبین و مشروح برای‌قومی که تذکر و تدبر کنند و اصل کلمه یتذکرون‌بوده است تاء تفعل را بدل کردند بذال آنکه در ذال ادغام کردند و تخصیص متذکر آن برای آن کرد که ایشان منتفع باشند بآن و اگر چه این تفصیل آیات برای جمله مکلفان کرد چنانکه گفت «هدی للمتقین» ودر آیه دلیل است بر بطلان قول اصحاب مَعارف (۱) برای آنکه اگر معارف ضروری بودی تفصیل آیات برای تذکیر عبث بودی .

(لَهُمْ دارُالسَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ) ایشان راست سرای سلام بنزدیك خداوندشان . در سلام دوقول گفتند؛ حسن بصری و سدی گفتند سلام نام خداست جل جلاله فی‌قوله « السلام المؤمن » یعنی لهم دارالله . و قولی دگر آنستکه ایشان راست سرای سلامت از آفات و این قول زجاج است و جبائی ، و در « عند ربهم » دوقول گفتند: یکی آنکه مضمونست بنزدیك خدایتعالی و او در عهدهٔ ضمان است تا بمستحقان رسیدن. یکی آنکه درسرای آخرت که‌ دگر کس را حکم نباشد مگر خدای را عزوجل (وَهُوَ وَلِیُّهُمْ) و او ولی ایشانست در او نیز دو قول گفتند :یکی‌آنکه متولی نعمت و ایصال منفعت او است بایشان . و دگر آنکه مرادبولی ناصر باشد یعنی خدایتعالی ناصر ایشان است بر دشمنانشان (بِما کانُوا یَعْمَلُونَ) این بـاء مجازات است چنانکه گفت « لما کان هذیلا یفل» یعنی جزا و عوض آنکه ایشان‌کرده باشند از طاعت برای خدایتعالی . ولی مرد نباشد بعمل‌که‌او کند که نه عمل صالح باشد (۲) پس بقرینه « و هو ولیهم » عمل برطاعت حمل کرده میشود .

(وَیَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً یا مَعْشَرَالجِنِّ) حفص خواند و روح«یوم یحشرهم» بیاء علی الخبر عن‌الله تعالی حملا علی قوله « و هو ولیهم » و باقی‌بنون علی خبر المخاطب عن‌نفسه و عن‌غیره. عامل در« یوم » فعلی مضمر باشد چنانکه نظایر او بسیار برفت . یاد کن ای محمّد آن روزکه ما حشر کنیم و جمع کنیم جمله را و گوئیم که ایجماعت جنیان ، این از جملهٔ آنست که در او قول بیفکندند لدلالة الکلام علیه ، و این را نظایر بسیار است درقرآن. منها قوله

(۱) معنی‌اصحاب معارف دراین نزدیکی گذشت .

(۲) یعنی خداوند ولی مردم است درعمل صالح نه در عملی‌که صالح نباشد .

« و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم » اى يقولون سلام عليكم. و منها قوله و « آخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين » اى يقول الحمد لله، و ومنها قوله جل و علا « واما الذين اسودّت وجوههم أكفرتم » والمعنى يقال لهم اكفرتم . ما گوئيم جنيان را كه استكثار كرديد از انسيان، عبدالله عباس وحسن وقتاده ومجاهد گفتند معنى آنستكه بسيار بكرديد از اضلال و اغواء او گمراهى دادن إنس على حذف المضاف وإقامه المضاف إليه مقامه (وَ قالَ أَوْلِياؤُهُم مِنَ الإنسِ) و گويند اولياء ودوستان ايشان از آنانكه فرمان ايشان برده باشند و برهواى ايشان رفته باشند يعنى متابعان شياطين از جملهٔ إنس گويند (رَبَّنا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ) بار خدايا تمتع كرديم ما بهرى ببهرى و برخوردار شديم .مفسران در اين آيه دوقول گفتند: يكى آنكه جن و إنس را تزيين مى كنند آنچه بآن ايشان را از راه ببرند از متابعت هواى نفس چه جن را شهوت تعلق دارد باضلال ايشان و انس را شهوت تعلق دارد بمتابعت هواى نفس . و وجهى دگر آنستكه حسن گفت و ابن جريج و زجاج وفرّاء كه چون كسى از ايشان خواستى بسفرى رود در آن راه از جنيان ترسيدى پناه باسيد آن دادى و گفتى اعود بسيد هذا الوادى . و آنگه برفتى و گفتى ايمنم و ذلك قوله « وإنه كان رجال من الانس يعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقاً » اين استمتاع انس است بجن اما استمتاع جن بانس آنستكه چون از انس چنين شنوند و بينند و اعتقاد ايشان درخود چنين يابند شادمانه شوند و اينقول زجاج و بلخى ورمانيست. بلخى گفت روا باشد كه اين استمتاع و تمتع راجع باشد بانس كه بعضى ببعضى متمتع ميشوند بشهوتى كه با يكديگر برانند (وَ بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذي أَجَّلْتَ لَنا) در معنى اودو قول گفتند يكى آنكه حسن و سدى گفتند مراد باجل مرگ است ، برسيديم بآن اجل كه ما را نهاده بودى . قول دوم آنستكه مراد حشر است و حاضر شدن بقيامت است براى آنكه اجل وقت مرگ باشد و حشر وقت جزاء (قالَ النّارُ مَثْويكُمْ خالِدينَ فيها) حقتعالى جواب ايشان دهد و گويد دوزخ مأوى و مرجع شما است و مثوى مقام باشد من ثوى بالمكان اذا اقام قال الشاعر : « رُبَّ ثاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّواءُ »(١)

و معنى آيه تقريع جن وإنس است از جمله غواة وضلال ايشان در وقت اعتراف ايشان بگناه خود در حاليكه اعتراف و پشيمانى سودندارد، و ازخدايتعالى جواب چنين آيد كه« النار مثويكم » دوزخ جاى شما است . « خالدين فيها » اى مؤبدين نصب او بر حال باشد در آنجا هميشه باشند (إِلّا ما شآءَ اللهُ) إلا آنچه خداى خواهد در اين استثناء سه قول گفتند: بعضى

(١) اى بسا ساكن در منزل كه ماندن اوملالت آورد .

گفتند مراد روزگار مقدم است از وقت استحقاق عقاب تا بوقت معاقبت. آنکه حقتعالی آنرا اسقاط فرماید بتفضل برای آنکه فایت شده باشد و ثواب بخلاف این باشد برای آنکه ثواب حق اوست چیزی اسقاط نکند بل توفیر کند براو بتمام و کمال و قول‌دوم آنستکه «إلاماشاءالله» من تبدیل الجلود و تصریفهم من انواع العذاب . و معنی آن باشد که ایشان در آنجا معذب باشند علی صفة واحدة بریك صفت. إلا آنچه خدای خواهد که‌حال برایشان بگرداند‌از آنکه پوست ایشان بدل کند و عذاب ایشان بنوعی دگر بدل کند . ووجه سیم آنستکه«ما»بمعنی‌من است یعنی الا آنرا که خدای خواهد که از دوزخ بیرون آرد از جمله مؤمنان فـاسق که چون ایشان را بر معصیت عقاب کرده باشد ایشان را ببهشت برد برای ثواب ایمان و طاعات ایشان (إنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) خدای تو حکیم است آنچه کند از عذاب ایشان بروجه حکمت و صلاح کند و عالم است بمقادیر استحقاق ایشان عقاب‌را و اجزاء وتفاصیل ایشان .

(وَكَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّـٰالِمِينَ بَعْضاً) گفت ما باز گذاریم بعضی ظالمانرا با بعضی در این دوقول گفتند: یکی آنکه درباب نصرت ومعونت ایشانرا با یکدگر گذاریم ومنع نکنیم ایشانرا از آن . قول دوم آنستکه بعضی را مستولی کنیم برکار بعضی و این هردو قول‌متقارب است ،قول‌دیگر آنستکه مراد تخلیه است ، یعنی ما ایشانرا بعضی با بعضی گذاریم و بعضی را با بعضی گماریم هم‌بمعنی تمکین و تخلیه واینوجه صحیحتراست لقوله (بِما كانُوا يَكْسِبُونَ) واین«باء» جزاء است چنانچه‌بیان‌اوچند جا برفتو مثله قولهم : والله لئن شکرتنی فیما اعطیتك من قبل . قتاده گفت مراد بتولیه موالات و متابعت است یعنی ما ایشانرا از پی یکدیگرمی‌فرستیم بدوزخ بآنچه کرده باشند . اما وجه تشبیه‌در کذلك. بعضی گفتند آنستکه خدایتعالی گفت چنین که من گفتم و شنیدی ظالمانرا تولیت و تخلیه کنم بعضی را با بعضی . و وجه‌دگر آنستکه جبائی گفت وجه تشبیه آنست که چنانکه در دنیا ظالمانرا با یکدیگر گذاشته‌ام در قیامت ایشانرا با یکدیگر گذارند تا از یکدیگر یاری خواهند اتباع متبوعان را گویند«فهل انتم مغنون عنا من عذاب‌الله من شیء » آن متـابعت ما که شما را کردیم در دنیا هیچ نفعی و غنائی نخواهد کردن و اگر استغاثه کنند بمن گویم معبودان خود را بگوئید تا شما را فریاد رسند امروز. قوله«بماکانوایکسبون» «باء» مجازات‌راست و«ما»مصدریه است ای یکسبهم«وکان» برای آن آورد تافعل‌را درایام ماضی‌آرد ودر فعل‌لا بد ضمیر منصوب متصل محذوف باشد که راجع بودبا«ما »تامین بود والتقدیر بماکانوا یکسبونه .

(يا مَعْشَرَ الجِنّ وَالإنسِ) خدایتعالی باین آیه خطاب کرد با جن و انس گفت ایجماعت جن و انس یعنی ایفرزندان آدم و ایفرزندان ابلیس و این خطاب روز قیامت بر سبیل تقریع وتوبیخ ایشانرا گوید (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ) بشماهیچ پیغمبر نیامد ازشما و از نسب وشهر شما. ومعشر جماعتی باشند سوااگر مجتمع باشندو اگرمتفرق. و جنمأخوذ است از جن و آن ستر باشد و این اسمی است این جنس را بمثابة انس در آدمیان و ملك در فرشتگان. و این خطاب باشد بجمله إلاآن رسولانی که خدایتعالی ایشانرا بخلقانفرستاد(١) وکس را با ایشان نفرستاد از آنچه او را معلوم بود ازعصمتهای ایشان. اما«منکم» مخصوص باشد بانس دون جن برای آنکه اجماع است که خدایتعالی از جن هیچ پیغمبر نفرستاد، اما برطریق تغلیب چنانکه تغلیب مذکر کنند بر مؤنث و چنانکه گفت « یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان » و لؤلؤ و مرجان از آب شور براید دون آب عذب و کقولهم : أكلت خبزاً ولبناً. و شیر مشروب باشد و مأکول نباشداینقول بیشتر مفسرانست. و عبدالله عباس گفت دریکروایت که از جن خدایتعالی پیغمبر فرستاد ولیکن ایشان در امر و حکم شرع پیغمبران انس بودند گفت دلیلش قوله : و «إذ صرفنا إليك نفراً من الجن يستمعون القرآن - إلى قوله - ولّوإلى قومهم منذرين »و ضحاك گفت این آیه دلیل است برآنکه خدایتعالی از جن پیغمبران فرستاد و این اختیار جریرطبری‌است(٢)وابوالقاسم بلخی روا داشت. و این رواست جز که براونصی نیامد و باین آیه قطع نتوان کردن چه‌آیه‌را تفسیر میتوان داد بروجهی که دلیل نکندبرآنکه از جن پیغمبر باشد. (٣) جبائی و مغربی گفتند «منکم »خطاب است‌با مکلفان یعنی آنجماعت مکلفان، و دراینقول هم قطع نباشد برآنکه در ایشان پیغمبر باشد یانه (يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتي) قصه می کنند و میخوانند آیات من و دلایل و بینات من برشما و اصل کلمه من قصّ الأثراذا أتبعه باشد و منه قوله «وقالت لاخته قصّيه » ای اتبعی اثره درقصه موسی. و قصه‌طره

---

(١) یعنی خطاب بهمه مردم است باستثنای پیغمبران چون برای پیغمبران پیغمبر دیگرنفرستاد.

(٢) یعنی محمدبن جریر و در قدیم‌گاهی مردم را بنام پدران‌میخواندند چنانکه‌گویند منصور حلاج و مقصود حسین‌بن منصور است.

(٣) روش فقها آنستکه بظاهرکلام تمسك‌کنند تا خلاف‌آن ثابت شود وبطریقه‌آنها «منکم»ظاهراً هم بجن و هم بانس خطاب بوده و باید پیغمبر هم از جن باشد و هم از انس چنانکه ابن جریر گفت و او فقیه بود امااین طریقه در اصول دین جاری نیست چون از ظاهرکلام یقین حاصل میشود ودراصول یقین معتبر است.

باشد (١) برای تتابع مویها بریکدیگر . (وَيُنذِرُونَكُم لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا)وشمارا می‌ترسانند بدار ملاقات و مقاسات این روز که درآئی یعنی روز قیامت. ایشان‌جواب دهند و گویند « بلی» همچنین است آمدند و انذار و اعذار کردند و برخویشتن گواهی دهند و گواهی برخویشتن اعتراف اقرار باشد گویند گواهی دادیم برخویشتن و آنکه گفت ایشانرا زندگانی دنیاعاجل مغرور کرد و نیز بر خویشتن گواهی دهند که ایشان کافر بوده‌اند در دنیا برای آن تکرار گواهی کرد که مشهود علیه مختلف شد گواهی اول برآمدن رسولان و انذار پیغمبران‌است،و گواهی دوم بر کفر خویشتن . و گروهی بدین آیه تمسك کردند بر آنکه خدایتعالی کسی را عذاب نکند تا پیغمبر نفرستد و تکلیف‌بی‌آن درست نباشد (٢) و این منتقض است باول پیغمبر که خدای فرستاد و پیغمبرانی که بر ایشان پیغمبر نبود، وجماعتی که در عهد روزگار ایشان پیغمبر نبود که آنرا روزگار فترت‌خوانند پس‌چون چنین باشد تخصیص باید کردن باآنان که معلوم از حال ایشان آنست که شرع ایشانرا مصلحت باشد و خدایتعالی ایشانرا عذاب نکند تا پیغمبر نفرستد بایشان ومثله قوله تعالی « وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا » تا پیغمبربیاید و مصالح ایشان بایشان بنماید چون خلاف کنند پس ازآن مستحق عقاب‌شوند .

قوله (ذٰلِكَ أنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ) . موضع «ذلك» از اعراب محتمل است دو وجه را یکی رفع برتقدیر آنکه الامر ذلك کار این است که تو شنیدی از آنچه در آیة مقدم‌برفت براینوجه خبر مبتداء محذوف باشد و شاید که مبتداءباشد . «وان‌لم یکن ربك» در جای خبر او بود و تقدیر آن باشد که ذلك بأن لم یکن این بسبب آنست که خدای تعالی هلاك نکند هیچ شهر را و اهل آن شهر غافل باشند . و وجه دگر آنست که محل او نصب باشد و معنی

---

(١) طره موی پیش‌سر که برپیشانی آویزند برای زینت .

(٢) بیشتر مردم عهد ما به پیروی اخبار آحاد همین عقیده دارند وگویند همیشه دین و پیغمبری بود و حجتی ظاهر یا غائب و مؤلف‌کتاب بزمان فترت نقض‌کردکه در آن عهد پیغمبر و حجتی ظاهر نبود و خداوند مردم را بمخالفت عقل عذاب خواهدکرد چنانکه فرمود:«واذاالمؤودة سئلت بای ذنب قتلت» آنها که دختر را زنده بگور میکردند عذاب میکند و آنان درعهد فترت بودند . اگرگوئی در زمان فترت شرع عیسی (ع) بود گوئیم عرب جاهلیت‌غالباً بادین عیسی آشنا نبودند و باور نمیکردند باید پیروی‌کسی‌کرد و اگر حجت منحصر بشرع و امام وکتاب باشد برآنها تمام نبود و در مذهب ما لطف واجبست ودر هرزمان امامی منصوب مروج دین باید و اگر امام نباشد و ترویج دین نکند حجت تمام نیست پس در زمان فترت حجت نبود مگر عقل خود مردم این مذهب مؤلف کتاب است .

آنكه فعلناذلك، ما اينكه در آيت مقدم رفت بكرديم براى آنكه خداى تو هيچ هلاك نكند شهرى را. و مراد اهل شهر است بظلم و بيدادى (وَ أَهْلُها غافِلُونَ) «واو» حال است واهل شهر غافل و بيخبر باشند يعنى نكنند الا بعد ازآنكه حجت برايشان بدارد و آنچه علت ايشان است در تكليف إزاحه كند (١) و أن مخففه است از ثقيله و تقدير آنست كه لانه لم يكن ربك و مثله قول الشاعر :

فِي فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا أَنْ هالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفى وَيَنْتَعِلُ (٢)

أى انه هالك براى آنكه «ها» ضمير شأن وكار باشد.

(وَلِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا) در آيه محذوفى هست تقدير آنست : لكل عامل بطاعة الله و معصيته . هرعاملى كه عملى كند از طاعت و معصيت درجات و منازلى هست و پايه و قدرى برحسب آنچه كرده باشدازخير وشر، واين حذف براى آن كرد كه فحواى كلام براو دليل مى كند وآيه دليل است برعدل خدايتعالى وآنكه در قيامت با مكلفان كار باستحقاق كند و ثواب و عقاب برحسب عمل خواهد دادن . (وَما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ) و خداى تعالى غافل نيست از آنكه شما مى كنيد جمله قرّاء « تعملون » خواندند بتاء الخطاب مگر ابن عامر كه او «يعملون» خواند بياء خبراً عن الغايب ، واين بروجه تهديد ووعيد فرمود تا خلايق بدانند كه هيچ از اعمال ايشان براوپوشيده نيست وايشان را برآن جزاء خواهد دادن باندك وبسيار تاايشان بصلاح نزديكتر باشند وازفساد دورتر .

قوله (وَ رَبُّكَ الغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ) حقتعالى در اين آيه خبر داد كه اوغنى و بى نياز است وخداوند رحمت است ، وغنى خدايتعالى را ومارا صفت نباشد بل مرجع اورا بانفى حاجت باشد والغنى عن الشيء آن باشد كه وجود وعدم آنچيز و صحت وفسادش بنزديك او يكى باشد بآن معنى كه اورا نقصانى نباشد و زيادتى از آن. آنكه گفت «ذوالرحمة» خداوند رحمت است تابدانند كه جز آنكه اورا حاجت نيست بما مارا برحمت او حاجت است . آنكه باز نمود كه وجود و عدم خلقان بنزديك او يكى است اگر خواهد شما را ببرد وازپس شما گروهى دگر را كه او خواهد بيارد چنانكه شمارا بيافريد ازفرزندان گروه دگر. وإنشاء خلق باشد برسبيل

(١) علت آنها را ازاحه كند يعنى ع . آنها را بر طرف سازد .

(٢) جوانانى تازه روى مانند شمشير هندى كه دانسته اند هرپاى برهنه ونعل پوشيده هلاك خواهد شدوازمرگ بيم ندارند .

ابتداء . ومنه انشاء القصيدة ابتداؤها وانشاء النخلة إذا ابتدأ ظهورها و أنشأها الله ، و النشأ الصغار من الاولاد كخادم وخدم قال نصيب :

وَلَوْلا أنْ يُقالَ صَبى نُصَيْبٌ لَقُلْتُ بِنَفْسِيَ النَشأُ الصِّغارُ (١)

ودروزن‌واصل‌ذرّيّه‌سه‌قول گفتند: یکی فُعْلِیّة‌من‌الذّر ودوم فِعِّیلة علی وزن صِدّیقة من ذرأ الله الخلق أی خلقهم و قول سوم ذُرُّوءة علی وزن فعلوله إلاّ آن است که همزه را بدل کردندبواو پس باياء گردانیدندو آنکه یاءدریاءادغام کردندبمنزله عُلّیّة (٢) من عَلَوْتُ

(إنَّ ما تُوعَدُونَ لآتٍ) آنکه گفت آنچه شمارا بدان وعده می کنند آمدنی است و خواهد بودن از بعث و نشور و حساب و کتاب و ترازو و صراط و دوزخ . وما موصوله است بمعنی الذی و از حق او آنست که منفصل نویسند ان از «ما» تا فرق باشد میان او وماء کافه فی‌قوله انما زید منطلق ، وقوله«لآت» در محل رفع است بخبر ابتداء برای آن لام باز آمد درخبراو که«ما» درمحل‌رفع است برابتداء واگر نه آنستی که‌قرینه که در آیه‌هست دلیل‌میکند که « توعدون» از ایعاد است ازروی لفظ محتمل است وعد ووعید را برای‌آنکه وُعِدَ یُوعَد گویند وأُوعِدَ یُوعَدُ واول از وَعْد باشد ودوم از وَعید . وحسن بصری گفت ازوعده است مراد وعده بقیام ساعة ولفظ وَعْدصالح‌باشد خیر وشررا ، ولفظ وعید مختص باشد بشرّ یقال وعدته خیراً و شراً، چون وعید خواهی که گوئی اوعدته باید گفتن . و جبائی گفت مراد وعده است بثواب وعقاب‌وقول‌اول اولیتر است . (وَما أنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) آنکه کافران را گفت شما خدای راعاجز نتوانی کردن و ازقبضهٔ قدرت او بیرون شدن اگرچه عمل آنانکه میکنند پنداری که از عذاب سلامت خواهند یافتن‌برای غرورشان بطول‌سلامت. وآیه وارداست مورد وعید وتهدیدرا .

(قُلْ يا قَوْمِ اعْمَلوا عَلى مَكانَتِكُمْ) آنکه گفت ای محمد بگو این مکلّفان را که بکنی آنچه توانی برحسب مکنت وطاقت خود ، بعضی گفتند مراد بمکانت طریقه است وبعضی دگر گفتند مرادطاقت‌ومکنت‌است. عبدالله عباس وحسن گفتند ناحیه‌باشد. جبائی گفت علی‌حالتکم زجاج گفت مراد تمکن است واگرچه صیغه امر است مراد تهدید است کقوله «اعملوا ماشئتم» و این‌صیغه در این‌معنی برای‌مبالغه‌آورد . آنکه گفت (إنّي عامِلٌ) من نیزعمل خواهم کردن

---

(١) اگر نه ترس آن‌بود که‌گویند نصیب دیوانه شده میگفتم جانم فدای‌کودکان‌کوچك .

(٢) علیه بمعنی بالاخانه است ازعلوت مشتق استوواورا قلب‌بیاء ودریاءادغام‌کردند .

ولیکن بطاعت خدایتعالی بر آنچه مرا فرموده استورو ابود که «إنی عامل» خبر ازخدای باشد والمعنی إنی عامل لکم ما تستحقونه من الثواب و العقاب . آنکه گفت بدانی آنچه می کنی و این نیز برسبیل تهدید است و سوف خلوص فعل را باشد باستقبال و سین بمعنی سوف همین دارد یعنی بدانی جزای اعمال خودو آنچه شمامستحق آنی . ابوبکر خواند «مکاناتکم» برجمع وباقی قرّاء برواحد «مکانتکم» .

(مَنْ تَكُونُ) حمزه و کسائی خواندند «من یکون» بیاء برای تقدیم فعل وباقی قرّاء « تکون » خواندندبرای تانیث عاقبت و آنان که بیاء خواندند حمل کردند برمعنی کهعاقبت و مآل کار باشد و مثله قوله « و اخذ الذین ظلموا الصیحة » ای الصوت الشدید و بالعکس من هذا قوله سائِلْ بَني أَسَدٍ ما هٰذِهِ الصَّوْتُ و انما عنی الصیحة و موضع من از اعراب محتمل است دو وجه را یکی رفع والتقدیر انّی یکون له عاقبة الدار ویکی نصب بقوله یعلمون و برقول اول « من » استفهامی باشد وبردوم موصوله باشد بمعنی الذی ، ومعنی آنکه تابدانند که عاقبت سرای آخرت وثواب بهشت مؤمنان را خواهد بود دون کافران ، و اگرچه کافران را نیز عاقبتی از عقوبت باشد جز که بفحوی معلوم است کهٔ عاقبت خیر میخواهد و این چنان باشد که عرب گوید لهم الكرة ولهم الحملة ونیز لهم دلیل عاقبت خیرمی کند چه عاقبت «بدلهم» نباشد علیهم باشد (إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظّالِمُونَ) «إنه» ضمیرشأن و کار است یعنی شأن و کار چنین آمد که ظالمان یعنی کافران در این آیه فلاح و ظفر و بقا نیابند بعاجل پس بقا نباشد ایشان را وبآجل فوز وظفر نباشد ایشان را .

قوله : (وَجَعَلُوا لِلّٰهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الحَرْثِ وَالأنعامِ نَصِيباً -الآية) آنکه خبرداد از کافران که ایشان خدارا نصیبی کردند از آن کشت وچهارپایان که او آفرید ذرأ اذاخلق ذرءاً وآن خلق باشد برسبیل اختراع واصل اوظهور باشد ومنه ملح ذرأنی ، وذرأنی نمک که سخت سفید باشد (١) و الذرأة ظهور الشيب و بياضه قال الراجز :

وَقَدْ عَلَتْني ذُرْأَةٌ بادي بَدي وَ رَثْيَةٌ تَنْهَضُ فِي تَشَدُّدِ (٢)

---

(١) در بعضی کتب طب و غیره آن‌را تصحیف کرده نمك اندرانی گویند واصل الذرانی است و درمخزن الادویه هردو را ضبط کرده وآلبته اندرانی صحیح نیست اما ناسخان فارسی زبان عادت دارند هرکلمه که نشنیده باشند و بگوش آنها غریب آید بکامه مأنوس تبدیل کنند و این نوعی ظلم و استبداد است که در نهادشان سرشته است .

(٢) موی سپید در آغاز برسر من نشست وگسیختگی در مفاصل وزانوی من سخت گردید .

يقال ذرأت لحيته إذا شابت ، و ذرأت الريح التراب اذا أثارته و طعنه فادرأه إذا ألقاه، ذروة الجبل اعلاه ، و حرث هم زرع باشد و هم کشت زار و منه قوله « نساؤكم حرث لكم » والانعام المواشی چهارپای باشد ازاشتر و گاو و گوسفند واحدش نعم باشد گفتند برای نعومت وطیء را. ذوات الظلف والخف را انعام خوانند بخلاف ذوات الحافر (فَقالوا هذا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ) گفتنداین نصیب خدایراست و اشارت بهذا بنصیب است (وَ هذا لِشُرَكائِنا) و این نصیب دیگر انبازان ماراست یعنی بتان و برای آن بتان را انبازان ایشان خواند بآنکه ایشان آنرا بانبازان خدای کردند یعنی انبازانی که شمافرو داشتی و گفتند برای آن انباز ایشان خواند آنرا که مال بشرکت و انبازی کردند میان خدای و ایشان، و مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که مشرکان چیزی که ایشان را دادنی بودی از نذری که کرده بودندی و جز آن بر دو قسمت نهادندی گفتندی این یك قسمت خدایراست بزعم و دعوی ایشان ، و الا بر حقیقت همه خدایراست ، کسائی خواند « بزُعمهم » بضمّ زای در هر دو جای و باقی قرّاء « بزَعمهم » خواندند بفتح ، آنکه اگر چنان بودی که از نصیب خدایتعالی چیزی در نصیب اوثان افتادی رها کردندی و اگراز نصیب بتان چیزی در نصیب خدا افتادی با جای نهادندی و روا نداشتندی و گفتندی خدا توانگر است و ایشان درویشندنشاید که چیزی از نصیب اینان در نصیب او افتد . آنکه چیزی که نصیب اوثـان بودی بدرویشان دادندی و آنچه نصیب خدای بودی بمهمانان دادندی وتمیز کردندی، و اینقول عبدالله عباس و قتاده است . حسن و سدی گفتند اگر نصیب بتان چیزی تباه شدی بدل آن از نصیب خدا برداشتندی واگر از نصیب خدا تلف شدی از نصیب ایشان بدل برنداشتندی حقتعالی اینمعنی از ایشان بازگفت وآنکه گفت که بد می کنند (ساءَ ما يَحْكُمُونَ) ای ساء الحكم حكماً يحكمون وموضع « ما » نصب باشد علی أنها نكرة موصوفة ای ساء حكماً يحكمونه ، وزجاج گفت روا باشد که موضع او رفع بـاشد علی أنّها موصولة ای ساء الحكم الذی يحكمونه .

(وَكَذٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)ابن‌عامر تنها خواند «زين» بضم زای و کسر یاء علی الفعل المجهول (قَتْلُ أوْلادَهُمْ شُرَكائِهِمْ) بضم لام و نصب دال و کسر یاء (۱)علی تقدير زيّن قَتْلَ شُرَكائِهِمْ أوْلادَهُمْ ،و فصل کرد میان مضاف و مضاف الیه بمفعول واستشهاد کرد بدو بیت ضعیف منها قول الشاعر :

(۱) مقصود همزه بعد از الف است درشرکائهم که بصورت یامینویسند .

فَزَجَجْتُها بِمِزَجَّةٍ زَجَّ القَلُوصَ أبي مَزادَةَ (١)

اى زج ابی‌مزادة القلوص ، وقول الآخر :

تَمُرُّ عَلىٰ ما تَسْتَمِرُّ وَقَدْ شَفَتْ غَلائِلَ هذِي النَّفْسُ مِنْها صُدُورِها (٢)

على تقدير شفت هذى النفس غلايل صدورها و اين قراءت ضعيف است واين ابيات محمول است بر شذوذ ، و كلام خدايتعالى برشذ و ذحمل نكنند ، و عرب روا ندارد فصل كردن ميان مضاف و مضاف اليه مگر بظرف چنانكه گويد :

كَأَنَّ أصواتَ مِنْ إيغالِهِنَّ بِنا أواخِرِ المَيْسِ أصواتُ الفَرارِيجِ (٣)

وباقى قرّاء خواندند « زين » بفتح زاى وياء على الفعل المستوى «قتل اولادهم شركاؤهم» بر آنكه شركاء فاعل «زين» باشد و قتل مفعول او ومعنى آنست كه بياراست براى بسيارمشركان بتان ايشان كشتن فرزندانشان الا آنست كه تقديم مفعول كرد برفاعل و ابوعبدالرحمن سلمى خواند در شاذ « وكذلك زين لكثير من المشركين قتل اولادهم شركاؤهم» برفعل مجهول ورفع قتل وشركاء بر تقدير آنكه پندارى چون گفت « زين لكثير من المشركين قتل اولادهم» سائل سؤال كرد و گفت من زين ؟ فقال شركاؤهم و على هذا قراءة من قرء « يسبح له فيها بالغدو و الاصال رجال » يسبح برمجهول آنكه رجال‌هم براين مرفوع باشد كه سايلى پرسد من يسبح؟ فقال رجال و مثله قول الشاعر :

لِيُبْكَ يَزيدَ ضارِعٌ بِخُصُومَةٍ وَمُخْتَبِطٌ مِمّا تُطيحُ الطَّوائِح (٤)

حقتعالى در اين آيه حكايت آن كرد كه عرب دختران خود را زنده در گور كردندى استكاف آنرا تا ايشان را بكسى نبايد دادن و وجه تشبيه در كذلك آنست كه چنانكه شيطان بأوثان يعنى عبادت اوثان براى ايشان مزين كرد كه خدايرا نصيبى كنند و بتان را نصيبى، و هم‌چنين مزين كرد براى ايشان قتل اولاد و فرزندان ايشان ، و درشركاء پنج قول گفتند:

---

(١) نيزه در او به جنبش در آوردم مانند كارايى مزاده در شتران .

(٢) در شرح رضى غلائل عبدالقيس آورده است يعنى ميگذرد برآن طور كه مستمر است برآن درحالتيكه كينه خود راگرفته وسينه خودراشفا بخشنده است عبدالقيس ياخود من .

(٣)گوئى بانگه آخر چوب پالان شتران‌كه مارا تند ميبردند بانگه جوجگان است وميس نام درختى است .

(٤) بايد براى يزيد گريه كنند آنكه بخصومت‌ذليل گشته و آنكه از مصائب روزگار حيران شده است .

حسن و مجاهد و سدی گفتند مراد شیاطین اند که بر ایشان دفن کردن دختران را زنده مزین بکرد ترس عارو درویشی‌را ، فرّاء وزجاج گفتند سدنه و خدم بتان بودند. بعضی‌دگر گفتند غواة و مضلان بودنداز مردمان. بعضی دیگر گفتند شریك‌ایشان بودند در نعمت. بعضی دگر گفتند شریك ایشان بودند در شرك (لِيُرْدُوهُمْ) تاهلاك کنند ایشان را والردی‌الهلاك و الارداء الإهلاك ، يقال ردی يردی ردی و أرداه غيره و تردی إذا هلك ، و مرداه گویند سنگ بزرگ راکه ازکوه بریر آید، ولام غرض است وگفته‌اند عاقبت راست . و دین‌ایشان برایشان پوشندبروجه اضلال واغواء (وَلَوْ شَآءَ اللهُ ما فَعَلُوهُ) اگرخداخواستی نکردندی بآن معنی که اگر خدای خواستی ایشان را منع کردی بجبر جز آنکه حکمت راه نداد در تکلیف که چنین کند آنگه رسول‌را امر کرد گفت رها کن ایشان را بآن فریه که می کنندو آن دروغ که میگویند، و این‌را معنی تهدید ووعید باشد کقوله « اعملوا ما شئتم».

(وَ قالوُا هذِهِ أنْعامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ)آنگه خبرداداز اعتقاد باطل‌و گفتِ مُحالِ ایشان که گفتند این انعام وچهار پایان و کشت وزرع که برای اصنام خود کردید بزعم‌ایشان برخویشتن حرام کردند و در انعام دوم گفتند مراد بحیره و سایبه و وصیله و حام است،و هی الانعام التی حرمت ظهورها که پشت ایشان برخود حرام کردند فقالوا حمی ظهره پشت خود حمایت کرد، وانعام سیم آن چهار پایان است که ایشان بکشتندی وبرآن نام خدای نبردندی و معنی حجرحرام باشد يقال: حجرت‌علی فلان کذااذاحرمته عليه ومنه قوله «حجراًمحجوراً» أي حراماًمحرّماً، واصل‌حجرمنع‌باشد، و حجر کعبه برای امتناع‌او، وحجر عقل برای‌آنکه مانع باشد از ناشایست، وحجر ثمود را برای عزت وامتناع ایشان گفتند وقال رؤبة :

وَ غادَةُ البَيْتِ لَها حِجْري (۱)

و قال آخر :

فَبِتُّ مُرْتَقِباً وَ العِيسُ ساهِرَةٌ كَأنَّ نَوْمي عَلَيَّ اللَّيْلَ مَحْجُورٌ (۲)

وقال المتلمس :

حَنَتْ إلىَ النَّخْلَةِ القُصْوَى فَقُلْتُ لَها حِجْرٌ حَرامٌ ألا تِلْكَ الدَّهارِيسُ (۳)

(۱) در بعض‌کتب «وجارة البيت»آمده است «وغادة» زن‌جوان و دختر خانه است یعنی دخترخانه خانه خاص او است و ازغیرآن ممنوعست .

(۲) من تا بامداد نگران بودم و شتران نخوابیدندگوئی خواب در آن شب برماحرام بود.

(۳) میل‌کرد بدان درخت خرماکه بسیار دور بود ، باوگفتم آن حرام وممنوع است این‌خفت است و سبکی .

و حجر و حرج لغتان و هو من المقلوب مثل جذب و جبذ و این قراءت عبدالله عباس است ، و حسن و قتاده خواندند « حجر » بضم الحاء و حجر و حجر کنار مرد باشد، وتلخیص معنی آیه آنست که خدایتعالی گفت که این مشرکان گفتند که این چهارپایان و کشت و زرع حرام است هیچکس را روا نباشد که خورد الا آنکس را که ما خواهیم ، بگفتار و دعوی باطلشان بی‌دلیلی وحجتی ، و چهارپایانی گفتند که پشت خود حرام کرده‌اند بر آن تفسیر که دادیم حامیرا، وچهار پایان دیگر که نام خدایتعالی نبرده باشند و گویند بر بعضی حلال است و بربعضی حرام، واینجمله برسبیل دروغ وفریه گفتند برخدایتعالی ، یامحمد تو رها کن ایشان را بآن دروغ که میگویند من بحق ایشان برسم، وممکن است باین آیه تمسك در آن که اشیاء در اصل عقل بر اباحت است برای آنکه خدایتعالی مذمت کرد عرب را بتحریم این چیزها و این در جاهلیت کردند آنگه که هنوز پیغمبر ﷺ نیامده بود و شرع او مستقر نبود، اگر در عقل اشیاء برحظر بودی این مذمت و ملامت نکو نبودی، واین مسئله‌ایست در اصول فقه و علمارا دراو خلافست، بعضی گفتند اشیائیکه باو انتفاع برتوان گرفت و بر کسی از آن ضرری نباشد آن براباحتست تاحظر و کراهت آمدن، و بعضی گفتند برحظر است و تحریم تااباحت معلوم شدن ، و بعضی گفتند برتوقفست میان حظر واباحت ،آنگه آنانکه حظر گفتند خلاف کردند ، بعضی گفتند آنمقدار که قوام تن و بقای حیاة بآن باشد حلال است و آنچه بیرون آنست حرام است،و بعضی از ایشان این فرق نکردند و همه را حرام گفتند ، و خلاف نیست در میان آنانکه برحظر گفتند و میان آنانکه برتوقف گفتند در آنکه واجب است امساك کردن از آن إلا آنستکه درتعلیل خلاف کردند آنانکه حظر گفتند گفتند امساك واجب است از آن از برای آنکه اگر اقدام کند براو اقدام بر قبیحی کرده باشد مقطوع علی قبحه، وآنانکه برتوقف گفتند گفتند امساك از آنجا واجب است که آنکس که اقدام کند براو ایمن نباشد که اقدام کرده باشد برقبیحی . و مذهب سید رحمة‌الله آنست که براباحه گوید و مذهب شیخ بر-حظر و دلیل برصحت آنکه براباحتست آنستکه مابضرورت دانیم که هرچه در او منفعتی باشد و در او مضرت نباشد نه عاجل و نه آجل نه معلوم و نه مظنون صفت مباح دارد و اقدام کردن براو نیکو بود همچنانکه بضرورت دانیم که هرچیزیکه در اوضرری باشد خالص ازهمه منافع عاجل و آجل معلوم و مظنون قبیح باشد و اقدام کردن براو محظور بود و علم بحسن و قبح این هردو جاری مجرای علم بحسن و قبح إحسان و ظلم است . دلیل دیگر براین آنستکه ما بضرورت دانیم حسن التنفس فی الهوآء . ولابد حسن آن راعلتی باید و نشاید که علت حاجت

بآن باشد که لازم آید که هرچه بآن محتاج بـاشد نکو بود و نشاید که وجه حسن آن دفع مضرت بود برای آنکه اگر چنین‌بودی بایستی که پیش از آنکه محتاج بودندی بآن‌در بقاء حیاة نیکو نبودي وخلاف این معلوم است. دلیل دیگر براین آنستکه خدایتعالی این‌چیزها را که آفرید از آنچه باو منفعت بر توان گرفت که دراو طعوم و ارائح (۱) است لابد باید که در او غرضي باشد چه اگر دراو غرض نباشد عبث‌بود، وهیچ وجه نیست که إشاره توان کردن بآن جز انتفـاع بندگان بآن، برای آنکه بر او منفعت روا نیست (۲) و چون وجه حسن نفع غیر باشد اگر بر اباحت نبود برحظر بود نقض غرض بود بمنزلهٔ آنکه مردی طعـامی پیش گرسنه نهد چون خواهد که دست بآن دراز کند از پیش او بردارد و یا دست او از آن کوتاه کند.

قوله تعالی (وَ قالوُا ما في بُطوُنِ هذهِ الأنعامِ ـ الآیة) خدای دراین‌آیه خبر داد از اینکافران که ایشان آن محال گفتند که در آیهٔ اول ذکر کرد که نیز میگویند آنچه درشکم این جانوران است ازبچه چون زنده باشد خالص مردان ما راحلال است و برزنان حرامست بعضی گفتند مراد جمله زنـانند از دختران و مادران، و بعضی گفتند ازواج خواست لاغیر و ظاهر دلیل این میکند. و بعضی مفسران گفتند این برای آن گفتند که مردان بودندی که خدمت بتخانه کردندی این تفضیل مردان را بر زنان برای این دادند. آنکه خلاف کردند در آنچه در شکم چهارپایان است تا مراد بآن چیست؟ قتاده گفت مرادبآن شیر است. مجاهد و سدی گفتند مراد بچه است، بعضی دگر گفتند مراد همه است و نیز احشای شکم. و این قول عامتر است و بفایده بیشتر است، ومراد بخالصة لذکورنا تخصیص ذکور است بآن‌دون إناث‌نه نفی شوب واختلاط. و دردخول تاء در«خالصة» سه وجه گفتند: یکی آنکه مبالغه‌است کقولهم علامة ونسّابة، ویکی آنکه بمنزلهٔ تاءاست که در مصدر شود کالعافیة والعاقبة، و یکی آنکه مراد بما اناث بچه گانست(۳) و قول اول بهتر است، و یقال فلان خالصة فلان وخلصائه و بعضی اهل لغت گفتند که اشتقاق ذکَر ازذکر است که شرف باشد لشرف الرجال علی النساء لقوله: «وانه لذکر لك و لقومك» (وَ إنْ یَکُنْ مَیْتَةً). ابن کثیرخواند«یکن» بالیاء «میتة» بالرفع بر آنکه کان تامه‌باشد، و معنی آنکه اگر حاصل آید و واقع مرده، و اگر

(۱) ارایح بمعنی بویها.
(۲) یعنی برخدا منفعت بردن روا نیست.
(۳) یعنی«مافی‌بطون» گفت و بچه‌های ماده را خواست و باین جهت وصف به خالصه آورد.

چه فعل را اسناد با او کرد یاء گفت برای آنکه گفت تأنیث حقیقی نیست. و ابن عامر وابو‌جعفر تکن بالتاء میتة بالرفع خواندند برای آنکه کان تامه باشد و در لفظ تاء تأنیث هست تکن اولیتر باشد. و ابوبکر عن عاصم خواند تکن بالتاء میتة بالنصب برای آنکه بچه‌ماده باشد و کان ناقصه باشد، وباقی قرّاء خواندند بالیاء میتة بالنصب برتقدیر آنکه وان یکن الولدمیتة، و گفتند اگر چنان باشدکه آنچه بزاید مرده باشد زنان و مردان از آن بخورند و همه راحلال باشد آنکه حق تعالی گفت (سَیَجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ)من جزادهم ایشان‌را باین وصف که کردند و این دروغ که گفتند و باء بیفکند فعل بوصف رسید (۱) و در او عمل کردو مفعول به بیفکند. والتقدیر سیجزیهم العقاب بوصفهم. زجاج گفت مضاف بیفکند و مضاف‌الیه برجای اوبنهاد والتقدیر: سیجزیهم جزاء وصفهم (إِنَّهُ حَکِیمٌ عَلِیمٌ) واو حکیمست آنچه کند بحکمت کند وعلیم و دانانست بمصالح بندگان در حلال و حرام.

(قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ) حق تعالی گفت زیان کردند آنانکه فرزندان خود را بکشتند و زنده در گور کردند خوف درویشی را و اندیشهٔ عار را تا کسی ایشـان را بنکاح بحکم خود نکند واصل خسران هلاك باشد و خسران درتجارت هلاك سرمایه باشد.ابن کثیر وابن عامر خواندند. قتّلوا بتشدید تاء علی‌التفعیل لتکثیر الفعل و قوله (سَفَهًا) نصب او بر مفعول له است و روا باشد که مصدر بود لا من لفظ الفعل برای آنکه آن قتل بر آن وجه سفاهت است و سفه نقیض علم باشد، و سفیه ضدّ حلیم بود و اصل او خفت و سبکی بود

(۱) درتفسیر المنارگوید در اسقاط باء نکته عالی است در بلاغت‌چون جزای هرعمل‌اثرآن‌صفتی است‌که ازعمل در نفس پدید میآید از تزکیه و پاکی یا آلودگی و زنگ پس‌گوئی عقاب عین عمل‌است برای آنکه نفس متنعم میشود یامعذب میشود بآن صفت‌که از اعمال در آن منطبع میگردد وگوید این معنی را درتفسیر مکررگفته‌ایم و البته مقصود اوتجسم یافتن صفات و اعمال است نه انکار حشرجسمانی و پیش از این در تفسیر آیه ۱۲۸ «النار مثویکم خالدین فیهـا الاماشاءالله» حدیثی از جابر بن عبدالله انصاری روایتکرده‌است از پیغمبر (ص)که اگر خدای خواهد جماعتی ازاشقیاء را از آتش بیرون برد و ببهشت در آورد خواهدکرد. و ازابی هریره آنکه روزگاری برجهنم آیدکه هیچکس در آن نماند واز ابن‌مسعود آنکه‌زمانی بر جهنم‌میآیدکه درهای‌آن بسته‌میشود وهیچکس‌درآن‌نیست و ازشعبی آنکه جهنم زودترآباد میشودوزودترویران‌وگوید دراین‌باب دوقول‌معروف‌است ازصحابه‌وتابعین وگوید این روایات‌دلالت‌برآن‌داردکه عقاب‌ازناحیه‌صفات خبیثه‌نیست‌چون‌اگرصفات‌خبیثه‌موجب‌عقاب‌باشدواین‌صفات زائل شدنی نیست بایدعقاب‌هم زائل شدنی نباشد و جواب‌میدهدکه عقل بتفاصیل معاد راه ندارد ومادوام یاعدم دوام عذاب را از شرع باید فراگیریم و شاید صفات خبیثه پس‌ازمدتی زائل‌شود

بسبکساری (۱) و فرق میان سفه و نزق آن باشد که سفه از داعی هوا بود و نزق خفتی طبیعی بود (وَ حَرَّمُوا ما رَزَقَهُمُ اللهُ) و برخود حرام کردند آنچه خدایتعالی رزق ایشان کرد از أنعـام و حرث و این آیه نیز دلیل آن می کنند که پیش ازورود شرع براباحت بوده است چه اگر برحظر بودی نگفتی « وحرموا مارزقهم‌الله » حرام کردند برایشان بلکه عقل حظر کرده بودی آن‌را آنگه باین رها نکردند تا حوالهٔ آن با خدای کردند بدروغ بی‌حجتی و نصب « افتراء » بر مفعول له باشد و روا بود که مصدری بود چنانکه گفتیم لا من لفظ الفعل آنگه بیان کرد که ایشان باین تحریم که کردند ضال و گمراه شدند مهتدی و راه یافته بطریق صواب و سداد نشدند اگرچه ضلال و نفی اهتداء یکی باشد برای آن جمع کرد میان هردو که لفظ مختلف شد کقوله « وهِنْدُ أتیٰ مِنْ دُونِها النَّأیُ وَالبُعْدُ » (۲) قوله تعالی :

وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنّـاتٍ مَعْرُوشاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشاتٍ وَالنَّخْلَ وَ الزَّرْعَ

و اوست آنکه پدید کرد بوستان‌های داربست انداختها وغیر داربست‌انداختها ودرخت خرما وکشتزار

مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَالرُّمّانَ مُتَشابِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ

غیر یکدیگر میوهٔ خوردنی آن وزیتون و انار شبیه بهمدیگروغیر شبیه بهم بخورید ازمیوهٔ آن چون میوه دهد

وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ وَلا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ (۱٤۳)

وبدهید حق اورا درروز دروکردن آن واسراف نکنید بدرستیکه او دوست ندارد اسراف‌کنندگان را

وَ مِنَ الأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ

واز چهارپایان باربردار شتر وگاو بخورید ازآنچه روزی داد شمارا خدا وپیروی نکنید گامهای شیطان را

إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱٤٤) ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آ

بدرستیکه او برای شما دشمنی‌است هویدا هشت جفت از میش دو تا و از بز دو تا بگو آیا

الذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الأُنْثَيَيْنِ أَمّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ

دو نر را حرام کرد یا دو ماده را یا آنچه در برگرفت براو رحم ها دوماده خبردهید مرا ازروی دانش

---

(۱) واگر گوئی آنکه بسفاهت وندانسته مرتکب معصیت شود چه مؤاخذه بروی بود گوئیم قتل اولاد چندان قبیح استکه هر سفیه قبح آنرا در میابد و اما حرام کردن چیز حلال بیدلیل و محروم کردن خویش از رزق الهی خسرانی است ومحرومیتی که انسان بدست خود برخویش واردکرده وآیه صریح در عقاب نیست مگر آنکه تشریع وافتراء بستن برخدا عقلا ونقلا قبیحست. (۲) مکرر گذشت.

إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (١٤٥) وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ
اگر هستید راستگویان و از شتر دو و ازگاو دو بگو آیا دو نر را حرام کرد یا دو ماده را
حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ وَصّاكُمُ
یا آنچه در برگرفت بر او رحم های دو ماده یا بودید گواهان هنگامیکه وصیت کرد شما را
اللهُ بِهذا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللهِ كَذِباً لِيُضِلَّ النّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللهَ
خدا باین پس کیست ستمکارتر از آنکه بربست برخدا دروغرا تا گمراه کند مردمانرا بدون دانش بدرستیکه خدا
لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ (١٤٦) قُلْ لا أَجِدُ فِيما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ
راه نمینماید گروه ستمکارانرا بگو نمی یابم در آنچه وحی کرده شد بسوی من حرام بر خورنده که میخورد آنرا
إِلّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ
مگر اینکه بوده باشد مردار یا خون ریخته شده یا گوشت خوك پس بدرستیکه او پلیداست یا زشت بانك برداشته
لِغَيْرِ اللهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَلا عادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٤٧)
مرغیرخدارا بآن پس کسی که بیچاره گردد نه سرکش ونه تجاوز کننده پس بدرستیکه پروردگار تو آمرزنده مهربانست
وَعَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما
و بر آنانکه یهود شدند حرام کردیم هرصاحب ناخنی و از گاو و گوسفند حرام کردیم برایشان پیه‌هایشان را
إِلّا ما حَمَلَتْ ظُهُورُهُما أَوِ الْحَوايا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذلِكَ جَزَيْناهُمْ
مگر آنچه را که برداشت پشتهای آنها یا چرب روده‌ها یا آنچه آمیخت باستخوان این است که پاداش دهیم ایشانرا
بِبَغْيِهِمْ وَإِنّا لَصادِقُونَ (١٤٨) فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ
بسرکشی ایشان و بدرستیکه ما هر آینه راستگویانیم پس اگر تکذیب کردند ترا پس بگو پروردگار شما صاحب بخشایشست
واسِعَةٍ وَلا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (١٤٩).
وسعت دهنده و بازداشته نشود عذابش از گروه ستمکاران

قوله (هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنّاتٍ مَعْرُوشاتٍ) وجه اتصال آیه بآیه اول آن است که خدای تعالی ذکر آنکه کافران گفتند بکرد و برایشان رد کرد باز نمود که خطا کردند. بندگان را تذکیر کرد به بعضی نعمتهای خود تا بدانند که کس را نرسد که تحلیل و تحریم کند مگر آنرا که منعم باشد بر بندگان خود بانواع این نعمت (١) و بیان کردیم که إنشاء إحداث فعل

(١) خلاصه آنکه هرقاعده و قانونکه مردم قرار دهند بردیگران اطاعت آن واجب نیست وهیچ*

باشد برسبیل ابتداء نه بروجه اقتداء بمثال سابق و مثله الابتداع و الاختراع. «جنات» جمع جنة باشد و آن بستان بسیار درخت باشد که زمین او را از آفتاب بپوشد. « معروشات » دراو دو قول گفتند یکی آنکه عبدالله وسدی گفتند مراد چفته است که مردم بر بندند برای رز ،وقول دوم آنست که ابوعلی گفت آن خواست باو که بناهای بلند دارد از دیوار بست و حظیره(۱) و اصل عرش رفع بود و منه سمی السریر الرفیع عرشاً و منه قوله تعالی « و لها عرش عظیم» أی سریر کبیر، و قوله« خاویة علی عروشها » ای ساقطة علی سقوفها ، و سقف را برای بلندی عرش خوانند (وَغَیْرَ مَعْرُوشاتٍ) وآنچه برخلاف این باشد، و محل او نصب است برصفت جنات (وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ) عطف است بر«جنات» ای وانشأ النخل و الزرع و درختان خرما نیز بیافرید و زرع برویاند (مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ) و نصب اوبرحال است و اگرچه هنوزما کول نیست وَ مثله قولهم مررت برجل معه صقرصائداً به غداً ای مقدّراً الصید به غداً ، و گفتند مراد بأكل میوه آن است و براینوجه بتأویل حاجت نباشد (والزَّيْتُونَ وَالرُّمّانَ) وزیتون ونار یعنی درختان او نیز عطف است بر مقدم (مُتَشابِهاً وَغَيْرَ مُتَشابِهٍ) نصب او برحال است یعنی بهری با بهری ماند ازاین درختان در تکاثف اغصان وبار گرفتن بمیوه و بایکدیگر نماند در دگر اوصاف و گفته‌اند . متشابها فی اللون والشکل غیر متشابه فی الطعم . در شکل و لون با یکدیگر مانند، در طعم با یکدیگر نمانند بل طعمشان مختلف باشد (كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ) صورت امر است ومراد اباحت، گفت بخوری از میوهٔ او چون میوه بیارد (وَ آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصادِهِ) و حق او بدهی آن روز که بدروی. اهل بصره و ابن عامر و عاصم خواندند حصاده بفتح حاء و باقی قرّاء بکسر و این هردو لغت است ، سیبویه گفت مصادری که بر - انتهای زمان آمد این را بروزن فِعال گفتند کالجذاذ والجزاز والصرام (۲) والقطاع والحصاد و فتح نیز روا باشد در او . در این حق خلاف کردند، عبدالله عباس گفت و محمّد بن الحنفیه و زید بن أسلم و حسن بصری وطاووس وجابربن زید و قتاده وضحاك: مراد زکوة است و چون

*کس نمیتواند دیگری را اجبار باطاعت رأی خودکند جز خداوند تبارك و تعالی چون همه افرادانسان بایکدیگر مساوی هستند وکسی ازبندگان نمیتواند اختیار وآزادی را ازدیگری سلب کند جز خداوند که خالق ومنعم آنها است .

(۱) دیواربست همان حظیره است یعنی از نی و چوب و امثال آن دیوارمانندی کوتاه برآورندو برسن ولیف ببندند ودر داخل حظیره غالبا چهارپایان را منزل میدادند .

(۲) صرام رسیدن هنگام چیدن میوه و جزاز رسیدن هنگام چیدن پشم و درو وجذاد بریدن و جداکردن شاخه وجزآن .

چنین باشد امر بروجوب بود و از باقر عليه‌السلام روایت است ، و عطا و مجـاهد و عبدالله عمر و سعید جبیر و ربیع‌انس گفتند: مراد آنست که ازدرخت بیفتد آن بدرویش باید دادن برسبیل صدقه ،واصحاب ما روایت کردند که آن دسته باشد که بوقت درو کردن بدرویش دهندبیرون زکاة . ابراهیم و سدی گفتند آیه منسوخست بفرض زکاة برای آنکه روز درو نباید دادن و نیز گفتند برای آنکه استقرار فرض‌زکوةدر مدینه بود واین سوره مکی است ، ونیزآنکه روایت کرده‌اند که « الزکاة نسخت کل صدقة » که زکاة همه صدقات را منسوخ کرد یعنی وجوب زکاة، و بعضی‌دگر گفتند «یوم حصاده» وقت‌وجوب باشد ویوم رفعه وقت‌دادن‌وبنزدیك ما عند بدوّ صلاح زکاة (١) واجب شود ودادن بوقت ارتفاع بـاشد (وَلا تُسْرِفوا)واسراف مکنید در او چند قول گفتند یکی آنکه مراد آنستکه توانگران در آن عهد در دادن اسراف کردندی تا محتاج شدندی تا روایت کرده‌اند که ثابت بن قیس بن الشماس را پانصد درخت خرما بود بوقت ارتفاع همه را بداد و برای عیال هیچ باز نگرفت خدای تعالی از این نهی کرد و رسول عليه‌السلام گفت « ابدأ بمن تعول » ابتدا بعیال خود کن . مقاتل و عطیه عوفی گفتند برای بتان چیزی ندهی ، زهری گفت درمعصیت خرج‌مکنید. مجاهد گفت اگر کوه‌ابوقبیس زر گردد و کسی را باشد بصدقه بدهد اسراف‌نباشد، واگر مدی‌در معصیت بدهد اسراف باشد و از آنجاست که حاتم طائی را گفتند . لاخیر فی‌السرف گفت لاأسراف فی‌الخیر . والاسراف التبذیر ، والسرف الخطاء . بعضی دگر گفتند این خطابست با سلطانان یعنی بالای حق‌خود مستانی. و بعضی دگر گفتند خطـاب عامست با همه و گفته‌اند اسراف هم در افراط مستعمل استوهم درتقصیر واین‌بیت‌را بدین تفسیر دادند که گفت :

أعطَوا هُنَيْدَةَ تَحْدُوها ثَمانِيَةٌ ما في عَطائِهِمُ مَنٌّ وَلا سَرَفٌ (٢)

ای‌منة ولا تقصیر،و یقال السرف الاخطاء .من قولهم مررت بکم و سرفتکم ای‌اخطأتکم معنی آن باشد که بجای خود نهی و از جای استحقاق تعدی مکنید، و آنچه واجبست‌درغلات و ثمار عشر است یا نصف العشر و نصاب در او پنج وسق باشد هر وسقی شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دویست و نود و دو درم و نیم و نصاب همین یکی بـاشد پس از آن هرچه

(١) یعنی آن وقت که معلوم شود دانه و میوه درست شده و اگر آفتی از خارج بدان نرسد از ناحیه خود درخت ومیوه و غله نقصی نیست .

(٢) صد شتر بخشیدند که هشت‌بنده آنرا میراند وحدی میخواندند درعطای آنها منت وتقصیر نیست. هنیدة صد شتر است .

کتابخانه تخصصی ادبیات

بیفزاید از اندك و بسیار یا عشر یا نصف العشر باید داد اگر از جائی آب خورد که آن‌را مؤونتی نبود چون آب باران ورود ، عشر باید داد ده یك و اگر آب را مؤونت باشدچو آب کاریز نصف العشر باید داد (١) و آنچه دهد در عهد امام بامام مسلمانان باید داد تا او بر مستحقان قسمت کند و در وقت آنکه امام حاضر نباشد او قسمت کند برمستحقان و اگرجمله بریك کس‌دهد روا باشد . آنکه گفت خدایتعالی مسرفان راکه اسراف کنند و از اندازه‌تعدی کنند دوست ندارد .

(وَ مِنَ الأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً) و از چهار پایان بیافرید برای شماحموله وفرش و عامل‌در«حمولة وفرشاً» هم عامل مقدمست من قوله انشأ یعنی أنشأ حمولة و فرشاً و درمعنی حمولة و فرشاً سه قول گفتند: یکی آنکه عبدالله مسعود وعبدالله عباس و حسن و مجاهد گفتند حموله شتر بزرگ باشد وفرش شتر کوچك قال عنتره :

ما رَاعَني إِلّا حَمُولَةُ أَهْلِها وَسْطَ الدِّيارِ تَسِفُّ حَبَّ الخِمْخِمِ (٢)

و فعوله بفتح فاء مذکر ومؤنث در او یکسان باشدکالصَّرورَة والفَرُوقَة چون بمعنی فاعل باشد وچون بمعنی مفعول باشد فرق کنند میان‌مذکر و مؤنث کالحَلُوبَة وَالرَّکُوبَة وفرش را شاهد قول را جزاست که گفت :

أَوْرَدْتَني حَمُولَةً وَ فَرْشاً أُمِشُّها في كُلِّ يَوْمٍ مَشّاً (٣)

و قال آخر :

وَ حَوَيْنَا الفَرْشَ مِنْ أَنْعامِكُمْ وَالحَمُولاتِ وَرَبّاتِ الحَجَلْ (٤)

و قول دیگر آنستکه قتاده و ربیع و سدی و ضحاك گفتند حموله اشتر و گاو بارکش باشد وفرش گوسفند .قول سیم از عبدالله عباس آنست که حموله هرچهار پای باشد که‌بارکش بود از شتر و استر واسب و خروگاو، و فرش گوسفند باشد و حموله اسم جمعست و از لفظ

---

(١) آب کاریزآب قنات است وچاه نیز همین حکم دارد واگرآب رود مؤنتی دارد مانندچرخ و ناعوره هم نصف العشر است وآن‌آب که‌درآن عشر باید داد آنستکه ازرود بی‌مؤونت جاری شود وجوی کندن تنهاکه آب رودرا بمزرعه آورد بی‌آلت عشر باید داد .

(٢) مرا بیم‌نداد مگر شتران بارکش‌کسان‌آن‌زن‌که درمیان‌منزلگاه دانه‌گیاه خمخم میخوردند چون خوردن آنها علامت انتقال ومسافرت است .

(٣) مش بمعنی نوازش ودست مالیدن‌است شاعرگوید مرا در میان حیوانات بارکش وگوسفندان فرودآوردی که‌آنهارا نوازش میکنم .

(٤)گرفتیم چهارپایان خرد وبارکشها وزنان‌حجله‌نشین‌را .

خود واحد ندارد وحموله بضم حاء پارها باشد و گوسفند را برای آن فرش خوانند که از خردی متفرش باشد برزمین و فرش زمین مطمئن باشد و فرش نقبی باشد بزیرزمین قال الراجز: «كَمِشْفَرِ النَّابِ يلوكُ الفَرْشا»(١) آنكه گفت (كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ) بخوريد از آنچه خدا شمارا روزی کرده است (وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ) و پیروی مکنید گامهای شیطان را «كلوا» لفظ أمر است ومراد إباحتست و درخطوات سه وجه آمده استضم الخاء و الطاء و ضم الخاء و سكون الطاء واین قراءت ابو عمرو است و ضم خاء و فتح طاء. و در معنی اودو قول گفتند یکی بیان متابعت و آنکه خطوه را بیان متابعت کرد برسبیل مبالغه یعنی پی برپی شیطان ننهی و بره او نروی و براثر او. دوم آنکه شیطان بگذراند شما را از حلال بحرام (إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ) که شیطان شما را دشمنی است آشکارا. من ابان الشيء اذا تبين. و گفته‌اند مُظْهِر عداوت از آنکه باپدر شما کرد(٢).

قوله: (ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ) هم عطف است على قوله أنشأ وبیافرید برای شما هشت جفت (مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ) از میش دو واز بز دو. اهل بصره خواندند و ابن كثير إلا ابن فلج و ابن عامر إلا الداجونى عن هشام «المعَز» بفتح العين و باقی قرّاء بسکون العين و معز بفتح العين جمع ماعز باشد کخادم و خدَم وطالب وطَلَب وحارس وحَرَس، و أخفش گفت اسم جمع است واو راواحد نیست از لفظ و كذلك المعزى و ابوزيد گفت كذلك الأُمعُوز وانشد «كالتَّيسِ في أُمعُوزَةَ المتَرَبِّلِ» و آنکه معز خواند گفت جمع ماعز باشد کراکب ورکْب وصاحب و صحب اینقول اخفش است، وسیبویه گفت اسم جمعست برای آنکه لفظ جمع را حروف بیشتر باید ازحروف واحد، و ابوعثمان المازنى این بیت بیاورد بحجت قول سیبویه:

بَنَيْتُهُ بِعُصْبَةٍ مِنْ مالِيـا أَخشَى رُكَيْباً أَوْ رُجَيْلاً عادِياً (٣)

---

(١) مشفر ناب لب شتر است و اینشعر شاهد است برای معنی اول که زمین پست و مطمئن است نه برای نقب زیرزمین ومعنی آنستکه لب شتران گیاهان کوتاه پست را میخوردند.

(٢) «مبين» بدومعنی آمده است لازم و متعدی. آشکارشونده وآشکارکننده اگر لازم باشد معنی آن است که اوخود دشمنی آشکار است و اگر متعدی باشد معنی آنکه آشکارکند دشمنی خودرا.

(٣) هرگاه تصغیر جمع خواهند آنرا بمفرد برند و مفرد را تصغیرکنند آنگاه تصغیر شده را جمع بندند مثلا اگر رکب جمع راکب بود در تصغیر باید رکب را راکب و راکب را رویکب وآنرا رویکبون سازند نه آنکه خود رکب را رکیب گویند و اینکه شاعر در اینجا رکیب گفته دلیل آنستکه رکب را مفرد واسم جمع دانسته مانند رهط وقوم واین بیت منفرد است سابق ولاحق آنرا نقل نکردند گوئی درصفت *

و ابوعثمان گفت گاو بنزديك عرب نعجه باشد و آهو ماعز گفت دليل براين قول ذو-الرمه كه گفت :

إذا ما عَلاها راكِبُ الصَّيْفِ لَمْ يَزَلْ يَرى نَعْجَةً في مَرتَعٍ و يُثيرُها
مُوَلَّعَةً خَنساءَ لَيْسَتْ بِنَعْجَةٍ تُدَمِّنُ أجوافَ المِياه وَقيرُها(١)

و توليع و خنس ازصفت گاو باشد از صفت گوسفند نباشد و دليل بر آنكه آهو راماعز خوانند قول ابو ذويب است :

وَ عادِيَةٍ تُلْقي الثِّيابَ كَأنَّها تُيُوسُ ظِباءٍ مَحْصُها وَانتبارُها(٢)

و تيس فحل نر باشد ومراد بازواج افراد است عرب گويد عندي زوجان من الحمام نر و ماده خواهد يعنى هريكى از ايشان جفت آن ديگر باشد و واحد ضأن ضانه باشد و جمع ضان كرده‌اند على ضئين كعبد وعبيد وجمع ماعز برمواعز كرده‌اند . واز صادق عليه السلام روايت كردند كه او گفت مراد بقوله «من الضأن اثنين» اهلى و وحشى خواست، و همچنين در بزودر گاو اهل و وحشى خواست، و درشتر همچنين عربى و بختى خواست، و براينقول هشت جفت شانزده عدد باشد وتخصيص اين اجناس براى آن كرد كه اين آن بود كه ايشان حرام كردند از جمله آنچه حرام كردند، آنكه برسبيل احتجاج گفت وردبرايشان كه بگوى تاكدام حرام كرد خداى از اين هشتگانه دونر يادوماده ، والف استفهام راست و معنى تقريع و انكاراست (أمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أرْحامُ الأُنْثَيَيْنِ) يا آنكه مشتمل شود و گرد آيد بر او ارحام اين دو ماده ازاين دو جنس وغرض آنكه هرچه ازاين بگويند وفتوى كنند براو خلاف راستى باشد و دروغ بود (نَبِّؤُني بِعِلْمٍ) مرا خبر دهى بعلمى و دانشى اگر راست گوئى در اين دعوى كه ميكنى . مفسران گفتند مشركان بنزديك رسول آمدند و خطيب ايشان در آنوقت ابوالاحوص مالك بن عوف بود و در معنى بحيره و سايبه با او مناظره كردند رسول گفت چرا

*حصين ياقصرى است گويد كه آنرا بصرف مقدارى ازمال خود بنا كردم و ميترسيدم ازسوارى چند يا پيادگانى تجاوزكننده .

(١) ضيف كناره كوه ياوادى است شاعر گويدچون بجانب كوه برآيدپيوسته گاو وحشى بيند درچراگاه وآنرا بشوراند، رنگارنك و پهن بينى وازآن گاوها نيست كه مدام باگله وچوپان عودت بآب كند وقيرگله باسك و چوپانست و توليع آنستكه پوست حيوان مخطط ورنگا رنگ باشد وخنساء آنكه بالاى بينى پهن ونوك آن برآمده بود .

(٢) «عادية» پيش لشكرپياده است آنرا بدليرى وصف كرده گويد اين جماعت جامه ازتن افكنده مانند آهوان نرند درپاى كوفتن ودويدن «محص» پاى برزمين زدن و«انتبار» دويدن .

این چیزها حرام کرده‌ای از جهت نران یا مادگان یا از جهت هردو و هیچ بچه نباشد إلا از نر وماده، و آنکه بچه علت بهری برزنان حلالستو برمردان حرام و چون بمیرند برهمه حلال باشند، واین چرا چنین باشد فرو ماندند و هیچ جواب ندادند گفت خدای تعالی چنین فرمود این آیات فرستاد ردّ برایشان .

(وَمِنَ الإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ البَقَرِ اثْنَيْنِ) ونیز بیافرید برای شما از شتر دوجفت و از گاو دو جفت اکنون تمامی هشت باز آمد برقول اول که ازواج برافراد حمل کردندو نصب او بر أنشأ یعنی و أنشأ لکم من الابل اثنین ومن البقر اثنین . آنگه هم براین طریقه گفت بگو وبپرس از ایشان از این دوگانه کدام حرام کرد دو نر یا دو ماده یا آنچه رحم این دو جنس ماده بر او مشتمل شود از بچه ؟ (أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ) یا شما حاضر بودید چون خدای تعالی شما را اندرز کرد باین جمله ، برسبیل رد برایشان و تخطئه و تجهیل ایشان این بگفت . آنگه گفت کیست ظالم ترو ستمکار تر از آن کس که او مردمان را گمراه کندبی‌علم، آنگه گفت خدای تعالی لطف نکند با چنین کافران بر کفرمصر، و نیز راه ننماید ایشان‌را به بهشت و ثواب برای آنکه ایشان مستحق عقاب دائم باشند .

قوله (قُلْ لا أَجِدُ فِيما أُوحِيَ إِلَيَّ - الآية) آنگه رسول صلى الله عليه وآله را گفت بگو این کافران را که من نمی‌یابم در این قرآن که برمن وحی کرده‌اند و فرود آورده هیچ طعامی حرام بر کسیکه خورد إلا که مرداری باشدیعنی خدای تعالی در شرع من چیزی حرام‌نکرد از جمله طعام برخورنده الا مردار ، وبرای آن مردار گفت اینجا و در سورة المائده منخنقة و موقوذة و متردیة و نطیحه گفت که آن هر چهار داخل باشند در تحت این، و جمله مردار باشند ، جز که طریق کشتن و تلف کردن آن مختلف میشود (أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ) یا خون ریخته باشد یا گوشت خوك باشد که آن پلید است این سه‌گانه بر آن تخصیص کرد که تحریم این مؤکدتر است، وبعضی دگر گفتند این چیزها بنص‌قرآن حرام استوآنچه جزاینست بوحی که نه‌قرآنست . بعضی گفتند سوره مکی است درمکه حرام همین بود باقی محرمات را بیان بمدینه فرودآمد ، و میته عبارت باشد از تنی که در او حیوة باشد برود از او بی‌آنکه اورا بکشند بذبح یابنحر تذکیتی شرعی ، و مسفوحاً منصوب باشدریخته و برای آن قید زد بمسفوح که آنچه از خون با گوشت و جگر آمیخته باشد از آنچه جدا نتوان کردن آن معفو ومباح است وگوشت خوك اگر چه گوشت را تخصیص کرد ،ازخوك

همه چیز حرامست از گوشت و پوست وپیه وموی «فانّه» کنایه راجع است بآنچه در پیش ذکر آن برفت از حرام (أوْ فِسْقاً) عطف است علی لحم الخنزیر، ومراد بفسق اینجا ذبیحه است که بی‌نام خدا کشته باشندبل بنام اصنام و اوثان کشته باشند. آنکه گفت اگر کسی مضطرشود و ضرورت او را بدان آرد که از این چیزها او را تناول باید کردن و باغی و عادی نباشددر او چند قول گفتند: یکی آنکه طلب این چیزها نکند و گفته‌اند طلب لذت نکند بتناول این چیزها ،وگفته‌اند مراد بباغی آنستکه برامام عادل بیرون آید، وگفته‌اند مراد بباغی رهزن است ، وعادی متعدی وظالم‌باشد ، وگفته‌اند معنی آنست که تعدی نکند از آنکه امساك رمق کند اورا، وگفته‌اند تعدی نکند از حلال بحرام و حدآن ضرورت که این چیزها بآن‌رخصت باشدآنستکه ازگرسنگی بجائی رسدکه از تلف نفس بترسد (فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) «فاء»جواب شرط است‌یعنی هر که مضطر باشدخدای غفوررحیم‌است بربندگان برحمت رخصت داده است ایشان‌را درتناول. و بمغفرت بیامرزد ایشان را چون از حال ایشان اضطرار داند. وجماعتی فقهاء استدلال کردند باین‌آیه برآنکه حرام در شرع همین است که در آیه گفت‌از آنان که بدلیل الخطاب گفتند و این درست نیست از برای آنکه از آیه این دانند که آنچه در اوست حرام باشد ، اماآنچه جز اوست ، روا باشدکه تحریم آن بدیگر آیت و دلیل‌سنت مقطوع علیها و دلیل اجماع دانند ، و محرمات بسیار است چون سباع و هرچه ناب و مخلب دارد و آنچه مسوخست (١) چون پیل و کپی و بسیار چیزها که در دگر اخبار مقطوع آمد چون جرّی‌ومار ماهی، وممکن است باین آیه استدلال کردن برآنکه پوست مردارحرامست لقوله «میتة» و پوست نیز در او حیاة بوده باشد و برفته . ودلیل نیست برآنکه موی وپشم و وبر ازاو حرامست که آن‌را حیاة نبوده است ورسول ﷺ گفت « لا تنتفعوا من المیتة باهاب ولا عصب » .

(وَعَلَى الَّذِينَ هادُوا) حق تعالی در این آیه بیان کرد که بر جهودان عهد موسی و آنانکه از پس ایشان بودند بر شرع او تا منسوخ شدن ، حرام کردیم (كُلَّ ذِي ظُفُرٍ)

(١) مسوخ غالباً حیواناتی هستندکه هیئت بدن و ترکیب‌آنان عجیب ونادر و از دیدن‌آنها نوعی وحشت یانفرت عارض میشود یاموجب شگفتی و اعجاب میگردد ودر عددآنان اتفاق نکردند و روایاتی که درشماره آنان وارداست مرحوم مجلسی در بحار آورده وگوید همه‌آنها باصطلاح علماء ضعیف است وماگوئیم درتحقیق‌آن فائده شرعی نیست وفیل وسوسمار وغیرآنکه در روایات ضعیف ازمسوخ شمرده‌اند نزد علمای شیعه حرامست خواه نام آنرا مسوخ بگذاریم یانه . کپی بوزینه است .

هرحیوانی که ناخن داشت یعنی چنگال. عبدالله عباس و سعید جبیر ومجاهد و قتـاده و سدی گفتند هرحیوانی است که شکافته سم نباشد چون شتر و شتر مرغ و بط و مرغابی ، و ابوعلی جبائی گفت جمله انواع از شیر و گرگ وپلنگ و روباه و سگ و گربه و هرچه او بچنگال صید کند داخلست تحت این . ابوالقاسم بلخی گفت مراد هرذوات الحافری است از چهارپای و هرذوات المخلبی از مرغان ، براینقول اسب و اشتر و خر در او داخل باشد و در اخبار ما این هردو مکروهست و گفت ظفررا برمجاز حافر خواندچنانکه طرفه گفت :

فَما رَقَدَ الوِلْدانُ حَتّى رَأَيْتُهُ عَلَى البَكْرِ يَمْرِيهِ بِساقٍ وَحافِرٍ (١)

در بیت قدم را حافر خواند (وَمِنَ البَقَرِ وَالغَنَمِ) و باز نمود که از گاو و گوسفند پیه برایشان حرام بود از هر نوع پیه که در شکم باشد از ثرب (٢) و پیه کلی إلا پیهی یعنی گوشت‌فربه که برپشت‌ایشان باشد (أَوِ الحَوايا) یاآن پیه که برحوایاوآن مباعربود ورودکانی که پشك در او بود ، و اینقول عبدالله عباس است و حسن وسعید جبیر و قتاده ومجاهدوسدی، و ابن زید گفت جای‌شیر بود برای آنکه شیر در اوجمع شود ودر واحد حوایا چندقول گفتند زجاج گفت حوایا و حاویه کقاصع و قواصع و ضاربة وضوارب . و آنکه گفت وزن اوفعایل است گفت واحد اوحویه باشد کسفینه وسفاین، ونیز استثناء کرد از آن جمله هرپیهی و گوشتی فربه که براستخوان باشد چون گوشت پهلوو دنبه، و اینقول سدی است وابن جریج، ودرمحل حوایا از اعراب خلاف کردند بیشتر اهل علم گفتند محل او رفع است عطفاً علی الظهور یعنی اوما حملت الحوایا من‌الشحم و بعضی‌دیگر گفتند محل اونصب است عطفاً علی مافی قوله «الا ماحملت» اماقوله (أَوْ مَااخْتَلَطَ بِعَظْمٍ) عطفست علی‌مافی قوله «ماحملت» وبعضی‌دیگر گفتند حوایا وما اختلط بعظم عطفست علی قوله شحومهما و جمله حرامستو «أوْ» بمعنی واو است و آنچه مستثناست جز یك چیز نیست «الا ماحملت ظهورهما » و تقدیر آنستکه . و علی الذین هادوا حرمنا کل ذی‌ظفر ومن البقرو الغنم حرمنا علیهم شحومهما أوالحوایا وما اختلط بعظم الا ما حملت ظهورهما. و در اینوجه عدول است از ظاهر از چند وجه. و وجه اول‌اولیتر است (ذٰلِكَ جَزَيْناهُمْ بِبَغْيِهِمْ) این‌جزای ایشانست که ما دادیم ببغی و ظلمشان واین

(١) وصف مهمانی میکندکه‌ازدور آتش‌اورا دیدشبانه ومرکوب خودرا بشتاب راندتاهنوزکودکان بخواب‌نرفته خودرا رسانیدیعنی هنوزبچه‌ها نخوابیده‌بودندکه مهمانرادیدم برناقهٔبکری سواربودوبفشار ساق وقدم خود برپهلوی‌آن حیوان می زد .

(٢) ثرب پیه شکم است و پیه کلی پیه کلیه‌ها .

چیزها که خدای تعالی گفت برجهودان حرام کردم‌درشرع‌موسی‌بود اماشرع رسول‌ﷺ آن‌را منسوخ کرد و ترسایان دعوی کردند که شرع عیسی ﷺ آن‌را منسوخ کرد و بر این قطع نیست مارا ، برای آنکه طریقی علمی نیست‌ما را بآن . اگر گویند شرایع تابع مصلحت‌باشد و این جمله تکلیف است، وغرض ازتکلیف تعریض ثواب است چگونه روا باشدکه‌تکلیف عقاب باشد ؟ جواب گوئیم که خدای تعالی این‌را جزا و عقاب برای آن خواند که آن گناهان که ایشان کردند از تحریف‌و تصحیف وتحلیل محرمات اقتضاء آن کرد در باب مصلحت که‌چیزها که حلال بود ایشان را اگر آن معاصی نکرده بودندی همچنان حلال بودی چون ارتکاب معاصی کردند برایشان حرام کرد پس چون تغییر مصلحت عند فعل ایشان بود و تحریم عقب آن حاصل آمد آن‌را برتوسع عقاب وجزاء خواند (وَ إِنّا لَصادِقُونَ) وما راست گوئیم در آن خبر که‌دادیم‌از تحریم‌این‌چیزها برجهودان برسبیل عقوبت اوایل ایشان‌را و اواخرایشان را برسبیل‌مصلحت تابوقت نسخ شرع موسی‌ﷺ .

قوله تعالی:(فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ واسِعَةٍ) اگرتوراتکذیب کنند و دروغ زن دارند در آن خبر که دادی که خدا این چیزها حرام کرد و تکذیب ایشان آن بود که گفتند این چیزهائی است که یعقوب بر خود حرام کرد خدای براو حرام نکرده بود ما موافقت یعقوب آن چیزها برخود حرام کردیم نه‌چنانست که تو گفتی خدای حرام کرده است . قول دگر آنستکه کنایت راجعست باجمله مشرکان درانواع تکذیب که‌کردندرسول را ﷺ گفت تو بجواب آن تکذیب بگوی که خدای شما خداوند رحمت فراخ است . اگر گویند چگونه رحمت واسعه را بجواب تکذیب رسول کرد ؟ گوئیم این را دو جوابست یکی آنکه حق تعالی برحمت خود باتکذیب ایشان ایشان‌را مهلت دادوعقوبت عاجل نکردجواب دگر آنکه ذکر رحمت اینجا برای آن کرد تا ترغیب کند ایشان‌را بایمان و تزهید کند در کفر چون ایشان بشنوندکه خدای واسع الرحمة است طمع رحمت او ایشان را داعی باشد با ایمان و طاعت و صارف باشد ازکفر وتکذیب . آنگه با ترغیب ترهیب کرد باوعد و وعید مقرون کرد بقوله (وَلا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ) گفتوعقاب‌رد نکنداز‌کافران و گناهکاران تا چنانکه ایشان را بطریق ترغیب نزدیك بکرد بطریق ترهیب نزدیك بکند تا از دو وجه ایشان را لطف باشد . قوله :

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللهُ ما أَشْرَكْنا وَلا آباؤُنا وَلا حَرَّمْنا
زود میگویند آنانکه شرك آوردند واگر خواسته بود خدا شرك نمیآوردیم ونه پدران ما وحرام نکردیم
مِنْ شَيْءٍ كَذٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتّىٰ ذاقُوا بَأْسَنا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ
ازچیزی همچنین تکذیب کردند آنانکه از پیش ایشان بودند تا چشیدند عذاب ما را بگو آیا نزد شماستاز
عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ (١٥٠)
دانشی پس بیرون آرید آنرا برای ما پیروی نکنید مگر گمان را ونیستید شما مگر گزاف گویان
قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَدٰيكُمْ أَجْمَعِينَ (١٥١) قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَكُمُ
بگو پس مرخدار است حجت پسندیده پس اگر خواهد هرآینه هدایت کند شمارا همه　بگو برآورید گواهان خودرا
الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللهَ حَرَّمَ هٰذا فَإِنْ شَهِدُوا فَلا تَشْهَدْ مَعَهُمْ
کسانیکه گواهی میدهند بدرستیکه خدا حرام گردانید آنرا پس اگر گواهی دادند پس گواهی نده با ایشان
وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَهُمْ بِرَبِّهِمْ
وپیروی مکن خواهشهای آنان که تکذیب کردند بآیتهای ما وآنانکه نمیگروند بآخرت وایشان بپروردگارشان
يَعْدِلُونَ (١٥٢) قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً
برابری می‌کنند　بگو بیائید بخوانم آنچه حرام کرد پروردگار شما برشما اینکه شریك ندانید باوچیزیرا
وَبِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيّاهُمْ وَلا تَقْرَبُوا
وبپدر ومادر نیکوئی‌را و نکشید فرزندان ازترس درویشی ماروزی میدهیم شمارا وایشانرا ونزدیکی‌مکنید
الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَلا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالْحَقِّ
کار های زشت‌را آنچه ظاهراست ازآن وآنچه پنهان باشد ونکشید نفسی‌را که حرام گردانید خدا مگر براستی
ذٰلِكُمْ وَصّٰيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (١٥٣) وَلا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ
اینست وصیت کرد شما را بآن تا شاید شما دریابید　و نزدیکی نکنید مال یتیم را مگر به آنکه آن
أَحْسَنُ حَتّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا
نیکوتراست تابرسد بنیرویش و تمام دهید پیمانه را وترازو را بداد ودرستی تکلیف نمی‌کنیم نفسی را مگر
وُسْعَها وَإِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كانَ ذا قُرْبىٰ وَبِعَهْدِ اللهِ أَوْفُوا ذٰلِكُمْ
بقدر توانائی آن وچون بگوئید پس عدالت کنید واگر باشد صاحب نزدیکی وپیمان خدا وفاکنید اینست که

وَصَّيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (١٥٤) وَأَنَّ هـٰذا صِـراطي مُستَقيماً فَاتَّبِعُوهُ
وصیت‌کرد شمارا بآن تاشاید شما پندگیرید و بدرستیکه این راه منست ره راست پس پیروی‌کنید آن را
وَلا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ ذٰلِكُمْ وَصَّيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (١٥٥)
وپیروی‌نکنید راههارا پس‌جدا میگرداند شمارا ازراهش اینست که‌وصیت‌کرد شمارا بآن تا شایدشما بپرهیزید
ثُمَّ آتَينا مُوسَى الْكِتابَ تَماماً عَلَى الَّذي أَحسَنَ وَتَفصيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً
پس دادیم موسی را کتاب.برای تمامی برآنکه نیکی‌کرد و برای تفصیـل مر هرچیزی و رهنما و آمرزش
لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤمِنُونَ (١٥٦) وَهٰذا كِتابٌ أَنزَلناهُ مُبارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ
تاشایدایشان بملاقات پروردگارشان بگروند واینست‌کتاب که‌فروفرستادیم آنرا با برکت‌پس‌پیروی‌کنیدآنرا
وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (١٥٧) أَنْ تَقُولُوا إِنَّما أُنزِلَ الْكِتابُ عَلَى طائِفَتَيْنِ
وبپرهیزید تاشاید شمارحم‌کرده‌شوید اینکه مبادا بگوئید جزاین نیست‌که فرستاده شدکتاب بر دو طایفه
مِنْ قَبلِنا وَإِنْ كُنّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلينَ (١٥٨) أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنّا أُنزِلَ عَلَينَا الْكِتابُ
ازپیش‌ما واگربودیم ازخواندن‌ایشان هرآینه‌بیخبران یاگوئید اگر چنانچه فروفرستاده شد بر ماکتاب
لَكُنّا أَهْدى مِنهُمْ فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ فَمَنْ
هرآینه بودیم راهنماتر ازایشان پس بتحقیق‌آمد شمارا روشنی ازپروردگار شما وراهنما وبخشایش پس‌کیست
أَظلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللهِ وَصَدَفَ عَنها سَنَجزِي الَّذينَ يَصدِفُونَ عَنْ آياتِنا
ستمکارتر ازآنکه تکذیب‌کرد بآیتهای‌خدا وروگردانید ازآن زود جزا دهیم آنانراکه برگردند ازآیتهای ما
سُوءَ الْعَذابِ بِما كانُوا يَصدِفُونَ (١٥٩).
بدی عذاب را بسبب آنچه بودندکه برگشتند

قوله تعالی (سَيَقُولُ الَّذينَ أَشرَكُوا) حقتعالی در این آیه برسبیل معجز رسول را ﷺ خبر دادکه مشرکان خواهند آمدن که با تو محاجه و مناظره کنند ایشان بیامدند و خبر موافق مخبر آمد وبراینوجه معجز بود. گفت خواهند گفتن آنانکه مشرك شدند وبامن انباز گفتند اگر خدای خواستی ما شرك نیاوردمانی و با خدای انباز نگرفتمانی نه ما و نه پدران ما و هیچ حرام نکردمانی بدون او یعنی بی‌امر و اذن و رضای‌او، تا آنجا حکایت‌است از ایشان ، آنگه این کلام مبتداست (كَذٰلِكَ كَذَّبَ الَّذينَ مِنْ قَبلِهِمْ) همچنین‌تکذیب کردند و بدروغ داشتند پیغمبران را پیش از این آنانکه پیش ایشان‌بودند، و کذب بتخفیف

خواندند همچنین دروغ گفتند بر خدای آنانکه پیش‌ایشان بودند، و بر قراءت‌عامه که کذّب خواندند دلیل آن‌میکند که پیغمبر ﷺ بخلاف این گفت که ایشان گفتند تا ایشان او را تکذیب کردند (حَتّیٰ ذاقوُا بَأسَنا) تا عذاب ما بچشیدند یعنی تا عذاب و هلاك ما بایشان رسید آنگه گفت یامحمّد بگو (هَلْ عِنْدَکُمْ مِنْ عِلْمٍ) بنزدیك شما علمی هست تا برای ما بیرون آری که ما ندانیم تابدانیم، واین برسبیل‌تهکم و سخریه گفت با ایشان و انکار برایشان وآنکه باز نماید که ایشان‌راعلمی نیست. آنگه گفت (إنْ تَتَّبِعُونَ إلّاالظَّنَّ) شما متابعت نمی کنید مگر گمان راوالا دروغ نمی گوئید، والخرص الکذب و الخزرأیضاً ومعناهمامتقارب برای آنکه نادره باشد که آنچه خزّار گوید راست باز آید چنانکه در او هیچ تفاوتی‌نباشد باندك و بسیارپس خزر بیشتر دروغ باشد ومنه قوله تعالی « قتل الخراصون » ای الکذابون حقتعالی باین آیه احتجاج کرد برمشرکان‌و مجبران وبازنمود که مجبران هم آن مقاله می‌گویند کهمشرکان گفتند، و مشرکان نیزهمان مقاله گفتند که پیش ایشان گفتند و این آیه‌من أدل الدلیل است بربطلان قول مجبره و اضافه ایشان ارادهٔ کفر و قبیح را با خدای تعالی برای آنکه باتفاق آیت‌وارد است‌مورد مذمت و ملامت وعیب وتقریع بر گویندگان این‌مقاله بنگر تاچه مقالتی باشد جبر که‌خدایتعالی ملامت بشرك‌و کفرها کند وایشان را بجبرملامت کند تا مثل در حق‌ایشان محقق شود که مع کفره قدری که با آنکه کافرند قدری‌اند، وچون این مقالت برکافران و مشرکان عیب و نقص باشد همانا بر مسلمانان هنر نباشد. دگرآنکه خدای تعالی باز نمود که باینقول دروغ گفتند و تکذیب رسول کردند. اگر گویند که این آنگه باشد که قراءت کذب بتخفیف گویند، گوئیم باز نمودیم که آن نیز خوانده‌اند دگر آنکه مکذب برحقیقت کاذب باشد چه مکذب آن بود که صادقی را گوید کذبت فیماقلت، و این خبری است که مخبر بخلاف آن باشد و این حقیقت کذب است جز که مکذب خاص تر بود وکاذب عامتر، هر مکذب کاذب بود ولیکن‌نه هرکاذب مکذب باشد. و بر قراءت‌آنکس که بتشدید خواند الزام کم از این نیست برای آنکه مراد بتکذیب رسولان چیزی باید که لایق‌این‌حال باشد وچیزی دیگراجنبی‌نشاید تا کلام متنافرومتناقض‌نشود، واگرازاین‌بگریزد بعلت تثقیل قراءت با (إنْ أنْتُمْ إلّا تَخْرُصُونَ) چه کند و آن خرص دروغ است باتفاق اگر گویند خدایتعالی این برای آن برایشان عیب کرد که برسبیل استهزاء گفتند نه برسبیل ایمان، گوئیم خلاف این معلومست از ایشان و مذهب ایشان، که ایشان آنچه از این معانی

گفتند از سر اعتقاد و تقرب گفتند و گمان بردند و مانند این « لیقربونا إلی‌الله زلفی» وقوله « هؤلاء شفعاؤنا عندالله » و قوله « هذا لله بزعمهم » و دلیل دیگر براین آنستکه ایشان برسبیل احتجاج و حجت انگیختن گفتند و آن بجای استهزاء و سخریه باشد، دگر آنکه مستهزیء و ساحر را کاذب نگویند برای آنکه اومخبر نیست برحقیت آن چیزیکه مخبَر برخلاف آن باشد و خدایتعالی ایشان را در این مقاله کاذب خواند ، دگر آنکه براین قاعده خدای را نرسد که برایشان انکار کند که ایشان آنچه کردند باراده ومشیت خدای کردند و هر کس‌او کاری کند موافق ارادهٔ کسی مطیع او باشد ودر او عاصی نبود چه طاعت‌امتثال امر واراده‌باشد اگر گویند خدای این مقاله برای آن برایشان عیب کرد که از سر ظن گفتند نه از سر علم و روا باشد که چیزی از سر ظن‌بگویند و صدق باشد ، گوئیم اگر چنین بودی که گفتی‌خدای تعالی حکم نکردی بآنکه دروغ می‌گویند و ایشان را دروغ زن نخواندی چون ایشان را کاذب خواند ومکذب دلیل آن میکند که خبری دادندازخدای و صفات خدای که‌مخبَر بخلاف خبر بود تا خدای ایشان را کاذب خواند سواء اگر ظن گفتند و اگر از خلاف ظن . دیگر آنکه آنکس که گمان برد که چیزی برصفتی از ظن خود و اعتقاد خود خبر دهد اورا کاذب نگویند در خبر ، ظن او را خطا گویند فکیف چون گمان برد و آن خبر چنان باشد که ظن او بود علی زعمهم. دگر آنکه اگراز سر علم گفتندی إلا عدل وتوحید نگفتندی برای‌آنکه علم از نظر در أدله حاصل آید اینجا و آنکس که او نظر کند در ادله بشرایط خود لابد نظر اوتولید علم کند پس اگر ازسر علم گفتندی جز ایمان وتوحید وعلم نبودی‌وملامت‌راه نیافتی برهیچ دو گروه .

(قُلْ فَلِلّٰهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ) آنکه حقتعالی گفت یـا محمد بگو این کافران را که بیامده‌اند و باتو احتجاج میکنند بامثال این خرافات و محالات و تعلل می کنند در کفر خود بجبر و آنکه ایشان و پدران ایشان کافران برای آنند که خدا از ایشان کفر خواست که‌شما را در امثال این مقالات ومحالات حجتی نیست برخدای بل خدای‌را برشما حجت است‌حجتی بلیغ رسیده بآنجا که قطع اعذار و شبهات کند ، و خدای را حجت نباشد بر کافران تا چنین نگویند که ما گفتیم (۱) چه اگر آن مقالت گویند که مجبران گفتند و مشرکان گمان برند که فاعل و خالق ومحدث ومنشی هر کفر و ضلالت وفضایح و قبایح خداست تعالی علواً کبیراً

(۱) یعنی آنچه ما طائفه شیعه میگوئیم اگر آنها هم بگویند حجت خدا بر کافران تمام است اما اگر برسخن خود که جبر است اصرار ورزند حجت خدا تمام نباشد .

و قدرت موجبه است و اراده موجبهٔ مراد است و قدرت مع الفعل خدای آفریند و بنده چون محل فعل است خدای را، اگر خواهد بخراباتش برد و اگر خواهد بصومعه و اگر خواهد به بتخانه و اگر خواهد بکعبه. بنده‌را در این هیچ اختیارمشیت نیست آنکه فردایش بقیامت براین مناقشه و محاسبه و مؤاخذه کند. حجت بنده را باشد برخدای خدای را بر بنده هیچ حجت نباشد. قوله (فَلَوْ شاءَ لَهَدٰيكُمْ أَجْمَعِينَ) اگر خواستی همه را هدی دادی. دو وجه را محتمل است یکی آنکه بجبر برایمان داشتی مشیت قهر و اکراه، چنانکه گفتیم‌چند جایگاه، یا اگر خواستی همه را هدایت کردی بره بهشت و نعیم، ولکن برای آن نکرد که حکمت از اومانع است در تکلیف واین‌نکرد برای آنکه خبر داد که «ان‌الله لایغفر ان‌یشرك به» و اگر ما را بعقل‌رها کنند عفو کفار مجوز داریم.

(قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ) حقتعالی دراین‌آیه باز نمود که طریق بصحت مذاهب‌ومقالاتی که گفتند اینان منسدّ است هم از جهت عقل‌و هم از جهت سمع. گفت ای‌محمّد«هلم» بیارید، و هلم ازاسماء افعال است یعنی اسمی است که معنی او فعل‌باشد، وهم لازم باشد وهم متعدی‌قال‌الله تعالی فی‌اللازم «والقائلین لاخوانهم‌هلم الینا» یعنی بما آئی و در متعدی گفت«هلم‌شهدائکم» بیارید گواهاتان راو در لغت اهل‌حجاز آن را تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث یکی باشدتقول هلم یا رجل و هلم یا رجلان و هلم یا رجال و هلم یا هذه وهلم یامرأتان و هلم یا نسوة، بر-لغت تمیم تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث کنند آن‌را فقالوا هلم و هلما و هلموا و هلمی و هلمّا هلمين و لغت قرآن براوّلست بگوای محمّد بیارید گواهان را که گواهی خواهند داد که خدای این چیزهابحرام کرد. وسیبویه گفت این دوکلمه است مِنْ هاء ولُمَّ وهاء تنبیه،راست ولُمَّ امرٌ منْ لَمَّهُ إذا جَمَعَهُ یعنی انتبهوا و أجمعوا شهداءکم، و قول أعشی برلغت اهل حجازاست:

وَكانَ دَعا قَوْمَهُ دعْوَةً هَلُمَّ إلىٰ أمْرِكُمْ قَدْ صَرَمْ (۱)

و با لام نیز بکار دارند و یقال هلمَّ لك و هلمَّ لكما وهلمَّ لكم. اگر گویند چگونه گفت گواهان بیارید تا اگر گواه بیارند و گواهی بدهند گواهی‌شان مقبول نباشد در این چه فایده باشد؟ گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه این برسبیل تهکّم گفت یعنی کس بر-این گواهی ندهد و اگر دهدنه چنان دهد که در اوحجتی باشد. دوم آنکه اگر گواهی داری

---

(۱) قوم خویش راخوانده بودکه بیائیدبسرکار خودکه مقطوع ومعین شده است و دراین‌قصیده گوید اقام‌به شاهبور الجنود تضرب فیه القدم.

که مقبول الشهاده باشد بیاری ، و دانست که ندارند تا دعوی ایشان مجرد بماند از گواهی مقبول، و قول اول ابوعلی گفت ودوم حسن بصری . آنکه گفت اگر کسی آید تا براین‌معنی گواهی دهد بدروغ تو گواهی مده ، این تنبیه است بر آنکه هر گواهی که دهند براین معنی همه دروغ باشد و نیز گفت متابعت مکن هواها و آراء آنان را که آیات مرا دروغ داشتند و این خطاب با رسول است و مراد امت، و روا باشد که خطاب با رسول باشد واگر چه داند که او هرگز نکند چنانکه گفت « لئن اشرکت لیحبطن عملك » حقتعالی باین آیه مارا نهی کرد از آنکه اتباع کنیم مذاهب گروهی را که مذهب واعتقاد هوا دارند و مردم مذهب هوا ازچند وجه دارند : یکی آنکه از جهت تقلید آنکس که تقلید اوحق شناسد ، و یکی ازآنکه شبهتی داخل شود براو ، و آن شبهه دلیل گمان برد(۱) ازآنکه امعان نظر نکرده باشد برآن‌ثبات کند ، و یکی آنکه او را نشو و تربیت برمذهبی افتاده باشد دشخوار آید براو مفارقت آن کردن که او الفت گرفته باشد ،و یکی آنکه هیچ گرد نظر نگردد و مشقت آن برخودننهد از میانه مذهبی گفته یا ناگفته اختیار کند و آن‌را دین و طریقه گیرد (وَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ) و نیز هوای آنان که بقیامت ایمان نیارند (وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ) و ایشان‌با خدای انباز گیرند من العدل وهو المثل ومنه العدیل للنظیر . یعنی آنانکه بخدای شرك آرند از بت پرستان و از جز ایشان‌انباز گیرند، و اگر چه اینهمه کافرانند ، والکفر ملة واحدة و کفر یك ملت است، خدایتعالی این تفصیل بدادتا مردم جهت کفر هر گروه بدانند که ازکجا کافر شدند آنکه گفت :

(قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ) یامحمد بگو این کافران را بیائی تا برشما خوانم آنچه حرام کرد خدای شمابرشما، چه حرام کرده است تا بدانید که آنچه شما گفتید تحریم آن نه‌از خداست جل جلاله .«تعالوا» کلمتی باشد مستعمل در امربمجییء و اصل او از تعالی و علو است آنکه استعمال اوبسیار باشد در هرآمدنی واگر چه ازبالا به نشیبی باشدگفت بیائی و «اتل»جواب امر است برای آن مجزوم است و «ما» موصوله است و محل او نصب است بوقوع الفعل‌علیه و روا باشد که عامل در او حرّم باشد وما استفهامی بود والتقدیر أی شیء حرّم ربکم قوله (أَنْ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً) محل «أن» وما بعده از فعل مضارع محتمل است چند وجه‌را از اعراب ، یکی رفع علی تقدیر مبتداء محذوف و التقدیر وهوأن لا تشرکوا . و دوم آنکه

---

(۱) یعنی‌گمان بردکه‌آن‌شبهه دلیل صحیح است چون درست امعان‌نظر نکرده است .

محل او نصب است على تقدير اوصى أن لا تشركوا به شيئاً و این فعل باشد مقدر که فحوای کلام براو دلیل کند اینقول زجاج است . و روا بود که عـامل در او أَتْلُ بود و التقدير تعالوا اتل عليكم نفى الشرك . وجه سيم آنستكه اورا محلى نباشد از اعراب و«أن» بمعنى أي باشدو تقدير آن بود که أی لا تشرکوا به شیئاً . و در او وجهی دگر گفته‌اند چهارم ، وآن آنستکه عامل در او حَرَّمَ باشدو«لا »زياده بود و تقدير آن بود که حرم ربکم علیکم الشرك چنانكه گفت «ما منعك الا تسجد» والتقدير أن تسجد .و موضع‌تشركوا محتمل است دووجه‌را یکی نصب‌بأن، ودگرجزم به«لا»ی‌نهی. و باقر عليه السلام گفت کمینه شرك عبـادت بريـا باشد قوله (وَ بِالوالِدَيْنِ إِحساناً) عامل در اوفعلی مقدر باشد والتقدير أمر احساناً بالوالدين و فرمود که با مادر و پدرنیکوئی کنید . ودلیل برتقدیر این فعلهاء محذوف که میگوئیم‌دو چیز باشد. یکی حرَّم برای آنکه حرم‌را در او امر و وصایت هست أی وصی بتحريمه وامر بتر که،دگر قوله « ذلكم وصّيكم به » چون ذکر وصیت خواست گفتن اول حذف کرد تعويلا على الثاني واعتماداً عليه، وروا بود که عامل دراو اوصى باشد والتقدير اوصى بالوالدين‌احساناً.حقتعالی گفت بگو ای محمد بیائید تامن برشما بخوانم‌آن‌چه حرامست که خدای حرام کرده است : یکی شرك‌است برقول آنکس که گفت لازاید است وبردیگر قولها گفت من محرمات‌برخوانم آنکه واجب و حرام ازروی فعل و ترك متداخل باشند که واجب را ترکش حرام بودوحرام را ترك واجب یعنی فعل شرك حرامست و ترکش واجب و نیز از جمله آنکه ترك او تحريم دارد احسان با مادر و پدر است و از جمله آنکه حرامست و ناکردنی آنستکه فرزندان را نکشی ترس درویشی . و املاق‌و افلاس نفاد مال و زاد بود و رجل مملق أی فقير والملق من هذا برای آنکه درویش متملق باشد از روی طمع . آنگه ایشـان را ایمن کرد از درویشی و گفت روزی شما و ایشان بامر منست درقبضهٔ قدرت من (نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ) ماروزی میدهیم شماراوایشان‌رایعنی فرزندان ایشان‌را آنگه گفت (وَلا تَقْرَبُوا الفَواحِشَ) گرد فواحش مگردید و فواحش جمع فاحشه باشد و آن قبیحی بود ظاهر القبح بعضی گفتند فاحشه کبیره‌باشد، و صغیره را فاحشه نخوانند و قبیح شامل باشدصغیره وکبیره را و قوله(ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ) در معنی او دوقول گفتند: عبدالله عباس و ضحاك و سدی گفتندعرب را اعتقاد چنان بود که زنا کردن آشکارا نشاید پنهان شاید حقتعالی گفت از زنا اجتناب کنید پنهان‌و آشکارا. وباقر عليه السلام گفت ما ظهر زناست وما بطن دوستی مردان با زنان بروجه‌مخادنة

و عاشق و معشوقی و گفته‌اندعامست در جمله فواحش ظاهر و باطن و این اولی‌تر استلعموم الفایده آنگه از جملهٔ محرمات گفت (وَلاَ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ) و مکشید نفسی را که خدایتعالی بحرام کرده است کشتن آن مگر بحق و حق آن باشد که رسول ﷺ گفت « لا یحل دم امرءٍ مسلم إلا لاحدی خصال أربع : کفر بعدایمان. و زناء بعد احصان، ورجل عمل‌عمل قوم‌لوط، و رجل‌قتل نفساً بغیر نفس » گفت خون مرد مسلمان‌حلال نباشد الا برای خصلتی از چهارخصلت. مردی که کافر شود پس‌ایمان، و مردی که زنا کندپس احصان ، ومردی که عمل قوم لوط کند، ومردی که نفسی را بکشد بقصد بی آنکه او کسی را کشته‌باشد (ذٰلِكُمْ وَصَّيكُمْ بِهِ) خطابست با جملهٔ مکلفان حقتعالی گفت این آن است که‌خدای تعالی شما را وصیت‌بآن میکند تاشما غافل شوید یعنی‌عقل بر کار گیرید و بدانید آن‌را باستعمال عقل و کاربندید .

(وَلاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ) وازجملهٔ محرمات‌تعرض مال یتیم کردن است . یقال‌قربت الشيء أقربه قرباً و قربانا و قربت من الشيء أقرب قرباً . گفت گرد مال یتیم مگردید إلا بروجهی که نیکوترباشد، و مراد بقرب مال یتیم احتراز است ازتصرف کردن در او و یتیم‌را برای آن تخصیص کرد و اگر چه مال جملهٔ آدمیان درتحریم بیك منزلت است که یتیم‌بی‌پدر و بی‌ناصر باشد و بجای رحمت باشد و از آنجا که او بی‌ناصر باشد طمع بمال او بیشتر بود ناپاکان را . قوله (إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) و در او سه‌قول گفتند: یکی آنکه نگاه باید داشتن برای او تا بزرگ شود و بالغ شود و آنگه باو دهند ،قول‌دوم مجاهد و ضحاك و سدی گفتند مراد باحسن آنستکه مال ایشان ضایع نگذارد بل در تجارت و عمارت و زراعت کار برد بروجهی که از آنجا چیزی ونفعی برآید تا در وجه خرج ایشان شود و سرمایه برجای باشد ، سیم آنست که ابن زید گفت مراد آنستکه نفقه و کسوت او بروجه قصد و میانه میدهد دون اسراف و تقصیر (حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ) تا به أشد رسد بعضی گفتند جمع است ودر واحدش‌چندقول گفتند: یکی شد مثل فلس وأفلس، ویکی شُدّ مثل‌ودّ واودّ ویکی شدّت‌چون نعمت وأنعم، و گفته‌اند جمعی است که واحد ندارد و گفته‌اند واحدی است که جمع ندارد و مراد غایة برنائی وقوت وشدت اوباشد وشدالنهار معظمه وإرتفاعه قال‌عنتره :

عَهْدِي بِهِ شَدَّ النَّهَارِ كَأَنَّمَا خُضِبَ اللبانُ وَرَأْسُهُ بِالعِظْلِمِ (١)

(١) آشنائی من با او درهنگام بالا آمدن روز بود وقتی‌که‌گویا گردن وسر او را باگیاه عظلم رنگ‌کرده‌اند وعظلم وسمه راگویند .

والعظلم الوسمة والليل المظلم ايضا وقال آخر :

تطيفُ بِهِ شَدَّ النَّهارِ ظَعِينَةٌ — طَوِيلَةُ أنقاءِ اليَدَيْنِ سَحُوقٌ (١)

شعبى و يحيى بن يعمر گفتند أشد وقت حلم و بلوغ و كمال عقل باشد كه حسنات وسيئات براو نويسند. كلبى گفت ازهيجده سال تا سى سال. سدى گفت سى سال قوله «حتى يبلغ أشده» حتى غايت نيست در آنكه مال يتيم راتا بآنگه تعرض نشايد (٢) كردن إلا على أحسن الوجوه بل مال يتيم و جز يتيم گرد آن نگشتن و آنرا صيانت كردن از تصرف ناواجب واجبست در همه حال ، و اينوقت براى آن زد كه او در اينوقت از آن برود كه يتيم باشد لقوله عليه السلام «لا يتم بعد حلم» و نيز چون او را عقل و قوت و تصرف باشد رها نكند كه مال او بناحق بردارند . چون باين حال رسند بنگرند اگر رشيد باشد مال او باو دهند واگر نباشد امام يا قاضى حجر كند براو ،محجور مى باشد تارشيد شدن . آنكه گفت (وَ أوْفُوا الكَيْلَ وَالميزان)مكيال و ميزان راست كنيد يعنى آنچه پيمائى و آنچه سنجى تمام بدهى و اگرچه يكى برمصدر گفت و يكى بر آلتى كه كيل مصدر است و ميزان آلت ، مراد مكيل و موزون است و ذكر آن دو لفظ مجازاست براى آنكه ايفاء درمتاع باشد وإيفاء تمام بدادن باشد واستيفاء تمام بستدن باشد ووفاء تمامى باشد و وافى تمام باشد (بِالقِسْطِ) اى بالعدل بداد و راستان و راستى قوله : (لا نُكَلِّفُ نَفْساً إلّا وُسْعَها) هيچ نفس را تكليف نكنيم إلا آنچه طاقت او باشد . يعنى اگر او اجتهاد كند و احتياط بجاى آورد و آنكه آنچه او از آن احتراز نتواند كردن آن در تكليف او نيست برو بيشتر از اجتهاد نباشد (وَإذا قُلْتُمْ فاعْدِلوا) چون سخنى گوئيد بعدل و إنصاف و راستى گوئيد ، و اگر چه بر بعضى خويشان شما باشد، و قول را براى آن تخصيص كرد دون فعل كه درميان مردمان قول بيشتر رود ، وآنكه درقول حيف روا ندارد در فعل هم روا ندارد (وَ بِعَهْدِ اللهِ أوْفوا) و بعهد خداوفا كنيد .دراين دو قول گفتند: يكى آنكه مراد اوامر و نواهى خداست ووصايتى كه مكلفان را كرد باداء واجبات واجتناب مقبحات قول دوم آنستكه مرادسوگند بخداست وعهدو نذر باخداو چون چنين كنند وفاء واجب باشد مادام درمعصيت نباشد (ذٰلِكُمْ) اشارتست باينجمله كه در آيه است (وَصّيكُمْ بِهِ) خداى شمارا باين انذار ميكند

(١) انقاء جمع نقا استخوان بازواست وسحقت الدابة تندرفت ياپويه رفت يعنى برگرد آن سرا ميگردد درگرمگاه روزشتر سوارى درازبازو وتندرو .

(٢) حتى غايت ولايت است كه ازآيه مستفاد ميگردد .

تا همانا شما اندیشه کنی و غافل نباشید از این تا آنچه کردنی است کار بندید و آنچه نا کردنی است اجتناب کنید. کوفیان خواندند إلا ابن کثیر «تذکّرون» بتخفیف ذال هر کجا باشد، و باقی قراء بتشدید ذال یقال: ذکرت الشیء ذکراً و ذُکرا کالحفظ والشرب و ذکر فعلی است متعدی بیك مفعول چون عین مضاعف کنی متعدی شود بدو مفعول یقال: ذکرت فلاناً وذکّرته کذا.

يُذَكِّرُ نِيكَ حَنِينُ العَجُولِ وَ نَوحُ الحَمَامَةِ تَدعُوا هديلا(١)

و کذلك أذکرته کذا یادداشت دادم فلان چیزرا، وتذکر مطاوع ذکر باشد واو متعدی باشد بیك مفعول، وقال الشاعر:

تَذَكَّرتُ أَرضاً بِها أَهلُها مِنْ أَخوالِها وَ مِنْ أَعمامِها(٢)

و قال:

تَذَكَّرتُ لَيلَى حِينَ لاتَ ادّكارها وَقَدْ حَنِيَ الأَصلابُ ضَلاً بِتِضلالِ(٣)

آنکه بتخفیف خواند گفت اصل او یتذکرون بود یك تاء بیفکندند و آن تاء تفعّل باشد دون حرف مضارعة که او برای معنی آمد فصار تذکرون، و آنکه مشدد خواند گفت تتذکرون بود تاء تفعل ذال کردند بمناسبت فاء الفعل و آنگه در ذال ادغام کردند چنانکه اندجایگاه(٤) بیان کردیم ومثله اطّیرنا واثّاقلتم واذکروا وغیرذلك.

(وَ أنَّ هذا صِراطي مُستَقِيماً) کسائی و حمزه خواندند وإن هذا بکسر همزه و باقی بفتح همزه و جمله قراء نون مشدد خواندند مگر ابن عامر که او مخفف خواند، وجمله قراء یاء صراطی ساکن خواندند مگر ابن عامر که او مفتوح خواند صراطیَ، یعقوب همچنین خواند ابن عامر و وابن کثیر سراطی بسین خواندند دگران بصاد مگر حمزه که او ازمیان صادوزاء خواند. اما آنانکه «أنّ» بفتح خواندند قراءت ایشان محتمل است دووجه را: یکی آنکه معطوف باشد برأتل، والتقدیر. اتل ماحرم ربکم علیکم، وان هذا صراطی مستقیماً. والمعنی اتّبعوه لاجل الاستقامة، و آنکه مکسور کرد همزه را قراءت اونیز محتمل است دو قول را: یکی عطفاً

---

(١) عجول زن فرزند مرده است یعنی مرابیاد تو اندازد ناله زنی که فرزندش مرده بود وآواز کبوتر که بسوز میخواند.

(٢) یادآن زمینی کردم که کسان وی وخال وعم اوآنجا بودند.

(٣) لیلی رابیاد آوردم آن هنگام که یاد او سود ندارد وپشتها از پیری خم کرده ویاداو بیهوده وباطل است «ضلا بتضلال» یعنی باطل.

(٤) چند جا.

علی قوله : اتل تلاوت را تفسیر بقول کنند کانه قال أقول لکم ما حرم ربکم علیکم ، و أقول ان هذا صراطی مستقیما . ووجه دوم آنستکه کلامی مستأنف باشد غیر متعلق بما قبله .وآنکه بتخفیف نون کرد گفت نون مخففه استاز ثقیله ومعنی هم آن باشد جز که چون تخفیف کنند عملش باطل شود و هذا با او در محل رفع باشد و در اوضمیرشأن وقصه باشد والتقدیر وانههذا و هرجا که أن تخفیف باشد بر این شرط باشد نحو قوله : «علم أن سیکون منکم مرضی» والتقدیر أنه سیکون مرضی . و هذا مبتداست و صراطی خبر اوست و مستقیما نصب برحالست و عامل در او یاها یاذا باشدکانه قال اُنبه علیه مستقیما أو اُشیر إلیه مستقیماً(١) حقتعالی این راه یعنی راه مسلمانی وشرع رسول صلی الله علیه و آله و این مکارم اخلاق و آداب شرع که در این آیات گفت راه منست و راست است متابعت کنید آنرا ، و راههای دیگر را متابعت مکنید که شما را از راه من پراکنده کند هر رهی که جز رهِ مسلمانیست از جهودی و گبرکی و ترسائی و راههای خداوندان أهواء وبدع وضلالات چه اگر برآن راه باشی برراه من نبوده باشی که جمع نتوان کردن میان حق وباطل (ذٰلِکُمْ وَصّٰیکُمْ بِهِ) این آن است که خدایتعالی شما را بدین وصیت کرد تاباشد که شما متقی شوید ، و از معاصی او حذر کنید تاعقاب اوبشما نرسد ،

(ثُمَّ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ) گفت پس از آن بدادیم موسی را کتاب . اگر گویند چگونه گفت موسی را پس از این کتابدادیم، و حال آنکه موسی را کتاب پیش از این داد. گوئیم از این چند جوابست : یکی آنکه در کلام محذوفی مقدر است و تقدیر آنکه ثم قل آتینا موسی الکتاب پس بگوی ایمحمد ایشانرا که خدایتعالی موسیرا پیش از این کتابداد و این قل بیفکند اینجا تعویلا علی قوله «قل تعالوا أتل ما حرّم ربکم علیکم» جواب دوم زجاج گفت تقدیر آن است «ثم أتل آتینا موسی الکتاب» بیائید تا محرمات برخوانم و قصه کنم برشما که خدایتعالی موسی را کتاب داد. سیم أبومسلم گفت عطفاست برآن منتهاء که برإبراهیم نهاد من قوله «و وهبنا له إسحاق و یعقوب ـ إلی قوله ـ صراطا مستقیما» ومغربی این وجه را استحسان کرد. چهارم آنکه «ثم» اینجا بمعنی واو است و در او مجرد عطف است چنانکه شاعر گفت :

قُلْ لِمَنْ سادَ ثُمَّ سادَ أبوهُ ثُمَّ قَدْ سادَ قَبلَ ذٰلِکَ جَدُّهُ (١)

---

(١) اگر عامل در او ها باشد بتأویل انبه است واگرذاباشد بتاویل اشیر .

(٢) آنرا بگویکه خود سرور شد آنگاه پدرش سرورشد وپیش ازآن جدش .

و این وجوه جمله نیك است و محتمل . و اگر در اینوجه گویند مراد تعداد نعمت‌است برمکلفان جز آنکه ابتدا برسول کرد آنگه بموسی‌تا ثم برجای خود باشد ، و کذلك‌فی‌البیت کانه بدء به فی‌التعداد ثم‌بأبیه ثم‌بجده ، وهذا تأویل ملیح‌فی‌الآیة من استخراجی و مثاله‌قولهم ألم أحسن إلیك ثم خلعتك ثم کسوتك ثم أعطیتك . و اگر چه آنچه از پس گفت اول کرده باشدقوله(تَماماً عَلَى الَّذي أَحسَنَ) دراوپنج قول گفتند: یکی آنکه ربیع وفرّاء گفتند تماماً علی إحسانه یعنی بر إحسان‌موسی یعنی کتاب دادیم اورا تااحسان او تمام شود که بآن بثواب آخرت رسد . دوم مجاهد گفت تماماً علی المحسنین ولفظ اگر چه واحد است مراد جمع‌است والتقدیر علی الذین أحسنوا ، و هکذا هو فی‌حرف عبدالله بن مسعود چنانکه یکی از ما گوید أوصی بمالی للذی حجّ وغزا أی للغازین الحاجّین، قال الشاعر: «شَبُّوا عَلَى المَجْدِ وَشابوا وَ اكْتَهَلْ»(١) أراد واکتهلوا یعنی تاتمام‌نعمت‌باشدبرمحسنانی که موسی عليه‌السلام ازایشان بود . ابوعبیده گفت‌معنی آنست‌علی کل‌من‌أحسن،ومعنی‌این‌قول‌آن‌باشد که مافضیلت‌موسی برمحسنان باین‌کتاب تمام کردیم یعنی اظهار فضل و تفضیل اوباین کتاب کردیم ،و محسنان بر این قول أنبیاباشند که نه صاحب کتاب بودند و مؤمنان باشند ، و قول دیگر آنست که تماماً للذین أحسنوا و «علی» بمعنی لام باشد برای آنکه مناقضند ، و عرب چنانکه نظیر برنظیر حمل کند نقیض برنقیض حمل کند. یقال اتم علیه بمعنی‌اتم له قال‌الشاعر :

رَعَتْهُ أَشْهُراً وَخَلا عَلَيْها فَطارَ النَّيُّ فيها وَ اسْتَغارَا (٢)

أی خلالها .حسن‌وقتاده گفتند إتمام کرامته فی‌الجنة علی إحسانه‌فی‌الدنیا تا بآن‌إحسان که در دنیا کرد کرامت او در بهشت تمام کند . أبومسلم گفت تماماً علی الذی أحسن یعنی إبراهیم حین دعاالله لولده فقال « واجعل لی لسان صدق‌فی‌الآخرین » حقتعالی منت نهادبر-إبراهیم بنعمتی‌که با موسی کرد برای آنکه بدعای او بود و صلاح که در اجابت آن بود . نصب او برحالست و أهل معانی گفتند «علی» اینجا برای‌آن آورد تا بدانند که این‌نه تمامی است بعدالنقصان‌إنماهوتمام«علی» وجه‌الضعف والزیادة ، وزادَ وضاعَفَ باعلی‌استعمال کنند، و در شاذ خواندند «علی‌الذی أحسنُ»برفع. علی‌تقدیرهو أحسن (وَ تَفْصيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ)

---

(١) جوانی را ببزرگواری‌گذراندند و پیری وکهولت‌را، وکهولت میان سال است .

(٢) شعر ازراعی است وخلا علی‌الطعام یعنی بیك طعام اکتفاکرد ونی بنون و یاء مشدده فربهی است و أستغار بغین نقطه دار هم بمعنی فربه شدن است .

یعنی چند ماه از آن عاف چرید وبدان اکتفاکرد تاتن اوپیه برآورد وفربه شد .

وتفصيل وتبيين هرچيزى را كه موسى عليه السلام وقومش درشرع ايشان بآن محتاج بودند(وَهُدًى وَرَحْمَةً) أى بياناً ولطفاً وحجة ، و نصب «تماما» واين أسماء ديگرشايد كه برمفعول له باشد (لَعَلَّهُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ) تا باشد كه ايشان بجزاء خدا ايمان آرند ، وجزاء را لقاء خوانند براى تعظيم او را و تفخيم شأن او براى آنكه جزاء درسرائى باشد كه تولاى آن كارو آن جاى باو باشد جل جلاله .

(وَهذا كِتابٌ) إشارت بهذا بقرآ نست گفت اين كتابيست كه مافروفرستاديم(مُبارَكٌ) و أصل بركت ثبوت الخير و نموه باشد من بروك البعير و براكاء القتال موضع الثبات منه قال الشاعر :

وَهَلْ يُنْجي مِنَ الغَمَرات إلاّ   بَراكاءُ القِتالِ أوِ الفِرارُ (١)

و قولنا تبارك الله أى يثبت بصفة الإلهية لم يزل ولا يزال (فَاتَّبِعُوهُ) متابعت كنيد آن را و بترسيد از خدا و از معاصى او اجتناب كنيد تا باشد كه مستحق رحمت او شويد، واند جاى بيان كرديم كه لعل را معنى ترجّى باشد واين اميد راجع باشد بامكلف نه با خدايتعالى و گفتند لعل بمعنى كى باشد (٢) ، و گفته اند لعل و عسى از خداى واجب باشد ، و أصل قول اول است كه كلمه با آن برظاهر خود باشد و مكلف بين الخوف والرجاء بود چنانكه تكليف اقتضاء ميكند .

قوله (أنْ تَقُولُوا) عامل در او أنزلناه باشد و تقدير آنكه أنزلنا الكتاب لئلا يقولوا ما اين كتاب براى آن فرو فرستاديم كه تا شما نگوئيد كه كتاب يعنى توراة و إنجيل بردو طايفه يعنى جهودان و ترسايان پيش مافرو فرستادند واورا أمثله بسيار است من قولهم «يبين الله لكم ان تضلّوا » والمعنى لئلا تضلوا ، وقوله « وألقى فى الارض رواسى ان تميد بكم» أى لئلا تميد بكم ، و قوله «أن تقولوايوم القيمة إنا كنا عن هذا غافلين » و زجاج در اين جمله مواضع گفت تقدير اينست كه كراهية أن تضلّوا و أن تقولوا و أن تميد . حقتعالى باين آيه حجت بركافران عرب گرفت و گفت من اين كتاب قرآن براى آن فرستادم تا عرب نگويند كه اهل كتاب را كتاب دادند و مارا ندادند اگربما خير خواستندى ما را نيز كتاب دادندى چه همان تكليف كه ايشان را هست مارا هست (وَإنْ كُنّا عَنْ دِراسَتِهِمْ لَغافِلِينَ) و اگر چه ما از درس ايشان كتابهاى خود را غافل بوده ايم ، و گفتند «إنْ» بمعنى ماء نافيه است ، وما غافل

(١) از شدت و سختى چيزى انسان را رهانميكند مگر ثبات درميدان جنك يا گريختن .
(٢) كى كلمه عربى است نه فارسى بمعنى غايت وانتها .

نبودیم از درس ایشان واولی‌تر آن باشد که إن مخففه باشد از ثقیله برای لام که درخبرش آمد.
(أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنزِلَ عَلَيْنَا الكِتابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ) و تا نگوئید شما اگر کتابی برما أنزله کرده بودندی ما از ایشان مهتدی‌تر بودیمی و مسرع‌تر باستدلال بآن و استخراج ادله از آنجا وتمسك کردن بآن، واز حق «لو» آنست که ازپی او فعل آید واگر جائی بود که ازپس او اسم باشد برتأویل فعل بود چنانکه اینجاهست، والتقدیر لوانزل علینا الکتاب برای آنکه «لو» حرف شرط باشدو ذوات موجودهٔ باقیهٔ شرط نتواندبودن ، و مثله قولهم لوذات سوار لطمتنی أی لولطمتنی ذات سوار لطمتنی ،اول بیفکند اعتماداً علی الثانی ، ومثله قول الشاعر :

لَوْ غَيْرُكُمْ عَلَقَ الزُّبَيْرُ بِحَبْلِهِ أَدَّى الْجِوارَ إِلَىٰ بَنِي العَوّامِ (۱)

خدایتعالی گفت:(فَقَدْ جاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ) آمد از خدای بشما آیتی و حجتی و دلالتی و بیانی و لطفی و ادله مؤدی باحق ، و مراد بهدی آنجا بیان و لطف باشد . آنگه گفت کیست ظالمتر از آنکس یعنی ظالمتر بر خود از آنکس که بدروغ دارد آیات خدای را واز آن عدول کند و اعراض نماید ودر آن اندیشه نکند و بآن استدلال نکند اگر گویند چگونه گفت کس از این مردم ظالمتر نباشد و ما دانیم که اگر قتل نفس و غصب مال بآن‌ضم کنند ظالمتر باشد . جواب آنست که گوئیم این برطریق مبالغه است یعنی از هر ظلمی که در جهان هست کفر بتر باشد و کافر ظالمتر باشد چنانکه گفت « إنّ الشرك لظلم عظیم » آنگه گفت (سَنَجْزِي) پاداشت دهیم آنان را که ازآیات ما اعراض کنند به بدتر عذابی بآن‌عدول و اعراض که کرده باشند. اگر گویند چون برقاعدهٔ شما آنستکه اینکه کرد با این گروه برای قطع عذر کرد تاایشان‌را حجت نباشدبرخدای .پس آنانکه پیش ایشان بودند که کتاب‌بایشان نرسید وایشان رسول را در نیافتند عذر ایشان مقطوع نباشد و ایشان را بر خدای حجت بود . گوئیم خلاف اینست برای آنکه ایشان را أدله باشد و الطاف در معلوم خدا که بایشان کرده بود که قایم باشد مقام این‌را از ادلهٔ عقل و کتب پیغمبران پیش و شرع ایشان و اینان را نیز

---

(۱) اگر زبیر بزنهار غیر شما درآمده بود ذمه اقوام خود راکه بنی‌العوام بودند رد میکرد این شعر از جریر است و مذمت فرزدق و قبیله او میکندکه زبیر را حفظ نکردند و اگر زبیر پناه بدیگری غیر قبیله فرزدق برده بود چنان از او حمایت میکردند که او از حمایت اقوام خویش بی‌نیاز میکشت گوئی درآنجاکه زبیر کشته شد جماعتی از قبیله فرزدق میزیستند وهم جریر درقصیده دیگر گوید

ولونزل الزبیر بنالجلی زیاد فوارسی دهج القتام

اگر خدايتعالى صلاح در آن‌شناختى كه بر شرع پيغمبران مقدم رها كند هم مستغنى بودندى در باب لطف از اين كتاب، وليكن چون خداى تعالى دانست كه مصلحت اين مكلفان مختلف شد باختلاف اوقات و اشخاص اينان را كتابى دگر داد و بيان نو كرد، و اگر در حق ايشان دانستى كه اين يا مثل اين مصلحت است هم بفرمودى چون نكرد دانستيم كه مصلحت ايشان نبود. قوله:

هَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ أَن يَأْتِيَهُمُ الْمَلاَئِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ
آيا چشم براهند مگر اينكه بيايد ايشان‌را فرشته يا بيايد پروردگار تو يا بيايد پاره‌اى نشانهاى
رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لاَ يَنفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ
پروردگارت روزى كه بيايد پاره‌اى از آيتهاى پروردگارت سودندهد نفسى‌را ايمان آنكه نبوده باشد گرويده باشد
مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً قُلِ انتَظِرُواْ إِنَّا مُنتَظِرُونَ (١٦٠) إِنَّ
از پيش يا كسب كرده باشد در گرويدنش نيكى‌را بگو نگران باشيد بدرستيكه ما نگرندگانيم بدرستيكه
الَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمْ وَكَانُواْ شِيَعاً لَّسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللّهِ
آنانكه جدا ساختند دينشان‌را و بودند گروهى كه نيستى از ايشان درچيزى جز اين‌نيست‌كه‌كار ايشان باخداست
ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَفْعَلُونَ (١٦١) مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن
پس آگاه كند ايشان‌را بسبب آنچه بودند كه ميكردند　كسيكه آمدبنيكى پس‌مراوراست ده مانندآن و كسيكه
جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى إِلاَّ مِثْلَهَا وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ (١٦٢) قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي
آمدبدى‌راپس‌جزا داده‌نشود مگرمانندآن‌وايشان ستم كرده‌نشوند　بگوبدرستيكه‌مرا راهنمود پروردگارمن
إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِّلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١٦٣) قُلْ إِنَّ
بسوى راه راست دين راست‌است دين ابراهيم حق گرامى ونبود ازشرك آورندگان　بگوبدرستيكه
صَلاَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لاَ شَرِيكَ لَهُ
نمازمن وفرمانبردارى‌من وزندگانى‌من ومردن من مرخدار است‌كه پروردگارجهانيان‌است‌نيست‌شريكى‌مراورا
وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَاْ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ (١٦٤) قُلْ أَغَيْرَ اللّهِ أَبْغِي رَبّاً وَهُوَ رَبُّ
وباين‌مامورشدم ومنم نخستين‌گردن‌نهندگان　بگو آيا بجز خدا بجويم پروردگارى‌را واو پروردگار
كُلِّ شَيْءٍ وَلاَ تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلاَّ عَلَيْهَا وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَى رَبِّكُم
هر چيزى است ونه ورزد هرنفسى مگر برآن‌وبرندارد‌بردارنده‌اى‌بارگناه ديگرى‌را پس بسوى‌پروردگارتان

مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۱۶۵) وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ
بازگشت شماست پس آگاه گرداند شمارا بآنچه بودیدکه درآن اختلاف میکردید واوست آنکه گردانیدشمارا
خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ
جانشینان زمین وبلند گردانید پاره‌ای شما را بالاتر پاره‌ای بمرتبه‌ها تا بیازماید شمارا درآنچه دادشمارا
إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۶۵)
بدرستیکه پروردگارتو زود عقوبت‌است و بدرستیکه‌اوهرآینه آمرزنده‌مهربان‌است

قوله (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا)«هل»از حروف استفهام است و نظردر آیه بمعنی انتظاراست گفت چه گوش میدارندو چه انتظار میکنندو توقع میکنند ایشان إلا آنکه فرشتگان بایشان آیند. و معنی تقریع و إنکار و ملامتست بر کافرانی که عند نزول این آیات وظهور بینات ایمان نیاوردند. و زید و حمزه و کسائی خواندند« تأتیهم الملائکة » بتاء برای تأنیث لفظ و باقی قرّاء خواندندبیاء لتقدم الفعل (أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ) یا فرشتگان از آسمان‌فرود آیند بخرق عادت بحسب اقتراح ایشان ، و گفته‌اند فرشتگان برای قبض ارواح ایشان فرود آیند پس ایشان منتظر مرگ خودند. این قول‌قتاده و سدی است (أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ)یاخدای تو آید در این دو قول گفتند: یکی آنکه مراد استبعاد است یعنی مگر انتظار محال میکنند که آنچه ممکن نیست‌با ایشان کرده شود قولی دگر آن است که « أویأتی امر ربك‌وحکمه و عذابه » علی حذف المضاف و إقامة المضاف إلیه مقامه کقوله تعالی« و اسئل القریة » و«جاء ربك » « والذین یؤذون‌الله و رسوله » و قولی دگر آنست که . أو یأتی ربك ببعض آیاته او بعظیم آیاته علی حذف مفعول به (أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ) یا بعضی آیات خدا بیاید (يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ) آن روزکه آید بعضی آیات او (لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ) هیچ نفس راآن‌روز ایمان سود ندارد که ایمان نیاورده‌باشند پیش از آن یادر ایمان خود خیری وطاعتی نکرده باشد .و آن آیاتی باشد مانع ازقبول‌توبه و مفسران در آن سه قول گفتند : حسن بصری گفت مراد آن شش چیز است که رسول علیه السلام گفت «بادروا بالاعمال‌ستاً:طلوع الشمس من مغربها . والدابة ، والدجال ،والدخان، وجریضة احدکم یعنی موته ، و امر العامة . گفت بشتابیدبعمل صالح پیش از شش چیز : آنکه‌آفتاب از مغرب برآید ، و خروج دابة الارض ، و خروج دجال ، و دودی که پدید آید بین‌السماء و الارض ، و آنکه مرگ بیکی از شما رسد ، و امر العامة یعنی قیامت . عبدالله مسعود گفت سه

چیز باشد: آنکه آفتاب از مغرب برآید، و دجال، ودابة الارض. قول سوم آفتاب ازمغرب و بس. عبدالرحمن الاعرج روایتکرد از ابوهریره که رسول علیه السلام گفت قیامت بر نخیزد تا آفتاب ازمغرب بر نیاید. چون آفتاب ازمغرب بر آید و مردمان ببینند هیچکس نماند وهیچکس نبود که ایمان نیارد. ولیکن ایمانش سود ندارد و این آیه بخواند «یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل» مقاتل بن حیان روایت کرد ازعکرمه از عبدالله عباس که رسول گفت هر شب که آفتاب فرو شود آن را بآسمان هفتم برند در سرعت آنکه فرشتگان برند و در زیر عرش بدارند چون وقت طلوعش نزدیك رسد دستوری خواهد گوید بار خدایا چه فرمائی از مشرق برآیم یا از مغرب؟ همچنین باشد تا آنوقت که خدای زده است برای قبول توبه بندگان که از آن وقت در گذشت آن اعلام قبول توبه نباشد، وآن آنکه باشد که معاصی در زمین بسیار شده باشد ومعروف منکر شود کس باو امر نکند، و منکر فاش شود کس از او نهی نکند، چون چنین باشد آفتاب بر عادت چون بزیر عرش آید و مقدار ساعات شب بگذرد از خدایتعالی دستوری خواهد، گویدبار خدایاچه فرمائی از مشرق برآیم یاازمغرب، هیچ جواب ندهد او را آنکه ساعتی باشدماه را بر آفتاب آرند و بازدارند دگرباره بیکجای دستوری خواهند جواب ندهند آنرا تا مقدار سه شبانه روز بگذرد طول آن شب کس نداند مگر آنانکه عادت دارند که بنماز شب برخیزند، و آن گروه اندك باشند در آن روزگار، پوشیده و خوار و مهین (١)، آن شب برعادت بخسبند چون بوقت نماز رسد برخیزند و نماز شب بکنند و در آسمان نگرندتا صبح برآید ستارگان برجای خود باشد باخود گویندمگر شب غلط کردیم یانماز سبك کردیم دگر باره باسر نماز و تسبیح روند تا چند بار چنین کنند ستاره هم برجای خود بینند بترسند از آن و خائف شوند و يك دگر را آواز دهند وبمسجدی که در محلشان باشد حاضر آیند واین حال بایکدیگر بگویند و بگریند و جزع کنند چون بمقدار سه شب بگذرد حقتعالی جبرئیل را بفرستد تا آفتاب وماه را گوید که خدای میفرماید شما را که هردو بیکجای از مغرب برآئید آنکه بفرماید تا نور ایشان بستانند ایشان بکائی و جزعی کنند- ومراد آن فرشتگان باشند که برآفتاب و ماه موکلند(٢) ازفزع وهول قیامت. چنانکه اهل آسمانها و سرادقات عرش بشنوند و از آن گریه ایشان بگریند. آنکه آفتاب

(١) مهین لغت عربی است بمعنی خوار وذلیل نه فارسی بمعنی بزرگتر و مقصود آنکه پارسایان درآن وقت خوار وذلیل و مستورند.

(٢) مطابق عقیده آنها است که گویند حرکات اجرام آسمانی بتدبیر عقول ونفوس است.

و ماه را بیارند ، نور از ایشان بستده، بمانند دو جرم سیاه ، واز مغرب برآرند آن‌متهجدان و نمازکنان که آن بینند بگریند و جزع کنند ،و آنانکه غافل باشند چون مردگان‌ازگورها برخیزندفذلك‌قوله : « و جمع الشمس و القمر » وقوله : « إذا الشمس كورت » و اهل دنیابا یکدیگر بنالند و مدهوش شوند و مادران از فرزندان مشغول شوند و شیر دهندگان کودکان شیرخواره رها کنند و آبستنان بچه بیندازند اما صالحان را گریه سود دارد . و طالحان و کافران را گریه سودندارد، چون آفتاب و ماه به میان آسمان رسند جبرئیل بیاید و ایشان را برگرداند و با مغرب برد و بدر توبه فرو برد . یکی از صحابه گفت یا رسول‌الله در توبه چه باشد ؟ رسول گفت بدانکه خدایتعالی‌از وراء مغرب دری آفرید براودو مصراع از زرسرخ مکلل بانواع جواهر از مصراع تا مصراع چهل ساله راه است سوار نیك رو را، وآن در تا خدای آفرید آنرا گشاده است تا بآن روز که آفتاب از مغرب برآید پیش از آن هیچ بنده نباشد که توبه نصوح کند و الا توبه او بآن در بآسمان برند و برخدای رفع کنند. معاذجبل گفت یا رسول‌الله توبه نصوح کدام باشد ؟ گفت آنکه گناه‌کاربر گناه پشیمان‌شود عذرخواهد با خدای نیز باسر گناه نشود چنانکه شیر با پستان نشود . جبرئیل ماه و آفتاب را بآن در فرو برد و حقتعالی بفرماید تاآن در فراز کنند و برهم دوزند چنانکه هیچ شکافی نباشدآنجا چون آن درببستند پس از آن قبول توبهٔ هیچ تائب نباشد ، و پس از آن هیچ کافر را ایمان سود ندارد و هیچ مؤمن را طاعت سود ندارد إلا آنچه پیش از آن کرده باشند . فذلك قوله عز و علا « لا ینفع نفساً ایمانها لم‌تکن آمنت‌من قبل او کسبت فی‌ایمانها خیراً»اُبي کعب گفت یا رسول‌الله احوال آفتاب و ماه واحوال مردمان آن روز چگونه بود ؟ گفت یاابی خدایتعالی نور بآفتاب و ماه دهد تا برمی‌آیند و فرو می‌شوند بر عادت چنانکه امروز هست و مردمان بعضی باسر کارها روند.

و در دگر خبر چنان است که از این وقت تکلیف بردارند و دنیا اندکی ماند ، و خدایتعالی بفرماید تا صور بدمند . و در خبر است از حذیفه بن اسید و براء بن عازب که گفتند ما روزی همه با هم نشسته بودیم احوال و اشراط قیامت همی گفتیم رسول‌ﷺ در آمد گفت شما در چه اید ؟ گفتیم یا رسول‌الله حدیث قیام ساعت می کنیم گفت قیامت برنخیزد تا پیش از آن ده علامت پیدا نشود ، دود، ودابة الارض، وخسفی بمشرق ، و خسفی بمغرب و خسفی بجزیره عرب ، ودجّال ، و یأجوج و مأجوج ، و آتشی که از قعر عدن برآید ، و

نزول عیسی علیه السلام از آسمان ، و بر آمدن آفتاب از مغرب . و گفته‌اند این آیات متتابع‌شود بهریك سال دو سال یکی پیدا می‌شود . و در خبری هست که رسول را علیه السلام پرسیدند ازمیان آنکه آفتاب از مغرب بر آید تا نفخ صور چند باشد گفت چندانی که مردی اسبی بمادیـانی افکند کرّه بیارد هنوز کرّه آنجا نرسیده باشد که برتوان نشستن. وعبدالله عمر گفت پس از آنکه آفتاب از مغرب بر آید صد و بیست سال جهان بماند و مردم کشت و کار کنند و غرس نشانند. واین خبر موافق اخبار ما است و این چیزها که با اشراط و اعلام ساعت کرده است در این خبر اشراط و اعلام خروج صاحب الزمان است و این علامت بر وجهی پیدا شود که مردم ملجأ نشوند و تکلیف تباه نشودو توبه برنخیزد ومردم ازحد اختیار بنروند . واین‌معنی پیش از این طرفی گفته شده است و جای دگر که لایق باشد گفته‌شود ان‌شاءالله تعالی. قوله: (أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً) معنی آن است که آن روز که نه ایمان سود دارد و نه طاعت این محمول بود بر آنکه این وقتی باشد که خدایتعالی خواهد تا تکلیف بردارد و اعلام‌ملجئه پیدا کند و آنکه عنقریب فرماید تا صور بدمد ، و گفته‌اند عقیب آن که صور اول بدمند و از میان صور اول تا دوم چهل روز باشد ، و از دوم تا سیم چهل سال و در او تکلیف نبود وهرج و مرج بـاشد ، و جملة الامر آن است که آنچه موافق اصول و ادله عقل است آن است که مادام که خدای تعالی تکلیف کند اسباب‌الجأدور دارد از مکلف و اسباب ملجئه آنکه فرمایدپیدا کردن که تکلیف منقطع‌باشد (قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ). بگوای محمد که منتظر باشید اتیان ملائکه را بر سبیل عذاب که ما منتظرانیم ولیکن تا وقت نباشد که خدای تعالی صلاح داند نفرستد ایشان را .

(إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ)حمزه و کسائی‌خواندند «فارقوا»بالف واین قراءت‌امیر-المؤمنین علیه السلام است باقی قرّاء خواندند بی‌الف «فرقوا» بتشدید راء. اول ازبناء مفاعله باشد، و دوم از بناء تفعیل ، و معنی اول آن باشد که آنانکه مفارقت کردند از دینشان و ازدین‌جدا شدند و از دین بیرون آمدند ، و معنی قراءت دوم آن باشد که آنانکه دین خود پراکنده بکردند ، و از روی معنی متقارب باشند برای آنکه دین با هیچ دو درست نماند (وَكَانُوا شِيَعاً) أی فرقاً مختلفة، وفرقه هاء مختلف شدند شیعاً (۱) و دراصل اوخلاف کردند بعضی

(۱) نهی از اختلاف و تفرق متوجه‌رؤساء وبزرگان دین و دنیا است و آنکس در این نهی‌مقصر است که بتواند رفع خلاف کند و نکند و علمای شیعه رفع خلاف را باین‌کردندکه همه مذاهب اهل‌سنت را مسلمان و پاك دانستند و هیچیك از اهل قبله را تکفیر نکردند و اطاعت امرای أهل سنترا بنام *

گفتند اصل او از شیوع است و آن ظهور باشد من قولهم شاع الخبر و هو شایع عنهم .زجاج گفت اصل او از اتباع است من شایعه علی کذا و شیعه اذا أتبعه ، و در آنکه مراد کیستند باین چند قول گفتند: یکی آنکه مراد جهودان و ترسایانندکه ایشان معاونت مشرکان می‌کردند با اختلاف دین ایشان وجانب ایشان را مراعات می کردند علی المسلمین ، واین‌قول مجاهد است. قتاده گفت جهودان وترسایان‌اندکه بعضی تکفیر و تضلیل بعضی می کردندحسن بصری گفت مراد جمله مشرکانند ، باقر عليه السلام گفت و ابوهریره از رسول صلى الله عليه وآله روایت کرد که مراد بآیت اهل بدعت و ضلالت انداز این امت و اهل شبهات (١) (لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ) تو از ایشان در چیزی‌ئی یعنی‌ایشان بکار تو باز نیایند و بردعوت تو راست نشوندو این بر سبیل قطع طمع رسول گفت از ایشان و از ایمان و هدایتشان و اجابت ایشان دعوت رسول را. درخبر می‌آید از أبان بن تغلب از فضل بن عبدالملك از زاذان که گفت که‌بنزدیك امیرالمؤمنین علی بودم در مسجد نگاه‌کردم رأس الجالوت را وجاثلیق را می‌آوردند بعنف و برایشان استخفـاف می کردند او گفت« ارفقوا بهما » مدارا کنید با ایشان . ایشان رادرپیش او برپای داشتند او با رأس الجالوت نگریست گفت یا رأس الجالوت دانی‌که امت موسی از پس او بر چند فرقه شدند گفت ندانم أنظر فی کتابی و اقول در کتاب نگرم و بگویم . گفت : لعنه‌الله من رئیس قوم إذا أتوك فی‌حلالهم و حرامهم قلت : انظر فی کتـابی ، و اقول ارأیت لواحترق الکتـاب او سرق . گفت لعنت براو باد از رئیس قومی چون بتو آیند در حلال و

*تقیه‌واجب‌شمردندوخون‌ومال‌وجان‌وعرض اهل سنت را محترم دانستندمانندشیعه اما اهل سنت باما‌این گونه رفتارنکردندچون‌خلفای‌بنی‌امیه‌وبنی‌عباس‌نمیخواستند کسیکه خلافت آنهارا خلافت شرعی‌وباستحقاق نمیداند واطاعت‌آنهارا واجب نمیشمارد اگر چه در ظاهر مطیع هم باشد آزاد زندگی کند و جماعتی برای تقرب بآنان این فرقه را بهرزشتی نسبت میدادندچنانکه در هرزمان نظائر آنرامشاهده‌میکنیم.

(١) گروهی از اهل سنت در عصر مـا گویند اختلاف مسلمانان در خلافت ناشی از مجوس عجم است که شکست خوردند از خلفا و دولت از دست ایشان بیرون رفت کینه خلفارا دردل گرفتند ومذهب شیعه را آنها ساختند ولی این سخن صحیح نیست زیراکه اختلاف در خلافت پیش از فتح ایران شد و مذهب تشیع هم از عربستان بایران آمد و تا زمان صفویه عامه ایرانیان سنی بودند و آن اندك شیعه غالباً اخلاف‌اعراب یمن بودند در قم و نیشابور و غیر آن و بنظر ما اختلاف در خلافت دنباله همان اختلاف در شرك وتوحید وکفر و ایمان بود و جنگ صفین وکربلا هم دنباله جنگ بدرواحد،ابوسفیان باپیغمبر ومعاویه با امیرالمؤمنین ویزید باحضرت ابیعبدالله (ع) .

حرامشان ، گوئی که در کتاب نگرم و بگویم چگوئی اگر کتاب سوخته شود یا بدزدند تودر کجا نگری ؟ آنگه رو با جاثلیق کرد و گفت دانی که ترسأیان از پس عیسی بر چند فرقه شدند ؟ گفت برچهل و چهار فرقه شدند . گفت دروغ می گوئی « والله انی لاعلم بالتوراة منه و بالانجیل منك » بخدا که من توراة به از او دانم و انجیل به از تو دانم . امت موسی ازپس موسی برهفتاد و یك فرقه شدند هفتاد هالکند یکی ناجی وآن آنانند که خدای تعالی درحق ایشان گفت « و من قوم موسی امة یهدون بالحق » و امت عیسی از پس او برهفتاد ودو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی است وباقی هالك وآن آنانند که خدای تعالی گفت « وإذاسمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق » و امت محمد مصطفی برهفتاد و سه فرقه شوند یکی از ایشان ناجی و باقی هالك و آن آنانند که حقتعالی گفت « و ممن خلقنا امة یهدون بالحق » آنگه روی بمن کرد و گفت یا زاذان یا با عمرو دانی که امت در حق من بر چند گروه شوند گفتم یا امیرالمؤمنین در تو مختلف نیز شوند ؟ گفت بلی بر دوازده فرقه شوند در من ؟ یکی ناجی باشد و باقی هالك تو از آن ناجیانی ، یا با عمرو ای عجب اگر در این خبر اندیشه کنی ترا پیدا شود که فرقه ناجیه کدام است از هر ملتی نه بینی که در حق جهودان گفت « و من قوم موسی امة یهدون بالحق » ودرحق ترسایان گفت « مما عرفوا من الحق » و درحق مسلمانان گفت « وممن خلقنا امة یهدون بالحق » اگر جهوداست و اگر ترسا و اگر مسلمان نجات بحقست و با حق بیکجاست اکنون در مسلمانی حق کجا باشد آنجا که رسول ﷺ نشان داد که « الا ان الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیثما دار » (۱) (إِنَّما أَمْرُهُمْ إِلَی اللهِ) کار ایشان با خداست . سدی و جماعتی مفسران گفتند

---

(۱) از احادیث متفق علیه است که أهل سنت و شیعی نقل کردند و هم حدیث دیگر وارد است « مثل أهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق » و باین أحادیث فرقه ناجیه از میان هفتاد و سه فرقه معین میشود . در تفسیر المنار از شیخ محمد عبده نقل کرده است که تعیین اینکه فرقه ناجیه کدام است یعنی آنها که بر طریقه پیغمبر و اصحاب او مانده‌اند تاکنون برمن معلوم نشده چون هرطایفه که برسالت آن حضرت اقرار دارند خودرا برطریقت آن حضرت میدانند حتی اینکه میرمحمد باقر داماد آنرا فرقه امامیه شمرده و اهل سنت و معتزله وغیر آنهاهم چنین. بنابراین شیخ محمدعبده فرقه حق را تشخیص نداده در شك و تردید بود و خود صاحب المنار گوید فرقه ناجیه أهل حدیث و علمای اثرند و هرکس درکلام تابع عقیده خاصی باشد مانند اشعری ومعتزلی یا در فروع تابع مذهب خاص باشد بتقلید ازفرقه ناجیه خارج است بلکه ناجی آنست که تابع نص کتاب واحادیث باشد وبرای متابعت *

این آیه منسوخ است بآیت قتال برای آنکه این سوره مکیست وقتال بمدینه آمد ، وروا باشد که گویند آیه محکمست برای آنکه تنافی نیست میان معنی آیه و آیت قتال این را که گفت «انما امرهم الی الله » مراد آن باشد فی التوفیق و الخذلان والهدایة و التوکل و الثواب و العقاب لا إلیك این چیزها بخدا تعلق دارد بتو هیچ تعلق ندارد . آنکه گفت (ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ) پس خبر دهد ایشان را بآنچه کرده باشند ، و این برسبیل تهدید ووعید گفت یعنی تاجزا دهد ایشان‌را برحسب عمل ایشان .

(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ) بعضی مفسران گفتند مراد بحسنه کلمهٔ اخلاص است گفتن لا إله إلاالله،و بعضی دیگر گفتند مراد هر فعلی که طاعت باشد سواء اگر واجب باشد و اگر مندوب حقتعالی گفت هر که او حسنه بیارد اورا ده حسنه باشد مانندآن یعنی هر که‌او کار نیکو کندبده چندان که‌او رامزد باشد او را مزد دهند. مذهب بیشتر اهل‌عدل آنست که یکی از آن مستحق باشد و نه تفضل ،و مذهب بعضی دیگر آنست که هرده باستحقاق باشد . و این وعده‌ایست که خدای تعالی داد برسبیل مقاربت چنانکه بخاطر ما نزدیك باشد گفت آنچه تو تقدیر بکرده باشی که ثواب طاعتی است ده چندان باشد برای آنکه مارا اطلاعی نیست وطریقی بکمیت اجزاء ثواب و عقاب ، و یعقوب خواند (فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثالُها) بتنوین و رفع امثال ای فله عشر حسنات امثالها و برای این عشر امثالها گفت و عشرة نگفت با آنکه مثل مذکر است که مراد این بود که فله عشر حسنات او عشر درجات (وَمَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ) بعضی گفتند شرك است این سیئه ، و بیشتر مفسران گفتند مراد همهٔ سیئه است (فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها) گفت هر که سیئتی آرد او را إلا مانند آن مکافات نکنند . چه اگر بیش از آن مکافات کنند ظلم باشد و روا بود که لام در حسنه و سیئه تعریف عهدرا باشد ولیکن مقصور نبود بریك حسنه یا یك سیئه .انمامراد آن باشد که بالحسنة المأمور بهاعلی الوجه الذی امر بها والسیئةالمنهی عنها علی الوجه الذی نهی عنها . معرور بن سوید روایت کرد ازابوذر غفاری رحمةالله علیه که او گفت مرا حدیث کرد از صادق المصدق آن راست گوی که با او دروغ نگفتند (١) ، یعنی

---

*مذهب هیچیك را تاویل نکند وبنا براین هیچیك از اتباع مذاهب اهل سنت شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی اهل نجات نیستند و ناجی آنستکه پای بند هیچیك نباشد و اجتهاد مطلق کند و شاید بتوان گفت مردی بدین صفت که او میگوید در اهل سنت بسیار نادر است وهر که‌را دیدیم وشنیدیم ودر کتابها خواندیم پیرو خاص مذهبی معین بوده است .

(١) ترجمه مصدق اسم مفعول استوگویندپیغمبرصادق مصدق یعنی او خود هرچه گفت راست گفت و هرچه دروحی باو گفتند هم راست گفتند .

رسول عليه السلام كه او گفت كه خداى تعالى گفت : «الحسنة عشرة او ازيد والسيئة واحدة اوأغفر فالويل لمن غلبت آحاده اعشاره ، ومن لقينى بقراب الارض خطيئة ثم لايشرك بى شيئاً جعلت له مثلها مغفرة» . گفت‌خداى تعالى يك حسنه را ده بدهم يا بيشتر و يك سيئه را يك جزا بدهم يا بيامرزم . پس واى برآنكه آحاد اواعشارش را غلبه كند يعنى سيئات او حسناتش را غالب شود و هر كس كه زمين پر از گناه بمن آرد و در آن ميانه شرك نبود مـانند آن مغفرت و آمرزش باو دهم .عبدالله عباس و عبدالله عمر گفتند اين آيه مخصوص است باهل بدر واعراب كه ايشان‌را معرفت بشرع كمتر باشدفأما أهل‌شهرها كه ايشان با علماء مخالطه كنند وبراحكام شرع واقف باشند در حق ايشان اين است كه « ان يك حسنة يضـاعفها و يؤت من لدنه اجراً عظيماً»وكمينه‌يكى‌را هفتصد باشد من قوله « مثل الذين ينفقوا اموالهم فى‌سبيل‌الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فى كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء » قتاده گفت در اين آيت مارا روايت كردند از رسول عليه السلام كه گفت اعمال شش است موجبه است و موجبه ، و مضاعفه است ومضاعفه ومثل است ومثل.اما آن دو عمل كه موجبند هر كه او با پيش خداى رود و بخداى شرك نياورده باشد لابد ببهشت شود ، و هر كه با پيش خداى شود با شرك لابد بدوزخ شود ، فاما آن دو عمل كه مضاعف شوند نفقهٔ مرد است براهلش يكى را ده عوض دهند او را ونفقه مرد است در سبيل خداى تعالى يكى را هفتصد چندان بدهند ،و اما آن دو عمل كه مثل بمثل است آنستكه بنده عزم كند كه حسنه بكند آنكه نكند او را يك حسنه نويسند و چون همت كند كه سيئه بكند آنكه بكند او را يك سيئه بنويسند .

سفيان ثورى گفت چون خداى تعالى اين آيه فرستاد « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » رسول گفت بار خدايا بيفزاى براى من حقتعالى آيه فرستاد « مثل الذين ينفقون أموالهم فى سبيل الله ـ الاية » رسول عليه السلام گفت بار خدايا بيفزاى . خدايتعالى آيه فرستاد كه «من ذا الذى يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له اضعافاً كثيرة » گفت « رب زدامتى » بار خدايـا بيفزاى امت مرا خداى‌تعالى آيه فرستاد : « انما يوفى الصـابرون اجرهم بغير حساب » واين اخبار كاشف ازمعنى اين آيه (وَهُمْ لاَيُظْلَمُونَ) اى لا ينقصون و برايشان هيچ ظلم نكنند از حق ايشان هيچ باز نگيرند ، و آنچه بالاى استحقـاق ايشان باشدازعقاب برايشان ننهند آنچه حق ايشان‌است برمن ازثواب بدهم يكى را ده يكى باستحقاق ونه‌بتفضل و آنچه حق من است برايشان رها كنم جمله بفضل با بهرى رها كنم برحمت يا جمله بستانم

بعدل ، آنچه حق او است ذره‌ای کم نکنم و آنچه حق من است ذره‌ای بیش نستانم که آن ظلم باشد و ظلم از فعل من نیست . و در قضیهٔ من روا نیست، سخت‌تر چیزی که از من بر بندگان من آید عدلست آنچه از جهت من ترسند عدل باشد و آنچه ازمن امید دارند فضل است .

(قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ) بگوای محمد که خدای تعالی مراهدایت داد بمعنی بیان و الطاف و توفیق بره راست که ره ایمانست و اسلام (دِيناً قِيَماً) در نصب‌او چند قول گفتند : یکی آنکه بدل صراط مستقیم است بمعنی و«هدی» متعدی باشد بدو مفعول بکبار بخود نحوقولك هديت القوم الطريق وقوله « اهدنا الصراط المستقيم » و یکبار بمفعول دویم بحرف جر رسد مثالش چنان بود که این آیه ، پس جار مجرور در جای مفعول‌دوم‌است و محل او نصب است و آنچه از او بدل کرد بربعضی نصب کرد آنرا برمحل او (۱) زجاج گفت نصب او برمعنی هدانی است برای آنکه در معنی هدانی معنی عرفنی هست ای عرفنی ربی دیناً قیماً . قول سوم آنستکه برفعل مقدر و المعنی اعلموا و اعرفوا دیناً . چهارم علی الاغراء والتقدير الزموا دیناً قیماً. ابن عامر و اهل کوفه خواندند «قیماً» بکسر قاف وفتح‌یاء مخفف علی وزن فعل و باقی قراء بفتح قاف و کسر یای مشدد ، و اما قراءت عامهٔ قراء وزن اوفیعل باشد من‌قام یقوم وآن بنای مبالغه باشد ای بلیغ الاستقامة وَكَذٰلِكَ القَيُّوم و القَيّام و اما قراءت کوفیان‌قِيَم علی وزن فعل از بنای مصادر است كالشِّبَع والعِوَج ، وعوج نقيض قیم باشد و حمل النقیض علی النقیض دور نباشد؛ جزآنستکه بر اصل نیامد بواو چون عوج و حول وعوض، مخالف قیاس آمد کما قالوا جیاد فی‌جمع جواد و الاصل جواد کطوال(مِلَّةَ إِبْراهِيمَ) بدل«دیناًقیماً»است و(حَنِيفاً) نصب‌او برحالست ومعنی او گفته شده است چندجای و ملت شریعت باشد ، و اشتقاق او من الاملال والاملاء باشد که رسول املاء کند آنچه بسمع توان دانستن از شرایع تاازاوبنویسند یایادگیرند وبرای‌آن تخصیص کرد ابراهیم راعليه‌السلام تا عرب راغب‌تر باشند باجابت و متابعت‌او که ایشان‌ازفرزندان ابراهیم بودند وفرق میان دین‌و ملت آن است که دین عام‌تر است از ملت برای آنکه آن در عقلیات و شرعیات استعمال کند و این در شرعیات باشد دون عقلیات چنانکه بیان کردیم من الاملال ، و از آنجا گویند دینی دین الملائکة ولا يقال: ملتی ملة الملائکة ، واصل حنف میل باشدوالحنیف‌المایل الی‌الاسلام میلا لازماً قال الزجاج ، و قیل الاستقامة، واحنف هم مایل الاصابع باشد و هم آنکه جمله‌پای

---

(۱) «کلمه دینا قیما» بدل بعض ازکل است نسبت به‌صراط مستقیم الاآنکه صراط لفظ مجروراست ومحلا منصوب وبدل آن‌که «دینا قیماً» هست تابع محل‌صراط است ومنصوب.

او بزمين ننشيند (وَما كانَ مِنَ المُشْرِكينَ) يعنى ابراهيم عليه السلام از جملهٔ مشركان نبود آنگه گفت بگوى اى محمد:

(إنَّ صَلوتي) كه نمازمن (وَنُسُكي) دراو سه قول گفتند: سعيد جبير ومجاهد وقتاده وسدى وضحاك گفتند مراد ذبيحه استكه براى حج وعمره كشتى، و حسن بصرى گفت مراد دين است. زجاج و جبائى گفتند هرعبادتى. وقول اول ازروى لغت قريب‌تر است وبرتوسع برد گرعبادات استعمال كنند (١) وعابدرا ناسك گويند وبراى آن تخصيص نماز كرد كه در او انواع تقربست وخضوع از ركوع وسجود وتنزيه وتسبيح. قوله (وَمَحْيايَ وَمَماتي) اهل‌مدينه خواندند محياى باسكان ياء، أبوعلي گفت اين قراءت شاذ است براى آنكه دراو التقاء ساكنين است على غيرحدّه وباقى قرّاء بفتح ياء خواندند. ومحياى ومماتى دومصدرند على وزن مفعل واين برسبيل تفويض امر گفت باوا، وبراءت ازحول وقوت خود، وبراى آن جمع كرد ميان اين چيزها بااختلاف جهات آن وآنكه بعضى عبادت است ازفعل او وبعضى ازفعل خداى تعالى تاباز نمايد كه آن افعال خالص اورا ميكند بى اشراك غيرى در آن، ومرگ وزندگانى براى عموم احوال و استغراق اوجمله حالات مردرا چون آن تسليم كرده باشد بخداى تعالى هيچ بنماند ازاو كه نه خداى را باشد چه حال ازاين دو بيرون نبود واين بمنزلهٔ قسمت مترددة است بين النفى والاثبات، ومورداو مورد خشوع وخضوع وتسليم وتفويض است باخداى تعالى (لا شَريكَ لَهُ) درمحل نصب است بر-حال، آنكه روابود كه ازفاعل وتقدير آنكه موحداً معتقداً لوحدانيته وروا بود كه ازمفعول وهوالله جل جلاله اى واحداً لاثانى معه فى القدم والالهيّة (وَأَنا أَوَّلُ المُسْلِمينَ) حسن بصرى گفت معنى آنستكه من اول مسلمانانم ازاين امت. وقتاده هم اين گفت ومورد آيه بر آنكه تا تنبيه باشد بروجوب اتباع او ودرباب مسلمانى. آنكه گفت بگو اين كافران را برسبيل انكار وتقريع كه چون جزخداى خداى گيرم واوجز آنكه خداى من خداى همه چيز است، واين برسبيل احتجاج فرمود كه بگو روا باشد درحجت عقول كه من عبادت خداى رها كنم كه خداى همه چيز است ومربوب

(١) در زمان ما گروهى بدين آيه متمسك شده و ذبح حيوان‌را بعنوان نذر يكى از اولياء حرام ميدانند چنانكه براى امامزادگان نذر ميكنند وتصور وجه سخن و استدلال آنان براى من واضح نيست زيرا كه اگر ذبيحه بـا شرايط شرعى بكشند و روى بقبله بسم‌الله بگويند علتى براى حرمت آن تعقل نميشود هرچند نذركند آن‌را در مكان معين ذبح كند براى اطعام گروهى خاص بطوريكه عمل وى در آن مكان براى اطعام آن گروه رجحان داشته باشدوهم چنانكه عقيقه براى مولود نيست كشتن گوسفند براى اطعام مجاورين يا زائرين امامزاده نيز عبادت امامزاده محسوب نميشود.

نیست. حاصل برصفت کمال وعبادت معبودانی کنم که ایشان‌سزای پرستش ندارند برای‌آنکه مصنوع‌ومربوبند تابهرحال جواب‌ایشان آن‌باشد که نه روایاشد، اعنی‌درجواب‌آن استفهامیکه بمعنی‌تقریراست. قوله :

(قُلْ أَغَيْرَ اللهِ أَبْغِي رَبًّا) و وجوه اختلاف معانی رب در فاتحة الکتاب گفته شده است و آنجا مراد مالك و متصرف است و قادر بر آن باشد و گرداننده آن و أصل اوازتربیت است و پرورش (وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا) وهیچ نفسی چیزی نکندإلابراو باشد. یعنی‌جزاء ووبال اوبراو باشدبردیگری نباشد (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ) و هیچ نفس بار دیگری بر نگیرد و این برسبیل مثل است چنانکه گفتند «كُلُّ شاةٍ بِرِجْلِها سَتُناطُ » ومعنی آنکه هیچ نفس‌را بگناه دیگری نگیرندو اصل و زر ثقل باشد(١) وازآنجا سلاح را أو زار الحرب گویند ومنه قوله : «و وضعنا عنك‌وزرك » آنکه‌گناه را وزر خوانند برای آنکه برپشت وگردن بار گران باشد برسبیل تشبیه ، و وزر ملجأ باشد قول‌الله تعالی «کلا لا وزر » آنکه گفت لا ملجأ و در آیه دلیل است از دو وجه بربطلان مذهب مجبره یکی از آنجا که گفت « ولا تکسب کل نفس الا علیها ولا تزر وازرة وزر اخری » آنکه گفت مرجع و مآل وباز گشت شما بااوست خبر دهد شما را با آنچه در او خلاف کرده باشید یعنی جزا دهدشما را بدانچه کرده باشید ، و این دلیل است برصحت مذهب عدل‌و بطلان‌مذهب‌جبر.

قوله (هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ) حقتعالی دراین آیه منت نهادبراهل زمین گفت او آن‌خدای‌است که شما را بخلیفه‌کرد در زمین یعنی اهل هرعصری خلیفه وقایم مقام اهل آن عصر باشند که پیش ایشان باشند وگذشته باشند ، و برای آن ایشان را خلیفهٔ ایشان خواند که خلیفه ایشان باشندیعنی از پس ایشان آیند یقال خلفه یخلفه إذا صارخلیفة له قال‌الله تعالی حکایة عن موسی علیه‌السلام «هرون اخلفنی فی قومی» قال الشماخ :

يُصِيبُهُمْ وَ يُخْطِئُنِي الْمَنَايَا وَأُخْلَفُ فِي رُبُوعٍ عَنْ رُبُوعِ (٢)

---

(١) جماعتی‌که باکتب ابن تیمیه وابن قیم و امثال آنان انسی دارند باین آیات تمسك کرده عبادت بنیابت اموات بلکه تلقین و خیرات و فاتحه و یس خواندن برای آنها را بدعت میشمارندووقف برای این‌گونه امور را باطل میدانند کما یئس الکفار من اصحاب القبور و همه اینها بمذهب ماباطل است چون روایات بسیار از أهلبیت طهارت در تجویز این امور وارد شده است و در عقل هم مانع از هیچیك‌نیست و اینکه‌گویند استحقاق ثواب آن داردکه رنج عمل را تحمل کرده باشد صحیح است و ما میگوئیم‌آنچه‌بمیت میرسداز نفع این‌اعمال تفضل است نه ثواب‌استحقاق ومستحق‌همان‌کس‌است که‌رنج عمل‌را تحمل کرده‌است.

(٢) مرك بآنهامیرسد وازمن میگذرد ومن‌درمنزلها بجای‌آنها می نشینم

و واحد خلائف خليفه باشد کصحیفه و صحائف و ظعینه و ظعائن و وصیفه و وصائف. این قول حسن بصری و سدی است و بعضی دگر، گفت شما را بخلیفهٔ جان کرد که از پیش آدم بودند چنانکه درحق آدم عليه السلام گفت « إنی جاعل فی الارض خلیفه» بعضی دگر گفتند خطاب با امت رسول ماست عليه السلام خلیفهٔ سایر امم کرد و شرع همهٔ پیغمبران بشرع او منسوخ کرد تا پیغمبرشان خلیفه بود ازهمه پیغمبران یعنی آخرین انبیاء بود ووصی و خلیفهٔ او خاتم الاوصیاء بود و ائمه و فرزندان او خلفاً عن سلف آخر خلفاء بودند چنانکه بدایت ملك زمین بخلافت کرد ختم هم بخلافت باشد، بدایت بخلافت آدم که «إنی جاعل فی الارض خلیفه» و ختم بخلافت آخر الخلفاء صاحب الزمان که « لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم » والامور بخواتیمها و قوام کار در عواقب و خواتم باشد. لاجرم رسول عليه السلام گفت: «المنکر لاخرنا کالمنکر لاولنا» و گفتند این صادق عليه السلام گفت، و روا بود که سخن او باشد، و اولیتر آنکه مرفوع بود و اگر چه او تصریح رفع نکند برسول عليه السلام چه ایشان از خود هیچ نگفتند وروا نداشتند گفتن (وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ ـ الآية) وبعضی را بر بعضی رفعت دادند بدرجات و پایها اگر آنکس که وضیع الدرجه باشد از ایشان استحقاق پایهٔ خلافت دارد آنکس که رفیع الدرجه باشد ازایشان اولی واحری که لفظاً و معناً اسماً و حقیقة سزای خلافت باشد و أهلیت آن دارد، و مفسران خلاف کرده‌اند که این رفعت درجه بچیست و مراد باو چیست بعضی گفتند فی الخلقة چنانکه گفت « یزید فی الخلق ما یشاء » بعضی گفتند فی القوة چنانکه گفت و زادکم فی الخلق بسطة. بعضی گفتند فی الرزق چنانکه گفت « والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق » و در نصب درجات چند قول گفتند یکی آنکه در جای مصدر افتاد چنانکه گویند ضربته سوطاً کأنه قال رفعة فوق رفعة و قول دگر آنکه بحذف حرف جر کأنه قال إلی درجات فلما حذف حرف الجر وصل الفعل فعمل، اولیتر آنستکه مفعول دوم باشد کما یقال رقیته منزلة من باب کسوته ثوباً باشد، و وجه حکمت در آنکه تفضیل داد خلقان را بعضی بر بعضی ابتداء بی‌استحقاقی مصالحی بود که او دانست که متعلقست از باب الطاف که دانست که هر کس بچه وجه بصلاح نزدیك باشند و از فساد دور یکی را مصلحت توانگری باشد و یکی را درویشی، و یکی را ضعف و یکی را قوت، و یکی را مال بسیار و یکی را آنکه هیچ مال نداد، ویکی خلقت بر وجهی و یکی را برخلاف آن وجه تا چنانکه مصلحت شناخت کرد آنگه این را بلام غرض بیان کرد و گفت این برای ابتلاء و امتحان کردم تا ابتلاء کنم هر کس را در آنچه او را داده باشم از نیك وبد وضیق وسعت وصحت وسقم، وامتحان را تفسیر داده‌ایم در

چند جای و تکلیف صورت امتحان دارد و بیان این آیه قوله « خلق الموت والحیوة لیبلوکم أیکم أحسن عملا » وإلا حقیقت ابتلاء برخدای روا نباشد که او عالم الذاتست و امتحان آن کند که نداند تا بداند، جز آنستکه خدای تعالی در تکلیف معامله آنان میکند که امتحان کنندتا آنچه ندانند بدانند ، پس صورت صورت امتحان دارد ومعنی تکلیف ، آنگه وصف کرد خود را بآنکه سریع العقابست بآنکه موصوفست بحلم وآنکه تعجیل نکند بعقاب تا باز نماید که« کل ماهو آت قریب » که هرچه آن آمدنی است نزدیکست و مثله قوله « وما امرالساعة إلاکلمح البصر أوهو أقرب» دگر آنکه روابود که آن عقوبت که ایشان مستحق آنانند دردنیا بکند پس سریع العقاب باشد واین برائ آن گفت تا إیمن نباشند از عقاب اوحالا بعد حال آنگه گفت با آنکه سریع العقابم و اگر خواهم زود بگیرم وسخت بگیرم ،غفور ورحیمم ، آمرزنده وبخشاینده‌ام و در برابر عقاب مغفرت و رحمت گفت و ثواب نگفت تا بهتر دعوت کند مکلفـان را بامتناع از فعلها که بر آن مستحق عقاب باشند (۱)

---

۱ ـ سوره انعام سوره عقائد است واحتجاجات در توحید ورسالت ومعاد و قواعد کلی برواحسان ودر تفسیر المنار پس ازختم سوره خلاصه از اهم مطالب آن فهرست وار آورده است :

(۱) توحید ومعرفت پروردگار .

(۲) در وحی ورسالت و رفع شبهه کفار ازامکان ارتباط رسل با خداوند تعالی.

(۳) وظایف رسول (٤) طلب آیات عذاب ومعجزات اقتراحیه وعدم اجابت وعلت آن .

(۵) جواب مطاعن کفار برقرآن کریم · (٦) آیات بعث و قیامت و جزا .

(۷) اعتقاد بعالم غیب مانند ملائکه و روح وبهشت ودوزخ وجن وامثال آن .

(۸) اختلاف در طرق و مذاهب با اتحاد دین و اتفاق در توحید جایز نیست .

(۹) سعادت و شقاوت مردم باندازه تأثیر اعمال است درنفوس ایشان .

(۱۰) جزاء حسنه ده برابر است وجزای سیئه یکی.

(۱۱) کسی گناه دیگری‌را بر عهده نمیگیرد .

(۱۲) مردم در اعمال خود مختارند نه مجبور .

(۱۳) دشمنی باپیغمبران و احکام آنان موجب هلاکت امم و ظلم وفساد است .

(١٤) در علم دین پیرو یقین و برهان باید بود نه تقلید .

(۱۵) حلال وحرام منحصر است در آنکه خداوند فرموده ودیگران حق وضع حکم ندارند.

(۱٦) خوراك حرام منحصر درچهارچیز است بعقیده بعضی ازعلمای اسلام.

*

(((سورة الاعراف)))

قتاده گفت این سوره مکی است جمله. وبعضی دگر گفتند مکی است إلاقوله «واسئلهم عن القرية التی كانت حاضرة البحر » تا بآخر سوره كه آن مدنی است . وبعضی مفسران گفتند همه محکمست و دراو هیچ منسوخ نیست ، و بعضی گفتند دوکلمه در او منسوخ است یکی این کلمه «خذ العفو» واین بآیت زکوة منسوخست ودیگرهم دراین آیه «وأعرض عن الجاهلين» این بآیهٔ جهاد منسوخست .

واین سوره دویست وشش آیت است درعدد اهل کوفه وپنج درعدد اهل مدینه وبصره وسه هزار وسیصدوبیست وپنج کلمه است وچهارده هزار وسیصد وده حرفست وروایت است ازابو- امامه از اُبی کعب که گفت رسولخدای گفت که هر که سوره اعراف بخواند خدایتعالی میان او و میان إبلیس حجابی پدید آرد و آدم روزقیامت برای اوشفاعت کند .

(سورة الاعراف مائتان وخمس آيات وهي مكية)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الٓمٓصٓ (۱) كِتَابٌ أُنزِلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُن فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ
سوگند یادکنید نامه‌ایست که فروفرستاده‌شد بسوی‌تو پس‌نبوده‌باشد درسینهٔ توشکی ازاو تابیم دهدبآن
وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ (۲) اتَّبِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ
وپندی برای گروندگان　پیروی کنید آنچه فروفرستاده‌اند بسوی‌شما ازپروردگارشما وپیروی‌نکنید ازجز او

---

*(۱۷) سیر در زمین و سیاحت و اطلاع براحوال امم وعبرت گرفتن ازآنها واجبست .

(۱۸) ستم و بیداد سبب زوال دولت و هلاکت اقوام ظالم است .

(۱۹) ترغیب درعلوم طبیعی ومطالعه حکم و مصالح الهی درخلقت آنها .

(۲۰) حیات این جهان لهو وبازی است وآخرت برای أهل تقوی بهتر است .

(۲۱) سب و دشنام بتها و معبودان اقوام دیگر جایز نیست .

(۲۲) اختلاف درجات و مراتب افراد بشر از لوازم خلقت و مطابق مشیت الهی است .

(۲۳) پس از توبه مغفرت بفضل الهی خواهد بود . انتهی

و درهریك تفصیل بسیار آورده وآنچه موافق مذهب ما نبود نقل نکردیم .

أَوْلِيَاءَ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ (٣) وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتاً

دوستان‌را اندکی پند نمیگیرید وبسا از دهی‌که هلاك گردانیدیم آنرا پس آمدآنرا عذاب ما شبانگاه

أَوْ هُمْ قَائِلُونَ (٤) فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا إِلاَّ أَنْ قَالُوا إِنَّا

یا ایشان خفته‌اند درنیمروز پس نباشد خواندن ایشان چون آمد ایشان‌را عذابما مگر اینکه گفتند بدرستیکه ما

كُنَّا ظَالِمِينَ (٥) فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ (٦)

بودیم ستمکاران پس هرآینه پرسیم آنانکه فرستاده‌شد بسوی ایشان وهرآینه پرسیم فرستادگان را

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ (٧) وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ

پس هرآینه‌خوانیم برایشان بدانش ونبودیم‌ما پنهان شدگان وسنجیدن دراین‌روزراست‌است‌پس آنکه‌سنگین‌است

مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٨) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا

سنجیدنش پس‌آنگروه ایشانند رستگاران وکسی‌که سبك است سنجیدنش پس آنها آنانندکه زیان‌کردند

أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ (٩) وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا

نفسهای ایشان را بآنچه‌بودند بآیتهای‌ما ستم‌میکردند وهرآینه بتحقیق‌که‌جای‌دادیم‌شمارا درزمین‌وگردانیدیم

لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ (١٠) وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ

برای‌شما در آن‌پایهای‌زندگانی اندك همی‌سپاس‌دارید وهرآینه‌بتحقیق‌که‌آفریدیم‌شمارا پس‌صورت‌دادیم‌شمارا

ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (١١)

پس‌گفتیم مرفرشتگان‌را که سجده‌کنید مرآدم را پس‌سجده‌کردند مگر ابلیس‌که نبود ازسجده‌کنندگان

قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ

گفت چه‌چیز بازداشت تراکه سجده نکردی هنگامیکه فرمودیم تراگفت من بهترم ازاو آفریدی مرا ازآتش

وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (١٢) قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا

و آفریدی اورا ازگل گفت پس فرو شو ازآن مرتبه پس نباشد مر ترا اینکه بزرگی جوئی در آن

فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ (١٣) قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (١٤) قَالَ

پس بیرون رو بدرستیکه‌تو ازخوارشدگانی گفت مهلت ده مرا تا روزیکه برانگیخته شوند گفت

إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (١٥) قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ

بدرستیکه‌تو ازمهلت‌داده شدگانی گفت پس‌بسبب آنچه گمراه‌کردی‌مرا هرآینه بنشینم‌ایشانرا راهگذر تو

الْمُسْتَقِيمَ (١٦) ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ
که راست‌است پس هرآینه بیایم ایشان را ازمیان دستهایشان و از پس سرشان واز جانب راستشان واز
شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ (١٧) قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْؤُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ
دست چپشان و نیابی بیشتر ایشان را شکرگزار گفت‌بیرون‌رو از آن‌زشت‌نکوهیده رانده شده‌هرآینه‌هرکه
تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ (١٨) وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ
پیروی‌کردترا ازایشان هرآینه‌پرمیکنم دوزخ‌را ازشما همگی وای‌آدم ساکن شو تو وجفتت دربهشت
فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (١٩) فَوَسْوَسَ
پس بخورید ازهرجاکه خواهید ونزدیکی مکنید این درخت را پس باشید از ستمکاران پس‌وسوسه‌کرد
لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا
مرایشان‌را شیطان تاظاهرگرداند برایشان‌آنچه‌پوشیده‌بود ازایشان ازعورتهاشان وگفت ابلیس‌بازنداشت شمارا
رَبُّكُمَا عَنْ هَٰذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ (٢٠) وَقَاسَمَهُمَا
پروردگارشما ازاین‌درخت مگراینکه‌بوده‌باشید دوفرشته‌یا بوده باشیدازجاویدانان وسوگندخوردایشان‌را
إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ (٢١) فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ
که من‌برای‌شما هرآینه‌ازپند دهندگانم پس فرودآورد ایشان‌را بغرور پس‌چون چشیدند ازآن‌درخت
بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا
ظاهرشدبرایشان‌عورتهاشان وشروع‌نمودند میچسبانیدندومیدوختند برخودشان ازبرگهای‌بهشت‌وندا‌کردایشانرا
رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ
پروردگارشان آیا نهی‌نکردم شمارا ازاین‌دودرخت وآیا نگفتم برای‌شما بدرستیکه‌شیطان برای‌شمادشمنی‌است
مُبِينٌ (٢٢) قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ
هویدا گفتند پروردگارا ستم‌کردیم‌خودرا واگرنیامرزی مارا ورحم نکنی‌مارا هرآینه‌بوده باشیم‌از
الْخَاسِرِينَ (٢٣) قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ
زیان‌کاران گفت فرو شوید پارهٔ ازشما مرپاره‌ای را دشمن وبرای شماست درزمین‌آرامگاه.وبهره‌کنید
إِلَىٰ حِينٍ (٢٤) قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ (٢٥).
تا هنگام گفت درآن زندگانی‌کنید ودرآن می‌میرید وازآن بیرون‌آورده شوید

قوله (المص) آنچه درحروف‌مقطع گفته‌اند دراول سورة البقره گفتیم وجهی نباشداعاده کردن آن ، اما آنچه اینجا گفته‌اند علی بن ابی‌طلحه گفت ازعبدالله عباس این سوگندی‌است که خدای‌تعالی‌یاد کرد. ابوصالح گفت ازعبدالله عبـاس نامی است از نامهای خدا و گفته‌اند از جملهٔ نامهای قرآنست ،و گفته‌اندنام سوره‌است ، ابوالضحی گفت ازعبدالله عباس أناالله‌افصل من خدای حاکمم . شعبی گفت معنی آنست أناالله الصادق من خدای راستگویم ، محمد بن کعب القرظی گفت الف ابتداء نام اوست اول و آخر ولام اول نام اوست لطیف. ومیم‌اول نام اوست مجیدوملك. وصاد اول نام اوست صمد وصادق الوعد وصانع مصنوعات ودر بعضی تفسیرها آمد که معنی «الـمّص » آنست که « الم نشرح لك صدرك » نه ما دل تو روشن کردیم ؟ و گفته‌اند حروف نام مهترین است (۱) . و بعضی‌نحویان گفتند اورامحلی نیست ازاعراب . و(كِتابٌ) مرفوع است بخبر مبتدا محذوف كانه قال هذا كتاب ، و بعضی گفتند محل او رفع است بر۔ مبتدا و خبر او کتـابست ، و بعضی دگر گفتند در کلام تقدیم و تأخیر هست و التقدير أنزل كتاب و این قول بعیدتر است‌لمخالفة الظاهر . و بهترینهٔ اقوال آنستکه خبر مبتدای‌محذوف است یا آنکه «المص» نام سوره است ومحل اورفع است ای‌هذه‌السورة كتاب (أُنـْزِلَ إِلـَيـْكَ) گفت این کتابیست از خدای بتو فرو فرستاده نباید که از او در دل تو تنگی باشد و معنی آنکه نگر تا دلتنگ نکنی. ودر فاء دو وجه گفتند یکی آنکه تعقیب راست یعنی پس‌ازآنکه بشناختی که کتاب از خداست چرا باید که ترا دلتنگ بود . دوم آنکه در جای جواب بود و معنی آن باشد که کتاب از خدای تو آمد پس نباید که ترادل‌تنگ باشد و معنی إذا بود . و در معنی دلتنگی بقرآن چند قول گفتند : یکی حسن بصری گفت مراد آن است که خاطر و فکرت پراکنده مدار باو بل باید که همهٔ خاطرتو آن بود که‌چگونه جدنمائی‌بانذار باو.ودوم عبدالله عباس ومجاهد وقتاده وسدی گفتند مراد شکست یعنی‌نگر که تاشك‌نکنی دراو که این کتاب برای انذار فرستادند بتو. قول‌سوم آنکه فرّاء گفت مراد آن است که دل‌تنگ مکن بتکذیب مکذبان و إصرار کافران لقوله « فلعلك باخع نفسك على آثـارهم إن‌لم يؤمنوا بهذا الحديث أسفاً » و قوله (لِتُنْذِرَ بِهِ) بیشتر اهل علم گفتند چون فرّاء و زجاج و جزایشان که در کلام تقدیم و تـأخیر است و تقدیر آن است که انزل إليك لتنذر به (فَلا يَكُنْ في صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ) لام تعلق بانزال دارد، و بعضی دگر گفتندلام تعلق بانذار دارد ومعنی

---

(۱) یعنی اسم اعظم .

آنستکه فلا یکن فی صدرك حرج منه لانذار الناس به نباید که در دل تو تنگی باشد برای انذار باین کتاب یعنی انذار کن باین کتاب علی انشراح صدر و فسحة قلب (وَ ذِکْرٰی لِلْمُؤْمِنِینَ) و یاد دادن و تذکیر مؤمنان . و ذکری مصدر ذکر باشد قال الله تعالی « وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین » ودر موضع او سه قول گفتند نصب علی تقدیر أنه مفعول له والتقدیر لتنذر تذکیراً کما یقول جئتك لتحسن الی وشوقاً الیك. دوم رفع بر تقدیر مبتدای محذوف المعنی وهو ذکری سیم جر علی تقدیر لتنذر به و للذکری ای للانذار والذکری . و رمانی گفت این وجه ضعیف است برای آنکه اسم صریح را برفعلی که در تقدیر مصدر باشد باأن عطف نکنند بی اعادت حرف جر چنانکه بگویند مررت به و زید الا بعد ان یقال و بزید .

(إِتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ) متابعت کنید این کتاب را که خدای تعالی فرستاد بشما، خطابست با جملهٔ مکلفان وامر است از خدای تعالی ایشان را بمتابعت قرآن یقال تبعت کذا و أتبعته و اتّبعته بمعنی واحد و اتبعت زیداً عمراً متعدّی باشد بدو مفعول قال الله تعالی « و اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة » و در عموم این لفظ واجب و مندوب و مباح و قبیح در آید دراعتقاد مکلف در هریك علی ماهو به ، مأموربه را متابعت کردن بروجه وجوب و ندب ، و منهی عنه را اجتناب کردن لوجه قبحه(۱) ودرمباح بحسب اختیار ومصلحت بودن کار بستن(وَ لا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ) نهی است ازخدای تعالی متابعت معبودان ومقتدیان کفار را که بدون خدا آنرا اولیاء خوانند وولی یار باشد ودوست واولی باشد وأصل کلمه از آنجا است ونقیضه العدو ، آنگه بر سبیل تقریع و ملامت و مذمت گفت (قَلِیلاً ما تَذَکَّرُونَ) اندك تفکر میکنید و«ما» مصدریه است ای قلیلا تذکّرکم ،ونصب «قلیلا» برحال باشد و گفته اند «ما» زیادت است ونصب قلیلا براین وجه به تذکرون باشد وبنای تفعل تکلف را باشد وتعسف، وحمزه وکسائی خواندند « تَذکرُونَ» بتخفیف ذال بیك تاء من الذکر ، یقال ذکرته أذکره ، و ابن عامر خواند «قلیلا مایتذکرون» بیاء وتاء خبرمن الغائب اندك تفکر می کنند، وباقی قرّاء

(۱) عامل هرکار خیر آنگاه مستحق مدح است که نیت جهت خیردر آن کارکرده باشد و همچنین عامل کار زشت مثلا هرگاه صدقه بزن فقیر دهد به قصد اعانت او عمل خیرکرده است و اگر مالی باودهد بقصد آنکه دل او را بدست آورد شاید بااو زناکند عمل شرکرده و از اینجهت فقها گویند نیت وجه در صحت عمل شرطست یعنی غایت و غرض عامل تحصیل آن جهت باشد که عمل بدان جهت نیکو است وصحیح آنست که درعمل شر نیت وجه شرط نیست وآنکه عمل زشتی کند وزشتی آنرا بداند اماغرض او جهت زشتی آن نباشد بار آن فعل قبیحست .

«تذ‌كّرون» بدو تشدید علی تقدیر تتذکرون . آنگه تاء تفعل بیفکند دون تاء مضارعه برای آنکه او برای معنی آمده است تا دوتاء وحرفی که با او قریبست مجتمع نباشد .

(وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها) کم اسمی‌است‌واورادومعنی باشدیکی‌خبرویکی‌استفهام وچون خبررا باشدمعنی اوتکثیربودونقیض اورُبَّ باشد که‌آن‌تقلیل‌را بود جز که‌رب‌حرف جرّ است‌وکم اسم است تقول کم رجل لقیته وکم‌رجال رأیتهم ، قال‌الفرزدق :

كَمْ عَمَّةٍ لَكَ يا جَرِيرُ وَخالَةٍ   فَدْعاءَ قَدْ حَلَبَتْ عَلَيَّ عِشاري (١)

وموضع اورفع‌باشد وخبرش «أهلكناها»وچون‌خبر باشدما بعد اومجرور باشد بمنزلةالالف والمائة اذاقلت کم رجل‌جاءنی فهو بمنزلة قولك ألف‌رجل جاءنی اومائة رجل‌جاءنی وکم‌رجال جاؤونی وجاءنی ایضاً بمنزلة قولك عشرة رجال جاؤونی وجمع‌برمعنی باشد وتوحید برلفظ . و چون‌استفهام بودما بعداومنصوب‌باشدبرتمیز کقولهم کم رجلا عندك بمنزلة قولك أعشرون‌رجلا عندك أم‌ثلاثون ، وچون خبری باشد بیشتر‌بامن‌استعمـال کنند چنانکه‌در آیه هست وآیة وارد است مورد إبعاد وتهدید وترهیب، کافران‌را گفت بس‌شهر وبس ده که ما هلاك کردیم ایشان‌را بکفر و گناهشان (فَجاءَها بَأْسُنا) ای‌عذابناعذاب‌ما برایشان‌آمد وفاء برای‌آن‌آمدتاتفصیل این‌جمله‌باشد که «أهلكناها»است و گفتند خودمجرد عطفست چنانکه‌زُرْتَنِي‌فاکرمتنی، فرّاء گفت فاء بمعنی واواست (بَياتاً)ای‌لیلا بشب ، وبیات ایقاع المکروه باللیل باشد و شبیخون را بیات گویند و نصب او برظرف است (أَوْهُمْ قائِلُونَ) یا ایشان خفته در وقت گرمگاه و اصل‌کلمه از راحت است چه خفتن درآن وقت آسایش را باشد و منه الاقالة فی البیع لانه الا راحةوروا بود که‌ازقول‌باشد جزألف که‌إزاله‌را باشدکان‌الاقالةازالة وقطع‌لمایجری‌من‌القول والاختلاف بین المتبایعین ، وبرقول اول همزه تعدیه‌را‌باشد چنانکه بیان کرده شد وبرای‌آن تخصیص کرد این‌اوقات راکه عذاب دروقت آسایش سخت‌تر بود . قوله:

(فَما كانَ دَعْواهُمْ) حقتعالی دراین‌آیه بیان کرد که‌آن کافران متمردان‌را در وقت آن که عذاب بایشان آمد همه دعوی و گفتار ایشان جز اعتراف نبود بآنکه گفتند مـا ظالم بوده‌ایم‌وستمکاره نفس‌خود واین عذاب‌باستحقاق بمارسیدوالبأس‌العذاب الشدید وکذلك‌البؤس شدة الفقر، والبئیس الشدید و هو الشجاع‌ایضاً لشدته وقوله (إِلَّا أَنْ قالُوا) درجای اسم‌کان است و«دعویهم» درجای خبر کان کقوله «ما کان حجتهم إلاان قالوا» والدعوی الدعاء أیضاً ،و

---

(١) چه‌بسیار عمه و خاله تو ای جریر که دست و پای آنها کج بود ماده شتران‌مرا میدوشیدند .

قال سيبويه : يقول العرب: اللهماشر كنا فیدعوی المسلمين. ای فیدعائهم قالالشاعر:

وَإنْ مَذِلَتْ رِجْلي دَعَوْتُكَ أَشْتَفي بِدَعْواكَ مِنْ مَذْلٍ بِها فَيَهُونُ (۱)

ومذلت رجله ای خدرت .

(فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرسِلَ إلَيْهِمْ) بفاء عطف کردجملهرا برجملهوفاء برایتقریب حال آورد و اگرچه مدتی متراخی باشد میان عمل و عاملو جزاء و سؤال او بقیامت ولیکن لتقريب الحال فاء آورد و«ثم» نگفت چنانچه فرمود « وماامر الساعة إلا كلمح البصر أوهوأقرب» ولام و نون هردو تأكيد راست و در جواب قسم آرند و فعلرا بانون تأكيد بنا كنند خدای تعالی دراین آیه قسم یاد کرد ، واو «ضمر است ولام و نون براو دلیل بود ، و گفت بعزت من که بپرسم آنانرا کهرسولانرا بدیشان فرستادمازخلقانومکلفان و نیزپرسم رسولانرا ومثلهقوله «فوربك لنسئلنهم اجمعين عماكانوا يعملون »رسولانرا ازتبلیغ بپرسند وامتانرا ازعمل، واگر چه قدیم تعالیرا باین سؤال حاجت نباشد چهاوعالمالذاتست ولیکنآیه وارد است مورد وعید وتهدید، ورمانی گفتحقیقت سؤالطلبالجواب باشدباداة اودر کلام.

(فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ) خبردیگر است مؤكد بقسمي مضمر گفت نیز بحق من قصه کنم برایشان ونون برای خطاب الملوك آوردو گفتند برایآنکه بعضی ازآن فرشتگان کنند عبدالله عباس گفت معنیآنستکه براوآریم وخوانیمآنچه درنامهٔ عملاو باشد و درخبراست که رسول ﷺ گفت «إنالله يسأل كل احدبكلامه ليس بينه وبينه ترجمان » گفت خدای تعالی هر کس راکهسؤال کند وبخودیخود بااوخطاب کند میانایشان ترجمانی نبود، وقصه کلامی باشد بعضی براثر بعضی منقولهم قص اثره إذا اتبعه ، و منه القصاص لانه يتلو الجناية ، ومنه القصّ الذی هو القطع لانه قطع على وجه التتابع كقصّ الاظفار ، و منه القُصة للطرّة لانها مقطوعة على و تيرة واحدة . قوله (بِعِلْمٍ) دراو دوقول گفتند: یعنیآنچه ما بایشان گوئیماز سر عالمی گوئیم ومراد بعلم عالمی است ، وقولدومآنست که مراد بعلم معلوم است کقوله«ولا يحيطون بشيء من علمه إلا بما شاء » آنکه سؤال مؤمنان بر وجه تذکیر وتنبیه باشد و سؤال کافران بروجه توبیخ و تقریع تابمقدار آنکه کافران را غم و وحشت بود مؤمنان را سرور و بهجت بود . آنکه سؤال پیغمبران هم بروجه تقریع و ملامت کافرانبود چنانکه در قصهٔعیسی

---

(۱) اگر پای من سست و بیحس شود ترا میخوانم و بخواندن تو از بیحسی شفا میطلبم و درد من سبك میشود .

عليه السلام برفت فی‌قوله « ءَأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون‌الله » دگر آنکه قومی منکر باشند پیغمبران را فی‌قوله « ما جاءنا من بشیر ولا نذیر » و این وجه ضعیفست برای آنکه معنی آیه آنست لئلا تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر، اگر گویند چگونه جمع کنی ازمیان این دو آیه ، ومناقضه چگونه زایل کنی میان ایشان ؟ اعنی هذه الایة و قوله «ولا یسئل عن ذنوبهم‌المجرمون » دریك آیه نفی سؤال کرد ودر دگر آیه اثبات سؤال کرد،واین‌مناقضه باشد . یك جواب آنست که نفی سؤال از مجرمان نفی سؤال استعلام و استرشاد است نه نفی سؤال تقریع و توبیخ ، از آن وجه ایشان را سؤال نباشد از این وجه باشد ، و جواب دیگر آنستکه نفی سؤال مراد قطع سؤال است بر ایشان عند حصول ایشان در دوزخ و جواب دگر آنستکه نفی سؤال از بعضی است استخفافاً بهم و قلة مبالاةٍ و اکتراث‌بهم، و اثبات سؤال در حق بیشتر. و سؤال در کلام عرب بر چهار وجه‌باشد: سؤال استخبار واستعلام‌چنانکه مَنْ عندك و أینَ‌زید، و این برخدای تعالی روا نباشد ، برای آنکه این کسی پرسد که نداند تا بداند و او عالم الغیب است ، و دوم سؤال توبیخ و تقریع باشد چنانکه گویند : « الم احسن إلیك ؟ ألم أنعم علیك ؟ فکفرت نعمتی و جحدت‌حقی، و منه قوله « الم‌أعهد إلیکم یابنی‌آدم » وقوله « الم یأتکم رسل منکم » و قوله « الم تکن آیاتی تتلی علیکم » ومنه قول‌الشاعر:

أَلَستُمْ خَیْرَ مَنْ رَکِبَ المَطایا وَ أَنْدَی العالَمِینَ بُطُونَ راحٍ (۱)

این‌تقریع است‌منکران فضل ایشان‌را و قال العجاج: « أَطَرَباً وَ أَنْتَ قِنَّسْرِیٌّ » (۲) و این ملامت ست خویشتن را که چگونه طرب میکنی با پیری ، سوم سؤال تخفیض باشد و دراو معنی امر باشد کقولك الا تقوم وهلاّ فعلت کذا. ای قم وافعل کذا ، و چهارم سؤال‌تقریر باشد کقولهم هل تعرف الغیب، وهل تعلم مایکون‌غداً، و هل تقدر أن‌تمشی علی‌الماء. وأن‌تطیر فی‌الهواء و منه قول الشاعر :

« وَهَلْ یُصْلِحُ العَطارُ ماأفْسَدَ الدَّهْرُ » (۳)

---

(۱) آیا شما بهترین‌کس نیستید که سوار مرکوب میشوید و کف دست شما از همه مردم جهان سخیتر است .

(۲) آیا باحال پیری بلهوولعب میپردازی .

(۳) شعراز ابومنصور ثعالبی‌صاحب یتیمه‌است دروصف پیرزالی‌گویدکه خودرا مانند زنان جوان زیورکرده بودگوید آیااصلاح میکند عطار آنچه را روزگار تباه‌کرده است .

این هم برای آنست تا سایل مقر آید و بگوید که نه روا نیست و چنین نباشد، پس آیاتی که در قرآن است که بعضی متضمن نفی سؤال است و بعضی متضمن اثبات ، جواب از او این وجوه باشد که گفته شد و کذا قوله : « یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون » و قوله وأقبل بعضهم علی بعض یتسائلون » و « یتلاومون » و جواب از او هم این وجوه باشد . چون سؤال کنند که در این آیات یکبار اثبات نطق میکند و یکبار نفی ودرقرآن و کلام عرب ازاین بسیار است الا تری إلی قول الشاعر :

فَأَصبَحتُ وَاللَّيلُ لي مَلبَسٌ	وَأَصبَحَتِ الأَرضُ بَحراً طما (۱)

هر که در این بیت نگرد صبح و شب بیك جای بیند گمان برد که مناقضه است وخلاف اینست برای آنکه مراد أصبَحتُ نه صبح است و إنما المعنی بقوله أصبَحتُ ای اوقدت المصباح چراغ برافروختم قوله (وَما كُنّا غائِبينَ) و ماغائب نبوده‌ایم از آن بمعنی عالمی و آنکه چیزی براو پوشیده نشود بمنزلهٔ حاضری باشد که غائب نشود و حضور و غیبت بر- حقیقت بر خدای روا نباشد که آن از صفات اجسام است (وَالوَزنُ يَومَئِذٍ الحَقُّ) این جمله ایست از مبتدا و خبر و ظرفی در میان افتاده حشو ، حقتعالی گفت آن روز وزن درست باشد و حق بود یعنی روز قیامت و در وزن و میزان خلاف کردند علماء برچهار قول : حسن بصری گفت ترازوی قیامت آنرا دو کفه باشد یك کفه حسنات ویك کفهٔ سیئات ،وآنچه بسنجد بآن صحائف اعمال باشد چنانکه در اخبار آمد . وعبیدبن عمیر گفت آدمی را سنجند تامردی را بیارند عظیم الجثه که گمان چنان برند که اورا ثقلی عظیم باشد. اورا در ترازو نهند درترازو چندان وزن بر آید که پشه‌ای ، مردم در آن متعجب بمانند ، ومردی نحیف بیارند ودر ترازو نهند بوزن کوه گران بر آید (۲). ابوعلی الجبائی گفت ترازوی قیامت را کفه‌ها باشد یکی را کفه حسنات گویند و یکی را کفهٔ سیئات، و کفهٔ حسنات از کفهٔ سیئات بعلامتی منفصل باشد که خدای تعالی نهاده باشد که مردم بینند بدانند . مجاهد گفت و دگر علماء ابوالقاسم بلخی و بیشتر متکلمان که این مجاز و کنایت است از عدل که خدای تعالی بقیامت با بندگان حساب بحق خواهد کردن وجزاء بعدل و دادشان بدهد ، چنانکه آنکس که او بترازو چیزی سنجد

(۱) شعر از نمربن تولب است گوید چراغ برافروختم در حالیکه شب برمن فروپوشیده بود و زمین درتاریکی مانند دریای پر .

(۲) یعنی ارزش معنوی هر کس که در این جهان پیدا نیست در آخرت مجسم شود که یوم تبلی السرائر است .

رها نکند که کفّه بچربد وتفاوت کند واین نیکو تر وجهیاست (١) اما حکمت در این با آنکه خدایتعالی عالمست بمقادیر و تفاصیل مستحقات ازثواب و عقاب تا مکلفان را زجری و وعظی باشد و تهدید و وعیدی و الطاف و مصالح باشد ایشان را درتکلیف و در«یومئذ» هم اعراب روا باشد هم بنا، بیانه قوله « من عذاب یومئذ» بالفتح للبناء و یومئذ بالجرّ علی الاضافة فی قراءة من قرأ بالجرّ وحق وضع چیزی باشدبموضع خود بروجهی که حکمت اقتضاء کند وهم مصدر باشد و هم صفت . و وزن در لغت مقابله چیزی باشد بچیزی منه وزن المتاع و وزن الشعر علی وجها لتشبیه ومنه کلام موزون ووزنت الشيء بالشيء فعدل به قال الاخطل :

وَ إذا وَضَعْتُ أباكَ في میزانِهِمْ رَجَحُوا و شالَ أبُوكَ فِي المِیزانِ (٢)

(فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِكَ هُمُ المُفْلِحُونَ) گفت هر که ترازوی او بحسنات و طاعات گران بار بود یعنی هر که او را طاعت بسیار باشد ایشان رستگاران و ظفر یافتگان باشند بثواب خدای و ثقل عبارت باشد از اعتماد لازم سفلی و خفت عبارت باشد از اعتماد لازم علوی (وَمَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ ـالآیة ـ) و هر که را ترازوی حسنات وطاعات سبك باشد یعنی طاعات او اندك بود ایشان آنان باشند که خود را زیان کرده باشند باستحقاق عقاب ابد بآن کفر وجحود که بآیات ما کرده باشند، وموازین جمع میزان بودواصل او واواست مِوْزان قلب واو کردند با یاء برای سکونش و انکسارما قبله وکذلك المیعاد والمیقات و در خوان و صوان قلب نکردند برای آنکه واو متحرك بود. وخسران ذهاب رأس المال باشد وسرهمه(٣) مایها تن و جان باشد چون مرد کافر شود بقیامت تن وجان زیان کند بعذاب دوزخ .

(وَلَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِي الأرْضِ) حقتعالی در این آیه منت نهاد برمکلفان بتمکین گفت ما ممکن بکردیم شما را در زمین از آمد و شد وانواع تصرف و تمکین ، دادن چیزها باشد که بآن فعل توان کردن با ارتفاع موانع، برای آنکه فعل چنانکه محتاج است بقدرت محتاج است بآلت و دلالت و اسباب و ارتفاع موانع ، تمکین عبارت بود ازحصول این جمله ولام درارض لام تعریف عهد است، یعنی این زمین که مادراوئیم ومیبینیم قوله (وَجَعَلْنا لَكُمْ

(١) بهتر آنستکه بگوئیم این وجه منافی با تجسم اعمال و ملکات ندارد .گر چه میزان عدل خداوندی است و سنجش معنوی اعمال اما در آخرت همه دیده میشوند و بوزن میآیند .

(٢) چون پدر ترا در ترازو نهادم با ایشان آنها سنگین تر بودند و کفه پدر تو بالا رفت از سبکی .

(٣) سر همه مایهها یعنی بزرگترین سرمایه تن وجانست .

فیها مَعایِشَ) و شمارا در اووجه معاش ساختیم، ورمانی حد معیشت نهاد(۱) بآنکه اووصلت باشد از جهت کسب طعام و شراب و لباس مر آن محل که در او حیات بود . و خارجه روایت کند از نافع معائش بهمزه ، ونیز از اعمش روایت کردند و ازعبدالرحمن اعرج وباقی قرّاء بیهمزه خواندند بیاء، وجمله نحویان حکم کردند که همزه خطاست اینجا برای آنکه کلمه من ذوات الیاء است من عاش یعیش عیشاً و معیشة، والمعیشة ایضا اسم لما یعاش به و وزن او مفعله باشد وجمع او معایش ودراصل معیشه بوده است کَمَسِیلَةٍ وَمَسایِل و اصله مَسْیِلَه وَمَقام وَمَقاوِم اصله مَقْوِم) قال الشاعر:

وَإِنّي لَقَوّامٌ مَقاوِمَ لَمْ یَکُنْ　جَرِیرٌ وَلامَوْلیٰ جَرِیرٍ یَقُومُها (۲)

و این جعل بمعنی خلق باشد برای آنکه متعدی است بیك مفعول ، و چون متعدی باشد بدو مفعول بمعنی تصغیر باشد حقتعالی گفت من در زمین روزی تو بیافریدم و پدید کردم وترا تمکین کردم از تناول آن و نیل آن آنگاه بااینهمه شکر من نمیکنی (قَلِیلاً ما تَشْکُرُونَ) اندك شکر من میکنی، و معنی آنستکه هیچ شکر نمیکنی. چنانکه گویند قل ما رایت مثله و آن دو وجه ازمای مصدری ومای زیاده که در آیهٔ اول گفتیم من قوله « قلیلا ما تذکرون » اینجا بتوان گفتن و شکر اعتراف بنعمت باشد باضربی تعظیم و آنچه درحمد و شکر گفته‌اند و فرق میان ایشان دراول کتاب برفت وجهی نباشد اعادهٔ آنرا .

(وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ) این خطابست ازخدای تعالی جمله خلقان را که فرزندان آدم‌اند گفت ما بیافریدیم شما را و خلق إخراج الشيء من العدم الی الوجود باشد علی ضرب من التقدیر بی‌زیادتی که باسراف رساندیا تقصیری که بنقصان آرد آن را و برای این فعل ما را خلق نخوانند و ما را خالق نخوانند براطلاق که افعال مامقدر نباشد این تقدیر (۳) بل بیشتر بر گزاف باشد انمایقال خلقت الادیم نعلا و کلام دراین باب مستقصی برفت(ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ) تصویر جعل الشيء علی صورة باشد و صورت بنیتی باشد مقوم برهیئت ظاهر حقتعالی گفت ما آفریدیم شما را و از کتم عدم بحیز وجود ما آوردیم و رقم هستی برقالب شما ما کشیدیم واین صورت باین لطیفی ما نگاشتیم فی ظلمات ثلث . در ظلمت شب و ظلمت شکم و ظلمت رحم و

---

(۱) تعریف معیشت چنین کرد .

(۲) من در جایهائی ایستاده‌ام که نه جریر ونه بزرگتر و سرور جریر درآن مقامها ایستادند ،

(۳) یعنی این گونه تقدیر و اندازه که خداوند در خلق خود رعایت فرموده دیگری را ممکن نیست .

هرمصور که باشد از تاریکی احتراز کند تا نگاشته او تباه نشود و از آب احتراز کند تانقش او متفشی نگردد و حقتعالی در این سه تاریکی صورت تو بر آب نگاشت تا بدانی که‌چنانکه او با خلقان نماند فعل او با فعل دیگران نماند (ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ) آنکه فرشتگان را گفتیم که آدم‌را سجده کنیدسجده تعظیم نه سجده عبادت چنانکه بیان کردیم درسورة البقره ، و درآیه دلیل است بر تفضیل انبیاء برملائکه از آنوجه که رفت اگر گویند چگونه گفت « ثم قلنا للملائکة اسجدوا لادم » پس ما پس ازخلق شما گفتیم فرشتگان را که آدم را سجده کنید و سجده فرشتگان آدم‌را پیش از خلق ما بود. گوئیم از این چند جوابست یکی آنکه حسن بصری و ابوعلی و جبائی گفتند مراد بخلق و تصویر ما خلق و تصویر پدر ماست آدم یعنی ما آدم را بیافریدیم و بنگاشتیم آنگاه فرشتگان را گفتیم که اورا سجده کنید، و این چنان‌باشد که خطاب جماعتی بمعاملتی کنی که باسلاف ایشان رفته باشد چنانکه‌درحدیث بنی‌إسرائیل بیان برفت فی‌آیات کثیرة من قوله « و إذ فرقنا بکم البحر فأنجیناکم » و قوله «إذنجیناکم من‌آل فرعون یسومونکم سوء العذاب » و این جمله با پدران ایشان‌رفت. زجاج گفت معنی خلقناکم آنستکه ابتدء نا خلقکم بخلق‌آدم ، ثم قلنا للملائکة. وجه دوم عبدالله عباس و مجاهد و ربیع و قتاده و سدی گفتند معنی آنستکه خلقنا آدم ثم صورناکم‌فی ظهره. ثم قلناللملائکة. ما آدم را بیافریدیم و شما را در پشت او بیافریدیم خلق تقدیر و تصویر و تقریر آنگه فرشتگان را گفتیم که آدم راسجده کنید. وجه سوم آنستکه ما بیافریدیم وبنگاشتیم پس خبر دادیم شما را که ما گفتیم فرشتگان را که آدمراسجده کنید. ووجه چهارم آنست که أخفش گفت ثم بمعنی واو است چنانکه گفت «ثم الله شهید علی مایفعلون » و مثله‌قوله «ثم‌کان من الذین آمنوا » وقوله« و استغفروا ربکم ثم توبوا إلیه»علی أحدالأقوال وقال‌الشاعر :

سَئَلْتُ رَبِيعَةَ مَنْ خَيْرُهَا أَباً ثُمَّ أُمّاً فَقَالُوا لِمَهْ (١)

بعضی دگر گفتند معنی آنستکه بیافریدیم شما را در پشت پدر پس بنگاشتیم شما را در رحم مادر. بعضی دگر گفتند خلقناکم‌خلق تقدیر ما شما راو صورت‌شما را بتقدیر درآوردیم دون خلق ایجاد آنگه فرشتگان را امر کردیم بسجدهٔ آدم سجده کردند جمله فرشتگان که مأمور بودندبسجدهٔ آدم مگرابلیس که ازجملهٔ ساجدان نبود (قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ) خدای تعالی گفت ابلیس را که چه منع کرد ترا از سجدهٔ آدم چون من ترا

(١) ربیعه را پرسیدم که کدامیك آنان ازجهت پدر ومادر بهترند گفتند برای چه

فرمودم‌و«ما»استفهامی است ودر«لا»سه قول گفتندفی‌قوله«الاتسجد»یکی آنکه صله است وزیاده برسبیل تأکید چنانکه گفت « لئلا یعلم اهل الکتاب » و معنی آنکه لیعلم و کقوله « لا اقسم بیوم القیمة » و کقوله « فلا اقسم بمواقع النجوم » و کما قال الشاعر :

أبیٰ جُودُهُ لا البُخلَ وَ اسْتَعْجَلَتْ بِهِ
نَعَمْ مِنْ فَتیً لا یَمْنَعُ الْجُودَ نائِلُهُ (۱)

یعنی ابی جوده البخل،و ابوعمرو بن علا روایت کرد لا البخل بجرٌ و تفسیر کرد لارا بکلمة ای کلمة البخل ، لا را اسم کرد و بخل را صفت او برای آنکه لاکلمه بخل باشد کانه قال ابی‌جوده‌ان یقول لا . دوم آنکه مادعاك إلی أن لا تسجد چه دعوت کرد ترا بآنکه‌سجده نکردی. سوم آنکه ما اخرجك إلی‌أن لا تسجد ،فرّاء گفت چون‌منع متضمن نفی بودمؤکد کرد آن‌رابه«لا»چنانکه ماء نفی‌با ِن نافیه تأکید کنند یقال ماان‌رأیت مثله قال الشاعر :

ما إنْ رَأَینا مِثْلَهُنَّ لمعشر	سُودِ الرُؤُسِ فَوالِحٍ و فُیُولٍ (۲)

اگر گویند چگونه گفت ما منعك و ابلیس ممنوع نبود از سجده ؟گوئیم آنچه صارف بوداورا از سجده ازاعتقادات باطل آنرا مانع خواند برتوسع ، چنانکه داعی را حامل‌وباعث خوانند . آنگه حکایت جواب ابلیس باز کرد که او گفت مانع و صارف من آن بود که از او بهترم برای آنکه مرا از آتش آفریدی و او را از گل . و این خطاست هم در اصل و هم در علت برای آنکه عبادت خدای را باشد و تبع مصلحت باشد و قدیم تعالی برای منفعت بنده فرماید او را نرسد که اعتراض کند از آنجا که او مصلحت نداند. وآنکه نیز مخطی بود در تعلیل تفضیل خود بر آدم برای آنکه هردورا خدای آفرید بحسب مصلحت یکی را از آتش و یکی را از گل و هیچ دو را در آن اختیاری و فعلی نبود ، و خیریت و تفضیل بچیزی‌باشد از جهت بنده نه بینی که گفت « إن أکرمکم عندالله اتقیکم » دگر آنکه مسلّم نیست که‌آتش بهتر ازخاك است برای آنکه خیریت را در این مواضع مراد باوکثرت منافع باشدچه کثرت ثواب صورت نبندد و منافع در خاك بیشتر است از آنکه در آتش ، چه زمین مستقر آدمی و جمله حیوانستو منزل و مأوای ایشانست و جای متصرف و گشتنگاه ایشانست مرده و زنده،

(۱) امتناع کرد جود او از بخل و جواب «آری میدهم» زود از او شنیده شد جوانمرد است و سخاوت او نعمتهای اورا در بند نگاه نمیدارد .

(۲) مانند آن‌زنان‌ندیدم برای هیچ‌گروهی‌که سرشان‌سیاهست یعنی همه مردم چه‌کشاورز باشند وچه شاهزاده .

چنانکه گفت « ألم نجعل الارض كفاتاً أحياءً وأمواتاً » دگر جای رزق و روزی حیواناتست و تخم کارند در او یکی را هفتصد و کمتر و بیشتر بردهد و شاعر گفت :

فَالأَرضُ مَعقِلُنا وَ كانَت أُمَّنا فيها مَعايِشُنا وَ مِنها نَخرُجُ (١)

ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر گفت که عبدالله عباس گفت : اول من قاس إبليس فاخطأ القياس فمن قاس الدين بشيء من رأيه قرنه الله مع إبليس . اگر گویند چرا إبلیس اعتراض کرد برخدای تعالی بـا آنکه دانست که خدای تعالی جز حکمت و صواب نفرماید ؟ جواب گوئیم بنزدیك ما چنان است که إبلیس خدای شناس نبود و در وقتیکه خدای را عبادت میکرد منافق بود برای آنکه ارتداد باطل است از وجوهی که بیان کردیم فیما مضی و لقوله تعالی « و كان من الكافرين » و براین مذهب سؤال ساقط باشد و قومی استدلال کردند بآیت بر آنکه امر بروجوب باشد برای آنکه خدای تعالی إبلیس را مذمت و ملامت و لعنت کرد بر- مخالفت امر ، و اگر بر ندب بود برمخالفت مطلق امر لعنت نفرمودی ، و بنزد سید رحمه الله ظاهر او امر قرآن بروجوب باشد ، و أو امر لغت برتوقیف است تا دلیل ره نماید که بروجوب است یا ندب آنکه حقتعالی چون إبلیس نافرمانی کرد او را لعنت کرد و براند و گفت برو و از اینجا فرو شو بزمین که اینجا جای پاکان است قـال فاهبط منها . گفت از این آسمان هبوط کن و فرو شو وهبوط نزول باشد وانتقال من علو الی سفل قال الشاعر :

كُلُّ بَني حُـرَّةٍ مَصيرُهُم قُلٌّ وَإِن أَكثَرُوا مِنَ العَدَدِ

إِن يُغبَطُوا يَهبِطُوا وَإِن أُمِرُوا يَوماً فَهُم لِلفَناءِ وَالنَّفَـدِ (٢)

ودرضمیر «منها» خلاف کردند بعضی . گفتند راجع است با آسمان ، وأبوعلی گفت راجع است با بهشت اگر گویند ابلیس از کجا شناخت که این قول اورا خدای تعالی گفت گوئیم از این دوجواب است: یکی آنکه این بر زبان بعضی ملائکه گفت که او دانست که ایشان دروغ نگویند دوم آنکه او را خدا گفت این کلام مقرون با علم معجزی (فَما يَكُونُ لَكَ أَن تَتَكَبَّرَ) ترا نرسد ونباشد که در آسمان یادر بهشت تکبر کنی و تکبر اظهار کبر نفس باشد برسبیل تفضیل خود برچیزهای دیگر ، و تفعل بناء تکلف باشدو این در آدمیو جمله مخلوقات

(١) زمین پناه‌گاه ما است‌وجای‌ما ومعیشت ما درآنست وازآن بیرون‌میائیم .

(٢) همه فرزندان هرزن آزادی بازگشتشان بکاهش است اگر چه در شماره بسیار باشند اگر بمقامی رسندکه برآنها رشك برده شود البته پست خواهند شد و اگر روزی فرمانفرمائی بآنهـا دهند برای نیستی وفساد است .

صفت ذمّ باشد و در خدای تعالی صفت مدح نحو قوله « الجبار المتکبر » آنکه او را براند بروجه استخفاف و گفت برو که تواز جملهٔ ذلیلان وخوارانی و الصغار المذلة و أصله من‌صغر الجرم یقال‌صغُر الشیء صغراً وصغِر صغراً و صغاراً إذاذلّ ومن الاول صغیر و من الثانی‌صاغر قال‌الله تعالی « حتی یؤتو الجزیة عن‌ید وهم صاغرون » و تصاغرت إلیه نفسه إذا ذلت عند این حال. چون ابلیس آیس شد از رحمت خدای تعالی و عزم اصرار بر کفر کرد و با آدم و آدمی دشمنی پیشه گرفت تاانداخت آن(١) در آمد که آدمی‌را چگونه چون خود کند گفت بارخدایا:

(أَنْظِرْنِي إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ) مرا امهال کن ومهلت‌ده وتأخیر کن و وقت مرگ من باز پس دار تا بروز قیامت وانظار افعال باشدمن النظر الذی هو الانتظار یعنی مرا مادام‌منتظر وقت مرگ و اجل خود کن که مادام تا منتظر بود مرگ باو نرسیده باشد که چیزی ناآمده‌را توقع و انتظار کنند ، چون بیاید انتظار منقطع شود ، این از باب احفرت زیداً بئراً باشد ، و وجوه ومعانی نظر ازاین‌پیش گفته‌ایم وجهی‌ندارد اعاده کردن . « إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُون »ازمیان جمله اسماء ظروف را اضافه کنند باجمله ، اگر فعلی باشد واگر اسمی ، و هیچ اسم را اضافه نکنند باجمله ، تقول جئتك إذاطلعت الشمس و یوم قدم فلان و إذالخلیفة عند الملك وماأشبه ذلك . تا آن روز که بعث کنند و برانگیزند ایشان را و خدایتعالی این حکایت بـاز کرد از ابلیس تا بدانند که ابلیس با عظم ارتکاب معصیت و خطیئة آیس نبود از اجابت خدایتعالی تا بندگان آیس نشوند وطمع نبُرند ازرحمت او. خلاف کردند در آنکه خدایتعالی دعای‌ابلیس بروفق سؤال او اجابت کرد یا نکرد ؟ سدی گفت نکرد برای آنکه او زندگانی تابروزبعث خواست و روز بعث روز نشر باشد نه روز مرگ ولکن تا بوقت‌مهلت داد او را که خدایتعالی صلاح داند چنانکه گفت «الی یوم الوقت المعلوم» قولی دِگر آنست که انظار و تأخیرعقوبت خواست تابروز قیامت،خدایتعالی اجابت‌فرمود وتأخیر عقوبت او کرد تاقیامت و تعجیل‌نفرمود در باب عقاب او،و قول دوم بهتر است برای آنکه نشاید که خدایتعالی إعلام کند مکلف جایز الخطـاء را که او را انظار و امهال کرد مدت دراز برای آنکه إغراء باشد بقبیح و از حکیم نیکو نبود . و برقول اول تأویل آنست که خدایتعالی بمعلوم خود تعلیق کرد او را واوراوقتی معین‌نزد(٢) وچون چنین باشد هیچوقت‌ایمن نباشد که‌آن وقتِ معلومست که خدای زداجل(٢)

---

(١) یعنی قصد و اندیشه آن کرد .

(٢) اجل زدن و وقت زدن یعنی وقت معین کردن درفارسی‌آنعهد متداول بود مانند ضرب الاجل درعهدما .

او را پس او در این باب همچو ما باشد که اجل خود ندانیم و مغری نباشد بقبیح و اگر چه غرض ابلیس در انظار وامهال خواستن ازخدایتعالی آن بود که تا اضلال و اغوای بندگان خدا کند غرض خدایتعالی در امهال او آن بود تا تعریض کند او را منزلت ثواب و وقت توبه و اعتذار براو موسع کند اما آنکه او اختیار توبه و ایمان نخواهد کردن از خدای نباشد از او باشد بسوء اختیار او، اما علم خدایتعالی بآنکه او اختیار توبه و ایمان نخواهد کردن مانع نباشد خدای را تعالی از این فعل برای این غرض و حامل و باعث او نبود بر آنچه علم تعلق دارد بالشيء علی ما هو به و او را بروجهی و صفتی نگرداند و از باب تکلیف «مَنْ عَلِمَ اللهُ أَنَّهُ يَكْفُرُ» باشد (١) و کلام در این معنی در دگر جا مستقصی رفته است. اما آنکه خدایتعالی شاید تا اجابت دعای کافر کند در او خلاف کردند، ابوعلی گفت نشاید برای آنکه در این معنی تعظیم او باشد خدایتعالی تعظیم نکند کافر را . ابن الاخشاد گفت روا باشد که دعای کافر اجابت کند چون در اجابت او مصلحتی داند او را یا بعضی مکلفان را و این قول درست تر است ، حقتعالی گفت من انظار تو کردم تا بوقت مصلحت یا تأخیر عذاب تو کردم تا بروز قیامت .

(قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي) آنکه خدایتعالی حکایت کرد از ابلیس آنچه او گفت عند این حال گفت ابلیس بار خدایا باین اغواء که مرا کردی . و دراین باء چند قول گفتند یکی آنکه بمعنی مع است کقولهم أخذه برمته اي مع رمته و اشتريت الدار بآلاتها أی مع آلاتها و معنی آنکه بار خدایا با آنکه مرا اغوی کردی من چنین کنم، وقولی دگر آنست که باء بمعنی لام است یعنی برای آنکه مرا اغوی کردی من بنشینم ، و سیم آنکه باء قسمست أی بحق اغوائك ایای . بحق اغوای تومرا و وجه بهترین آنست که این باء بدل است یعنی ببدل آنکه تو اغوی کردی من چنین کنم من قول الشاعر :

فَلَيْتَ لِي بِهِمُ قَوْماً إِذَا رَكِبُوا — فلَشَنَّ فَلَتْ هُذَيْلٌ شَباهُ لبِما كانَ هُذَيْلاً يَفِلُ (٢)

واین وجه را بیان کرده‌ایم پیش از این در نظایر این آیه ، ودر معنی اغوی چند قول گفتند ، جبائی وبلخی گفتند معنی او در آیه تخییب است و نومید کردن چنانکه شاعر گفت:

---

(١) یعنی آنکه علم خدا تعلق گرفته است که اوکافر خواهد ماند تاوقت مرگ مانند ابولهب ودر جای دیگر گفته شد که علم خداسبب مجبور بودن بنده نیست ،

(٢) این شعر در جلد اول صفحه ٢٩ گذشت .

فَمَنْ يَلْقَ خَيْراً يَحْمَدُ النَّاسُ أَمْرَهُ
وَ مَنْ يَغْوَ لا يَعْدَمْ عَلَى الغَيِّ لايِماً(۱)

أي من كان غنياً يحمد الناس أمره ومن كان خايباً من المال لا يزال يجد لايماً يلومه على فقره. عبدالله عباس و ابن زيد گفتند معنی آنست که چنانکه حکم کردی بضلال و غوایت من، سوم بعضی دگر گفتند مراد باغواء اهلاکست من قوله « فسوف يلقون غياً » أی هلاکاً و وجه بهترین آنست که ابلیس مع کفره قدری بود اینکه گفت برمذهب جبر گفت و نسبت کرد اغواء و اضلال را با خدایتعالی چنانکه مجبران گفتند و این ظاهر آیه است و حمل کردن آیه را برظاهر و عذر ابلیس نا کردن اولیتر باشد ، چه این کلام محکی است از او ، و از او پیش از این دروجود آمد، تااینقدر بااو گمان نبردند که در حق خدای روا دارد اطلاق این کردن، (۲) ای عجب اگر آدمی نسبی آدم مذهب باش چرا طریقهٔ آدم رها کرده‌ای فی الاعتراف بالذنب فی قوله : «ربنا ظلمنا أنفسنا » و طريقهٔ ابلیس گرفته‌ای فی قوله« رب بما اغويتنی» دگر مجبره چون اندیشه کنی أسوء حالا من ابلیس است برای آنکه ابلیس غوایت خود تنها بخدا حواله کرد وغوایت همه غویان بخود حواله کرد «لاغوينهم أجمعين» پس آنکه یك كفر بخدا حواله کند نه چنان باشد که آنکس که همه کفرها بخدای حواله کند قوله (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ المُسْتَقِيمَ) آنکه گفت باء قسم است برای آن گفت که لام بجواب قسم باز آمد و آنکه گفت باء قسم نبود گفت این لام جواب قسم مضمر است گفت برره راست تو بنشینم برای ایشان و ایشان را از راه بر گردانم و با راه کج برم باغراء و اغوی و وسوسه و دعوت . و نصب صراط برظرف متسع است ظرف درجای مفعول به نهاد و در کلام حرف جرّ مقدر است حذف کرد و التقدير «على صراطك المستقيم» فلمّا حذف حرف الجر وصل الفعل فعمل فيه كما قال الشاعر:

لَدْنٌ بِهَزِّ الكَفِّ يَعْسِلُ مَتْنُهُ فِيهِ كَمَا عَسَلَ الطَّرِيقَ الثَّعْلَبُ (۳)

أي كما عسل الثعلب في الطريق وقال آخر :

(۱) هر کس مال بدست آورد مردم او را ستایش میکنند وهر که بی‌چیز گردد نمیشود که سرزنش کننده نداشته باشد .

(۲) یعنی ابلیس باکفر وتمرد وانکارکسی در باره‌اش گمان نبرد که جبری باشد وکلام مجبره که از او صادر شد تاویل کردند واین دلالت میکند که فضاحت جبر ازفضاحت کفر بیشتر است .

(۳) نیزه است نرم که چون بدست بجنبانی پشت آن میلرزد و مضطرب میشود مانند روباه در راه رفتن .

كأني إذا أسعى لأظفر طائراً مع النجم في جوّ السماء يصوب (١)

أي لا ظفر على طاير (ثمّ لآتينّهم) پس بايشان شوم از جميع جهات احاطت از پيش ايشان و از پس وراست وچپ ايشان. و مفسران در اين چند قول گفتند: عبدالله گفت وابراهيم و قتاده و حكم وسدى من قبل دنيا هم وآخرتهم ومن جهت حسناتهم وسيئاتهم گفتند اين كنايه است پيش وپس عبارت است از دنيا وآخرت چپ و راست كنايت است از حسنه وسيئه. مجاهد گفت يعني از اينجا كه ببينند و از آنجا كه نبينند براى آنكه مردم از پيش بينند و از پس نبينند. بلخى وجبائى گفتند من جميع جهات الحيلة اين كنايتست از انواع حيله عبدالله‌عباس را پرسيدند كه چرا فوق وتحت رها كرد ازجملهٔ جهات؟ جواب داد كه جهت فوق جاى نزول رحمت خداست و او دانست كه اواز رحمت بربنده راه نيابد و از زير قدم آمدن وحشت آرد انس ندهد. باقر عليه السلام گفت معنى آنكه «لآتينّهم من بين أيديهم» يعنى كار آخرت برچشم ودل ايشان خوار گردانم (ومن خلفهم) يعنى بفرمايم تا جمع مال كنند و بآن بخل كنندودر حق خداى و حقهاى دگر بندهند تا بروارثان بماند از پس مرگ ايشان (وعن أيمانهم) كار دين ايشان برايشان تباه گردانم و شبهه در دل ايشان مقرر گردانم (وعن شمائلهم) و لذات برايشان محبب كنم و بايشان مقرّب گردانم. زجاج گفت « من بين أيديهم » اغواء كنم ايشان را از پيش روى يعنى وسواس كنم ايشانرا تا بعث و نشور دروغ دارند « ومن خلفهم » و ازپس اغواء كنم يعنى تا اخبار امتان گذشته دروغ دارند و براى آن در اوّل «من» گفت ودر دوم « عن » كه ابتداى غايت آغاز آمدن از پيش روى ايشان كنم و آنكه پس پشت و آنكه عن آورد كه در او معنى عدول و انحراف است يعنى از آن روى بگردم و باراست و چپ ايشان شوم، واما دخول «ثم» براى آنست كه بيان كند كه اين قصد از اين جهات پس از قعود باشد بر راه ايشان ، براى آنكه اول بيايد و بنشيند و آنكه در قصد اغواء و اضلال گيرد ، و بعضى دگر گفتند معنى آنست ثم اقول پس ميگويم من چنين كنم (ولا تجد أكثرهم شاكرين)وچنان سازم كه بيشترشان را شاكر نيابى اگر گويند چگونه خبر داد از غيب و اين از كجاشناخت كه ايشان بيشتر طاعت او بخواهند داشتن و كفران نعمت خدا كردن؟ گوئيم از اين دو جواب است يكى آنكه پيش از آن دانست از قول فرشتگان باعلام خدايتعالى ايشانرا. دوم آنكه حسن بصرى گفت ازظن خود خبر داد چنانكه خدايتعالى گفت «ولقد صدق عليهم ابليس ظنه فاتبعه

(١) گوئى وقتى من ميكوشم تا مرغى را بدست آورم در فضاى آسمان باستاره‌ها فرود ميآيم. در وصف اسبى است .

الا فریقاً من المؤمنین » برای آنکه چون او قصد آدم کرد بوسوسه مقصودش از او حاصل شد دانست که فرزندانش در قوت و ثبات قدم ازاو ضعیفتر باشند خدایتعالی بعداز اینحکایت آن بکرد که او را چه گفت وچگونه بر اند ولعنت کرد و گفت :

(أَخْرُجْ مِنْها) از آنجا برو (مَذْؤُماً) عبدالله عباس گفت ملوماً ملامت و سرزنش کرده .ابن زید گفت یعنی مذموماً یقال ذامه و یذومه ذأماً و ذامه یذیمه ذیماً إذا عابهوالذیم أشد العیب قال الشاعر :

صَحِبْتُكَ إذْ عَيْني عَلَيْها غِشاوَةٌ   فَلَمّا انْجَلَتْ قَطَعْتُ نَفْسي أذيمُها (۱)

و قال أمیة بن ابی الصلت :

وَ قالَ لِإبْليسَ رَبُّ العِبادِ   أُخْرُجْ دَحيراً لَعيناً ذَؤُماً (۲)

و قال الاعشی :

وَ قَدْ قالَتْ قُتَيْلَةُ إذْ رَأَتْني   وَ إذْ لا تَعْدَمُ الْحَسْناءَ ذاماً (۳)

(مَدْحُوراً) أی مدفوعاً علی وجه الهوان رانده و دفع کرده بروجه استخفاف و مهانت و قیل: هوالطرد یقال دحره یدحره دحراً و دحوراً مجاهد و سدی گفتند مدحور رانده باشد قوله (لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ) اینلام جواب قسم محذوفست یعنی هر که از ایشان که آدمیانند ترا که ابلیسی متابعت کنند (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعينَ) دوزخ راازشما وازایشان پربار کنم و برای آن خطاب اول برواحد کرد که خطاب باابلیس بودچون بجزا رسیدغاوی و مغوی را ضال و مضلّ را وداعی و مجیب را بیکبار در جزا آورد برعموم گفت منکم ازشما همه تا درباب زجر و وعید بلیغتر باشد ولام در«لأملئن»هم جواب قسمست. وروایت شاذازعاصم که اوخواند«لِمن تبعك» بکسر لام برتقدیر حذف مبتدا و تقدیر آنکه لمن تبعك النار أجمعین ازتوابع تأکید باشد .

آنکه چون قصهٔ ابلیس گفته بود و طرد و لعن او ، گفت آدم‌را: یا آدم تو و جفتت در

(۱) آنگاه که برچشمم پرده بود باتو صحبت داشتم و چون پرده بیکسو شد ببریدم و خویش را مذمت کردم .

(۲) باابلیس گفت پروردگار بندگان که بیرون رو طرید وملعون وسرزنش کرده

(۳) قتیله نام زنی است شاعرگوید این زن بمن گفت وقتی مرا دید و زن نیکو روی بی‌عیبجوئی نیست وگفتار او دربیت دیگر است :

اراك کبرت واستحدثت خلقا   وودعت الکواعب والمداما

یعنی گفت ترا بینم پیرشدی وخویت دیگرگونه گشته وزنان جوان وشراب را وداع گفتی .

بهشت‌بنشينيد ، خلاف كردند كه كدام بهشت بود بعضى گفتند بهشت خلد بود براى آنكه اين لفظ چون اطلاق كنند معرف بلام تعريف عهد جز اين بهشت معروف نباشد چنانكه السماء و الارض از او جز آسمان و زمين كه ما مى‌بينيم و معهود است نشناسند دون سقف البيت و قوايم العرش. وزنرازوج و زوجه گويند چون در كلام قرينه باشد كه بدانند كه مراد بزوج زن‌است تاء تأنيث نيارند چه آن‌براى فرق ميآيد پس اينجا باضافه از تأنيث مستغنى اند براى آنكه جفت مرد معلوم‌است كه مرد نباشد و جززن‌نبود ، وصاحب المنزل را ساكن الدار گويندا گر چه وقتهااز آنجا حركت كند وبرود على التغليب براى آنكه اوقات بيشتر آنجا باشد، گويند فلان ساكن اوست چون مستأجر او باشد در سراى و دكان او اين هم براين وجه باشد .وبهر دگر گفتند كه بستانى بود ازجملهٔ بستانها نه بهشت خلدبود. چه اگر بهشت خلد بودى اورا از آنجا بيرون نياوردندى كه‌ازبهشت خلد كس بيرون‌نيايد. و اين‌قول ضعيف است براى‌آنكه از بهشت خلد آنكس بيرون نيايد كه بر سبيل ثواب آنجا باشد و اما آنكه بر سبيل تفضل و مصلحت آنجا باشد و در آنجا مكلف بود تا مصلحت‌اقتضاء كند آنجاش ميدارند چون مصلحت بگردد ببعضى‌اسباب از آنجاش بدرآرندقوله (فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا)لفظامر است ومراد اباحت‌خدايتعالى جمله بهشت‌آدم‌رامباح كرد وحوّ‌ارا كه در بهشت‌هر كجاخواهندباشندوهرچه خواهندخورند جزيك درخت كه‌ايشان‌راامر كردبلفظ نهى‌بروجه‌ندب كه گرد آن‌نگردند واز آن نخورند ، اختلاف اقوال در آن درخت گفتيم .و بنزديك ما تناول درخت برايشان حرام نبود اگرچه لفظ نهى است مراد باين لفظ امر است برسبيل استحباب براى آنكه نهى آنگه حقيقت باشد كه ناهى كاره باشد منهى عنه را و حكيم كاره نباشد إلا قبيح را و پيغمبران عليهم السلام ارتكاب قبايح نكنند و اخلالى بواجب نكنند براى‌آنكه منفر باشد از قبول‌قول ايشان وهرچه منفر باشد واجب بود كه ايشان از آن منزه باشند تا غرض قديم تعالى منقض نشود ببعث‌ايشان چه غرض ببعث ايشان قبول و امتثال‌است هرچه در قبول و امتثال قدح كند بايد تا مصروف باشد از ايشان بلطفى كه آنرا عصمت خوانند و اين دو لفظ اعنى امر و نهى متداخل باشند و ايشان را صيغتى مخصوص نباشد كه در او اشتراك و احتمال نبود بل أمر كنند بلفظ نهى ونهى كنند بلفظ أمر براى تداخل معانى ايشان از آنجا كه درأمر ترغيب بود در فعل و تزهيدبود در ترك و در نهى عكس باشد ،تزهيد بود در فعل و ترغيب در ترك ، و در معنى أمر بچيزى روا بود كه نهى بود از ضدش برسبيل مجاز نه‌بينى كه قائل چون گويد أمرتك بمواصلت زيد

معنی آن باشد که نهیتك عن هجرانه ، وكذلك نهيتك عن هجر زيد أمرتك بمواصلته باشد . و در معصیت آدم خلاف کردند بعضی گفتند کبیره بود و آن حشویانند و أصحاب الحدیث(۱) و معتزله گفتند معصیتی بودصغیره، و نظام و جعفر بن مبشر گفتند برسبیل سهو و غفلت بود، وجبّائی گفت برسبیل تاویل بود که آدم گمان برد که او را نهی از درخت معین کردند ونهی متناول بود جنس‌را و بنزدیك ما چنانست که خدایتعالی آدم را مندوب کردبترك تناول، اگر تناول نکردی اورا درآن‌ثواب بسیار بود أما برتناول اورازمی وعقابی‌نبود، وهمچنین گوئیم در سایرآنچه حوالتست برأنبیاء علیهم‌السلام وآیاتی وأخباری که متضمن چیزی‌است ازاین معنی‌حکم این‌باشد (فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) اولیتر آنستکه گویند جواب نهی‌است برای‌آن‌نون بیفتاد که منصوبست وبعضی گفتند مجزوم‌است عطفاًعلی‌قوله «ولاتقربا ولاتکونا» وقول اول بهتراست ومعنی ظلم درآیه بخس ونقصان است من قوله تعالی . « آتت اُکلها ولم تظلم منه شیئاً » أی لم تنقص منه شیئاً و معنی آنکه حظ نفس‌خود از ثواب نقصان کرده باشی و لابد است معتزله‌را از آنکه هم این تأویل کنند برای آنکه ایشان نگویند که آدم علیه‌السلام چیزی کرد که مستحق عقاب شد بل گویند معصیت‌اوصغیره بودو صغیره آن باشد که عقاب اومکفّر بود باجتناب کبایر پس معنی‌هم این قول باشدقوله: (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ) آنکه حقتعالی بیان‌میفرماید که إبلیس چه تلبیس کرد تا آدم وحواء راازبهشت بیرون آورد گفت «فوسوس لهماالشیطان» گفت وسوسه کرد ایشان را یعنی آدم وحواء را و وسوسه دعوت باشد بکاری بصوت خفی‌ومثله الهمهمه قال رؤبة :

وَسْوَسَ يَدْعُوا مُخْلِصاً رَبَّ الْفَلَقْ   سِرّاً وَ قَدْ أَوَّنَ تَأْوِينَ الْعَقَقْ (۲)

و قال الاعشی :

تَسْمَعُ لِلْحَلْيِ وِسْوَاساًإِذِ انْصَرَفَتْ   كَمَا اسْتَعَانَ بِرِيحٍ عِشْرِقٌ زَجِلُ (۳)

و مراد بالشیطان إبلیس است برای‌آنش شیطان خوانند که او دور است ازخیرورحمت من شطن اذا بعد (لِيُبْدِيَ لَهُمَا) ابداء اظهار باشد حقتعالی باز نمود که غرض إبلیس درآن

---

(۱) مقصود حشویان‌و اهل حدیث عامه‌اند نه‌اهل‌حدیث شیعه چون‌دراینها کسی که بگویدپیغمبران عمداً معصیت میکنند ندیده‌ایم .

(۲) آهسته‌میخواند از روی‌اخلاص پروردگار روشنی‌بامدادرا و شکم‌آماس کرده بوداز بارسنگین.

(۳) این بیت را در وصف معشوقه خویش‌گوید که هریره نام داشت وازبحربسیط است میم تسمع را باید اندك کشید تاتولید حرف ساکن کند یعنی‌میشنوی اززیور اوآوازآهسته وقتی‌می‌چمد وخویش را می‌پیچاند مانندآنکه گیاه عشرق آواز کند باستعانت باد .

وسوسه چه بود تاایشان‌را از لباس بهشت برهنه کند و عورت ایشان که پوشیده بود بجامهای بهشت پیدا گرداند و موارات ستر باشد و تواری إذا استتر وواریته سترته ، وضدّ إبداء إخفاء باشدو إبداء و اظهار جعل الشيء بحيث يصح ان يدرك باشد ، چیزی را چنان کنی که ادراك اوتوان کردن و عورت را برای آن سوأة خوانند که در ظهورش مساءة صاحبش باشد. ودر خبر چنین است که چون ایشان از آندرخت تناول کردند بادی برآمد وتاج ازسر ایشان بربود وبادی برآمد وحله از بر ایشان بیرون کردوعورت ایشان ظاهر کرد. آدم که آن دید برمیدو گریختن گرفت حقتعالی گفت « یاآدم فراراً منی » از من میگریزی گفت « لابل حیاء منك » نه بار خدایا بل شرم میدارم از تو ، آنگه إبلیس وسوسهٔ این کرد که خدایتعالی حکایت میکند از او که او گفت با سوگند که بخورد که خدایتعالی شما را از این درخت نهی نکرد إلا تاشما دو فرشته نباشید یاشما درآنجا مخلد نمانید و اینچنان نمود که بروجه نصیحت میگویم ودر آنکه چگونه بایشان رسیدسه قول گفتند. حسن گفت بعدی بودمیان ایشان إبلیس بزمین بود وایشان بآسمان دربهشت بودند بقوتی که خدایتعالی داده بود إبلیس از زمین ایشان را وسوسه کرد . و أبوعلی گفت ایشان را برون بهشت گفت که ایشان هروقت بیرون آمدندی . ابن الاخشاد گفت ایشان دربهشت بودند واو برون بهشت بودقوله(إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ) گفتندتقدیر آنستکه لئلا تکونا ملکین . و زجاج گفت کراهة أن تکوناملکین. یحیی بن أبی کثیر خواند و یعلی بن حکیم «إلا أن تکونا ملکین » بکسر لام لقوله « هل أدلكم على شجرة الخلد و ملك لا يبلى» و جملهٔ قرّاء بفتح لام خواندند اگر گویند چگونه ایهام کرد برایشان که بخوردن درخت مردرا ازصورت انسانیت انقلاب افتد بصورت و طبع ملکی وفرشته. گوئیم از این دو جوابست یکی آنکه چنان نمود ایشان را که این درحکم خداست کههر که از این درخت بخورد فرشته شود ومرا این معلوم شده بعلم سابق، وجواب دوم آنکه شما بمنزلهٔ دو فرشته‌ای شوید دررفعت منزلت وعلومرتبت. وجماعتی باین آیه تمسك کردند برآنکه فرشتگان بهازپیغمبران باشندنه بینی که او پیغمبر بود وبغرور درجهٔ فرشتگی و پایهٔ ایشان تمنای آن کرد و خواست که فرشته باشد تناول درخت کرد ـ جواب آنستکه درآیه ذکر ثواب وقلت و کثرت اونیست ومعلوم است که غرض ازاین آن باشد که آن به بود که ثوابش بیشتر باشد واین درآیه نیست وإنما برایشان تلبیس کرد که شما ازایندرخت منهی نه‌ای مگر آنکه فرشته بوده‌اید چون فرشته نه‌اید منهی نه‌ای یعنی فرشته باشد که منهی باشد ازاین درخت چون شما فرشته نه‌اید بدانید که رواست شمارا ازاین درخت خوردن وبرقراءت آنکس که لام مکسور خواندسؤال ساقط باشد .(وَقَاسَمَهُمَا) وباایشان سوگندخورد

که غرض من باین گفتار نصیحت شما است واین نه از باب مفاعله است که میان دو کس باشد مثل قولهم طارقت النعل وعاقبت اللص وعافاه الله وقال الهذلی :

وَ قاسَمَها بِاللهِ جَهْداً لأَنْتُمُ ... أَلَذُّ مِنَ السَّلْوَى إذا ما نَشُورُها (١)

چون سوگند خورد، شبهۀ ایشان قوی شد از آنجا که ظن ایشان چنان بود که هیچکس دلیری نیارد کردن بر سوگند بدروغ و از جمله دواعی شد ایشان را در تناول درخت، و لام تأکید را موضع صدر کلام باشد نحو قولك لزید منطلق مگر در خبر آنکه نخواستند که جمع کنند بین إنّ و لام إذهما للتأکید دو حرف تأکید در یکجا جمع نکردند لا یقال ان لزیداً منطلق بل چو إنّ باشد لام در خبر آرند یقال إن زیداً لمنطلق و کذلك یقال انی لك لناصح ولا یقال أنا لك لناصح إنما یقال ناصح بغیر لام . و«من» تبیین را باشد وشاید که تبعیض بود والمعنی أنا لکما بعض الناصحین (فَدَلّیهُما) یعنی ارسلهما تشبیه کرد ایشان را بر کسی که بر ارتفاعی باشد از آن پایه فرود آید گفت بغرور و فریفتن ایشان را از منزلت بلند برزمین پست فرود آورد من قولهم أدلیت الدلو اذا أرسلتها فی البئر و دَلّیهُ برای مبالغه فرمود(٢) و تدلی فلان الی الشر اذا هوی إلیه ولا یقال تدلی الی الخیر برای آنکه شرّ سافل باشد وخیر عالی ، و اصل غرور من الغر باشد و هو طی الثوب علی عیوبه قال الشاعر :

كَأَنَّ غُرَّ مَتْنِهِ إذْ نَجْنُبُهُ ... سَیْرُ صَناعٍ فی أدیمٍ تَکْلُبُهُ (٣)

وَالغرُّ زَقُّ الطائِرِ فَرْخَهُ (٤) لما فیه من الخفاء من فیه الی فیه ، والغرُّ الذی لم تحنکه التجارب، وبیع الغرر بیع الشیء المستور جزافاً والغرارة الوعاء لخفاء مافیها والغرة بیاض فی جبهة الفرس لانها تغرك بحبها (فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَةَ) چون از آن درخت بخوردند عورت ایشان ظاهر شد و این نه بروجه عقوبت بود اگر چه عند تناول درخت بود برای آنکه سلب لباس وتفویت المنافع از باب عقاب نباشد وانما عقاب ضرری باشد مستحق مقرون باستخفاف و اهانت ، واگر اخراج از بهشت و سلب لباس وتفویت منافع عقوبت بودی پیغمبری و اولیای خدای مادام معاقب بودندی دگر آنکه عقوبت با استخفاف و اهانت باشد و چگونه شاید که آنکس که خدای مارا در حق ایشان تکلیف کرده است بغایت اجلال و نهایت تعظیم ازخدای

(١) سوگند خورد بخداوند که شما لذیذ ترید از عسل وقتی آنرا ازکند ومیگیریم . این بیت راشاهد آوردند که سلوی بمعنی عسل آمده است.

(٢) یعنی بتشدید لام برای مبالغه است .

(٣) صفت اسبی است وجنیبت آن است که یدك میکشند گوید شکن پوست درشت آن اسب که یدك میکشیدیم مانند دوال زن صنعتگر است که آنرا چرم میبرید .

(٤) یعنی آنکه مرغ دانه دردهان جوجه بگذارد غرگویند.

مستخف ومهان باشند و نفس کدام عاقل ساکن باشد باقبول قول مستخفی مهان القدری ،واین معنی روا ندارد برپیغمبران خدای إلا آنکس که قدر ایشان نداند و منزلت ایشان نشناسد. چون ایشان از درخت تناول کردند ودر معدهٔ ایشان قرار گرفت جامه از ایشان بیرون کردند قتاده گفت جامهٔ ایشان از ناخن بود چون از آن بخوردند خدایتعالی از ایشان فرو کشید و عورتهای ایشان پیدا شد (وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ) ای اقبلا و جعلا یقال طفق یفعل و جعل یفعل و اخذ یفعل کذا باستادند وبرگ درختان بهشت برهم میدوختند وبرعورت میپوشیدند. مفسران گفتند برگ أنجیر بود حقتعالی بلفظ خصف گفت برای آنکه چون دوختن نعلین میدوختندتا عورت بپوشیدند. عبدالله عباس و قتاده گفتند خدایتعالی گفت یا آدم نه همه بهشت ترا مباح کرده بودم ؟ گفت بلی، گفت چرا ازاین یکدرخت ترا گزیر نبود ؟ گفت بار خدایا من گمان نبردم که کسی سوگند خورد بتو و نام تو بدروغ. حقتعالی گفت این عیش برخویشتن تباه کردی. محمّد بن قیس گفت ابلیس این وسوسه القاء کرد بحوّا حوّا بآدم گفت اول حوا تناول کرد خدایتعالی آدم را گفت چرا خوردی ؟ گفت حوا گفت مرا، حوّا را گفت چرا گفتی ؟ گفت مار گفت مرا. ماررا گفت چرا گفتی؟ گفت ابلیس گفت مرا، آدم را گفت اما شما را بزمین فرستم و بعضی دشمن بعضی باشید شیطان دشمن شما باشد و شما دشمن او و مار دشمن شما باشد و شما نیز دشمن او تا هریکی از اینان چه از صاحبش فرصتی یابد بجانش گزند کند حوّا را گفت چنانکه درخت را خون آلود کردی هرماهت خون آلود کنم و مار را گفت پایهایت بستانم وپرهات تا برشکم روی وهر که ترا بیند وبرتو دست یابد سرت بکوبد. ابلیس را گفت تو از اینجا برو ملعون و مدحور، وآدم را گفت بزمین رو پس از آنکه در بهشت روزی من میخوری« هنیئاً مریئاً رغداً »اکنون درزمین جز بکدّ رنج نخوری چون آدم بزمین آمد او گرسنه شد وازخویشتن حالتی یافت که پیش از آن نیافته بود «نشیش کنشیش الذّر بین جلده ولحمه » گفت بار خدایا مرا حالتی است که از آن عبارت نمیدانم کردن جبرئیل آمد و گفت این دردرا نام جوعست ودواء اورا طعام است تو گرسنه‌ای و بطعام سیرشوی گفت طعام از کجا آرم گفت من ترا از بهشت آنچه سبب وآفت اخراج تو بود ازآن وآن گندم است آورده‌ام و گندم پیش او بنهاد تا راحتت را هم از آنجا بود که رنجت بود ،خواست تاآن گندم بخورد جبرئیل گفت این همچنین که بینی خوردنی نیست این می‌باید کشتن تا خدایتعالی برکت کند در این گفت کشتن چگونه باشد؟ گفت منت بیاموزم گفت این بآلت توانی کردن. گفت آلت از کجا آورم گفت منت بیاموزم آلت کردن ، آنگه او را آهن آورد و چوب و آتش واو را آهنگری و

دروگری بیاموخت تا او آلت برزگری بساخت چون آلت تمام کرده بود گفت این گندم بر زمین بیفشان و زمین برشیوان ودانه بخاك بپوشان همچنان کرد چون قراح زمین بکشت بآن قراح شد این رسته بود چون آندگر برست آن پیشین رسیده بود چون آندگر برسید آن اول خشگ شده بود وبدرو آمده چون زمین تمام بکشت وتخم در آن افکند واز کشتن بپرداخت همه رسیده بود بیکبار، خواست تا بخورد جبرئیل علیه‌السلام گفت این بنشاید خوردن چنین بدرو، بدروید. خواست بخورد گفت گرد کن وبرخرمن نه چون جمع کرد، خواست تا بخورد گفت نه؟ در پای گاو خرد کن، چون خرد کرد خواست تا بخورد گفت نه، برباده تا دانه ازکاه جدا شود برباد داد وپاك کرد، خواست تا بخورد گفت نه! آس کن تا آرد شود در آسیا آس کرد تا آرد شد خواست تا بخورد گفت نه، عجین کن عجین کرد، خواست تا بخورد گفت نه، بپز بآتش تنور، بآتش بپخت چون ازتنور برآمد گفت اکنون بتوان خوردن که بحدّ خوردن رسید. آدم دست دراز کرد واز آن لقمه‌ای بشکست و در دهن نهاد هنوز گرم بود دهنش بسوخت جبرئیل گفت تعجیل کردی رها بایست کردن تا سرد شود تا بدانی که هر کس که بکام خود گامی بردارد هزار گامش بناکامی بربابد داشت. چون مقصود حاصل کند وبچنگ آرد خواهد تا در دهن نهد پیش ازوقت کامش بسوزد تا بدانی که راحت دنیات برنج آمیخته است. این نه سرای خلوص است ونه جای خلاص است، اینجات راحت خالص نباشد.

حَلاوَةُ دُنیاكَ مَسمُومَةٌ فَلا تَأکُلُ الشَّهْدَ إلّا بِسَمّ
هُمُومُكَ بِالعَیْشِ مَقرُونَةٌ فَلا تَقطَعُ العَیْشَ إلّا بِهَمّ
إذا تَمَّ أمرٌ دَنا نَقصُهُ تَوَقَّعْ زَوالاً إذا قِیلَ تَمّ (۱)

وقال سوید بن عامر:

وَالخَیْرُ وَالشَّرُّ مَقرُونانِ فِی قَرَنٍ بِکُلِّ ذلِكَ یَأتِیكَ الجَدِیدانِ (۲)

چون آدم با پایه و منزلت او تا این همه رنج نبرد یك لقمه نان حلال دردهن ننهاد تو میخواهی تا بی‌رنج حلال بدست آری برنج بدست آید ومجاهده و مکابده، که طلب الحلال جهاد آنگه درحال پدرت آدم اندیشه نکنی؟ که بیک ترك مندوب موجب خروج اوشد ازبهشت تو می‌پنداری که ترك چندین واجبات و ارتکاب چندین مقبحات موجب دخول تو خواهد بود به

(۱) شیرینی این جهانت بزهر آلوده است و هرگز شهد نخوری مگر بازهر، اندوه با عیش تو مقرون است و زندگی را نگذرانی مگر باغم. هرکارکه تمام شد و بانجام رسید نقص او نزدیك است و نگران زوال آن باش وقتی گویند کامل شد.

(۲) نیکی و بدی در یك ریسمان بسته است شب و روز هردورا باهم پیش‌تو آورند.

بهشت ؟ اینست اندیشه خطائی که‌تو کرده‌ای بیتهای‌محمود وراق‌هما نا گفته شده است یا نه؟ آنکه می گوید :

يا ناظِراً تَرنُو بِعَيْني راقِدٍ ... وَمُشاهِداً لِلأَمْرِ غَيْرَ مُشاهِدِ
مَنَّتْكَ نَفْسُكَ ضَلَّةً فَأَبحْتَها ... سُبُلَ الرَّجاءِ وَهُنَّ غَيْرُ قَواصِدِ
تَصِلُ الذُّنُوبَ إِلي الذُّنُوبِ وَتَرتَجي ... دَرْكَ الجِنانِ بِها وَفَوْزَ العابِدِ
وَنَسِيتَ أَنَّ اللهَ أَخْرَجَ آدماً ... مِنْها إِلي الدُّنْيا بِتَرْكِ واحِدٍ (۱)

و اگر در این دفتر فصلی مکرر شود بسهو یا بیتی عیب نباید کردن که خدای تعالی درقرآن قصهٔ هرپیغمبری اندبارمکرر کرد . با آنکه کتاب یکیست واین‌دفتر مجلدات بسیار است باشد که‌همه مجلّدات بیکبار حاضر نباشد ، تانویسنده معذوردارند دراین‌معنی.

(وَنادٰيهُما رَبُّهُما) خدای تعالی ایشانرا ندا کرد برسبیل‌عتاب : نه من‌شما را نهی کردم از ایندرخت ،و نه گفتم که شیطان شمارادشمنی‌است آشکاراظاهرعداوت.چون‌بدانستند که بد کردند وزیان‌بخود کردندا‌عتراف دادندومقر آمدند و گفتند :

(رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا) بار خدایـا ما بر خود ظلم کردیم ، و نقصان حظ ثواب خود کردیم ، و باین مندوب که رها کردیم چه اگر رها نکرده بودمانی ما را ثواب بسیار بودی و ظلم ایشان برخود اگر نه برظلم لغوی که معنی او نقصان باشد حمل کنند و الا آیه‌ازمعنی بشود این لفظ مفید نباشد، چه ظلم اصطلاحی مصور نباشد میان مرد و نفس خود ومعتزله را نیز هم این تفسیر باید کردن برای آنکه صغیره نزدیك ایشان حظ او نقصان ثواب باشد نه استحقاق عقاب . اگر گویند براین قاعده لازم آید که پیغمبران را ظالم شاید خواندن که ایشان خالی نباشند از ترك مندوبات و آن نقصان ثواب آرد . جواب گوئیم روا بودی اگر نه آنستی که این اسم بعرف مختص است بذم واسم ذم است و براطلاق از او جز برفاعل‌ضرری برآن وجه که حد نهادیم ظلم را ندانند پس اطلاق روا نداریم . اما مقید روا داریم که کسی گوید ایشان ظالم نفس خوداند بآن معنی که نقصان‌حظ ثواب میکنند اما بآن معنی که‌ضرری میرسانند بکسی بناواجب که جامع باشد آن شرایط را که حد ظلم شامل است آنرا آن نه (وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَتَرْحَمْنا)و اگر مارا نیامرزی، وبرما رحمت‌نکنی ماازجملهٔزیانکاران باشیم . یعنی اگر نعمت نکنی بر ما و تفضل و احسانی و رحمتی که جبران نقصان باشد مـا زیانکار باشیم ، و مورد این کلام از ایشان مورد خضوع و خشوع و استکانت باشد ، وباخدای

(۱) ترجمه این ابیات‌درمجلداول صفحه ۱٤٩ .گذشت

گریختن است و اظهار رغبت کردن و مذلت‌عرضه کردن ، و باو پناه گرفتن و کسر نفس‌خود کردن ، و این نوعی عبادت باشد که پیغمبران و ائمه عليهم السلام با عصمتشان در حق خود بگویند و باین انقطاع کند با خدایتعالی ، و توبهٔ ایشان بر اینوجه باشد تا مستحق ثواب تایبان باشد اما آنکه توبهٔ ایشان از معصیتی باشد صغیر یا کبیر ، اما هذا فلا این‌معنی درحق‌ایشان‌صورت نبندد ازادلهٔ عقلی وقرآن که مقررشده است برعصمت‌ایشان عليهم السلام

(قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) حقتعالی خطاب کرد باین آیه آدم وحوا و ابلیس بقول سدی‌وجبائی وابن الاخشاد، وابوصالح گفت خطاب ماراست نیز ،چنانکه‌حکایت کردیم از محمّدبن قیس ، و حسن بصری قولی گفت در او و آن آنستکه گفت نیز خطابست با وسوسه و ابن بعید است ، و بعض جزئی باشد از جملهٔ نامعین ، وعدوّ ضدّ ولی باشد ، واصل او از عدوان و تعدی است ، و رمانی گفت عدوّ آن باشدکه نصرت خود از تو دور دارد در وقت‌حاجت، ولیّ بعکس این باشد . (وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ) . وشمارا در زمین‌قرار-گـاهی باشد . اینقول ابوالعالیه است ، بعضی دیگر گفتند مصدر است یعنی شما را در زمین قرار گاهی باشد ، و فعل چون مزید باشد و متعدی بود لفظ مصدر و مفعول و موضع اویکی باشد چنانکه « انزلنی منزلا مبارکاً » این مصدر است و قوله « رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق » این محتمل مصدر است وموضع « و هذا مغتسل بارد » این موضعست (وَمَتَاعٌ) ای‌تمتّـع و استمتاع و آن انتفاع باشد بچیزیکه در او لذتی عاجل باشد و «حین» وقت باشد سواء اگر کوتاه بودو اگر دراز، و اینجا مراد روزگار دراز است . حقتعالی گفت اکنون بزمین روید بعضي دشمن بعضی . اینجمله در محل حال است ای متعادین باینکه رفت از میان شما که من زمین را قرار گاه شما کردم ، و بجای تمتع و برخورداری شما کردم تـا روزگاری‌و وقتیکه من دانم . بعضی مفسران گفتند مراد بحین اوقات آجال ایشانست ،وبعضی دیگر گفتند مراد قیامت است آنکه گفت :

(فِيهَا تَحْيَوْنَ) . شما را حیات و زندگانی در زمین باشد و مرگ در زمین باشد، و شما را از زمین برانگیزند و زنده کنند روز قیامت ، ابن ذکوان و حمزه و کسائی و خلف و یعقوب‌خواند«تخرجون»بفتح تاء وضم راء علی اضافة الفعل‌الیهم ، و شما روز قیامت از زمین بیرون آئید نظراًالی قوله تعالی « ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذاانتم تخرجون » باقی‌قراء برمالم‌یسم فاعله‌تخرجون‌خواندند بضم التاء و فتح الراء شمارا بیرون آرند ازآنجا چنانکه در

دگر آیت گفت «ومنها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری» قوله تعالی :

یا بَني آدَمَ قَدْ أَنزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُواري سَوْآتِكُمْ وَ رِيشاً وَ لِباسُ
ای پسران آدم بتحقیق که فروفرستادیم برشما پوششی که بپوشاند عورتهای شمارا وجامهٔ نرم و لباس
التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ ذٰلِكَ مِنْ آياتِ اللهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (۲۶) يا بَني آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ
پرهیزکاری این بهتر است این از نشانههای خداست تا شاید ایشان پندگیرند ای فرزندان آدم نباید بفریبد شمارا
الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما لِيُرِيَهُما
شیطان چنانکه بیرون کرد پدر ومادر شمارا از بهشت برمیکند ازآن دو تا رختهاشان را تا بنماید ایشان را
سَوْآتِهِما إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ إِنّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ
سوآتشان را بدرستیکه او میبیند شمارا او وگروه او ازجائی که نبینند ایشان را بدرستیکه ما گردانیدیم شیاطین را
أَوْلِياءَ لِلَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ (۲۷) وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا
دوستان برای آنانکه نمیگروند وهنگامیکه کردند کار زشت گفتند که یافتیم ما برآن پدران خودرا
وَ اللهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۲۸)
وخدا فرمود مارا بآن بگو بدرستیکه خدا نمیفرماید بکار زشت آیا میگوئید برخدا آنچه را که نمیدانید
قُلْ أَمَرَ رَبّي بِالْقِسْطِ وَ أَقيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصينَ
بگو فرمود پروردگار من بعدل وراست دارید رویهای خودرا نزد هرمسجدی وبخوانید اورا خالص دارنده
لَهُ الدّينَ كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ (۲۸) فَريقاً هَدىٰ وَ فَريقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ
مر او را دین همچنانکه نخست آفرید شمارا بازگردید گروهی را راهنمود وگروهی را ثابتشد برایشان
الضَّلالَةُ إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللهِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ (۲۹)
گمراهی بدرستیکه ایشان گرفتند شیاطین را دوستان ازجز خدا وپندارند که ایشان راه یافتگانند
يا بَني آدَمَ خُذُوا زينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ
ای پسران آدم بگیرید زینتهای خودتان را نزد هر مسجد وبخورید و بیاشامید واسراف نکنید بدرستی که او
لا يُحِبُّ الْمُسْرِفينَ (۳۰) قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللهِ الَّتي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ
دوست ندارد اسراف کنندگان را بگو که حرام کرد زینت خدا را که بیرون آورد برای بندگانش
وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا خالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
و پاکیزههای از روزی بگو آن مرآنان راست که گرویدند در زندگانی دنیا از روی اخلاص روز رستخیز

كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (٣١) قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ

همچنين بيان ميكنيم آيتها را براى قوميكه ميدانند بگو جز اين نيست كه حرام كرد پروردگار من

الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَالإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا

كارهاى بد را آنچه ظاهر باشد ازآن وآنچه پنهان باشد، و نافرمانى و سركشى بناحق و اينكه شرك آوريد

بِاللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ (٣٢) وَلِكُلِّ أُمَّةٍ

بخدا مادام‌كه‌نفرستاد بآن حجتى را واينكه بگوئيد بر خدا آنچه نميدانيد و براى هر گروهى

أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ (٣٣) يا بَنِي آدَمَ إِمّا

زمانى است پس چون بيايد مدتشان پس نمانند زمانى را و نه پيشى گيرند اى پسران آدم چون

يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتِي فَمَنِ اتَّقى وَأَصْلَحَ

بيايد شما را فرستادگان از شما ميخوانند برشما آيت هاى مرا پس هركه پرهيزكارى كرد و صلاح ورزيد

فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ (٣٤) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَاسْتَكْبَرُوا

پس‌نيست ترسى برايشان ونه‌ايشان اندوه خورند وكسانى‌كه تكذيب‌كردند بآيتهاى‌ما وسركشى‌كردند

عَنْها أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (٣٥) .

ازآن آنهااند ياران آتش ايشان درآن جاويدانند

قوله (يا بَنِى آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً) حقتعالى منت نهاد باين آيه بر بنى‌آدم كه ايشان را جامه داد كه بآن عورت بپوشند و تجمّل كنند و زينت سازند، و در « انزلنا » و معنى‌انزال خلاف كردند. بعضى گفتندمرادخلقناوجعلنا استچنانكه گفت: وأنزل‌لكم‌من الانعام ثمانيةأزواج» أى‌خلق . بعضى‌دگر گفتندمراد آنستكه آنچه اصل آنست ازنبات بباران‌پرورده مى‌شود و باران‌از آسمان فرود ميآيد، و وجهى دگر آنكه گفتند كه بركات را نسبت‌بآسمان باشد (١) و آن از جملهٔ خيرات و بركات و روزيست براى آنكه منفوع به است و روزى در آسمانست قال‌الله تعالى: « وفي‌السماء رزقكم ـ الاية » لباس‌فعال باشد بمعنى مفعول يعنى‌ملبوس كالكتاب بمعنى المكتوب ، والحساب بمعنى المحسوب . (يُوارِي) كه باز پوشد عورات شما را

---

(١) هرچه از عالم روحانى بدين عالم آيد آنرا نزول گفتند مانند قرآن و جبرئيل و مخلوقات ديگر هم كه‌امر از جانب الهى بخلقت آن صادرگشته شودو عين آن در عالم ديگر ثابت بوده وصورت آن بوجود اعلى مقدرگشته پس از آن در اين جهان جلوه‌گر آمده آنرا نزول فرمود واين معنى در آيات بسيار مكرراست .

و هرچه صلاحیت پوشش دارد از جامه و آلات فرش وبسط داخل است تحت این و لباس در اینجا مصدراست. یقال لبست الثوب لُبساً ولباساً و اللبس الملبوس ایضاً قال الشاعر :

فَلَمّا کَشَفْنَ اللِّبْسَ عَنْهُ مَسَحْنَهُ بِأَطْرافِ طَفْلٍ زانَ غَیْلاً مُوَشَّماً (۱)

اراد الثوب والستر (وَرِیشاً) ای مالا در قول عبدالله عباس و مجاهد و ضحاك وسدی یقول العرب: تریَّش الرجل اذا تموَّل. ابن زید گفت ریش جمال باشد. ابوعمرو بن العلا گفت کسوت و جهاز باشد، و گفته‌اند هرچه از باب تجمل و متاع خانه باشد از فرش و بسط، و منه ریش الطایر برای آنکه جمال و ساز او در پرهاش باشد اگر پر او بکنند بیجمال شود و انشد سیبویه :

وَرِیشي مِنْکُمْ وَهَوايَ مَعَکُمْ وَ إِنْ کانَتْ زِیارَتُکُمْ لِماماً (۲)

معبد الجهنی گفت الریاش المعاش، سلمی و عطاردی و قتاده درشاذ خواندند ورياشاً بر جمع مثل ذئب و ذئاب وقدح و قداح. قطرب گفت الریش والریاش واحد کلبس و لباس وحل و حلال و حرم و حرام (وَلِباسُ التَّقْوىٰ) اهل مدینه وابن عامر و کسائی خواندند و «لباسَ» منصوب عطفاً علی قوله. لباساً و ریشاً. وعامل در او انزلنا باشد، وباقی قرّاء «لباسُ» برفع خواندند، ورفع او برابتداء باشدو (ذٰلِكَ) بدل باشد و(خیرٌ) خبر مبتداء باشد و برقرائت آنکس که بنصب خواند«ذلك»مبتدا باشد و«خیر» خبراوباشد ،ودرلباس تقوی مفسران خلاف کردند : زیدبن علی گفت لباس تقوی درع باشد ومغفر و آنچه ساعد وساق بآن بپوشنداز آهن، ازآنش لباس تقوی خوانند که یتقی بذلك فی الحرب قتاده وسدی گفتند و ابن جریج لباس تقوی ایمانست. معبدالجهنی گفت حیاست. وشاعری در این معنی گفته است.

إِنّي کَأَنّي أَرىٰ مَنْ لاحَیاءَ لَهُ وَلا أَمانَةَ وَسْطَ النّاسِ عُرْیاناً (۳)

عطیه گفت از عبدالله عباس عمل صالح است، وبروایتی سیماء صلاح است برروی ونیکو طریقتی. حسن بصری گفت عثمان عفان را دیدم بر منبررسول وعظمیکردپیراهنی گوئی(٤)

---

(۱) طفل بمعنی نرم. صفت سر انگشتان است وغیل ساعد فربه و موشم آنکه خال کوبیده باشد نام شاعر حمیدبن ثور است در وصف اسبی گوید که دختران قبیله آنرا تیمار میکردند گوید چون جل از روی او بگشودند باطراف سر انگشتان نرم که ساعد خالکوبی شده را زینت داده بود آنرا مسح کرده‌ند.

(۲) آنچه دارم از شما است و هوای دل من سوی شما اگر چه گاه‌گاه بحضور وزیارت شماآیم.

(۳) من چنان بینم آنرا که نه شرم دارد ونه امانت درمیان مردم برهنه‌است . (٤)دکمه دار

پوشیده و گوی گریبان (١) گشوده مردم را میگفت سگان را بکشید و کبوتر بازی مکنید آنگه گفت از خدای بترسید در سر که از رسول خدا شنیدم که او گفت هیچ بنده‌ای نبود که او عملی کند درسر و الا خدای از آن عمل بر او ردائی پوشاند اگر خیر باشد واگر شر آنگه این آیه برخواند « وریشاً ولباس التقوی » و گفت لباس تقوی نیکوطریقتی باشد،عروة ابن الزبیر گفت ترس خدای باشد . جبائی گفت مراد جامهٔپارسایان است از صوف و جامهٔ خشن و آنچه زهاد و عباد را باشد . حسین بن علی المغربی گفت مراد لباس اهل بهشت‌است گفت دلیلش « ذلك خیر » و ذلك اشارت بغایتی دور باشد . مجاهد گفت برای آن منت نهاد بجامه عورت پوش برما که عرب برهنه طواف کردندی گرد خانه مکشوف العوره جزقریش و بعضی دگر گفتند برای آنکه از اصناف خلق کس‌جامه پوش‌نباشد مگر بنی‌آدم(ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ) این از آیات و دلایل خداست تا همانا آدمیان و مکلفان از ایشان اندیشه کنند و تفکری کنند . آنگه بنی‌آدم را وعظ کرد و یاد داد آنچه شیطان باپدر ایشان کرد . گفت ای پسر آدم ، و مراد فرزندان آدمند مردان و زنان، ولیکن لفظ پسران برتغلیب گفت مردان‌را برزنان، نباید تاشمارا بفتنه آرد شیطان ومفتون کند و بفریبدچنانکه باپدرتان کرد آدم که او را بوسوسه و اغوا و اضلال از بهشت بیرون آورد (يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا) این فعل مضارع در جای حال است‌ای‌نازعاً عنهما بر کنندهٔ از مادر و پدرتان که آدم و حوا بودند جامشان برای آن تا کشف سوأة و عورت ایشان کند و اضافهٔ اخراج ونزع لباس ایشان باشیطان برای آن کرد، واگرچه برحقیقت ازفعل خداست که عند إغراء وإغواء او بودچنانکه درسورهٔ کهف گفت«زادتهم‌ایماناً. وزادتهم رجساً الی‌رجسهم ».ای‌ازدادوا عندنزول السورة ایماناً و رجساً آنگه بیان‌آفت او کرد که :

(إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ) گفت ابلیس و لشکر او و جنس وقبیل او شمارا بینندازآنجا که شما ایشان‌را نبینید. ابن‌زید گفت‌قبیلش نسل او باشد.مجاهد گفت ابلیس گفت مارا چند چیز دادند‌نَری ولانُری ما می‌بینیم آدمیان‌را وایشان مارانبینند ونخرج من تحت الثری . واززیر زمین برآئیم . ویعود شیخنا فتی . و پیر ما جوان شود پس ازآنکه پیرشده باشد . مالك دینار گفت دشمنی که او ترا بیند و تواورا نبینی عظیم المؤنة بود وشدیدالمحنة إلا من‌عصمه‌الله .الاآنرا که خدای نگاهدارد . یحیی‌بن معاذ گفت شیطان قدیم است وتو حدیث ، وشیطان،حتال‌است وتو سلیم‌جانب، شیطان‌تورا بیندوتو اورا نبینی ،وشیطان

(١)گوی آنست که ما امروز دکمه میگوئیم .

توزا فراموش نکند و تو اورا فراموش کرده‌ای ، و اورا ازتو برتو یاد است وتورا براو یاد نیست. ورسول ﷺ گفت شیطان ازبنی آدم چنان رود که‌خون برتن، دل‌تو مسکن او وعروق تو رهگذاراو ، پس بااومقاومت نتوان کرد الا بعون‌الله ، وشاعر گوید دراین معنی .

وَلا أَراهُ حَيثُ ما يَراني وَعِنْدَما أَنْساهُ لا يَنْساني

فَسَيِّدي إنْ لَمْ يُغِثْ سَباني كَما سَبى آدَمَ مِنْ جِنانِ (١)

ذوالنون مصری گفت اگر او ترا بیند از آنجا که تو اورا نه‌بینی خدای اورا بیند واو خدای‌را نبیند . ازاو بخدای‌استعانت کن کید اوضعیف‌باشد اماعلت آنکه ما ایشان‌را نه‌بینیم آن است که مارا شعاع اندك‌است و ایشان را جسم شفاف است پس هردو منع است از دیدن، اگر خدای شعاع زیادت کند ممکن باشد ایشان‌را دیدن چنانکه فرشتگان را عند حضور الموت، ویا اجسام ایشان کثیف کند . ابوالهذیل وابوبکربن الاخشاد گفتند روا باشد که خدایتعالی ایشان را ممکن بکندتاخویشتن را کثیف بکنند (٢) در بعضی احوال تاما ایشان‌را بینیم.وشیخ ابوجعفر الطوسی اینقول‌اختیار کرد قوله (إنّا جَعَلْنَا الشّياطِينَ)ما کردیم دیوان‌رادوستان آنانکه ایمان ندارند یعنی کافران ،ومعنی جعل اینجا حکم وتسمیه باشد چنانکه گفت«وجعل الملائکة الذین هم عبادالرحمن اناثاً » ای سموهم بذلك وحکموا به .

(وَ إذا فَعَلوا فاحِشَةً) چون فاحشه کنند . مفسران گفتند فاحشهٔ ایشان آن‌بود که گرد خانه طواف کردندی برهنه و عورت گشاده ، وگفتندی تابخانهٔ خدا چنان طواف کنیم که خدای آفرید ما را و در جامه‌ای که در او گناه کرده باشیم در آن طواف نکنیم ، و زنان چیزی ازدوال بافته چندانکه عورت پوش بودی در میان بستندی . تا در خبر است که زنی از بنی‌عامر طواف میکرد و میگفت :

أَلْيَوْمَ يَبْدُو بَعْضُهُ أَوْ كُلُّهُ وَ ما بَدامِنْهُ فَلا أُحِلُّهُ (٣)

و حسن بصری و أبوعلی گفتند این فاحشه شرك است چون بخدایتعالی شرك آرند و

---

(١) اورا نمی‌بینم آنجاکه مرا میبیند و چون او را فراموش‌کنم او مرا فراموش نمیکند واگر مولای من بفریاد من نرسد او مرا اسیر خواهدکرد چنانکه‌آدم‌راازبهشت .

(٢) هیچ یك از این دو واجب نیست نه شعاع را قوی‌کردن ونه جسم آنهاراکثیف کردن بلکه قوهٔ بیننده‌را نیرو دهد یا قوهٔ خاموش و بیکاررا بیدار وآماده‌کند چنانکه حس مشترك‌که در حال عادی از آن متاثر نمیشود در آنحال‌که حضور موت و دهشت است آن قوه خاموش بکار افتاده وبواسطه آن حس مشترك چیزی راکه نمی‌دید به بیند .

(٣) امروز همه عورت من آشکارشود یابعضی آن وآنچه پیدا شود آنرا حلال نکنم .

بعضی دگر گفتند مراد جمله فواحش است أی فاحشة من الفواحش و فاحشه قبیحی باشد شنیع القبح و ظاهر القبح . وصغیره را فاحشه نگویند آنانکه بصغیره گویند ،و در کلام محذوفی هست و آن آنست : و اذا نهوا عنها اوعوتبوا علیها قالوا وجدنا علیها آبائنا چون ایشان را از آن نهی کنند یا بر آن عتاب کنند گویند ما پدران خودرا براین یافتیم که این میکردند (وَاللهُ أَمَرَنا بِها) ومارا خدای فرموده است، واین برای آن گفتند که ایشان مذهب جبری گفتندی گفتند اگرخدایتعالی خواستی ما را بگردانیدی از این و مارا اکراه کردی در خلاف این فهذا معنی قوله «والله امرنا بها» و اینقول برابر قول مجبران است که ایشان گفتند اگر خدا بخواهد ما بکنیم و اگر نخواستی ما نکردمانی ، و مشرکان گفتند اگر خدای نفرمودی ما نکردمانی ، و امر بی‌اراده آمر نباشد ، پس در این باب امر و اراده یکی باشد . نبینی که فرق نباشد میان آنکه کسی غلامش را گوید افعل کذا و میان آنکه گوید ارید منك ان تفعلْ کذا که مقتضای هردو لفظ ایقاع و ایجاد فعل است . حقتعالی گفت بگو ای محمد (إِنَّ اللهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ) خدایتعالی کار زشت نفرماید وچنانکه نفرماید نکند و نخواهد ، چه‌فرق نباشد میان آنکه خواهد و میان آنکه فرماید چون گفت نفرمایم دلیل آن کند که نخواهد برای آنکه امر جز بارادت آمر نباشد. آنکه گفت برسبیل إنکارو تقریع (أَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ مالا تَعْلَمُونَ) برخداچیزی میگوئید که نمیدانید، و آیه دلیل بطلان مذهب مجبره میکند ازاین وجه که گفتیم و دلیل بطلان مذهب اصحاب معارف میکند (١) فی قوله : «اتقولون علی الله مالا تعلمون » و دلیل بطلان مذهب قایلان تقلید (٢) آنجا که گفت از ایشان بر سبیل انکار « قالوا وجدنا علیها آباءنا » آنکه بیان کرد آنچه خدایتعالی فرمود گفت بگو :

(قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ) بگو که خدای من عدل فرمود وجزعدل نفرماید .عبدالله عباس گفت مراد بقسط لاإله الاالله است . ضحاك گفت توحید است . مجاهدو سدی گفتند مراد بقسط عدل است . مفسران اطباق کردند بر آنکه امر خدایتعالی بعدل و توحید تعلق دارد. پس محال است که عدل و توحید فرماید و جبر و تشبیه خواهد برای آنکه حکیم آنچه فرماید خواهد و در کلام محذوفی هست و تقدیر آنست و قال لکم (أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ

(١) اصحاب معارف گویند همه کس همه چیز میداندو هر که کافر است از روی علم و بصیرت کافر است .

(٢) قائلان تقلید در عهد ما بسیارند وگویند ایمان بتقلید صحیح است واستدلال وبرهان دراصول عقاید واجب نیست بلکه سبب گمراهی است .

مَسْجِدٍ) و گفت شما را که روی بقبله آرید بنزدیك هر مسجدی یعنی در هر وقت نمازی. مجاهد و سدی وابن زید گفتند معنی آنست که هر کجا باشی در هر مسجدی بنماز روی بکعبه آری چنانکه «فأینما کنتم فولوا وجوهکم شطره» ضحاك گفت معنی آن است که چون درمسجد باشی ووقت نمازدر آید آنجا نماز کنی ومگوئی که ما نماز جز در مسجد خودنکنیم ،وچون در مسجد نباشد او مخیر است در نماز کردن بهر مسجد که خواهد. ربیع گفت معنی آن است کهسجود خالص خدای را کنی جزانداد واصنام را (وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) وبخوانی اورا خالص کرده عبادت برای او، و اخلاص اخراج بود هرچه شوب باشد میان چیزی که آنرا آمیخته دارد و آلوده ،و دین اینجابمعنی طاعت است (كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ)چنانکه ابتدا کرد شما را همچنان شوی باز . عبدالله عباس گفت و حسن و مجاهد و قتاده و ابن زید معنی آن است که چنانکه معدوم بودی پیش از خلق. پس از فنا همچنان معدوم شوی .قولی دیگر آن است که عبدالله عباس گفت بروایتی دیگر و جابر عبدالله انصاری که خدای خلقان را همچنان برانگیزد که بر آن مرده باشند مؤمن رابرایمان و کافر را بر کفر . قولی دیگر آن است که همچنان برانگیزد ایشان را برهنه که زادند چنانکه گفت « ولقد جئتمونافرادی کما خلقناکم أول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم» ورسول ﷺ گفت « یحشر الناس عراة حفاتاً عزلا»، «کما بدأنا اول خلق نعیده وعداً علینا إنا کنافاعلین » ابوالعالیه گفت عادوا إلی علمه فیهم باآن شوند که او از ایشان داند برحسب عمل و نیتشان. محمد بن کعب گفت إلی ماکانوا علیه من السعادة والشقاوة همچنانکه بوده باشند بر آن در دنیااز سعادت و شقاوت بعضی دیگر گفتند ، کما کنتم تعودون احیاء . همچنانکه زنده بودند در دنیا زنده گردانم ایشان را در قیامت . قتاده گفت چنانکه از خاکشان آفریدیم باز با خاکشان بریم چنانکه گفت «منها خلقناکم و فیها نعیدکم-الایة».

(فَرِيقاً هَدَى وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ) گروهی را هدایت دهد و گروهی را ضلالت واجب شود برایشان یعنی گروهی را راه نماید ببهشت و ثواب که مستحق آن باشند و گروهی را از راه بهشت گمراه کند که مستحق آن باشند نظیره قوله تعالی «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر » وذکر فریق اینجا بهتر است ازذکر نفر وجماعت وقوم برای آنکه درفریق ذکر مباینت ومفارقت است . ونصب فریقاً برمفعول به است از هدی ودوم عطفاً علیه وعامل در او معنی « حق علیهم الضلالة »والتقدیر وفریقاً اضل. چنانکه گفت « یدخل من یشاء فی رحمته

والظالمين أعدّ لهم عذاباً اليماً » فرّاء گفت فريقاً نصب برحال است و عامل در او تعودون . وهدى و ضلال محتمل است درآيه چهار وجه را : يكى هدايت بثواب وضلال ازآن بر حسب استحقاق ، چنانكه گفتيم و يكى حكم بهدايت مهتديان برسبيل مدح و حكم بضلالت ضالان و تسميهٔ ايشان بـاين نام برسبيل مذمت ، سوم آنكه هدى بمعنى بيان ولطف باشدوضلال بمعنى خذلان برسبيل عقوبت على كفرهم المتقدم ، و چهارم بمعنى شرح صدرببيان ياضيق او هم بر- آن وجه ، واين وجه مقارب وجه سوم است در معنى ووجه اول لايقتر است اينجا براى اينكه درآيه ذكرقيامت است من قوله « كما بدء كم تعودون » و نيز آنچه مابعداوست برسبيل تعليل دليل اين ميكند من قوله (إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللهِ) وتقدير آنست كه لانهم اتخذوا الشياطين. يعنى اين ضلال برايشان ازآنجا واجب شد كه ايشان شياطين را باولياء خود گرفتند ودوستان و ياران ساختند بدون خدايتعالى و نيز لايق باشد بخذلان على وجه العقوبة و إتخاذ اعدادالشيء لامر من الامور باشد وافتعال بود ازاخذ چون ايشان اعدادشياطين كردند براى نصرت بدون خداى حقتعالى گفت ايشان شياطين را بدوست ويار گرفتند وبدست بنهادند وعدّه و ساز خود كردند و از اين بدتر آنكه مى پندارند كه ايشان مهتدى و راه يافته اند ، وحُسبان ظن و گمان باشد .

قوله (يا بَني آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) مفسران گفتند سبب نزول آيه آن بود كه بنى عامر عادت داشتند كه برهنه گرد خانه طواف كردندى مردان بروز وزنان بشب و چون بمسجدى ازمساجد رسيدندى جامه بينداختندى و برهنه شدندى و برهنه درمسجد شدندى و اگر كسى باجامه طواف كردى اورا بزدندى وجامه اش بيرون كردندى خدايتعالى اين آيه فرستاد وامر كرد فرزندان آدم را زنان و مردان را كه زينت خود ازلباس بنزديك هرمسجدى بر گيرند پس مرادبزينت جامه است . مجاهد گفت ازجامه آنچه عورت بآن بپوشد فريضه است واگر عبائى باشد، باقر عليه السلام گفت مرادجامهٔ نواست وپاكيزه درروزهاى عيدو آدينه كه بمسجد جامع ومصلى شوند . عطيه وابوروق گفتند مراد بزينت آنست كه چون بمسجد خواهدشدن موى بشانه كند . قاضى تنوخى گفت زينت دست برداشتن بود در نماز وتمسك كرد بخبرى ازرسول صلى الله عليه وآله كه گفت «ان لكل شيء زينة وإن زينة الصلاة رفع الأيدى منها فى ثلاثة مواطن إذا تحرمت للصلوة و إذا ركعت و إذا رفعت رأسك من الركوع » ومفسران در آنكه عرب كردندى ازطواف برهنه ودر مسجدها شدندى برهنه دو وجه گفتند يكى آنكه گفتندى اين جامها مدنس است بمعصيت. دوم آنكه

بفال کردندی بآنکه ماازگناه برهنه خواهیم شد چون برهنه طواف کنیم (وَكُلُوا وَاشْرَبُوا) کلبی گفت سبب آن بود که بنی‌عامر درایام حج طعام نخوردندی إلا مقدار آنکه رمق بداشتندی بآن و چربی نخوردندی تعظیم حجشان را . مسلمانان گفتند یا رسول الله ما اولیتریم باین ، خدایتعالی این آیه فرستاد که این را بحج تعلقی نیست طعام وشراب میخوری و اسراف مکنید درآن ، وبعضی دگر مفسران گفتند مرادباسراف تعدی است ازحلال بحرام ، ازحلال بحرام تعدی مکنید . عبدالله عباس گفت هرچه خواهی بخورید و هرچه خواهید در پوشید مادام تادر خوردن اسراف نباشد و در لباس تکبر . مجاهد گفت إسراف آن باشد که در حق خدای تقصیر باشد چه اگر بوزن کوه احد در طاعت خدای خرج کند مسرف نباشد و اگر یکدرم در معصیت خرج کندمسرف باشد . کلبی گفت معنی اسراف آنست که آنچه خدایتعالی حلال کرد حرام بکنی ازطعام وچیزهای پاك حلال ، وگفته‌اند تعدی مکنیددرأکل‌وشرب ازمنفعت بمضرت یعنی تابحدّ خود باشد نافع بود چون از حدّ خود بگذرد مضرت آرد و اگر همه داروی‌سود کننده باشد چنانکه شاعر پارسی گفت :

که پازهر زهراست چه افزون شود از اندازهٔ خویش بیرون شود

گفتند رشید را طبیبی بود ترسا حاذق ، علی بن‌الحسین واقدی (١) را گفت در کتاب شما از علم طب چیزی هست یانه و علم دو است علم ابدان و علم أدیان علی بن الحسین گفت خدایتعالی جمله طب را در نیم آیه جمع کرد فی قوله تعالی «کلوا و اشربوا ولا تسرفوا» گفت از پیغمبر شما هیچ طب روایت کرده‌اند گفت بلی جملهٔ طب در کلمتی چند جمع کرد فی‌قوله عليه‌السلام « المعدة بيت الادواء و الحمية رأس كل دواء . و أعط كل نفس ما عوّدتها » گفت معده خانهٔ درد است و پرهیز کردن سرهمهٔ داروهاست وهرنفس‌را آن‌باید داد که عادت کرده باشد ترسا گفت بر کتابتان و پیغمبرتان سرمایهٔ طب جالینوس فرود آمد .

قوله (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ ـ الآية) ابن زید گفت سبب نزول آیه آن بود که جماعتی از عرب چون بحج رفتندی یا بعمره گوسفند و آنچه از او بودی از گوشت و پیه و شیر برخویشتن حرام کردندی خدایتعالی گفت بگوای محمد که که حرام کرده است زینت‌خدای تعالی که برای بندگان خود بیرون آورد ازانواع لباس حلال وجامهای پوشیدنی (والطَّيِّبَاتِ

(١) واقدی معروف نامش محمدبن عمراست واو بعهد هارون ومامون بود ومردی دیگرملقب بواقدی جای دیگر ندیدم .

مِنَ الرِّزْقِ) و روزيهای حلال پاكيزه ازانواع طعام. عبدالله عباس گفت مراد آن چيزهاست كه اهل جاهليت برخود حرام كردند از بحيره و سايبه و وصيله و حام (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الحَيٰوةِ الدُّنيا خالِصَةً يَوْمَ القِيٰمَةِ) عبدالله عباس گفت معنى آيه آن است كه امروز در دنيا مشركان با مؤمنان مشاركند در طيبات و لذات از مأكول و مشروب و ملبوس و منكوح فرداى قيامت اينجمله خالص مؤمنان را باشد و كافران را در آن هيچ نصيب نبودو تقدير آيه آن است : قل هى للذين آمنوا مشتركة فى الدنيا خالصة يوم القيمة . و نافع خواند « خالصة » برفع و در شاذ عبدالله عباس و قتاده همچنين خواندند و رفع برخبر مبتدا باشد هى خالصة للذين آمنوا ، و لام تعلق دارد بقوله خالصة و باقى « خالصة » خواندند منصوب على الحال هى مبتدا باشد و للذين آمنوا در جاى خبر او بـاشد اى قل هى كائنة للذين آمنوا خالصة يوم القيمة. نصب او برظرف است من قوله خالصة. قوله (كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) ما تفصيل آيات چنان كنيم كه ديدى براى آنان كه دانند و اگر چه تفصيل براى دانا و نـادان است وليكن چون انتفـاع دانايان را بود دون نـادانان ايشـان را تخصيص كرد بذكر :

(قُلْ إِنَّما حَرَّمَ) بگو اى محمّد كه خدايتعالى حرام كرد فواحش و قبايح را آنچه ظاهر است از آن و آنچه باطن است قديم تعالى چون مشركان را تعيير كرد بتحريم محللات كه چيزها كه در عقل و شرع حلال بود ايشان را از رأى خود باعتقادات فاسد برخود حرام كردند نيز تعيير كرد ايشان را بتحليل محرمات كه بعضى در عقل حرام بود و بعضى در شرع و بـاز نمود كه در هردو مخطى اند هم در استحلال حرام و هم در تحريم حلال ، قولى آن است كه بظاهر و باطن فواحش طواف ايشان خواست برهنه گرد خانهٔ خدا مردان بروز، اين ظاهر بود، و زنان بشب ، و آن باطن بود. و بيان كرديم كه «إنما» لاثبات الشىء و نفى ماسواه و معنى آن باشد كه ما حرم ربى الا الفواحش. خداى من هيچ چيز از اين چيزها كه شما آنرا تحريم ميكنيد حرام نكرده است مگر فواحش و قبايح و تحريم منع باشد از فعل باقامة الدليل بر- وجوب اجتنابش و ضد او تحليل باشد و آن اطلاق فعل باشد ببيان از جواز تناول او و اصل تحريم از حرمان باشد و آن منع بود كه ضد رزق بود يقال حُرِمَ فلان كذا إذا مُنِعَ إيّاهُ وَحَرَّمَ الشىء تحريماً وأحرمت بالحج احراماً، وتحرّم بطعامه تحرّماً، و استحرمت الماعزة إذا طلبت الفحل ، والحرم الحرام ، والحرم اسم الاحرام ، والحرام طلب الماعزة الفحل ،

والحرم مکه وما والاه ؛ و الاشهر الحرم ذوقعدة و ذوحجة و المحرم و رجب واحد فرد وثلاثة سرد ، وحرمة الرجل زوجته ، و المحرم القرابة التی لا یحل نکاحها ، وحریم الدار ماکان من حقوقها، و اصل همه منع است . و فواحش جمع فاحشه باشد و آن قبایح کبایر باشد وبعضی مفسران گفتند (مَا ظَهَرَ)مراد آن است که ایشان آشکارا کردندی (وَما بَطَنَ) زناء است که پنهان کردندی واختلاف اقوال دراین باب برفت (وَالإِثْمَ) بعضی مفسران گفتند إثم خمر است من قول الشاعر :

شَرِبْتُ الإِثْمَ حَتّى ضَلَّ عَقْلِي — كَذاكَ الإِثْمُ يَصْنَعُ بِالرِّجالِ (١)

بعضی دیگر گفتند إثم نامی است جملهٔ معاصی را برعموم،و فراء گفت إثم هر گناهی بود که در او حدّ نبود، وبغی تطاول باشد بناحق برمردمان و طلب ریاست بناحق و اصل اوطلب باشد جز که بعرف مخصوص شد بطلبی که ناواجب باشد و البغاءالزناء، و البغاالطلب، والبغیة المطلوب ،وبغی کذا و ابتغی و تبغی إذاطلب. و قوله (بِغَیْرِ الحَقِّ) همچنان است که « و تقتلون النبیین بغیر الحق » آن وجوه که آنجا گفتیم اینجا مطرد باشد و معنی آنکه بغی جز بناحق نباشد و وجهی دیگر اینجا محتمل است که آنجا نبود و آن آنستکه بغی را حمل کنند بربغی لغوی که مجرد طلب باشد آنکه براطلاق حرام نبود تا بناحق نباشد پس فایده بغیر الحق این بود. و روا بود که برای تأکید بود (وَ أَنْ تُشْرِکُوا بِاللهِ) و نیز از جملهٔ حرام کرد شرك است و با خدای انباز گرفتن آنچه خدای بآن حجتی فرو نفرستاد . و سلطان برهان وحجت باشد از آنجا کهمسلط بود برشبهت ، و بیان و فرقان و حجت ودلیل همه نظایر است، و نیز از جملهٔ آنچه حرام کرد آن استکه بر خدای چیزی گوئی که ندانی. و درآیت دلیل است بر بطلان تقلید که مقلد بر خدای چیزی گفته باشد که ندانسته بود و خدای این حرام کرده است پس درتحریم اینتحریم تقلید باشد. قوله (وَلِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ) امت جماعتی باشد از مردمان و اصل او من أمّه اذا قصد، واقسام ومعانی گفته شده است پیش ازاین، واجل وقت باشد و دَین مؤجّل أی موقّت، حقتعالی گفت هرامتی را و گروهی را و قرنی را اجلی هست یعنی وقت مرگ و وقت هلاکی ووقت نفاد عمری هست چون آن اجل در آید یکساعت تقدیم وتأخیر نکند، واستقدم وتقدم بمعنی، کذلك استأخر بمعنی تأخّر و کلام دراجل برفت براستقصاء درسورةالانعام فیقوله «ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده » و آنکه أجل دو است یا

---

(١) باده نوشیدم تاعقلم گمراه شد وهمچنین میکند باده بامردان .

یکی واختلاف مذاهب دراو وبیان‌مذهب درست ازآنجمله.

قوله (يا بَني آدَمَ إمّا يَأتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ - الآية) خطابست این آیه‌باجمله مکلفان فرزندان‌آدم گفت ای پسران‌آدم اگر آیند بشما پیغمبرانی هم‌ازشما که‌آدمیانی واصل«إما»إن ما بوده است نون درمیم ادغام کردند بقرب المخرج عند الکوفيين و عند البصريين قلبت ميماً ثم ادغمت في‌الميم و«إن»حرف‌شرط است،وبرای‌آنکه«ما»دراوشدنون‌تأکید درفعل‌آورد فی‌قوله يأتينّكم، چه اگر اونبودی نشایستی گفتن أن يأتينكم برای‌آنکه ما درحکم ناواجب میاید بمنزلت‌آنچه نباشد پس‌نون تأکیددرآوردند تاسامع بدانند که‌خواهد بود و بودنش‌بنون‌تأکید مؤکد است (يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آياتي) در محل رفعست بآنکه صفت‌رسل‌است. میخوانند و قصه میکنندبرشما آیتهای‌من وجواب آن‌محتمل است که دوچیزباشد یکی اینجمله شرطی که(فَمَنِ اتّقىٰ وَأصْلَحَ) است تااینجملهای شرط وجزا درمحل جزاء شرط اول باشد ومثال اواز کلام چنین‌بود یا بنی‌تمیم ان‌اتيكم رسولی فمن سمع‌له وأطاعه‌فله كذا. ووجه دوم آنستکه جواب آن محذوف باشد وتقدير آنستکه فأطيعوهم اگرپیغمبرانی باین صفت‌بشما آیند طاعت‌داری‌ایشان را انقیاد کنیداوامر ایشان‌را، آنگه گفت‌هر که متقی وپرهیز کار باشد وازمعاصی‌من اجتناب کند ومصلح وخداوند عمل‌صالح باشد برایشان که‌باین صفت باشند خوفی وترسی وحزنی نباشد در جایهای خوف ایمن باشند و شادمانه آنجا که دیگران خائف باشند ومحزون واین‌آیه اگر بر اطلاق حمل کنند وعموم درنفی‌خوف وحزن، درمن اتّقى حمل برعموم باید کردن نیز تامعنی آن‌بود که هر که ازجملهٔ معاصی اجتناب کند وجمله واجبات بجای‌آورد واین صفت معصومان باشد براو هیچ خوفی و اندوهی نبود برقطع واما آنکس که جایزالخطاء باشد وازبعضی‌معاصی اجتناب کند و بعضی را ارتکاب کند وبی‌توبه باپیش‌خدارود کاراو موقوف باشد برمشیت خدای تعالی اگر خواهد عفو کند اورا واگرخواهد عقوبت کند چون‌ذکرمؤمنان ومتقیان بگفت و آنچه پاداشت‌ایشانست،ذکر کافران ومکذبان ومتکبران وجز ایشان‌بگفت برعادتی که‌فرموده است من‌اتباع الوعدالوعيدوالجمع بين‌الرغبة والترهيب تامكلف بهردوطريق بفعل‌واجب‌نزدیك بود وازفعل قبیح منزجر گفت (وَالَّذينَ كَذَّبوا بِآياتِنا - الآية) آنانکه تکذیب‌آیات ما کنند ودروغ دارند حجج وبینات مارا واستکبار کنند ازآن وبزرگواری نمایند ایشان اهل‌دوزخند و ملازم باشند آنجا ومخلد و مؤبد مانندآنجا، واستکبار تکبر و ترفع باشد بباطل ودر جمله مخلوقات صفت ذم است بخلاف‌آنکه تواضع صفت مدح است. قوله :

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمْ
پس کیست ستمکارتر ازآنانکه بستند برخدا دروغرا یاتکذیب کرد بآیتهایش آنها اندکه میرسدایشانرا
نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ
بهرهٔ ایشان ازکتاب تا آنکه چون‌آمد ایشانرا فرستادگان ما که بمیرانند ایشان را گفتند کجاست آنچه‌بودید
تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا
که میخواندید از جز خدا گفتند گمراه شدند از ما و گواهی دهند بر خودهاشان بدرستیکه ایشان بودند
كَافِرِينَ (٣٦) قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ
کافران گفت داخل شوید در گروهی که بتحقیق گذشتند از پیش شما از جن و انس در آتش
كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرَاهُمْ
هر گاه درآیند گروهی لعنت‌کنند خواهرخود تاآنکه‌چون دریابند یکدیگررا درآنجاهمگی گویندپسینیان‌ایشان
لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَٰؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ قَالَ لِكُلٍّ
برپیشینیانشان‌پروردگارا اینها گمراه‌کردند مارا پس بده ایشانرا عذاب دوچندان ازآتش گفت برای‌هریك
ضِعْفٌ وَلَٰكِنْ لَا تَعْلَمُونَ (٣٧) وَقَالَتْ أُولَاهُمْ لِأُخْرَاهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا
دوچنداناست ولکن نمیدانید وگویند پیشینیان ایشان مر پسینیانشان را پس نبود برای شما بر ما
مِنْ فَضْلٍ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (٣٨) إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا
هیچ فزونی پس بچشید عذابرا بسبب آنچه بودیدکه‌کسب میکردید بدرستیکه آنانکه تکذیب کردند
بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ
بآیتهای ما وسرکشی‌کردند ازآن گشاده نشد برایشان درهای آسمان و نه داخل شوند بهشت را تا آنکه
يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ (٣٩) لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ
درآید شتر درسوراخ سوزن وهمچنین جزا میدهیم گناهکاران را مر ایشان را در دوزخ بستری است
وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (٤٠) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
واز بالای ایشان پوششها وهمچنین جزا میدهیم ستمکارانرا وآنان‌که ایمان آوردند و کردند کار شایسته
لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٤١) وَنَزَعْنَا
نمیخواهیم از نفسی مگر باندازهٔ توانائی آن آنها اند یاران بهشت ایشان درآن جاویدانند وبیرون‌کنیم

مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا
آنچه درسینه های ایشانست ازکینه میرود از زیرشان نهر ها وگفتند سپاس مرخدا راکه راهنمود ما را
لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ
بدین ونبودیم ما تاراه یابیم اگرنه آن بودکه راهنمود مارا خدا هرآینه آمدند فرستادگان پروردگارما براستی
وَنُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٤٢) وَنَادَىٰ
ونداکرده شوندکه این است شمارا بهشت که میراث داده شدیدآنرا بآنچه بودیدکه میکردید وآواز دادند
أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ
یاران بهشت یاران آتش را اینکه بتحقیق یافتیم ما آنچه وعده کرد مارا پروردگارما براستی پس آیا یافتید شما
مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى
آنچه وعده کرد پروردگار شما براستی گفتند بلی پس ندا کرد ندا کننده میان ایشان اینکه لعنت خدا بر
الظَّالِمِينَ (٤٣) الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ
ستمکاران است آنان که باز میدارند از راه خدا و میجویند کجی و ایشان بروز باز پسین
كَافِرُونَ (٤٤) وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْا
کافرانند ومیان ایشان پرده است وبرتر ازآن مردانیند که میشناسند همه را برویهاشان وآوازدادند
أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ (٤٥) وَإِذَا صُرِفَتْ
یاران بهشت را که درود برشما داخل نشدند آنرا وایشان امیدوارانند و هنگامیکه گردیده شود
أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (٤٦) وَنَادَىٰ
چشمهاشان بجانب یاران آتش گفتند پروردگارا نگردان ما را با گروه ستمکاران و آواز دادند
أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا
یاران اعراف مردانی راکه میشناسند ایشان را بپیشانی هاشان گفتند سود نداشت گرد کردن شما و آنچه
كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (٤٧) أَهَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا
بودیدکه سرکشی میکردید آیا آنها کسانیندکه سوگند میخوردندکه نمیرساند مرایشان را خدا برحمت درآئید
الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (٤٨) وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ
بهشت را نیست ترسی بر شما و نه شما اندوهناك شوید و ندا کردند یاران آتش یاران

الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ قالُوا إِنَّ اللهَ حَرَّمَهُما
بهشترا اینکه فرو ریزید برما ازآب یا ازآنچه روزی داد شمارا خدا گفتند بدرستیکه خدا حرام‌گردانید
عَلَى الْكافِرِينَ (۴۹) الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيا
اورا برکافران آنانکه فرا گرفتند دینشان را بهزل و بازیچه و فریفت ایشان را زندگانی دنیا
فَالْيَوْمَ نَنْسٰيهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هٰذا وَ ما كانُوا بِآياتِنا
پس امروز فراموش‌کنیم ایشان‌را چنانکه فراموش‌کردند رسیدن روزشان را این و آنچه بودندکه بآیتهای ما
يَجْحَدُونَ (۵۰)
انکار میکردند

قوله تعالی (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً) خدایتعالی دراین آیه بر-سبیل استکبار وتعجب گفت کیست ظالمتر وبیدادگرتر ازآنکس که او فروبافد برخدای‌دروغ وافتری. وفریه‌دروغی باشد که‌آن‌را هیچ اصلی نبود وأصل‌کلمه من‌الفری وهوالقطع وحدّ ظلم را بیان‌کرده‌ایم پیش‌ازاین.یعنی در جهان برخود از آنکس ظالم‌تر نبود که‌برخدای دروغ سازد و دروغ براو نهد وآیات و دلائل او وحجج اورا بدروغ داردایشان‌را برسدنصیب وبهره ایشان ازکتاب یعنی ازلوح محفوظ‌یعنی آنچه درلوح محفوظ‌در حق ایشان نوشته باشندبایشان برسد و ازایشان‌تخطّی‌نکند.حسن و سدی وأبوصالح گفتند مراد عذاب است که آن عذاب که نصیب ایشان است بایشان برسد . سعید جبیر و مجاهد و عطیه گفتند آنچه نوشته باشند ایشان را از سعادت و شقاوت . روایتی دیگر از مجاهد آنستکه گفت گروهی اندکه در سابق علم خدای رفته باشد که ایشان أعمالی بکنندلامحال تاپنداری برایشان نوشته‌اند ونصیب‌ایشانست. عبدالله عباس و قتاده و ضحاك گفتندیعنی آن‌عملها که کرده باشند ودرنامه وصحیفهٔ ایشان‌نوشته باشند ربیع گفت وابن زید یعنی أعمال وأرزاق وآجالشان برحسب آنکه نوشته باشند بایشان رسد . بعضی دیگر گفتند نصیب ایشان دردنیا ازخیر وشر بایشان‌رسد. عطیه گفت‌ازعبدالله عباس که آنچه را نوشته باشند بایشان رسد و از جملهٔ آنچه ایشان را نوشته اند ولا محال بایشان رسد آنستکه روی ایشان در قیامت سیاه بود لقوله تعالی : « و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی‌الله وجوههم مسودة » (حَتّٰى إِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا) سیبویه گفت « حتی » را اماله نشاید کردن برای آنکه حرف است و تصرف در حرف نرود ، وکذلك اما ولما والا والی تاآنکه که فرشتگان ورسولان و فرستادگان ما بایشان آیند و جان ایشان بردارند یعنی ملك الموت

و اعوان او .

قوله (يَتَوَفَّوْنَهُمْ) در محل حال‌است أي متوفين لهم ، و در توفي دو قول است‌اینجا یکی قبض روح چنانکه گفتیم ، و یکی القبض الی النار . یعنی چون فرشتگان عذاب ایشان را بدوزخ برند ، و بیان کردیم پیش از اینکه توفی و استیفاء تمام بستدن باشد و ایفاء تمام بدادن ، این فرشتگان ایشان را گویند کجا رفتند آن معبودان شما که ایشان را بدون خدای میخواندید و عبادت میکردید. و این برسبیل توبیخ وتقریع و ملامت گویند ایشان را وغرض در این باز گفتن و حکایت کردن آنست تا لطف باشد آنان را که بشنوند واندیشه کنند در آن، کافران جواب دهند که ایشان ازما گم شدند دروقتی که ما را حاجت است بفریاد رسی‌و آنگه پشیمان شوندو گواهی دهند واقرار برخود بآنکه‌کافر بوده‌اند بخدایتعالی‌در وقتی که‌اعتراف وپشیمانی سود ندارد .

(قالَ ادْخُلوا في أُمَمٍ) خدایتعالی روز قیامت کافران را گوید شمانیز در جملهٔ امتان و جماعتی شوی که ایشان گذشته‌اند پیش شما از جملهٔ انس‌و جن و پری و آدمی در دوزخ‌یعنی چون ایشان کافر بودند و بدوزخ شدند شما را حکم این است که بدوزخ شوید که هم طریقهو هم ملت ایشانید ، یعنی فرماید اخلاف را تا باسلاف لحوق کنند در دوزخ ، چنانکه در دنیا بایشان اقتداء کردند بکفر . و بعضی گفتند از اهل معاني ذکر قول مجاز است اینجا ومعنی آن است که من حکم کردم برجملهٔ کافران خلف و سلف را بعذاب دوزخ چون در کفر یارند در عذاب باید تا یار باشندو ذکرقول اینجا چنان است که گفت « فقال لها وللارض ائتیاطوعاً أو كرهاً قالتاأتينا طائعين» وقوله«فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين » .

قوله (قَدْ خَلَتْ) و معنی خلو انتفاء چیز باشد از مکان خود که جای خالی کند و گذشته‌را برای‌آن‌خالی خوانند که جای خالی کرده باشد. وجن این‌جنس حیوانند معروف مستتر از چشم ماوانس این‌جنس حیوانند ممیز بصورت‌انسانیت. آنگه حقتعالی حکایت‌احوال و گفتار ایشان کرد که هر گه گروهی از ایشان در دوزخ شوند خواهر خود را لعنت کنند و مراد بخواهر صاحبند وبرای آن خواهر گفت و برادر نگفت که برمعنی امت وجماعت‌برون آورد و مراد ببرادری و خواهری مماثلت‌است و مشارکت در ملت یعنی مشرکان مشرکان را لعنت کنند ، و جهودان جهودان را ، و ترسایان ترسایان را . و همچنین هرصنفی صنفی را از اصناف کفار جنس خود را که ایشان را دعوت کرده باشد باآن دین و طریقه ، ایشان را لعنت

کنند. وقول‌دیگر آن است که‌مراد باخت مقدم ایشان است و داعی ایشان یعنی دعاة ومقدمان را سفله لعنت کنند و گویند بار خدایا اینان ما را از راه ببردند. اینان را عذاب مضاعف کن چنانکه در آیه حکایت کرد آنگه گفت: (حَتّىٰ إِذَا ادّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً) ای تدارکوا تا آنگه که همه آنجا متلاحق شوند و متدارك و مجتمع و بعضی بعضی را دریابند. و أعمش براصل خواند «حتی‌اذا تدارکوا» ونخعی‌خواند «حتی‌اذاادّرکوا»مشدد بی‌الف‌علی وزن‌افتعلوا من الدرك تا همه مجتمع شوند در دوزخ آنجا در مناظره گیرند و ملامت یکدگر (قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ) امت باز پسین امت پیشین را گویندبار خدایا اینان مقدمان وپیشوایان ما بودند ما باینان اقتداء کردیم‌اینان را عذاب مضاعف کن‌دو چندانی که عذاب ماست .مقاتل گفت اخریهم آنانکه باز پسین بدوزخ شوند گویند آنان را که پیش ایشان شده باشند. سدی گفت اهل آخر زمان قوم اوایل را گویند. قولی‌دیگر آن است که اذناب و اتباع و سفله‌رؤسا و مقدمان و مقتدایان را گویند (رَبَّنَا) خدای ما و پروردگار ما (هٰؤُلَاءِ أَضَلُّونَا) اینان ما را گمراه کردند اینان را عذاب دو چندان ده که عذاب ما وضعف الشیء مثله ، واز عبدالله مسعود روایتکردند که مراد بضعف در آیه ماران و کژدمانند. حقتعالی جواب دهد و گویدهمه را عقاب مضاعف خواهد بودن یعنی هر کس را آنچه جزاء اوست بسزا بقدر استحقاق خواهد رسیدن ولیکن کس نداند که مقادیر آن چند است وقدر استحقاق آن چگونه است ، و گفته‌اند معنی آنست ولیکن این گروه ندانند که بدانگروه چه عذاب است هر کسی عذاب خود داند. و ابوبکر عن‌عاصم خواند (وَلٰكِنْ لَا تَعْلَمُونَ) بتاء الخطاب ولیکن شما ندانید ، و باقی قرّاء خواندند بیاء برخبر علی‌الغایب آنگه چون آخریان این گفته باشند اولینان جواب‌دهند که چرا چنین باشد شما را برما فضلی نیست که عذاب شما کمتر باید ، وعقاب ما بیشتر بلکه هر کس بگناه خود گرفتار است که اگر ما برضلال بودیم شما نیز چنین بودید وتقصیر وغفلت و ترك نظر ازهمه بریکحد بودچرا باید تامارا برشما مزیت‌بود. واولی واُخری تأنیث اول و آخر باشد وافعل برسه ضرب بود افعل تفضیل‌باشد چنین که بینی وتأنیث اوفعلی بود کأدون و دنیا واقصی‌وقصوی وأکبرو کبری واصغر وصغری ،وأفعل صفت باشد وتأنیث‌اوفعلاء بودممدود نحو احمر و حمراء واصغر وصفراء ، و أفعل اسم باشد کالاجدل للطیر والاسود للحیة و تأنیث او أفعلة باشد کالاجدلة والاسودة . آنگه گویند جمله‌را که عذاب‌بچشید ومتألم‌باشید بآن‌وُمهان ومستخَف بآنچه کرده‌اید، آنگه گفت آنانکه آیات خدای بدروغ دارند وبآن‌ایمان‌نیارند واز

آن ترفع وتكبر نمايند(لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)حمزه و كسائي وخلف خواندند «لايفتح» بالياء والتخفيف براى آنكه تأنيث حقيقى نيست و تخفيف از آنجا كه بر بناء ثلاثى نهاد ، وابو- عمرو بتاء خواند و تخفيف، وباقى قرّاء بتاء وتشديد من التفعيل درهاى آسمان بر نگشايند براى ايشان براى هوان واستخفاف ووضع قدر ايشان اگرچه بعذاب درها بگشايند براى ايشان . عبدالله عباس و سدى گفتند درهاى آسمان براى ارواح مؤمنان واعمال ايشان بگشايند ، وبراى ارواح كافران واعمال ايشان نگشايند ، و باقر عليه السلام گفت اما مؤمنان را ارواح وأعمال ايشان بآسمان برند (١) ودرهاى آسمان براى آن بگشايند . أما كافران عمل وروح ايشان چون بآسمان برند گويند عمل او بسجّين بريد و آن وادى است بحضرموت كه آنرا برهوت گويند .

حسن بصرى گفت درهاى آسمان براى دعاى ايشان نگشايند ، وابن جريج گفت درهاى آسمان براى ايشان نگشايند تا ببهشت شوند .ابوهريره روايتكرد ازرسول صلى الله عليه وآله كه او گفت چون فرشتگان ببالين بندهٔ مؤمن حاضر آيند كه اجل او نزديك رسيده باشد گويند اى روح پاك كه در تن پاك بودى بفرمان خداى بيرون آى حميده و پسنديده و بشارت باد ترا بر َوح وريحان و خداى نه غضبان و خشمناك برتو ،آنگه مى برند آنرا تا بآسمان دنيا برند گويند در بگشائيد گويند خازنان آسمان كه اين روح كى است؟ گويند روح فلان بندهٔ مؤمن است گويند «مرحباً بالنفس الطّيبة التى كانت فى الجسد الطيّب ادخلى حميدة وابشرى بروح وريحان ورب غير غضبان» ودر بگشايند تا در رود وهم بهر در آسمان گويند اين روح كيست گويند روح فلان بندهٔ مؤمن اين ترحيب و بشارت بگويند تا بآسمان هفتم برند .واما چون مرد بد باشد فرشتگان عذاب گرد آيند گويند بيرون آى اى نفس خبيث ازتن خبيث بيرون آى اى ذميم و بشارتت باد بغسّاق وحميم آنگه اورا بآسمان برند و گويند در بگشائيد خازنان گويند روح كى است ؟ گويند روح فلان بنده گويند : لامرحباً بالنفس الخبيثة التى كانت فى الجسد الخبيث ارجعى ذميمة فانه لايفتح لك

(١) آسمان آخرين حد اين جهان است كه ما مى بينيم و پشت آسمان عالمى است كه آنرا نميبينيم پس آسمان حجاب ميان دو عالم است و آنكس كه از عالم ديگر خبر دارد و بآن ايمـان آورده است حجاب از پيش او گشوده شود و همچنين دعاى او و عمل او بدان عالم رود و آنكه آيات الهى را دروغ پنداشته و از آن دورى گزيده دعا و عمل او خيالى است در ذهن و حركاتى در بدن و از بدن مجرد نشود و بعالم ديگر نرود از اين جهت نه عمل او مقبولست و نه دعاى او مستجاب و چون روح وى از بدن مفارقت كند آثارى از عمل با او نباشد وخداوند درعالم رؤيا درى ازآن عالم نامرئى برما گشوده است تا بوجود آن پى بريم ودرحقيقت روح در عالم رؤيا سيرى مختصر درعالم آسمانها مى كند .

ابواب السماء . بر گرد ای روح پلید از تن پلید بیرون آمده که درهای آسمان برای تو نگشایند آنگه بر گردانند آنرا بگور خداوندش فرو کنند آنگه برسبیل یأس وبیان استحالت گفت این کافران مکذبان ببهشت نروند تاشتر بسوراخ سوزن نشود. عکرمه وسعید جبیر خواندند درشاذ «الجمّل» بضم جیم وتشدید میم واین رسن کشتی باشد که آنرا قلس خوانند واین قراءت نسبتی دارد ازجهت معنی باسمِّ خیاط جز آنست که درسبع وعشر (۱) نخواندند ، وعرب را عادت بود که چون خواهند تانفی کاری کنند نفی کلی اگرچه آن کارصحیح بود آنرا تعلیق کنند بمحالی تا همچنان محال شود. یعنی چنانکه محال است که شتر بسوراخ سوزن برود محال است که ایشان ببهشت روند ومانند این است قول الشاعر :

إذا شـابَ الغُرابُ أتَيْتُ أهلي   وَ صارَ القارُ كَـاللَّبَنِ الحَلـيبِ

گفت چون کلاغ سیاه سفیدشود وقیرچون شیر من باخانه آیم یعنی هرگز نیابم مثله.

فَإنَّكَ سَوْفَ تَحلُمُ أوْ تَناهي   إذا ما شِبْتَ أوْ شـابَ الغُرابُ (۲)

و مثله :

فَرَجِّي الخَيْرَ وَانْتَظِري إيابي   إذا مَا القارِظُ العَنَزِيُّ آبـا (۳)

و مانند این بسیار است. و عبدالله مسعود را کسی پرسیداز این آیه گفت جمل نمیشناسی هو زوج الناقة او جفت شتر ماده باشد . و حسن بصری را یکی از پارسی زبانان پرسید جمل چیست در این آیه گفت شتر بپارسی ، وسمُّ الخیاط سوراخ سوزن باشد در قول عبدالله عباس و مجاهد و حسن وسدی وعکرمه ، واز آنجا زهررا سمّ خوانند که درمسام مردم گذر کندپنداری سوراخ میکند ومیرود تابنیت بیران کند، وهرثقبی لطیف که درتن باشدآنرا سَمّ وسُمّ گویند

(۱) یعنی قراءت قراء سبعه بلکه سه تن قراء دیگرکه با اینان ده قاری میشوند هیچیك این قراءت نکردند و قراءت سنت متبعه است باید بتواتر ثابت شود نه نقل آحاد. و باتفاق قراءت غیر این ده تن متواتر است .

(۲) تو خردمند خواهی شد و کامل خواهی گشت وقتی که مویت سفید شود یـا آنکه کلاغ سفید گردد .

(۳) امید خیر داشته باش و منتظر بازگشت من باش وقتی که جوینده مازوبازگردد، قرظ مازواست و قارظ آنکه مازو برچیند از بیابان وعنزه قبیله ایست مردی ازآنان بجستجوی مازو رفت وبازنگشت و آن مثل شد شاعر هنگام مرگ با دخترش گوید منتظر بازگشت من باش وقتی که او باز گردد یعنی هرگز باز نمی گردم و دربعضی عبارات دو قارظ آمده گویا دوتن بطلب مازو رفتند .

بفتح سین وضم‌او، وجمعش سموم باشد قال الفرزدق :

فَنَفَّسْتُ عَنْ سَمَّيْهِ حَتَّى تَنَفَّسا وَ قُلْتُ لَهُ لا تَخْشَ شَيْئاً وَ رائِياً (۱)

یعنی ثقبی انفه . و جمع سم زهر سمام‌باشد. و خیاط و مخیط سوزن باشد چنانکه‌لحاف و ملحف و قناع و مقنع و ازار و مئزر و قوام و مقوم . (وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ) و همچنین جزا دهیم گناهکاران را روا باشد که مجرمان کافران باشند ولیکن نوعی دیگر از کفار که نه متکبران باشند تا عطف الشیء علی نفسه نباشد ، چه کفر من اعظم الجرم باشد صاحبش راروا بود که مجرم خوانند ، وروا بود که مراد گناهکاران باشند ولیکن تشبیه‌بعذاب باشد ونفی فتح ابواب آسمان‌دون نفی‌دخول بهشت برسبیل عموم بتخصیص ادلهٔ عقلی که دلیل کرده است بر آنکه مؤمن را برایمان‌ثواب ابد باشد واحباط باطل‌است. پس‌لامحال باید تااو را بثواب‌ایمان ببهشت برند .

(لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ) آنگه گفت این کافران متکبران و مکذبان را از دوزخ بسترها باشد از آتش واز بالای سرشان سایه بانها باشد از آتش چنانکه گفت « لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل » و جهنم نامی است از نامهای دوزخ و محل او جرّ است جز که لاینصرف است برای تأنیث و علمیت ، واشتقاق او گفته‌اند از جهومتست وآن غلظت‌باشد و رجل جهیم الوجه‌ای غلیظ الوجه، و مهاد بستر گسترده باشد و خوار کرده.و منه مهدالصبی و أمرممهّد ومهّدت له الامر تمهیداً (غَواشٍ) جمع غاشیه باشد وهو مایغشیهم . و آنچیزی بود که باز پوشد ایشان را. و منه غاشیة السرج (۲) محمّد بن کعب گفت غواشی مراد بااوچادر شب‌است، و این قولی‌است قریب برای آنکه چون بستر گفت بمناسبت آن چادر شب گفت، و این برسبیل تهکّم‌باشد چنانکه گفت «فبشرهم بعذاب الیم » و تنوین درغواش چنانکه سیبویه گفت بدل یای محذوف است و از علامت تنکیر است ، و حکم غواش در اعراب حکم قاض باشد (وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظّالِمِينَ) و ظالمان را همچنین جزا دهیم و مراد بظالم هم‌کافر است من قوله « ان الشرك لظلم عظیم » و اصحاب وعیدرا باین تمسك نیست (۳) برای آنکه

---

(۱) دو سوراخ بینی او را گشودم تا نفس‌کشید وگفتم مترس از چیزی پشت‌سرمن .

(۲) غاشیة السرج روپوش زین است چون زین‌را مزین و مرصع می‌ساختند برای آن روپوش‌می‌دوختندکه چون صاحب اسب بردرخانه ازآن پیاده شود آنرا بپوشند تاوقتی‌که ازخانه بیرون آیدسوار شودزیورآن محفوظ ماند .

(۳) اصحاب وعیدکسانی هستندکه گویند مرتکب معاصی مخلد در آتشند و هرگز ببهشت نروند واصحاب‌ارجاء آنهایندکه‌گویندکسی که‌مؤمن باشد هیچ‌گناهی بحال او زیان ندارد.

باتفاق ما وایشان تخصیص عموم قرآن بادلهٔ عقل و آیات قرآن روا باشد ، و ادله عقل و آیات ارجاء مخصص این آیت است ومانند این .

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ) حقتعالی چون ذکر کافران را ومکذبان بگفت و آنچه جزاء و سزای ایشان است، درعقب آن ذکر صالحان و مؤمنان گفت و آنچه ثواب ایشانست تا جمع کرده باشد هردو لطف مکلف را بطریقي الترغیب والترهیب تا بایمان و طاعت نزدیك‌تر باشد . گفت آنانکه بگروند و عمل صالح کنند . این آیه و هرچه مانند این است دلیل می کند بر آنکه عمل صالح از ایمان نباشد و الا عطف الشیء علی نفسه باشدبمثابة قوله «آمنواو آمنوا» . و خبر والذین آمنوا آنجمله است که اولئك اصحاب الجنة. وقوله (لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها) حشو است در میان مبتدا و خبر آورده برای بیان عدل راتا مکلف استصعاب ایمان نکند و گمان نبرد که آن تکلیف است که او بآن بر نیاید. گفت ماتکلیف نکنیم هیچ نفسی را الا آنچه وسع و طاقت و امکان و توانائي او باشد . و اگر اندیشه کند خدایتعالی بقدر طاقت تکلیف نکرده است ما را از فضل و کرم خود ، بل دون طاقت و کم از قدرت و آلت تکلیف کرده است چه یکی از ما چون رجوع کند با خود داند که او را قدرت بیش از آنست و آلت تمکین که در شبانه روزی هفده رکعت نماز کند ، بل بیش از هفتاد و هفتصد است ولیکن خدایتعالی بکرم‌و فضل خود کلّف یسیراً ولم یلزم عسیراً وأعطی علی القلیل کثیراً. عجب از آنکه او تکلیف مالا یطاق روا می دارد و خدایتعالی تکلیف ما یطاق هم روا نمیدارد الا دون مایطاق اگر بحسب آلت وقدرت تکلیف کردی عدل کرده بودی چون تکلیف کمتر از آلت کرد فضل کرده‌باشد، آن خدای که روا ندارد که در تکلیف عدل کند کی روا دارد که ظلم کند ، و بعضی گفتند حد تکلیف اراده چیزی باشد که در او کلفت و مشقت بود با اعلام و گفته اند اعلام بود مکلّف را آنچه در او کلفت و مشقت بودبا اراده ، و گفته اند الزام بود مکلف را آنچه اورا درآن کلفت و مشقت بود ، ورمّانی گفت تحمیل بودبرمکلف آنچه اورادرآن مشقت باشدیقال : کلّفته الامرفتکلّف و گفته‌اند وسع طاقت باشد، و گفته‌اند دون طاقت باشد (۱) و درموضع او دو قول گفتند : بعضی گفتند موضعی ندارد از اعراب برای حشوی است معترض بین الکلام اعنی بین المبتداء والخبر چنانکه گفتیم ، و قولی دیگر آن

(۱) این قول صحیح است چون طاقت توانستن با مشقت است و وسع توانستن بی مشقت چنانکه در بارهٔ روزه فرمود «وعلی الذین یطیقونه کفارة» یعنی بر آنها که بمشقت روزه میتوانند کفاره است مانند ذوالعطاش وزن مرضعه وحامل مقرب.

است که در جای خبر مبتداست ومحل او رفع است ولیکن ضمیری که باید تا عاید بود بامبتدا از او بیفکند لعلم المخاطب به والتقدير : والذين آمنوا و عملوا الصالحات لايكلف نفساً منهم الا وسعهاولا من غيرهم . چنانکه گویند السمن منوان بدرهم والتقدير منه بدرهم . قوله تعالى «ولمن صبر وغفر إنّ ذلك لمن عزم الامور» أي إن ذلك منه و این نیزوجهی است قریب والتقدير والذين آمنوا و عملوا الصالحات غير مكلفين منا إلا بقدر وسعهم (أُولٰئِكَ أَصحابُ الجَنَّةِ) جمله مستأنف باشند (هُمْ فيها خالِدُونَ) جمله دیگر باشد گفت آنانکه موصوف باشند بصفت ایمان وعمل صالح . ایشان اهل بهشت باشند وآنجا مخلد و مؤبد باشند .

(وَنَزَعنا مافي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ) نزع و قلع و إزعاج رفع الشيء عن مكانه باشد إما بتحويل و إما باعدام ، و مراد در آیه تصفية الطباع باشد باسقاط وساوس و بدادن هرچه آرزوی او باشد تاتمنای حال غیری نکند . والغل الحقد و آن حقدی باشد که بلطافت بصمیم دل رسد و غلول از آنجاست برای آنکه وصول باشد بحيلت الى دقيق الخيـانة . و منه الغل للجامع بين اليدين والعنق لانغلاله بها، والغلل الماء الجارى بين الاشجار لانغلاله فيها ، والغلّة العطش لوصوله الى الكبد ، والغلّة الدخل لوصولهـا الى صاحبها ، و سینه و دل را برای آن صدر خوانند که تدبیر از او صادر شود ، و پیشگاه مجلس را صدر خوانند . حقتعالی وصف اهل بهشت کرد چون ایشان در بهشت حاضر آرم آنچه در دل ایشان از غل و حقد و حسد و غيظ یکدیگر از دلهای ایشان بر کنم و بیرون آرم . در خبر میآید که آنرا که از او کمتر ملك و ملك نباشد در بهشت ملکش از همه ملك دنیا بیش بود ، و چنان گمان برند که آنچه اوراست کس رانیست. و امام المعصوم حسن بن علی عليهما السلام روایتکرد از أمیرالمؤمنین عليه السلام که گفت آیه در ما آمد که أهل بدریم . سدی گفت در این آیه که أهل بهشت چون بدر بهشت رسند درختی باشد آنجا ازأصل ساق او دو چشمه بیرون میآید از یك چشمه باز خورندهرچه غلّ وغشّ و حقد و حسد باشد از دل ایشـان برود و آن شراب طهور بود ؛ و از دیگر غسل کنند تا نضارت بهشت و غضاضت نعیم برایشان پیدا شود هرگز پس از آن أشعث و أغبر نشوند و گونهٔ رویشان بنگردد ، أبونضره روایتکرد که أهل بهشت را بردر بهشت باز دارند تا میـان ایشان مقاصّه کنند درظلامات تا چون ببهشت شوند کسی را بر کسی ظلامه نمانده باشد بمقدار قلامهٔ ناخنی ، و همچنین کنند با أهل دوزخ پیش ازآنکه بدوزخ شوند و این استیفاء أعواض

است که ما گفتیم که ایشانرا بریکدیگر باشد. آنکه گفت منازل ایشان چنان بود که درزیر کوشکهای ایشان جویها روان‌باشد،ایشان چون نعمت ظاهر وباطن بینند گویند (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي هَدٰينا لِهٰذا) سپاس خدایرا که مارا هدایت دادباین (وَماكُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانَا اللهُ) و ما باین راه نیافتمی اگر نه خدایتعالی ما را راه نمودی و تمکین کردی. يقال: هديت لكذا و إلى كذا. سفیان ثوری گفت معنی آنست که سپاس خدای را که مارا توفیق داد تا عملی کردیم که این ثواب و جزای آنست، ودر خبر است که رسول ﷺ گفت چون أهل بهشت در بهشت قرار گیرند و أهل دوزخ در دوزخ خدایتعالی حجاب از میان ایشان برداردتا یکدگر را بینند و آنچه ایشان در آن باشند از منازل و مقامات از درجات ودرکات، أهل دوزخ گویند «لوهدانا الله» این حسرت ایشان باشد. و أهل بهشت گویند «لولا أن هدانا الله» این شکر ایشان باشد. آنکه گفت هیچ مؤمنی وکافری نباشد إلا اورا دربهشت و دوزخ‌جائی باشد و منزلی چون بجای خود برسند و حجاب بردارند جای او در بهشت باونمایند و او را گویند آن قصور ومنازل می‌بینی ترا بود وبرای تو آفریده بودند اگر ایمان آوردی وطاعت کردی، و بهشتی را گویند آن‌درکات وعقوبات که بینی‌ترا بودی اگر تو نیز همان کردی که ایشان کردند از کفر و معاصی. آنکه گوید این بمیراث بشماارزانی داشتم از ایشان بآن‌عمل که کردید و آن جایهای که باستحقاق لایق حال ایشانست ایشانرا شاید بایشان دادم و قسمت کردیم میان شما و ایشان. آنکه منادی نداکند که ای اهل بهشت تندرستی است شما را که بآن بیماری نباشد. برنائی که بآن پیری نباشد، و زندگانی که بآن مرگ نباشد. وخلودی که بآن فنا نباشد، و نعمتی که بآن شدت نباشد. ایشان گویند این آنستکه رسولان خدای بما آمدند و مارا گفتند ما تصدیق کردیم و باور داشتیم لاجرم این ندا بشنیدیم که این بهشت بشما بمیراث دادیم بآنچه کر دید در دنیا از ایمان و طاعت فهذا معنی قوله (وَنُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) ابن عامر خواند «ما كنا لنهتدي» بدون واو، و درمصاحف أهل شام واو نیست. گفتند برای آنکه این جمله ملتبس است بآن جمله از واو مستغنی‌اند. چنانکه گفت «سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم» و باقی‌قرّاء بواوخواندند و گفتند دو جمله است یکی بریکی معطوف‌از واوگزیر نباشد و این بهتر است، چه آیهٔ سورة‌الکهف التباس صفت وموصوف‌دارندواینجا آن‌التباس نیست‌الاعلی‌تعسّف، وابوعمرو خواند«اورثّموها» بادغام ثاء درتاءبرای آنکه دوحرف‌مهموسند ومتقارب‌المخرج.

(وَنادىٰ أَصْحابُ الْجَنَّةِ) آنکه‌حقتعالی حکایت کرداز گفتار که‌میان‌اهل‌بهشت واهل

دوزخ‌رود ندا کنند اهل بهشت أهل‌دوزخ‌راو برای آن بلفظ ماضی گفت و اگرچه درمعنی مستقبل خواهد بودن إيذاناً و اعلاماً بان‌ذلك لامحالة واقع كاين ، فكان‌قديرى ، آنكه تا باز نمايد كه ازقوت آنرا که لابد این‌بخواهد بودن گفت‌پنداری که‌ببود، گفت آواز دهندبهشتیان دوزخیان راو گویندما آنچه خدای‌مارا وعده کردیافتیم‌بدرستی وحقی آیاشما یافتید آنچه‌خداشمارا‌وعده داد بدرستی . واین برسبیل تهکم و استهزاء و شماتت گویند . ایشان جواب دهند که نعم آری یافتیم وحق‌صدقست. کسائی‌خواند اینجا و درشعراء والصافات«نعم» بکسر عین ، وباقی قرّاء بفتح عین واین دولغت است،چون این گفته باشند وجواب شنیده در میان‌ایشان آوازدهنده‌ای آواز دهد که لعنت‌خدای برظالمان‌باد چنانکه‌هردو گروه بشنوند مؤمنان خرم شوندوکافران اندوهگین ، و لعنت خدای خشم وعقاب خدای باشد واصل اوطردوراندن باشد ، واصل‌تأذین و إيذان اعلام باشد وهو الايقاع في‌الاذن يقال اذنت‌لكذا اذاستمعت له واذنته بكذا اذوقعته في‌اذنه ، ومنه الاذان لانه اعلام بالصلاة . نافع و أهل بصره و عاصم و ابن مجاهد عن قنبل خواندند : « ان لعنةالله »بتخفیف نون و رفع لعنةبر آنکه أن مخففه باشد ازثقيله واین‌تخفیف نکنند الا باضمار شأن وقصّه و تقدیر آن باشد : انه لعنة الله على الظالمين ، و مثله قوله : « وآخر دعويهم ان‌الحمد لله رب العالمين » التقدير إنه الحمدلله ربّ‌العالمين اى الشأن‌والقصة أن الحمد لله رب العالمين . و مثله قول الاعشى :

فِي فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا أنْ هَالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفَى وَيَنْتَعِلُ(١)

المعنى أنّه هالك اى انّ الامر و الشأن هالك كل حاف و ناعل . و باقی قرّاء مشدد خواندند براصل . آنکه وصف کرد آن ظالمان را که مستحق لعنت خدا اند بآنکه ایشان‌منع کنند از راه خدا یعنی از دین خدا و (يَصُدُّونَ) شاید از صدود باشد و آن إعراض و عدول بود ، و شاید تا از صدّ بود و آن منع باشد كقوله « هم الذين كفروا و صدّوكم عن المسجد الحرام » و اگر براول حمل کنند ظلم‌نفس باشد و برگشتن از ره خدا ، و اگر براین‌حمل کنند ظلم غیر باشد از اضرار بغیر و منع اواز راه خدای ، وفرق میان ایشان بمصدر پیداشود مصدر لازم صدود و مصدر متعدّی صدّ (وَيَبْغُونَها عِوَجاً) و طلب آن کنند تا آنرا بشبه و تلبیس کژ کنند و وانمایندمردمان را که این‌راهی است کژ . والعوج بالكسر في‌الدين‌والامر ، والعوج بالفتح في‌العصاء و أمثالها ، و قيل: العوج ماكان خلقةبالفتح، و بالكسر ما اعوجّ‌ولم

(١) درصفحه ٦٤ گذشت .

یکن کذلك ، و نصبش محتمل باشد دو وجه را : یکی مفعول به . و یکی مصدر . أی یطلبون هذا النوع من الطلب کقولهم. رجع القهقری وقعد القرفصا(وَهُمْ بِالآخِرَةِ کافِرُونَ)و ایشان بقیامت ایمان ندارند (وَبَیْنَهُما حِجابٌ) یعنی میان اهل بهشت واهل دوزخ حجابی باشد و حجاب هرحاجزی باشد که منع کند ازنفوذشعاع و جز آن ، و ضریر را برای آن محجوب گویند . والحاجب الذی یحجب النـاس عن الدخول (وَعَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ) جمع عرف باشد و آن بلندی باشد اززمین چون باره ومانند آن ، ومنه عرف الدیك ، وعرف العادة و هو فعل بمعنی مفعول ، وقال الشماخ :

وَظَلَّتْ بِأَعْرافٍ تَعالیٰ کَأَنَّها رِماحٌ نَحاها وِجْهَةَ الرِّیحِ راکِزٌ (۱)

وقال آخر:

کُلُّ کِنازٍ لَحْمُهُ نِیافٍ کَالعَلَمِ المُوفِی عَلَی الأَعْرافِ (۲)

مفسران گفتند باره‌ای باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفت : « فضرب بینهم بسور له باب باطنه » این قول مجاهد وسدی است، و سدی گفت برای آنش اعراف خوانند که مردمان او مردم را شناسند. حسین بن الفضل گفت مراد باعراف صراط است . مفسران خلاف کردند در این مردان که براعراف باشند وبرای چه آنجا باشند ، عبدالله عباس و حذیفة الیمان گفتند گروهی باشند که سیئات وحسنات ایشان یکسان باشد. سیئاتشان قاصر باشد ازدوزخ وحسناتشان بحد وصول بهشت نبود خدایتعالی ایشانرا آنجا بدارد چون حساب خلایق بکند ایشانرا برحمت ببهشت فرستد ایشان آخرین کسان باشند که ببهشت شوند . ایشان از آنکه بر بلندی باشند أهل بهشت و اهل دوزخ را شناسند . خدایتعالی چون خواهد که ایشانرا ببهشت برد بفرماید تا ایشانرا بجویها آرند که آنرا نهرالحیوة گویند کنارهای آن جویها قصعه‌ها از زر باشد مکلل بمروارید خاکش مشك باشد ایشانرا آنجا بشویند اندام ایشان پاکیزه شود خالی سفیدی بر نحر ایشان پدید آید که ایشانرا بآن شناسند، خدایتعالی گوید تمنا کنید ایشان آنچه خواهند تمنا کنند تاهرچه آرزو باشد، ایشانرا بخواهند چون تمنای ایشان برسد حقتعالی گوید شماراست هرچه تمنا کردید هفتاد ضعف آن . چون ببهشت شوند اهل بهشت ایشانرا بآنخال بشناسند

(۱) در جایهای بلندشدند گوئی نیزها بودند که کسی در برابر باد برزمین کوبیده استوار کرده است، درتشبیه شترانی است دربلندی به بیرق‌هائی که بادبرپرده آن میوزد .

(۲) پرگوشت و بلند قامت مانند علمی که برجای بلند نصب کنند. در وصف شترانی قوی و بلند قامت است .

ایشانرا مساکین‌الجنه‌خوانند. عبدالله مسعود گفت‌حقتعالی بقیامت‌حساب خلقان بر آرد هر کس را که حسناتش‌برسیئاتش بیفزاید اگر همه بیك حسنه بود خدایتعالی بفرماید تا او را ببهشت برند وهر کس را که سیئاتش از حسنات بیك سیئه زیادی بود بفرماید تا او را بدوزخ‌برند(١) آنگه برخواند « فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون . ومن خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم » آنکه ترازو بمثقال حبه بچربد وبراو پیدا شود ، و هر که سیئات وحسناتش یکسان بود او از اصحاب اعراف بود ایشانرا برصراط بدارند و آن نورکه برایشان بود از ایشان بستانند . مردی روایت کند از بنی‌هلال که گفت پدرم از رسول عليه‌السلام پرسید که اصحاب الاعراف کیانند ؟ گفت آن مردمانی که درسبیل خدایتعالی جهاد کرده باشند و پدران ایشان‌از ایشان خشنود نباشند و ایشانرا در سبیل‌خدا کشته باشند از این جهت از آتش‌دوزخ آزاد باشند و بعصیان و آزارپدر از بهشت ممنوع باشند وایشان آخرین اهل بهشت باشند بدخول‌دربهشت شرحبیل بن سعد گفت جماعتی باشند که بی‌رضای پدربغزاشده باشند. مجاهد گفت قومی‌باشند از طالحان فقهاء وعلماء . سلیمان التیمي وابومجلز گفتند جماعتي فرشتگان باشند ابومجلز را گفتند خدای رجال می گوید گفت پس فرشتگان زنان نباشند . عبدالله عباس گفت جماعتی باشند که گناه بسیار دارند وطاعات گران ، و روایتی دیگر از او که گفت اولاد الزنا باشند. ابوالعالیه گفت جماعتی باشند که طمع دارند که ببهشت روند وخدای تعالی این طمع نیفکنده باشد ایشانرا الا برای کرامت‌ایشان ، مجاهد گفت جماعتی باشند که پدران از ایشان‌خشنود باشند و مادران نباشند . یا مادران خشنود باشند و پدران نباشند خدایتعالی ایشان را برضای پدر یا مادر از دوزخ آزاد کند و بناخشنودی مادر یا پدر از بهشت منع کند ایشانرا از آنجا باز داشته باشند تا خدایتعالی حساب خلقان بکند ، آنگه ایشانرا ببهشت فرستد عبدالعزیزبن یحیی الکنانی گفت آنان باشند که در فترت بین النبیین عليهم‌السلام بمرده باشند ، و دین را بدل نکرده باشند و شحوني (؟) درتفسیرش گفت‌فرزندان مشرکان‌باشند، بعضی گفتند جماعتی باشند که ایشان طاعات و أعمال صالحه کرده باشند مشوب و آمیخته باریا ، و ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیرش آورد باسناد از حبربن سعید ازضحاك از عبدالله عباس که گفت دراین‌آیه اعراف‌جایها باشد بلند از صراط و این مردان که بر آن اعراف باشند حمزة بن عبدالمطلب‌بود

(١) اگر گوئی بمذهب مااحباط باطلست پس چگونه آن‌راکه یك سیئه افزون دارد بجهنم برند وحسنات او را بآن یك سیئه پایمال کنند در جواب‌گوئیم این عمل موجب احباط نیست چون شاید در دوزخ یا پیش از رفتن بدانجا یا پس از خروج ازدوزخ ثواب حسنات‌را باو بدهند .

و عباس وعلی بن ابیطالب وجعفر طیارذوالجناحین دوستان خودرا از دشمنان بشناسندبعلامت، و علامت آن بود که دوستانشان سفید روي باشند و دشمنانشان سیاه روی. باقر علیه‌السلام گفت آن مردان ائمهٔ معصوم باشند و پیغمبر ما در میان ایشان بود . صادق گفت علیه‌السلام اعراف کثبان و بهشتها باشد میان بهشت و دوزخ (۱) هر پیغمبری وخلیفه‌ای او را آنجا بدارند با گناهکاران امتش چنانکه امیر لشکر را با لشکر بدارند آنانکه محسنان امت باشند سبق برند و ببهشت شوند خلیفه رسول آن گناهکاران را گوید بنگرید ببرادران شما آن محسنان که سبق بردند ببهشت ،اینان برایشان سلام کنند وذلك‌قوله : (وَنادَوا أصحابَ الجَنّةِ أن سَلامٌ عَلَيكُم) آنگه حقتعالی گفت و خبر داد که این گناهکاران به بهشت نشده باشند هنوز و طمع دارند که به بهشت شوند بشفاعت پیغمبر و امام ، و ذلك قوله : (لَم يَدخُلوها وَهُم يَطمَعُونَ)آنگه این گناهکاران ازاعراف باهل دوزخ نگرند پناه با خدای دهند و دعا کنند . «ربنا لاتجعلنامع القوم الظالمین» . و ذلك قوله :

« وَإذا صُرِفَت أبصارُهُم تِلقاءَ أصحابِ النّارِ قالوا رَبَّنا لا تَجعَلنا مَعَ القَومِ الظّالِمِينَ » آنگه انبیاء و خلفا روی باهل دوزخ کنند و ایشانرا بر سبیل تقریع و ملامت گویند : « ما أغنى عَنكُم جَمعُكُم وَما كُنتُم تَستَكبِرُونَ » آنگه إشارت باین مستضعفان کنند و گویندایشان آنانند که‌شما دردنیا سوگندمی‌خوردید که خدای برایشان‌رحمت نکند وذلك قوله « أهؤُلاءِ الَّذينَ أقسَمتُم لا يَنالُهُمُ اللهُ بِرَحمَةٍ » آنگه این‌مستضعفان را از خدای بخواهند و ایشانرا گویند : « أُدخُلوا الجَنَّةَ لا خَوفٌ عَلَيكُم وَلا أنتُم تَحزَنُونَ » آنچه مؤکد این حدیث است حدیث عمرو بن شیبه و دیگر راویان از صحابه و تابعین در آنکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قسمت کننده باشد بین الجنة و النار ، و عمروبن‌شیبه روایت کند که رسول علیه‌السلام امیرالمؤمنین را گفت : «یاعلی کأنّی‌بك یوم‌القیمة وبیدك عصاء من عوسج تسوق قوماً إلی الجنة و آخرین الی النار »گفت پنداری که در تو می‌نگرم که فردای قیامت عصای ازچوب عوسج بدست گرفته‌باشی و گروهی‌را ببهشت می‌رانی و گروهی‌را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه می کنی که «هذا لی وهذالك خذیه فأنه من‌اعدائی و ذریه فأنه من‌اولیائی» آنرا دار که از دشمنانست و این را دست بدار که از دوستان است . آنگه گفت والله که آتش علی را مطیع تر باشد از آنکه بنده سیدش‌را . و شاعر گوید :

(۱) عبارت تصحیف شده و لفظ عربی در روایت چنین است کثبان بین الجنة والنار و فارسی‌چنین میشود«کثبان‌تلها باشد میان بهشت و دوزخ».

عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّه قَسِيمُ النَّارِ وَ الجَنَّه
وَصِيُّ المُصْطَفَى حَقًّا إمامُ الإنسِ وَ الجِنَّه

قوله تعالى (يَعْرِفُونَ كُلّاً بِسِيمَاهُمْ) همه را بسيما و علامت بشناسند از دوستان و دشمنان (١) كه دوستان سپيد روى و سياه چشم باشند و دشمنان سياه روى و ازرق چشم . در خبر است كه حارث همدانى اميرالمؤمنين على عليه السلام را گفت ياامير المؤمنين من از دو حالت مى‌ترسم يكى از وقت نزع و يكى از صراط و سر دو راه اميرالمؤمنين عليه السلام گفت مترس كه دوستان ما آنجا ايمن باشند كه هر كس ازدوستان ودشمنان‌ما مرا آنجا بينند ومن‌ايشانرا بينم بشناسم وايشان مرا بشناسند. آنگه اين بيتها بگفت :

يا حارَ هَمْدانُ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي　مِنْ مُؤْمِنٍ أوْ مُنافِقٍ قُبُلا
يَعْرِفُني طَرْفُهُ وَ أعْرِفُهُ　بِنَعْتِهِ وَ اسْمِهِ وَ ما فَعَلا
وَ أنْتَ عِنْدَ الصِّراطِ مُعْتَرِضٌ　فَلا تَخَفْ عَثْرَةً وَ لا زَلَلا
أقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ لِلْـ　ـعَرْضِ ذَرِيهِ لا تَقْرَبِي الرَّجُلا
ذَرِيهِ لا تَقْرَبِيهِ إنَّ لَهُ　حَبْلاً بِحَبْلِ الوَصِيِّ مُتَّصِلا (٢)

و در وزن سيما دو قول گفتند يكى‌فعلا من سام ابله يسومها اذا ارسلها فى‌المرعى‌معلمة

(١) از آيات چنان مستفاد مى‌گردد .كه پس از دخول اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ اصحاب أعراف كه برهردو مطلع هستند آنانرا بسيمامى‌شناسند شايد كسى گويد چون اعرافيان بهشتيان را در بهشت بينند چه حاجت بسيما باشد و سيما را در صفات پنهان علامت گيرندگوئيم شايد خداوند عذاب دوزخيان و نعيم بهشتيان را بمصلحت ازنظر أهل أعراف پنهان‌كند و چون علم ما نسبت بعالم‌آخرت اندكست نظيرآنكه فرمود «وما اوتيتم من‌العلم الا قليلا» نميتوان گفت‌كسى‌كه مردم‌كوچك‌را در بهشت و دوزخ مى‌بيند خود بهشت و دوزخ را چگونه نبيند وقياس آن عالم باين عالم صحيح‌نيست چنانكه ما محتضر و ميت و قبر را ميبينيم و عذاب و نعيم اورا نمى‌بينيم . دراين باب وجهى ديگر هست‌كه در تفسير المنار آورده است‌كه شناختن بسيما پيش از دخول دربهشت ودوزخ باشدوآن باظاهر آيات موافق نيست .

(٢) اى حارث همدانى هركه بميرد مرا روى بروى خود بيند خواه مؤمن وخواه منافق ،چشم او مرا ميشناسد ومن‌هم اورا بوصف‌واسم‌وافعال اورا مى‌شناسم ومن نزد صراط در پيش تو هستم و از لغزش وافتادن بيم مدار .

وقتى تورا در عرصه‌گاه برپاى بدارند بآتش‌گويم اورا رهاكن وباين مردنزديك مشو اورارها كن‌كه‌ريسمان اوبريسمان وصى پيغمبر پيوسته است .

و هی السائمة ، والثانی وزنه عفلی مقلوب من وسمت نقلت الواوالی موضع العین کما قالواله فی‌الناس جاه ای وجه الا تری انهم یقولون لذی‌الجاه وجیه و کذا جذب و جبذ، و اضمحل و امضحل . وسیمامقصور باید وسیمیاء ممدود قال‌الشاعر :

غُلامٌ رَماهُ اللهُ بِالْحُسْنِ یافِعاً لَهُ سِیمیاءٌ لایَشُقُّ عَلیَ‌البَصَرِ (۱)

(وَ نادَوْا أَصْحابَ‌الجَنَّةِ) وندا کنندیعنی اصحاب اعراف ومستضعفان‌ایشان اهل‌بهشت را (أَنْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ) که سلام بر شما باد اهل بهشت را گویند (لَمْ یَدْخُلوها) واینـان هنوز در بهشت نشده باشند یعنی اصحاب اعراف و طمع دارند که ببهشت شوند علی قول ابن عباس و ابن مسعود وحسن و قتاده. وابومجلز گفت راجع است این طمع باهل بهشت فی‌قوله « و نادوا اصحاب الجنة » که این جماعتی باشد که هنوز ببهشت نشده باشند ، و سعید بن جبیر گفت برای آن طمع دارند که چون منافقانرا نور بستانند نور ایشان بنستانند ایشان طمع بر- ندارند ، وبعضی اهل معانی گفتند طمع اینجا یقین است چنانکه ابراهیم عليه‌السلام گفت « والذی أطمع أن یغفرلی خطیئتی یوم الدین » و برای آن بلفظ طمع گفت که عیش متوقع نعمت در میان نعمت عظیم چون‌او درنعیم باشد وتوقع دیگر میکند خوشترباشد، واین‌قول حسن‌بصری وجبّائی‌وبیشتر مفسرانست. قوله :

(وِإذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ) مراد اهل‌اعرافند گفت چشمهای ایشان باجانب و جهت اصحاب دوزخ گردانند ایشان پناه با خدای دهند و دعا کنند و گویند بار خدایا ما را باجمله و زمرهٔ گروه ظالمان و ستمکاران مکن. صرف عدول باشد بچیزی از جهتی با جهتی ، وتلقاء جهت لقا باشد اعنی جهت مقابله تفعال من اللقاء واز ظروف مکان باشد ، و مثله حذاك وازاك و قبالتك . و أبصار جمع بصر باشد وان‌حاسه‌ای بود که مبصر بآن ادراك مدرکات کند و بصر درجای علم بکار دارد یقال : فلان بصیر بهذا الامر ای عـالم به و بصر به‌وابصره‌اذا رآه، و اصحاب الصحراء ملازمان صحرا باشند . و رمّانی‌حدّ آتش نهاد بآنکه جسم لطیف باشد که‌در او حرارت و روشنائی بود و از شأن او احراق و سوختن باشد و چنین چیزهارا حدّ ننهادن اولی‌تر باشد برای آنکه غرض بتحدید کشف‌و تمییز محدود باشد از نامحدود، و آنجامحدود ازحدّ روشن‌تراست پس حوالت(۲)اولی‌تر باشد . وفایده در این دعا ،با آنکه دانند که خدای

---

(۱) پسری که در اول رشد خداوند زیبائی‌را بدو بخشیده و سیمائی دارد که دیدن آن‌مکروه وناپسند نیست . (۲) یعنی بعرف .

نكند ، آن باشد که خواهند که درزيّ شاکران خدايرا خضوع و خشوع نمايند ، و ايشانرا باين‌دعاء مسرتي حاصل شود چنانکه از خدای نعيم و بهشت خواهند نکو باشد آنجا که گفتند « ربنا اتمم لنا نورنا » و هم چنين نيکو باشد که استدفاع مضرت کنند و پنـاه با خدای دهند از عذاب .

(وَ نادىٰ أَصحابُ الأعرافِ رِجالاً)و ندا کنند اصحاب اعراف مردانیرا ازاهل‌دوزخ از جملهٔ رؤساء و جبابره کفار و منافقان که ايشانرا بشناسند بسيما و علامت از سياهی روی و زرقت چشم بر سبيل تهکم و ملامت ايشانرا گويند (ما أَغنىٰ عَنكُمْ جَمعُكُمْ) آن جمع که کرديد از اموال و لشکر و اتباع شمارا سودی نداشت و غنائی‌نکرد و نگذرانيد شمارا از عذاب خدای ، و بعدد وعدّت و ساز و آلت شما را نجاتی نبود ، و نه نيز شما را سود داشت آن استکبار و بزرگواری که کرديد و گردن کشی از فرمان خدا و انقياد و اجابت پيغمبران خدا (أَهٰؤُلاءِ الَّذينَ أَقسَمتُمْ) بيشتر مفسران بر آنند که اين هم از کلام اصحاب اعراف که گويند دوزخيانرا و اشاره کنند بمستضعفان مؤمنـان که اينانند که شما گفتيد و سوگند خورديد که خدای برايشان رحمت‌نکند .کلبی گفت ندا کنند کافرانرا و منافقانرا بأسمائشان و اسماءآبائشان که ياوليدبن المغيره ياأباجهل بن‌هشام و يافلان و يا فلان اهؤلاء اينان يعنی سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و اين ضعفاء آنان هستند که شما سوگند خورديد که خدای رحمت‌باايشان نرساند. و اين آيه دليل می کند بر آنکه اصحاب اعراف خداوندان مراتب و منازل رفيعه باشند از پيغمبران و امامان که از سر دلال و وثاقت بتأييد و قدر خود اين توانند گفتن(١)والا آن‌اقوال مختلف که حکايت کرده شد ايشانرا ازکار خود و فرو ماندگی وخوف

(١) چنانکه خداونددرباره أرواح‌فرموددانش مردم درآن‌اندك‌است‌همچنين‌درعالم‌آخرت مااوتينا العلم‌الاقليلا مؤمنين در عالم‌آخرت وارواح پس‌ازمفارقت بدن‌آيا يکديگر راملاقات ميکنندوميشناسند ورابطه‌ميان‌آنها و ارواح‌پليد هست وازحال‌يکديگر آگاه‌ميگردندبچه‌آلت‌وقوه‌وسخن گفتنشان‌بايکديگر بزبان ومقاطع‌حروف است يانوعی‌ديگروتفاصيل‌بسيار کههيچيك برمامکشوف نيست‌مگرآنکه‌خداونددراين چند آيه فرمود أهل بهشت با أهل دوزخ بندا سخن‌گويند و ميان آنها حجاب است يکديگررا نمیبينند وگروهی‌که در أعرافند برهردو دسته مشرفند هم دوزخيان را ميشناسند بسيما وهم بهشتيان را ناچار بايد أفضل از همه باشند موافق روايات‌أهلبيت(ع)چون احاطه علمی وادراك آنان بيش از ديگران‌است که ميانشان حجاب آمده و از اينجا توان دانست که اطلاع أهل آخرت از حال يکديگر و ملاقاتشان برحسب مدارج علم و فضل و شرف آنان است باری در اين خلاف است‌که اهل اعراف افضل مردم اند يا متوسطان‌که نه‌لايق بهشتند نه سزاوار دوزخ واختيار مصنف آنکه افضل مردمند .

چندان بود که پروای آن نداشته باشند که برکافران تهکم کنند و از سر بطر سخریت کنند ، و از همهٔ اقوال آن خبر که از صادق عليه السلام روایت کردیم بهتر است برای مطابقهٔ آن ظواهر آیات را که مقدم و مؤخر این آیت است . و آنکه خبر عبدالله عباس در حمزه و جعفر وامیر-المؤمنین علی عليه السلام برای آنکه حقتعالی بلفظ رجال گفت در دگر آیه هم ایشانرا باین لفظ خواند فی‌قوله : « من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوالله عليه فمنهم من قضى نحبه » یعنی عبيدة بن الحارث و حمزةبن المطلب و جعفر بن‌ابیطالب «و منهم من ینتظر » علی بن ابیطالب عليه السلام و بعضی دگر گفتند کلام خداست مبتداء نه حکایت ، و قول اول درست تر است و قول بیشتر مفسرانست (ادْخُلوا الجَنَّةَ) برقول اول هم کلام اصحاب‌اعراف است ، و در کلام‌قول مضمر است ، و تقدیر آنست که یقولون للمستضعفين گویند آن ضعفا راکه «اهؤلاء» اشارت بایشانست، برزعم آن جبابرهٔ دوزخیان، که دربهشت شوید که بر شما خوفی و اندوهی نیست . و برقول دیگر کلام خدای باشد اصحاب اعراف را که در بهشت شوید . مقاتل گفت فرشتگان گویند اصحاب اعراف را که ببهشت‌شوید بلاخوف ولا حزن قوله تعالی :

(وَ نادَى أصحابُ النّارِ أصحابَ الجَنَّةِ) حق‌تعالی چون حدیث مؤمنان و متقیان‌و اهل بهشت و اصحاب اعراف‌و پیشوایان ومقتدایان‌و اهل منازل و درجات و مقام وسیلت‌وشفاعت بگفت حدیث اهل دوزخ کرد که چون فرو مانند آنجا و خدای تعالی میان ایشان حجاب بردارد تا اهل دوزخ‌اهل بهشت راببینند ومنازل و غرفات ایشان تادر غم و حسرت واندوهشان بیفزاید و اهل بهشت اهل دوزخرا گویند «هل وجدتم ماوعد ربكم حقاً » بر سبیل شادکامی اهل دوزخ نیزاهل بهشت راگویند (أفيضُوا عَلَينا مِنَ الماءِ)ازآن‌آب که میخورید ودرزیر درختان و کوشکهای شما میرود ما را نصیبی و شربتی بدهید، وافاضه إجراء الماء من‌العلو إلى السفل باشد ، و أفاض القوم في‌الحديث اذا خاضوا فيه ، و أفاض القوم من عرفات الى مزدلفة اذا صاروا اليها . رمانی حدّ آب نهاد بآنکه جسمی باشد سیال که تشنه را سیراب کند نه از غذای حیوان حاصل شده و آن جوهری است عظيم الرطوبة منفعت او برهمهٔ مایعات زیادت است ، و این حدّ نیز مزیف است بآنچه در باب آتش بگفتیم که محدود از حد بسیار روشن تر است و غرض بتحدید آن باشد که محدود بحد روشن کنند (أوْ مِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ) یا از آن طعامها که خدای تعالی شما را روزی کرده است . اهل بهشت جواب دهند که خدایتعالی طعام وشراب ما بر شما حرام کرده است تحریم منع و حرمان نه تحریم عبادت ، و اهل‌بهشت

را بانيك مردى ولطافت طبع دلشان بر كافران نرم نشود از آنجا كه خداى تعالى در طبع ايشان مركوز بكرده است دوستى دوستان خود ودشمنى دشمنان خود. ابوالجوزاء گفت عبدالله عباس را پرسيدم كه كدام صدقه فاضلتر است؟ گفت شربت آب به تشنه دادن. گفتم از كجا؟ گفت نه بينى كه اهل دوزخ چون در مانند از نعمتهاى بهشت اول آب ميخواهند و اين نعمتى است كه خداى تعالى كرده است كه قدر آن بيشتر مردم ندانند تا از آن باز نمانند، و يك قول در اين آيه آنست كه «ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم» قيل عن الماء البارد يعنى از آب سرد پرسند ايشانرا تا شكر آن گزاردند يا نه واز آنجا گفت امير المؤمنين عليه السلام آنكس را كه اورا پرسيد ما طعم الماء؟ قال طعم الحياة. پرسيد كه آب چه طعم دارد گفت طعم زندگانى، و نيز طبع زندگانى دارد عند من اثبت الطبع. آنگه وصف كرد آنانرا كه كافرانند و در دوزخ گرفتارند گفت آن كافرانى كه دين خود را فسوس و بازى گرفته باشند. «والذين» در محل جرّ است على صفة الكافرين و شايد كه محل او رفع باشد برابتداء. و قوله «فاليوم ننسيهم» جمله باشد در جاى خبر و فرق ميان لهو و لعب آنست كه لهو بازى جوانان باشد از نشاط و ملاهى و معازف و تعاطى آن، و لعب بازى كودكان باشد. هردو هزل بود. گويند طعام و شراب بهشت نشايد كافرانى را كه دين خداى بازى گرفته باشند و لهو و هزل، و زندگانى دنيا ايشانرا مغرور كرده باشد وفريفته (فَالْيَوْمَ نَنْسٰيهُمْ) امروز فراموش كنيم ايشانرا از ثواب چنانكه ايشان اين روز فراموش كردند از عمل، ونسيان بر خداى روا نباشد، و اين آيه را دو تأويل است يكى آنكه نسيان از ايشان حقيقت باشد و از خدايتعالى مجاز برسبيل ازدواج چنانكه گفت «و جزاء سيئة سيئة مثلها» و قوله «فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه» و قوله «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به» دوم آنست كه نسيان از هردو جانب ترك باشد خدايتعالى گفت ايشان طاعت من رها كردند من نيز ثواب ايشان رها كردم، و وجه سوم آنكه با ايشان در دوزخ معاملهٔ منسيان و فراموشان رود تا ايشان آنجا مخلد و مؤبد باشند چون كسى كه اورا فراموش كنند ودر شاهد كسى را كه در زندان مخلد خواهند داشت تا بميرد گويند او را بزندان فراموشان برند. وجه چهارم دراو آنست كه اهل بهشت ايشانرا فراموش كنند از آنجا كه بلهو و بطر خود مشغول باشند، واين نسيان را خدايتعالى با خود اضافه كرد براى آنكه سبب نسيان اهل بهشت باشتغال بلهوات وشهوات ازجهت خداى باشد، و اما على طريقة «ان الذين يؤذون الله» اى يؤذون اولياء الله. و اين وجوه همه نيك است، و محتمل است در تأويل آيه، و مرادبدين

در آیه ملت و طریقت است ،و أقسام اودر فاتحة الکتاب گفته شده است، واصل لهوازانصراف بود و هو صرف الهم بما لا یستحسن به صرفه ، و منهقولهم اذا استاثرالله بشیء فـأله عنه أی انصرف . ابوروق گفت مراد بدین در آیه عید است که روز عید مسلمانانرا روز عبـادت باشد و ایشان این روز را روزلهو و لعب گرفتند برخلاف فرمان خدای ، و بدنیا مغتر شوند چون آلت غرور دنیا بشود خدایتعالی فعل باو حوالت کرد و فعل از او بر حقیقت درست نیاید که حیاةدنیافعل نتوان کردن (کَمَا نَسُوا لِقَاءَ یَوْمِهِمْ هٰذَا)چنانکه استعدادوسازاین روزها کردند قوله (وَمَا کَانُوا بِآیَاتِنَا یَجْحَدُونَ) محل «ما» جر است اینجا عطفاً علی قوله « کما نسوا» و« کماکانوا»و«ما» درهردو جا مصدری است ای کنسیانهم و کجحودهم بآیاتنا . وچنانکه بآیات وحجج ودلایل منجحود وانکار کردند . قوله تعالی :

وَ لَقَدْ جِئْنَـاهُمْ بِکِتَابٍ فَصَّلْنَـاهُ عَلیٰ عِلْمٍ هُدًی وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ
وهرآینه بتحقیق بیاوریم ایشانرا بکتابیکه پدیدکردیم اورا بردانش راهنما وبخششی برای گروهی که
یُؤْمِنُونَ (٥١) هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ تَأْوِیلَهُ یَوْمَ یَأْتِي تَأْوِیلُهُ یَقُولُ الَّذِینَ نَسُوهُ
میگروند آیاچشم براه‌دارند مگرسرانجام‌اوروزیکه بیایدسرانجام‌اومیگویندآنانکه فراموش کردنداورا
مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُـلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَـلْ لَنَا مِنْ شُـفَعَاءَ فَیَشْفَعُوا
ازپیش بتحقیق که آمدند فرستادگان پروردگارما براستی پس آیا هست برای‌هیچ خواهشگری پس‌خواهش‌کنند
لَنَـا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَیْرَ الَّذِي کُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَـلَّ
برای‌ما یا بازگردانیده شویم پس‌بکنیم غیرآنکه‌بودیم‌که میکردیم بتحقیق‌که زیان‌کردند نفسهاشانرا وگمشد
عَنْهُمْ مَا کَانُوا یَفْتَرُونَ (٥٢) إِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِی
ازایشان‌آنچه‌بودندکه افترا می‌بستند بدرستیکه پروردگارشما خداست‌آنکه‌آفریدآسمان وزمین را در
سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَیٰ عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِي اللَّیْلَ النَّهَـارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثًا وَ الشَّمْسَ
شش روز پس قصدکرد بر آفریدن عرش پوشانید بپرده شب روز را که میجوید اورا شتاب کنان و آفتاب
وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَـارَکَ اللّٰهُ رَبُّ
و ماه وستاره‌ها رام کرده شدند بفرمان‌او آگاه باشید مر اوراست آفریدن وفرمان بابرکت خداکه‌پروردگار
الْعَالَمِـینَ (٥٣) أُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لاَ یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ (٥٤)
جهانیان‌است بخوانید پروردگارخودرا ازروی زاری وپنهانی بدرستیکه‌اودوست‌ندارد درگذرندگانرا

وَلاَ تُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها وَادْعُوهُ خَوْفاً وَطَمَعاً إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ

و فساد نکنید در زمین بعد ازخوب نمودن آن و بخوانید اورا ازروی ترس و امید بدرستیکه رحمت خدا

قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۵۵) وَهُوَ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ

نزدیك است مرنیکوکاران را و اوست آنکه میفرستد باد ها را مژده دهنده میان دو دست رحمت خود

حَتّىٰ إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالاً سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا

تاچون‌بردارد باوابری گرانرا برانیم آنرااز برای زمین‌شهری مرده‌پس فرو فرستادیم باوآبی‌پس‌بیرون‌آوردیم

بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (۵۶) وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ

بآن از هر میوه همچنین بیرون آوردیم مردگان را تا شاید شما پند گیرید و زمین پاکیزه

يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذي خَبُثَ لاٰ يَخْرُجُ إِلّا نَكِداً كَذٰلِكَ نُصَرِّفُ

بیرون میآید گیاهش بامر پروردگارش و آنکه ناپاك است بیرون نیاید مگر دور از هم همچنین میگردانیم

الْآياتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ (۵۷) .

آیتها را برای گروهیکه سپاس دارند .

قوله (وَلَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ) حق تعالی دراین آیه‌خبرداد که ما کتابی آوردیم بایشان و جاء فعل لازم باشدولیکن بباء متعدی شد، وجار و مجرور در محل نصب است علی‌انه مفعول به و مجیء و جیئة و اتیان انتقال باشد بحضرت مذکور ، و ذهبت به بعکس جئت به باشد،و مراد«بکتاب» قرآن است بلاخلاف اصل کتاب‌صحیفه‌باشد که‌دراو نوشته‌بود، و گفته‌اند فعال است بمعنی مفعول کالحساب بمعنی المحسوب (فَصَّلْناهُ عَلىٰ عِلْمٍ) که مفصل‌باز کردیم و مشروح و مبین بر علم ، یعنی ما عالم بودیم بآنچه کردیم یعنی بکمال عالمی لبس و اشتباه از او زایل کردیم (هُدىً وَرَحْمَةً) بیانی و لطفی کردیم مؤمنانرا ورحمتی‌و نعمتی‌برایشان و قوله « هدی و رحمة » محتمل است سه وجه را از اعراب : نصب را و قراءت بر آن است ، و وجه اوإمّا حال باشد و إمّامفعول له ، و محتمل است رفع را علی أنه خبر مبتدء محذوف و جر را علی صفة کتاب ، و قرآن اگر چه دلیل و بیان‌و حجت است کافرانرا هم بر آن حد که مسلمانانرا ، ولیکن نگویند قرآن هدای کافران است تا ایهام نیفتد که ایشان مهتدی‌اند بآن، قوله:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلّا تَأْوِيلَهُ) آنگه حق تعالی گفت این‌کافران چه انتظار میکنند

و چه توقع می کنند و گوش چه می‌دارند که بااینهمه آیات و بینات وحجج و ادله ایمان‌نمی‌آرند. همانا انتظار هیچ چیز نمی کنندمگر آمدن تأویل این آیات . ابوعلی گفت انتظارا گر چه مضاف است با ایشان برحقیقت نه فعل ایشان است چه ایشان بآن ایمـان ندارند چگونه انتظار کنندآنرا .معنی آنست که مؤمنان بایشان گوش‌نمی‌دارند الا تأویل این آیات وبراین تفسیر که ما دادیم باین‌تعسف حاجت نیست و از ظاهر عدول کردن برای آنکه حرف‌استفهام چون بمعنی تقریع بود ،معنی نفی دهد . معنی آن است که ما ینظرون ، و دلیل برآنکه چنین است استثناست‌با لا"در عقب او تاآنچه به«هل»نفی کرد بالا"إثبات کند. یعنی چه‌انتظارمیکنند و انتظار نمیکنند ایشان مگر تاویل او را . وتأویل علی قول الحسن و قتاده و مجاهد جزاء و عقوبت ایشان‌است. یعنی انتظار نمیکنند الا عذاب و عقوبت خدایرا . و اصل تأویل مایؤل إلیه عاقبة الشیء من الاول وهو الرجوع . ابوعلی گفت تأویل مراد باو بعث و نشور وحساب است وکتاب و معنی متقارب است آنکه گفت یوم یأتی تأویله . آن روز که تأویل او آید از حساب و عقاب ایشانرا ایمان سود ندارد و توبه قبول نکنند. گویندآنانکه امروزرا فراموش کرده (قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالحَقِّ) رسولان خدای ما بما آمدند و حق بیاوردندیعنی آن روز قیامت ایمان آرند و معترف‌شوند و اقرار دهند بنبوت انبیاء و حق رسولان وآنچه آوردند ازکتابها وشرایع و حق‌آن باشد‌که عقل یا دلیل‌دیگر بصحت آن گواهی دهدونقیض او باطل بود ،و آن آن بود‌که عقل یادلیل دیگر از ادله بفساد آن گواهی دهد آنکه‌گویند برسبیل تمنا (فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ) هیچ شفیع خواهد بودن ما را تا برای ما شفاعت کند و هیچ ممکن است‌که ما راکسانی شفاعت‌کنند یا ممکن باشد‌که ما را با دنیا برند‌که تاعمل کنیم بخلاف آنکه‌کردیم از ایمان و عمل‌صالح. آنکه‌حق تعالی خبر داد‌که ایشان‌خویشتن را هلاك‌کنند باصرار برکفر و معاصی در دنیـا ، و آن تمنا‌که کنند در قیامت ایشانرا سود ندارد واگر حال‌ایشان باحال بازرگانی قیاس‌کنند از آن تجارت برخسارت و زیانکاری‌حاصل آید وگم‌شود از ایشان آن دروغ که فرا بافته بودند از نام نهادن اصنام و اوثان خدایان و معبودان و پرستیدن ایشان آنرا ، و در آیه دلیل است بر فساد قول آنـان که نظر در سورة القیامة فی‌قوله تعالی« وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » بر رؤیت حمل‌کردند و حقتعالی اینجا نظرگفت بمعنی انتظار ، و هم چنین در آیات بسیار منهـا . « و إنی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون » ای منتظرة و منهافنظرة الی میسرة قیل انتظار الی یسارله. دگر

آیه دلیل است برفساد قول مجبره آنجا که گفتند بنده برایمان و طاعت قادر نیست . اگرقادر نبودی آنجا تمنا نکردی که اورا با دنیا آرند تا خیری کند که برآن قادر نباشد . دگردلیل است بر آنکه در قیامت الجاء باشد و تکلیف نبود و قبول توبه نبود و الا خودهم آنجا ایمان آوردندی و توبه کردندی و تمنای رجوع با دنیا نکردندی. ابوعلی گفت معنی آنکه «خسروا انفسهم» آن است که منع کنند ایشانرا ازانتفاع بخویشتن و آنکه چنین باشد ممنوع بوداز آنکه بخود انتفاع برگیرد اوتن وجان خود زیان کرده بود .

(إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ) خدای تعالی دراین آیه تذکیر کرد خلق را بعضی نعمتهای او بر ایشان و تنبیه کرد ایشانرا برآن گفت «ان ربکم الله» خدای شما آن خداست که بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز (١) . مجاهد گفت آن شش روز اولش یکشنبه بود تاپنجشنبه چون آدینه بودخدای تعالی خلق آسمان و زمین را جمع کرده بود لذلك سمی جمعه و آنکه بشش روز آفرید با آنکه توانست که بیك لمحه بیافریند دراو

---

(١) بیضاوی گوید یعنی در شش وقت پس مراد از روزمطلق وقت است مانند «ومن یولهم یومئذ دبره» ودر تفسیر المنار گوید مانندایام العرب که اوقات جنگ وخصام است ازجمله جنگ بسوس که چهل سال طول کشید از ایام عرب است و در قرآن کریم خطاب بحضرت موسی آمده است «ذکر هم بایام الله» یعنی اوقات عذاب که بر امم سالفه فرود آمد و مقصود این ایام ما نبود که از طلوع و غروب خورشید معلوم میشود چون پیش از خلقت عالم روز بدین معنی تصور نمیشود امام فخر گوید فائدهٔ در ذکر شش وقت با اینکه معلوم است خداوند عالم را در مدت متراخیه بتدریج آفریده آنست که در توراة ذکر این شش روز آمده و عرب که با یهود معاشر بودند آنرا میدانستند و خداوند بهمان که در خاطرشان بود استدلال کرد ومعنی صحیح آن خواست و درتفسیر المنار گوید روز اول آنگاه بود که عالم ماده گازی بود مانند دود وروزدویم آنگاه که آب پدید آمد پس ازگاز و روز سیم وقتی که خشکی پیدا شد وکوهها بر افراشته شد و روز چهارم وقتیکه موالید زنده پدید آمدند ازنبات وحیوان ودو روزدیگر برای خلق آسمانها است مقدم یامؤخر ازخلق زمین و اینها را باعلوم امروز تطبیق کرده است وازفخر رازی نقل کرده است که بنظر مناسبتر میآید که معموره زمین درگذشته زمانی درآب فرو رفته بود و در آن گل چسبنده بسیار حاصل گشت و پس از آن از آب بیرون آمد و محجر گشت و سخت شد وپستی و بلندی بسبب سیل و باد پدید آمد وکوهها بسیارشدند واین گمان بدان تقویت میشود که چون بعضی سنگ هارا بشکنیم اجزای حیوانات آبی مانند صدف و ماهی درآن می یابیم انتهی وتوقف دراین امور اولی است والله العالم بمراده .

چند قول گفتند :سعید جبیر گفت تا خلقانرا تأنی بیاموزد در کارها ورفق وتثبت ، بعضی دگر گفتند تدبیر انشاء حوادث درساعات و اوقات چیزی ازپی چیزی برای آن کرد تا دلیل بود بر آنکه فاعلش عالم است و مدبر و متصرف برمشیت و ارادت خود ، أبوعلی گفت برای اعتبار فرشتگان کرد تا ایشان را لطف باشد چون چیزی از پس چیزی همی بینند که در وجودمیآید. رمانی گفت برای آنکه دانست که در اخبار باین لطف باشد جماعتی مکلفان را ، و این خبر صدق نبود تامخبر چون خبر نبود و (ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی العَرْشِ) دراو اقوال متفاوتمتقارب المعنی گفتند در فساد چون صعد و استقر و این از صفات اجسام باشد « تعالی عن ذلك علواً کبیراً » آنچه تفسیر درست ابست دو قول است . یکی اقبل علی خلقه و عمد کقوله تعالی « ثم استوی الی السماء فهی دخان » ای عمد و قصد اما آنکه بعلی تعدیه فرمود در این معنی اقبل بهتر باشد برای آنکه لایقال عمد علیه إنما یقال عمد و قصد إلیه و یقال : اقبل علیه ای اخذ فی خلقه وابتدأه، پس یك تأویل اقبل باشد و یك تأویل استولی و غلب ولم یعجزه ذلك لعظمته و قال بعیث :

قَدِ اسْتَوٰی بِشْرٌ عَلَی العِراقِ مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَدَمٍ مُهْراقِ (۱)

حسن بصری گفت استوی امره بمعنی ثبت و استقر فرمان او ثابت شد ومستقر برخلق عرش، یعنی قرار بر آن افتاد که عرش آفریند علی حذف المضاف و اقامة المضاف الیه مقامه ، و این وجه دگر باشد در تاویل آیه، و بعضی متکلمان گفتند ممتنع نباشد که استوی نامی باشد مختص بخلق و فعل عرش و آسمان ، در این دو چیز حقتعالی این لفظ گفت و در دگر جا نگفت (۲) جز که این معنی از لغت شاهدی ندارد و تخصیص باشد من غیر دلیل مخصص ، و در این معنی از مشایخ اقوال وروایاتی کرده‌اند متفاوت که از او هیچ معنی حاصل نیست جز عبارات خالیة و الفاظ فارغة عن المعانی برای آن نیاوردیم که در او طایلی نیست . امـا در

(۱) این بشر که برعراق مستولی گشت برادر عبدالملك مروان است چون دروقعه دیر الجاثلیق جنگی میان عبدالملك و مصعب بن زبیر در پیوست و مصعب مغلوب وکشته شد و عراق بتصرف عبدالملك در آمد حکومت آنجا را ببرادر خود سپرد و نام شاعر بعیث مجاشعی است و بعیث بفتح باء یك نقطه وعین مهمله بروزن شریف است .

(۲) یعنی استوی بمعنی خلق و فعل است یعنی آفرید و درست کرد الا آنکه خداوند فقط درعرش و آسمان این کلمه را در این معنی استعمال کرده ودر ارض و امثال آن استعمال نکرده نفرموداستوی علی الارض مثلا و مؤلف گوید استعمال استوی باین‌معنی درلغت شاهد ندارد .

عرش دوقول گفتند : یکی آنکه چیزی است که خدای بیافریدآنرا بر شکل سریری ودرخبر است که جبرئیل خواست که طول عرش بداند از خدای تعالی دستوری خواست تا چند سال‌ها می‌پرید تا ضعیف شدَ و مانده گشت از خدای تعالی مدد قوت خواست حق تعالی قوه پرهاش مضاعف کرد بیش از آن مدت بپرید هم ضعیف‌شد خدای‌تعالی قوتش زیاد کرد تا چند بارچون ملالتش آمد گفت بار خدایا بیشتر پریدم یا بیشتر مانده است گفت یا روح من چند هزارسال است تامی پری هنوز یك قائمه از قوائم عرش نپریده‌ای (١) و اگر همهٔ عمر دنیا در این بسر بری جبرئیل گفت « سبحان من لا یعلم کیفیةخلقه الاهو ». والعرش فی‌اللغة هو سریر الملك وقیل: لایسمی‌السریر عرشاً إلاإذاکان‌سریرالملك‌قال‌زهیر :

تَدارَكْتُما عَبْساً وَقَدْ ثُلَّ عَرْشُهُ　　وَذبیانَ قَدْ زَلَّتْ بِأقْدامِهَا النَّعْلُ (٢)

وقال آخر :

رَأوْا عَرْشي تَثَلَّمَ جانِباهُ　　فَلَمّا أنْ تَثَلَّمَ أفْرَدُوني (٣)

(يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ) شب بسر روز میدارد ، و شب را در روز می‌پوشاند یقال غشیته کذا، غشیت متعدی باشدبیك مفعول وغشیت متعدی باشد بدو مفعول و اغشیته کذاهم‌این معنی دارد قال‌الله تعالی « فاغشیناهم » مفعول دوم محذوفست یعنی أغشیناهم العمی (يَطْلُبُهُ

(١) عرش را چون بمعنی جسمانی تفسیرکنیم و استوی را بمعنی استقرار و سکون ناچار خداوند عالم جسم خواهد شد.در جهتی قرار گرفته و اگرکسی‌گوید ما با اینحال او را جسم ندانیم یا معاند است یابسیار جاهل و معنی تناقض را ندانسته است و هرگز تعقل نمیشود چیزی در جهتی خاص باشدو در جائی قرارگرفته اما جسم‌نباشد وگروهی ازمحدثین عامه برآن اصرار دارند و مذهب سلف‌میشمارند و ملاجلال دوانی برآنها سخت اعتراض‌کرده و آنان را از مجسمه شمرده است و عجب آنکه گویند آلوسی مفسر سخن دوانی را ردکرده گوید ابن تیمیه از مجسمه نبود بلکه قائل بفوقیت بود و ما گوئیم فوقیت حقیقی همان جسمیت است و آنان قائل بفوقیت حقیقی هستند و تفصیل آن در اینجا مناسب نیست .

(٢) خطاب با دو تن از بزرگان عرب میکندکه دو قبیله عبس‌و ذبیان را دریافتند و فتنه‌کەمیان آنها برپا میخاست فرو نشاندندگوید شما دریافتید قبیله عبس راکه تخت آنها شکست و قبیله ذبیان را که پای آنها درنعل میلغزید .

(٣) دیدند تخت مرا از هردو جانب شکست یافته و چون رخنه یافت مراتنهاگذاشتند .

حثيثاً) طلب می کند او را زود یعنی شب روز را ، وقیل : کل واحد منهما صاحبه ، ویطلبه برای آن گفت که بدنبال یکدیگر میروند چون کسی که طالب کسی باشد . والحثیث السریع من حثّه علی الامر فعیل بمعنی مفعول یعنی بلافتور و تراخ بل سیر مستمر علی و تیرة واحدة بحساب راست کرده و بتقدیر مقدر کرده . شب و روز بیست و چهار ساعت هرچه از این بکاهد در آن افزاید و هرچه از آن بکاهد در این افزاید بتدریج . و نصب او بر حال است . قوله (وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرات بِأَمْرِه) و آفتاب و ماه و ستارگان را مسخر بکرد بفرمان او و نصب او بر تقدیر جعل باشد ای وجعلها مسخرات بامره . ابن عامر خواند والشمس والقمر والنجوم مسخرات هر چهار مرفوع بر ابتدا وخبر (أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالأَمرُ) «ألا» استفتاح کلام را باشد خلق اختراع مقدور باشد از خدای تعالی علی نوع من التقدیر حق تعالی گفت خلق بر اطلاق یا بر وجه اختراع مراست و جز من بر اختراع قادر نیست ، ویا جز مرا خالق نشاید خواندن بر اطلاق چنانکه بیان کردیم ، و امر مراست مرا رسد که فرمان دهم فرمانی که حکمت و مصلحت بآن مقرون باشد و هر کس که دون من فرمان دهد بامر من تواند داد و بی امر من نرسد اورا بر کسی فرمان داد. در خبر است که رسول ﷺ گفت هر که او حمد خدای نکند برعملی صالح که بکند و حمد خود کند شکر او اندك باشد و عمل او محبط و هر که او دعوی کند که خدای تعالی بندگانرا چیزی از امر و فرمان داده است او کافر باشد بدانچه خدای تعالی بر پیغمبران أنزله کرد « ألا له الخلق و الامر » وقال محمود الوراق:

إِلَى اللهِ كُلُّ الأَمرِ فِي كُلِّ خَلقِهِ وَلَيسَ إِلَى المَخلُوقِ شَيءٌ مِنَ الأَمرِ

(تَبارَكَ اللهُ) ضحاك گفت تعظّم، خلیل احمد گفت تمجّد، قتیبی گفت تفاعل است من البرکة . حسین بن الفضل گفت تبارك فی ذاته وبارك فی خلقه . وقیل: تبارك أی تعالی فی دوام الصفة، واشتقاق او بیان کردیم که من بروك البعیر باشد وهو الثبات من قول الشاعر :

وَلا يُنجِي مِنَ الغَمَراتِ إِلّا بَراكاءُ القِتالِ أَوِ الفِرارِ (١)

(أُدعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفيَةً) گفت خدایرا خوانید بلابه و تذلل و استکانت در سرّ ، راوی خبر گوید که رسول ﷺ دز غزائی بود بوادی سهمناك رسیدند صحابه آواز را بتکبیر و تهلیل بلند کردند رسول ﷺ گفت « أربعوا علی أنفسکم » خود باز ایستید نه شما کری را میخوانید یاغایبی را ، خدایرا میخوانید سمیع قریب که با شما است و از شما غایب نیست . حسن بصری گفت میان دعاء سرّ و دعاء علانیه هفتاد ضعف است ، آنکه گفت مردی

(١) در صفحه ٩٦ ازهمین مجلد گذشت .

بودی که همهٔ قرآن حفظ کردی و همسایهٔ او آوازاو نشنیدی، ومردی بودی که فقه بسیار یاد گرفتی و فقیه شدی ومردم ندانستندی که او فقیه‌است،ومردی بودی که همه شب نماز کردی ومهمان اوازآن‌خبر نداشتی و ماپیش از این گروهی‌را دیدیم که هر عملی را که کردی ممکن بودی که‌بسر توانی کردن بعلانیه‌نکردندی‌ومسلمانانی‌بودند که‌درتضرع‌ودعااجتهاد کردندی و از ایشان الاهمسی وآواز اندك نشنیدندی، رازاومیان اوبودی وخدای تعالی ، برآنکه خدای تعالی چنین فرموده «اُدعوا ربکم تضرعاً و خفیة» نه بینی که خدای تعالی ذکرآن بندهٔ صالح کرد و فعل او پسندید گفت « إذ نادی ربه نداء خفیاً » أبوبکر گفت خفیة بکسر الخاء اینجا و در سورة الانعام و هما لغتان ، و دعاء طلب فعل باشد بطریق اللهم افعل و بطریق غفرالله له‌و وفّقه للخیرات وآن اول صیغهٔ امر است واین دگر صیغه خبر، و فرق میان امر و دعا آنست که چون دعا باشد قایل دون المقول‌له باشدفی‌الرتبة بعکس امر و نیز بطریقهٔ یا أَللّه یارحمن یا رحیم باشد ، و تضرع تفعل باشد من الضراعة و هی‌الذل ، وضرع الرجل یضرع ضرعاً اذا مال باصبعه یمیناً و شمالاً من الذل، و ضرع الشاة از اینجا باشد برای آنکه شیر او رابجنبانند و مضارعة مشابهة باشد لانه یمیل الی مشابهة ، و الضریع من‌الشوك لتدلیه و میله إلی الارض، وخفیة سرّ باشد فی‌قول ابن عباس و الحسن، و ابوعلی گفت برای آن گفت تا دعا ازریا دور دارند . (إِنَّهُ لاٰ یُحِبُّ المُعْتَدِینَ) محبت خدای تعالی بنده را إرادهٔ نفع و ثواب باشد باو واعتدا تجاوز حق باشد. ابومجلز گفت مرا: آنست که دوست ندارد کسانی را که دردنیا چیزهای بیرون از عرف و عـادت خواهند و در آخرت منازل أنبیاء خواهند . عطیة العوفی گفت که آنان باشند که نفرین بناحق کنند مسلمانان را. ابن جریج گفت مراد آواز بلند برداشتن است بدعا .

(وَلاٰ تُفْسِدُوا فِي‌الْأَرْضِ) گفت درزمین فساد مکنید بشرك و معصیت . حسن بصری گفت خون بناحق و ظلم کردن (بَعْدَ إِصْلاٰحِها) پس اصلاح خدای تعالی. یبعث أنبیاء و أمر بحلال و نهی ازحرام، و هر زمین که دراو طاعت خدای نباشد آنزمین تباه باشد وخراب باشد ، و زمین بصلاح زمینی باشد که در اوعبادت کنند وأهلش طاعت خدای دارند ، عطیه گفت معنی آنستکه معصیت مکنید که خدای تعالی بشومی معصیت شما باران از آسمان باز گیرد وزمین‌تباه وخراب کند (وَادْعُوهُ خَوْفاًوَطَمَعاً) خدای راخوانیدبخوف وطمع‌أی خوفاً من عقابه‌وطمعاً فی‌رحمته وثوابه. ربیع گفت رغباً ورهباً،وگفتندخوف العاقبة و طمع الرحمة ابن جریح گفت خوف العدل و طمع الفضل . عطا گفت خوفاً من النیران و طمعاً فی الجنان ،

ذوالنون‌مصری گفت خوف‌الفراق وطمعاً فی‌التلاق (إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) رحمت خدایتعالی به نیکوکاران نزدیك است از روی نحو قريبة می‌باید که فعیل چون بمعنی فاعل باشد مؤنثرا تاء درآرند ، ومذکر را تاءنباشد، وچون بمعنی مفعول بود مذکرومؤنث یکسان باشد ، تقول امرأة قتيل وكف خضيب و لحية دهين بلاهاء. در این چند وجه گفتند: سعید جبیر گفت اینلفظ محمول است بر معنی مراد باین رحمت ثواب‌است. أخفش گفت مراد نظر است و مثله قوله : «و إذا حضر القسمة اولوا القربى واليتامى و المساكين فارزقوهم‌منه» ولم يقل منهالانها ذهب إلى الميراث اوالمال. وجهی دگر آنستکه این فعیل را بآن تشبیه کرد که بمعنی مفعول باشد فنزع منه التاء، وجهی دگر آنست ذهب به إلى المصدر أعنى الرحم و مصدر فعل باشد والفعل لايؤنث، وجهی دگر آنستکه خلیل گفت قریب و بعیداز میان أسماء مختصند باین حکم که يستوى فيه التثنية والجمع والتذكير والتأنيث ، واحتج بقول‌الشاعر:

كَفَى حَزَناً أَنِّي مُقِيمٌ بِبَلْدَةٍ أَخِلاّيَ عَنِّي بِارِحُونَ بَعِيدٌ (١)

و قال آخر :

كانُوا بَعِيداً فَكُنْتُ آمُلُهُمْ حَتَّى إذا ما تَقارَبُوا غَدَرُوا (٢)

وقال آخر :

فَالدّارُ مِنِّي قَرِيبٌ غَيْرُنا زِحَةٍ لَكِنْ نَفْسِي ما كادَتْ تواتيني (٣)

وقال عروة بن حزام :

عَشِيَّةَ لا عَفْراءُ مِنْكَ قَرِيبَةٌ فَتَدْنُوَ لا عَفْراءُ مِنْكَ بَعِيدٌ (٤)

سیبویه گفت برای آنکه اضافتش با مذکر کردند تذکیر کرد اورا چنانکه بعکس‌این گفتند خربت‌سور المدينة لاضافته الى المؤنث وكما قال الشاعر: «كذا ذهبت بعض أصابعه» کسائی گفت تقدیر آنستکه ان رحمت‌الله مكانها قریب چنانکه حقتعالی گفت « وما يدريك‌لعل الساعة قريب» أي لعل الساعة اتيانها قريب. ونضربن شميل گفت ذهب‌به مذهب المصدر كقوله تعالى « فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى» . وكقول الشاعر :

إِنَّ السَّماحَةَ وَالمُرُوَّةَ ضُمِّنا قَبْراً بِمَرْوَ عَلَى الطَّرِيقِ الواضِحِ (٥)

---

(١) اندوه من همین بس‌که در جائی اقامت دارم‌که دوستان ازمن جدا ودورند .

(٢) تادور بودند آرزوی آنهارا داشتیم وچون نزدیك آمدند خیانت‌کردند .

(٣) سرای نزدیك است بمن و دور نیست ولکن دل من اطاعت من نمیکند یعنی آرام نمیگیرد .

(٤) درشبی‌که عفراء نه‌نزدیك است بتوکه نزد توآید ونه دوراست .

(٥) بخشش ومردانگی درقبری نهفته است درشهر مرو درراه روشن .

ولم يقل ضمنتا لانهما مصدران . أبوعمرو بن العلا گفت : قريب در لغت بر دوضرب است يكى در قرابت النسب است و يكى من قرب المسافة آنچه از قرابت باشد تاء تأنيث در او شود تقول هى قريبة منك من جهة النسب و هى قريب منك بمعنى المسافة وقال امرؤالقيس :

لَهُ الوَيْلُ إنْ أمسىٰ وَلا أُمُّ هاشِمٍ   قَرِيبٌ وَلاالبَسْباسَةُ ابْنَةُ يَشْكُرا (۱)

ابوعبيد گفت اگر بنا بر فعلى كنى تذكير و تأنيث در او شود ، و اگر فعل باو نباشد مذكر ومؤنث يكسان بود تقول قرُب فهوقريب وقرُبت فهى قريبة فاذا قلت هى قريب ام بعيد بغير فعل لم يدخل تاء التأنيث عليهما . و اين وجوه معتمد است و از لغت و شعر شواهد دارد چنانكه بينى .

قوله (وَهُوَ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ) ابن كثير و حمزه و كسائى وخلف خواندند الريح بر واحد و باقى قرّاء بر جمع رياح خواندند آنكه بر واحد خواند گفت جنس است و لام در او تعريف جنس باشد اينجا . و در سورة النمل و در سورة الروم و درسورة الفاطر . وعاصم خواند «بشراً» بالباء وسكون الشين و ضم الباء ، ونافع(۲) خواند بنون وضم نون و سكون شين «نُشْراً» وحمزه و كسائى وخلف خواندند بنون مفتوحه وسكون شين «نَشْراً» و اين مجوز است كه در مصاحف هست ، و باقى قرّاء بنون مضموم و شين مضموم نُشُراً واين قراءت اهل حجاز واهل بصره است (۳) ، و كذلك فى الفرقان والنمل ، واختلاف قرّاء بر اين جمله است كه گفتيم . ابوعلى گفت ريح اگر چه بر وزن فعل است ياء در او واو است بدلالت قولهم ارواح فى الجمع القليل . وفى الكثير رياح والاصل رواح إلا انها قلبت ياء لكسرة ما قبلها و كذلك فى الريح . قال :

إذا هَبَّتِ الأرْواحُ مِنْ نَحْوِ جانِبٍ   بِهِ آلُ مَيٍّ هاجَ شَوْقي هُبُوبُها (٤)

اما آنكه بُشْراً خواند استدلال كرد بقوله «والرياح مبشّرات» (و آنكه «بُشُراً» خواند گفت جمع بشير باشد كنذير ونذر) و آنكه «نَشْراً» خواند گفت معنى او بوى خوش باشد من قول امرؤالقيس :

---

(۱) واى بر او اگر شب شود ونه ام هاشم نزد او باشد ونه بسباسه دختر يشكر. (۲) ظاهراً ابن عامر.

(۳) يعنى غير نافع چون از نافع نشرا بسكون شين نقل بود و نافع از قراء حجاز است و مدنى است و مقصود از اهل حجاز در اينجا ابن كثير مكى و راويان او وابوجعفر بن قعقاع وقراء شاذه و در مجمع البيان نافع را استثنا نكرده است ومراد از اهل بصره ابوعمرو بن علا و راويان او و يعقوب است.

(٤) چون بادها از جانبى آيند كه آل ميه در آنجا باشند وزش آن بادها شوق مرا برانگيزد .

كَأَنَّ الْمُدامَ وَ صَوْبَ الْغَمام وَرِيحَ الْخُزامىٰ وَ نَشْرَ الْقُطُرْ (١)

و آنکه نُشُراً خواند گفت جمع نَشور باشد مثل صبور و صبر و کفور و کفر و شکور و شکر و آن بادی باشد که ازهمه جهات جهد، فمعنی قوله نشراً ای متفرقة من کل جانب، وابوزید گفت نشراً من قولهم : انشرالله الموتی ای احیاها فنشروا ای حیّوا و انشرالله الریح أحیاها کأنه‌شبّه رکودها بالموت‌وهبوبها بالحیاة، قال: والدلیل علیه قول‌المرار الفقعسی

وَهَبَّتْ لَهُ رِيحُ الْجَنُوبِ وَأُحْيِيَتْ لَهُ رَيْدَةٌ يُحْيِي الْمُماتَ نَسِيمُها (٢)

والریدة و الریدانة الریح قال الشاعر : « أَزْرَتْ بِهِ رَيْدانَةٌ بِصَرْصَرٍ » (٣) و عرب باد را وصف کند بموت و حیات بر آن تشبیه که گفتیم قال الشاعر :

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ تَمُوتَ الرِّيحُ فَأَقْعُدُ الْيَوْمَ وَ أَسْتَرِيحُ (٤)

وأما نُشراً بضم شین و النون محتملست دو وجه را یکی جمع نشور ای ناشر بمعنی‌حی من قول الاعشی « يا عَجَباً لِلْمَيِّتِ النّاشِرِ » ومحتملست که بمعنی منشر باشد یعنی محیی کقولهم ماء طهور أی مطهّر، ومحتمل است که جمع ناشر باشد کشاهد و شهد ونازل و نزل و قاتل وقتل وقال‌الأعشی:« إِنّا لِأَمْثالِكُمْ يا قَوْمَنا قُتُلٌ » اماقراءت من‌قرأنُشراً بضم‌النون واسکان الشین محتمل است که جمع فعول وفاعل باشد عین الفعل‌را تخفیف کردند کماخفّفوا فی کتب ورسل، یا جمع فاعل باشد کبازل و بزل و غایط و غوط، و اما آنکه نشراً خواندبفتح نون و سکون شین محتمل باشد دو وجه را یکی آنکه مصدری باشد در جای حال چون چنین باشد محتمل بود دو معنی را یکی از نشر که ضد طی باشد رکودش مشبه باشد بطی‌و هبوبش بنشر کأنها فی‌حال هبوبها ثوب منشور و این لایق باشد بتأویل ابوعبیده که گفت متفرقة فی- وجوهها ومهابّها ، دگر آنکه از نشر حیاة بود من أنشرالله الموتی و نشرهم إذا أحیاهم نشراً و نشروهم نشوراً . پس براین وجه مصدری باشد در جای فاعل منصوب برحال کقولهم . أتانا رکضاً أی‌راکضاً وقوله : « قل‌أرأیتم إن أصبح ماؤکم غوراً » أی غایراً و روا باشد که درجای مفعول باشد نشراً أی منشورة محیاة، و شاید که نصب او خود برمصدر بود لامن لفظ الفعل و عامل در او أرسل باشد من باب قولهم أعجبنی حباً شدیداً و قوله صنع‌الله برای آنکه أرسل‌در

(١) گوئی دندانهای معشوقه‌درخوشی‌چون‌شراب‌است وریزش‌ابروبوی گیاه خزامی‌وبوی‌چوب عود .
(٢) باد جنوب بروی وزید و زنده شد برای او نسیمی که وزش آن مرده را زنده میکرد
(٣) بادی که بتندی میوزید آن‌را هلاك کرد .
(٤) من امیدوارم باد ساکن شود و امروز بنشینم وراحت کنم .

او معنی نشر باشد . اما قراءت عاصم بُشراً جمع بشیر باشد و فعل جمع فعیل و فعال و فعول باشد ککتاب و کتب ورسول و رسل و نذیر ونذر، حقتعالی این آیه را عطف کرد بواو نسق بر آیت اول و از جملهٔ نعمتهای خود بر بندگانش مضاف باشد با دگر نعمتها که در آیات اول رفت من قوله « خلق السموات و الارض فی ستّة أیام ثم استوی علی العرش- الایه » برشمرد که او آن خداست که بفرستاد بادهارا پراکنده یازنده کرده یازنده کننده یا افراخته(۱) یابشارت دهنده براین اختلاف معانی ازاختلاف قراءت، رمانی گفت إرسال اطلاق باشد «لتحمیل معنی» کسی را فرستادن برای کاری من قولهم أرسلت رسولا أی حملته رسالة چون خدای تعالی بادها بفرستاد متحمل بشارت بباران او را تشبیه کرد برسولی که او را پیغامی داده باشد تا بگذارد. واصل نشر خلاف طی باشد و منه نشر الموتی ای أحیاهم برای آنکه تا مرده باشند چون بیخته باشند چون زنده شوند افراخته شوند ومنه نشرالخشب بالمنشار برای آنکه چوب تا درست باشد بنامه و جامهٔ در بیخته ماند و چون بمنشار نشر کنند بآن ماند که جامه یا نامه برافلاخند (۲) و نشر پراکندن باشد و آشکارا کردن خبر و بر افلاختن جامه و نامه و زنده کردن مرده را و بریدن چوب بمنشار، ونشردرباب حیاة هم لازم است هم متعدی، بمصدرفرق پیدا شود مصدر لازم نشور باشد و مصدر متعدی نشر و نشر که بوی خوش باشد لانتشاره فی الافاق باشد فکانه ینشرنفسه. (بین یدی رحمته) ازپیش رحمت او. خلافی نیست میان مفسران درآنکه مراد برحمت اینجا باران است و ازجملهٔ اقسام رحمت درقرآن یکی باران است، و در خبر است که رسول ﷺ چون باد سخت برآمدی اندیشه‌ناك شدی و خایف میبودی ومتوقع چون از پی آن باد باران آمدی ساکن شدی و گفتی جاءت الرحمة آنگه گفتی ازچنین بادها بترسید که این از أعلام قیامت و علامت عذاب باشد چون باران بر اثر او باشد رحمت باشد و رحمت امان باشد ازعذاب. و آن خبر که روایت کردند که در عهد یکی از صحابه مردی را گرفتند تا بکشند امیرالمؤمنین علی علیه السلام برسید و گفت این مرد چه گناه کرده است گفتند این چند کلمه کفر گفته است وبر آن اصرار میکند ازآن توبه نمیکند گفت آن چیست گفتند میگوید نادیده گواهی می‌دهم و فتنه دوست دارم واز رحمت بگریزم ، امیرالمؤمنین گفت اگر گناه و کفر او اینست این همه ایمان و طاعت است و من نیز همچنان کنم که او گفت ولیکن

---

(۱) افراخته بمعنی گشوده و گسترده وپهن کرده است .

(۲) افلاختن همان افراختن بمعنی گشودن وگستردن است و بیختن بمعنی پیچیدن وتاکردن .

شما نمی‌دانید گفتند چگونه؟ گفت آنکه نادیده گواهی دهم برهستی خدای گواهی دهد و او خدای را ندیده. گفتند نیکو گفتی. اما آنکه گفته فتنه دوست دارم مال و فرزند را دوست دارد من قوله تعالی «إنما أموالکم و اولادکم فتنه» و آنچه گفت از رحمت بگریزم آن خواست که از باران میگریزد من قوله: «أرسل الرياح بشراً بين يدي رحمته» (حَتّىٰ إذا أقَلَّتْ سَحاباً) ای حملت و منه القلة لانها تقلّ بالا يدي أی تحمل(١)، واقل بكذا واستقل إذا نهض به و اطاقه. بار بر گیرد «سحاباً» ابرهای را، این لفظ هم واحد باشد وهم جمع و اینجا جمعست آنکه گفت جمع است گفت واحدش سحابه باشد و آنکه گفت واحد است گفت جمعش سحب باشد و اشتقاق او از سحب و کشیدن باشد وسمّی سحاباً لانسحابه في السماء و دلیل بر آنکه اینجا جمع است آن است که وصف او بلفظ جمع کرد من قوله تعالی (ثقالاً) و اوجمع ثقیل باشد و ثقیل جسمی بود که دراو اعتماد لازم سفلی بود وثقل عبارت باشد از این، وبعضی متکلمان گفتند راجع باشد با تزاید اجزاء، وبعضی دگر گفتند مرجعش با کیفیت تألیف باشد از تجمّع أجزاء چون زر و آهن واسرب، یعنی این بادها بردارد ابرهارا بآب باران گران (سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ) ما برانیم آنرا بزمینی مرده وسوق راندن باشد وهو حثّ الشيء في السير حتی يقع الاسراع يقال سقته فانساق وساق الابل واستاقها بمعنی، والسيقة مااستاقه العدو من الدواب ومراد ببلد بیابان است وعرب بیابان را بلد خوانند الاتری إلی قول الشاعر:

وَ بَلْدَةٍ لَيْسَ بِهـا أنِيسٌ إلّا اليَعافيرُ وَ إلّا العيسُ

و زمین مرده آن باشد که آب باو نرسد و در او نبات نباشد و از او انتفاع نبود چون مرده باشد «فأنزلنا به الماء» ضمیر راجع است بالفظ سحاب و کذلك في قوله «سقناه» و گفته‌اند ضمیر در «به» راجعست با بلد یا باین ابر یا باین جای آب فرود آریم از ابر یعنی آب باران. و قوله (فَأخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ) بیرون آریم باو ازهمهٔ میوها، ضمیر در به محتمل است که راجع باشد با آب و شاید که راجع باشد با بلد و «من» روا باشد که تبعیض را باشد وروا باشد که تبیین جنس را باشد (كَذٰلِكَ نُخْرِجُ المَوْتىٰ) یعنی چنانکه از این زمین مرده این باران فرود آورده نبات بیرون آریم هم چنین مردگان را زنده کنیم و از خاك بیرون آریم و غرض از تفصیل دادن این تشبیه آنست تامکلفان را تنبیه باشد بر آنکه خدای تعالی قادراست براحیاء موتی و چنانکه براو متعذّر نیست که زمین مرده را بنبات زنده کند همچنین براو متعذر نیست مرده زنده کردن وخود بیان کرد در آیه که غرض من آنست که شما اندیشه کنید في قوله

(١) یعنی کوزه بزرگ بدست برداشته میشود.

(لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) ای لکی تتفکروا و تتذکروا و تعتبروا . برای آن تا شما اندیشه کنید و عبرت بر گیرید و بدانید که آن خدای که قادر باشد بر آنکه از زمین خشك بآب باران نبات بر آرد و آن نبات را بپروراند و درخت گرداند و آن درخت خشك بشکافد و از او میوه بیرون آرد قادر باشد بر آنکه مرده را زنده کند و حیات در او آفریند و چنانکه آن ممکن است و مستبعد نیست این نیز هم چنین باشد ، وابوالقاسم بلخی بآیه استدلال کرد واثبات طبع بقوله « فأخرجنا به من کل الثمرات » خدای گفت من میوه بباران بیرون میآورم شاید که در باران طبعی بود که آن خدای آفریده باشد که بآن طبع نبات رویاند . گفت این منکر نیست منکر آن باشد که طبع قدیم گویند یاطبع را فاعل گویند. واین چیزی نیست برای آنکه طبع خود معقول نیست و طریق نیست در اثبات او و گفتن که در باران طبعی هست که نبات رویاند دعوی باشد مجرد از حجت و برهان ، اول اثبات طبع باید کردن بدلیل ، آنگه آنرا اثر نهادن و درست آنستکه خدای تعالی میرویاند نبات را مبتدأ عند نزول باران (۱) بعادت ابو بکر عیاش گفت هیچ قطرهٔ باران از آسمان بزمین نیاید و الاهرچهار باد را در او اثر باشد بفرمان خدای تعالی باد صبا ابر برانگیزد وشمال جمع کند و جنوب باران بیرون آرد ودبور بپرا کند . ابوهریره و عبدالله عباس گفتند چون مردمـان در نفخهٔ اول بمیرند خدای تعالی چهل سال باران برایشان باراند مانند آب مردان از آبی که در زیر عرش هست که آنرا ماء الحیوان خوانند ایشان در گور بآن باران بروپند چنانکه در رحم برویند و چنانکه زرع باب بروید تا آنگه که تنهای ایشان تمام خلق شود خدای تعـالی بفرماید تا روح در ایشان دمند آنگه خواب برایشان افکند تاخواب ببرد ایشان بنفخ دیگر زنده شوند و ایشان طعم خواب در دماغ خود یابند چون مردم که از خواب بیدار شوند عند آن گویند « یاویلنا من بعثنا من مرقدنا هذاماوعدالرحمن» .

---

(۱) طبع همان طبیعت است که صورت نوعیه نیز قسمی ازآن است وجود آن فی‌الجمله بدیهی است و هرکس خاصه ای در چیزی بیند که از خود او باشد نه از خارج آن را نسبت بطبع دهد مانند شوری برای نمك و شیرینی برای شکر وعلت آنکه مؤلف این‌کتاب انکار وجود طبع کرده آن است که أبوالقاسم بلخی وامثال وی‌ازمعتزله‌که بطبع قائل بودند آن‌را مؤثر باستقلال میدانستند بتفویض خالق عالم و مانند حکما علیت واجب الوجود را در حدوث و بقا معتقد نبودند و طبیعت را در هرآن مسخر پروردگار و مستفیض از افاضه او نمیگفتند بلکه خداوند را پس از ایجاد ازکار عزل‌می‌کردند وکار اور بطبیعت میگذاشتند واین اعتقاد خطاست .

قوله (وَالبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخرُجُ نَباتُهُ بِإذْنِ رَبِّه) عبدالله‌عباس گفت وحسن‌وقتاده و مجاهد وسدی: این مثلی است که خدای تعالی بزد برای مؤمن وکافر تشبیه کرد مؤمن را در ایمان وطاعات و افعال و انتفاع باو امر ونواهی خدا بائتمار وانزجار ، بزمین خشن‌مستعد صالح نبات که چون باران براو آید و او صلاحیت و استعداد دارد انواع نبات براو پدید آید بفرمان خدای و تشبیه کرد کافران‌را در کفر وآنچه کنند‌از معصیت بزمین سبخه شوره که‌اگر چه بسیار باران براو آید چون اوصلاحیت واستعداد ندارد هیچ‌نبات نرویاند یعنی آن‌مؤمن که دل رقیق دارد و ریاضت کرده باشد بنظر وتفکر وبآداب عبودیت متأدب شده چون‌امری از اوامر خدای بشنود یا وعظی از مواعظ رسول ﷺ آن در دل او جای گیر شود وثبات کند و بیخ زند و شاخ کشد چون نبات‌در زمین پاك ، و کافر چون دل قاسی دارد از اندیشه ورقت دورعهد ، وعادت نداشته بنظر، وتربیت نیافته بتفکر چون مرده شده از کفر و معصیت اگر چه بسیاری مواعظ از خدای و رسول بر او خوانند هیچ اثر نکند چنانکه باران بزمین شوره انتفاع نبات نیارد . (والّذي خَبُثَ) صفت‌موصوف محذوفست و تقدیر آنستکه : و البلد الذی خبث (لا يَخرُجُ إلّا نَكِداً) نکد مرد عسر قلیل الخیر ممتنع‌عطاء بخیل باشد ، یقال نَكِدَ يَنكَدُ نَكَداً و نَكْداً فهو نَكِدٌ و نَكْدٌ کحذر وحذرویقظ ویقظ قال‌الشاعر:

لا تُنجِزُ الوَعدَ إنْ وَعدْتَ وَ إنْ أعطَيْتَ أعطَيْتَ تافِهاً نَكِداً (۱)

و قال الازهری : نکد العطاء إذا قلّله و حقّره . قال‌الشاعر :

وَ أعطِ ما أعطَيْتَهُ طَيِّباً لا خَيرَ فِي المُنكَرِ وَ الناكِدِ(۲)

والنَّكْدُ الشیء القلیل ، والنُّكْدُ الرجل القلیل الخیر أیضاً. و ابوجعفر خواند « إلّا نَكَداً » بفتح الکاف وهما لغتان، وزجّاج گفت : نُكداً بضم النون و سکون الکاف هم لغت است ولیکن نخوانده‌اند (۳) و فرّاء گفت قیاس اقتضاء فَعُل بفتح الفاء و ضم العین میکند كَنَدُس و يَقُظَ ونیزنخوانده‌اند . (كَذٰلِكَ نُصرِّفُ الآياتِ لِقَوْمٍ يَشكُرُونَ) گفت ما تصریف آیات چنین کنیم و چنین گردانیم آیات را برای قومی که شاکر نعمت ما باشند وتصریف توجیه چیزی‌باشد در دوجهت یعنی این آیات و دلائل وعبر متضمن‌این‌نعمتهای

(۱) بوعده خود وفا نمیکنی واگرچیزی بدهی اندك است وکم بها .

(۲) چون چیزی بدهی ازپاك بده خیری نیست در بخشش مال ناپسندیده وکم .

(۳) باتفاق مسلمین‌قراءت قرآن‌بسماع است وتاقراءتی‌منقول نباشد بتواتر بصرف آنکه‌درعربیت جایز است قراءت نمیتوان کرد و بعضی فقهاکه در عهد ما برخلاف این فتوی داده‌اند صحیح نیست .

عاجل از روی انتفاع و آجل از روی اندیشه و تفکر تاصاحبش را بعلم رساندکه در آن نجات قیامت باشد ما میگردانیم و پیدا میکنیم حالا بعد حال برای آنکه تا شما در او اندیشه کنید و بدانید که این همه نعمت از من برشماست و اعتراف دهید باو و تعظیم کنید منعم را تاشاکر باشید نعمت مرا تا من نعمت بر شما زیاده کنم که الشکر قید النعمة و الشاکر یستحق المزید. قوله:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىٰ قَوْمِهِ فَقالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ

هرآینه بتحقیق نوح را فرستادنم ما بسوی گروهش پس گفت ای قوم بپرستید خدارا نیست مرشمارا هیچ

إِلٰهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (٥٨) قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنّا

خدائی غیر او بدرستیکه من میترسم برشما ازعذاب روز بزرگ گفتند گروهی از قومش بدرستیکه ما

لَنَراكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (٥٩) قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ وَ لٰكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ

هرآینه می‌بینیم ترا درگمراهی آشکار گفت ای قوم نیست بمن گمراهی ولیکن من فرستاده‌ام ازپروردگار

الْعالَمِينَ (٦٠) أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي وَ أَنْصَحُ لَكُمْ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ ما

جهانیان میرسانم شمارا پیغامهای پروردگارم را و پند دهم مرشمارا ومیدانم شمارا ازخدا آنچه را که

لا تَعْلَمُونَ (٦١) أَوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلىٰ رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ

نمیدانید یا عجب آمد شمارا آنکه آمد شمارا پندی ازپروردگارشما برمردی ازشما تا بیم دهد شمارا

وَ لِتَتَّقُوا وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (٦٢) فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ فِي

وتابپرهیزید وباشدکه شما رحم کرده شوید پس تکذیب نمودنداورا پس نجات دادیم اورا و کسانیکه با او در

الْفُلْكِ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ (٦٣) وَ إِلىٰ عادٍ

کشتی وغرق کردیم آنانکه تکذیب نمودند بآیت‌های ما بدرستیکه ایشان بودندگروهی کوران و بسوی عاد

أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلا تَتَّقُونَ (٦٤)

برادر ایشان هود گفت ای قوم بپرستید خدارا نیست مر شمارا هیچ خدائی غیر او آیا پس نمی‌پرهیزید

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنّا لَنَراكَ فِي سَفاهَةٍ وَ إِنّا

گفتند فرقه‌ای از کسان که کافرشدند از گروه او بدرستی که ماهرآینه می‌بینیم ترا دربیخردی وبدرستیکه ما هرآینه

لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكاذِبِينَ (٦٥) قالَ يا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفاهَةٌ وَ لٰكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ

گمان داریم ترا از دروغگویان گفت ای قوم نیست بمن بیخردی ولیکن من فرستاده ام از پروردگار

الْعالَمِينَ (٦٦) أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ ناصِحٌ أَمِينٌ (٦٧) أَوَ عَجِبْتُمْ
جهانیان میرسانم‌شمارا پیغامهای‌پروردگارمرا ومن‌مرشمارا نصیحت‌کننده‌امینم آیاعجب‌آمد:مارا
أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ
آنکه‌آمدشمارا پندی‌ازپروردگارشما برمردی‌ازشما تابیم‌دهدشمارا ویادکنید هنگامیکه‌گردانیدشمارا جانشینان
مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٦٨)
از بعد قوم نوح وافزود شمارا درآفرینش‌فراخی پس یادکنید نعمتهای خدارا تاشاید شما رستگارشوید
قالُوا أَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتِنا
گفتند آیا آمدی مارا تابپرستیم‌خدارا بیگانگی‌او وواگذاریم‌آنچه‌بودندکه می‌پرستیدند پدران‌ما پس‌بده‌مارا
بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ (٦٩) قالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ
بآنچه وعده میدهی‌مارا اگرهستی‌از راستگویان گفت بتحقیق‌که واقع‌شد برشما ازپروردگار شما پلیدی
وَغَضَبٌ أَتُجادِلُونَنِي فِي أَسْماءٍ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُكُمْ ما نَزَّلَ اللهُ بِها مِنْ
وخشمی آیا مجادله میکنید مرا درنامهائی‌که‌نام نهاده‌اید آنرا شما وپدران شما فرو نفرستاده خدا بآن هیچ
سُلْطانٍ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (٧٠) فَأَنْجَيْناهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ
حجتی پس بپائید بدرستیکه من باشما ازپایندگانم پس رهانیدیم‌اورا وآنانکه بااو بودند ببخشایشی
مِنّا وَقَطَعْنا دابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَما كانُوا مُؤْمِنِينَ (٧١) وَإِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ
ازما وبریدیم دنبالهٔ آنانکه تکذیب‌کردند بآیتهای ما ونبودندگروندگان و بسوی ثمود برادر ایشان
صالِحاً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ
صالح را گفت ای قوم بپرستید خدارا نیست برای شما هیچ خدائی جز او بتحقیق‌که آمد شما را نشانهٔ از
رَبِّكُمْ هذِهِ ناقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللهِ وَلا تَمَسُّوها
پروردگارشما اینست شتر خدا برای‌شما نشانه پس واگذارید اورا که میخورد درزمین خدا ومس‌نکنید اورا
بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٧٢) وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ وَ
ببدی پس میگیرد شمارا عذاب دردناك و یادکنید هنگامیکه گردانید شمارا جانشینان از بعد عاد و
بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَتَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً فَاذْكُرُوا
جای داد شمارا درزمین که فراگیرید ازنشیبها وجای نرم آن‌کوشك‌ها وبتراشید ازکوهها خانه پس یادکنید

آلاءَ اللّٰهِ وَلا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۷۴) قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ
نعمتهای خدارا وتباهی نکنید درزمین تباهکاران گفتند گروه مهتران آنانکه سرکشی کردند ازقوم او
لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قالُوا إِنّا
مرآنانکه ناتوان شمرده بودند ازایشان آیا میدانید اینکه صالح فرستاده شد ازپروردگارش گفتند بدرستیکه ما
بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ (۷۵) قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ
بآنچه فرستاده شد بآن گرونده گانیم گفتند آنانکه سرکشی کردند بدرستیکه ما بآنکسیکه گرویدیدشما
بِهِ كافِرُونَ (۷۶) فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقالُوا يا صالِحُ ائْتِنا
بآن کافرانیم پس پی کردند شتررا وسر باز زدند ازامر پروردگارشان وگفتند ای صالح بیاور ما را
بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷۷) فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ
بآنچه وعده دادی مارا اگر هستی ازفرستادگان پس گرفت ایشانرا آوازه مهیب پس گردیدند درخانهاشان
جاثِمِينَ (۷۸) فَتَوَلّىٰ عَنْهُمْ وَقالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي
افتادگان پس روگردانید ازایشان وگفت ایقوم هرآینه بتحقیق که رسانیدم شمارا پیغامهای پروردگارم را
وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلٰكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِينَ (۷۹) وَلُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ
ونصیحت میکنم برای شما ولیکن دوست ندارید نیکوخواهانرا ولوطرا هنگامیکه گفت مرقوم خودرا آیامیآرید
الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ (۸۰) إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ
زشتیهارا پیشی نگرفت شمارا بآن هیچیك ازجهانیان بدرستیکه شما میآئید مردان را خواهش از غیر
النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۸۱) وَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلّا أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ
زنان بلکه شما گروه اسرافکارانید و نبود پاسخ گروه او مگر اینکه گفتند بیرون کنید ایشان را
مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ (۸۲) فَأَنْجَيْناهُ وَأَهْلَهُ إِلّا امْرَأَتَهُ كانَتْ
ازده خودتان بدرستیکه ایشان مردمی اندکه پاکی جویند پس رهانیدیم ورا وکسانش را مگر زنش را که بود
مِنَ الْغابِرِينَ (۸۳) وَأَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (۸۴)
از بازماندگان و بارانیدیم برایشان بارانی را پس بنگر چگونه بود سر انجام گنهکاران
وَإِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ
وبسوی شهرمدین برادرشان شعیب را گفت ای قوم بپرستید خدا را نیست برای شما هیچ خدائی جز او بتحقیق

جآءَتكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزانَ وَلاَ تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ
که آمد شمارا نشانهٔ روشن ازپروردگارشما پس‌تمام‌کنید پیمانه‌را وترازورا ونکاهید مردمان‌را چیزهایشان‌را
وَلاَ تُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٨٤)
وتباهی نجوئید درزمین بعد خوب‌کردن آن این شما را بهتر است برای شما اگر هستید گروندگان
وَلاَ تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَها
و نه نشینید بر هر راهی تا بیم دهید و باز دارید از راه خدا کسی‌که گروید به او و مجوئید آن را
عِوَجاً وَاذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ وَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (٨٥)
کجی و یادکنید چون بودید اندکی پس بسیار گردانید شمارا بنگر چگونه باشد سرانجام تباهکاران
وَإِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتّىٰ
و اگر باشدگروهی ازشما که‌گرویدند بآنکه فرستاده شدم بآن وگروهی نگرویدند پس شکیبائی ورزید تا
يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنا وَهُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (٨٦) قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ
حکم‌کندخدا میان‌ما واوبهترین حکم‌کنندگان‌است گفتند گروه بزرگان‌آنانکه سرکشی‌کردند ازقومش
لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا قالَ أَوَلَوْ
هرآینه بیرون‌کنیم تورا ای شعیب وآنانکه ایمان آوردند باتو از ده ما یا بازآیند درکیش ما گفت اگرچه
كُنّا كارِهِينَ (٨٧) قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللّٰهِ كَذِباً إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ
باشیم ناخوش دارندگان بتحقیق‌که بسته‌باشیم برخدا دروغ را اگر بازگردیم درکیش شما بعد از آنکه
نَجّٰينَا اللّٰهُ مِنْها وَما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّٰهُ رَبُّنا وَسِعَ رَبُّنا
رهانید مارا خدا از آن‌و نباشد برای‌ما اینکه بازآئیم درآن‌مگر اینکه‌خواهدخداپروردگارما احاطه‌کرد پروردگارما
كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً عَلَى اللّٰهِ تَوَكَّلْنا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَبَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ
هرچیزی‌را ازروی دانش برخدا توکل کنیم پروردگارا بگشا میان‌ما و میان قوم ما براستی و تو بهترین
الْفاتِحِينَ (٨٨) وَقالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً
گشایندگانی وگفتندگروهی ازاشراف آنان‌که کافرشدند ازقومش هرآینه اگر پیروی کنید شعیب را
إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (٨٩) فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (٩٠)
بدرستیکه‌شما آنگاه هرآینه‌زیانکارانید پس‌گرفت‌ایشان‌را زلزله‌پس‌گشتند درخانهاشان‌بروی‌افتادگان

أَلَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ (٩١)

آنان که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز نبودند در آن شهرها آنان که تکذیب کردند شعیب را بودند ایشان زیانکاران

فَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ

پس بگردید از ایشان و گفت ای قوم هرآینه بتحقیق که رسانیدم شمارا پیغامهای پروردگارم را و پند دادم مرشمارا

فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ (٩٢).

پس چگونه اندوه خورم بر گروه کافران.

قوله (لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَىٰ قَوْمِهِ) خدای تعالی در این آیه تذکیر نعمت کرد بر مکلفان و باز نمود که ما نوح را بقوم خود فرستادیم وهو نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس النبی ابن مهلائیل بن بردبن قینان بن انوش بن شیث بن آدم عليه السلام و نوح عليه السلام اول پیغمبری بود که خدای تعالی او را فرستاد از پس ادریس و چون خدای تعالی او را به پیغمبری فرستاد اورا پنجاه سال بود. و گفتند درودگر بود و مادرش قینوش بنت راکیل بن قحوهل بن اخنوخ بود خدایتعالی اورا بفرزندان قابیل فرستاد و آنانکه از فرزندان شیث متابع ایشان بودند، عبدالله عباس گفت دو بطن بودند ازفرزندان آدم یکی در سهل و یکی در جبل آنانکه در کوهستان بودند مردانشان نیکو روی بودند و زنانشان دمیم الخلق و مردان که در سهل بودند دمیم الخلق بودند و زنان نیکو روی ابلیس بنزدیك مردی آمد از اهل سهل در صورت غلامی و گفت مرا کسی می‌باید تا خدمت او کنم مرد گفت خواهی پیش من آی وخدمت من کن تا مزدت من دهم گفت نیك آمد و پیش او رفت و خدمت او میکرد و گوسفندان او میچرانید روزی بایستاد و نی بساخت یعنی یراع (١) و پیش از او کس نساخته بود، بزد مردم آوازی شنیدند که هرگز نشنیده بودند هرروز جماعتی براو آمدندی وسماع آن نی کردندی و خبر بأهل جبل رسید که مردی هست درسهل که چیزی ساخته است که از آنجا آوازخوش میاید ایشان را عیدی بودی که هرسال یکبار بآن عید از شهر بیرون شدندی و زنان خودرا بیاراستندی و مردان بتماشا و نظاره بیرون رفتندی برعادتی که ایشان را بود در این عید تنی چند از اهل کوهستان بیامدند تا نظارۀ عید کنند و آواز این نی بشنوند آن زنان را دیدند از جمال ایشان تعجب ماندند برفتند و اهل کوهستان را خبردادند ازجمال زنان ایشان جماعتی بیامدند و باین زمین انتقال کردند و بایشان اختلاط و صحبت کردند و زنان با ایشان مایل

(١) یراع نی و قلم است.

شدند از جمالشان فاحشه درمیان ایشان پیدا شد و هو قوله تعالی« ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی »عبدالله عباس گفت آدم وصیت کرده بود فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل‌منا کحه نکنند فرزندان شیث آدم را در غاری بنهاده بودند و براو نگهبانانی برگماشته تارها نکنند که از فرزندان قابیل کسي آنجا رود، جماعتی گفتند اگرمابرویم واحوال بنی‌عم مافرزندان قابیل بنگریم تاچه میکنند روا باشد و این مردان نیکو روی بودند صد مرد بیامدند بنزدیك فرزندان قابیل زنان که ایشان را بدیدند در ایشان آویختند و ایشان را بر خود باز گرفتند و رها نکردند تا بروند ،جماعتی خویشان اینان گفتند برویم و بنگریم تابرادران ما و بنواعمام ما درچه‌اند صد مرد دیگر بیامدند هم نیز باز گرفتند ایشان را وچندان که می‌آمدند تامختلط شدند و منا کحه کردندو فساد آشکارا شد درمیان ایشان و بنوقابیل بسیار شدند و اقطارزمین از ایشان پرشد وفساد آشکارا کردند ، خدایتعالی نوح رابایشان فرستاد و اورا پنجاه سال‌بود و در میان ایشان هزارسال کم پنجاه سال‌مقام کرد وایشان‌را دعوت میکرد وبخدای میترسانید و تهدید و وعید می کرد بعقاب خدای و هیچ فایده نکرد و هرچند برآمد ایشان طاغی تر و یاغی تر بودند چنانکه خدایتعالی گفت : «وقوم نوح‌من قبل انهم‌كانوا أظلم وأطغی» وچندانکه بیش دعوت کرد ایشان را بیش رمیدند چنانکه گفت : « فلم یزدهم دعائی إلا فراراً » ضحاك گفت ازعبدالله عباس که نوح راچندانی بزدندی که ازهوش بشدی‌آنگه اورا درنمدی‌بپیچیدندی و بخانه بردندی برای آنکه گفتندی بمرد بامداد بیرون آمدی و با سر دعوت رفتی هم‌براین سیرت هزار سال کم پنجاه سال‌می‌بود مردی‌بیامدی ازایشان پیر شده وکودك خودرا بیاوردی وگفتی ای پسر این‌مرد را می‌بینی من پیر شدم واین مرد جادوگر است اگر مرا وفات‌آید نباید که این مرد تورا بفریبد زنهار تا پیرامن او نگردی و سخن او نشنوی کودك عصاازدست پدر بستدی و آهنگ نوح کردی و خواستی تااورا بعصا بزند نوح عند آن برایشان دعا کرد « فقال یاقوم اعبدواالله » این حکایت دعوت نوح است که نوح قوم را گفت (یا َقو ْمِ) المرادیا قومی یاء بیفکند بکسرهٔ میم اکتفا کرد گفت‌یاقوم من (اُعبُدُوااللهَ) خدای‌را پرستید وعبادت غایت خضوع باشد بدل در برابر نعمتی که ازبالای‌آن نعمت نباشد وآن اصول نعم است‌برای این عبادت کس را نرسد وسزاوار نبودمگر خدایتعالی را، آنگه گفت عبادت شما بایدتاخالص بود و خاص خدایتعالی‌را، چه (ما َلكُمْ مِنْ إِلهٍ َغیْرُهُ) بااو خدای دیگر نیست شمارا ومن برای تأکید نفی آورد کقولهم : مافی الدار من رجل ، این در باب نفی بلیغ تر باشد و مراد

از او نفی جنس ، تا اگر گوید مافی الدار من رجل ولیکن رجلان مناقضه باشد و کسائی وابو-جعفر خواندند «غیره» بالجرّ صفة لا له و کسر هاء باشباع هر کجا باشد ودگر مقریان برفع راء وضم هاء واشباع بواو، وحجت آنانکه برفع خواندند آنست که گفتند بدلست ازاسمی که محل اورفعست وهو قوله «مالکم من إله غیره» والمعنی لا إله لکم آنگهاگر إلاآری آن اسم که از پس إلا آیدجز مرفوع نباشد کقوله «وما من اله الاالله» جار ومجروردرمحل رفعست وآنچه ما بعدإلااست مرفوعست علی أنه بدل منه کقولك ماجاءنی رجل الازید ، آنکه حکم «غیر» حکم الاسم الواقع بعدإلاّ باشد دراعراب چون غیراستثناء بود یقول ماجاءنی رجل غیرُ زید وما رأیت رجلا غیرَ زید وما مررت برجل غیرِ زید چنانکه گوئی الازیدٌ والا زیداً والازیدٍ بربدل وچون صفت باشد تابع موصوف بود در اعراب آنکه ایشان را گفت (إنّي أخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ من برشما می‌ترسم ازعذاب روزبزرگ و آن روز قیامت است وعذاب المی مستمر باشد وباشد که مستحق باشد و باشد که نباشداماعقاب جز مستحق را نباشد وخوف اگرچه اصل اوظن باشد اینجا علم است چنانکه ظن بمعنی علم استعمال کنند و خوف باعلم باشد و اگر چه با ظن بیشتر بود چنانکه یکی از ما از مرگ و گور وقیامت و حساب ترسد اگر چه این همه یقین داند .

(قالَ المَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ) گفتند جماعت قوم او. درملأ دوقول گفتند یکی آنکه جماعت باشد ازمردان خاصة دون زنان کالقوم والنفر والرهط وبرای آنشان ملأ خواند که محافل و مجامع مملوبکنند ، و قولی دیگر آن است ملأ رؤسا و اشراف باشند لانهم یملؤون العیون و القلوب هیبة وجلالة ، وازآنجاست قول رسول صلی الله علیه و آله بعضی انصاریان را روزبدر چون گفت «ما رأینا إلاعجایزصلعاً» مامردمان پیرأصلع را دیدیم رسول صلی الله علیه و آله گفت «اولئك الملأ من قریش » ایشان سادات واشراف قریشند . وقوم جماعت مردان باشند نی زنان لقیامهم بالامور دون النساء ومنه قوله «الرجال قوامون علی النساء ـ الایة ـ » وبیان این قوله «لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرامنهم ولانساء من نساء » قوم را دربرابر زنان نهاد ببدل رجال. این جماعت ازقوم او گفتند (إنّا لَنَرَاكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ) ما تورا درضلال وخسار وگمراهی ظاهر می‌بینیم ودر«نراك» سه قول گفتند یکی آنکه رؤیت بمعنی علم است دوم آنکه بمعنی ابصاراست من رؤیة البصر وسوم آنکه ازرأی است وهوالظن فکأنهم قالوا إنّا لنظنك . ومراد بضلال اینجا عدول از ره صواب است . ومبین ازفعل لازم است ای بیّن ظاهر .

نوح ﷺ جواب داد که ایقوم (لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ) مرا ضلالتی و گمراهی و عدولی نیست از راه راست و برای آن بی گفت و فی نگفت که ایشان حواله کردند که این کاری حادث است که دراو پدید آمده است چون علتی و بیماری وجنونی واین معانی با باء استعمال کنند یقال به جنة وبه لمم وطيف وبه سقم وحمّى ولايقال به معرفة لان هذه من اللوازم و تلك من العوارض كما يقال به جوع وعطش ولايقال فيه (وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ العَالَمِينَ) ليكن من رسولم و فرستاده، وفعول آنجا بمعنی مفعل باشد رسول بمعنی مرسل باشد وحقیقت او درشرع شخصی باشد که اورا تکلیف کنند قیام کردن بأعباء نبوت و رسالت و تحمل پیغامها از خدای بخلقان که بآن مستحق ثواب عظیم شود ازخدایتعالی و ازما مستحق غایت اجلال واعظام واصل لکنّی لکنّنی بوده است بدو نون ولیکن یك نون بیفکندند تا سه نون مجتمع نباشند که یك حرف مشدّد دوحرف باشد ودر إنّی وأنّی و کأنّی ولکنّی هم این حکم باشد ودر لعلّ همچنین هردو وجه روا باشد لعلّي ولعلّني لقرب اللام من النون من جهة المخرج فاما ليتني جز با نون عماد(١) نشاید برای آنکه آن علت که آنجا هست اینجا نیست ، و «من» ابتداء غایت است ، ای صادر من قبل الله .

(أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي) هم حکایت قول نوح است که باقوم میگوید گفت میرسانم بشما پیغامهای خدا. ابوعمرو تنها خواند «أبلغكم» بتخفيف لام من الإبلاغ وباقی قرّاء بتشدید لام من التبليغ و هردو بیك معنی باشد جز که در تبلیغ مبالغتی باشد زیادت و بلغ فعلی باشد متعدی بیك مفعول چون همزه یا تضعیف العین دراو آرند متعدی شود بدو مفعول وقرآن با بلاغ و تبلیغ ناطق است فی قوله تعالی« فان تولوا فقد أبلغتكم » و قوله « ياايها الرسول بلّغ »و إبلاغ ایصال چیزی باشد که در او بیان و افهام بود و بلاغت از آنجاست و آن ایصال معنی باشد بدل درنیکوتر صورتی ازلفظ وبليغ منشی بلاغت باشد ، و رسالات جمع رسالت باشد وبرای آن جمع کرد آن را که دراو انواع وضروب باشد از ترغیب وتحذیر ووعدوعید ومواعظ وزواجر وحلال و حرام وحدود و أحكام (وَأَنْصَحُ لَكُمْ) ونصیحت میکنم شما و نصیحت اخلاص نیت باشد ازشائب فساد من قولهم ابيض ناصع أي خالص، لقرب مخرج الحاء من العين والنصوع والنصوح الخلوص، والنصح خلاف الغش قوله (وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ) و من ازخدای آن دانم که شما ندانید این برسبیل تحریص است ایشان را برطاعت وزجر ازمعصیت برای آنکه

(١) نون عماد نون وقايه است .

گفت من عالمم بعواقب طاعت و معصیت باعلام‌الله تعالی إیای من‌دانم که خدایتعالی بامطیعان چه خواهد کردن و عاصیان و کافران را چه پاداشت خواهد دادن از این روی نصیحت میکنم شما را و ترغیب می کنم بایمان و طاعت و تحذیر می کنم از کفر و معصیت (أَوَ عَجِبْتُمْ) صورت این کلام استفهام است و معنی تقریع وملامت، گفت عجب میدارید شما که مردی هم از شما بشما آید و ذکری و وعظی بشما آرد، ورمانی گفت تعجب تغیر نفس باشد بچیزی که سببش پوشیده باشد و از عادت خارج‌بود، و ذکر حضور المعنی للنفس باشد و«علی» برای آن گفت که جاء متضمن است بمعنی أنزله یعنی چه جای تعجب و انکار است از آنکه خدایتعالی ذکر و بیانی و نوعی از او امر ونواهی وشرایع که مصالح مکلفان بآن متعلق باشد فروفرستد بر مردی که هم از شما باشد یعنی آدمی باشد و فرشته نباشد و از شهر و قصبهٔ شما باشد غریب نباشد و غرض او آن باشد که تا شما را بآن بترساند، وانذار اعلام با تخویف باشد و تا شمااز معاصی او پرهیزید و اجتناب کنید و تا باشد که برشما رحمت کند. و در آیه دلیل است بر بطلان قول مجبره که گفتند خدایتعالی از کافر کفر و معصیت می‌خواهد و از ایشان ایمان نمی‌خواهد و تقوی، وخدای گفت غرض من بفرستادن نوح آن است تا قوم اوبانذار او متقی شوند و از کفر و معاصی بپرهیزند و من برایشان رحمت کنم (فَكَذَّبُوهُ) این خبر است که خدایتعالی از قوم نوح میدهد که ایشان نوح را تکذیب کردند و بدروغ داشتند و چندانکه او دعوت بیش کرد ایشان بیش رمیدند چون هیچ سود نداشت وعظ و دعوت او ایشان را ما برهانیدیم نوح را و آنان را که با اوبودند. اسحق گفت سه پسرش بودند سام و حام و یافث و زنان ایشان بودند و شش کس دیگر که در این مدت دراز هزار سال کم پنجاه سال باو ایمان آورده‌بودند. کلبی گفت هشتاد کس‌بودند چهل مرد وچهل زن. دگرمفسران گفتند هفتاد کس بودند (فِي الْفُلْكِ) درکشتی و این لفظ صالح است یکی راوجماعتی راو اصل کلمه‌واشتقاق او ازدور است ومنه فلكة‌المغزل والفلك لدورانه وكذلك فلكة الثدى ثدى‌المرأة لاستدارته (وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) و غرق کردیم آنان را که بآیات ما تکذیب کردند و اصل غرق غوص درآب باشد بروجه هلاك و منه قولهم أغرق فی‌نزع القوس إذا تجاوز الحد، برای آنکه چون از اندازه برود شکسته‌شود، و أغرق فی‌الامر اذا بالغ فيه ، واستغرق الشیء إذا اعمّ (إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً عَمِينَ) این برطریق تعلیل فرمود حقتعالی گفت برای‌آن غرق کردیم ایشان را که گروه نابینا بودند ازراه راست یعنی بمنزلهٔ نابینا بودند درآنکه ره حق

و رشد و صواب ندیدندو اندیشه نکردند، ضحاك گفت کنایت است از کفر، بعضی دگر گفتند کنایت است ازجهل ، حسین بن الفضل گفت عرب گوید رجل عم عن‌الحق واعمی البصر .

(وَإِلىٰ عادٍ أَخاهُمْ هُوداً) یعنی وارسلنا إلیٰعاد، حرف جرّ تعلق دارد بفعل محذوف که آن فعل گذشته برحذف او دلیل‌می کند . ونیز بفرستادیم بعاد برادر ایشان در نسب هود را عليه السلام اما عاد فهو عاد بن عوج بن ارم بن سام بن نوح و این عـاد اول است و اما هود محمّد ابن اسحق گفت هو هود بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح (قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ) گفت ایقوم من خدای را پرستید که‌شما را جز اوخدائی نیست (أَفَلا تَتَّقُونَ) ازوی نمیترسید و هود بر حقیقت برادر ایشان نبود نه از مادر و نه از پدر انما از قبیلهٔ ایشان بود قرب نسب داشت خدایتعالی بهم نسبی اورا برادر ایشان خواند و برادر دین‌نبود باتفاق وعلی هذا حمل قول امیرالمؤمنین عليه السلام فی‌اهل الجمل و صفین«إخواننا بغوا علینا» یعنی إخواننا فی النسب .

(قالَ الْمَلَأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ) گفتندآن رؤسا واشراف قوم او ازکافران ما ترا در سفاهت می‌بینیم و سفاهت خفت حلم باشد و ثوب بسفیه اذا کان رقیقاً خفیفاً، مؤرّج گفت سفه جنون‌باشد بلغت حمیر یعنی ماترا سفیه وسبکسار می‌بینیم و ترا از جملهٔ دروغ‌زنان می‌پنداریم . حسن بصری گفت ظن در آیه براصل خوداست برای آنکه ایشان را علمی نبود بصدق و کذب او و اینقول بهتر است، از قول آن کس که گفت ظن بمعنی علم است هودعليه السلام جوابداد گفت (یا قَوْمِ لَیْسَ بِی سَفاهَةٌ) مرا سفاهتی نیست و خفت حلمی ولیکن من رسولم ازخدای جهانیان بشما .

(أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبِّی) پیغامهای خدای‌بشمامیرسانم ومیگذارم‌ومن شمارانصیحت کننده‌ام امین و استوار برأدای رسالت ، کلبی گفت معنی‌آن است که من پیش از این درمیان شما امین و استوار بودم چون از خدایتعالی برسالت بیامدم تاامین گشتم .

(أَوَ عَجِبْتُمْ) همزهٔ‌استفهام‌استوواوعطفست‌و معنی تقریع وملامت گفت عجب مدارید که مردی از شما بشما آید با ذکری و بیانی و وعظی از خدایتعالی فرود آمده تا شمارابآن بترساند (وَاذْکُرُوا اللهَ إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ) ایشان رانعمت خدای‌یاد میدهد گفت یاد کنید چون خدایتعالی‌شمارا خلیفه کردازپس قوم نوح وخلیفه کسی باشد که قایم مقام‌دیگری باشد از پس اولانه یخلف صاحبه المتقدم ای یجیء خلفه ، و جمع اینلفظ برمذکر کرد برای آنکه مراد بآن مذکر است کظریف و ظرفاء ، و اگر جمع بر مؤنث کردی خلائف بودی

ککریمة و کرائم و فضیلة و فضایل (وَزادَکُمْ فِي الخَلْقِ بَصْطَةً) و بیفزود شمارا درخلق و آفرینش بسطة و گستردگی بعضی گفتند قوت خواست و بعضی گفتند طول قامت خواست. رمانی وزجاج گفتند آنکه کوتاه ترین ایشان بود شصت گز بود و دراز ترین ایشان صد گز بود، و باقر عليه السلام گفت هریکی از ایشان ببالای نخل خرمائی بود دراز (١) و بقوت چنان بودندکه مردی از ایشان بیامدی و دست در رعن کوه زدیو بقوت بجنباندی و سنگ از کوه بکندی. عبدالله عباس گفت هریکی هشتادگز بودند، ابوحمزهٔ ثمالی گفت هفتادگز، مقاتل گفت دوازده گز. وهب گفت سر هریکی از ایشان برمثال قبه بود که در چشم خانه و بینی و در استخوان سرهای ایشان سباع خانه ساختندی و بچه زادندی (٢) (فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ) یادکنید نعمتهای خدای واحدها ألیٰ و إلیٰ و إلْیٌ مثل قفا و مِعیٰ و حِسْیٌ ونظیره «آناء اللیل» واحدها أنا و أنا و إنْیٌ قال الشاعر:

أَبْيَضُ لا يَرْهَبُ الهُزالَ وَلا يَقْطَعُ رِحْماً وَلا يَخُونُ إِلىً (٣)

أی نعمة (لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) تا همانا ظفر یابی و بقاو زندگانیرا بثواب خدای برسی ونعیم دایم، ایشان برسبیل انکار وتعجب گفتند:

(أَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ ما كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا) تو بیامدهای بماتاما خدایرا پرستیم و آنچه پدران ما پرستیدند ازبتانرها کنیم، و بیان کردیم که از اینفعل جز مستقبل استعمال نکردهاند و امر و نهیکه از مضارع مأخود است از او بناء ماضی و مصدر و فاعل و مفعول نیامد أعنی قوله و نذر (فَأْتِنا بِما تَعِدُنا) بیار آنچه مارا وعده میدهی از عذاب اگر راست میگوئی واین برای آن گفتند که هیچگونه اعتقاد نکرده بودند که اوراست میگوید یا آنرا اصلی هست، هود عليه السلام جوابداد ایشان را و گفت:

(قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ) گفت واقع شد وبیفتاد و واجب شد برشما ازخدای شماعذابیوخشمی ومراد برجس عذاب استوالرّجز والرجس واحدبمعنی العذاب و وقوع حدوث باشد و مراد آن است که عذاب نزدیك شد و سایه برشما افکند بسی نماند میان شما و نزول عذاب، ورجزورجس بمعنی عذاب آمد وسینرا ازای بدل کردند القرب

(١) این تقدیر از قرآن مقتبس است که فرمود «کأنهم اعجاز نخل خاویة» وتشبیه مردم بلند بالا به نخل شایع است چنانکه جسیم وبزرگ را بکوه تشبیه میکنند گویند اسبیکوه پیکر.

(٢) وهب بن منبه از مردم یمن است وشاید این قول را از افسانههای یهود اقتباس کرده باشد.

(٣) سپید روی است ازلاغری نمیترسد و قطع رحم نمیکند ودرنعمت خیانت نمیورزد.

المخرج چنانکه‌تاء راازسین‌ـ‌فی‌قول الشاعر :

أَلاَ لَحَىَ اللهُ بَنِي السَّعْلاةِ عَمْرو بْنَ يَرْبُوعٍ لِئَامَ النَاتِ(١)

أی الناس : « لَيْسُوا بِأَعفافٍ وَلا أَكْيَاتِ »

أی أكياس . وغضب ارادهٔ عقاب باشد بمستحقش و غضب و رضا از باب اراده باشد ورضا ارادتی باشد که مرادش دروجودايد و كراهتی بعقب او نباشد و اطلاق هردو كنند برخدايتعالى (أَتجادِلونَنِي) بامن جدل‌میکنید درنامهائی که شما نهاٌیدید یعنی خالی وفارغ ازمعنی‌جزنام که شما نهادید بزور براین بتان هیچ نیست دگر وازمعنی الهیّت و استحقاق عبادت چیزی نیست در ایشان و این‌آیه دلیل می کند از دو وجه برآنکه اسم دگر باشد ومسمی (٢) دگر: یکی آنکه‌گفت«أتجادلوننی‌فی‌أسماء» بامن جدل میکنیدوخصومت در نامهائی که نهادی شماوپدران شما اگر اسم و مسمی یکی بودی ایشان را رسیدی که گفتندی که ما با تو در اسماء جدل نمیکنیم در مسمی جدل میکنیم ولیکن تواین‌مسئله نمیدانی یاهمانا برتو پوشیده است که اسم ومسمی‌یکی‌باشد،چون هودفرق کرد میان‌اسم ومسمی، وخواجه(٣) جمع میکندیاتومخطی‌باشی یااو،والخطاءأليق‌بك وأقرب‌إليك. دگر آنکه اگراسم‌مسمی‌بودی واجب کردی که‌آن‌بتان‌إله بودندی بحقیقت برای آنکه ایشان نام‌اله إجرا واطلاق میکردند برآن بتان اگر نام ونام نهاده یکی بودی چون ایشان إله گفتندی إله شدندی وخلاف این معنی معلوم است ومقالتی که إدّاء کندباین‌فسادنه مقالتی معتمد باشد (ما نَزَّلَ اللهُ بِها مِنْ سُلطانٍ) خدایتعالی‌بآن حجتی وبیّنتی نفرستاد که دلیل صحت آن کند و«بها» کنایت‌اسماء است (فَانْتَظِرُوا) انتظار و توقع عذاب کنی که من با شما از جملهٔ متوقعان و منتظرانم یعنی انتظار نزول عذاب کنی که من نیز انتظار میکنم نزول عذاب شمارا ومثله قوله «قل‌تربصوا فانی‌معکم من‌المتربصين».

(فَأَنجَيْناهُ) ما برهانیدیم هود را و آنانکه با او بودند از أهل دین او که اول باو ایمان آورده بودند ، و إنجاء تخلیص باشد و اصل او از نجوه است و هو الأرض‌المرتفعة. برای آنکه هلاك شده چون افتاده باشد درهوي و نشیبی چون از آنجا خلاص یابد خلاص‌او

---

(١)خداوند نامبارك‌کند فرزندان‌سعلات راکه عمروبن یربوع‌است‌ازمردم لئیمند نه عفت دارند ونه کیاست .

(٢) اشاره بقول بعض اشاعره است که گویند اسم عین مسمی است و علمای ایشان هم این قول را باطل‌کرده‌اند .

(٣) یعنی أشعری .

بر آمدن او از آن هوي باشد چون بر آمد او بر نجوت زمين باشد، والنجا السرعة لانه ارتفاع في السير (بِرَحْمَةٍ مِنَّا) يعنى آن نجاتى كه من دادم ايشان‌را برحمت دادم (وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا) و ببريديم اصل و بيخ آنان كه آيات‌ما بدروغ داشتند ، رماني گفت قطع افراد چيزى باشد از غيرى از آنچه برتقدير اتصال بود . و درداير دو قول گفتند: يكى آنكه استيصال كرديم ايشان را از آخرشان يعنى هيچكس را از ايشان رها نكرديم تا آخر كس را هم هلاك كرديم ، وقول دگر آن است كه اصل ايشان و نسل ايشان ببريديم و دابر چيزى باشد از پى چيزى و نقيض او قابل بود و قابل أخذ الشيء من قبل وجهه باشد و منه قوله : « والليل إذا أدبر » يعنى جاء بعد النهار يقال دبره يدبره بمعنى خلفه يخلفه. ومثله قوله «فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين » (وَما كانُوا مُؤْمِنِينَ) و ايشان ايمان نداشتند چه اگر مؤمن بودندى هلاك نشدندى ، أما قصهٔ عاد و هلاك ايشان بروايت محمد بن إسحق والسدّي وجز ايشان از مفسران و اهل تواريخ گفتند عاد بزمين يمن بودند بجائى كه آن‌را احقاف گفتند، وذلك قوله «واذكر اخا عاد إذ أنذر قومه بالاحقاف » و آن رمالى بود كه بعضى‌را از آن رمل عالج خواندندى و بعضى رادهنا و بعضى‌رايبرين ازميان عمان تا بحضرموت آنگه در زمين فاش شدند و شايع گشتند وقهر كردند مردمان را بفضل قوّتى كه داده بود خدا ايشان را،و خدايتعالى ايشان‌را قوّتى عظيم داده بودوايشان بت‌پرست بودند، وبتانى داشتند هرقبيله، نام‌يكى صدا بود،ونام يكى صمود، ونام‌يكى هباء وهوقوله‌تعالى: «أتجادلونني في أسماء سميتموها أنتم وآباؤكم » خدايتعالى هودرا بپيغمبرى بايشان فرستاد ودر ميان ايشان حسيب تر و نسيب تر بود او بيامد و ايشان‌را دعوت كرد باخداى‌تعالى، ونهى كرد ايشان‌را از عبادت اصنام وظلم كردن برمردمان. إباء كردند وقبول نكردند واورا بدروغ داشتندو گفتند «من أشد مناقوّة» كيست كه ازما قوت بيش‌دارد؟ وبناها و مصانع كردن گرفتند ومردمان وضعيفان‌را كه فرودايشان بودند درقوّت بگرفتندى وقهر كردندى ورنجه داشتندى چنانكه‌خداى تعالى گفت « وتتخذون‌مصانع لعلكم تخلدون. وإذا بطشتم بطشتم جبارين» چون‌فسادوظلم‌ازحدببردندحق‌تعالى باران ازايشان باز گرفت سه‌سال‌پيوسته ايشان‌مجهود ورنجور شدند وعادت ايشان چنان‌بودى كه چون ايشان‌رارنجى رسيدى وخواستندى تادعا كنند وخلاص‌جويند از آن‌بمكه‌آمدندى به بيت‌الحرام و آنجادعا كردندى. مسلمانان ومشركان همه‌بمكه جمع‌شدندى‌مختلف آراء وديانات ومختلف زبان‌ولغات‌ودعا كردندى. وهمه خانه خدارا بمكه تعظيم كردندى أعنى‌مكان خانه و شهرمكه‌را، ومكه دراين‌عهد عمالقه‌داشتند وبراى آن‌ايشان‌راعماليق‌خواندند كه‌پدرايشان‌عمليق

ابن لاودبن سام بن نوح بود وسید ایشان ومهتر ایشان در آن وقت مردی بود نام اومعاویة بن بکر و مادر اوکلیده بنت الحدری (١) بوداز فرزندان عاد چون باران از ایشان منع کردند ایشان را قحط رسید گفتند وفدی باید ساخت بمکه تا برای ما باران خواهند جماعتی را نامزد کردند منهم قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل وعقیل بن صدبن عاد الاکبر (٢) ومرثدبن سعدبن عفیر واینمردمسلمان بوداسلام پنهان داشتی وحلیمة(٣) بن الجبیری خال معاویة بن بکر آنکه لقمان ابن عادرا بفرستادند بااین گروه و هریکی از اینان قومی باخود ببردند ازقبیله وعشیرهٔ خود تاعدد ایشان بهفتادرسید چون بمکه رسیدند بنزدیك معاویة بن بکر فرود آمدند واو بظاهرمکه بود خارج حرم ایشان را فرود آورد واکرام کرد چه ایشان اخوال واصهار او بودند وایشان را یکماه مهمان داری کرد ونکو میداشت وایشان بنزدیك او خمرمیخوردندواین معاویه دو کنیزك مطربه داشت ایشان را جرادتان گفتند ایشان سماع کردندی (٤) وایشان خمر خوردندی بعیش وعشرت مشغول شدند وقوم خودرا وجهد ورنج قحط ایشان را فراموش کردند وهرروز نامه دو و سه کمتر و بیشتر می رسید بمعاویة بن بکر وشکایت ازسختی حال ومعاویه شرم داشت آن سخن گفتن ونامهها عرض کردن گفت نباید که ببخل نسبت کنند اینان که مهمان منند آخر بیتی چند گفت وتلقین کرد این کنیزکان را و گفت فرداچون این جماعت بلهومشغول شوند این بیتها بغنا برایشان خوانید تاباشد ایشان را انتباهی شود وبیتها اینست :

أَلاَ يا قِيلُ وَيْحَكَ قُمْ فَهَيْنِمْ ... لَعَلَّ اللهَ يُصْبِحُنَا غَمَاماً
فَيَسْقِي أَرْضَ عَادٍ إِنَّ عَاداً ... قَدْ أَمْسَوْا مَا يُبِينُونَ الكَلاَما
مِنَ العَطَشِ الشَّدِيدِ فَلَيْسَ نَرْجُوا ... بِهِ الشَّيْخَ الكَبِيرَ وَلاَ الغُلاَمَا
وَقَدْ كَانَتْ نِسَاؤُهُمْ بِخَيْرٍ ... فَقَدْ أَمْسَتْ نِسَاؤُهُمْ أَيَامَى
وَإِنَّ الوَحْشَ تَأْتِيهِمْ جِهَاراً ... وَلاَ تَخْشَى لِعَادِيٍّ سِهَاماً

(١) این حکایات را مؤلف از عرایس ثعلبی اقتباس کرده است و از امام معصوم یا پیغمبر منقول نیست و غالباً قرینه بر صحت آنها یافت نمیشود و اسامی مردم در این حکایات نیز خالی از تصحیف کاتبان نیست ونام این زن در عرایس ناهدة دختر جبیری است .

(٢) در عرائس عبیل بن ضدبن عاد الاکبر .

(٣) در عرائس جلهمة وهمهجا درمتن حلیمه بود آن را جلهمه کردیم .

(٤) مراد از سماع کردن آواز خواندن است نه گوش دادن وعبارت ثعالبی که مؤلف ترجمه آنرا آورده این است فاقاموا عنده شهراً يشربون الخمر و تغنيهم الجرادتان وهما قينتان لمعاوية بن بكر.

وَ أَنْتُمْ هيهُنا فِيمَا اشْتَهَيْتُمْ نَهارَكُمْ وَ لَيْلَكُمُ التَّماما
فَقُبِحَ وَفْدُكُمْ مِنْ وَفْدِ قَوْمٍ وَلا لُقُّوا التَّحِيَّةَ وَ السَّلاما (١)

چون جرادتان این غنا بگفتند ایشان گفتند قوم ما مارا بکاری فرستادند و ایشان دررنج وما بطرب مشغول شدیم اینکه ما کردیم خطاست فردا بامداد برویم در حرم ودعا کنیم تاباشد که خدای مارا و قوم مارا باران فرستد مرثدبن سعدبن عفیر که مسلمان بود و اسلام پوشیده میداشت ایشان را گفت ایقوم شما راه استسقاء خطا کرده اید بدعاء ماوشما باران نیاید اگرخواهید که خدایتعالی برماو شما رحمت کند وباران فرستد بیائید تا برویم و بهود ایمان آریم که این باران جز بدعاء او نیاید و برهود ثنا گفت و اظهار اسلام کرد چون ایشان اینسخن بشنیدند جلهمةبن الجبیری خال معاویه بانکار او این بیتها بگفت :

أَبا سَعْدٍ فَإِنَّكَ مِنْ قَبِيلٍ ذَوِي كَرَمٍ وَ أُمُّكَ مِنْ ثَمُودِ
فَإِنّا لَنْ نُطِيعَكَ مَا بَقِينا وَ لَسْنا فاعِلِينَ لِما تُرِيدُ
أَتَأْمُرُنا لِنَتْرُكَ دِينَ رَفْدٍ وَ زَمْلٍ وال صَدٍّ وَ العَبُودِ
وَ نَتْرُكَ دِينَ آباءٍ كِرامٍ ذَوِي رَأْيٍ وَ نَتْبَعَ دِينَ هُودٍ (٢)

آنگه معاویة بن بکر را گفت مرثدبن سعدرا برخود باز دارتا با ما نباشد که او بردین ما نیست بردین هود است واین مرثد مرد حسیب ومحتشم بود رها کردتا ایشان برفتند آنگه برخاست و روی بمکه نهاد و بمکه آمد و ایشان هنوز هیچ دعا نکرده بودند بیامد و بر گوشه‌ای بایستاد و گفت بار خدایا تو دانی که من از وفد عاد نه‌ام بار خدایا حاجت من در آنچه مراد منست رواکن و مرا در وفد و جملهٔ ایشان مکن بـار خدایا قیل را بده آنچه خواهد از تو و لقمان بن عاد نیز از این وفد وجماعت بازپس استاده بود ودردعاء ایشان نشد بکناره رفت و

---

(١) ای قیل وای برتو برخیز و دعاکن شاید خداوند ابری فرستدوزمین عادرا سیراب کندکه عاد چنان شده‌اند سخن گفتن نمیتوانندازتشنگی سخت ونه امیدبپیران آنها داریم و نه‌بکودکان. زنان آنان نیکوحال بودند و اکنون بیوه شدند و حیوان بیابانی آشکار نزد آنها می‌آیند واز تیر آنها نمیترسند شما اینجا هستید در خوشگذرانی همه روزوشب. زشت باد روی چنین فرستادگان وکسی برآنها تحیت و درود نگوید.

(٢) ای اباسعدتوازقبیله‌ای‌هستی صاحب‌کرم و مادرت از قوم ثمود ما تا زنده هستیم اطاعت تو نکنیم و آنچه تو می‌خواهی بجا نیاوریم اما ما را امر میکنی دین رفد و زمل و آل صد وعبود را ترک کنیم و دین پدران بزرگوار را از دست بدهیم که همه صاحب رأی بودند و پیروی دین هود کنیم؟

گفت بار خدایا من تنها آمده‌ام بتودرحاجتی که‌مرا هست باوفد عاد نه‌ام، قیل بن عنز برخاست و گفت بار خدایا من نه برای بیماری آمده‌ام تا دوا کنم اورا و نه برای اسیری تا فدیه دهم اورا بار خدایا عاد را بده آنچه خواهی دادن و پیش از این داده‌ای بارخدایا اگرهود پیغمبر است مارا باران ده که هلاك شدیم خدای تعالی‌سه ابر پیدا کرد یکی سفید و یکی سیاه ویکی سرخ آنگه از میان ابرها هاتفی آوازداد و گفت یا قیل اختیار کن برای خود و قومت ازاین سه‌ابر یکی. او گفت ابر سیاه اختیار کردم که آنرا آب بیش باشد منادی آواز داد و گفت : اخترت رماداً ر مداً لایبقی من آل عاد أحداً لا والداً یترك ولا ولداً الا جعلتهم همداً الا بنوا اللودیة المهتدا وبنوا اللودیة رهط القسیم بن هزال بودند و آن ساکنان مکه بودند با خالان خود و با عاد نبودند بزمین ایشان واینان عاد آخر بودند وخدای تعالی بفرمود تاآن ابرسیاه را بایشان راندند بزمین عاد از وادی بر آمد برایشان که آن‌را مغیث گفتندی ایشان چون‌ابر دیدند شادمانه شدند گفتند «هذا عارض ممطرنا» این ابری است که مارا باران خواهد دادحق‌تعالی گفت خطا کردید «بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم تدمر کل شیء بأمرربها» این آن است که شما شتافتید از عذاب ، بادی است که در او عذاب سخت است هلاك کند هر‌چیزی را که براو گذر کند. اول کسیکه آن بدید و بشناخت زنی‌بود از عاد که اورا مهدد گفتند چون اثرعذاب بدید نعره بزد و بیفتاد وبیهوش شد چون از آن درآمد گفتند تورا چه بود گفت بادی دیدم در او پارهای آتش در پیش آن باد مردانی که آن‌را بزمامهامیکشیدند. عمروبن شعیب (۱) روایت کند از پدرش از جدش که چون خدای تعالی باد را فرمود که برو تا قوم هود را هلاك کنی یعنی عادیان‌را، خازنان باد گفتند بار خدایا از این باد عقیم چه مقداربیرون کنیم حق‌تعالی گفت برسبیل امتحان چندانیکه به‌بینی گاوی برود گفتند بارخدایا توعالمتری و دانی که ما طاقت آن نداریم وآن نگاه نتوانیم داشت و عالم را خراب کند حق تعالی گفت چندانی که بانگشتری برود آن مقدار از باد عقیم رها کردند هشت روز و هفت شب پیاپی‌بر ایشان مسلط شد چنانکه فرمود « سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوماً فتری القوم‌فیها صرعی »بر هرچه گذر کرد آن‌را هلاك کرد بمردان و شتران ایشان بگذشتی با بارگران‌بر‌گرفتی وایشان را درهوا بردی بین‌السماء والارض وبینداختی و پست کردی چون چنان‌دیدند

(۱) این حکایت نیز در عرایس‌است باسناد از عمرو بن شیث و مؤلف همان را ترجمه‌کرده است و چنانکه گفتیم اعتبار بهیچ یك از اینها نیست چون از معصوم نقل نشده است و قرینه بر صحت آنها نیست .

در خانها رفتند ودرها به بستند باددر آمدی ودر ودیوارخانه خراب کردی وایشان‌را بر گرفتی و برهوا بردی و بینداختی و پست کردی در چاهها شدند و بنشستند باد در چاه رفتی وایشان را از چاه بیرون آوردی و برزمین زدی و پست کردی و هود عليه السلام و قومش بصحرا آمدند و حظیره ساختند از گل آن باد که بایشان رسیدی نرم شدی و نسیمی گشتی باراحت وچون بعاد رسیدی چنان سخت شدی که شتر باهودج ومردم‌در اونشسته بر گرفتی وبرهوا بردی وبرزمین زدی و هلاك کردی چون خدایتعالی ایشان را هلاك کرد مرغان سیاه را بفرستاد تا ایشان را بر گرفتند و در دریا انداختند ، ابن کیسان گفت چون خدایتعالی باد عقیم بفرستاد بعاد هفت مرد بقوت که از ایشان با قوه‌تر بودند ومهتر ایشان مردی بود نام او خلجان گفت بیائید تا بکنار وادی رویم و این باد را رد کنیم وباز گردانیم بکناروادی آمدند بادی در آمد و یك‌یك را برهوا میبرد و برزمین می‌زد و خردمیکرد و درختان‌عظیم قدیم را از بیخ میکند و سراها و خانمان ایشان‌ویران کرد و ایشان راچون درختان خرما بر کنده در آنصحرا افکندچنانکه حق‌تعالی گفت« کأنهم‌اعجاز نخل خاوية» تاازایشان کس نماند الاخلجان و پناه باجانب کوهی داد واین‌بیتها بگفت :

لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْخَلْجانُ نَفْسُهُ　مَا لَكَ مِنْ يَوْمٍ دَهانِي أَمْسُهُ
بِثَابِتِ الْوَطْءِ شَدِيدٍ طَمْسُهُ　لَوْ لَمْ يَجِئْنِي جِئْتُهُ أَحْبِسُهُ (١)

آنگه هود بیامد و گفت ویحك یاخلجان اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت یابی گفت‌اگر اسلام آرم خدای تومرا چه دهد گفت بهشت گفت اینان کهاند که من ایشان را در ابرمي‌بینم پنداری که اشتران بختی‌اند گفت آن فرشتگان خدای منند گفت اگرمن اسلام آرم خدای‌تو قصاص قوم من از ایشان باز خواهد و انتقام کشدبرای‌من؟ گفت و یحك هیچ پادشاه را دیدی که از لشکر خودانتقام کشد. گفت اگر نیز بکند هم خوشنود نشوم باد در آمد واورا بر بود بر آن کوه زد و پاره پاره کرد و باصحاب‌خودلاحق‌شد. ابوامامة الباهلی روایت کند که گروهی از این امت همه شب مقام کنند برطعام وشراب ولهو ولعب‌درروز آیند خوك وبوزینه گشته‌خدا خسف کند ایشان‌را وبزمین فروبرد وباد عقیم که عادرا هلاك کرد برایشان گمارد بآنکه خمر خواره وربا خواره باشند و زنان مطرب دارند و جامه حریر پوشند و رحم‌ببرند، واز عاد کس نماند الا آن گروه که بمکه بودند از مکه بیرون آمدند و با نزدیك معاوية بن بکر آمدند

(١) غیر خلجان‌کسی نماند چه روزی است‌که پیش ازآن برمن‌آن مصیبت وارد شد باگام سنگین و سخت مالش‌داد اگر او ناگهان‌برمن درنیامده‌بودمن‌نزداومیرفتم تاحبس‌کنم اورا .

مردی برسید بر شتری نشسته در شب سیم از هلاك عادیان و خبر داد ایشان‌را بحدیث عاد و هلاك ایشان گفتند هود را کجا رها کردی گفت بساحل دریا ایشان‌را شکی پدید آمد در گفت او ، هزیله بنت بکر گفت صدق برب مکه ومرثدبن سعدرا ولقمان عاد و قیل‌بن عنزرا گفتند چون بمکه دعا کردند و گفتند بار خدایا مارا آرزوئي که هست‌بده، منادی ایشان را ندا کرد که خدای دعای شمارا اجابت کرد اکنون حاجت بخواهید و آرزوی خودبخواهید. امامرثد ابن سعد گفت : «اللهم اعطنی براً وصدقاً » بار خدایا مرا بری و صدقی بده بدادند اورا آنچه خواست. قیل گفت‌من آن خواهم که بقوم من رسید گفتند هلاك رسیدبایشان. گفت روا باشد «لاحاجة لی‌فی‌البقاء بعدهم »مراپس ایشان زندگانی نمی‌باید باد درآمد واوراهلاك کرد. لقمان ابن عاد گفت بارخدایامرا عمردراز بده گفتند چه‌مقدار خواهی گفت عمر هفت کرکس گفتند دادند چون کرکس از خایه برآمدی اورا برگرفتی او و می‌پروردی تا بمردی و نر اختیار کردی برای‌قوتش. آنگه دیگری را برگرفتی ومی‌پروریدی تا بمردن همچنین تانوبت‌بهفتم رسید و گفتند هر کرکسی راپانصدسال عمر باشد،و گفتند هشتاد سال چون کرکس بهفتم‌رسید پسر برادری بود اورا گفت یاعم‌عمر توهمین یك کرکس‌مانده‌است او گفت «هذالبد» ولبد بزبان ایشان دهر بود یعنی همیشه ، گفت این همیشه بخواهد ماند چون عمر لبد بسر آمد آن روز بامداد کرکسان دگر بپریدند و لبد بیفتاد و برنتوانست خاست چون لبد برنخاست لقمان بیامد تا بنگرد که لبد را چه شده است در خود فتوری یافت که پیش از آن نیافته بود گفت : انهض یالبد ، برخیز یالبد و خواست تا او را برانگیزد لبد برنتوانست خاست بیفتاد و بمرد و لقمان عاد نیز بمرد وحدیث‌اوولبد مثل‌شد و گفتند : أتی‌أبدٌ علی لبد یعنی الفناء علی‌هذا النسر وقال النابغة :

أضحت قِفاراً و أضحی أهلها احتملوا
أخنی علیها الذي أخنی علی لبد (۱)

محمدبن اسحق گفت مرثدبن‌سعد چون‌هلاك عاد بشنید این‌بیتها بگفت :

عصت عادٌ رسولهم فأمسوا عطاشاً ما تبلُّهُم السماءُ
لکفرهم بربّهم جهاراً علی آثار عادهم العفاءُ
ألا نزعَ الإلهُ حلومَ عادٍ فإنّ قلوبهم قفرٌ هواءُ

(۱) لبد باآنکه بروزن عمر است‌غیر منصرف نیست نابغه‌گوید سرای محبوب باثروبی اهل‌ماند و مردم آن‌کوچ کردند و همان روزگارکه‌کرکس لقمان را هلاك کردآن دیار راهم خراب‌کرد.

مِنَ الرَّبِّ المُهَیْمِنِ إذْ عَصَوْهُ وَ ما تُغْنِي النَّصِیحَةُ وَ الشِّفاءُ
فَنَفْسِي وَ ابْنَتایَ وَ أُمُّ وُلْدي لِنَفْسِ نَبِیِّنا هُودٍ فِداءُ
أتانا وَ القُلُوبُ مُصَمَّداتٌ عَلیٰ ظُلْمٍ وَ قَدْ ذَهَبَ الضِّیاءُ
لَنا صَنَمٌ یُقالُ لَهُ صَمُودٌ یُقابِلُهُ صَداءُ وَ الْهَباءُ
فَأَبْصَرَهُ الَّذِینَ لَهُ أنابُوا وَ أدْرَكَ مَنْ یُكَذِّبُهُ الشَّقاءُ
وَ إنِّي سَوْفَ أَلْحَقُ آلَ هُودٍ وَ إخْوَتَهُ إذا جَنَّ المَساءُ(۱)

آنگه برخاست وبنزدیك هود آمد و باهود میبود مؤمن باو ماشاءالله آنگه فرمان یافت و هود چون فرمان یافت عمر او صد و پنجاه سال بود ، ابو الطفیل عامر بن واثله گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم(۲) که اومیگفت مردی‌رااز حضرموت: آن کثیب سرخ‌دیده‌ای پیرامن آن درختان أراك و سدر است بفلان‌ناحیه ازحضر موت ؟ گفت آری یاامیرالمؤمنین ! والله که توبوصفی میکنی آن‌را وصف کسی که دیده باشد گفت‌ندیده‌ام اماشنیده‌ام .حضر موتی گفت یا امیرالمؤمنین آن چه جای‌است گفت گور هود علیه السلام. عطاءبن ثابت روایتکرد ازعبدالرحمن بن سابط که او گفت میان‌ر کن ومقام و زمزم گور نودو نه پیغمبر نهاده است و گور هود وشعیب و صالح و اسماعیل آنجاست. درروایتی آمد که هر پیغمبری که قوم اوراهلاك کردند بمکه آمدی باآن بلاوه گر که(۳) باآو بودندی وآنجا عبادت میکردی تاباپیش خدای‌شدی .

قوله تعالی (وَإِلیٰ ثَمُودَ أخاهُمْ صالِحاً) تقدیر هم‌آنست که در اول بود و ارسلنا الی ثمود اخاهم‌صالحاً . و بثمود فرستادیم برادرشان‌را صالح‌یعنی درنسب وهود ثمودبن عاثر بن‌ارم

---

(۱) قوم عاد پیغمبر خود را فرمان نبردند وکشته شدند آسمان برآنها نباریدبرای کفر آشکارا پروردگار و برنشانه وآثار آنان خاك‌نشست وآنهارا محوکرد . خداوند عقل‌را ازعادگرفته ودلهاشان خالی و بائر است از پروردگار غالب قاهر که نافرمانی او کردند و نصیحت و علاج بحال آنها سود ندارد خودم و دو دخترم و مادر فرزندانم فدای هود باد نزد ما آمد هنگامی‌که دلها سخت بسته بود و درون‌آن تاریکیهاکه نور در آن راه نداشت ما بتی داشتیم بنام صمود و دیگر صداء وهباء . آنهاکه بازگشت باو کردند بینا شدند و آنهاکه تکذیب کردند بدبختی آنها را دریافت و من بزودی بکسان هود وبرادران اوملحق میشوم چون شب فرا رسد .

(۲) این روایت را هم مؤلف‌ازعرایس ترجمه‌کرده است .

(۳) بلاوه‌گر ترجمه صالحین است و عبارت عرایس این استکان النبی من الانبیاء اذا هلك‌قومه ونجا هو والصالحون معه یأتی مکة هو ومن معه اما دربرهان قاطع کلمه بلاوه نیامده است و بلابه بمعنی هرزه‌گوی ونابکار وفاسق آمده .

ابن سام بن نوح واو برادر جدش بود ومراد بثمود در آیه قبیله است. ابوعمرو بن العلاء گفت ثمود برای آن خواندند ایشان را که ایشان را آب کم بودمن الثمد وهوالماء القليل قال النابغة « إلى حمامِ سِراعٍ وارِدِ الثَّمَدِ » ومسکن ایشان درحجر بودمیان حجاز وشام تا بوادی القری ، وأما نسب صالح هو صالح بن عبيدبن آصف بن ماشح بن عبيد بن جادر بن ثمود، و ثمود را در او صرف و ترك صرف روا باشد ترك صرف چنانکه در این آیه انست و صرف کقوله تعالی «الا إن ثمود كفروا ربهم ألا بعداً لثمود » اول را صرف کرد و دوم را صرف نکرد . آنکه صرف کرد تفسیر بر آن داد که اسم حی است وحی مذکر باشد، وآنکه صرف نکرد. گفت اسم قبیله است و قبیله مؤنث باشد وسبب دیگر عجمه (قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ـ الآية ـ) گفت ایقوم خدای را پرستی که شما را خدای دیگر نیست جز او ودرغیر قراءت بجرّ و رفع رواست چنانکه در آیت اول برفت و درعربیّت نصب روا باشد براستثناء یا برحال ونخوانده‌اند (۱) (قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ) بشما آمداز خدایتان بیّنتی وحجتی ومعجزی (هذِهِ ناقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً) این ناقهٔ خدا است که شما را آیتی وعلامتی ودلالتی است «هذه» اشارت است بناقه واضافهٔ او باخدایتعالی اضافه تخصیص است ازبرای آنکه حق تعالی اورا خلاف آن آفرید که دیگر شتران را از اینکاراو را بخود اضافت کرد . و وجهی دگر آن است که چون او را بمعجز صالح کرد تا صدق قول او بآن معجز پیدا شود ودر صدق قول او صحت دین خدا باشد. اورا ناقهٔ خود خواند . ووجهی دگر آنست که مالکی دگر نبود آن‌را جز خدایتعالی . و ناقه شتر ماده باشد و جمع او نوق باشد و انیق جمع قلیلش باشد وایانق جمع جمعش باشد، وأصل اوتوطئه باشد من قولهم بغير منوق ای مذلل موطأ . وتنوق في العمل اذا تجودفيه، و نصب آیت برحال باشد و عامل در او باء تنبيه باشد که درهاءاست یااشاره که در«ذا» هست کأنه قال أنَبِّهُ عَلَيْها آية وأشير إليها آية و مثله قوله تعالی « و هذا بعلي شيخاً » و آیه در او آن بود که او از سنگ ملسا بیرون آمد پس از آنکه پنداشتی که آن سنگ آبستن است باو ، بزاد چنانکه مادر بچه زاید و نیز اورا شربی بود از آبروزی، و برد گر روزهم چندانکه آب خورده بود شیر بدادی چنانکه درقصه بیاید (فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللهِ) رها کنید این شتر را تا در زمین خدا میخورد ومی‌چرد، وجزم تأكل بجواب امر است و در عربیت رفع روا باشد تأكل ای آكلة في موضع الحال

(۱) چنانکه مکرر گفتیم اگر وجهی در عربیت جایز باشد و قراء نخوانده باشند برای ماقراءت قرآن برآنوجه جایز نیست باتفاق مسلمانان که قراءت بسماع است نه قیاس و بعض فقهای این عصر که آنرا جایز شمرده‌اند صحیح نیست پس نمیتوان گفت مالكم من اله غيره بنصب غير .

(وَلا تَمَسُّوها بِسُوءٍ) ودست باين شتر دراز مكنيد ببدى واو را بدى مرسانيد (فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ) كه پس بگيرد شمارا عذابى بدرد آورنده ونصب فيأخذكم برجواب نهى است بفاء باضمار أن . ومراد بسوء عقراست يانحروحمل اوبرعموم اولى‌تر باشد .

(وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ) و ياد كنيد چون شما را خليفه كرد در زمين از پس عاد يعنى زمين ازعادبستدو بشما داد تا شما مالك زمين شديد پس‌ازايشان (وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ) و شما را بساكن زمين كرد و در زمين متمكن كرد از منازلى و مساكنى كه با آنجامى‌شدى من‌قولهم« باء اذا رجع »والمبوء المنزل الذى يباء إليه أى‌يرجع اليه يقال بوأته المنزل فتبوء قال :

وَبُوِّئَتْ فِي صَمِيمِ مَعْشَرِها فَتَمَّ فِي قَوْمِها مُبَوَّأُها (١)

(تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً) «تتخذون»در جاى‌حال است اى متخذين من‌سهولها جمع سهل‌من الارض وآن زمين‌نرم باشد وخلاف اوحزن باشدوجبل تا از زمينهاء سهل كوشكها ميسازيد(وَتَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً) واز كوهها خانه‌هاميگيريد،وحسن بصرى خواندتنحتون بفتح الحاء براى‌حرف حلق وآن آن بود كه ايشان‌در كوه خانهااز سنگ بكندندى و كوشك را براى آن قصر خوانند كه مقصوربود برحدوديكه‌اورا بود،والقصر الحبس و هذا قصرالامر و قصراه و قصاراه أى غايته « و اقصر عن كذا إذا كف » و امتنع منه وقصُر الشىء خلاف طال لانه كالمقصورعلى‌ذلك القدر «وقصّر» فى‌الامر اذافرط فيه‌تقصيرا كانه‌قصريده عنه (فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ) ياد كنيد نعمتهاى خداى‌كه برشما كرد (وَلا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ)ودر زمين فساد مكنيد والعيث والعثو اشدالفساد يقال‌عثايعثو عثوا وعاث يعيث عيثاً وهو من‌المقلوب و مفسدين در جاى حالست .

(قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ - الآية) گفتند آن گروه سادات‌واشراف قوم او كه متكبران و مستكبران بودند آنان را كه ضعفاء قوم بودند از جمله مؤمنان و قوله (لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ) بدل بعض است از كل براى آنكه همه مستضعفان مؤمن نبودند و مثله قولهم مررت بالقوم ثلثيهم ، ايشان را گفتندى برسبيل استنطاق (أَتَعْلَمُونَ - الآية) ميدانيد شما كه صالح پيغمبر خداست وفرستاده‌و گماشته است از قبل اووااين مؤمنان مستضعف گفتندى كه ما ايمان داريم باو و بآنچه اورا بآن فرستادند براى آنكه پنداشتندى كه اينان مؤمنند

(١) در ميان قوم خود جاى دارد و منزلگاه او در قوم خود او است مدح زنى ميكند بشرف و عزت در قوم خود .

وازسرحقیقت می گویندآنگه این متکبّران وکافران گفتندی مابآنچه شماایمان‌دارید کافریم.

(فَعَقَرُوا النّاقَةَ) این متکبران و کافران شتر را پی کردند و اصل عقر جراحتی باشد که براصل نفس آید وهو من‌عُقرالحوض‌وعُقرُه قال الشاعر : بازاءالحوض أوعقره(۱) و منه العقار لانه اصل للمال (وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ) و عتو کردند از فرمان خدای و عتو غلو باشد در عصیان و منه قولهم جبّار عات والعتو علو السن ومنه قوله تعالی «قدبلغت من‌الکبر عتیاً » یعنی سر بکشیدند از فرمان خدا و تعدی کردند در طغیـان وعصیان و گفتند ای‌صالح بیارآنچه مارا بآن‌وعده میدهی‌ازعذاب اگر پیغمبری.

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ) بگرفت‌ایشان‌رارجفه یعنی‌صیحه وزلزله ،واصل‌رجفه حرکتی باشد سخت‌بآواز‌قال‌الاخطل:

أما تری فی حیوةِ الشیب مِنْ کِبَرٍ   کَالنَّسْرِ أُرجِفَ وَالإنسانُ مَمْدُودُ (۲)

(فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ) ای مقمین میتین در سراهای بر جای بماندند یعنی مرده ، وبرای آن دارهم موحده گفت واگرچه جمع بود که مراد بلد وشهر است و آن یکی بود ووجهی دگر آنست که برطریق جنس گفت‌ولفظ جنس‌صالح باشد واحد وجمع را، واصل جثوم البروك علی‌الرکب‌باشد بزانودرآمدن باشد و فروختن مرغ باشد قال‌جریر :

عَرَفْتُ‌الْمُنْتَأَی وَعَرَفْتُ مِنْها   مَطایَا القِدْرِ کَالْحِدَءِ الجُثُومِ (۳)

(فَتَوَلَّی عَنْهُمْ - الآیة) صالح عليه‌السلام چون ازایشان آن دیدوآن شنید از ایشان‌آیس شد وروی ازایشان‌بگردانید واعراض کرد از ایشان و گفت یاقوم من پیغام خدا بشمارسانیدم وبرپیغمبر همین باشد ونصیحت کردم شمارا ولیکن شما نصیحت کنندگان‌را دوست ندارید‌قوله « فتولی عنهم » یعنی چون وقت نزول عذاب بود از میان ایشان بدرآمد و شاید تا کنایت بود از یأس و قطع طمع از ایمان ایشان .

---

(۱) بیت از امرءالقیس است«فرماهافی فرائصها بازاء الحوض اوعقره» . عقر حوض‌آن جای را گویندکه آشامندگان در آنجا بایستند و آب خورند و ازاء آن جای راگویندکه آب از دلو بدانجا ریزد و شاعرگوید صیاد تیر را بپشت شانه شکار زد نزدیك محل آبریختن ونوشیدن آب ازحوض

(۲) اخطل در ذم پیری‌گفته است«هل‌الشباب الذی قد فات مردود وهل دواء یرد الشیب موجود» آیانمیبینی فرتوتی‌را دردزندگی پیران، کرکس‌درهنگام‌جان دادن‌لرزید وانسان برزمین درازکشیده شد.

(۳) جای جدائی و دور گشتن او را شناختم و سنگهای دیك پایه را هم‌که مانند مرغان سنگ خواره برزمین نشسته بودند .

(قصه ثمود وصالح وكشتن ناقه)

روايت كرد محمّد بن اسحاق و سدى ووهب و كعب الاحبار كه عادچون خدايتعالى ايشان را هلاك كرد روزگار برايشان بسر آمد ثمودرا ازپس ايشان در زمين خليفه كرد وتمكين كرد وعمر دراز داد وعدد ايشان بسيار شد و مردى كه از ايشان سراى بكردى (۱) از درازى عمر او سراى ويران شدى و عمراو بآخر نرسيدى ايشان بايستادند و در كوه خانها وجايها بساختند و سنگ ببريدند و بتراشيدند و خداوندان قوّت و مال و تمكين بودند در زمين طاغى شدند و فساد آشكارا كردند خدايتعالى صالح را بايشان فرستادبپيغمبرى، وايشان ازعرب بودندوصالح از ايشان حسيب‌تر و نسيب‌تر بود و جوان بود در ميان ايشان مقام كرد و ايشان را با خداى تعالى ميخواند تا پيرشد پس كس باو ايمان نياورد الا جماعتى اندك ازجملهٔ مستضعفان‌ايشان چون صالح عليه السلام برايشان الحاح كرد در دعوت و اعذار و انذار و تخويف بعقاب خدايتعالى گفتند يا صالح مارا آيتى باز نماى كه مابآن صدق تو بدانيم گفت چه آيه خواهيد؟ گفتند ما را عيدى خواهد بودن باما بآن عيد بيرون آى وما خدايان و معبودان خود را بيرون آريم و ايشان را بخوانيم تو نيز خداى خودرا بخوان اگر خداى تو تورا اجابت كند ما بتوايمان آريم و اگر خدايان ما مارا اجابت كنند تو متابعت كنى گفت روا باشد و بر اين قرار دادند چون عيد در آمدايشان بتان‌را بيرون آوردند و بنهادند وايشان را بخواندند و تضرع كردند و گفتند اى‌خدايان ما دعاى ما اجابت كنيد ودعاى صالح اجابت مكنيد وايشان را رئيسى‌بود نـام او جندع بن عمروبن جواس گفت ياصالح اگر تو پيغمبرى از اين سنگ و اشارت كرد بسنگ مفرداز كوه جدا ناقهٔ بيرون آور براى مااز جنس شتران بختى شكم بزرگ پرموى اگر اين بكنى مابتو ايمان آريم و تورا راست‌گو داريم صالح بايشان عهدكرد كه چون او از خداى در خواهد و خداى اجابت كندايمان آرند وخلاف نكنند. عهدبكردند وسوگندان بخوردندبراين. صالح عليه السلام دو ركعت نمـاز بكرد و بعقب آن خداى را بخواند و ازخداى در خواست آنچه ايشان خواسته بودند، خدايتعالى اجابت كرد و شكم آن سنگ بمانند شكم شتر آبستن كرد و بچه در آن جنبيدن گرفت و آن سنگ بناليد چنانكه شتر بنالد در وقت زادن و بشكافت و شترى از آنجا بيرون آمد عشراء بزرگ شكم بسيار موى چنانكه ايشـان خواسته بودند آنگه هم در حال بچه در شكم او بجنبش آمد و شتر بناله آمد و در حال بار

(۱) خانه ساختى .

بنهاد شتر بچه بشکل او ، درخبر دیگر آمد که چون صالح دعا کرد سنگ برخود بجنبید و شکافت و ناقهٔ سر از او بیرون کرد صالح زمامی خواست و دربینی او کرد و او را از آنسنگ بتدریج بیرون آورد گفتند ما ایمان نیاریم تا این شتر آبستن نشود و بچه نزاید هم برشکل و رنگ‌خود. صالح دعا کرد و خدایتعالی اجابت کرد ناقه در حال بار گرفت و در حال بار بنهاد تفصیلی چنانکه ایشان اقتراح کرده بودند، جندع بن عمرو چون آن بدید بصالح ایمان آورد و گروهی از قوم و اشراف ثمود خواستند تا ایمان آرند ذُؤاب‌بن‌عمروبن لبید وخباب که صاحب اوثان ایشان بودند ایشان‌را نهی کردند، ومرد دگر نام او رباب بن صمعیر واو ازآن جمله اشراف ثمود بود وجندع‌را پسر عمی‌بوداو را شهاب‌بن خلیفة بن محلات‌بن لبید گفتندی او نیز خواست تا ایمان آرد و اسلام ظاهر کند ایشان نهی کردند اورا، مردی از جملهٔ ثمود در این‌باب گفت (۱) :

وَ كانَتْ عُصْبَةٌ مِنْ آلِ عَمْرو ... إلىٰ دِينِ النَّبِي دَعَوْا شِهاباً
عَزِيزَ ثَمُودَ كُلَّهُمْ جَمِيعاً ... فَهَمَّ بِأَنْ يُجِيبَ وَ لَوْ أجابَا
لَأَصْبَحَ صالِحٌ فِينا عَزِيزاً ... وَ ما عَدَلُوا بِصاحِبِهِمْ ذُؤابَا
وَلٰكِنْ الغُواةَ مِنْ آلِ حِجْرٍ ... تَوَلَّوْا بَعْدَ رُشْدِهِم رِبابَا

چون ناقه از سنگ بیرون آمد صالح گفت « هذه ناقة لها شرب و لکم شرب‌یوم‌معلوم» گفت این ناقه ایست و او را نصیبی باشد از آب و شما را نصیبی، ناقه بصحراء حجر با بچه چرا میکرد و ایشان را چشمه آب بود که ناقه بروزیکه نوبت او بود بامداد بیامدی و دهان برآن چشمهٔ آب نهادی و جملهٔ آب باز خوردی تا یکقطره آب رها نکردی آنگه بایستادی تا مردم می‌آمدندی وازاو شیر میدوشیدند تا هم چندانکه آب خورده بودی بعوض شیربدادی روز دیگر که‌نوبت ایشان بودی شتر گردآب نگردیدی تاایشان بیامدندی وآبها بر گرفتندی و باز خوردندی و ذخیره کردندی برای فردا . در خبر است که ناقه بامداد که بآب خوردن

---

(۱) چنانکه حکایت قوم‌عاد را مؤلف از ثعلبی نقل‌کرده است‌نه از پیغمبر اکرم (ص) و خاندان عصمت و حجتی در سخن ثعلبی نیست هم چنین حکایت ثمودرا ، ونسبت این‌اشعار بزمانی سابق بر عصر ابراهیم و موسی (ع) بعید مینماید چون زبان عربی درآن عهد با این زبان فرق بسیار داشت وترجمه أشعاراینست جماعتی از خاندان عمرو شهاب را بدین پیغمبر صالح خواندند و این‌شهاب بزرگ ثمود بود و خواست اجابت‌کند واگر اجابت‌کرده بود صالح در پیش ماعزیز میگشت و آن مرد راکه‌دواب نام دارد عدیل صالح نمیگرفتند ولکن‌گمراهان آل حجر پس از هدایت رباب را دوست خودگرفتند.

رفتی شعبی بود و فجّی بآن راه برفتی چون آب باز خوردی بآن راه نتوانستی باز آمدن‌از راه دیگر باز آمدی از بزرگی شکمش، ابوموسی اشعری گفت من بزمین ثمود رسیدم آن راه که ناقه براو برفتی و باز نتوانستی آمدن به پیمودم شصت گز بود و ناقه در تابستان برپشت وادی چرا کردی و در زمستان در شکم وادی و هرچه بود از انعام و چهار پای از شتر و گاوو گوسفند از او بترسیدندی و آنجا که او بودی چره نیارستی کردن برنج افتادند و لاغر شدند خدایتعالی این برسبیل ابتلاء و امتحان کرد با ایشان ، ثمود را از این خوش نیامد و گفتند این شتر ما را بلا است تدبیر آن باید کردن که او را بکشیم تا چهار پایان مارا آب خورو چرا آسان باشد، و زنی بوددر ثمود که او را عنزه بنت غنم گفتند زن داود بن عمرو بود وزنی بود مسنه سال خورده و دختران نیکو داشت و مال بسیار از گاو و گوسفند، وزنی دیگر بود سدوف بنت المحیا نام او ، و او زنی جوان بود ذات الجمال این زنان هردو بهم بنشستند و گفتند کار ما و مال ما تباه شد از صالح و ناقهٔ او ، تدبیر آن بباید کردن که ناقه را بکشیم و سدوف بحکم پسر خال خود بود نام صنتم بن هراوة بن سعد الغطریف و او مرد مسلمان بودو مال این زن در دست شوهر بودی او از آن مال صرف کردی برمسلمانان قوم صالح چون‌زن خبر بداشت براوانکار کرد، و گفت تو ندانی که من مسلمانم و مالی که مرا باشد بر ایشان صرف کنم زن در او عاصی شد و کودکان او را ازاو باز گرفت و این مرد مرد عزیز ومنیع‌بود در قوم خود بعزت و منعت کودکان را ازاو بستد آنگاه این هردو زن تدبیر ساختند که ناقه را چگونه‌بکشند، سدوف مردی را بخواند از ثمود و خویشتن براو عرض کرد و گفت تورا این ناقه بباید کشتن او اجابت نکرد پسر عمی بود این‌را نام او مصدع‌بن مهرج او را بخواند و خویشتن براو عرض کرد اواجابت کرد، عنزه مردی را بخواند نام او قداربن سالف و او را گفت از این دختران من آن‌را که تو خواهی بتو دهم اگر تو این ناقه را بکشی واین‌قدار ابن سالف مردی بود کوتاه سرخ مو و ارزق چشم حوالت کردند که حرامزاده بود و پدر او را نپذیرفت آنگه‌این هردو مرد بیامدند ویار طلب کردند هفت مرد دیگر باخود یار کردند و ذلك قوله:« وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون في‌الارض ولا يصلحون » سدی گفت جماعتی دیگر که خدایتعالی وحی کرد بصالح که اینقوم‌ناقه را بکشند صالح گفت خدایتعالی مرااعلام کرد که شما این ناقه را بکشید و اگر این ناقه بکشید عذاب خدای بشما فرود آید ایشان گفتند حاشا که این‌باشد صالح گفت خدای میگوید که کشندهٔ ناقه امسال ازمادر بزاید ایشان گفتند هر کودك نرینه که ما را آید اورا بکشیم ده کس را از زنان آبستن بودندهرده، پسران

آوردند، نه پسر خود را بکشتند دهمین سالف بود که پدر قدار بود که ناقه را او کشت اوفرزند را بنکشت چون روزگار بر آمد و آن غلام بزرگ شدهر که این مردمان اورا دیدندی گفتندی نه اگر فرزندان ما زنده بودندی چندان بودندی که این غلام هست بر آن پشیمان شدند و تأسف خوردند و آن را برصالح بحقدی کردند گفتند مارا تدبیر آن باید کردن که صالح عليه السلام را بکشیم وصالح در میان ایشان نبودی او را مسجدی بود که آن را مسجد صالح خواندند آنجا بودی بر ره آن مسجد غاری بودی ایشان بینداختند (۱) با خود گفتند مارا چنان باید نمودن که بسفر میرویم و دراین غار یکهفته متواری شویم آنگه یکشب بیرون آئیم و صالح رابکشیم که کس برما گمان نبرد پندارند که ما بسفریم و ذلك قوله « قالوا تقاسموا بالله لتبيننه واهله ثم لنقولن لوليه ما شهدنا مهلك أهله وإنا لصادقون » بیامدند و در آن غار متواری شدندچون شب در آمد خدایتعالی آن غار بر ایشان فرود آورد و ایشان در آنجا پست شدند جماعتی که برسرّ ایشان مطلع بودند بیامدند تا حال ایشان بنگرند . ایشان را دیدند در زیر سنگ پست شده باشهر آمدند و گفتند ایقوم بس نبود که صالح فرزندان ما را بکشت و ما بقول او ایشان را بکشتیم تا اکنون مردان ما را بکشت اهل شهر مجتمع شدند بر کشتن ناقه . محمد بن اسحق گفت این تدبیر پس از آن کردند که ناقه را کشته بودند و صالح ایشان را وعدهٔ عذاب داده بود گفتند ما صالح را بکشیم اگر دراین وعده راست می گوید ما او را کشته باشیم بعوض خود و اگر دروغ می گوید از بلای او برهیم ، بشب برره صالح کمین کردند تا او را بکشند فرشتگان فرود آمدند و ایشان را بسنگ بکشتند ، قوم صالح را گفتند تو کشتی ایشان را گفت ایشان خواستند تامرا بکشند خدای ایشان را کشت وقوم صالح صالحرا حمایت کردند و گفتند رها کنید این مرد را که او گفته است که از پس سه روز عذاب خواهد آمدن اگر راست می گوید این در باب عذاب سخت تر باشد و بخشم خدای نزدیك تر و اگر دروغ می‌گوید فایت نخواهد شدن، ایشان برفتندسدی گفت چون قدار بن سالف ازمادر بزادودیگران فرزندان را بکشتند او ببالید و مترعرع شد ، روزی با جماعتی نشسته بود و بشراب مشغول بودند ایشان را آبی حاجت بود که شراب باو ممزوج کنند وآن روز نوبت شرب ناقه بودبرفتند قطره‌ای نیافتندسخت آمدبر ایشان و گفتند ماراَاین ساعت آب میباید شیر را چه خواهیم کردن این ناقه مارا بلائی است اورا باید کشتن تا آب برما فراخ شود وبرچهارپایان ما و کشت‌زار-

---

(۱) یعنی رأی‌زدند ومشورت کردند .

های‌ما، قداربن سالف گفت من تولای کار بکنم واین رنج کفایت کنم.

کعب الاحبار گفت سبب کشتن ناقه آن بود که زنی بود که پادشاه ثمود بود که نام او ملکا بود چون جماعتی بسیار بر صالح ایمان آوردند وروی با او کردند این زنك را سخت آمد زنی بود نام او قطام و معشوقهٔ قدار بن سالف بود و دیگری قبال معشوقهٔ مصدع بود این‌ملکا ایشان را بخواند و گفت شما را برای من کاری میباید کردن گفتند آن چیست گفت چون بوقت شراب با این مردمان بنشینید ایشان را از خود تمکین مکنید إلا آنکه عهد کنند که ناقهٔ صالح را بکشند، چون بشرب بنشستند وبرعادت ایشان مراودت کردند اینان امتناع کردند و گفتند ما را حاجتی هست گفتند ما تمکین نکنیم شما را تا ناقهٔ صالح را نکشید گفتند همچنین کنیم آنگه بیامدند و بر راه ناقه بنشستند و هر یکی در پس سنگی کمین کردند تا چون ناقه از آبشخور بازگشت این قدار سالف تیری بینداخت و هردو ساق ناقه را بدوخت و آن زنان که پیش از این ذکر ایشان برفت در روایت محمّد بن اسحاق ، ام غنم و عنزه دختران را بیارستند و بیرون آوردند و با قدار و مصدع عرض کردند قدار حریص تر شد بر کشتن ناقه تیغ بر کشید وناقه‌را پی کرد ناقه بیفتاد وآوازی کرد بلند که بچه‌اش آواز او بشنیدو بدانست که ایشان غدری کرده‌اند باناقه، بگریخت و باکوه شد و ایشان بیامدند و ناقه را بکشتند و اهل شهر بیرون آمدند وگوشت او با شهر بردند قسمت کردند و پختند و بخوردند و بچهٔ او باکوه بلند گریخت که آن‌راصنو خوانند وگفتند نام‌آن کوه قاره بود ، و این حدیث ازشهر-ابن حوشب از رسول خدای است که چون خبر کشتن ناقه بصالح رسید از شهربیرون آمد و مردمان از او عذر می‌خواستند و می گفتند یا نبی‌الله ما را گناهی نیست ناقه را فلان و فلان کشتند،صالح گفت بنگرید تا بچهٔ این شتررا در یابید چه اگر او را در یابید وبا دست آرید همانا عذاب‌نیاید شمارا ،ایشان برفتند فصیل بر کوه بلند بود آهنك کردند چندانکه می‌شدند کوه دراز تر می‌شد تا باعنان آسمان بر رسید چنانکه مرغ باو نپریدی صالح عليه السلام بیامد چون فصیل صالح را بدید بگریست و سه بانگ بکرد وکوه بشکافت و فصیل فرو شد و کس او را ندید .

دگر محمّد بن اسحق گفت از آنانکه ناقه راکشتند چهار کس از پی فصیل برفتند اورا در یافتند و بکشتند و ازکوه بزیر انداختند وگوشت او با گوشت مادر قسمت کردند صالح عليه السلام بیامد و گفت یا قوم حرمت خدای انتهاك کردید اکنون عذاب خدای را مستعد باشید برطریق استهزاء صالح عليه السلام را گفتند کی خواهد بودن‌این‌عذاب که میگوئی؟ گفت نزدیکست

و هر اجلی‌را وعده‌ای هست واین وعده ایست راست « ذلك وعد غیر مکذوب » ونامهای‌روزهای هفته در میان ایشان بخلاف این بود که اکنون هست یکشنبه را اول گفتند . و دو شنبه را اهون و سه شنبه‌را جبار وچهار شنبه را دبار و پنجشنبه رامونس وآدینه‌را عروبه و شنبه راشیار وشاعر ایشان در اینمعنی گفت :

أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيشَ وَ أَنَّ يَوْمِي لِأَوَّلَ أَوْ لِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَوِ التَّالِي دُبَارِ أَوْ فَيَوْمِي لِمُونِسٍ أَوْ عَرُوبَةَ أَوْ شِيَارِ (۱)

و ایشان‌ناقه را روز چهار شنبه کشتند صالح عليه السلام گفت وعدهٔ شما سه روز است و روزسیم عذاب خدای بشما رسد وعلامت آنست که فردا روز پنجشنبه که آن‌را مونس خوانند بامداد که بر خیزند رویهایتان زرد باشد و روز عروبه یعنی آدینه رویهایتان سرخ باشد و روز شنبه رویهاتان سیاه باشد ایشان آنشب بخفتند بامداد برخاستند رویهاشان زرد بود پنداشتندی‌بخلوق رنگ کرده اند کوچك و بزرگ و زن و مرد ایشان همه چنین بودند بیقین دانستند که صالح راست گفته است طلب صالح کردند تا بکشند او را ، صالح بگریخت و بحمایت بطنی شد از ثمود که ایشان را عزتی و منعتی بود ایشان را بنو غنم گفتند و بسرای سید ایشان فرود آمدو نام اونفیل بود وکنیت او ابوهدب ایشان‌او راپناه دادند کافران مسلمانان قوم او رامیگرفتند و عذاب می کردند و می گفتند ما را راه نمای بصالح چون از حد برفت یکی بیامد و گفت‌یا رسول‌الله این کافران ما را در عذاب کشیدند روا باشد که راه نمائیم بتو گفت روا باشد ایشان گفتند ما را چه عذاب می کنی ؟ صالح فلان جای است ایشان بیامدند و نفیل را گفتند صالح را بما ده گفت « لاولا کرامة لکم » شمارا بر صالح راهی نیست صالح بحمایت منست وایشان قوت اونداشتند صالح را رها کردند وروی بمحنت ومصیبت خود نهادند وبا یکدیگرمی گفتند از وعده روزی گذشت ، روز دوم که روز آدینه بود برخاستند و رویهاشان سرخ بود پنداشتی که بخون رنگ کرده‌اند، ایشان را یقین زیاده شد بهلاك، روز سیم برخاستند و رویهاشان‌سیاه بود پنداشتی که بقار رنگ کرده‌اند و ذلك قوله تعالی « فقال تمتعوا فی‌دارکم ثلثة أیام ذلك وعد غیر مکذوب » چون روزسیم بود صالح عليه السلام از میان ایشان بیرون رفت و آنانکه امت و اتباع او بودند از جملهٔ مسلمانان با او بشام آمدند برملهٔ فلسطین فرود آمد ، و چون روز

(۱) خواه این دو بیت را یکی از ثمود قوم صالح گفته باشدیا دیگری از شعرای جاهلیت نـام روزهای هفته در زمانی همین‌بودکه دراین شعر درج است. معنی‌آنکه من‌آرزو دارم زنده بمانم امٔاروز مرگ من حتماً دریکی از أیام هفته خواهد بود .

يك شنبه پديد آمد ايشان سياه روى شدند و با هم بنشستند و بگريستند و كفن در پوشيدند و حنوط بر خود كردند ،و حنوط ايشان صبر بود، و كفن ايشان مشك بود بنشستند و در آسمان مينگريدند منتظر عذاب خداى ويكبار بزمين مينگريدند وندانستند كه عذاب خداى از كدام راه بايشان خواهد آمدن چون روز بچاشتگاه رسيد آوازى از آسمان بيامد كه در او هر آوازى كه در جهان باشد بود وهر صاعقه، دلهاى ايشان از ترس در بر پاره پاره شد و همه بر جاى بمردند واز ايشان هيچكس نماند از خرد وبزرگ إلا دختركى مقعد (١) كه او را بادبنشانده بود نام اوذريعة بنت سلق (٢) واو نيز كافره بود ودشمن صالح بود خداى تعالى آن رنج ازپاى او بر گرفت تا او برخاست و بدويد و بوادى القرى آمد و آن حدّى است ميان شام وحجاز ايشان را خبر كرد بآنچه ديده بود آنگه آب خواست از خدايتعالى خداى تعالى او را آب داد ازآب باران آب باز خورد وبمرد .

جابر بن عبدالله انصارى روايت كند كەرسول عليه السلام درغزاة تبوك بحجر بگذشت اصحاب را گفت هيچكس در آنجا مشويد واز آب آن ده مخوريد و بگرييد خوف آن‌را كه مبادا كه شما را مثل آن رسد كه ايشان را ،آنگه گفت ازرسول خود باقتراح آيات مخواهيد نبينيد كه چون قوم صالح از صالح عليه السلام ناقه خواستند چون بداد كفران آن كردند تا خداى تعالى ايشان را عذاب كرد ، آنگه رسول عليه السلام اشاره كرد و گفت ناقه باين راه بيامدى و بآن راه بازپس‌رفتى، و اشاره كرد بآن راه كه فصيل بآن‌راه بر كوه شد ايشان طغيان كردند و ناقه‌را بكشتند خداى‌تعالى هر كس‌را كه ازايشان برپشت‌زمين بودهلاك كرددرمشارق‌ومغارب‌زمين‌الايك مرد كه‌اورا ابورغال خواندند، بروايتى‌دگرابو ثقيف گفتند كه‌اودرحرم‌خدايتعالى‌بودبحرمت حرم خداى‌تعالى اوراهلاك نكرد وچون ازحرم‌بيرون‌آمدهم آن صيحه كه بثمود رسيدباورسيد و او را هلاك كرد گور او بكندند و شاخ زر با او دفن كردند رسول عليه السلام اشاره كرد بگوراو صحابه بشتافتند و گور او باز كردند وآن زر بر گرفتند. آنگه رسول عليه السلام جامه درسر كشيد و بشتاب برفت تاازآن وادى‌در گذشت ، اهل علم گفتند صالح را بمكه وفات‌آمد و اوراپنجاه و هشت سال بود و او انتقال كرد پس هلاك قومش ازشام با مكه ، و خداى را عبادت‌ميكرد تا وفاتش آمد و در ميان قوم خود هشت سال مقام كرد.راوي خبر گويد كەرسول عليه السلام امير-المؤمنين عليه السلام را گفت «يـاعلى أتدرى من أشقى الاولين» ؟ دانى تاشقى ترين اولينان كيست؟

---

(١) يعنى زمين گير . (٢) درنسخه‌اى شاف بجاى سلق .

گفت « الله و رسوله أعلم » خدای و پیغمبر عالمترند گفت آنکه ناقهٔ صالح را کشت ، دانی تا شقی ترین آخرینان کیست ؟ گفت خدا و پیغمبر عالمتر ، گفت کشندهٔ تو باشد یاعلی .

در خبر است که عبدالرحمن بن ملجم بنزديك امیرالمؤمنین آمد، چون او بیعت مردمان کوفه می گرفت، تابیعت کند سه بار پیش او آمد او رارد کرد عبدالرحمن گفت یاامیرالمؤمنین چرا مرا ردمی کنی وبیعت من نمیستانی گفت از تو چیزی بپرسم مرا براستی خبر دهی؟ گفت آري گفت در راه که میآمدی سواری بر آمد بر این شکل و براین نشان و تازیانه بسینهٔ تو باز نهاد و تورا گفت « نحّ یا شقیق عاقر الناقة » دور شوای برادر کشنده ناقه صالح گفت آری گفت بخدای بر تو که چون در کتّاب(۱) بودی کودکان تورا ابن راعیة الکلاب خواندندی گفت آری گفت بخدای بر تو نه برسینهٔ تو نشان برصی و پیسی هست ؟ گفت آری گفت بخدای بر-تو مادرت تورا خبر داد در وقت آنکه پدرت با او مواقعه کرد که بتو بزاد او حایض بود ؟ گفت اگر چیزی پنهان کردمی این پنهان کردمی همچنین گفتمرا ، گفت دست مرا ده یکبار بیعت او فرا گرفت و برفت چون پاره‌ای بشد باز خواند او را و دگر باره بیعتش بستد وعهد و میثاق مجدد کرد و سوگند داد که غدر نکند و بیعت را خلاف نکند سوگند خورد و برفت بار دگرش بازخواند وبیعتش بستد او گفت یاامیرالمؤمنین باکس این نکردی که بامن کردی گفت بااینهمه عهد وپیمان نمیپندارم که تو وفا کنی باینکه کردی «لاأراك تفی بماقلت»چون پسر ملجم لعنه‌الله پشت بر کرد امیرالمؤمنین این بیتها انشاء کرد.:

أُشْدُدْ حيازيمكَ لِلْمَوْتِ فإنَّ الْمَوْتَ لاقِيكا وَلاتَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إذاحَلَّ بِواديكا

معلی بن زیادروایت کند که عبدالرحمن ملجم بیامد تابیعت کند بیعت کرد آنگه گفت یا امیرالمؤمنین احملنی ، مراچهار پای ده ، امیرالمؤمنین گفت تو عبدالرحمن هستی گفت آری گفت پسر ملجم گفت بلی گفت مرادی گفت بلی گفت یاغزوان(۲) إحْمِلْهُ عَلَى الْأَشْقَرِ اين را بر آن اسب اشقر نشان چون اوپشت بر کرد علی عليه السلام می گفت :

أُريدُ حَيــاتَهُ وَيُريدُ قَتْـلي عَذيرَكَ مِنْ خَليلِكَ مِنْ مُرادِ (۳)

و چون دلش تنگ شدی محاسن بدست گرفتی و گفتی ما يحتبس اشقاها أن يخضبهامن

---

(۱) کتّاب بروزن عزّاب مکتب خانه است.

(۲) غزوان نام آنکس است که اسبان را نگهبانی میکرد .

(۳) من زندگی او را میخواهم و او کشتن مرا بیاور عذر خود را در باره دوست مرادی خود خطاب بنفس شریف خود میکند که در باره قاتل که مهربانی میکنی عذرتوچیست

فوقها بدم ، چه منع میکند آن شقی ترین امت را که بیاید و این محاسن را از خون این سر خضاب کند ، وروایت محمد بن اسحق آنست که قدّار بن سالف برای آن زنك کشت که نام او قطام و عبدالرحمن ملجم امیرالمؤمنین را برای زنکی کشت نام او هم قطام که امیرالمؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود و قصهٔ آن معروف است در کتب ما و مخالفان مشروح که این ملعون خطبه کرد و این ملعونه را خواست او گفت مهر من گرانست گفت چند است گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزك و کشتن علی بن ابیطالب است گفت این همه آسانست کشتن علی دشخوار است این چگونه تواند بودن گفت مقصود خود آنست و اگر درم وغلام وکنیزك هم نباشد روا باشد آنجا که این مقصود حاصل بود گفت من خود بدین شهر بدین کار آمده‌ام و بر این کار مراقبه و محافظت میکرد تا شب نوزدهم ماه رمضان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمسجد الجامع آمد بنماز بامداد واو همه شب رصد کرده بود چون او در نماز ایستاد والحمد بخواند وازسورةالأنبیاء یازده آیه این تیغ بزدبرمقدم‌سراو وجراحتی عظیم کردامیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز سبك کرد و سلام باز داد وگفت « فزت و رب الکعبة » بخدای کعبه که ظفر یافتم وشاعر دراین معنی گوید :

فَلَمْ أَرَ مَهْراً ساقَهُ ذُو سَماحَةٍ		كَمَهْرِ قَطامٍ مِنْ فَصِيحٍ وَ أعْجَمِ
ثَلاثَةَ آلافٍ وَ عَبْدٍ وَ قينَةٍ		وَقَتْلِ عَلِيٍّ بِالْحُسامِ المُصَمَّمِ
فَلا مَهْرَ أَغْلى مِنْ عَلِيٍّ وَإنْ غَلا		وَلا فَتْكَ إلّا دُونَ فَتْكِ ابْنِ مُلْجَمِ (۱)

قوله (وَلُوطاً إذْ قالَ لِقَومِهِ -الایة-) عامل در نصب او هم فعلی مقدر است و آن محتمل استدو وجه را یکی آنکه عطف باشد علی ما مضی من قوله «ولقد أرسلنا» یعنی وأرسلنا أیضاً لوطاً و وجه دوم و اذکر لوطاً اذ قال‌لقومه . و یاد کن ای محمد لوط را چون گفت قومش را شما فاحشه ومنکری و قبیحی میکنید که کس شمارا بآن سبق نبرده است ازجهانیان:أخفش گفت اولی‌تر آنست که فعلی دگر تقدیر کنند اینجا و عطف نکنند بر ارسلنا برای آنکه در آیتهای‌دگر إلی گفته است که دلیل تقدیرأرسلنا میکند واینجا نیست پس باید گفت که‌واذکر مقدر است وآنجا جز أرسلنا نشاید بقرینه إلی، ولوط اسمی اعجمی است و علم از حق او آن است که‌منصرف نبودی برای دو منع‌را جز آنکه اواسمی خفیف است سه حرف ساکن الاوسط

(۱) ندیدم‌درمردم‌فصیح‌یاالکن‌مردی سخی کابین دهد مانند کابین قطام‌که سه هزار درم و بنده و کنیزکی بود باکشتن علی (ع) بشمشیر بران هیچ مهری‌هرچه‌گران باشد بگرانی علی نیست وهرکشتن ناگهانی آسانتر ازقتل‌علی (ع) است .

خفتش در برابر سببی افتاد اسم بریك سبب بماند ممتنع نشد از صرف ، و قول آنانکه گفتند اشتقاق لوط من اللّوط است وهو الاصوق و نوح مشتق است از نیاحة، معتمد نیست ، برای آنکه این دو اسم اعجمی است و برای آن علت که گفتیم منصرف است و أعجمی را اشتقاق نباشداز کلام عرب . و سبق وجود چیزی باشد پیش وجود چیزی دیگر بیشتر مفسران و أهل علم بر-آنند که لواطه پیش از قوم لوط کسی نکرده بود ابتداء ایشان کردند و این ظاهر آیت است، ابوالقاسم بلخی گفت روا باشد که عالمی زمانهم (١) خواست چنانکه گفت «و إني فضلتكم على العالمين» . بعض دگر گفتند کس ایشانرا از جهانیان سبق نبرده بود براین کار بروجه غلبه و قهر چنانکه ایشان کردندی . أما لوط فهو لوط بن هاران بن تارخ و او پسر برادرابراهیم بود عليه السلام و قوم او اهل سدوم بودند و آنچنان بود که لوط با قومش إبراهیم عليه السلام از زمین بابل بیامدند تا بشام روند إبراهیم بفلسطین فرود آمد ولوط را باردن فرود آورد خدایتعالی اورا باهل سدوم فرستاد، ومیان علماخلاف افتاد که قبح لواطه بعقل دانند یابشرع ،ابوالقاسم بلخی گفت بعقل دانند برای قبح انقطاع نسل و استنکاف از آنکه مردی مفعول باشد ودرست آنست که قبح او بشرع دانند وعقل را باین طریق نیست .

(إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ) شما بمردان میشوید بشهوت دون زنان، شما مسرف مردمانید متجاوز الحدّ، إتیان کنایت باشد از جماع یقال اتیت المرأة إذاجامعتها، اهل مدینه و حفص خواندند «إنكم» على الخبر بهمزه واحد ومذهب حفص درهمه قرآن چنین است که چون دواستفهام باشد(٢) برهم دراول همزۀ استفهام بیارد و دوم بیفکند، و کسائی همچنین کند مگر درقصۀ لوط . وباقی قراء بدوهمزه خوانند اول مفتوح و دوم مکسور، و ابن عـامر و کوفیان تحقیق همزۀ دوم کنند مگر حفص ، و حلوانی عن هشام فصل کند میان ایشان بالفی .وأبوعمرو همچنین کند جز که همزۀ اول را تحقیق کند ودوم را تلیین و کذلك ابن کثیر . و محمد بن اسحق گفت سبب آن بود که مردمان أهل میوه و درختان ورزان بسیار بودند و غربا از نواحی آمدندی وایشانرا رنجه داشتندی إبلیس بیامد برصورت پیری وایشانرا گفت اگر خواهید که ازاین مردمان برهید شمارا این معامله باید کرد بایشان، گفتند نکنیم چون مردم ازحد ببردند ایشان گفتند بیازمائیم هر کجا درمیان آنقوم کودکی صبیح الوجه بودند یاغلامی

---

(١) یعنی در میان مردم زمان خود چنانکه در باره بنی اسرائیل فرمود فضلتكم «على العالمين یعنی» شمارا برتری دادم برمردم زمان خودتان . (٢) اتأتون الفاحشه استفهام اول است وانکم دویم.

بااو این معامله کردند تا معتادشدند براین . حسن بصری گفت ایشان این معنی جز با غریبان نکردندی . کلبی گفت این عمل ایشانرا إبلیس آموخت که بیامد برصورت‌امردی و ایشانرا بخود استدعا کردتاایشان این‌معنی بکردند دلیرشدند بردیگران چون آن معنی درمیان‌ایشان بسیار شدآسمان وزمین عجیج کرد با خدایتعالی وعرش‌نیز، خدای تعالی برایشان از آسمان سنگ فرستاد و ایشانرا بزمین فروبرد، وشهوت مطالبت‌نفسی باشد بچیزی که دراولذت‌بود، و اراده دعوت کند بافعل‌ازجهت حکمت. وشهوت فعل خدای‌باشد وإراده فعل‌ما ونصب‌او برتمیز باشدیقال‌شهیت أشهی شهوة قال الشاعر :

وَ أَشْهَتَ يَشْهَى النَّوْمَ قُلْتُ لَهُ ارْتَحِلْ
إذا مَا النُّجُومُ أَعْرَضَتْ وَ اسْبَكَرَّتِ
فَقَامَ يَجُرُّ البُرْدَ لَوْ أَنَّ نَفْسَهُ
يُقَالُ لَهُ خُذْهَا بِكَفْكَ خَرَّتِ (۱)

(بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ) بل‌برای إضراب باشد ازاول باچیزی دگر ، گفت‌آن خود رها کن ، در شرك و لواطه و دگر معاصی متجاوز الحد و مخلوع العذاری (۲) و اسراف تعدی‌باشد ازحدخود .

(وَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ ـالاية ـ) چون لوط برایشان انکار کرد ایشان جواب این دادند وجواب دیگر نداشتند که‌بآن دفع لوط وردّ سخن او کنند جز آنکه گفتند ایشان را از شهر خودبیرون کنید که اینان مردمانی‌اند متطهر و متنزه و متکلف طهارت و نزاهت‌عن اتیان الرجال فی‌ادبارهم،ونصب « جواب» برخبر کان است برای آنکه مابعد إلا درجای‌ایجاب افتاد اورا اسم کرد ازآنکه چون‌ماقبل إلا نفی‌باشدما بعد اوإیجاب بود واگرماقبل إلا ایجاب بود مابعد اونفی‌بود، ومراد بقوم اوکافران‌امت اویند وتقدیر آنکه فماکان جواب قومه له الا ان قالوااخرجوهم ودر «هم» دوقول گفتند: یکی آنکه مراداوست ودخترانش، وقولی آنست که اورا و اهل دینش‌را و این اولی‌تر است. وإخراج نقل‌الشیء عن‌محاط باشد ، واصل قریه من

(۱) آشفته موئی که سخت مشتاق‌خواب‌بود گفتمش‌وقتی‌ستارگان‌پیداشدند و درخشنده‌و فروزان گشتند کوچ‌کن برخاست وبرد خود را میکشید بر زمین چنان خواب آلوده‌که اگر میگفتند خودت را بدست خود نگهدار نمیتوانست و میافتاد .

(۲)یعنی مخلوع العذار و بی‌آبرو هستید شما و یاء درآخر مخلوع العذار خطـاب است بجمع بعادت شیخ ابوالفتوح علیه‌الرحمه‌که در خطاب جمع بیاء اکتفا میکند.

قریت الماء فی الحوض باشد إذا جمعته. برای آنکه مردمان دراو مجتمع باشند و بعرف مخصوص شده است بدیه و سواد وروستاق، و إلا در أصل شهرها را قری خوانند ألا تری إلی قوله تعالی أم القری و أراد بها مکة ومکه شهر است و ده نیست و از اینجا گفت ابوعمرو بن العلاء «مارأیت قرویین أفصح من الحسن والحجاج» و مراد مردم شهری است که نه بدوی باشند نه روستاقی و مراد متطهر متکلف پاکیزه باشد کالمتعزز.. قوله:

(فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ) گفت برهانیدیم او را و اهلش را و مراد باهلش دو دختر اویند علی قول بعض المفسرین، و نام یکی زعورا بود و نام یکی مریثا، ود گر مفسران گفتند مراد مؤمنانند باو و «الا امرأته» برقول اول استثناء متصل باشد و برقول دوم منقطع. مگر زنش که از جملهٔ غابران بود و غابر هم ماضی باشد وهم باقی اگر بماضی تفسیر دهند ظاهر باشد و سؤال نیست براو، واگر برباقی تفسیر دهند سؤال کنند گویند لازم آید که زن هلاك نشده باشد. گوئیم از این چند جواب گفتند: یکی آنکه حسن و قتاده گفتند من الباقین فی عذاب الله از جمله آنان بود در عذاب خدای بماندند و جواب د گر آنست که بعضی مفسران گفتند من الذین بقوا و عمروا ازجملهٔ معمران وعجایز بود وبا اقران و همسالان خود نمرده بود تا با این هلاك شد که قوم شدند. و غبور باقی ماندن باشد و غُبّر بقیهٔ شیر باشد در پستان و غُبْرت لونی باشد که باسیاهی زند و آن رنگ بنشود، وغبار گرد باشد لر کوده فی الهواء وشاید که غبار را ازغابر ماضی اشتقاق کنند قال الشاعر فی الغابر بمعنی الماضی :

وَأَبِي الَّذِي فَتَحَ الْبِلَادَ بِسَيْفِهِ ... فَأَذَلَّهَا لِبَنِي أَبَانَ الْغَابِرِ (۱)

وقال آخر فی الغابر بمعنی الباقی :

فَغَبَرْتُ بَعْدَهُمْ بِعَيْشٍ نَاصِبٍ ... وَ إِخَالُ أَنِّي لَاحِقٌ مُسْتَتْبِعُ (۲)

(وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا) ببارانیدیم برایشان بارانی از سنگ یقال مطرت السماء مطراً وأمطرها الله أمطاراً. وبعضی د گر گفتند فرق میان مَطَرَ وأَمْطَرَ آن باشد که مطر در رحمت باشد وامطر درعذاب خدای تعالی پس از آنکه آن دههای ایشان بر گردانید سنگ برایشان بارید وقصهٔ آن بتمامی درجای د گر بیاید إن شاء الله تعالی وبه الثقة .

(۱) پدر من شهرها را بگشود بشمشیر خود وآنها را برای فرزندان أبان که در گذشته‌اند مطیع ومنقاد ساخت .

(۲) ماندم پس از ایشان با زندگی دشوار وگمان دارم که خود بآنها ملحق شوم ودیگران را هم بدنبال خود ببرم . ابوذویب هذلی در مرثیه فرزندان خود پس از مرگ آنان گفته است .

گفتند عبدالملك مروان نامه نوشت بقاضى حمص ابوخليف و از او پرسيد كه حد لوطى چه باشد او جواب نوشت كه رجم بايد كردن او را كه خداى هم اين كرد با قوم لوط فى‌قوله « و امطرنا عليهم مطراً » اهل علم اين‌را استحسان كردند . عكرمه روايت كرد از عبدالله كه رسول عليه‌السلام گفت هر كه عمل قوم لوط كند فاعل را و مفعول‌را بكشيد، و خالد وليد در عهد عمر باو نوشت كه من‌در بعضى نواحى‌عرب مردى‌را يافتم كه تمكين ميكند مردانراازخويشتن و من نميدانم كه حكم او چيست صحابهٔ رسول را جمع كن و از ايشان بپرس كه بااو چه بايد كردن او همچنان كرد رأى ايشان بر آن مجتمع شد كه او را ببايد سوختن او رابسوختند، و يك روايت آنست كه در عهدابوبكر كسى را كه اين كار كرده بود بكشتند و آنكه‌بسوختند، و بنزديك ماحدآنكس كه لواطه كنداگر ايقاب كند قتل براو واجب است و امام مخير است خواهد اورا بتيغ فرمايد كشتن واگر خواهد ديوارى براو افكند و اگرخواهد او راازبالاى بيفكند،واگر دون ايقاب باشد اگر محصن‌بود رجم براو واجب‌شود، و اگر محصن نبودحد بايد زدن او راصد تازيانه ، و شافعى را دو قول‌است: يكى آنكه حكم او حكم زانى استاگر محصن بودرجم، و اگر نامحصن بود حد، واين قول زهرى است و حسن بصرى و ابو يوسف و محمّد . و قولى دگر شافعى را آنست كه بكشند اورا على كلّ حال اگر محصن باشد و اگر نامحصن . واينقول موافق قول ماست ، و ابوحنيفه گفت حدّ نباشد براوبيش از تعزير نباشد. دليل صحت قول ما اخبار بسيار كه آمد از رسول عليه‌السلام كه او گفت «من عمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل والمفعول»، ودرخبر است كه در عهد اميرالمؤمنين عليه‌السلام غلامى پيش او آوردند گفتند اين‌غلام‌خواجه خودرا بكشته استو گواهان گواهى‌دادنداميرالمؤمنين‌عليه‌السلام گفت ياغلام چه ميگوئى گفت يا اميرالمؤمنين من كشتم او را . گفت چرا ؟ گفت براى آنكه مرا إكراه ميكرد بر فساد يعنى لواط من بسيارى مدافعه كردم در ميانه مؤدى شد با قتل او ، من قصد قتل نكردم و قصد دفع كردم فايده نداشت برمن قهر كرد و بامن فساد كرد من از سر رشك او را بكشتم ، أميرالمؤمنين گفت ترا گواه بايد براينكه مى گوئى گفت من گواه از كجا آرم مردى در سراى خود در شب تاريك ، من در ملك و دست او أميرالمؤمنين عليه‌السلام گفت چون او را زخم زدى ازاو هيچ‌لفظ توبه شنيدى گفت‌نه گفت اللهأكبر همين ساعت پيدا شود كه توراست مى گوئى يا دروغ ،آنكه گفت برويد و سر گور او باز كنيد اگر در گور است اين غلام‌دروغ مى گويد قصاص كنيد او را و اگر در گور نباشد غلام راست مى گويد رهايش كنيد ، قومى

گفتند عجب کاری استعلی تا بامروز در زندگان حکم می کرد اکنون در مردگان حکم میکند. آنگه برفتند و سر گور باز کردند مرد را در گور نیافتند باز آمدند و خبر دادند گفت غلام را رها کنید که راستمیگوید گفتند یاامیرالمؤمنین از کجا گفتی گفتاز رسول خداﷺ شنیدم که گفت هر که عملقوم لوط کند وبیتوبه از دنیا برود خدای تعالی او را بنزدیك قوم لوط برد تاآنجا باایشان باشد وحشرش باایشان کنند قوله تعالی :

(وَإِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً) تقدیر آنست که : « وارسلنا إلى مدين أخاهم شعيباً » هو مدين بنإبراهيم خليل الرحمن و ايشان اصحابالأيكةبودند. قتاده گفت شعیب را دوبار بفرستادند یکبار بمدین یکبار باصحابالأیکه «أخاهم» برادرشان را من جهت النسب شعیبرا و هو شعيب بن نويب فيقولقتاده، وعطا گفت هو شعيب بن توبة بن مدين بنإبراهيم. محمدبن اسحق گفت هو شعيب بن منكيل بنيشجر بنمدين بن إبراهيم و نام او بسریانی یثرونبود، و شعيب را خطیب الانبیاء گفتند از فصاحت وشیرین سخنی، وبعضی أهل سیر گفتند شعیبنابینا بود از آنجا قوم گفتنداو را «انا لنريك فيناضعيفاً» قيل ضريراً، وقوم او أصحاب الایکهبودند وأیکهدرخت بسیارباشد بهم در شده چونبیشه، و قوم شعیب کافر بودندو از خصال زشتایشان آن بود که سنگ کم داشتی و پیمانهکم و آنچه دادندیکم دادندی و خدای تعالی ایشانرا رزقی ونعمتی فراخ دادهبود، شعیبایشانرا گفت ایقوم شرك رها کنید وخدایرا پرستیدوبدانید که شما را خدا و معبودی باستحقاق نیست جز او(قَدْ جآءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ) بیّنتی بشما آمد از خدایتعالی وحجتی یعنی شعیب (فَأَوْفوا الكَيْلَ وَالمِيزانَ) آنچه میپیمائید تمام پیمائید و ترازو راستدارید و إيفاء تمام بدادن بود و کیل تقدیر هرچیزی باشد بمکیال تا مقدارش پیدا شود، ووزن تقدیر او باشد بترازو تا کمیتش پیداشود (وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْيآءَهُمْ) و چیزی که بمردمان دهید بکیل و ترازو کممدهید، وبخس نقصان باشد وبخس متعدی باشد بدو مفعول و همچنین نقص و زیادت يقال بخسه حقه أینقصه، و فيالمثل بخستها حمقاء وهيباخس (وَلا تُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها) نهی کرده است شعیب ایشانرا میگوید فساد مکنید و تباهی در زمین پس ازآنکه خدای آنرا اصلاح کرد بامر و نهی وبعث أنبیاء و تعریف مصالح خلق کرد با ایشان عقلاوشرعاً، وإفساد چیزی بحدی رسانیدن بود که باوانتفاع نتوان گرفت (ذٰلِكُمْ) اشارتست بآنجمله که رفت من عبـادةالله وحده و نفيالانداد عنه و إيفاء الناس حقوقهم و ترك البخس و النقصان و ترك الفساد و إفساد الارض بعد ما كانت صالحة . این جمله گفت شما را بهتر باشد اگر در خود دانید و اگر مؤمنی و بخدا ایمـان

دارید، و برای آن بایمان تعلیق کرد که اگر ایمان نباشد این هیچ فعل و ترك نافع نباشد و در او هیچ خیر نباشد، و گفتند معنی آنستکه ایمان آرید تا بدانید که شمارا آن بهتر است که بی‌ایمان نتوانی دانستن که صلاح دین شما دراین فعلهاست.

(وَلا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ) و منشینید برسر هرراهی تا مردمانرا تهدید کنید و منع کنید ایشانرا از راه من و باز دارید ازایمان، و این آن بود که ایشان بیامدندی و بر سر راهها بنشستی و مردمانرا نهی ومنع کردندی‌از شعیب و گفتندی زنهارتا حدیث شعیب گوش ندارید که او دروغ زن‌است وایشانرا تهدید میکردندی و میگفتندی اگر بشعیب ایمان آرید ما شما را عذاب کنیم و آنانرا که مؤمن بودند بایشان گفتند ما شما را برنجانیم و بزنیم و بکشیم. سدی گفت بطریق‌عشّاری و باژ استانی(۱) برراهها بنشستندی ابن‌زید گفت برای راه زدن بنشستندی یقال قعد بمکان کذا و فی مکان کذا وعلی مکان کذا وقعد عن کذا این‌رامعانی مختلف‌بود،اما قعد بمکان کذا بمعنی اقام باشد. وقعد علی مکان کذا آنکه گویند که بر بلندی بنشینند کقعودالراصد، و قعد فی‌مکان کذا آنکه که در محاطی باشد چنانکه قعد فی‌الدار وفی المسجد أو قعد عن کذا إذا قصر فیه ولم یفعله. ایعاد اخبار باشد بایقـاع مکروهی و اسم او وعید باشد وصدمنع است اینجـا قوله (تَبْغُونَهـا عِوَجاً)ها ضمیر راه‌است یعنی طلب کژی و ناراستی کار ایشـان میکنی و ایشانرا از راه راست باز میداری و ره بر ایشان کژ میکنی و این کنایت باشد أز اضلال، آنکه تذکیر نعمت خدای کرد برایشان گفت یاد کنید چون‌شما اندك بودی من عددشمارا بسیار کردم (وَانْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) وبنگرید که عاقبت کار مفسدان بچه رسید و آنانکه پیش شما بودند چون فساد کردند وره صلاح رها کردند من ایشانرا چگونه هلاك کردم،ودر خبر است که رسول ﷺ گفت شب معراج‌چوبی دیدم بر راهی فرو زده هیچکس از آنجا نمیگذشت و إلا جامهٔ او از آن میدرید و شاخی از شاخهای آن چوب در او میافتاد من گفتم ای جبرئیل این چه چوبست که جامهٔ هر کس بدو میرسد میدرد گفت این مثل عشار و باژ استان(۱)و راهزن که هیچکس باو نگذرد وإلا برنجاند او را وچیزی ازاو بستاند آنکه برخواند «ولاتقعدوا بکل‌صراط توعدون - الایة - »

(۱) باژاستان‌گیرنده باج است و عشار آن استکه برسر راهها ده یك از اموال مردم میستاند واین‌اعمال از گناهان بزرگ است در دین اسلام و هرچه از این قبیل خراج و مالیات بنام گمرك یا غیر آن گیرند چونکه مـانع آزادی حمل و نقل و تجـارت و کم شدن امتعه و حوائج مردم میگردد حرام‌است.

قوله (وَإِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا ـ الایه ـ) شعیب عليه السلام گفت ایشانرا که اگر گروهی از شما بمن ایمان آورده‌اند و گروهی نیاورده‌اند صبر کنی تا خدای تعالی میان ما حکم کند چه او بهترین حکم کنندگانست طایفه جماعتی باشند از مردمان و أصل او ازطوف است وهذا من الصفات الغالبة كالدابة. و بیان کردیم که صبر حبس النفس عما تنازع إليه باشد و أصل حکم و حکمت منع باشدو منه حكمة اللجام لانها تمنع الدابة عن التعدى و منه قول الشاعر: « أَبَنِي حَنِيفَةَ أَحْكِمُوا سُفَهَاءَكُمْ » (١)

أی أمنعو هم و برای آن خدای تعالی را خیر الحاکمین گفت که از همه حاکمان به داند و حکم او از میل و محابات و رشوت دور باشد. آنگه حکایت آن کرد که قوم شعیب او را گفتند

(قالَ المَـَلأُ) گفتند آنجماعت‌أشراف‌قوم که‌متکبران‌و مترفّعان‌بودند(لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ) . ما تورا بیرون کنیم یا شعیب و آنانرا که بتو ایمان آورده‌اند از این شهر یابادین ما آئی، اگر گویند چگونه گفتند شعیب‌را که بادین ما آئی و این آنکس‌را گویند که وقتی بردین ایشان بوده باشد ؟ گوئیم از این چندجوابست یکی آنکه ایشان اعتقاد کرده بودند که شعیب بردین ایشان بود و اگر چه این اعتقادجهل‌بود، و دگر آنکه اگر چه شعیب بردین ایشان نبود قوم شعیب بردین ایشان بودند این‌بگفت‌بروجه تغلیب ، دگر آنکه زجّاج گفت عرب اینلفظ گویند واگر چه برسبیل‌ابتداء باشدیقول‌أحدهم عادعلیه مکروه ، و اگرچه پیش از آن آن مکروه نبوده باشد چنانکه شاعر گفت :

لَئِنْ تَكُنِ الأَيَّامُ أَحْسَنَّ مَرَّةً إِلَيَّ فَقَدْ عَادَتْ لَهُنَّ ذُنُوبُ (٢)

ارادبدت وظهرت ، و أصل العود الرجوع والاعادة الرجع و منه العادة لانها تعود و منه العيد لانه يعود. شعیب عليه السلام جواب داد (أَوَلَوْ كُنّا كارِهِينَ) اگرچه ما کاره باشیم رجوع ما با دین‌شما، ما را قهر و اجبار کنیدبر آن. الف استفهام است و واوعطف، ولو حرف شرط یعنی ما بطوع و رغبت خویش بدین شما نیائیم از آنچه بطلان آن شناخته ایم مگر که ما را بقهر وجبر بر کراهت ما بادین خود برید آنگه گفت :

(قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللهِ كَذِباً ـ الآية) ما برخدای دروغ نهاده باشیم اگر بادین شما آئیم پس از آنکه خدای تعالی مارا از آن برهانید، وأصل کلمه ازفری باشد و آن قطع باشد

(١) در مجلد اول گذشت .

(٢) اگر روزگار با من خوبی‌کرد باری‌گناه و بدرفتاری بسیار کرده است .

و وجه دروغ برخدای‌از آنجاست که اگر با ملت ایشان شوید باید گفتن که این حلال‌حرام است و آن حرام حلال آنکه نسبت باید کردن با خدای و این دروغ برخدای باشد . وملت دینی باشد که قومی بر آن مجتمع شوند وباو عمل کنند وأصل او تکرار باشد من قولهم‌طریق ملیل‌إذتکررسلوکه فمل‌ومنه‌الملال والمَلّةُ ، وَ المَلَـةُ الرماد الحارومنه‌الملیلةللحمی‌الحارة والملة لتکرر العمل فیها قوله (بَعْدَ إِذْ نجَّیْنَا اللهُ مِنْها) پس‌از آنکه خدای مارا ازآن برهانید باقامة الدلیل والحجج بآنکه نصب أدله‌کرد بربطلان آن (وما یَکُونُ لَنا أنْ نَعُودَ فیها -الآیة) و ما را نباشد که‌با آن‌دین آئیم إلا که خدای ماخواهد، اگر گویند نه این آیه دلیل صحت قول مجبره میکند که ایشان گفتند کفر و ایمان بمشیت خدای باشد و اگر نه چنین بودی شعیب علیه‌السلام شدن بملت ایشان که کفر بود بمشیت خدای باز نه بندی. گوئیم‌از این چند جوابست یکی آنکه مراد بملت عبادات شرعی است در آیه دون اصول که صحت و ثبات آن‌بادلهٔ عقل دانند وشرعیات شاید که عبادت باو مختلف شود بنسخ و تخصیص برای آنکه آن تابع مصالح بودومصلحت باوقات و اشخاص مختلف شود و معنی آیه براین تأویل آن‌باشد که ما را نبود که با شرعی آئیم که خدای تعالی آن از ما منسوخ کرده است مگر خدای خواهد که مارا بآن بردیعنی بمثل‌آن‌با آنکه‌مارا بمثل‌آن‌متعبد کند جواب دوم ازاین آنستکه معنی‌آیه آنست که‌این‌هرگز نباشد وما هرگز بملت‌شما نیائیم، آنکه‌چون‌خواست که‌این‌برطریق تأبید بدارد آنرا تعلیق کردبچیزیکه‌هرگز نباشد وجاری مجری مستحیل‌بودو آن‌ارادت‌خداست کفر و قبح را و این‌جاری‌مجرای‌آنست که‌خدای تعالی گفت « ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی‌سم الخیاط » و چنانکه قائل گوید انا لا أفعل ذلك حتی یبیض القار ویشیب الغراب أی لاأفعل ذلك أبداً و چنانکه شاعر گفت :

وَ حَتّی یَؤُوبَ القارِظانِ کِلاهُما وَ یُنشَرَ فِی‌القَتلیٰ کُلَیْبٌ وَ وائِلُ (۱)

و مانند این از نظم و نثر بسیار است ، جواب سیم از این آنست که قطرب بن المستنیر گفت در کلام تقدیم و تأخیر هست وتقدیر آنست که : لنخرجنك یاشعیب والذین آمنوامعك من‌قریتنا إلا أن‌یشاءالله أن تعودوا فی‌ملتنا . پس استثناء در کلام کفار باشد نه در کلام شعیب

(۱) قرظ مازو است و قارظ آنکه بطلب مازو رود ومثلی است که دوتن از قبیله عنزه بطلب‌مازو رفتند و باز نگشتند و هرکس امید بازگشتن او نباشد گویند هرگاه جویندگان مازو برگشتند آنها نیز برمیگردند وکلیب و وائل دو قبیله که میان آنها جنگ شد مدت دراز وکشتگان بسیار شدند واین شاعر گوید هرگاه آن دو جوینده مازو بازگردند یا کشتگان دوقبیله کلیب ووائل زنده شود یعنی‌هرگز

وجبرمنسوب بکفار بودنه بشعیب. آنکه کلام شعیب حکایت کرد «وما یکون لنا أن نعود فیها» جواب چهارم آنست که ها راجع است باقریه نه بملت برای آنکه ذکر قریه همچنان رفته است و تقدیر کلام آن باشد که ماازشهر شما برویم ودگر بشهر شما نیائیم مگر آنکه خدای خواهد که ما را بر شما ظفر دهد تا ما بر سبیل فتح و ظفر بیائیم و شما را قهر کنیم و شهر بستانیم از شما جواب پنجم از او آنست که إلا که خدای خواهد که شما را بادین ما آردتا دین ما و شما یکی شود پس تخلیص کلام آن باشد که إلا که خدای خواهد که ما بریك ملت باشیم و آن ملت مسلمانی است واگر کلام برظاهر خود گیرند همین معنی دارد که ملت ایشان یکی شود، اگر گویند این جواب اقتضای آن میکند که خدای نمی‌خواهد که ایشان باایمان آیند گوئیم خدای تعالی از ایشان ایمان و رجوع با ایمان می‌خواهد إلا آنستکه برسبیل اختیار و شعیب عليه السلام در خواست که إلا که خدای خواهد که جبر کند شما را برایمان واین جاری مجری آن باشد که خدای تعالی گفت: «ولو شاء ربك لآمن من فی الارض کلهم جمیعاً» جواب ششم از این آنست که إلا که خدای خواهد که شما را تمکین کند از آنکه برما إکراه کنید و ما را باکراه بادین خود آرید نه آنکه ما باظهار دین شما آئیم مکرهاً نه مخیراً گفت و بیانش قوله «أولو کنا کارهین» جواب هفتم از این آنست که إلا که خدای تعالی خواهد که مارا متعبد بکند باظهار کلمهٔ کفر واخفاء کلمهٔ ایمان علی وجه التقیه و دفع المضرة عن النفس والاهل. اگر گویند این در حق پیغمبران روا نباشد گوئیم اگر چه کلام شعیب می‌گوید، مراد باستثناء او نباشد. قوم او باشند و قوله «أولو کنا کارهین» نیز تقویت این جواب کند پس باین اجوبه سؤال ساقط بود (وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً) و خدای ما واسع است از روی علم بهمه‌چیزی، ومعنی آنست که خدای تعالی عالمست بجمیع معلومات بر هروجه که صحیح باشد که معلوم باشد ونصب علماً بر تمیز است (عَلَى اللهِ تَوَكَّلْنا) برسبیل تفویض و استکانت بخدای گفت برخدای توکل کردیم تاخدای شرشما ازما کفایت کند. آنکه گفت برسبیل دعاوتضرع (رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا) بار خدایا حکم کن میان ماوقوم ما بحق، عبدالله عباس گفت من نمیدانستم که معنی فتح در این آیه چیست تادختر سیف دویزن را دیدم که میگفت شوهرش راتعال افاتحك أی اقاضیك بیا باتو مفاتحه کنیم یعنی محاکمه، وفرّاء گفت اهل عمان قاضی رافتاح گویند یقولون بینی و بینك الفتاح ای القاضی:

وَقالَ أَلا أَبْلِغْ أَبا عصم رَسُولاً فَإِنّي عَن فتاحتكم غَنِيُّ(۱)

(۱) به اباعصم پیامی فرست که من از حکم شما بی‌نیازم.

و جبائی گفت معنی او آنست که بار خدایا ما را برهان و این کافرانرا هلاك گردان.

(وَقالَ المَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ـ الآية) گفتند آنگروه اشراف قوم شعیب از کافران اگر شما متابعت شعیب کنید و دردین او شوید زیانکار باشید و اذاً در اینجای که هست ملغا است برای آنکه در میان مبتدا و خبر افتاده است عمل نصب نمی‌تواند کردن چه او آنجا مستعمل (١) باشد که جواب باشد در فعل مضارع شود. چنانکه کسی گوید أنا آتیك تو گوئی اذاً اکرمك.

(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ) کلبی گفت رجفه زلزله باشد خدای تعالی گفت ایشانرا رجفه بگرفت. عبدالله عباس گفت خدای تعالی دری از درهای دوزخ برایشان بگشاد و گرمائی و حمی بر ایشان فرستاد که نفس ایشان منقطع شد و دم بر ایشان ببست چندانکه ایشان در خانها و سردابهای خنك شدند سود نداشت و دم ایشان منقطع میشد و خدای تعالی ابری فرستاد و در او بادی خوش ایشان سردی باد دیدند و سایهٔ ابر بشتافتند و روی باو نهادند و ببیابان شدند زن ومرد خرد بزرگ چون همه در زیر آن ابر حاضر شدند أبوالعالیه گفت آن ابر ببالای شهر ایشان آمد و ایشان در سراهای خود بودند چون ابر بر- همه شهر سایه افکند و همه در سایهٔ ابر حاصل شدند خدای تعالی زمین از زیر ایشان بجنبانید وآتش ازآن ابر فرود آورد تاهمه برجای خود بمردند فذلك قوله « فأخذهم عذاب یوم الظلة» «فأصبحوا فی دیارهم جاثمین » محمّد بن مروان گفت هر کجادرقرآن« دارهم» باشدمراد شهر است و هر کجا «دیارهم» لشکر گاهست محمّدبن‌اسحق گفت مردی از أهل مدین نام او عمروبن‌جلهم چون آن ابر را دید و در او عذاب بشناخت که نه آن ابر رحمت است ابر عذاب است این بیتها بگفت :(٢)

يا قَوْمِ إِنَّ شُعَيْباً مُرْسَلٌ فَذَرُوا عَنْكُمْ سَمِيراً وَعِمْرانَ بْنَ شَدّادِ
إِنِّي أَرىٰ غَيْمَةً يا قَوْمِ قَدْ طَلَعَتْ تَدْعُوا بِصَوْتٍ عَلىٰ ظَعْناءَةِ الوادي
وَأَنَّهُ لَنْ تَرَوا فِيها ضُحىٰ غَدِكُمْ إِلّا الرَّقِيمَ يُمَشِّي بَيْنَ أَمْجادِ (٣)

---

(١) بعمل کردن‌وا داشته شود .

(٢) شعر عروضی بزبان‌عربی فصیح در عهد شعیب بعید مینماید چون زبان عربی آنعهد بلکه پس آن‌هم با عربی‌زمان پیغمبر ما فرق داشت و شعر عروضی از دویست سال قبل از بعثت متجاوز نیست و این قصه را ثعلبی از امام وپیغمبرنقل‌نکرده وحجت نیست .

(٣) ای‌قوم‌من شعیب پیغمبر خداست سمیر و عمران بن شداد را رهاکنید· ای‌قوم من‌ابری‌بینم*

سمیر و عمران شداد دو کاهن بودند و رقیم نام سگی بود ازان ایشان .وابوعبدالله بلخی گفت . ابوجادوهوز وحطی وکلمن و سعفص وقرشت نامهای پادشاهان مدین بود وپادشاهی در زمان شعیب کامن رابود چون هلاك شد خواهراو برای اومیگریست و نوحه می کرد ومیگفت

كَلِمَنْ هَدَّ رُكني هُلْكُهُ وَسْطَ المَحِلَّهْ

سَيِّدَ القَوْمِ أتاهُ الحَتْفُ نارٌ وَسْطَ ظُلَّهْ

جُعِلَتْ نارٌ عَلَيْهِمْ دارَهُمْ كَالمُضْمَحِلَّهْ (١)

(الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً) خدای تعالی از ایشان بازگفت که آنانکه شعیب راتکذیب کردند و اورادروغ داشتند وباو کافر شدند (كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا) پنداشتی درآن‌سرایها و شهرها و منازل نبودند و مقام نکردند من قولهم غنی بالمکان إذا اقام به والمغنی المنزل و جمعه المغانی وقال لبید :

وَغَنِيتُ دَهراً قَبْلَ مَجْرَى داحِسٍ لَوْ كانَ لِلنَّفْسِ اللَّجُوجِ خُلُودُ (٢)

و قال حاتم :

غَنِينا زَماناً بِالتَّصَعْلُكِ وَ الغِنَى فَكُلاًّ سَقاناهُ بِكَأْسَيْهِما الدَّهْرُ

فَما زادَنا بَغْياً عَلَى ذِي قَرابَةٍ غِنانا وَلا أزْرَى بِأحْسابِنا الفَقْرُ (٣)

و قال رؤبه : « وَعَهْدِ مَغْنًى دِمْنَةٍ بِبَلْقَعا » (٤)

خدای‌تعالی برسبیل‌تشبیه‌بروجه مبالغه کنایت بکرداز استیصال ایشان گفت خودپنداری ایشان در آن دیار نبودند وآنجا مقام نداشتند از آنکه ایشانرا رسم واثر نماند چنانکه گفت «کان‌لم تغن بالامس» قال‌الشاعر :

☆بیرون آمد و در وادی‌بانك میزند که شما چاشت فردارا نخواهید دید مگر سگ شما رقیم که میان‌تلها راه میرود .

(١) کلمن مرا شکست هلاکت اودر میان منزلگاه بود سرورقوم‌را مرگ‌دریافت، آتش،درسایبان آن آتش سرای‌آنهارا نابود ساخت .

(٢) داحس و غبرا نام دو اسب است‌که میان عبس و ذبیان بر سر تاختن آنها چهل سال جنگ بود لبیدگوید روزگاری پیش از آنکه داحس‌رابتازند زندگی‌کردم ایکاش این نفس لجوج ماندنی‌بود.

(٣) ماندیم مدتها با فقر و ثروت و روزگار هردو جام را بما نوشانید نه ثروت ما مارا برآن داشت که بر خویشاوندان تعدی‌کنیم ونه درویشی و بیچیزی شرف‌گوهر مارا زیان‌رساند .

(٤) یاد بادآن منزل‌که دربلقع داشتیم .

كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا أَنِيسٌ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ
بَلَى نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا صُرُوفُ اللَّيَالِي وَ الْجُدُودُ الْعَوَاثِرُ (۱)

(الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً) حقتعالى اين لفظ تكرار فرمود تغليظاً للحال فى تكذيب شعيب و تأكيداً و تعظيماً للشأن في ذلك (كانُوا هُمُ الخاسِرِينَ) ايشان بودند كه زيانكار بودند نه ديگران و اين جواب آنست كه گفتند «لئن اتبعتم شعيباً إنكم اذاً لخاسرون» و «هم» فصل است و كوفيان عماد خوانند اين را ، و بيان كرده‌ايم كه چرا فصل خوانند تا فاصل باشد بين الصفة والخبر.

(فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسى عَلى قَوْمٍ كافِرِينَ) آنگه خداى تعالى گفت چون شعيب از ايشان آيس شد روى از ايشان بر گردانيد و گفت ياقوم من پيغامهاى خداى بشما رسانيدم و نصيحت كردم و برمن بيش از اين نيست چه اندوه خواهم خوردن بر گروه كافران؟ محمد بن اسحاق گفت خود را تعزيه و تسليت ميدهد بر ايشان پس از آنكه دلتنگ بود يقال أسي يأسى اسى اذا حزن قال الشاعر: « وَانْحَبَطَتْ عَيْنَاهُ مِنْ فَرْطِ الأَسَى » (۲) و قال امرؤ القيس : « يَقُولُونَ لاَ تَهْلِكْ أَسىً وَتَجَمَّلِ » (۳)

و أسوت الكلم آسوه أسواً إذا داويته ، و الاسى الطبيب و آسيت عليه إذا حزنت عليه ، والاسى الحزن ، والاسى الصبر ، و آسيت المصاب اؤسه تأسية إذا عزيته كأنك أزلت أساه أى حزنه . قوله :

وَما أَرْسَلْنا في قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ أَخَذْنا أَهْلَها بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ
ونفرستاديم درهيچ دهى هيچ پيغمبرى مگر اينكه گرفتيم اهل آنشهررا بسختى و بيمارى تاشايدايشان
يَضَّرَّعُونَ (۹۳) ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَ قالُوا قَدْ
زارى كنند پس بدل كرديم بجاى بلا ومرض نيكى وفراخى را تا وقتيكه درگذشتند و گفتند بتحقيق
مَسَّ آباءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْناهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ (۹٤) وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ
كه رسيد پدران مارا سختى وقحطى پس گرفتيم ايشان را ناگاه و ايشان نميدانند واگر اينكه اهل

(۱) گويا هرگز ميان حجون وصفا انس‌گيرنده نبود و هيچكس در مكه شب نشينى نكرد . آرى ما اهل آنجا بوديم وگردش روزگارمارا نابودكرد وبخت لغزنده .

(۲) دوچشم او از فرط اندوه فرو افتاد .

(۳) ميگفتنداز غم هلاك مشو و صبركن اينشعر از مضاص بن عمرو جرهمى و آنان پيش از بنى‌خزاعه درجا هليت سدانت خانه‌كعبه داشتند و خزاعه از آنها گرفتند .

الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنْ كَذَّبُوا

شهرها گرويدند وپرهيز ميكردند هرآينه ميگشاديم برايشان بركتها ازآسمان وزمين وليكن تكذيب كردند

فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (٩٥) أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا

پس گرفتيم ايشانرا بسبب آنچه بودندكه كسب ميكردند آيا پس ايمن شدند اهل مكه اينكه بيايد ايشانرا عذاب ما

بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ (٩٦) أَوَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ

شامگاه وايشان خوابيده باشند آيا ايمن شدند اهل مكه اينكه بيايد ايشانرا عذاب ما چاشتگاه و ايشان

يَلْعَبُونَ (٩٧) أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (٩٨)

بازى ميكردند آيا پس ايمن شدند حيلهٔ خدارا پس ايمن نشوند حيله ومكر خدارا مگر گروه زيانكاران

أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ

آيا راه ننمود مر كسانيرا كه ارث ميبرند زمين را از بعد اهل آن اينكه اگر ميخواستيم ميرسانيديم ايشانرا بگناهانشان

وَنَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (٩٩) تِلْكَ الْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَائِهَا وَلَقَدْ

ومهر نهيم بردلهاشان پس ايشان نميشنوند اين قريه‌هاست كه ميخوانيم برتو از خبرهاى آن وهرآينه بتحقيق

جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ

آمد ايشانرا پيغمبرانشان بنشانهاى روشن پس نبودند تا بگروند بآنچه تكذيب كردند از پيش همچنين مهر نهد

اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ (١٠٠) وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ

خدا بر دلهاى كافران و نيافتيم مر بيشتر ايشان را از پيمانى و اگر چه يافتيم بيشتر ايشان را

لَفَاسِقِينَ (١٠١).

هرآينه بدكاران

قوله (وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ - الآية) حقتعالى گفت در اين آيه: من هيچ پيغمبر را بهيچ شهر نفرستادم وإلاأهل آن شهر را ببأساء وضرآء بگرفتم برسبيل امتحان واختيار تا باشد كه دلهاى ايشان نرم شود و با خداى گريزند ودر او تضرع وزارى كنند «مِنْ» فى قوله « من نبى » زيادتست براى تأكيد نفى، ودر بأساء و ضرّاء سه قول گفتند بعضى گفتند بأساء رنج و سختى باشد كه بتن ايشان رسد وضرّاء آنچه بمال ايشان رسد ازنكبات تا درويش شوند حسن گفت بأساء گرسنگى باشد وضرا بيمارى سدى گفت ضراء درويشى باشد و بأساء گرسنگى و براى آن لفظ لعل آورد كه الى با ايشحقتعان معاملهٔ مختبران و آزمايش كنندگان فرمود، پس لفظ

ترجّی آورد تا ملایم آن بود و گفتند لعل بمعنی لام « کی » است و قوله : (یَضَّرَّعُونَ) یتضرعون بوده است ادغام کرده‌اند تاءرا در ضاد لقرب المخرج تا چنین شده است .

(ثُمَّ بَدَّلْنا مَکانَ السَّیِّئَةِ الحَسَنَةَ - الآیة) آنکه حق تعالی هم گفت بر سبیل امتحان و اختیار بروجه استدراج ایشانرا چنانکه بمحنت امتحان کردم بنعمت امتحان کردم تا هیچ عذر نماند ایشانرا و هیچ نباشد که بایشان کرده نباشم آن شدت را بنعمت بدل کردیم و آن بیماری را بتندرستی و آن درویشی را بتوانگری و آن تنگی را بفراخی تا ایشان بجهل و قلت اندیشه پنداشتند که آن خود باستحقاق است با ایشان ومغرور شدند (حَتّیٰ عَفَوْا) تا بسیار شدند یقال عفی النبت اذا کثر واصل کلمه ترك است من قوله تعالی . «فمن عفی له من اخیه شیء» و اگر خواهند تا جمع کنند میان هردو معنی درست باشد برای آنکه عفی النبت آن باشد که رها کنند و گرد آن نگردند تا بسیار شود . حسن بصری گفت تا فربه شدند ابن زید گفت تا بسیار شدند قال الشاعر :

وَلٰکِنّا یَعَضُّ السَّیْفُ مِنّا بِأَسْوُقِ عافِیاتِ الشَّحَمِ کُوُمٍ (۱)

و قال آخر :

عَفَوْا مِنْ بَعْدِ إِقْلالٍ وَکانُوا زَماناً لَیْسَ عِنْدَهُمْ بَعِیرٌ (۲)

و منه قوله علیه السلام «احفوا الشوارب وأعفوا اللحی» و الاحفاء المبالغة فی القص و الاعفاء الترك حتی یکثر . عبدالله عباس گفت تا عدد ایشان بسیارشد . قتاده گفت تا خرم شدند مقاتل گفت تا بطر گرفت ایشانرا واز سرجهالت و غفلت گفتند چه باك اگر مارا پیش از این رنجی رسید از بیماری و درویشی وسختی پدران ماهمچنین بودند گاه در شدت بودند و گاه در نعمت اکنون ما را نیز شدت رفت و نعمت آمد حق تعالی گفت چون ایشان ایمن شدند و آسوده و فربه بنشستند من ایشانرا ناگاه بگرفتم بعذاب وهلاك کردم از آنجا که ایشان ندانستند وتوقع نکردند چنانکه در مثل گفتند : من مأمنه یؤتی الحَذِر . مرد حذر کننده را از جای گیرند که او از آنجا ایمن باشد اگر حال حَذِر این باشد حال غافل چه باشد و البغت الفجأة یقال بغته یبغته بغتاً وبغتة و بغت الرجل فهو مبغوت ومنه قول الشاعر : « وَأَنْکَأُ شَيْءٍ حِینَ یَفْجَؤُكَ الْبَغْتُ » (۳)

(۱) میگزد و میبرد شمشیر ما ساق شتران چرب بدن و بزرگ کوهان را .

(۲) بسیار مال شدند پس از درویشی وزمانی بود که یك شتر نداشتند .

(۳) مصرع اول اینست «ولکنهم ماتوا و لم ادر بغتة» آنان مردند و من نمیدانستم بلای ناگهان چیست و سخت ترین چیز آنستکه بی‌آمادگی بلای ناگهانی فرا رسد .

والشعر العلم بدقيق الامور قيل انه من الشعر و این علمی باشد محدث یقال شعرت بکذا آگاه شدم باینکار برای این در حقتعالی استعمال نکنند .

(وَلَوْ أَنَّ أَهلَ القُرىٰ ـ الآية) آنگه حق تعالی بر وجه ترغیب و تقریب و استدعا گفت اگر اهل این شهرها ایمان آوردندی و ازمن بترسیدندی وازمعاصی من اجتناب کردندی من درهای خیر و برکت برایشان گشاده کردمی از آسمان وزمین از آسمان بباران واززمین بنبات و گفتم که اصل برکت ثبات باشد من بروك البعير و گفته‌اند برکات آسمان اجابت دعا باشد و برکات زمین انجاح الحوائج ولیکن خلاف این کردند و رسولان مرا بدروغ داشتند لاجرم بگرفتیم ایشانرا بآنچه کردند آنگه گفت (أَفَأَمِنَ أَهلُ القُرىٰ) ایمن شدند اهل شهرها که عذاب ما با ایشان آید و ایشان خفته؟ و بیات شبیخون باشد بعرف و بیتوته کاری سکالیدن باشد بشب (وَهُمْ نَائِمُونَ) و ایشان خفته واو حال است وبیاتاً درجای لیلا نهاده است «اوامن» الف در هردو جای استفهام است و مرادتقریع.

(أَوَأَمِنَ أَهلُ القُرىٰ ـ الآية) و او عطفست بر قراءت آنکه واو مفتوح خواند اهل مدینه وابن عامر خواندند بسکون واو چنانکه أو باشد بمعنی حرف الشك آیا ایمن شده‌اند اهل این شهرها که عذاب ما بایشان آید بچاشتگاه ومحل او نصب است برظرف اعنی ضحی (۱) (وَهُمْ يَلعَبُونَ) و ایشان بازی میکنند و« و او » هم حال راست و اصل بأس و بؤس شدت باشد و درآیت مراد عذاب است اما نوم حدّ او سهوی بود(۲) که بحیوان رسد با فتوراعضاء بی علتی . رمانی گفت حدّ خواب سهوی باشد که دل را و چشم را بپوشد و حس ضعیف بکند و منافات علم کند یقال نام الرجل نوماً فهو نائم و الجمع نیام و رجل نومة کثیر النوم. و مراد بشهرها شهرهاست که اهل آن اصرار کرده باشند بر کفر واقامت برمعصیت . اصل ضحی من ضحی یضحو ضحواً إذا ظهر باشد و مورد آیه مورد امراست بحزم و انتباه و ترك غفلت و آنکه أیمن نباشند از عذاب خدای تعالی نه بشب ونه بروز آنگه گفت

(أَفَأَمِنُوا مَكرَ اللهِ) ایشان از مکرخدا أیمن شده‌اند و مکرخدا عذاب خدا باشد جز آنست که هرعذابی رامکر نخوانند مگر آن عذابی‌را کهصورت مکر دارد برسبیل استدراج

(۱) یعنی محل ضحی نصب است که بچاشتگاه ترجمه شده است .

(۲) سهو در زبان عربی غفلت و عدم حضور معنی است در ذهن وآنها که گفتند امام و رسول‌را سهو باشد مقصودشان آنستکه لازم نیست در همه امور علم حضوری داشته باشند نه آنکه سهواً خطا بگویندوعمل کنند چون قول وفعل امام و رسول حجت است وبا احتمال خطا اعتمادبرآن نمیتوان کرد.

کما قال‌الله تعالی جل و علا « سنستدرجهم من حيث لايعلمون » و معنی آن بود که خدايتعالی برای‌استظهارحجت چندانکه بنده گناه بيشتر کند اورا نعمت و تندرستی بيش دهد تا اوپندارد که آن خود چنان می‌بايد آنکه ناگاه عذابی فرستد او را و هلاکش کند و اين با مکرماند و اصل مکر پيچيدگی بودومکّارپيچيده بود و کارش پوشيده و منه ساق ممکورةأی محکمة الخلق . قال ذوالرمة :

عَجزآءُ مَمْکُورَةٌ خُمصانَةٌ قَلِقٌ عَنهُ الوَشاحُ وَتمَّ الجِسمُ وَالقَصَبُ (۱)

و خليل گفت مکر الرجل إذا التف تدبيره علی‌مکروه صاحبه (فَلا يَأمَنُ مَکرَ اللهِ) از عذاب خدا ايمن نباشد مگر زيانکاران ورفع او برفاعليت است و إلا آرزوی أعراب‌بمثابه لغو است اگر گويند پيغمبران خدای ازعذاب خدای‌ايمن باشند وخاسر نه‌اند چرا گفت « فلا يأمن مکرالله» (إِلاَّ القَوْمُ الخاسِرُونَ) جواب گوئيم يك وجه آنست که ايشان نيز ازعذاب خدای‌ايمن‌نباشد درحق‌کافران وعاصيان‌ودرحق خودبرای‌آن‌ايمن‌باشند که‌ايشان‌چون مأمون الخطأ والزلل باشندوعقاب بر گناه‌باشد درحق‌ايشان گناه صورت‌نبندد ازآنجا ايمن باشندوجه دگر آنکه از عذاب خدا ايمن نباشند بروجه جهل بحکمت خدای إلا گروه زيانکاران وامن ايشان ازسر جهل و غفلت باشد وامن انبياء واولياء از ايمن بکردن خدای باشد ايشانراچون خدای تعالی ايشانرا ايمن بکرد ازآنوجه ايمن بودند قوله تعالی :

(أَوَلَمْ يَهْدِ) در فاعل يهدی دوقول گفتند يکی آنکه الله مضمر استدر او والتقدير: أولم يهدی‌الله نه خدای هدايت کرد يعنی بيان، وآنچه قوت اين قول کند قراءت آنکس است که او نهد خواند بنون علی ما ذکره الزجاج قول دوم آنکه (أَنْ لَوْ نَشاءُ) در جای فاعل او است و تقدير آنست که : أولم يهدلهم مشيّتنا باصابة المذنبين بذنوبهم . نه راه نمودايشانرا آنکه اگرما خواهيم هلاك کنيم گناهکارانرا بگناهشان تاعبرت‌و موعظت شوند حقتعالی گفت نه خدای هدايتداد وبيانکرد و بازگفت آنانرا که زمين بميراث برگرفتند پس هلاك‌اهلشان ازجماعاتی و امّتانی که ما ايشانرا هلاك کرديم چون قوم نوح و هود و صالح و شعيب ولوط اگر ما خواستمی ايشانرا نيز هلاك کردمی بگناهانی که کردند و مهر نهاديم بردل ايشان تا چيزی نميشنوند اين حديثی مستأنف است معطوف علی قوله (أَصَبْناهُم) تاداخل نباشدتحت مشيت و دليل براين آنست که اين مستقبل است وآن ماضی و ازحکم عطف آنستکه معطوف

(۱) بزرگ‌سرين واستواراندام باريك ميان که‌کمربندمرصع‌بر ميان او ميلنزدواندام‌واستخوان بندی اوتمام وکامل‌است .

وفق معطوف علیه باشد دگر آنکه اگر عطف کنند«نطبع»راعلی«أصبناهم»لازم آید که این‌مهر بردل ایشان‌و نفی سماع از ایشان از پس هلاك ایشان بود واین خروج باشد از إجماع وقادح بود در حکمت خدای تعالی چه مهر بر دل مرده نهادن لایق حکمت نبود و عبث باشد ، این تفسیر آیت است بر تقدیر اول که فاعل یهد خدای باشد جل جلاله أما برقول دوم که فاعل یهد مشیت هلاك مستحقان بوددر کلام محذوفی بود وهدایت بمعنی دلالت بود و آن محذوف مفعول دوم یهد باشد و تقدیر آیت چنین بود ، نه راه نمود و دلیل کرد و عبرت گشت آنانرا که ایشان زمین بمیراث دارند از هلاك شدگان امت سلف، آنکه (١) اگر ما خواستمی که ایشانرا هلاك کنیم بگناهانشان‌چنانکه‌با امتان پیشین کردیم (٢) برآنکه مثل‌قول و فعل‌ایشان نباید‌گفتن و کردن تا هلاك نشوند چون ایشان ، و بر هردوقول«نطبع» کلامی‌مستأنف است غیر معطوف علی قوله «أصبناهم» از آنوجوه که بیان کردیم که مؤدی است با چند فساد واین قول فرّاء و زجاج و جبائی و بیشتر اهل علمست و اگر نه چنین گویند معنی آیه مستقیم نشود . اما معنی طبع در او دو قول گفتند یکی حکم بآنکه او مذمومست أبداً از آنجا که در معلوم آنستکه أبداً ایمان نیارند بمثابت کسیکه بر دل مهر دارد و سماع بمعنی قبول باشد یعنی ایشان هرگز قبول ایمان نکنند کالمطبوع علی قلبه پس این برسبیل حکم باشد بمذمت و ملامت ولعنت ایشان و غرض‌قطع طمع‌رسول بود عليه‌السلام از ایمان ایشان و وجه دوم درمعنی طبع آنستکه بمعنی سمت وعلامتی‌باشد بر دلهای ایشان‌از نشانی و سوادی که فرشتگان بدانند بدین علامت که ایشان ایمان نخواهند آورد و در لعنت وتبرای ایشان بیفزایند و این طبع و مهر بردووجه که گفتیم مانع نباشد ازایمان برای‌آنکه حکم حاکم طبع محکوم علی ماهوبه و محکوم را بروجهی نکند و نیز سمت و علامت منع نباشد بیانش قوله : «بل طبع‌الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون إلا قلیلا » و اگر مانع بودی‌از ایمان اندك و بسیار را مانع بودی چون اندك را مانع نیست بسیار را هم مانع نبود و ابوالقاسم بلخی وجهی گفت در این آیه و آن آنستکه طبع را تفسیر بطبع زنگار داد و گفت خدای تعالی کفر را بر دل کافر بزنگارتشبیه

---

(١) آنکه اگرما خواستمی اه فاعل است برای راه نمود ودلیل‌کرد یعنی اینکه اگرماخواستمی ایشان را هلاك میکردیم آنهارا هدایت‌کرد برآنکه اه .

(٢) محذوف اینست (برآنکه مثل قول و فعل ایشان نبایدگفتن اه) و اعنی‌هدایت‌کرد و دلیل کرد برآنکه‌گفتیم آنکه‌اگرما خواستمی‌فاعل‌است،این‌حاشیه که‌توضیح عبارت‌متن‌است‌درچاپهای قبل‌اشتباهاً جزء متن‌نوشته‌شده است .

کرد که بر روی آئینه و شمشیر باشد ، برای آنکه تاریك و مظلم باشد ، و ایمانرا بجلاء آن تشبیه کرد برای آنکه در او نور وضیاداست، آنکه آن زنگار را با خود حواله کرد چنانکه زیاده ایمان و کفر را با خود حواله کرد فی‌قوله «زادتهم ایماناً ـ و زادتهم رجساً » واین‌وجهی بودی اگر نه آنستی که ظاهر احتمال نمیکند برای آنکه طبع یطبع‌طبعاً لازم باشد، یقال طبع السیف أی صدی و در آیه این فعل مسند است بخدای تعالی و این معنی مستقیم نشود و تأویل در آیه نگنجد . دگر طبع که صدی باشد بعلی تعدیه نکنند و در آیه علی است پس‌این تأویل درست نیست و فایدهٔ آیه تحریض است آن گروه باز ماندگانرا بر ایمان و طاعت و تحذیر کردن ایشان از کفر و معصیت تا مانند آنکه بایشان رسید بایشان نرسد . و نیز بیان کردن که جماعتی هستند که هرگز ایمان نخواهند آوردن باختیار بد خود کالمطبوع علی قلبه آنکه خدای تعالی گفت :

(تِلْكَ الْقُرىٰ) این شهرها که ما آنرا هلاك کردیم و قصه و اخبار آن با تو بگفتیم‌از شهرهای قوم نوح و عاد و ثمود و شعیب و لوط ،و آنقوم که ذکر ایشان در آیه مقدم برفت آنگه بیانکرد که آنچه بسر ایشان آمد از عذاب پس آن بود که من بر ایشان حجت گرفتم ببعث أنبیاء عليهم السلام ، و اظهار معجزات بر دست ایشان و بیان أدله و حجج و طرائق علم . گفت رسولان ایشان بینات و حجج بایشان بردند ایشان ایمان نیاوردند بهیچوجه بآنچه پیش از آن کافر شده بودند و تکذیب کرده یعنی استنکاف و تکبر و قلت تأمل و نظر رها نکرد ایشان را که باآنچه کافر بودند از وحدانیت‌خدای تعالی و آنچه أرکان شرع است ایمان آرند آنگه گفت (كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللهُ) خدای چنین مهر نهد بر دل کافران . از این آیه معلوم‌می‌شود که خدای تعالی بمهر و طبع منع نکند کسی را از ایمان برای آنکه إشاره کرد باموری که همه أدله و حجج و بیانست و داعی بایمان از قصه هلاك أوایل و فرستادن رسل عليهم السلام . و آوردن ایشان معجزات و بینات را و آنکه ایشان باختیار بد خود ایمان نیاوردند آنگه گفت «کذلك یطبع‌الله » خدای تعالی مهرچنین نهد بردل کافران . نه چنانکه مجبران گمان‌بردند که من منع کنم کافرانرا از ایمان بطبع و مهر . أما إضافت رسل بایشان با آنکه پیغمبران خدا بودند از آنجا که چون مرسل إلیهم ایشان بودند ، و إنتفاع و إهتداء برسولان ایشانرا بود خدای تعالی إضافه کرد بایشان ، و عرب إضافه کند بادنی الملابسة چنانچه آنجا که بدو کس چوبی بر خواهند گرفت هنوز بر نگرفته باشند آن یکی دیگری را گوید : خذبطرفك

طرف خود بر گیر یعنی طرفی که ملاقی تواست قوله «فما کانوا لیؤمنوا» این لام برای تأکید نفی است چنانکه بسیار جاها شرح دادیم . مجاهد گفت هم آن معنی دارد « و لو ردوا لعادوا لما نهو عنه » یعنی ما ایشان را هلاك نکردیم و الا دانستیم که هرگز ایمان نیارند . حسن و جبائی گفتند معنی آن است که کفر ایشان رها نکند ایشان را که ایمان آرند و این معنی قول أخفش است که گفت ما مصدریه است ای لم یؤمنوا بتکذیبهم ، و التقدیر لتکذیبهم ، و اینقول مضرّب است(١) و معنی از روی ظاهر آن است که ایشان تصدیق نکنند آن را که تکذیب کرده بودند پیش از این وایمان نیارند بچیزی که کافر بودند از آن پیش ، ومعنی آنکه بر کفر مصر خواهند بودتا بمردن والله أعلم.قوله:

(وَما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ) آنکه حقتعالی گفتما بیشترین ایشان راعهدی نیافتیم یعنی وفا بعهد چنانکه در شاهد آن را که برعهد ثبات نکند وبعهد وفا نکند گویندلاعهد له نیست اورا عهدی ، نفی وفارا نفی عهد خوانند ، ومراد بعهد عهدی است که ایشان باپیغمبران بستند ، و عهد و عقد ومیثاق و یمین نظایر باشد ووجدان وإلفاء و إدراك و مصادفه نظایر باشد و(مِنْ)فی قوله«من عهد» تأکید نفی راست چنانکه نظایر او بسیار برفت (وَإِنْ وَجَدْنا)مخففه است از ثقیله ، و التقدیر إنّا وجدنا أوإنه وجدنا علی أن الضمیر للشأن والامر و علامت آنکه «إن» مخففه ازثقیله لام است در خبر او ،وما بیشترین ایشان رافاسق یافتیم و خارج ازفرمان خدای تعالی و کار چنان افتاد ، و فسق هم کفر باشد و هم سایر معاصی ، و أصل او خروج الشيء عن الشيء باشد و اگر چه در عرف غالب براو آنستکه مادون کفر را فسق خوانند ودر آیه هردو رواست اگر گویند چگونه گفت که بیشتر رافاسق یافتیم وایشان همه فاسق بودند گوئیم از این دو جوابست یکی آنکه کافران هم بردو وجه بودند بعضی در ملت و کیش خودمتدین بودند و متحرّج ، و بعضی متهتك وخلیع العذار آنکه چنان بودند کمتر بودند و آنکه چنین بودند بیشتر بودند ، و جواب دوم از او آنست که حقتعالی اکثر کنایت کرد از همه چنان گویند قل ما رأیت مثله ومراد آن باشد که ما رأیت مثله لاقلیلا ولا کثیراً ومثله قوله «فقلیلا مایؤمنون» قوله :

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسی بِآیاتِنا إِلی فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَظَلَمُوا بِها فَانْظُرْ کَیْفَ

پس برانگیختیم ازبعدایشان موسی را بآیتهای خود بسوی فرعون وگروه آن پس ستم کردند بآن پس بنگر چگونه

(١) مضرب آمیخته و مغشوش کنایه از آنکه صحیح نیست .

كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (١٠٢) وقالَ مُوسى يا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ (١٠٣)
باشد سرانجام تباه‌کاران وگفت موسی ای فرعون بدرستیکه من فرستاده‌ام از پروردگار جهانیان
حَقِيقٌ عَلى أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ
سزاواراست براینکه نگویم برخدا مگرراستی‌را بتحقیق‌که آمده‌ام شمارا به‌نشانهای روشن ازپروردگارشما
فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ (١٠٤) قالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ
پس بفرست بامن بنی‌اسرائیل را گفت اگرهستی توکه آمده‌ای به‌نشانه‌ها پس بیاورآنرا اگر هستی از
الصّادِقِينَ (١٠٤) فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ (١٠٥) وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذا
راستگویان پس افکند عصایش‌را پس آنگاه اژدهائی شدآشکارا وبیرون‌آورد دستش‌را پس‌آنگاه
هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ (١٠٦) قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هذا لَساحِرٌ
آن سفید نورانی شد مرنگرندگان را گفت اشراف ازگروه فرعون بدرستیکه این هرآینه جادوئیست
عَلِيمٌ (١٠٧) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَماذا تَأْمُرُونَ (١٠٨) قالُوا أَرْجِهْ
دانا میخواهد اینکه بیرون‌کند شمارا اززمین شما پس چه چیز میفرمائید گفتند باز دار اورا
وَأَخاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ (١٠٩) يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ (١١٠) وَجاءَ
وبرادرش را وبفرست در شهرهاگرد آورندگان تا بیاورند تورا هر جادوگری دانا و آمدند
السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قالُوا أَئِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنّا نَحْنُ الْغالِبِينَ (١١١) قالَ نَعَمْ
جادوگران فرعون راگفتند بدرستیکه ماراست هرآینه مزدی اگر باشیم ما غلبه کنندگان گفت آری
وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (١١٢) قالُوا يا مُوسى إِمّا أَنْ تُلْقِيَ وَ إِمّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ
وبدرستیکه شما هرآینه از نزدیکانید گفتند ای‌موسی یا اینکه بیفکنی عصا را ویا اینکه باشیم ما
الْمُلْقِينَ (١١٣) قالَ أَلْقُوا فَلَمّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ
افکنندگان گفت بیفکنید پس چون افکندند جادوئی کردند بر چشمهای مردم و ترسانیدند مردم را
وَجاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ (١١٤) وَأَوْحَيْنا إِلى مُوسى أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما
وآوردند بجادوئی بزرگ و وحی‌کردیم بسوی موسی اینکه بیفکن عصایت‌را پس‌آنگاه آن فروبرد آنچه
يَأْفِكُونَ (١١٥) فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١١٦) فَغُلِبُوا هُنالِكَ
تزویرکردند پس ثابت شد حق و نابود شد آنچه بودندکه میکردند پس مغلوب شدند آن جایگاه

وَانْقَلَبُوا صاغِرِينَ (۱۱۷) وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ (۱۱۸) قالُوا آمَنّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ (۱۱۹)

وبازگشتند خوارشدگان وافکنده شدند جادوان سجده کنندگان گفتند گرویدیم به پروردگار جهانیان

رَبِّ مُوسى وَهرُونَ (۱۲۰) قالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّ هذا

پروردگار موسی وهرون گفت فرعون گرویدید بآن پیش از آنکه رخصت دهم مرشما را بدرستیکه این

لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْها أَهْلَها فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۱۲۱) لَأُقَطِّعَنَّ

هرآینه مکریست که مکر کردید اورا درشهر تا بیرون کنیداز آن اهلش را پس زود باشد که بدانید هرآینه ببرم

أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (۱۲۲) قالُوا إِنّا إِلى

دستهای شما را و پایهای شما را ازخلاف یکدیگر پس بیاویزانم شمارا همه گفتند بدرستیکه ما بسوی

رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (۱۲۳) وَما تَنْقِمُ مِنّا إِلّا أَنْ آمَنّا بِآياتِ رَبِّنا

پروردگار خود بازگروندگانیم و عیب نمیکنی از ما مگر اینکه گرویدیم به نشانهای پروردگارما

لَمّا جاءَتْنا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَتَوَفَّنا مُسْلِمِينَ (۱۲۴)

چون آمد بما پروردگار ما بریزبرما شکیبائی را وبمیران ما را مسلمان

قوله (ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِمْ - الآية) خدای تعالی در این آیات قصهٔ موسی وفرعون کرد گفت پس بفرستادیم و«ثم» مهلت و تراخی را باشد و بعث اصل او برانگیختن را باشد واینجا بمعنی إرسال است (مِنْ بَعْدِهِمْ) از پس ایشان یعنی از پس نوح وهود و صالح و شعیب ولوط که ذکر ایشان برفت (مُوسى) موسی را این اسم اعجمی است لا ینصرف از اسباب منع در او سه چیز هست یکی علمیّت یکی عجمه یکی الف تأنیث مقصور (بِآياتِنا) باء بمعنی مع است چنانکه اشتریت الدار بآلاتها ای مع آلاتها بآیات و بینات و حجج ودلائل ما (فَظَلَمُوا بِها) ای جحدوا و کفروا و ظلم اینجا بمعنی کفر است و جحود است دلیلش «باء» لا یقال ظلم به إنما یقال ظلمه ،ولیکن چون معنی کفر آمد تعدیه کرد او را بحرفی که کفر و جحود را بآن تعدیه کنند و مثله قوله «للذین یؤلون من نسائهم» لا یقال آلی منه بمعنی حلف ، و انما یقال آلی علیه ولکنه لما ضمنه معنی التبری والتبعد عدّاه بمن . بعضی دگر گفتند «باء» بمنزلهٔ باء آلت است چنانکه ضرب بالسیف و قطع بالسکین یعنی آلت ظلم خود ساختند این آیات را و ظالم شدند از جهت این آیات و بهرحال باید گفتن که بکفر بآیات ظالم شدند پس معنی راجع باشد با قول اول بی اینهمه تعسف ، اینقول ضعیف است . بعضی دگر گفتند معنی آن است که

بدّلوابها ای بدّلوا الکفر بها بدلا من الایمان برای آنکه ظلم وضع الشيء فيغير موضعه باشد در او معنی تبدیل حاصل است و اینقول قریب است. قوله (فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ المُفْسِدِينَ) این نظر بمعنی فکر است. اندیشه کن و تأمل و بنگر بچشم دل تا عاقبت آن مفسدان بکجا رسید وچگونه بود وما با ایشان چه کردیم.

(وَقالَ مُوسىٰ يا فِرْعَوْنُ) موسی گفت ایفرعون و نام اوقابوس بود برقول اهل کتاب و وهب گفت نام او ولید بن مصعب و از جمله قبطیان بود و عمرش بالای چهار صد سال بود چنانکه در اخبار آمد که در این مدت او را تبی و بیماری نبود و گفتند او را بهر چهل روز یکبار حاجت بودی و او را سعال ومخاطی و چیزی نبودی و اگر بودی برمردم پوشیده داشتی و بیشتر طعام اومویز بود تا ثقلی نباشد آن‌را، واو دعوی خدائی کرد و آن جماعت باوایمان آوردند. موسی و هارون را عليهما السلام خدای بایشان فرستاد بیامدند وبردر سرای فرعون مدتی مقام کردند ایشان راراه ندادند بفرعون برای آنکه مردمان درویش و خلق جامه‌ورثّ الهیئة بودند. در خبر است که موسی عليه السلام جامه پشمین داشت از پلاس و کلاه پشمین و رسنی درمیان بسته بودی و نعلین در پا کرده و عصا بدست گرفته و هارون همچنین، تا یك روز مسخره‌ای بود فرعون را و کس پیش فرعون حدیث ایشان نیارست کردن و گفتن که دو مرد بدین‌صفت دعوی پیغمبری می کنند، این مسخره روزی درمیان حدیث گفت که هزار بار از آن منکرتر و ناراست تر است که دو مرد گدا بیامده‌اند بردر این سرای مدتی است میگردند و میگویند ما پیغمبرانیم، خدای ما را بفرعون و قومش فرستاده است تا بما ایمان آرند و تبع باشند، فرعون گفت این چه حدیث است که تو میگوئی و بجد میگوئی یا بهزل؟ گفت هزل چه باشد حقیقت است و این ساعت که در آمدم بر در سرای بودند مرا گفتند بگوی فرعون را که ما رسولان خدائیم بتوراه ده مارا بخود، فرعون چون اینسخن بشنید بترسید و گونهٔ رویش زرد شد و گفت در آرید ایشان را تا چه مردمانند، کس آمد و ایشان را در سرای برد چون در آمدند و در پیش فرعون بایستادند فرعون روی بموسی کرد و گفت: من انت تو کیستی؟ گفت: (إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ العالَمِينَ) من پیغمبری و فرستادهٔ خدایم بتو که خدای جهانیان است آنگه میان ایشان آن مناظره رفت که خدای تعالی درسورة الشعراء حکایت کرد از ایشان وچون آنجا رسیم گفته شود إن‌شاءالله تعالی وبه الثقه. فرعون گفت حقیقت میگوئی یاهزل؟ موسی عليه السلام گفت:

(حَقِيقٌ عَلىٰ أَنْ لا أَقُولَ عَلَى اللهِ إِلَّا الحَقَّ) گفت سزاواراست کهمن برخدای

جز حق وراستی نگویم و« حقيق »فعيل باشد من الحق وهم بمعنی فاعل باشد وهم بمعنیمفعول برای آنکه حقیق سزاوار بود و این هردو معنی در او بود اما قوله « على أن لا أقول » قيل محقوق على أن لاأقول وحقيق و محقوق بيك معنى باشد كأنه حق عليه ان لا يقول على الله إلا الحق براين وجه بمعنیمفعول باشد وفرّاء گفت‌علی‌بمعنی‌باءاست یقول العرب جاء فلان بحال حسنة و على حال حسنة و على هذا قوله: «ولا تقعدوا بكل صراط توعدون» اى على كل‌صراط. براینقول معنی آن‌باشد که سزاوارم بآنکه برخدای‌تعالی جز براستی سخن نگویم . گفت‌دلیل براین قراءت اعمش است. که خواند : حقيق بان لا أقول . و عبدالله مسعود خواند«حقيق أن لا اقول» ابوعبیده گفت معنی‌آن است که حريص على انلا اقول . حریصم برآنکه برخدای جز حق نگویم . نافع‌خواند«عليّ»واجب است برمن که درخدای جز حق نگویم، و ابوعلی فارسی گفت که حقیق از حق باشد و حق بعلی تعدیه کنند قال‌الله تعالى « فحق علينا قول‌ربنا» و قال « و حق عليهم القول » . دگر آنکه حق بمعنی واجب باشد و وجب بعلی تعدیه کنند . فرعون او را گفت چه دلیل و حجت داری بدین که میگوئی ؟ گفت (قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ) من از خدای حجتی آورده ام بشما یعنی عصا و ید بیضاء (فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرائِيلَ) فرزندان‌یعقوب راکه‌به بندگی گرفته‌ای بامن‌به بیت‌المقدس فرست . وهب گفت سبب استعبادفرعون بنی‌اسرائیل‌را آن بود که فرعون موسی‌فرعون‌یوسف(۱) بود چون یوسفرا وفات آمد و اسباط منقرض‌شدند و نسل فرعون و خویشان او بسیار شدند بر بنی‌اسرائیل غلبه کردند و ایشان را ببندگی گرفتند. خدای تعالی ایشان را از دست فرعون بموسی برهانید و از آن روزکه یوسف عليه‌السلام در مصر شد تا آن روزکه موسی عليه‌السلام در مصر شد چهار صد سال بود و فرعون موسی را گفت :

(إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ - الآية) اگر آیتی آورده‌ای بیار اگر راست میگوئی .

(فَأَلْقَى عَصاهُ) موسی عصا راازدست بیفکند واصل عصامن العصيان الذى هوالامتناع باشد . برای آنکه تا چوبی سخت خشك نباشد آنرا عصا نکنند ازچوب خرما وسنجد و عوسج قول الشاعر :

تَصِفُ السُّيُوفَ وَغَيْرُكُمْ يَعصا بِها يَابْنَ القُيُونِ وَ ذاكَ فِعْلُ الصَّيْقَلِ (۲)

(۱) اهل‌کتاب‌گویند فرعون عهد یوسف دیگر است وفرعون عهد موسی دیگر .

(۲) تو وصف شمشیرها را نیکو میدانی و دیگران‌بشمشیر از قبول ذلت امتناع میکنند یعنی آنرا بکار میبرند ایکسیکه فرزند آهنگرانی و اینکار تو کار صیقل زنندگان است

يقال عصي بالسيف اذا أخذه بيده أخذالعصاء. وقيل بل يقال عصوته بالعصا وعصيته بالسيف اذا ضربته به ، و القاء عصي در آيه حقيقت است و در دگرجاي آيه بمعني كنايت از ترك سفر چنانكه شاعر گفت :

فَأَلْقَتْ عَصَاها وَاسْتَقَرَّ بِهَا النَّوى　　كَما قَرَّ عَيْناً بِالإيابِ المُسافِرُ (١)

بعضي دگر گفت عصا مشتق نيست از عصيان براى آنكه الف او منقلب است از واو و الف اين منقلب است از ياء يقال عصي يعصي عصياناً و معصية و يقال عصا يعصو عصواناً و عصوبة بالعصاء قال الشاعر :

فَجاءَتْ بِنَسْجِ العَنْكَبُوتِ كَأَنَّهُ　　عَلىٰ عَصَوَيْهـا سـابِرِيٌّ مُشَبْرَقٌ (٢)

و اصل إلقاء من اللّقا باشد بمعني اتصال و الف إزالت را بود و المعنى أزال الاتصال الذى بين ذلك الشيء الملقى و بين يديه و از وجوه أفعل يكى إزالة باشد كقولهم أعجمت الكتاب ازلت عجمته وعربت معدته اذافسدت و اعربتهاأصلحتها أى ازلت فسادها (فَإِذا هِيَ) اين را اذاىمفاجات گويند كقولهم فتحت الباب فاذا زيد بالباب ، و دخلت على فلان فاذا زيد عنده ،و در قرآن از اين بسيار است و (ثُعْبان) مار بزرگ باشد فرّاء گفت مار بزرگ نر باشد و اصل او من ثعبت الماء اثعبه إذا فجّرته و انثعب الماء أى انفجر ، و المثعب موضع انفجار الماء ، و ناودان را براى آن مثعب خوانند كه آلت انفجار آب بود ، و براى آنش ثعبان خوانند كه بمانند سيلاب رود قال الشاعر : «عَلىٰ نَهْجٍ كَثُعْبانِ العَرينِ» (٣) و(مُبِينٌ) بيّن ظاهر من أبان الشيء إذ تبيّن وظهر. يعنى بر حقيقت اژدهائى شد ظاهر كه ميديدند در او شبهتى نبود ، وهب گفت چون فرعون موسى را گفت بيار تا چه حجتدارى او عصا ازدست بينداخت در حال اژدهاى عظيم شد. عبدالله عباس وسدى گفتنداژدهاى بزرگ نر موى ناك و دهن باز كرده و يك زفر (٤) بر زير كوشك فرعون نهاد و دگر زفر بر بالاى كوشك خواست تاكوشك را با هر كه در اوست فرو برد آنگه آهنگ فرعون كرد فرعون

(١) عصاى خودرا بينداخت وجدائى و دورى او بآرامش و سكون انجاميد چنانكه مسافر بوطن بازگردد وچشمش روشن شود .

(٢) در صفت دلوگويد و بيت از ذىالرمه آورد مانند بافته عنكبوت و بردو چوب دوطرف دلو گوئى پارچه سابرى پوسيده است .

(٣) درصفت اسبى گويد برنك كميت تيره وبرراهى ميرود مانند مار بزرك كه درنيزار ساكن است.

(٤) لب و دربرهان بمعنى دهان گفته است .

بگریخت و در خانه شد و او را حدث افتاد از بیم تا آن روز چهل نوبت بنشست پس‌از آنکه بچهل روز یك نوبت نشستی و فریاد خواست از موسی و گفت بحرمت رضاع و تربیت که این را از من دور کنی تا بتو ایمان آرم و بنی‌اسرائیل‌را با تو فرستم و هرچه خواهی بکنم ثعبان از دگر سوی حمله برد بر مردمان و لشکر . مردم همه برهم افتادند تا جماعتی بسیار کشته شدند چون فرعون بسیار زاری کرد و فریاد خواست و گفت یا موسی این را از من بـاز دار تـا ایمان آرم و هرالتماس که کنی بجای آرم موسی عليه‌السلام بر گرفت آن‌را عصا شد همچنان که بود فرعون با جای خود باز آمد و بنشست و موسی را گفت آیتی دیگر داری؟ گفت بلی گفت بیار دست در گریبان کرد از گریبان بیرون آورد سپیدی بمانند برف از آن نوری‌تافت مانند شعاع آفتاب فرعون گفت این دست تو است موسی عليه‌السلام دگر باره دست در گریبان کرد و بیرون آورد نوری‌از او بتافت‌تا بعنان آسمان چنانکه چشمهارا غلبه کرد فرعون‌باو نتوانست نگریدن متحیر فرو ماند موسی عليه‌السلام دگر باره دست در گریبان کرد و برون آورد چنانکه در اصل خلقت بود فرعون خواست تا ایمان آرد هامان برخاست وپیش‌ا وآمد و گفت‌دعوی خدائی کرده‌ای و عالم مسخر تست وتورا میپرستند به بنده‌ای ایمان خواهی آوردن تا تبع‌او باشی این زشت، کاری باشد ، فرعون گفت مرا مهلتی ده تا فردا موسی عليه‌السلام گفت روا باشد و بر گشت خدایتعالی وحی کرد بموسی که فرعون را بگوی که اگر ایمان آری این ملك‌بر- تو رها کنم و جوانی و قوت باز بتو دهم فرعون گفت یك امروز مرا مهلت ده موسی عليه‌السلام رفت هامان در آمد فرعون گفت یا هامان چه گوئی موسی چنین میگوید و اگر چنین بـاشد کاری عظیم بود .هامان گفت او مردی جادوست روا بود که بکند اما یك روز که این قوم‌ترا پرستند بملك همهٔ دنیا برنیاید . فرعون را از سر آن ببرد و گفت حدیث جوانی که گفت باتو دهم من چاره بسازم که تو جوان شوی و مویت سیاه شود آنکه بفرمود تا وسمه بیاورند واورا بفرمود تا بآن خضاب کرد ومویش سیاه شد موسی عليه‌السلام بر دگر روز باز آمدفرعون‌را یافت موی سیاه شده عجب‌ماند خدایتعالی وحی کرد باو که‌چه‌اندیشه کنی دراین که‌این‌خضابی‌مزوّر است روزی چند بر آید برود همچنان شود که بود ، و در بعضی روایات آمد که چون موسی و هارون از نزدیك فرعون بیرون آمدند ایشان را باران بگرفت در راه عجوزی بود پیره‌زنی از خویشان مادر موسی و هارون در سرای او شدند و آنشب آنجـا مقام کردند و هامان ولشکر گفتند چرا اینـان را بنگرفتی و محبوس نکردی او کس فرستاد بر اثر ایشان چون کسان فرعون آنجا آمدند ایشان‌خفته بودند عجوزه بیدار بود خواست تاایشان را بیدار کند وبجهاند

عصا بر بالين موسى نهاده بود دگر باره اژدها شد و آهنگ ايشان كرد ايشان بگريختند و موسى و هارون را رها كردند چون بيدار شدند عجوزه ايشان را خبر داد با آنچه رفت قوله :

(وَ نَزَعَ يَدَهُ) معنى آنستكه دست از گريبان بكشيد و بيرون كرد ولكن در كلام محذوفى هست بيفكند لدلالة الكلام عليه و آن آنستكه . نزع يده من جيبها بعدأن ادخلها فيه . اين بيفكند براى آنكه دگر جايها بشرح تر از اين گفت فى‌قوله « و ادخل يدك فى ـ جيبك تخرج بيضاء من غير سوء » در اين آيه «نزع يده » گفت و نزع بعد ادخال بود و در آندگر آيت ادخال گفت و خروج بى‌نزع نباشد . پس آنچه فحواى كلام برآندليل كرداز كلام بيفكند قوله (فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ) «اذا»هم مفاجات است كه گفتيم يعنى‌عقب نزع و اخراج سپيدى بود نورانى براى نگرندگان و اين‌نظر تقليب الحدقة الصحيحة نحو المرئى طلباً لرؤيته باشد نگريدن بچشم باشد تا بينند آنچه ديدنى است . و زجاج گفت اذا اينجا ظرف المكانست بمعنى هناك، و ثم و دگر جايها ظرف زمان باشد ، و تقدير كلام آنست كه. فاذا هى بيضاء للناظرين هناك . و دراذا مفاجات اين تأويل ميگويند هرجـاى ، و موسى اسمرى بود شديد السمره چون دست از گريبان بيرون كردى با دگر اندامش نماندى از آنجا كه معجز خرق عادت بود كه كس برالوان قادر نيست مگرخداى عزوجل قوله :

(قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ) آنجماعت اشراف و خواص فرعون چون‌هامان و جز او گفتند اين مرد ساحر وجادوست دانا و تفسير ملأ پيش گفتيم وقوم جماعتى باشند كه بكار مردم قيام كنند و بمعاونت‌او برخيزند براى اين نگويندقوم‌الله و گويند عبادالله وحزب‌الله كه خدايتعالى‌را بقيام ومعاونت كس حاجت‌نيست. وساحر جادو باشد ورمانى گفت حد سحر حيلتى باشد لطيف ودراظهار اوأعجوبه كه ايهام معجز افكند. وازهرى گفت سحر صرف‌چيزى باشد از حقيقت خود با غير آن و اصل او از خفا و پوشيدگى باشد . چنانكه در سورة البقره بيان كرديم و منه السحر للرية و السحر للظلمة ، و بعضى دگر گفتند سحر من قولهم ، سحر المطر الارض يسحرها سحراً اذا قلبها و قلع شجرها . قال ذو الرمة فى‌صفة السراب :

وَ ساحِرَةِ السَّرابِ مِنَ المَوامي　　تَرَقَّصُ فِي نَواشِزِهَا الأُرُومُ (١)

پس آن‌را براى آن سحرخواندند واو را ساحر كه گفتند آن كار بخلاف آنستكه او مينمايد ، و عصا بصورت اژدها واسمربلون أبيض. قوله :

---

(١) اروم علم و نشانهاى مرتفع است گويد باران براندازنده سراب است از بيابانها ونشانهاى قديم در اطراف بيابانها بنظر لرزان ميآيند .

(يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ) ميخواهد که شما جماعت قبطیان را از زمین مصر بیرون کند ، و این برای آن گفتند که او گفت « فارسل معی بنی اسرائیل » بنی اسرائیل را با من فرست گفتند لشکر می خواهد که می خواهد تا جماعتی بسیار از ما جدا کند و ایشان را لشکر خود سازد، و با ایشان برما خروج کند قوله (فَماذا تَأْمُرُونَ) چه فرمائی موضع «ما» از اعراب محتمل است دو وجه را : یکی رفع چون بمعنی الذی باشد والتقدیر فما الذی تأمرون به . و نیز محتمل است نصب را علی تقدیر فأی شیء تأمرون ، و در آنکه این کلام کیست خلاف کردند بعضی گفتند کلام ملأ قوم فرعونست که بایکدیگر گفتند و این اولیتر و لایق تراست بظاهر کلام ، وقولی دیگر آنکه کلام فرعونست ودر کلام « قال فرعون » مضمر است .

(قالُوا أَرْجِهْ) گفتند آن گروه که مشورت با ایشان برده بودند باز دار اورا ودر کار او تأخیر بکن . حمزه ویحیی خواندند بسکون ها بی‌همزه ، و وجه او آنستکه در اودولغت آمدهمزه نحو ارجأت و ترك همزه نحو ارجیت ، حمزه از ارجیت گرفت بیهمزه، وهاءبرای استراحت آورد چنانکه در قه وعه آورد ، و بصریان خواندند و داجونی از هشام ارجئه من ارجأت الامر ای أخرت بالهمزه علی‌وزن افعله وابن کثیر والحلوانی عن‌هشام همچنین‌خواندند جز که ایشان وصل کردندهاء مضموم‌را بواوی پس‌او ،ابن ذکوان خواند بکسر هاء بی‌اشباع ارجئهِ و ابوجعفرمن طریق ابن‌العلاف وقالون والمسیبی ارجهِ بیهمزه بکسر هاء بی‌اشباع، و باقی قرّاء و آن کسائی است و خلف وورش وابوجعفر من طریق النهروانی بکسرهاءبیهمزه و اشباع وبیاءازپس‌هاء(١) واختلافشان درسورة الشعراء هم چنین‌است، والارجاء التأخیروهمزه لغت قیس است ودیگر عرب ،و ترك همزه لغت تمیم است واسد، ومرجیان‌را برای این‌خوانند لتأخیرهم الوعید و جوازهم العفو . عبدالله عباس گفت اخّره باز پس‌دارش یعنی توقف کن‌در کارش وقتاده گفت احبسه‌باز دارش (وَأَخاهُ) برادرش‌یعنی هارون را قوله : (وَأَرْسِلْ فِي الْمَدآئِنِ حاشِرِينَ) ودر شهرها بفرست کسان‌را که مردم‌را وجادوان را جمع کنندو«حاشرین» مفعول به است .

(يَأْتُوكَ) جواب امر است برای‌آن مجزوم است تا بیارند بتو هرجادوئی‌دانارا کوفیان خواندند سحار مگر عاصم علی فعال لتکثیر الفعل و الحرفة، و باقی قرّاء « ساحر» علی‌فاعل

(١) در میان این اقوال قراءت عاصم مذکور نیست و تصور میشود ازکاتب سهوی افتاده باری قراءت او مانند قراءت حمزه است بسکون هاء بی‌همزه.

گفتند رأی آنستکه در اقطار عالم و شهرها کسان را بفرستی تا جادوان دانا را جمع کنند تا کار موسی بنگرند اگر سحر است و جادوئی جوابش بدهند بسحری که آنرا غالب باشدو اگر سحر نیست واوصادق است رأیی درحق او بزنند. گفتند رأی آنستکه کودکان را بفرستی بدهی که درآنجا جادوان بودند تا جادوئی بیاموزند وآن ده را عرما خوانند هفتاد ودو کودك را اختیار کردند هفتاد از بنی‌اسرائیل ودو از قبط و با موسی وعده برزدند و مهلتی بخواستند و موسی عليه‌السلام مهلت داد آن کودکان آنجا رفتند ومدتها سحر آموختند تا ساحران تمام‌شدند ایشان را پیش فرعون فرستادند و گفتند ما اینان را سحر آموختیم که ساحران عالم را غلبه کنند از هر سحری که‌در زمین باشدالا که کار سماوی باشد که اینان طاقت آن ندارند ،وقول دیگر آنستکه فرعون کس فرستاد در اقطارجهان تا هر کجا ساحری بود او را بیاوردندچون پیش فرعون آمدند فرعون قصهٔ موسی‌و عصا با ایشان‌بگفت ایشان بگفتند اگر این مردساحر است ممکن نیست که مارا غلبه تواند کردن وما اورا غالب باشیم و اگر جادو نیست وکار او سماوی است ما باو هیچ نتوانیم کردن وذلك قوله :

(وَجَآءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ) جادوان پیش فرعون آمدند ازجمله جمعهای فاعل یکی فَعَلَة کالحفظه والسفرة والبررة والکتبة. مفسران درعدد سحره خلاف کردند مقاتل گفت‌هفتاد و دو مرد بودند هفتاد اسرائیلی ودو قبطی .کلبی گفت هفتاد مرد بودند از دو رئیس که ایشان دو مرد استاد جلد زیرك بودند و کبیر بودند در دهی مسکن داشتند که آن را نینوا گفتند چون مرد فرعون‌آمد وایشان را خواند ایشان بیامدند . عطا گفت ایشان برخاستند و بسر گور پدر خود شدند و آواز دادند و گفتند « یا ابانا » ای پدران ما فرعون ملك قبط کس فرستاده است مارا می‌خواند ومیگوید مردی آمده است عصای دارد که‌هیچ سنگی و آهنی وچوبی‌رها نمیکند إلا که فرو ‌میبرد ما پیش او رویم یا نرویم از آن گورها آواز آمد که بروید و جهد کنید تا او را خفته یابید آنگه عصای او را بدزدید اگر ساحر است عصا بدست شما افتدو او از کار بماند که‌ساحر خفته سحر نتواند کردن و اگر او خفته عصا با شما قتال کند او ساحر نیست پیش‌او مروید که او غالب‌آید شما را ایشان متفکر بیامدند و حیلت تا موسی را خفته یافتند و عصا در پیش او بزمین فرو برده غنیمت شناختند آمدند تا عصابر گیرند عصا اژدهاشد و رو بایشان نهاد ایشان بگریختند، و فرعون راگفتند این مرد جادو نیست واین قصه‌بگفتند و برفتند واختیار مقابلهٔ موسی نکردند . کعب‌الاحبار گفت دوازده هزارمرد بودند سدی گفت

سی هزار مرد بودند عکرمه گفت هفتاد هزار مرد بودند محمد بن المنکدر گفت هشتاد هزارمرد بودند، و گفتند قولی جامع آنستکه هفتاد هزارمرد بودند که پیش فرعون آمدند ازاطراف جهان فرعون هفت هزاررا بر گزید که همه ساحران ماهر آنکه از ایشان هفت صدرا بر گزید آنکه از ایشان هفتادرا بر گزید مقاتل گفت رئیس ایشان را شمعون نام بود. ابن جریج گفت یوحنه. عطا گفت دو برادر بودند یکی را ناقص نام بود ویکی مداین الصغیر آنکه فرعون را گفتند: (ءَإِنَّ لَنا لَأَجْراً) ما را مزدی خواهد بودن اگر ما غالب شویم . اهل حجاز وحفص خواندند ان لنا بیك ألف علی الخبر ، و ابن عامر و اهل کوفه خواندند بدو همزهٔ مخفف « ءَإِنَّ » یك همزهٔ استفهام و دیگر همزهٔ إنّ مگر حفص که از کوفیان او چنین نخواند ، و روح هم خلاف کرد . و ابوعمرو و رویس بهمزهٔ اول و لین دوم خواندند إلا آنستکه ابوعمرو از میان دو همزه الفی در آورد آإن لنا ورویس این فصل نکند. ابوعلی فارسی گفت همزهٔ استفهام اینجا بهتر باشد از آنکه خبر برای آنکه ایشان قاطع نبودند بر آنکه ایشان رامزدی دهند یاندهند ، ودرسورة الشعراء اجماع کردند برهمزهٔ استفهام و گفت اینجا نیز که همزهٔ استفهام نیاورد درقراءت حجازیان هم تقدیر همزهٔ استفهام باید کردن و اگرچه درلفظ نیست چنانکه شاعر گفت :

وَأَصبَحتُ فِيهِم آمِناً لا كَمَعْشَرٍ أَتَوْنِي فَقالُوا مِنْ رَبِيعَةَ أَوْ مُضَرَ(۱)

در کلام محذوفی هست والتقدیر «فأرسل فرعون فی المدائن حاشرین یحشرون السحرة فحشروهم فجاء السحرة فرعون» ولکن بیفکند لدلالة الکلام علیه . گفتند مارا مزدی وپاداشتی خواهی دادن اگر چنان باشد که ما موسی را غلبه کنیم ، و این قول سدی و ابوالعباس است یقال جئته و جئت إلیه . جئته بمعنی قصدته باشد و جئت الیه ای جعلته غایة لقصدی و برای آن «فاء» در قالوا نیاورد که کلام در این تقدیر نهاده است که : لما جاؤا علیه قالوا . و اجر مزد و ثواب باشد بخیر و جزاء پاداشت بود بخیر وشر و اسم أنّ چون متأخر شود از خبر لام در او آرند و اگر باز پس در نیفتد لام در نیارند تا جمع نکرده باشند بین علامتی التاکید و هما أن و لام (إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ) در نحن دوقول است یکی آنکه در محل رفع است بآنکه تأکید اسم کان است یکی آنکه او را محلی نیست از اعراب برای آنکه او فصل است بین المبتدء والخبر، و غلبه ابطال مقاومت باشد بقوت برای این خدای را غالب خواند(قالَ نَعَمْ) حکایت قول فرعون است که او گفت آری شمارا بنزدیك من مزدو پاداشت بخیر باشد و برسری

(۱) صبح کردم در میان ایشان که ایمن بودم نه مانند گروهیکه نزد من آمدند وگفتند از قبیله ربیعه یامضر هستم.

ز جملهٔ مقرّبان و نزدیکان باشید و پایهٔ شما بنزدیك من رفیع بود و منزلت بلند و در آیه ادلیل است بر آنکه فرعون بنده و ذلیل و محتاج بود اگر ایشان اندیشه کردندی چه اگر خدای بودی بزعمه او را بسحر حاجت نبود که آنچه خواستی توانستی کردن، و نیز درآیه دلیل است بر آنکه ساحران دروغ گفتند در آن دعوی که کردند که ایشان قلب اعیان توانند کردن وحبال وعصی با ماران کردن چه اگر بر آن قادر بودندی کوههای زمین بازر کردندی و فرعون را با سگی کردندی و ملك بدست گرفتندی حاجت نبود ایشان را بآنچه گفتندی «ائن لنا لاجراً» مزدی و محقری بخواستندی از او چون سحره بیامدند و در مقابل موسی بایستادند موسی عليه‌السلام اول ایشان را دعوت کرد و باخدای خواند و از خدای سخن گفت واز مآلومرجع وثواب وعقاب، ایشان بایکدیگر نگریدند و گفتند سخن این مرد بسخن‌ساحران نماند و آن روز زینت بود که موعد ایشان بود و آن عیدی و موسمی بود ایشان را . عبدالله عباس گفت اول روز بود از سال، روز نوروز واول روز هفته بود روز شنبه . ابن زید گفت‌این مجمع ایشان را باسکندریه بود چون موسی عصا بینداخت و اژدها شد دنبال او تا سحره برسید و از میان این دو جای مسافت بعید است چون سحره آن عدد که بودند جمع شدند و فرعون و لشکر بصحرا آمدند و خلایق عالم از جوانب بر آن میعاد جمع شدند موسی عليه‌السلام میآمد تنها بااو جز هارون نبود در برابر ایشان بایستاد و برعصا تکیه کرد موسی عليه‌السلام ایشان را در وعظ گرفت و گفت : «و یلکم لا تفتروا علی‌الله کذباً» بر خدا دروغ فرا مبافید که پس بیخ شما بکند بعذاب، ودروغ زن خائف وناامیدبود. ایشان گفتند این‌نه سخن‌جادوان است و ازآن دو قول شدند فذلك قوله : « فتنازعوا أمرهم بينهم و اسروا النجوی » آنگه‌آنچه داشتند از حبال و عصا در خبرو حکایت است که بر چهل شتر نهاده بودند رسنها بود وعصاهای مار پیکر بکرده و اژدها پیکر چوبها مجوف کرده و زیبق در میان‌آن کرده و رسنها بزیبق اندوده آنگه زیر زمین مجوف کرده بودند و در زیر آن آتش بر کرده و چنان ساختند که وقت چاشتگاه بودعند ارتفاع النهار تا آفتاب از بالا تابش کرد وآتش از زیر قوت کرد آنگه موسی را گفتند :

(إمّا أنْ تُلْقِيَ وَإمّا أنْ نَكُونَ نَحنُ المُلْقِينَ) اول تو بیفکنی عصای خود یا ماآنچه داریم موسی عليه‌السلام گفت: القواشما بیفکنید آنچه خواهید فکنید ایشان چهل خروار از چوب و رسن که داشتند بیفکندند براین شکل که گفتیم زیبق را از آنجا که جریان عادت

است با گرمای آفتاب و حرارت آتش ساکن نماند متحرك شدند چنانکه بجنبش در آمدند چنان نمود که بخواهند رفتن چنانکه بعضی بر بعضی میافتادند موسی عليه السلام بترسید نه ازآنکه گمان برد که او را اصلی هست از آن بترسید که گروهی که امعان نظر نکرده باشند بنگرند گمان برند که این یعنی عصا از جنس آنست و بعضی را شبهه حاصل آید حقتعالی وحی کرد و گفت مترس که آنچه ایشان نمودند شبهت است و آنچه با توست حجت است و حجت غالب باشد شبهه را بهرحال، و وحی کرد بموسی که یا موسی عصا بینداز موسی عليه السلام عصا بینداخت حال اژدها گشت که هرچه ایشان بیکسال ساخته بودند بیکساعت فرو برد اژدهای سیاه‌ازشتری بختی مهتر باچهار پای سطبر کوتاه و دنبال دراز چون بادنبال نشستی ازبالای بارهٔ شهر بودی قدش بسرو گردنی، دنبال برهیچ چیز نزد الا پست کرد و پای برهیچ چیز ننهاد الا ردکرد از دهنش آتش بیرون میآمد و چشمهایش بمانند دو چراغ میافروخت و از او آتش بیرون میآمد و بر گردن موهای درازداشت برخاسته بمانند نیزه‌ها و این عصارا دوسر بود آن‌دوسر دو زفر گشت این مار را فراخی دوازده گز بود و دندانهای بزرگ سطبر. او را آوازی بوداز دهن و دمشی(۱) ازبینی وبهرآنی دررفتن برزمین دهن‌برنهاد وبیکساعت آن چهل خروارچوب و رسن فرو برد و زمین ساده کرد از آن وآهنگ قوم فرعون کرد و ایشان از او بگریختند و بر هم افتادند تا از آن ازدحام ومدافعت بیست وپنجهزار مرد بمردند علی ما ذکره السدی و محمد بن اسحق، و فرعون بهزیمت برفت و عقل وهوش رمیده وآن روز چهار صد بار اطلاق افتاد او را پس از آنکه بچهل روز یکبار عادت داشت که بحاجت بنشستی و چنان شد که در شبانه روزی تا بمردن چهل بار اطلاق افتاد اورا. حفص خواند عن عاصم «تلقف» بتخفیف من لقفت الشیء ألقفه لقفاً از بنای ثلاثی و باقی قرّاء بتشدید من التلقف بر وزن‌التفعل، و تلقف و تلقم والتقم وتلهم بمعنی ابتلاع باشد وآن ابتلاعی باشد بسرعت چنانکه شاعر گفت:

أنتَ عَصىٰ موسىَ الّذي لَمْ تَزَلْ تَلْقَفُ مـا يَأْفِكُهُ السّاحِر (۲)

و دیگری گفت:

إذا جاءَ موسىٰ وَ ألْقَى العَصا فقَدْ بَطَلَ السِّحْرُ وَ السّاحِرُ (۳)

---

(۱) دمش بمعنی دمیدن است.

(۲) توآن عصای موسی هستی‌که پیوسته میبلعیدی‌آنچه جادو بدروغ میساخت.

(۳) چون موسی آمد و عصا افکند جادو و جادوئی برافتاد در اینشعر هیچ شاهدی نیست شاید الحاقی باشد یا بمناسبت مذکور شده باشد.

و گفتند تلقف أخذ چیزی باشد در هوا و در آیت محذوفی هست وتقدیر آنست :فالقی عصاه فصارت ثعباناً قوله «فاذا هی تلقف ما یأفکون» و این اذا مفاجات راست چنانکه‌شرحش برفت . و إفك چیزی بگردانیدن باشد از وجه خویش ، وإفك دروغ باشد فعل بمعنی‌مفعول کالنقض و النقص و بهر حال معنی آنستکه ما یأفکون فیه آنچه بآن إفك کرده بودند، محل إفك ایشان بود (۱) که آنعرض باشد و عرض را تلقف صورت نبندد ، پس بهرحال تقدیر آن باشد که ما یأفکون فیه و براین محمول باشد قوله « والله خلقکم وماتعملون » ای ماتعملون فیه من الخشب والحدید و الحجارة التی‌تتخذونها آلهة و أصناماً. که هیچ دو آیت معنی‌ندهد جزچنین .

(فوَقَـعَ الحَقُّ) حق حاصل آمد و اصل وقوع سقوط باشد کوقوع الطایر و الحایط (وَبَطَـلَ ما کانوُا یَعمَلوُنَ) و آنچه ایشان میکردند بسالیان دراز باطل شد و نیست گشت اکنون متکلمان در آن خلاف کردند که آن حبال و عصا کجا رفت بعضی گفتند خدایتعـالی أجزاء فنا بیافرید تا بآن فنا فانی شد ، و این مذهب آنکس باشد که فناء بعضی جواهر بابقاء بعضی روا دارد . و این مذهب درست نیست برای آنکه اختصاص فنـا به بعضی جواهر دون بعضی محال است برای آنکه اختصاص عرض بحلول باشد وفنا ضدّ محل است اختصاص بحلول در او صورت نبندد. و بعضی دگر گفتند خدایتعالی بقایش بستد تا نیست شدو این مذهب آنان باشد که بقاء معنی گویند . و این مذهب هم درست نیست برای آنکه بقا استمرار وجود باشد بدلیل آنکه‌آنکس که بقادانَد استمرار وجود داند وچیزی‌دیگر ازاومعقول نباشد جزاستمرار وجود ، بعضی دگر گفتند خدایتعالی‌آن کون که باو کائن شد بستاند تا او از کائنی برودچون از کائنی برود از وجود برود که جوهر موجود نبود إلا کائن. و این برمذهب آنان رواباشد که أکوان لا یبقی گویند گویند خدایتعالی چون کون نیافریند جوهر از وجود برود و این مذهب درست نشده است ، و سید را نظر است و بیشتر محقّقان را در آنکه اکوان باقی است یا بـاقی نیست (۲) . آنچه قول درست است در آن آنستکه خدایتعالی اجزاء آن مفرق کرد

---

(۱) نه خود افك زیرا که خود افك معنی مصدریست و آن‌را نمیتوان بلعید .

(۲) قول صحیح آنستکه ممکنات هم‌چنانکه در حدوث محتاج بعلت هستند و باید خداوندتعالی آنها را ایجادکند در بقا هم محتاج بعلتند چنانکه اگر بفرض محال تصورکنیم واجب الوجود نیست همه چیز نابودمیشود وممکن پس از وجود از خالق‌خود بی‌نیاز نیست چنانکه اگر چراغ نباشدروشنائی آن باقی نمیماند و این‌بقا واستمرارکه مادرموجودات میبینیم بعلت‌آنستکه خالق‌آن باقی‌است وخواسته ممکنات باقی مانند .

تا در هوا هباء باشد چنانکه پیدا نبود واین وجه از قدوح و اعتراضات دورتر است والله أعلم.
و حقیقت حق و باطل‌اند جای (۱) بیان کردیم دراین کتاب و«ما» فی‌قوله «ماکانوایعملون» محتمل است دو وجه را یکی آنکه موصوله باشد بمعنی الذی والتقدیر الذی کانوا یعملون و دوم آنکه مصدریه باشد أی عملهم.

(فَغُلِبُوا هُنالِكَ ـ الایة ـ) مغلوب شدند در آنجایگاه و غلبه ظفر باشد در بیعت و مراد. و بر گشتند از آنجا صاغر و ذلیل من الصغر و الصغار و هما المذلة یقال صغر الشیء صغاراً فهو صغیر و صغر الرجل من الهوان و الذل صغاراً فهو صاغر و این از صغر منزلت باشد ونصب او برحال باشد.

قوله (وَاُلْقِیَ السَّحَرَةُ ساجِدِینَ) و ساحران را بروی در آوردند برای آن بلفظ مالم یسمّ فاعله گفت که چون آن بدیدند مالك نبودند و قادر برخود، از سرعت آنکه ایشان بوهلت اول چونکه نظر کردند علم حاصل شد، بروی آمدند بسجده پنداشتی که کسی ایشان‌را بر وی در آورد، ووجه دگر آنستکه چون دلیل دعوت کرد ایشان را بآن، بمثابت آن بود که دلیل ایشان را بروی درآورده بسجده ونصب ساجدین برحال باشد. قوله:

(قالوا آمَنّا بِرَبِّ العالَمِینَ) گفتند ایمان آوردیم بخدای جهانیان و رب چون بمعنی سید باشد خدای را باو وصف کنند فیما لم یزل ولا یزال و چون بمعنی مالك باشد در لا یزال وصف کنند یا نکنند؟ رمانی گفت نکنند و اگر مالك را تفسیر بر قادر دهند باین معنی هم رب باشد درازل ولا یزال خدای موسی و هارون و برای آن تخصیص کرد ایشان را بذکر که گمان نبرند که فرعون را خواستند. و وجه دگر برای شرف اختصاص ایشان که ایشان دوپیغمبرو دعوت کننده بودند. اما آنکه وجود دو پیغمبردر یك عصر روا باشد ووجود دو امام روا نباشد عقل را باین طریق نیست و این بسمع دانند و اجماع، چنانکه بسمع دانند که در عهد رسول ﷺ و از پس اوهیچ پیغمبر نبود. ساحران چون چنان دیدند بأدنی مایه نظر که کردند ایشان را حاصل شد که آن نه ازجنس سحر است و مانند آن در مقدور بشر نباشد چه ایشان سالهای بسیار تعاطی سحر کرده بودند، و کیفیت آن شناختند ایشان‌را علم حاصل‌شد بآنکه آن معجزی است خارق عادت و او پیغمبر است، و آنچه میگویدراست می گوید، بروی در آمدندوسجده کردند و گفتند ماایمان آوردیم بخدای جهانیان که خدای موسی و هارونست. و در خبراست که درمیان ایشان هفتاد و دو مردبودند پشت خم‌شده از پیری وعلماء وبزرگان ایشان بودند

(۱) یعنی چند جای.

و گفتند ایشان را چهار رئیس بودند سابور وعازور و حطحط و مصفی اول ایشان ایمان آوردند پس دگران متابعت کردند فرعون چون آن بدید برسبیل تجلّد و جباریت گفت:

(آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ) ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه من دستوری دادم شما را. این مکری است که شما بیکجای ساخته‌اید در شهر تا اهل این شهررا براندازید بدانید که با شما چه خواهد رفتن آنکه بفرمایم تا شما را دست و پای ببرند از خلاف یعنی دست راست و پای چپ و بفرمایم تا شما را بر دارها کنند از درختان خرما. حفص و ورش و رویس خواندند آمنتم به بیك همزه علی الخبر باقی بدو همزه براستفهام ، و کوفیان هردو همزه را تخفیف کردند مگر حفص و روح ، دیگران بتخفیف اول و تلیین دوم خوانند و فرعون این قول برسبیل تهدید گفت وایهام برقوم بآنکه هر کس که بی فرمان پادشاه کاری کند مستحق زجر و عقوبت باشد ایشان گفتند هیچ باك نیست هرچه خواهی میکن که ما را حق روشن شد چون بدید که اصرار کردند و بر نمی گردند بفرمود تا همه را دستهای راست و پایهای چپ ببریدند و گفتند که اول کس که این عقوبت فرمود فرعون بود این قول عبدالله عباس است . و اشتقاق صلب از صلابت گرفته‌اند . و صلب شدّ و بستن باشد بر درخت. آنکه بفرمود تاهمه را بر ـ دارها کردند. یاعجب آنقوم بامداد کافر بودند و چاشتگاه ساحر بودند ودر اظهار سحرمبالغه میکردند و سوگند میخوردند بعزت فرعون ونماز پیشین مؤمن بودند و نماز دیگر شهیدبودند و نمازشام ببهشت بودند قوله (وَمَا تَنْقِمُ) این نیزحکایت سحره است که ایشان گفتندفرعون را که تو از ماچه منکر دیدی و برای چه برما منکری یقال نقَم ینقِم ونقِم ینقَم و الاول أفصح و النقمة ضد النعمة و انتقام کینه کشیدن باشد جز آنکه ما بآیات خدای ایمان آوردیم چون بما آمد آنگه سخن با فرعون منقطع کردند چون دست و پای بر یدن ایشان فرمود وبر دار کردن، گفتند(رَبَّنَا) خدای ما(أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا) صبر برما ریزوما راجان بردارمسلمانان یعنی مارا توفیق ده والطاف بپای دار تا برایمان ثبات کنیم ومقام ؛ تامرگ بما آید ومامؤمن باشیم . کما قال الله تبارك وتعالی :

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ

وگفتند اشراف ازقوم فرعون آیا میگذاری موسی وقومش را تافسادکنند درزمین و وامیگذارد تو را

وَآلِهَتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ

وخدایان تورا گفت زود باشدکه بکشیم پسران ایشانرا وزنده گذاریم زنان ایشانرا وبدرستی که ما بالای ایشان

قاهِرُونَ (١٢٥) قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الأَرْضَ لِلّهِ

غلبه‌کنندگانیم گفت موسی مر قومش‌راکه یاری بجوئید بخدا وشکیبا ورزید بدرستیکه زمین‌مرخدارااست

يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (١٢٦) قالُوا أُوذِينا

که میراث میدهدآن‌را بهرکه میخواهد ازبندگانش‌وسرانجام‌نیکی‌پرهیزکاران راست گفتند رنجانیده‌شدیم

مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِينا وَ مِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا قالَ عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ

از پیش‌آنکه بیائی مارا واز بعدآنکه آمدی مارا گفت شاید پروردگار شما است‌که هلاك‌کند دشمن شمارا و

وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ (١٢٧) وَلَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ

جانشین‌گرداند شمارا درزمین پس‌بنگرد چگونه عمل میکنید وهرآینه بتحقیق‌گرفتیم آل فرعون را

بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (١٢٨) فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا

بقحط وخشکی وکمی ازمیوه‌ها تاشاید ایشان پندگیرند پس‌چون‌آمدایشان‌را خوبی‌گفتند برای‌مااست

هٰذِهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ

این واگر برسد ایشان را بدی فال میگرفتند بموسی وهرکه بااو بود هرآینه جزاین نیست‌که خیر وشرشان

عِنْدَ اللهِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (١٢٩) وَقالُوا مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا

نزد خداست ولکن بیشترایشان نمیدانند وگفتندفرعونیان‌هرچه بیاری مارا بآن ازمعجزه تاسحرکنی

بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (١٣٠) فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَالْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ

مارا بآن پس نیستیم مر تورا بگروندگان پس فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ ها

وَالدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (١٣١) وَ لَمّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ

و خون وعلامتها تفصیل داده‌شده پس سرکشی‌کردند وبودندگروه گناهکاران وهرگاه واقع‌شدبرایشان

الرِّجْزُ قالُوا يا مُوسَى ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنّا

عذابی گفتند ای موسی بخوان برای ما پروردگارت را بآنچه عهدکرد نزد تو هرآینه اگر زایل کنی از ما

الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرائِيلَ فَلَمّا كَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ

پلیدی‌را هرآینه میگرویم مرتورا وهرآینه میفرستیم باتو بنی‌اسرائیل‌را پس‌چون برداشتیم ازایشان‌پلیدی‌را

إِلىٰ أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ (١٣٢) فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ

تامدتشان رسندگانندآنرا آنگاه ایشان شکنند پیمانرا پس انتقام‌کشیم ازایشان پس غرق‌کردیمشان

فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (١٣٣) وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ
در دريا بآنكه ايشان تكذيب كردند بآيتهاى ما وبودند ازآن بيخبران و ميراث داديم گروه آنانكه
كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى
بودند ضعيف شدگان درمشرق زمين وغربى آنكه بركت داديم درآن وتمام شد وعده پروردگار توكه نيكوبود
عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَمَا كَانُوا
بر بنى اسرائيل بآنچه صبر كردند وهلاك كرديم ماآنچه بود كه ميكردند فرعون و قوم او و آنچه بودند كه
يَعْرِشُونَ (١٣٤) وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ
برافراشته بودند وگذرانيديم پسران يعقوب را ازدريا پس بگذشتند برقومى كه اقامت ميكردند بربندگى بتان
لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ
مرايشان را گفتند اى موسى بگردان براى ما خدائيرا چنانكه مرايشان را خدايانى است گفت بدرستيكه شما گروهى
تَجْهَلُونَ (١٣٥) إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (١٣٦)
نادانيد بدرستيكه آنها بت پرستانند كه هلاك شدند درآن وباطل است آنچه بودند كه ميكردند
قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهاً وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (١٣٧) وَ إِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ
گفت آيا غير خدا طلب كنم براى شما خدائى را واو افزونى داد شما را برجهانيان وچون نجات داديم شما را
مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ
از آل فرعون ميچشانيدند شما را عذاب سخت ميكشتند پسران شما را و زنده ميگذاشتند زنان شما را
وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (١٣٨).
ودر اين براى شما بلائى بود از پروردگار شما بزرك.

قوله (قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ ـ الآية) در اين آيه خدايتعالى حكايت آن انكار كرد كه قوم فرعون و اشراف و معروفان ايشان كردند برفرعون و گفتند رها خواهي كردن موسي وقومش را تادرزمين فساد كنند يعني دعوت كنند خلق را با خلاف و عصيان در تووايمان بخداى و عبادت و رها كند تورا و خدايان تورا. حسن بصرى گفت فرعون عليه اللعنه باآنكه دعوى خدائى كردى بت پرستيدى پس هم عابد بودهم معبود وازآنجا گفت «أنا ربكم الاعلى» يعني باضافت بابتان. سدى گفت اوو قوم او پيش از آنكه دعوى خدائى كرد گاو پرستيدندى

هر کجا گاو نیکو دیدندی گفتندی این خداست واو راعبادت کردندی گفت برای میل‌ودوستی ایشان گاورا، سامری ازمیانهٔ همهٔ حیوانات گوساله اختیار کرد. زجاج گفت اواصنامی اختیار کرد برای قومش تا آنرا پرستیدندی تقرباً إلیه چنانکه بت‌پرستان گفتند « ما نعبدهم إلا لیقرّبونا إلی‌الله زلفی » و روایت کرد ابو عبیده که حسن بصری را پرسیدند که فرعون چیزی پرستیدی؟ گفت : کان یعبد تیساً. بز نر بزرگ داشت او را پرستیدی. و عبدالله عباس وعبدالله مسعود و بکربن عبدالله و شعبی و ضحاك و ابن ابي اسحق خواندند « ویذرك و إلاهتك» و این را دو معنی گفتند یکی آنکه و عبادتك من قولهم : أله یأله إلهة ، ای عبد ومنه الاله المستحق للعبادة . تورا رها کنند وعبادت تو یعنی تورا نپرستندو قولی دیگر آنستکه مراد باله آفتاب است من‌قول‌الشاعر :

تَرَوَّحنـا مِنَ الدَّهْناءِ عَصْراً وَ اعْجَلْنا الإلٰهَةَ أنْ تَؤُوبا (۱)

و یروی «أن یغیبا» ای الشمس ، و برای آن باو اضافت کرد که آفتاب پرستیدی فکانه قال : یذرك و معبودك، وبعضی دگر گفتندبالهة إله خواست جز که‌تای تأنیث دراو بردچنانکه ایشان گویند ولدتی و کوکبتی و هواهلة ذلك قال‌الراجز :

یا مُضَرَ الحَمْراء أنْتَ أُسْرَتي وَأنْتَ مَلجأَتي وَأنْتَ ظَهْرتي (۲)

فرعون جواب داد که (سَنُقَتِّلُ أَبْناءَهُم) اهل حجاز خواندند بتخفیف من القتل و باقی قراء بتشدید من التقتیل لتکثیر الفعل ، و برای آنکه قوت موسی عليه‌السلام دیده بودوعلو کلمهٔ اودانسته که‌باو چیزی نتواند کردن گفت هم باسر آن کارشویم که اول میکردیم‌از کشتن پسران بنی‌اسرائیل ورها کردن دختران‌چه‌آنسال‌ها که اورا خبردادندکه در این سال‌مولودی آیدکه ملك تو بر دست او برود او بفرمود تا کودکان نرینه را میکشتند چنانکه قصهٔ آن برفت وبرای‌آن زنان را گفت رها کنیم آنجا تا کسانی‌باشند که ایشان را خدمت کنند وایشان از شر ایشان ایمن باشند که زنان‌را شوکت کارزار نباشد (۳)قوله (وَإنّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ)

---

(۱) هنگام عصر ازدهناءکوچ‌کردیم پیش از آنکه آفتاب غروب‌کند «واعجلنا» یعنی ازآفتاب پیش افتادیم .

(۲) مضر پدر قبیله بزرگیست وآنها را مضر حمراء گفتند یعنی سرخ چون هنگام قسمت میراث پدر او زر برداشت وربیعه اسب واورا ربیعة الفرس‌گفتند .

(۳) از قدیم‌ترین امم‌که تاریخ آنان را میدانیم زنان را شغل دیگر بوده است و مردان‌راشغل دیگر و سیاست و جنگ و امور عامه مردم پیوسته بدست مردان بود نه زنان واستمرار این‌قاعده‌دلیل☆

و ما از بالای ایشان قاهر و غالب باشیم وایشان اسیر وذلیل ما اند قوم موسی باموسی این شکایت کردند موسی گفت قومش را :

(إِسْتَعِينُوا بِاللهِ وَاصْبِرُوا) از خدای یاری خواهید و صبر کنید و پناه باو دهیدو استعانت طلب معونت باشد واین را سین طلب گویند، وصبر حبس النفس علی ما تکره باشد وخلاف او جزع باشد قال الشاعر :

فَإِنْ تَصْبِرا فَالصَّبْرُ خَيْرٌ مُغَبَّةً   وَإِنْ تَجْزَعا فَالأَمْرُ ما تَرَيانِ (١)

قوله (إِنَّ الأَرْضَ لِلّٰهِ) بعضی گفتند زمین مصر است و حمل او کردن برعموم اولیتر است، زمین خدای راست بمیراث بآنکس دهد که اوخواهد از بندگان و إرث ومیراث جعل الشيء للخلف بعد السلف باشد ، آنچه از مرده باز ماند بزنده مستحق دادن آنرا ارث و میراث و تراث خوانند و در جز اینجای استعمال کنند بر سبیل مجاز کقوله ﷺ «العلماء ورثة الانبياء» وبمعنی تعقیب استعمال کنند کقولهم « أورثه اکل الطين صفرة اللون أی أعقبه (٢) » و ایراث بمیراث رها کردن باشد. ودر معنی آیت دو قول گفتند یکی تسلیه و دل خوشی دادن ایشان بر- آنکه دنیا بر کس نماند که از شأن او انقلاب و انتقال است چنانکه پوشیده نیست و شعرا در او بسیار گفتند ، منها :

وَحَسْبُكَ قَوْلُ النّاسِ فِيما رَأَيْتَهُ   لَقَدْ كانَ هذا مَرَّةً لِفُلانٍ (٣)

و قول دیگر آنکه ایشان راوعده داد برقطع وطمع افکند که زمین مصر وملك فرعون ایشان را خواهد بودن بوعد من الله له بذلك . و مشیت ارادتی باشد در ایقاع فعل علی وجه دون وجه (وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) و انجام پرهیزکاران را باشد برای آنکه ایشان با ثواب خدای شوند قوم موسی برسبیل توجع وتألم گفتند :

(أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنا وَمِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا) ای موسی نبی الله دانیکه اینان ما را رنجور داشتند پیش از آمدن تو و نیز پس از آنکه تو بیامدی چون در هردو حال مارا

---

*آنستکه حکمی است طبیعی و تغییر پذیر نیست مگر در قبائل بدوی و وحشی که فساد و صلاح عادات ورسوم در زندگی آنان تأثیری ندارد .

(١) اگر شکیبائی کنید عاقبت آن بهتر است و اگر بی‌تابی نمائید کار همان است که می‌بینید یعنی از بیتابی شما حقیقت تغییر نمیکند .

(٢) یعنی گل خوردن زردروئی آورد .

(٣) همین سخن مردم در پند وعبرت توبس که درهرچه بنگری گویند این وقتی مال فلان بود.

رنجه می‌باید بودن آخر فرق چیست میان حضور وغیبت تو .

چون با تو و بی‌توام بغم باید زیست پس فرق‌میان وصل و هجران تو چیست

و ایذاء رنجی باشد که بتلف نفس نرسد ، و إیذاء ایشان قوم موسی را آن بود که‌وهب گفت قوم‌فرعون بنی‌اسرائیل‌را بنده گرفته بودندایشان راکارهای گران فرمودندی چون‌سنگ کندن از کوه و نقل کردن و بنای کوشکها وسراها کردن و انواع حرف صناعات از گلیگری و آهنگری و درود گری (١) و خشت زدن و آنکس که نتوانستی کردن و ضعیف بودی اورا ضریبة بر نهاده بودندی که در ماه ودر روز بدادی و اگر تأخیر کردی و ندادی او رابزدندی و باز داشتندی و جفا کردندی و زنان را دوك رشتن و جامه بافتن و درزی کردن فرمودندی وکارهای که لایق ایشان بودی (٢) موسی عليه‌السلام ایشان را دل‌خوشی داد گفت (عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ) امید هست که خدایتعالی دشمن شما را هلاك کند و شما را در زمین خلیفه کند. ابوعلی گفت خدایتعالی ایشان‌را خلیفه کرد درزمین مصر از پس موسی عليه‌السلام آنکه بیت المقدس بگشاد برای ایشان بر دست یوشع بن نون آنکه در روزگار داود دگر شهرها بگشاد برای ایشان‌و در عهد سلیمان‌ملك زمین بایشان داد (٣) فذلك قوله (وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ) آنکه گفت خدایتعالی با شمااین بکند و امتحان کند شمارا تا خود چه خواهید کردن خدایتعالی‌فرعون راهلاك کرد وملك مصر بایشان دادایشان بشکر آن گوساله‌پرستیدن پیش گرفتند چنانکه‌قصهٔ اوبیاید إن‌شاءالله تعالی . آنکه حقتعالی آغاز بلیت قوم فرعون‌حکایت میکند ومی گوید(وَلَقَدْ أَخَذْنَا) ما بگرفتیم بدرستی‌آل‌فرعون را بسال‌های‌قحط لام‌تأکید راست وقد لتقریب الماضی من الحال چنانکه کسی را بینی که منتظر رکوب امیر باشد گوئی قد رکب الامیر یعنی این ساعت برنشست .وآل مرد خاصگان او باشند که یؤول أمرهم‌إلیه. و گفته اند آل از اهل خاص تر است لهذا یقال اهل البلد ولا یقال آل البلد و سنین جمع سنه

(١) گلگیری کارگل وبنائی و درودگری نجاری است .

(٢) درزی یعنی خیاطی‌و از اینجامعلوم میگردد که‌فرعون میان‌زن ومردفرق میگذاشت وکاریکی را بدیگری حوالت نمیکرد و این نه ازرحم و عدل او بود بلکه از تدبیر و هوش وی‌که میدانست‌اینها از عهده‌کار آنان برنمیآیند و امور مردم فاسد وجماعت آنان تباه میگردد .

(٣) یعنی در آن عهد مقتدرترین پادشاهان بود و در هرزمان‌که دولتی از همه مقتدرتر باشد همه تابع اویند اگر چه برحسب رسوم و تشریفات ظاهری خارج از مرزکشور او باشند مانند ملکه‌سبا که از یمن اطاعت اوکرد .

باشد و بسنه کنایت کنند از قحط و این‌را بکثرت استعمال مخصوص کردند بسال قحط تااز او فعل بر گرفتند فقالوا اسنت القوم إذا دخلوا فی‌السنه ای فی‌القحط قال‌الشاعر :

عَمْرُوالعُلیٰ هَشَمَ الثَّرِیدَ لِقَوْمِهِ		وَرِجالُ مَکَّةَ مُسْنِتُونَ عِجافُ (١)

فرّاء گفت سنین یعنی سال از پس سال قحطناك یقول العرب « وجدنا البلاد سنین » ای جدوباً ، قال :

وَ أَموالُ اللِّئامِ بِکُلِّ أَرْضٍ		لَتُجْحِفُهَا الجَوائِحُ وَ السِّنُونَ (٢)

و قال الآخر :

کَأَنَّ النّاسَ إذْ فَقَدُوا عَلِیّاً		نَعامُ جالَ فِي بَلَدٍ سِنِینا (٣)

و اهل حجاز و قیس علی هجائین گفتند ، در حال رفع بواو و درحال نصب و جرّ بیاء برنهاد جمع سلامت، وبعضی بنوتمیم‌در احوال ثلاثه بیاء گفتند قالوا مضت علینا سنین ای‌قحوط و بنوعامر صرف کردند اورا و گفتند « أقمناعنده سنیناً کثیراً» و کسائی گفت لابدّ علی هجائین وفتح النون‌باید که این نون جمع‌است کقَلَه وقَلین و کُره و کُرین وعِزَه وعِزین (٤) گفت بعضی عرب اعراب بر نون افکندند و چنان ساختند که نون از اصل کلمه است فقال شاعرهم :

سِنِيني کُلُّها قاسَيْتُ حُزْناً		أُقاسُ مَعَ الصَّلادِمَةِ الذُّکُورِ (٥)

وقال آخر :

وَلَقَدْ وَلَدْتَ سِنِینَ صِدْقٍ سادَةً		وَ لَأَنْتَ بَعْدَ اللهِ کُنْتَ السَّیِّدا (٦)

نون جمع‌باضافت بیاورده است ازاین وجه که گفتیم (وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ)و نیز امتحان کردیم ایشانرا بنقصان میوه‌ها تاباشد که ایشان‌اندیشه کنند. قتاده گفت قحط وسنون‌در

(١) عمروالعلی هاشم بن عبد مناف است گوید او ترید برای قوم خود ساخت در حالیکه مردم مکه قحط زده و لاغر شده بودند . وهشم بمعنی خردکردن وسستی است .

(٢) مال مردم پست و لئیم رادرهرجا آفات وقحطی ازبین میبرد .

(٣)گویا مردمان آن هنگام که علی (ع) را از دست دادندشتر مرغان بودند پراکنده در زمین در سالهای قحط. نعام اسم جمع است‌وگاه مذکر استعمال میشود .

(٤) قله چوب بازی‌کودکان که به الك دولك معروف است و عزه جماعت مردم وکره‌گوی است.

(٥) درهمه سالها رنج میبردم و اندوه ومرا باشیران نر میسنجیدند .

(٦) تو در سال‌های نیك فرزندان‌آوردی همه سرور، وپس ازخدای ، تو سرور وبزرگی.

بادیه و اهل مواشی بود و نقصان میوه‌ها در شهرها . و کعب احبار گفت روزگاری در آید بر مردمان که درخت خرمای بزرگ یکخرما آرد.

(فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ) چون نعمتی و خصبی و سعتی بایشان رسیدی گفتندی (لَنا هٰذِهِ) این‌خود ماراست وحق ماست برحسب عادت‌یا باستحقاق که خود را اعتقاد کردند بجهل و اگر ایشان را سالی بد رسیدی از قحط و تنگی و بیماری ووبا و آفت گفتندی‌بشومی موسی است و قومش. و تطیر تشأم باشد بزجرالطیر و عرب را عادت باشد بمرغ که بپرد و یا بانگ کند و یا بر درختی نشیند تفأل و تشأم کنند ، بسانح تفال کنند و ببارح تشأم که آن از راست درآید واین ازچپ قال الکمیت :

وَلا أَنا مِمَّنْ يَزْجُرُ الطَّيْرَ هَمُّهُ أَصاحَ غُرابٌ أَمْ تَعَرَّضَ ثَعْلَبُ
وَلا السَّانِحاتُ البارِحاتُ عَشِيَّةً أَمَرَّ سَلِيمُ القَرْنِ أَمْ مَرَّ أَعْضَبُ (۱)

و قال آخر :

زَجَرْتُ لَها طَيْرَ الشِّمالِ فَإِنْ يَكُنْ هَواكَ الَّذي تَهْوى يُصِبْكَ اجْتِنابُها(۲)

و قال الآخر:

فَقُلْتُ غُرابُ الاغْتِرابِ مِنَ النَّوى وَبانٌ لِبَيْنٍ ذِي العِيافَةُ وَالزَّجْرُ (۳)

و قال الاخر في معناه :

يُنادِي الطّائِرانِ بِبَيْنِ سَلْمى عَلى غُصْنَيْنِ مِنْ غَرْبٍ وَبانِ
فَكانَ البانُ أَنْ بانَتْ سُلَيْمى وَفِي الغَرْبِ اغْتِرابٌ غَيْرُ دانِ (٤)

(أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللّهِ) أي فالهم و زجرهم و خبرهم و شرّهم ونفعهم وضرّهم . و

(۱) از قصیده است که در مدح اهل‌بیت (ع)گفت : من از آنها نیستم که مرغ در همت من تأثیر کند کلاغ بانك زند یا روباه فرا پیش آید نه مرغی که از دست راست آید یا دست چپ شامگاهان یا آهوئی بگذرد که شاخش درست باشد یا شکسته.

(۲) شعر از ابو ذویب است گوید من‌از مرغی‌که از جانب چپ میآید فال بد زدم‌که اگر هوای تو با معشوقه هم یکی باشد باز او از توجدا خواهد بود .

(۳) من فال بد زدم وگفتم غراب غربت است و دوری و بان جدائی اینست فال و پیش بینی . گوئی شاعرغراب دید بردرخت بان.

(٤) دو مرغ خبر از جدائی سلمی میدهند و این هردو بردو شاخه نشسته‌اند بردرخت غرب و درخت بان . بان دلیل‌آنستکه سلیمی جدا شد و غرب اشاره بغربت و دوری .

خیر و شر ایشان و نفع‌وضرر ایشان بنزدیك خداست اگرعقل دارندی خیر از خدا خواستندی و استدفاع شر از او کردندی و بعضی دگر گفتند طایر بمعنی نصیب آمده است و معنی آنکه حظ و نصیب ایشان از خیر و شربنزدیك خداست . ازهری و زجاج گفتند مراد بطائر عذابست یعنی عذاب و عقوبت‌ایشان که ایشان آن‌را بشوم میدارند بنزدیك خداست ولکن بیشترایشان نمیدانند . و حسن بصری خواند « ألا انما طیرهم» بی‌الف و معنی یکی است یقال جری طیره بخیر أوبشر وقال : وکذلك‌الطیر یجری بسعود أو نحوس، و بعضی عرب گفتند طیر جمع‌طایر باشد مثل تاجر و تجر و راکب و رکب ، آنگه گفت حقتعالی حکایت کرد ازایشان اعنی قوم فرعون که هر گه که آیتی آری بما و معجزه و دلالتی تا ما را بآن مسحور و مخدوع کنی و بفریبی ما بتو ایمان نیاریم وتورا باورنداریم . کوفیان گفتند (مَهْمَا) ما ما بوده است ماءاول ماء مجازات است وماء دوم زیادت، ماء اول نحو قولهم ما تصنع أصنع و ماء دوم چون «ما» در إذما و حیثما و متی ما، که کلمات شرطاند . والمعنی‌ما تأتنا به من‌آیة . و بصریان گفتند اصل او ماء مجازات است «مه» بااو ترکیب کردند و معنی مه کف باشد معنی‌آنکه کف عما تقول و امتنع فانه ما تصنع أصنع و این اولیتر است برای آنکه کلام بااو برظاهر است و دراومعنی مبالغت‌است‌و(تَأْتِنا)مجزوم‌است‌بمهماوجواب‌اوفاء است (فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ)آنگه حق‌تعالی بیان آیاتی کرد که خدایتعالی بمعجزهٔ موسی بر فرعون و قوم او افکند . عبدالله عباس گفت اولش‌طوفان بود و طوفان سیلی باشدعام‌که بعموم‌همهٔ زمین یابیشتر بگیرد (١)واشتقاق اواز طوف و گردیدن بود و گفته‌اند مصدر است کالرجحان والنقصان واخفش گفت اسم است و واحدش طوفانه باشد. مفسران خلاف کردند در معنی آن : ضحاك گفت از عبدالله عباس که‌آن غرق است، مجاهد گفت مرگ بود،و روایتی دیگر ازعبدالله عباس که گفت فرمانی‌بودازخدای تعالی که برایشان بگشت و قال الراعی :

تُضْحِي إِذَا العَيْشُ أَدْرَكْنَا نِكَايَتَهَا   خَرْقَاءَ يَعْتَادُهَا الطُّوفَانُ وَالزُّودُ (٢)

و ابوعبیده گفت طوفان چون در آب گویند آبی و سیلی عظیم باشد و چون در مرگ گویند مرگ سخت باشد . و قمّل مجاهد و قتاده گفتند مراد ملخ خرد است . وروایتی‌دگر

(١) مقصود همه‌کره زمین نیست بلکه‌همه زمین قریه یامحله یاجائیکه ازآن آسیب میبینند چون طوفان یکقریه را هم طوفان گویند .

(٢) هرگاه سختی در زندگی خویش یافتیم‌گرمای چاشتگاه را در بیابانی گذرانیم‌که طوفان و باد درآنجا پیوسته است .

آنستکه قمل شپشه سیاه باشد که در گندم افتد ، ابن زید گفت قمل براغیث باشد: کیك . سعید جبیر و حسن بصری گفتند جانوری سیاه بود خرد . عطای خراسانی گفت شپش بود . حسن بصری قَمل خواند بفتح قاف وسکون میم. ابوعبیده واخفش گفتند نوعی دگربود از نارد(۱) که شتر را بود وآنرا حَمْنان گویند وقال الاعشی :

قَـومٌ یُعـالِجُ قُمَّلاً أبناؤهُمْ وَ سَلاسِلاً أُجُداً وَ باباً مُوصَداً (۲)

ابوالعالیه گفت خدایتعالی اینقمل‌را مسلط کرد برچهارپایان ایشان تا از پای بیفتادند و هیچکار نتوانستند کردن بعضی گفتند مورچهٔ خرد بود قال الشاعر :

أرْسَـلَ الذَّرَّ وَ الْجَـرادَ عَلَيْهِمْ وَ عَذاباً فَأهْلَـكَتْهُمْ دَمـُوراً (۳)

والضفادع جمع ضفدع باشد حیوانی است در آب بپارسی بزغ گویند (وَالدَّمَ) و خون (آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ) نصباو برحال است من قوله فأرسلنا. أما کیفیت نزول این آیات ووصف آن . عبدالله عباس و سعید جبیر و قتاده و محمد بن اسحاق بن یسار روایت کردند و حدیث‌بعضی در بعضی داخل است که چون سحره ایمان آوردند و فرعون برگشت ازآنجا مقهورو مغلوب با آنهمه الاکفر واصرار بر کفرو بر معصیت نیفزودند خدایتعالی ایشان‌را امتحان کردبقحط و نقصان ثمرات در سالها پیاپی چون موسی علیه السلام ایشان را معالجه کرد باین چهار آیت که عصا بود وید بیضاوقحط و نقصان میوه وایشان متنبه نشدندموسی علیه السلام ایشان‌را دعا کردو گفت بار خدایا آیتی نمای ایشان را که بر اینان نقمتی باشد و قوم مرا پندی باشد و آنان را که پس ما باشد عبرتی باشد وآیتی ،خدایتعالی طوفان فرستاد برایشان و آن آبی بود ازآسمان بیامد در خانهای ایشان افتاد چنانکه در میان‌آب بودند درخانها تا بزانو و بر ایشان غلبه کرد و طعام و شراب و متاع برایشان تباه کرد و خانهای اسرائیلیان با خانهای قبطیان آمیخته بود دیوار با دیوار و درها برهم گشاده در خانهٔ اسرائیلی از آن آب یکقطره نبود و بسرای‌قبطی فرود میآمد، بآب‌بناها خراب میشد تاچندان‌آب پدیدآمد که بسینهٔ ایشان رسید ونیزدرباغها و زمینهای ایشان افتاد تا کشت نتوانستند کردن ، اینحال برایشان مسلط شد هفت روز ازشنبه

(۱) نارد بفتح راء فارسی است بمعنی‌کنه حیوانات، وحمنان بر وزن غضبان بدو نون هم‌بمعنی کنه عربی است .

(۲) گروهی هستندکه فرزندان‌آنها کنه ازشتر میگیرند وسروکارشان با زنجیرهای محکم و در بسته است . یعنی بنده‌اند .

(۳) فرستاد مور وملخ را برآنها وعذابی‌که آنها را هلاك کرد .

تا شنبه باستغاثة و فریاد بر موسی آمدند و گفتند دعا کن خدایت را تا این عذاب ازما بردارد تا ما ایمان آریم وطاعت تو داریم و بنی‌اسرائیل را بتو فرستیم ، موسی عليه السلام دعا کرد خدای تعالی آن طوفان بر داشت ایمان نیاوردند و بنی‌اسرائیل را دست بنداشتند و از آنکه بودند بتر شدند . خدایتعالی آنسال خصبی و گیاهی داد ایشان را که مثل آن ندیده بودند و کشت و میوه و زرع و ریع بسیار پدیدآمد ، ایشان گفتند این آنستکه ما تمنا میکردیم و آنچه ما پنداشتیم که عذابست آن خود نعمت و رحمت بود برما و اگر از این پس ما را باران نیاید نگراید ما را (۱) چون یکماه براین بر آمد و ایشان در نعمت و عافیت بودند و در کفران نعمت بیفزودند خدایتعالی ملخ رافرستاد ایشان را در افتاد و جمله زرع ومیوه و گیاه وبرگ درختان ایشان بخورد و از دشت و صحرا و باغها و خانهای ایشان و درها و دارها و چوبها و جامها و آهنهای ایشان میخورد و خانهاشان فرو افتاد وپنداشتی که چندان که بیش میخوردند هیچ سیر نمیشدند وازآنملخ یکی در خانهٔ اسرائیلی نرفت وایشانرا نرنجانید .

بنفیر برموسی آمدند و تضرع کردند و گفتند زنهار یا موسی خدایت را دعا کن که این بلا از ما بردارد که ما بهرحال ازاین پس ایمان آریم و فرمان تو کنیم و دست ازبنی‌اسرائیل بداریم و عهد میثاق و پیمان کردند موسی عليه السلام دعا کرد خدایتعالی آن برداشت از ایشان پس از آنکه هفت روز مقام کرد با ایشان از شنبه تا شنبه و گفتند موسی عليه السلام بدعا کردن بصحرا بیرون شد چو دعا کرد بعصا اشارت کرد بمشرق وبمغرب آنملخ هم از آنجا که آمده بودندباز گشتند و پراکنده شدند چنانکه یکی نماند آنجا چو ملخ برفت اینان بیامدند زرعها و باغها بقایای اندك مانده بود گفتند مصلحت آنستکه برین که مانده است قناعت کنیم‌وبرخی روزگار کنیم و دین‌خود نگاهداریم و رها نکنیم و بآنعهد نیز وفا نکردند و باسرکار خود رفتندیکماه براین بگذشت و ایشان آنرا فراموش کردند خدایتعالی قمل فرستاد برایشان و کیفیت‌حال آن بود که خدایتعالی موسی را گفت که ازمصر بدرشوبدهی‌ازدههای‌مصر که آنرا عین الشمس خوانند آنجا پشته‌ایست ریگ روان آنجا دعا کن وعصا برآن پشته زن تا من آیتی دگرباز نمایم موسی عليه السلام باآنجا آمد دعا کرد وعصا برآن پشته ریگ روان زد خدایتعالی باقمل(۲) کرد از آنجا برخاستند و در آن بقایای زرع و کشت و میوهٔ ایشان افتادند و جمله بخوردند

(۱) گرایستن بمعنی میل و رغبت‌کردن استودر اینجا بمعنی آنکه دشوار نباشد برما واندیشه از آن نداریم .

(۲) یعنی ریگها را مبدل بقمل‌کرد .

چنانکه پوست زمین باز کردند آنکه در ایشان گرفتند ودر جامها واندام ایشان افتادند وایشان را میکشتند وایذاء میکردند در طعام و شراب ایشان می‌افتادند و هرچه بنهادندی که باسر آن شدندی پرشده بودی از قمل باستادند ومیان سراها ستونها بر کشیدند وبگچ وبصاروج بگرفتند و طعام و شراب بر بالای آن بنهادند که بوقت حاجت فرو گرفتندی پراز قمل شده بود .

قتاده گفت قمل شپشهٔ گندم بود در گندم ایشان افتاد چون مغز آن بخوردی و بپرداختی بیامدی و در ایشان افتادی و در طعام ایشان تا یکی از ایشان ده جریب گندم بآسیا بردی سه قفیز باز آوردی وآنکه در ایشان و اندام وجامهٔ ایشان افتاد وایشانرا می گزید وایذاء میکرد تا هرموئی که برسر واندام ایشان بود وابروها ومژهٔ چشما نشان نماند وخواب وقرار از ایشان باز داشت بیامدند و فریاد خواستند از موسی و جزع و فزع کردند و سوگند گران خوردند که از این پس عهد تباه نکنیم وایمان آریم و دست از بنی‌اسرائیل بداریم ومراد تو حاصل کنیم موسی عليه السلام دگرباره دعا کرد خدایتعالی آفت قمل از ایشان برداشت پس از آنکه بهفت روز بمانده بود بر ایشان ازشنبه تاشنبه چون بلا از ایشان دور شد گفتند ای جادو کاشکی هرگز ما تورا نمیدیدیم، سنگ وریگ وچوب باحیوان میکند، بعزت فرعون که ماهرگز باو ایمان نیاریم خدایتعالی ایشانرا یکماه دگر فرو گذاشت آنگه ضفادع بر ایشان گماشت وآن جمع ضفدع باشد حیوانی معروف است که در آب باشد واز آب بانگ دارد و آنرا بپارسی بزغ گویند همه سرای و خانه و جای ایشان از آن پر شد در طعام و شراب هیچ چیز را دست بر ننهادند وإلا در آنجا ضفدع بود در خوان وسفره و کوزهٔ آب وهر انائی که در او چیزی بود یا نبود تا چنان مسلط شد که یکی از ایشان چون حدیث کردی یکی از آن ضفادع بجستی و در دهنش شدی و چون دیگ پختندی دیگ از آن پر شدی چون مرد بخفتی چندان از آن بر اندام و پشت و پهلوی او جمع بود که اگر خواستی که ازاین پهلو بر آنپهلو گردد نتوانستی واگر کاسهٔ خوردنی در پیش نهادی ، واگر آرد سرشتی یا دیگ پختی از آن پر شدی . عبدالله عبـاس گفت ضفدع بیابانی بود ، بحسن طاعت ایشان خدای را در آل فرعون خدایتعالی آنرا آبی کرد وبـآب إلف داد ، چون حال چنین بود بر نج عظیم افتادند دگر باره پیش موسی آمدند وبگریستند و جزع کردند و سوگندان مغلظ یاد کردند که این نوبت خلاف نکنیم ، موسی عليه السلام دعا کرد و خدایتعالی کشف کرد پس از آنکه یکهفته در آن بودند از شنبه تاشنبه یکماه دیگر بر آمد ایشان از آنکافر تر وطاغی ترشدند خدایتعالی خون بر ایشان گماشت تا آب نیل و جمله آبهای ایشان خون شد خون صرف وجمله آب چاهها خون شد خون تازه سرخ ، بفرعون آمدند و گفتند

ما را از این نوبت محنت عظیمتر است مارا شربت آب نیست إلا خونشد ماازتشنگی‌میمیریم و خون نمی‌شاید خوردن ، فرعون گفت آنسحر است که او کرده است گفتند سحر چه باشد که ما و اسرائیلیان از رود نیل آب میگیریم آنچه دراناء و سبوی ماست خونست و آنچه در انای ایشانست آب است ایشان آب میخورندوما خون چون‌کار برایشان سخت شد زنان‌همسایه از قبطیان بیامدندی و شربت آب خواستندی از اسرائیلیان ایشان آب از سبوی خود بایشان دادندی‌آب صافی پاکیزه ، تا در سبوی اسرائیل بود آب بودی ، چون بکوزهٔ قبطی رسیدی خون شدی ، ایشان متحیر بماندند بافرعون شدند فرعون کس فرستادقوم اسرائیلیانرا حاضر کردند و انائی بساختند دو جره (۱) تا از یکجانب اسرائیلی خورد و از یك جانب قبطی از یکجای تاهردو آب میخوردند آنچه اسرائیلی خوردی آب بودی و آنچه بدهن قبطی‌رسیدی خون بودی زن قبطی بیامدی و زن اسرائیلی را گفتی ازدهن خود شربت آب در دهن من کن او از دهن خود آب در دهن او کردی خونشدی ، آب رودنیل چون بزرع بنی‌اسرائیل شدی آب بودی وچون قبطی از او بدست یاسبو بر گرفتی خون بودی فرعون علیه اللعنه چنان‌تشنه شد که پوست درخت تر بیاوردندی تا او از آن آبی بمکد آن آب‌در دهن اوخونشدی هفت روز بر این حالت بماندند که هیچ طعام و شراب نخوردندإلاخون. زید اسلم گفت آنخون که خدای برایشان مسلط کرد خون بینی ایشان‌بود که برایشان مستولی شد در هیچ حال‌ازاوقات طعام و شراب وخواب وبیداری باز نه ایستاد قول اول قول عامهٔ مفسرانست و معروف‌تر آنست که چون بفریاد آمدند ، موسی‌ علیه‌السلام دعاکرد خدایتعالی آن بر گرفت ایشان وفا نکردند ، نوف البکالی گفت موسی علیه‌السلام بعدازآنکه سحره را غلبه کرد بیست سال دیگر با فرعون‌بماند و مقاسات میکرد او را و اظهار آیات میکرد اینکه خدایتعالی در این آیه بیانکرد وما شرح دادیم و از ایشان کودکی ایمان نیاورد قوله (فَاسْتَكْبَرُوا) تکبر و تجبر کردند و ایشان گروهی بودندمجرمان و گناهکاران .

(وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ) چون عذاب برایشان‌افتاد «ولما» درمعنی ظرف‌زمان ماضی باشد و «اذا» ظرف زمان مستقبل وهم رجزعذاب امت فی قول الحسن و قتاده و مجاهد وابن زید، و سعید جبیر گفت طاعون بود وآنعذاب ششم بود وآنچنان بود که چون خدای‌این آیات که ذکر کرد از طوفان و جراد و قمل و ضفـادع و خون این پنج آیه و علامت پیاپی

(۱) دو لوله یا دوشکاف و جر درفارسی بمعنی شکاف است وعوام در زمان ما بکسرجیم گویند .

بفرستاد و ایشان‌هیچ‌بهتر نشدند موسی علیه السلام گفت خدایتعالی عذابی وطاعونی خواهدفرستادن بر قبطیان میفرماید اسرائیلیانرا که گوسفندی بکشید و درهای سرای خود را بدانخون‌ملطخ کنید ایشان همچنان کردند قبطیان گفتند چرا چنین میکنید گفتند خدایتعالی عذابی خواهد فرستادن ، موسی علیه السلام مارا گفت چنین کنید گفتند خدای شما شما را بآن شناسد گفتند ما را چنین فرموده‌اند این بفرمان خدا و پیغمبر میکنیم بر دگر روز بامداد بر خاستند هفتاد هزار آدمی از قوم فرعون بطاعون بمرده بودند چنانکه دفن نتوانستند کردن. واصل رجز میل‌باشد و منه قوله «والرجز فاهجر» ای عبادة الاوثان برای آنکه آن‌میل باشد از حق والرجزارتعاش فی‌رجل الناقة والرجز نوع من‌السیر السریع وقیل‌الرجزالرجل القصیر ومنه سمی بحرالرجز فی الشعر لقصره و قیل لشبهه بذلك النوع من‌السیر و الرجازة ما یعدل‌به الحمل إذا مال و هی أیضاً صوف احمر یزین به‌الهودج ومجاهدوا بن‌محیصن«رُجز»خواندند بضم‌راء وهمالغتان کالعضو والعضو (قالوُا) گفتند یعنی قبطیان موسی‌را علیه السلام (أُدْعُ لَنا رَبَّكَ) بخوان‌برای ماخدایت را (بِما عَهِدَ عِنْدَكَ) أبوالعالیه گفت بآنچه‌تورا وصیت کرد. عطا گفت‌با آنچه توراخبرداد . مورّج گفت باآنچه‌تورااعلام داد. سعید جبیر گفت یعنی دعا کن برای ما بدعواتی که خدای تورا آموخته است (لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ) این لام جواب قسمی مضمراست کانهم قالوا حقاً لئن کشفت عناالرجز أوحقّ کذا ، بفلان‌قسم که اگر این عذاب ومحنترا از ما کشف کنی و برداری بتو ایمان‌آریم و تورا تصدیق کنیم و بنی‌اسرائیل را بتوفرستیم ، موسی علیه السلام میخواست تا بنی‌اسرائیل را از چنگ‌و عذاب ایشان برهاند، چون موسی علیه السلام دعا کرد و خدای اجابت کرد و عذاب از ایشان برداشت (إِذا هُمْ يَنْكُثُونَ) که دیدی (۱) ایشان عقیب‌آنعهد می‌شکستند و اذا مفاجات است که شرح دادیم . و زجاج گفت معنی اوهناك باشد ظرف زمانست که در جای ظرف مکان استعمال میکنند علی التوسع و قوله « إِلىٰ أَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ» یعنی تا بوقت عذاب ایشان ازغرقی که ماوقت زده بودیم و نکث نقض عهد باشدتشبیها بنکث الغزل وآن تاب بازدادن (۲) ریسمان باشد قال‌الله تعالی: «کالتی نقضت غزلها من‌بعد قوة أنکاثا» و النکث الغزل المنقوض و منه قوله علیه السلام لامیرالمؤمنین علی علیه السلام « إنك ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین » .

(فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ) حقتعالی گفت چون‌چنین کردند من‌از ایشان انتقام بکشیدم‌بآنکه

---

(۱) یعنی ناگهان ملاحظه کردی .

(۲) بازکردن تاب ریسمان .

ایشانرا در دریا غرق کردم و انتقام کینه کشیدن باشد و«یم» دریا بود قال ذوالرمة :

دُرِّيَّةٌ وَ دُجى َليلٍ كَأَنَّهُما يَمٌّ تَراطَنُ في حافاتِهِ الرُّومُ (۱)

و قصهٔ غرق فرعون وقومش رفته است طرفی ، باقی گفته شود درسورهٔ یونس ان‌شاءالله (بِأَنَّهُمْ) باء مجازات‌راست‌چنانکه فعلت‌بك كذا بمافعلت‌أی‌بجزاءمافعلت بعوض مافعلت و«أن» مع اسمهاو خبرها فی‌موضع المصدر والمعنی «أغرقناهم بتكذيبهم بآياتنا» بدروغ داشتن آیات مارا وغفلت ایشان از آن و آنکه از آن بیخبر بودند و علم بآن‌حاصل‌نکردند : و درضمیرعنها خلاف کردندبعضی گفتندراجع‌است‌بآیات‌یعنی‌غافل بودنداز‌تفکر‌و‌تامل در آیات،و‌بعضی دگر گفتنداز‌نقمت‌یعنی‌از‌حلول‌نقمت‌با‌یشان‌رجوعاً‌الی‌قوله‌فانتقمناو‌قول‌اول‌قریب‌تر‌است‌آنکه گفت:

(وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كانوا يُسْتَضْعَفُونَ) گفت پس‌از آنکه‌فرعون‌و‌قومش‌را‌در دریا هلاك کرده بودیم میراث ایشان و آنچه از‌ایشان‌بازماند‌بقوم‌بنی‌اسرائیل دادیم که در زمین مستضعف بودند و ضعیف ودرمانده بودند از دست فرعون وقومش که‌ایشان را به بندگی گرفته بودند و مقهور و ذلیل کرده به‌بیگار(۲) وبار برایشان و کشتن فرزندان ایشان و انواع مذلت که ذکر آن برفت، مشارق ومغارب‌زمین بایشان دادیم گفتندجانب شرقی خواست وغربی‌حسن بصری گفت بجانب شرقی مصر خواست و بجانب غربی شام (۳) و زجاج گفت مراد نه موسی است مراد سلیمانست که او ازبنی‌اسرائیل بود و بر مشارق و مغارب زمین پادشاه شد و برای‌آن بلفظ میراث گفت که باز ماندهٔ آن هلاك شدگان بود از عمالقه و فراعنه (وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنى) و تمام شد کلمه نیکوتر از خدایتعالی بر بنی‌اسرائیل‌بآن‌صبر که کردندیعنی آن‌وعده کهداد که من زمین بشماامیدهم فی‌قوله «ونريدان نمن على الذين استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين » و حسنی تأنیث احسن باشد و اوصفت کلمه است وبعضی‌دگر از مفسران گفتند مراد بکلمه نعمت است یعنی نعمت خدایتعالی بر‌بنی‌اسرائیل تمام شد بهلاك فرعون و قومش و قوله (بِما صَبَرُوا) باء مجازات است و «ما» مصدریه است یعنی بصبرهم (وَدَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ) و دمار برآوردیم از آنچه فرعون و قومش میکردند از بناها و هلاك کردیم آنرا ودمار هلاك بود و منه قوله«تدمّر كلّ شیء بأمر ربها»

(۱) ستارگان درخشنده و تاریکی شب با هم‌گوئی دریائی است‌که رومیان برگرداگرد آنند و بزبان رومی سخن میگویند و رطانه سخن گفتن بغیر زبان عربی است .

(۲) بیگاری‌گرفتن بکار مجبورکردن ومزد ندادن .

(۳) مصر درمشرق شام نیست و حسن بصری اشتباه‌کرده است .

هرچه ایشان بعمرهای دراز کرده بودند از همه چیزها ما بیکساعت از آن دمار بر آوردیم (وَما کانوا یَعْرِشُونَ) وآن بناهای رفیع که میکردند از قصور و دور واصل العرش الرفیع و منه العرش للسریر الرفیع للملك العظیم و گفتند آنچه ایشان میبستند از چفتها(۱) وخیمها در باغها نزهت را ومنه العریش بالان (۲) مرغان را از اینجا عریش خوانند که چون چفته بود و روا بود که از جهت ارتفاع او را عریش خوانند و ابوعبیده گفت عریش بنا باشد و منه عروش مکةای ابنیتها وابن عامر وابوبکر عن عاصم خواندند«یعرُشون» بضم الراء وباقی قرّاء یعرشون بکسر راء وهما لغتان یقال عرش یعرش و یعرش کبطش یبطش ویبطش .

(وَ جاوَزنابِبَنِي إِسْرائِيلَ البَحْرَ) حقتعالی در این آیه ازبلادت و نکادت وجهالت بنی‌اسرائیل حکایت کرد و آنکه خدای تعالی پس از آنکه اینهمه نعمتها کرد با ایشان‌وایشان در کنار دریا گرفتار گشتند و فرعون از پی ایشان برفت با لشکرهای گران که ایشان را راه گریز نبود که‌دریادرپیش بود وقوت‌مقاومت‌فرعون‌نه که‌لشکراو بیکرانه‌بودفرو ماندند و گفتند یاموسی‌تدبیر ماچیست؟خدای تعالی گفت‌موسی‌راعصا بردریازن عصا بردریا زد دوازده راه‌خشك در دریا پیدا شد تا هرسبطی براهی فرو شوند چنانکه گرد سم اسبان ایشان‌از میان دریا درهوا می‌رفت‌در میان‌دریا برموسی تحکم کردند که موسی ماچه دانیم که حال برادران ماوخویشان ما چیست که ایشان را نمی‌بینیم موسی عليه‌السلام دعا کرد تا آب که بشکل دیوار بود طاق طاق شد تا آنانکه بآنطرف بودند مینگریدند این گروه را که باینطرف بودندی چون اینان همه از دریا بر آمدند و فرعون و قومش در دریا حاصل شدند خدای تعالی بفرمود تا آن طاقهای‌آب برهم زدند ودریا بآب مطبق شد و ایشان جمله غرق شدند چون بر آمدند گفتند یا موسی‌ماچه ایمن باشیم که فرعون هلاك شد یا بجست یااورا برهانیدند وفردابا‌ما گردد، خدای تعالی فرعون را باچهارصد من‌آهن سلاح که باخودداشت برسر آب آورد تاایشان بدیدند اورا این‌همه‌آیات و نعمت خدا که بدیدند چون بر آمدند در کنار دریا گروهی را دیدند بت‌پرستان بتان در پیش نهاده آن‌را سجده میکردند موسی را گفتند یا موسی مارا نیز خدائی پیدا کن چنانکه ایشان‌راخدایانند «وجاوزنا ببنی‌اسرائیل» بگذرانیدیم بنی‌اسرائیل‌را بدریا، یقال‌جاوزت بفلان مکان کذا فتجاوز، بحرمفعول اول است وبنی‌اسرائیل مفعول دویم (فَأَتَوْا) آمدند بر-

---

(۱) چفته دار بست مو است .

(۲) بالان بزبان فارسی دام است و در مثل گویند کرگه بالان دیده یعنی حریف ورزیده و ماهر .

گروهی که ایشان عکوف و اقبال کرده بودند بر بتانی که ایشان را بود گفتند یاموسی ما را نیز خدائی کن چنانکه ایشان راهست، حمزه و کسائی و خلف خواندند «یعکفون» بکسر کاف وباقی قرّاء (یَعْکُفُونَ) بضم کاف دو لغت است مثل یفسقون ویفسقون واشتقاق واصل بحر از سعه وفراخی باشد ومنه البحر الذی هو الشق ومنه البحیرة للناقة المشقوقة الاذن وصنم آن باشد از بتان که مصور باشد ووثن آنکه نامصور باشد موسی گفت شما جاهل و نادان مردمانید در خبر است که یك روز جهودی امیرالمؤمنین علی را عليه السلام گفت «ما دفنتم نبیکم حتی اختلفتم» پیغمبرتان را دفن نکردید تـا خلاف نکردید بر سبیل طعن. امیرالمؤمنین عليه السلام گفت اختلفنا عنه لا فیه . ما از او خلاف کردیم در او خلاف نکردیم یعنی در تفسیر کلام او خلاف کردیم نه در نبوت او «ولکن ماجفت اقدامکم من البحر حتی قلتم لنبیکم إجعل لنا إلهاً کما لهم آلهة» ولیکن پای شما از آب دریاخشك ناشده پیغمبرتان را گفتید مارا خدائی کن چنانکه بت پرستان را خدایانند «فکأنما ألقم حجراً» پنداشتی سنگی در دهن او گرفتند. قوله :

(إِنَّ هٰؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِيهِ وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) این حکایت قول موسی است که خدای تعالی خبر داد که او بجواب ایشان کرد و گفت اینان آنچه میکنند و در میان آنند از بت پرستیدن در معرض هلاك است و متبر مهلك باشد من التبار و هو الهلاك . و باطل است آنچه میکنند .

قوله (قَالَ أَغَيْرَ اللهِ أَبْغِيكُمْ إِلٰهاً) گفت ایشانرا که من برای شما جز خدای که آفریدگار و منعم شماست خدای دگر طلب کنم بلفظ استفهام و معنی تقریع و إنکار و بعضی نحویان گفتند تقدیر آنستکه ابغی لکم إلها ، و حرف جر بیفکندند چنانکه فی قوله «واختار موسی قومه» أی من قومه ونصب «غیر» بر مفعول به است . و بعضی دیگر گفتند بغی متعدّی باشد بدو مفعول یقال: بغاه الخیر کقولهم أعطاه الخیر و طلب متعدّی بیك مفعول باشد ،وقول اول درست است و در نصب إلهاً دو وجه است یکی آنکه حال باشد دوم آنکه مفعول به باشد و «غیر» را نصب برحال باشد لانه صفة مقدمة علی الموصوف وصفت چون برموصوف متقدم باشد نصب کنند اورا برحال کقول الشاعر: « لِعِزَّةَ مُوحِشاً طَلَلُ (۱) » (وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ) و او تفضیل داد شما را بر مردمان روزگارتان بآیاتی و نعمتهائی که داد شمارا . معمر روایت کرد از زهری از أبوواقد اللیثی که گفت با رسول‌الله بودم پیش غزاة حنین بدرخت

(۱) عزه نام زنی است یعنی از آنزن آثار خانه باز مانده است بیمناك و بیت دیگر اینست ، «تلوح کأنه خلل» میدرخشد مانند زیورنیام شمشیر.

سدر بگذشتم بزرگ سبز نیکو. جماعتی گفتند یارسول‌الله «إجعل لنا هذه ذات أنواط کما للکفار ذات أنواط» این درخت ما را بذات أنواط کن چنانکه کافران را ذات أنواط هست وکافرانرا درختی بود سدر پرشاخ که آنجا مقام کردندی و سلاحهای خود را ازآنجا در آویختندی من النوط والنوط التعلیق ، یقال : ناطه بکذا إذا علقه فهومنوط به ، رسول ﷺ گفت الله اکبر این چنانست که بنی‌اسرائیل موسی را گفتند « اجعل لنا إلهاً کما لهم آلهة والذي نفسي بیده لترکبن سنن من کان قبلکم» . بآن خدائی که جان من بامر او است که شمابرسنت آنان‌بروی که‌پیش‌ازشما بودند.

(وَ إِذْ أَنجَيْنَاكُمْ) اهل شام خواندند . « وإذ أنجاکم »علی‌الخبر عن‌الغایب و باقی قرّاء بلفظ خبر ازخود «أنجیناکم» و تفسیر این درسورة البقره رفته است جز که اشارتی کنیم حقتعالی گفت یادکن نعمتهای من چون برهانیدیم شما را از آل فرعون (يَسُومُونَكُمْ) که برشما می‌نهادند من السوم والسوم التکلیف ، یقال : سامه خسفاً أی کلفه ظلماً (سُوءَ الْعَذَابِ) عذاب بد ازاستعباد و استخدام و آنچه شرح دادیم (يُقَتِّلُونَ أَبْنَاءَكُمْ) میکشتند پسرانتان را نافع خواندتنها یقتلون بتخفیف ازبناء ثلاثی من قتل یقتل و باقی قرّاء بتشدید من التقتیل لتکثیر الفعل من کثرة المقتولین و زنان شمارا یعنی دختران‌را زنده رهامیکردند (وَفِي ذَٰلِكُم بَلَاءٌ) و دراین معنی که رفت و اشارت باو کرده شد بلائی و نعمتی هست عظیم از خدای شما ، وبلا ابتلاباشد وابتلاء وإمتحان هم بنعمت باشدوهم بشدت قوله :

وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً

و وعده دادیم موسی را سی شب و تمام کردیم آن را بده پس تمام شد وقت پروردگار او چهل شب

وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (١٣٩)

وگفت موسی مر برادرش هرون راکه جانشین باش مرا درقوم من وبصلاح آر و پیروی مکن راه بدکارانرا

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ

ووقتی که آمد موسی‌مروقتیرا که قرارداده‌بودیم وسخن گفت باموسی پروردگارش گفت پروردگارا بنمامرا تا نظر کنم

إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَٰكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي

بسوی تو گفت هرگز نبینی مرا ولکن بنگر بسوی کوه پس اگر قرار گیرد بجایش پس زود به بینی مرا

فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا (١٤٠) فَلَمَّا أَفَاقَ

پس‌چون تجلی‌کرد پروردگارش‌بکوه‌گردانید اورا ریزه ریزه وافتاد موسی بیهوش پس چون بهوش آمد

قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ (١٤١) قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ
گفت پاکی تو بازگشتیم بسوی تو ومنم اول گروندگان گفت ای موسی بدرستی که من برگزیدم ترا
عَلَى النَّاسِ بِرِسَالاتِي وَبِكَلامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (١٤٢) وَكَتَبْنَا
برمردمان به پیغامهایم وبسخن گفتنم پس بگیر آنچه دادم تورا و بوده باش از سپاس‌گزاران ونوشتیم
لَهُ فِي الأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ
برای او در لوحها از هر چیزی نصیحت و تفصیلی را مر هر چیزی پس بگیر او را بتوانائی و بفرما
قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ (١٤٣) سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ
قوم خودرا که فروگیرند به‌نیکوترآن زودبنمائیم‌شمارا خانهٔ فاسقان زود باشد که بازدارم ازآیتهای‌خود
الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لاَ يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا
آنهائیکه تکبر میکنند در زمین بناحق و اگر به بینند هر علامتی نمیگروند بآن و اگر به بینند
سَبِيلَ الرُّشْدِ لاَ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً (١٤٤) وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً ذَٰلِكَ
راه راست را نگیرند آن را راه خود و اگر به بینند راه گمراهی را فرا گیرند او را راه این
بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (١٤٥) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
بسبب آنست که ایشان تکذیب کردند بآیتهای‌ما وبودند ازآنها بیخبران وآنانکه تکذیب کردندبآیتهای‌ما
وَلِقَاءِ الآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (١٤٦) وَاتَّخَذَ
وملاقات‌آخرت نابود شدکردار ایشان‌آیا جزا داده میشوند مگرآنچه‌بودندکه میکردند وفرا گرفتند
قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ
قوم موسی از بعد او از زیور فرعونیان گوساله که بدن محض بودمراو راآوازی آیا ندیدند که او
لاَ يُكَلِّمُهُمْ وَلاَ يَهْدِيهِمْ سَبِيلاً (١٤٧) اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ (١٤٨) وَلَمَّا
سخن‌نمیگوید ایشانرا ونه‌راه‌نماید ایشانرا راهی‌راست فراگرفتند اورا وبودند ستمکاران ووقتی‌که
سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا
گزیدند دستهاشان‌را ودیدندکه ایشان بتحقیق‌که گمراه شدند گفتند هرآینه اگررحم نکردی مارا پروردگارما
وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (١٤٩) وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً
ونیامرزیدی مارا هرآینه بوده‌باشیم از زیانکاران وچون برگشت موسی بسوی قومش خشمناك اندوهگین
قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الأَلْوَاحَ
گفت قوم‌مرا که بدجانشینی‌کردید مرا ازبعد من آیا شتاب‌کردید فرمان پروردگارتان را و انداخت لوح ها را

وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي
وگرفت سر برادرخودرا میکشید اورا بسوی خودگفت هرون ای‌پسرمادرم بدرستی‌که قوم بیچاره دیدندمرا
وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (١٥٠) قَالَ
ونزدیك بودکه بکشند مرا پس شادان مگردان بمن دشمنان‌را ونگردان مرا باگروه ستمکاران گفت
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (١٥١)
پروردگارا بیامرز مرا ومر برادرمرا ودرآور مارا در رحمت خود وتو رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگانی
إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا
بدرستی‌که‌آنانکه‌گرفتندگوساله‌را زود باشدکه برسدایشان‌را خشمی‌ازپروردگارشان وخواری درزندگانی‌دنیا
وَ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ (١٥٢) وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَ آمَنُوا
وهمچنین جزا دهیم دروغگویان‌را وآنانکه‌کردند بدیهارا پس بازگشتند از بعد آن و ایمان‌آوردند
إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١٥٣).
بدرستیکه پروردگار تو از بعدآن هرآینه آمرزندهٔ مهربان است .

قوله (وَ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً) مواعده وعده باشد از میان دو کس و بیان کردیم که وعده‌خبری باشد متضمن‌خیر وسرور که‌مخبر‌له‌متوقع باشدآنرا درمستقبل ایام،اگر گویند چرا لیلة گفت‌یوماً نگفت‌جواب آنستکه گوئیم حساب عرب برهلال‌باشد واهلة درشب پیدا شود تادانندکه این سی‌روز ماهی است از ماههای عرب ، اگر گویند چرا ثلاثین و عشراً گفت و أربعین نگفت‌بیکبار؟ گوئیم از این چندجوابست یکی آنکه مراد خدای تعالی یکماه درست بود من اوله وآخره برتتابع وده روز برسری (١) ازماهی دگر وگفته‌اند این سی‌روز ذوالقعدة بود و آن ده روز تمامی دههٔ ذی‌الحجه ، و اینقول عبدالله عباس است و مجاهد وابن جریج وابن‌روق وبیشترمفسران . جواب دوم آنست که خدای تعالی خود اورا چهل روزوعده داد از اصل چنانکه در سورة البقره گفت « و واعدنا موسی اربعین لیلة » جز که اینجا مبعّض کرد وآنگه فذلك‌جمله (٢)بیاورد گفت (فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً) اینقول‌حسن

(١) یعنی، بعلاوه .

(٢) فذلك حاصل جمع است چون چند رقم میاوردند وآنرا جمع میکردند میگفتند فذلك یعنی این جمله چه اندازه شد .

بصری است. جواب‌دیگر از آن آنستکه خدایتعالی اورا در این سی‌روزروزه فرمودروزه‌بداشت درآن‌ده روزعباداتی دیگرو أورادی دیگر فرمود اورا آن‌ده‌روز برای‌آن جدا کرد که عبادت دیگراوجدابود. جواب‌چهارم ازاین آنستکه حق تعالی این‌یکماه سی‌روزبفرمود آنکه‌آن‌عشر که عشر ذی‌حجه است تخصیص‌فرموده است برای تفضیل وشرف اورا وازشرف او آنکه‌توریة درآن‌عشر آمد . جواب پنجم از او آنستکه موسی راعليه السلام روزه فرمودند دراین‌سی‌روز چون موسی عليه السلام سی‌روزروزه داشته بودبوی دهن او بحسب‌ظاهر متغیّر شد اندیشه کرد که بمناجات میروم نبایدتا بوی دهن من‌چنین‌باشد مسواك بر گرفت ودهن پاك کرد و گفته‌اند پوست‌درختی خوش بوی بخائید تا آنرایحه منقطع شد فرشتگان آمدند و گفتند ما از دهن تو بوی خوش می‌شنیدیم چون بوی‌مشك اکنون برخویشتن تباه کردی ،جبرئیل‌آمدو گفت چراچنین کردی ندانستی که بوی‌دهن روزه‌دار بنزدیك خدای ازبوی مشك خوش‌تر باشد «إن خلوف فم‌الصائم أطيب عندالله من‌ريح‌المسك » حق‌تعالی گفت اکنون‌ده‌روزد گرروزه‌دار تادهنت‌همان‌بوی گیرد و گفتندسبب‌فتنهٔ‌آن‌قوم آن‌بود. جواب‌ششم آنست که باقرعليه السلام گفت موسیعليه السلام سی‌روز وعده داد تا برایشان‌آسان‌آیدآنکه چهل‌روز برفت‌ودراین‌خلفی‌و کذبی‌نباشد برای‌آنکه سی‌روزداخل بود درتحت چهل‌چون‌چهل روزبرود سی‌روزرفته باشد وزیادة علیه .جواب هفتم ازاوآنست که ما بیان‌کردیم که‌ألفاظ قرآن‌لطفست چنانکه‌فهم معنی واستفاده باوازجملهٔ الطاف‌است حقتعالی دانست که آنچه گفت مثلا «الم ذلك‌الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين » مکلفان رادر این ازلطف آنستکه اگر گفتی : الم هذا القرآن لاشك فيه بيان للمؤمنين . آن لطف نبودی مع اتفـاق المعنی پس چون چنین‌است خدای تعالی ازلطف ومصلحت درآنکه چهل بدو بار فرمایدموسی راآن‌لطف شناخت که اگر بیکبار گفتی آن‌لطف نبودی و نیز چون‌بارسول صلى الله عليه وآله حکایت‌فرمود همچنین برای مصلحت دینی کرد که در تفصیل بود ، اگر جمله گفتی‌آن‌مصلحت نبودی. واین جوابی است شافی و شامل بسیار مواضع را و از همه جوابها بهتر و شامل‌تر فائده‌را والله أعلم بما أراد . و «ليلة » در هردو جای نصب او برتمیز است و برای آن عشر گفت که لیله ولیالی مؤنث است آنکه حکایت قول موسی کرد که بمناجات خواست رفتن چه وصایت کرد برادررا و چگونه خلیفه کرد گفت موسی عليه السلام برادرش هارون راخلیفهٔ من باش درقوم‌ای‌عجب‌موسی عليه السلام سی‌روز یاغایت چهل‌روزی برود برآنکه تازودباز آید هارون را بخلیفتی بجای‌خودمی‌نشاند ومی گوید خلیفهٔ من‌باش درقومم واورا وصایت میکند بالاصلاح و ترك الافساد رسول ما صلى الله عليه وآله ازدار دنیا رخت بجوار ایزدی برد بکلي چنانکه دانست که رجوعش نخواهد بودن‌بادنیا

خليفتی‌فرا نداشت برامت؟! ووصایتی‌نکرد اورا؟! اینت (۱) سرسری‌کاری که‌کارنبوت وشریعت اوبود. أما وصایت او هارون را بقوله (وَأَصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) با آنکه دانست که اوجز آن نکند چنانکه درمثل گفتند « أرسل حکیماً ولاتوصه » رسولی حکیم‌فرست و وصیتش مکن دگر آنکه آنچه تکلیف او بود این بود که این بگوید و هارون بشنود اگر چه ناگفته همان بودی لعصمته تاثواب باشد هردورا قوله (۲) «قل‌رب‌احکم بالحق». وأبوعلی گفت این نوبت که موسی رفت آن‌هفتاد مرد بااو بودند که ایشانرا موسی برگزیده بودتا کلام خدا بشنوند وجواب‌سؤال رؤیت.

قوله (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا – الآية) حق تعالی دراین‌آیه حکایت آن کرد که موسی عليه السلام بمیقات خدای رفت با آن هفتاد مرد گزیده . درتفسیراست که چون خدای تعالی فرعونرا غرقه کرد موسی را وعده داده بود که او را کتابی دهد تا حجّتی باشد ایشانرا و شرفي وذکری در میان ایشان وأعقاب‌ایشان چون‌وقت‌آمد قوم تقاضا کردند خدای‌تعالی‌این توریة بموسی فرستاد ایشان آن شنیدند گفتند ماچه دانیم که این کلام‌تو استیا کلام بعضی‌بشر یا کلام جزشما یا کلام خدای، مارا بایدتا آنجا که میعادومیقات ومناجات تواست‌حاضرباشیم و این کلام ازخدای‌بشنویم‌موسی عليه السلام گفت بارخدایا توعالم‌تری بآنچه‌اینان می گویند حقتعالی گفت رواباشد بیاراینانرا تا کلام‌من‌بشنوند موسی عليه السلام بنی‌اسرائیل‌را گفت خدای‌تعالی‌دستوری داد که آنکس که‌خواهد از شما بامن بیاید و کلام خدابشنود وایشان شش‌صد هزار مرد بودند مردان تمام که پیران پیرونورسیدگان درآن شمار نبودند موسی عليه السلام ازایشان‌هفتادهزاراختیار کردآنگه هفت‌هزار آنگه هفتصدآنگه ازایشان هفتاد وذلك‌قوله «واختارموسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا » وایشانرا برگرفت باخود بکوه طور بردموسی عليه السلام غسل کرد وجامهٔ پاکیزه درپوشید، وهب گفت‌موسی‌را درهفتادحجاب‌بردندواین‌هفتاد مرددراورای حجاب‌بداشتند خدای تعالی وحی کرد بموسی عليه السلام بکلماتی و کلامی که ذکرآن‌بیاید بعدازاین في‌قوله : «وکتبناله في‌الالواح من کل شیء موعظة ـ الایة ـ» چون‌ایشان این بشنیدند وخدای تعالی آنچه وحی خواست کردن برموسی وحی کرد وموسی عليه السلام ازحجاب‌بیرون‌آمد گفت ایشانرا کلام خدای

---

(۱) اینت ترجمه ذاك است، «این» ترجمه «ذا» و«ت» ترجمه «ك» وآن‌را حرف خطاب‌گویند.

(۲) این کلام خدا شاهد مراد است چون خداوند جز بحق حکم نمیکند با این حال گفت ای پروردگار حکم بحق‌کن .

شنیدی گفتند کلامی شنیدیم و ندانیم تا کلام خدای بود یا نه جز که چیزی شنیدیم وماراهنوز آن شك حاصل است که بود واین شك مارازائل نشود جز که خدای را بمعاینه بینیم ازخدای درخواه تاخودرا بمعاینه بما نماید، موسی عليه السلام گفت ازخدای بترسید که این نشاید گفتن گفتند چاره‌ای نیست موسی عليه السلام گفت بارخدایا میدانی تااینان چهمی گویند و ذلك قوله « يسئلك أهل الكتاب ان تنزل عليهم كتاباً من السماء فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا أرنا الله جهرة » و قوله تعالى « لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة » حق تعالی گفت بگو آنچه میخواهند موسی گفت (رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ) بار خدایا بنمای تا بتونگرم! جواب آمد از قبل ربّ العزت (لَنْ تَرانِي) تونبینی مرا هرگز (وَلكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ) ولیکن در کوه نگر، و آن کوهی بود بزرگ تر از آن کوه نبود در مدین آنرا زبیر گفتند علی قول السدی و آن آن بود که گفت چون خدای تعالی گفت من تجلي خواهم کردن بر بعضی کوهها همه کوهها سر بر- آوردند مگر کوه زبیر که سرفرو برد و گفت مرا محل آن نباشد که خدای تعالی تجلی نور خود برمن کند حق تعالی گفت بعزت من که جز برتو نیفکنم بتواضعت واین علی طریق التمثیل باشد (۱) ، اگر این کوه برجای خود بماند تو مرا بینی آنگه تجلی فرمود و در معنی تجلی خلاف کردند عبدالله عباس گفت : ظهر نوره للجبل . نور او بر کوه طور پیدا شد. ضحاك گفت حقتعالی بفرمود تااز آن حجابها چندان نور بتافت که از بینی گاوی بیرون آید ، عبدالله سلام و کعب الاحبار روایت کردند که چندان نور عرش پیدا کرد که بسوراخ سوزنی برود و اینان بلفظ عظمت گفتند، سدی گفت بمقدارسر انگشتی ومراد انگشت کهین، ورفع کرد این روایت را بانس از رسول عليه السلام که او این آیت میخواند آنگه انگشت مهین بر بند انگشت کهین گذاشت و گفت این مقدار نور خدایتعالی تجلی فرمود بر کوه کوه بزمین فروشد. حسن بصری روایت کرد که خدایتعالی وحی کرد بکوه که تو طاقت رؤیت من نداری کوه بزمین فرو شد وموسی در او مینگرید تا هیچ نماند این اقوال هم علی حذف المضاف و اقامة المضاف إليه مقامه أعني تجلى ربه أي نور ربه و تجلی بمعنی ظهر و قيل معناه تجلى ربه لاهل الجبل هم براین طریق حذف مضاف و إقامهٔ مضاف إليه بجای او کقوله « واسئل القرية » و براینقول تجلی مضاف باشد بانام خدای ولکن تجلی برهان ودلیل باشد برای آنکه آنچه بدلیل واضح روشن شود جاری مجرای ضروری و مدرکات باشد نبینی که شاعر چگونه می گوید :

(۲) یعنی اگر کوهها زبان داشتند جای آن بود که چنین گویند واین نظیر زبان حال است که شعرا نسبت بجمادات میدهند .

تَجَلّى لَنا بِالمُشْرَفِيَّةِ وَ القَنا وَ قَدْ كانَ عَنْ وَقعِ الأَسِنَّةِ نائِياً (١)

و مراد شاعر آنست كه تدبير امر كار زار براو دليل كرد و راه نمود مردم را كه مدبر آن كارزار است با آنكه اوغايب بود نه بيني كه گفت او ازوقع سنانها دور بود پس مراد بتجلي در بيت ظهور بدليل است بر تدبير و رأىاو. بعضي دگر گفتند تأويل آيه آنست . فلماتجلي ربه بالجبل لموسي . براى آنكه عرب حروف اضافت را بجاى يكديگر برند و معني آنباشد كه ظهر بالجبلأى أظهر فيالجبل آية و هودكّهلموسيعليه السلام دلت على أنه تعاليلايرىبالأبصار ولا يجوز عليه الرؤية خدايتعالي تجلي كرد بكوه براى موسى يعنى در كوه آيتى پيدا كرد كه موسى بآن آيه بدانست كهرؤيةبصر برخداى روا نباشدقوله تعالى (جَعَلَهُ دَكّاً) والدك أبلغ من الدق . كوهرا پست كرد بعضي گفتندبزمين فرو رفتچنانكه برفت وبعضي دگر گفتندريگ روان شد ، و اينقول عطية العوفي است .كلبي گفت پاره پاره كرد تا كوههاى كوچك شد،انس مالك روايت كند ازرسول صلى الله عليه وآله درابن آيت كه او گفت چون خدايتعالى تجلي كرد بكوهبشش پاره شد شش كوه شد سه بمدينه افتاد أحد وورقان ورضوى، و سهبمكه افتاد ثور و ثبير وحرى و أهل كوفه خواندند مگر عاصم «وجعله دكاء» بمد على وزن فعلاء و در سورة الكهف عاصم نيز موافقت كرد و تفسير آن باشد كه جعله أرضاًدكاء أى ملساء و قيلشبّهه بالناقة الدكاءوهي مقطوع السنام چون شتر كوهان بريده شده والدك الدق والدكالمستوىمنالارض .زجاج گفت دكاً أى مدكوكاً آنرا كوفته وپست كرده، عبدالله عباس گفت خاك شده وبرخي دگر گفتند دك بمعنى داكاست، مصدر بمعنى فاعل أى يدك بعضه بعضاً و يدقه قال الاغلب : «هَلْ غَيْرُ غارٍ دَكَّ غاراً فَانْهَدَمَ» (٢) و قال حميد :

يَدُكُّ أَرْكانَ الجِبالِ هَزَمَهُ يَخطُرُ بِالبِيضِ الرِّقاقِ سَهُمُهُ (٣)

بيشتر مفسران برآنندكه آنرا ريگ روان كرد تا در جهان ميرود تا روز قيامتوبرجاى قرار نگيرد (وَ خَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً) موسى بيفتاد بيهوش، بيشتربراينند وقتاده گفت

---

(١) مشرفيه منسوب است بمشارف دههائى درشام كه شمشير آنجامشهور بودگويد ممدوح منخود را برما ننمود بشمشير و نيزه وخود ازنيزه زدن دور بود .

(٢) گويند التقى الغاران اى الجيشان و هرچيز را بايد بمانند و حريف خود او ازميان برد .

(٣) هزم صوت و آوازى استكه از زهكمان هنگام انداختن تير بر مىآيد و بيض رقاقكنايه از شمشير است .

ميتاً بمرد و اينقول درست نيست براى ظاهر قرآن كه حقتعالى گفت :

(فَلَمَّا أَفَاقَ) چون با هوش آمد و اين مغشى عليه را گويند و اگر مرده بودى گفتى فلما أحيى. كلبى گفت اين سؤال روز پنجشنبه بود در روز عرفه موسى را روز آدينه كه عيد نحر بود تورات دادند، وهب گفت چون موسى عليه السلام سؤال رؤيت كرد خدايتعالى ابرى وضبابى فرستاد با رعد و برق و صواعق تا گرد آن كوه در آمدند فرشتگان آسمانرا گفت بروى برموسى اعتراض كنيد تا چرا اين سؤال كرد و فرشتگان روى بموسى نهادند از چهار سوى كوه تا از هرجانب چهار فرسنگ بگرفتند اول فرشتگان آسمان دنيا آمدند برصورت گاوان ورز (١) دهن ايشان بتسبيح و تهليل ميدميد بآوازهاى چون آواز رعد آنگه فرشتگان آسمان دوم آمدند برصورت شيران ايشان راجلبه بودو آوازى عظيم بود بتسبيح وتهليل، موسى عليه السلام بترسيدولرزه براندام او افتادو هرموئى كه براندام او بودبرخاست ازترس و گفت بار خدايا استقالت كردم و پشيمان شدم مرا از اين اهوال بكرم برهان ، خير فرشتگان ورئيسشان (٢) گفت ياموسى صبر كن پس زود بجزع آمدى آنكس كه آن خواهد كه تو خواستى از اين صابر تر باشد تو هنوزچه ديده‌اى از بسيارى اندك ديده‌اى، آنگه فرشتگان آسمان سيم آمدندفرود برصورت كركسان آواز ايشان بتسبيح و تهليل بلند شد چنانكه نزديك بود كه كوه بدرد گفتى درفش آتشى اند برنگ آتش بودند آنگه فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند وايشان با هيچ جانور نماندند بمانند درفش آتش بودند برنگ آتش بودند و بخلقت برف بودند وآواز تسبيح و تهليل بر-گشاده بيش از فرشتگان پيشين آنگه فرشتگان آسمان پنجم آمدند برهفت لون موسى عليه السلام نتوانست كه در ايشان نگرد از شدت خوف بر جاى بماند گريستن گرفت و اندامش مرتعش شدهم اين خير فرشتگان گفت مكانك برجاى باش تا چيزى بيني كه طاقت ندارى آنگه فرشتگان آسمان ششم آمدند وخدا ايشان را گفت برويد وبر آن بندهٔ من اعتراض كنيد كه خواست كه مرا بيند ايشان آمدند برصورت وخلقتى عجيب در دست هريكى درختى از آتش چندِ درخت خرما، ولباس ايشان چون درفش آتش هر گه كه تسبيح كردند اينهمه فرشتگان جواب دادندى و تسبيح ايشان اين بود سبوح قدوس ربُّ العزة أبداً لايموت . موسى عليه السلام را خوف از حد بگذشت وزبان بر گشاد بايشان بتسبيح و گفت بار خدايا بنده‌ات موسى پسر عمران رافراموش

---

(١) ورز كشت وزراعت است (٢) درعرايس ثعلبى است قال له خيرالملائكة ورئيسهم.

مکن وبا خود رها مکن بار خدایا ندانم که ازاین میدان جان بکناره برم یانه بار خدایا اگر بروم بسوزم اگر بایستم بمیرم ، رئیس فرشتگان گفت یاموسی صبر کن آنرا که خواستی‌همانا خوفت بغایت‌رسید ودلت را قرار نماند، آنگه حقتعالی فرشتگان آسمان هفتم را گفت‌حجاب بردارید‌واندکی از نور عرش من‌بموسی نمائید ایشان حجاب برداشتند و ازنور عرش‌ماشاءالله بموسی نمودند چون بر کوه تافت کوه پاره پاره شد و خاك گشت و هرسنگی و درختی که پیرامن او بود پست گشت از عظمت آن اندکی نور عرش فذلك قوله « فلما تجلی ربّه للجبل جعله دکاًو خرّ موسی صعقاً » و موسی بیفتاد و بیهوش شد پنداشتی که روح ندارد وفرشتگان آواز بتسبیح و تهلیل بلند کردندو حقتعالی آن سنگیکه موسی بر آن بود برداشت وبلند کرد تا موسی سوخته نشود و صاعقه آمد از آسمان آتشی عظیم و آن هفتاد کس را که این‌خواسته بودند بسوخت و خدایتعالی بلطف و رحمت موسی‌را دریافت چون باهوش آمد گفت بارخدایا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و بدانستم که کس ترا نبیند وهر که نور تو بیند وفرشتگان دلش در بر نماند « فما أعظمك وأعظم ملائكتك » چه بزرگواري تو وچه بزرگانند فرشتگان تو « أنت ربّ الارباب و إله الالهة و ملك الملوك لا يعدلك شيء ولايقوم لك شيء ربّ تبت إليك الحمد لله لاشريك‌لك رب‌العالمين» . اینخبر امام اصحاب‌الحدیث أبواسحق أحمدبن‌محمد ابن إبراهيم ثعلبی آورد درکتاب العرائس فی المجالس ویواقیت التیجان فی‌قصص القرآن و من برای آن آوردم که خبر غریبست ودر اوحجت استمارا بر آنکه او مثبت رؤیت است وآنکه سؤال رؤیت را چندین تهویل وتعظیم نهاد ای عجب موسی ازسر امتحان نه ازسرایمان نه از قبل خود بل اززبان آنگروه نادان سؤال رؤیت کرد جواب بنّص قرآن لن‌ترانی آمد وحال براینجمله که شرح رفت و موسی بیهوش بیفتاد از اهوال وکوه برجای نماند تا سفیان گفت جعله دکاً حقتعالی کوه پاره پاره کرد و از جای برداشت و در دریا انداخت هنوزفرو میشود تابروزقیامت خواهد شدن‌و آن مقترحان بصاعقه بسوختند ندانم تاآنجا که دیدارحقیقی باشدکی بیند وکه تواندکه بماند ویانیز پس از اینهمه که زهرهٔ داردکه این سخن رابرزبان راند؟ سبحان‌الله‌اندیشه نکنی که تسبیح فرشتگان‌آسمانها درچنین حال نه دلیل تنزیه و تقدیس او کند از آنکه چشم بینندگان او را دریابد و باو رسد . و اگر گوئی که آن در خبر است گوئیم در خبر تو است و از اثر تو است او در دفتر تو است تسبیح موسی در قرآنست باری (سُبْحانَكَ تُبْتُ إلَيْكَ) این تنزیه بچه در خور است آنجا ؟ یعنی زن نداری

و فرزند نگیری و با کس نمانی و ظلم نکنی آنجا این لایق نیست معنی جز این نباشد تا سخن متناسب شود که منزهی از آنکه چشم بندگان و ادراك مدرکان و حاسهٔ بصر و دیدار دیدهٔ سر بتو رسد «أنت کما أثنیت علی نفسك فی کتابك المنزل علی نبیك المرسل سیّد- الاخیار و امام الابرار محمد المختار» «لا تدرکه الابصار و هو یدرك الابصار» هم در این کتاب آورد. واقدي گفت چون موسی عليه السلام بیهوش افتاد آن فرشتگان آسمانها گفتند «مالابن عمران و سؤال الرؤیة» پسر عمران ترا باسؤال رؤیت چکار.

گر أنده دل نه اختیار است ترا — با آنکه نه کار است چه کاراست ترا

همانا اگر دستوریش بودی در خلال آن احوال بگفتی که دانستم که این تمنای محال خود کار کسی بود که کارش نبود هم در این کتاب آورد و هم در تفسیرش که چون موسی عليه السلام بیفتاد بیهوش آن فرشتگان میآمدند ولگد در اومی زدند ومی گفتند «یا بن النساء الحیّض أطمعت فی رؤیة ربّ العزة» پسر زنان حیض رسیده طمع داشتی تاخدای عزیزرا ببینی واینخبرا گر چه بنزد مـا واهی وضعیف است چه از گفتهٔ مخالف است بر او آوردم تا براو حجت باشد، اگر خطاب فرشتگان با چو موسی پیغمبری کریمی کلیمی مقربی این باشد که شنیدی با آنکه او حاکی بود «و لیس علی الحاکی حرج» پس جواب آنکس که از میان جان و صمیم اعتقاد و عقد ضمیر گوید چه بود؟ اگر حکایت تا آنجارسید که میشنوی تانکایت خواجه تـا کجاخواهد رسید. اگر گویند این آیه دلیل جواز رؤیت می کند از آنجا که موسی عليه السلام ازخدا بخواست و اگر محال بودی چنانکه شما گفتید موسی عليه السلام از آن بزرگتر است که سؤال محال کند نه بینید که از او نکو نباید که از خدای در خواهد تا اتخاذ صاحبه و ولد کند زن کند وفرزند آرد و بخسبد و ظلم کند اگر این محال بودی همچنان نیکو نیامدی در عقل و شرع. گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه این سؤال نه موسی کرد از تلقاء نفس خود بل سؤال قوم بود چنانکه قرآن بآن ناطق است و در اخبار مشروح از جملهٔ آیتها که دلیل قول ما است قوله «یسئلك اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتاباً من السماء فقد سألوا موسی أکبرمن ذلك فقالوا أرنا الله جهرة» و قوله و قالوا «لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة» دیگر آنکه صاعقه ایشان را گرفت فی قوله «فأخذتهم الصاعقة بظلمهم» و قوله «فلما اخذتهم الرجفة» و قوله «بما فعل السفهاء منا» این معنی حوالت با سفیهان کرد و مانند این بسیار است و چون سؤال قوم باشد باو تمسکی نبود مخالف را. اگر گویند اگر سؤال قوم بودی نگفتی «أرنی أنظر الیك» و

نه جواب آمدی او را «لن ترانی». گوئیم چنین عادت باشد که آنکه سفیر قومی باشد چون با پادشاهی خطاب کند از خود گوید و اگر شفاعت کند منت بر خود گیرد و گوید این منت بر منست و تو این نعمت با من می کنی و تو در من نگر و مانند این الفاظ برای آنکه ایشان را آنقدر نباشد که ذکر ایشان کنند و این ظاهر است. اگر گویند براین قاعده شاید که مستحیلات خواهد اززبان قوم چون تجسم ونزول وصعود ومانندآن، گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه روا باشد که خواهد چون داند که در جواب از قبل او تعالی صادر شود لطف خواهد بودن بعضی مکلفان را وحسم مادهٔ شبهت خواهد فتادن .و از جمله وجوه که در جواب سؤال اول گفتند در اصل مسئله یکی اینست که موسی عليه السلام این سؤال کرد از خدایتعالی با آنکه دانست که این برخدای محال است ولیکن چون دانست که بجواب او شبهت بر نخیزد و حسم مادهٔ شبهت در جوابی باشد که از قبل رب العزت بود، سؤال کرد و غرض جنس صدور الجواب عنه تعالی ، و بیان این آن است که در اخبار آمد که بنی‌اسرائیل گفتند یا موسی از خدای بپرس تا او بخسبد یا نه ؟ موسی گفت بروی محال مگوئید که خواب بر خدایتعالی روا نباشد. گفتند تو بپرس تاچه جواب آیدموسی عليه السلام گفت بار خدایا دانی که چه میگویند حقتعالی وحی کرد بموسی و گفت این سائلان را بر خود حاضر کن و دو قدح پر آب کن و بر دست گیر تا ایشان را اینحال روشن شود موسی عليه السلام همچنین کرد که یکساعت بود خواب بر او غالب شد دستش برهم آمد قدحها بشکست وآب بریخت ازخواب در آمد قدحهاشکسته بود و آب ریخته بود جبرئیل آمد و گفت خدای می گوید که اگر من بخسبم آسمان و زمین که نگاه دارد ؟ که تو دو قدح نگه نمیتوانی داشت ایشان را شفا حاصل شد و شبهت زایل ، جواب دیگر از سؤال دوم آنستکه فرق است میان سؤال رؤیت و سؤال تجسّم و صاحبه وولد برای آنکه علم بصحّت سمع ممکن بود با جواز رؤیتی که اقتضای تشبیه و تجسم نکند ، و با آنچیزها شك در صحت سمع درست نباشد پس سؤال از آن نشاید تا کند برای آنکه جواب شافی نبود او را چون بداند که او صادق است در أقوالش و کذب و قبح در اقوال و افعال او روا نباشد، پس این فرقست میان‌سؤال رؤیت‌بروجهی که اقتضاء تشبیه نکند وسؤال‌آنچیزهای دیگر که اقتضای تشبیه و تجسیم کند. و جواب سیم در اصل مسئله آنستکه مراد برؤیت علم ضروریست‌چنانکه إبراهیم عليه السلام گفت «ربّ أرنی کیف تحیی الموتی» ای أعلمنی ذلك علی وجه لا یتخالج فیه شك . و رؤیت بمعنی علم شایعست در قرآن و کلام عرب قال الله تعالی«ألم

تر كيف فعل ربك بأصحاب الفيل » « ألم تر كيف فعل ربك بعاد » «ألم تر إلى ربك كيف مدّ الظل » « ألم تر إلى الملاء من بنى إسرائيل » إلى مالايحصى كثرة،قال الشاعر :

رَأَيتُ اللهَ إذْ سَمّى نزاراً وَأَسكَنَهُمْ بِمَكّةَ قاطِنِينا (۱)

خدايتعالى جواب داد که آن معرفتی است که در دنيا با تكليف ، حکمت مانع باشد از آن ، بر آن وجه مرا در دنيا ندانى ،جز بدليل بمعرفت من راه نباشد،اين جوابهاست ازسؤال ايشان اما آيه جز آنكه در او شبهه نيست بر اثبات رؤيت، در او چند دليل است بر نفى رؤيت منها قوله « لن ترانى» و « لن » نفى مستقبل راباشد براى آنكه أفعال منقسم است بأقسام زمان ماضى و حال واستقبال ، براى هريك حرفى نهادند عرب كه نفى آن فعل باو كنند، « ما» نفى ماضى راست و كذلك « لم » و «لا» نفي حال راست و « لن » نفى مستقبل را باتفاق اهل لغت و چون قيامت مستقبل است حال نيست و ماضى ، لابد بايد تانفى متناول بود اورا ، و الاكلمه از فايده خالى بشود اگر باز آيند و گويند چگونه گفتى كه لن نفى مستقبل است و خداى مى گويد «ولن يتمنونه أبداً بما قدمت أيديهم » ايشان هرگز تمناى موت نكنند وآنكه درقيامت تمناى مرگ ميكنند فى قوله تعالى حكاية عنهم « و نادوا يامالك ليقض علينا ربك » أى مالك بگوتاخداى توجان ما بردارد پس تمناى مرگ كنند در قيامت باآنكه خداى نفى كرد ازايشان اين معنى به «لن»چرا نشايد كه آيت رؤيت همچنين باشد گوئيم اگر آيت تمنا ما را با ظاهرها كردندى همچنين گفتمى وليكن قرينه مخصص است اينجا وآن قوله « بما قدمت أيديهم» گفت بآنچه ايشان كرده اند هرگز تمناى مرگ نكنند ترس آنرا كه آنجا شوند كه ايشان را بر- اعمال جزا كنند پس براى اين قرينه تخصيص عموم وقت كرديم بدنيا دون آخرت ، در آيت رؤيت اين مخصص نيست، دگر آنكه ازكجا كه آنان كه اين گويند « و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك » اين جماعت باشند كه خداى خبر داد از ايشان كه تمناى مرگ نكنند چرا نشايد كه جز ايشان گروهى دگر باشند چه اين جماعت مخصوص بودند از جهودان و آن جماعت كافران و مشركانند نه بينى كه خدايتعالى در عقب آيه گفت « أم يحسبون أنا لا نسمع سرهمو نجويهم» واين اعتقاد جهودان باشد كه خداى سرّ ايشان نشنود وراز دل ايشان نداند .

دليل ديگر از آيت بر نفى رؤيت قوله « ولكن انظر إلى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى » وجه استدلال از او آنستكه خدايتعالى گفت در كوه نگر اگر برجاى بماند مرا بينى

---

(۱) دانستم كه خدايتعالى نزار را نزار ناميد وآنان را درمكه ساكن گردانيد كه ماندند .

و إلا نه بینی و معلوم است که کوه بر جای نماند بل پاره پاره شد و متلاشی شد و بیك روایت بزمین فرو شد و بهیچ حال بر جای نماند چنانکه بیان کرده شد و هر امری که معلق بکنند بشرطی موقوف باشد وجود و عدمش بر آن شرط اگر شرط حاصل شود مشروط حاصل شود و اگر شرط حاصل نشود مشروط حاصل نشود تا فرق باشد میان مطلق و مشروط. وطریقی دگر در این وجه آنستکه خدایتعالی نفی قرار کرد از کوه در حالی که مضطرب و متدکدك بود برای آنکه نشاید که نفی سکون کند در حالی که ساکن باشد در وجه این کلام معنی ندارد ، پس از روی قسمت متردد جز این نماند که اگر کوه ساکن شود در حال اضطراب و حرکت ، و سکون اودر حال تحرك محال باشد، و بیان این آنستکه از دو وجه بیرون نیست یا آن خواست که استقرّ الجبل مکانه فی‌حال سکونه أواستقرّ فی‌حال تدکدکه، اگر گویند اول خواست، نه کلام حکیم باشد که گوید اگر ساکن باشد در حال سکون ، که سکون خود حاصل بود ، و مشروط جز در مستقبل نشود ، از روی قسمت متردد این بماند که اگر قرار گیرد در حال تزلزل و تدکدك، و آن محالست که‌جسمی هم ساکن باشد و هم متحرك‌هرچه بر او موقوف کنند وبـاو تعلق کنند هم محال باشد. ایعجب هر صحیحی که تعلیق کنندبمحال محال باشد چون محال بمحال تعلیق کنند چه شود حقتعالی گفت « ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی‌سمّ الخیاط »کافران ببهشت‌نشوند تـاشتری بسوراخ سوزنی بنشود دخول‌جنت از کافران مستحیل نیست عقلا چون بمحال باز بست محال باشد رؤیت قدیم تعالی محال است از آنجا که نه جسم است ونه لون و نه بصفت اجسام وألوان است‌چون بمحال باز بندصحیح خواهد شد ؟!!. دلیل دیگراز این‌آیه قوله «فلما تجلی‌ربه للجبل‌جعله دکاً وخرّموسی صعقاً» چون خدایتعالی تجلی‌کرد نور او یا امر او بر کوه فتاد کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش‌شد و بیفتاد و بر قولی بمرد اگر بظهور کمتر جزوی از نور عرش او این بباشد همانا بظهور او چشمها را ،تعالی علواً کبیراً، خلایق وبهشت ودوزخ نیست شود. دلیل دیگرقوله «سُبْحانَكَ» برای آنکه تنزیه خدای عقیب این گفتار إلا از این نباشد دون سایر مطاعن تا سخن متناسب بود. دلیل دیگر قول موسی عليه السلام « إنّي تُبْتُ إلَيْكَ » اگر رؤیت او و اعتقاد آن ایمانست پس موسی ازایمان چگونه توبه کرد و توبهٔ موسی أحسن‌أحوالها (١) آن باشد که حمل کنند آنرا برفزع‌با خدایتعالی با خشوع واستکانت از چیزی که ترك او اولی ، و توبهٔ همهٔ‌پیغمبران

---

(١) بهترین وجهیکه برای توبه موسی تصور میشود .

بر این وجه باشد ، با آنکه بنزدیك جمله امت توبهٔ ایشان از صغیره باشد یا کبیره و مثبتان رؤیت کبیره روا ندارند توبهٔ عقیب این محمول نبود إلا [بر سؤال رؤیت] دون سایر معاصی بس بهر حال یا کبیره باشد این سؤال یا صغیره تاتوبه از او درست آید بنزدیك ایشان و نزدیك ما از فعلی بود که ترك آن اولی تر بود و آنچه از باب اعتقاد و دیانت بود باتفاق بخلاف این بود و توبه از او کفر بود . و دلیل دیگر از این آیه قوله (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) ومن اول مؤمنانم تفسیر چنین دادند عامهٔ مفسران این را از عبدالله عباس وحسن بصری و قتاده ومجاهد و ابن زید و غیرهم که من أول مؤمنانم از قوم خود بآنکه هیچ خلق ترا نخواهد دیدن .

دلیل دیگر از این قصه گرفتن صاعقه آنان را که رؤیت ایشان خواسته بودند برحقیقت اگر آنانکه شاك بودند در جواز رؤیت سؤال کردند تا بدانند که رؤیت بر او روا است یا نه مستحق آتش صاعقه شدند آنانکه در اعتقاد قاطع باشند بر آنکه اومدرك است بحاسهٔ بصر، همانا مستحق آتش دوزخ باشند . این وجوهی است در استدلال از آیه بر آنکه مدرك نیست خدای تعالی بحاسهٔ بصر. جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی عليه السلام که من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند؟ گفت مرادش آن بود که چون اول آنکس که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش ازمن کسی نکرده بود اول کسیکه ایمان آورد بعد از سؤال وسماع الجواب بآنکه خدای تعالی را نتوان دیدن منم . عبدالله عباس گفت چون موسی بکوه طور شد بمیقات حقتعالی اورا گفت بچکار آمده ای وچه می جوئی؟ گفت بطلب هدی آمده ام حقتعالی گفت یافتی ای موسی آنکه موسی گفت بار خدایا از بندگان کرا دوستر داری گفت آنکه مرا یاد دارد و فراموش نکند گفت بار خدایا کدام بندهٔ تو قاضی تر است ؟ گفت آنکه حکم بحق کند و متابعت هوی نکند گفت بار خدایا کدام بندهٔ تو عالمتر است ؟ گفت آنکه علم مردمان با علم خود إضافت کند بتعلم ،کلمتی شنود که او را بهدی راه نماید و از هلاك بر گرداند ، عبدالله مسعود گفت چون خدایتعالی موسی را نزدیك کرد او بر نگرید بنده ای را دید درسایه عرش گفت بارخدایا آن بنده کیست ؟ گفت بنده ای که مردمان را حسد نبرد بآنچه خدایتعالی بایشان دهد و نیکوکار است با مادر و پدر ، سخن چینی نکند . گفت بار خدایا گناهان من گذشته و آینده و آنچه در میان آنست بیامرز و آنچه تو از من بدانی، بارخدا پناه بتو میدهم از وسوسهٔ نفس و از سوء عمل، حقتعالی گفت کفایت کرد ترا آن . گفت بار خدایا کدام عمل دوستر داری گفت آنکه بنده مرا یاد دارد و فراموش نکند، گفت بار خدایا ازبندگان تو کدام نیکو عمل تر باشد ؟ گفت آنکه

زبانش دروغ زن نباشد ودلش فاجر نباشد وفرجش زانی نباشد مؤمنی باشد نیکو خوی. گفت بار خدایا کدام بندهٔ تو بعمل بدتر باشد ؟ گفت فاجر بدخوی بروز بطال باشد وبشب مردار.

قوله(قالَ يا مُوسىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النّاسِ بِرِسالاتي وَبِكَلامي)حقتعالی در آن آیه حکایت آن کرد که موسی را گفت چون از مناجات فارغ شد گفت خدایتعالی موسی را من ترا برگزیدم برسالات و پیغامهای خود بمردمان و ترا تخصیص کردم از همهٔ خلقـان جهان در تحمل رسالت واداء آن بخلقان. اهل مدینه و روح خواندند «برسالتی» علی التوحید باقی قرّاء «برسالاتی» علی الجمع قوله (فَخُذْ ما آتَيْتُكَ) بستان آنچه بتودادم و ازجمله شاکران باش بر آن، یعنی تورات وشریعت و بیان که در اوبود. و این آیه برسبیل منت فرمود خدایتعالی بر موسی . عبدالله عباس روایتکرد از رسول ﷺ که گفت چون خدایتعالی موسی را الواح داد او در الواح نگرید گفت بار خدایا کرامتی دادی مرا که کس را ندادی پیش از من، خدای تعالی گفت(إنی اصطفیتك علی الناس برسالاتی و بكلامی فخذ ما آتیتك وَكُنْ مِنَ الشّاكِرينَ) آنچه من ترا دادم بستان ونگاه دار بجدّ و محافظت و چنان ساز که بردوستی محمد ﷺ پیش من آئی ، موسی گفت بار خدایا محمد ﷺ کیست ؟ گفت احمد است آنکه من نام او بر عرش نقش کرده‌ام پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم بدو هزار سال و پیغمبر من است وصفی و حبیب من است و گزیدهٔ من از خلقان من و او را دوستر دارم از جملهٔ خلقان و جملهٔ فرشتگان. موسی گفت بار خدایا چون محمد بنزدیك تو این منزلت دارد هیچ امت هستند از امت او فاضلتر ؟ گفت یاموسی فضل امت او بر دگر امتان چنان است که فضل من بر خلقانم موسی علیه السلام گفت بار خدایا کاشکی من ایشان بدیدمی ، گفت یا موسی تو ایشان را نه‌بینی و اگر خواهی که آواز ایشان بشنوی من ترا بشنوانم گفت بار خدایا خواهم. حقتعالی گفت یا اُمّة محمد. جواب‌دادند از اصلاب آباء و ارحام امهات و گفتند: لبّیك اللهم لبّیك إنّ الحمد والنعمة لك والملك لاشریك لك لبّیك. آنگه حقتعالی گفت ای امت محمد : « إن رحمتی سبقت غضبی » رحمت من سابق شد خشم مرا وعفو من عقاب مرا، بدادم شما را پیش از آنکه ازمن خواستید و اجابت کردم پیش از آنکه مرا بخواندید و بیـامرزیدم شما را پیش از آنکه در من عاصی شدید هر که روزقیامت آید و گواهی دهد که من یکی‌ام ومحمد ﷺ بنده ورسول من است ببهشت شود اگر چه گناهان او از کف دریا بیش باشد وذلك قوله: « وما كنت بجانب الطور إذ نادینا ــ الایة » سعید بن عبدالرحمن المعافری گفت ازپدرش که کعب الاحبار روزی

حبریرا دید از احبار جهودان که میگریست گفت چرا میگریی گفت بعضی کارها یاد آمد مرا کعب گفت بآن خدای که آفرید ترا اگر من ترا بگویم که چرا میگریی و تو دانی که چنانست با من راست بگوئی گفت آری گفت بخدای بر تو در تورات یافتی که موسی علیه السلام گفت بار خدایا من در کتاب خود ذکر امتی میبابم که بهترین امتان باشند که امر معروف کنند و نهی منکر کنند و بکتابهای اول وآخر ایمان آرند و با اهل ضلالت قتال کنند تا بـا دجّال اعورقتال کنند بارخدایاایشانراازامت من کن حقتعالی گفت ایشان امت محمداند،حبر گفت همچنین است ، گفت میبابی درتورات که موسی گفت بارخدایا من ذکر جماعتی میبابم که ایشان حمد تو کنند و مراقبت آفتاب کنند برای اوقات نماز و چون بر کاری عزم کنند گویند فلان کار بکنیم إن‌شاءالله ، بار خدایا ایشانرا از امت من کن حقتعالی گفت ایشان‌امت أحمداند، حبر گفت همچنین است ، گفت میبابی درتورات که موسی گفت بـارخدایا من ذکر امتی میبابم که ایشان صدقات و کفارات بخورند و روا باشد ایشانرا و امتان پیش صدقات و قربات خود بنهادندی تاباآتش بسوختندی وموسی علیه السلام ازصدقات بندگان وپرستاران خریدی و آزادکردی و آنچه بمـاندی چاهی قعیر بکندی ودر آنجا انداختی تا راجع نشود باآنکه داده بودی، واین امت مستجیب باشند و مستجاب باشند و شافع و مشفوع باشند بار خدایـا ایشانرا ازامت من کن حقتعالی گفت ایشان امت محمداند، حبر گفت همچنین‌است، کعب گفت میبابی در تورية که امتی باشند که چون بربلندی شوند تکبیر کنندو چون به نشیبی فروشوند حمد خدای کنند، خاك طهور ایشان باشد و زمین مسجد ایشان هر کجا باشند ازجنابت بخـاك طهارت کنند چون آب‌نیابند، و روز قیامت أغر محجّل باشند از آثاروضو، بار خدایا ایشانرا از امت من کن گفت ایشان از امت احمداند، گفت بار خدایا در تورية صفت امتی میبابم که چون همت کنند که طاعتی بکنند هنوز ناکرده یکی را یکی بنویسند و چون بکنند یکی را ده بنویسند تا بهفتصد و چون همت کنند بسیئتی و نکنند چیزی بر ایشـان ننویسند و چون بکنند یکی رایکی‌بنویسند بار خدایا ایشانرا ازامت من کن گفت ایشان امت محمداند، گفت بار خدایا در تورية صفت امتی میبابم که ایشانرا امت مرحومه خوانند ضعیفان باشند کتـاب بمیراث بر گیرند ، بعضی‌از ایشان ظالم لنفسه باشند ، وبهری مقتصد ، و بهری سابق‌بالخیرات و جملهٔ ایشان مرحوم باشند ایشانرا از امت من کن گفت ایشان از امت محمداند ، گفت بار خدایا در کتاب قومی را میبابم که مصحفهاشان دلهاشان باشد ، و لباس اهل بهشت پوشند . در نماز صف کشند در مسجدها چون صفهای فرشتگان . آواز ایشان در مساجد بتسبیح و تهلیل

چون دوی نحل باشد . از ایشان کس بدوزخ نرود که آنجا بماند همیشه ایشانرا از امت من کن ، گفت ایشان ازامت احمداند ، چون موسی عجب بماند از چیزهائی که خدای نهاده بود امت محمد را، گفت پس بار خدایا مرا از امت محمد کن خدای تعـالی این سه آیه داد او را قوله : (قالَ یا مُوسیٰ إِنّي اصْطَفَیْتُكَ عَلیَ النّاسِ بِرِسالاتي وَ بِکَلامي - الی قوله سَأُرِیکُمْ دارَ الفاسِقینَ) این دو آیت است و آیت دیگر قوله « و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون » موسی دلخوش گشت قوله :

(وَکَتَبْنا لَهُ فِي الأَلواحِ - الآیة) حق‌تعالی در این آیه بر سبیل‌منت گفت ما بنوشتم در الواح برای موسی موعظتی و پندی . ابن جریج گفت الواح موسی از زمرد بود ربیع أنس گفت از تگرگ. بعضی دیگر گفتند خدایتعالی جبرئیل را گفت تا ازعدن بیاورد ،کلبی گفت از یاقوت‌سرخ بود، وهب گفت از سنگ سخت بود که خدای نرم کرد برای او تا ببرید بدست خود و بشکافت بانگشتان خود موسی علیه‌السلام صریر قلم آن می‌شنید که بر لوح میرفت بکلمات عشر و این‌در اول ذوالقعده بود وطول الواح چون طول موسی بود. مقاتل گفت کتابت‌الواح چون نقش نگین بود ، و ربیع انس گفت توریة چندان بود که بار هفتاد شتر ، یك جزو را بیکسال توانستی خواندن ، وکس نبود که جمله بر خواندی الا موسی علیه‌السلام و یوشع و عزیر و عیسی . و حسن بصری گفت این آیه که قوله « وکتبنا له فی‌الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا » در توریة هزار آیتست . وهب و مقـاتل گفتند از آنچه در الواح بود که إنی اناالله الرحمن الرحیم ، هیچ چیز را بانباز من مکنید در آسمان و زمین که آنهمه خلق‌منست و راه مزنیدو سوگند بدروغ مخورید بنام من که هر که اوسوگند خورددروغ بنام من او راتز کیه نکنم ، و خون ناحق مکنید ، و زنا مکنید . و در مادر و پدر عاق و عاصی مشوید . جمـاعت دیگر مفسران گفتند معظم آیات الواح این بود و مدار هرشریعت براینست « بسم‌الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من‌الله الملك الجبار العزیز القهار لعبده و رسوله موسی بن عمران سبحنیو قدّسنی لاإله إلا أنا فاعبدنی ولا تشرك بی شیئاً و اشکرلی ولوالدیك إلی المصیر أحیك حیوة طیبة » تسبیح وتقدیس من کن خدای نیست جزمن وشرك میار بمن چیزی ، و شکر من،شکر مادر و پدر ، که بازگشت با منست تا زندگانی خوش دهم ترا ، و خون ناحق مریز که برتو حرام کرده‌ام وإلا آسمان وزمین برتو تنگ شود، و بنام من سوگند دروغ مخور که من توفیق ندهم آنرا که او مرا و نام مرا تعظیم نکند ، وگواهی مده إلا بآنچه گوشت شنیده باشد و

چشمت دیده و دلتدانسته که من فردای قیامت اهل گواهی را بدارم وایشانرا از گواهی بپرسم و بر مردمان حسد مبر بفضلی که من ایشانرا داده‌ام وروزی ، که حاسد عدوّ نعمت من باشد وگرفتار در نقمت من ، وزنا مکن، و دزدی مکن تا روی رحمت از تو باز نگیرم ودرِ آسمان برتو نبندم . و برای جز من ذبیحه مکن که هیچ قربان از زمین برآسمان نشود که بنام من نکشته باشند ، و بازن همسایه غدر مکن که مقتی عظیم است بنزدیك من ، و بمردمان آنخواه که بخود خواهی، این نسخه ده آیتست که درألواح بود . خدای تعالی این خصال جمع کرد در هژده آیه از سورهٔ بنی‌إسرائیل نهاده فی‌قوله : « و قضی ربك ألا تعبدوا إلا إیاه وبالوالدین إحساناً ـ إلى قوله ـ ذلك مما اوحی إلیك ربك من الحکمة » آنگه جمع کرد این را درسه آیه در سورهٔ انعام فی قوله : « قل تعالوا أتل ماحرّم ربکم ـ إلى قوله ـ ذلکم وصّیکم به لعلکم تتقون» (مَوْعِظَةً)مصدر باشد بمعنی الوعظ(وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ) وتفصیل هرچیزی ازحلال و حرام وحدود وأحکام . (فَخُذْها بِقُوَّةٍ) بستان آنرا بقوت .مقاتل گفت بجدّ ومواظبت ضحاك گفت بطاعت ، و قیل بجد و اجتهاد ، و قیل بصحة و عزیمة. بجد تمام واجتهاد بلیغ و عزم درست چه اگر عزمش مصمم نبود در عمل فاتر باشد (وَأْمُرْ قَوْمَكَ) و بفرما قومت را تا نکوتر آن فرا گیرند یعنی کار بندند یعنی نیکو ترین آنچه ایشانرا فرمودند در آن از فرایض و سنن حلالش حلال دارند و حرامش حرام دارند . ابن کیسان گفت یعنی اوامرش را کار بندند و از نواهی اجتناب کنند . بعضی أهل معانی گفتند أحسن صله است یعنی جمله آن بگیرند . قطرب گفت احسن بمعنی حسن است وهمه حسن بود چنانکه گفت «ولذکر الله أکبر» حسین بن الفضل گفت یعنی چون کلمتی را یابد محتمل معانی و وجوه را حمل کند علی احسن الوجوه . بعضی گفتند مراد آن است که در توریة هم فریضه است و هم سنت أخذ بالاحسن آن باشد که جمع کند میان فریضه وسنت وهم فریضه بکار آرد وهم سنت (سَأُرِيكُمْ دارَ الفاسِقِينَ) با شما نمایم سرای فاسقانرا مورد آیت مورد وعید است چنانکه یکی از ما گوید بـا تو نمایم آنچه مستحق آنی و من با تو بگویم و من با تو کار دارم وآنچه مانند این باشد از ألفاظ و این کنایت باشد از تهدید و وعید قوله « دار الفاسقین » یعنی دوزخ . و اگر حمل کنند بر ـ حقیقت اولیتر باشد برای آنکه دوزخ از جملهٔ دیدنی و نمودنی باشد . مجاهد گفت یعنی مصیر و مأوای فاسقان . قتاده گفت مراد آنستکه شما را بشام برم و منازل و مساکن آن کافران و فاسقان با شما نمایم تا بدانید که با ایشان چه رفت عبرت گیرید و مثل آن مکنید . عطیه عوفی

گفت باشما نمایم سرای فرعون و قومش در مصر . عبدالله عباس خواند سأورثکم دارالفاسقین بمیراث بشما دهم سرای فاسقانرا . أبوالعالیه گفت خدایتعالی حجاب برداشت تـا موسی مصر بدید . سدی گفت دارالفاسقین مصارع ایشان است . کلبی گفت سرای فاسقان آن دیار عاد وثمود است که ایشان بر آن گذر میکردند در سفرهاشان . ابن کیسان گفت مراد آن است که بیان کنم مرجع و مصیر ایشان . و گفتند دار الفاسقین دَوَرانِشان خواست برسر آب، حقتعالی فرمان داد تاآب قوم فرعون را بر سرآورد و ایشان برسرآب میگردیدند ، بدار دَوَران ایشان خواست که بنی إسرائیل میدیدند وبدان اعتبار میگرفتند .

قوله (سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الأَرْضِ بِغَيْرِالحَقّ) حق تعالی گفت بر گردانم از آیات خود آنانرا که تکبر کنند در زمین بناحق. درمعنی صرف از آیات چند قول گفتند : رمانی و جبائی گفتند معنی آن است که من صرف کنم از خیر آیات خود از عز و کرامت که ایشانرا کسب رفعت وثنا کند در دنیا وآخرت، یا صرف کنم ایشانراازثواب آنانکه در آیت تأمل و نظر کرده باشند واین طریقه علی حذف المضاف و اقامة المضاف إليه مقامه باشد ، این وجهی است در تأویل آیه. وجهی دگر آنکه یعنی حکم کنم بانصراف ایشان چون منصرف شوند چون ایشان بر گردندباز گویم و آشکارا کنم که ایشان بر گشتند چنانکه گفت « ثم انصرفوا صرف‌الله قلوبهم » وجه دیگر آن است که منع کنم ایشانرا از آیاتی کهمن فرستادم در تورية و انجیل وقرآن تا افساد آن نکنند و تغییر وتبدیل نکنند نبینی که این آیه عقب آن گفت که در پیش گفته بود « و کتبنا له فی‌الالواح من کل شیء » . وجه چهارم آنست که آیات و معجزات و دلالات و حجج باز نمایم ایشان از آن بر گردند چنانکه یکی از ما گوید من فلان را متحیر کنم یعنی از او سؤالی کنم که نداندو متحیر ماند و فلان بخیل‌بکنم یعنی از او چیزی بخواهم تا ندهد بخیل باشد و فلان را قطع کنم در مناظره یعنی سخنی گویم که عند آن منقطع شود. وجه پنجم آن است که چون ایشان تمرد کردند و عصیان نمودندبعد قیام الحجة علیهم و ظهور الحق لهم و حاضر آمدندی ولغی‌ها گفتندی تا مردم را منع کنند از سماع قرآن بانشاد شعر و ذکر سمر (١) چنانکه خدایتعالی از ایشان حکایت کرد « و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن و ألغوا فیه » خدایتعالی ایشانرا منع کرد ازحضور، آنکه منع ایشانرا از حضور صرف عن الایات خواند برای آنکه غرض صرف مکیدهٔ ایشان بود از

(١) سمر حکایت وافسانه است وغالباً درشب گویند که مهتاب باشد .

آیات. و وجه ششم آن است که « سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون » من آیـات و معجزات بر گردانم از آنا نکه ایشان متکبر باشند در زمین بناحق و با ایشان نمایم تـا استهزاء نکنند بر آن واز باب مقلوب باشد چنانکه عرب گوید ، استوی العود علی الحرباء .و معنی آن‌است که استوی الحرباء علی العود (۱) . و عرضت الناقة علی الماء، و إنما یعرض الماء علی الناقة و کقول الشاعر :

کانَتْ فَرِیضَةُ ما تَقُولُ کَما   کانَ الزِّناءُ فَرِیضَةَ الرَّجْمِ (۲)

أی کما کان الرجم فریضة الزناء. و کقول‌الاخر :

حَسَرْتُ کَفِّي عَنِ السِّرْبالِ آخِذَهُ   فَرْداً یَخِرُّ عَلیٰ أَیْدِی المُفَدِّینا (۳)

أی حسرت السربال عن کفی و مانند این بسیار است .

و وجه هفتم در او آن است که این عبارت است از وعده خدای تعالی با هلاك ایشان‌بر- سبیل بشارت موسی و قوم او را ازمنّان و این متضمن باشد دو وعده را یکی اظهار آیاتی و بیّناتی که در بصیرت ایشان بیفزاید ویکی هلاك آنظـالمان و چون هلاك شده باشند مصروف باشند از آیات بهرحال پس این کنایت است ازاهلاك ایشان از این‌وجه که گفتیم بیانش«ذلك بأنهم کذبوا بآیاتنا » وذلك إشارت بصرف است و ایشان بتکذیب آیات او مستحق هلاك‌شوند و مستحق عقاب . اگر گویند چگونه گفت آنانکه در زمین تکبر کنند بناحق و این بآن‌ماند که تکبری بود که بحق بود گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه تکبر بردو وجه بـاشد تکبر بحق و تکبر بناحق فأما تکبر بحق تکبر مؤمنان ومتّقیان باشد و تنزه ایشان از دنیاو مأثم و این تکبر بمعنی تحرّج و تأثّم باشد و بمعنی خویشتن داری و آنکه خویشتن از آن بزرگ دارند که خود را بآن آلوده کنند تقول أنا أتکبّر عن کذا وأتعظّم و أتنزّه و أتأثّم بمعنی واحد أی اُکبّر نفسي عنه و جواب دگر آنکه این تأکید است آنرا و صفتی لازم تـا باز نماید که تکبّر جزبناحق نباشد چنانکه گفت « ویقتلون النبیین بغیر الحق » و گفت «من

(۱) حربا آفتاب پرست است چون بامداد شود روی‌بمشرق برچوبی خویش را بیاویزد همچنان روی بآفتاب می‌گردد تاهنگام غروب روی بمغرب‌میاورد . استوی‌العود علی الحرباء یعنی حربابرچوب استوار بایستاد اما لفظ برعکس آنست یعنی چوب برحربا بایستاد .

(۲) حکم سخن تو نظیر حکم زنا است‌که سنگسارکردن باشد .

(۳) پیراهن خودرا از دست بیکسو زدم و دست برهنه‌کردم درحالتیکه‌گرفته بودم یگانه مردی راکه روی‌دست فدیه دهندگان می‌افتاد یعنی‌اسیر بود.

يدع مع‌الله إلهاً آخرلا برهان له به» و كلام در اين طريقه بـاستقصا برفت و استشهادات باشعار و نثر كلام فلا وجه للاعادة . آنكه وصف كرد ايشانرا باصرار بر كفر تا قطع طمع رسول كند از ايمان ايشان تا دل عزيز در بند آن‌ندارد كه‌اليأس‌احدى الراحتين. قوله (وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها) اگر هر آيت و معجزه كه ممكن بود كه باشد به بينند ايمان نيارند آنگه گفت از اين‌بترند اگر سبيل رشد و صلاح بينند آنرا براه خود نگيرند. حمزه و كسائى وخلف خواندند سبيل الرَّشَد بدو فتحه و باقى قرّاء خواندند رشد بضمّ راء وسكون شين وهما لغتان كالبُخْل وَالبَخَل و السقم و السقم والحزن والحزن .

(وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً) و اگر ره جهل و غوايت بينند آنرا متابعت كنند و ره خود گيرند . اگر گويند رؤيت در آيه بمعنى ادراك بصر است يا بمعنى علم و اگر رؤيت اول را كه رؤيت سبيل رشداست حمل كنند بررؤيت بصر از آنكه حمل كنندرشد را بر آيات و بينات وحجج‌ودلائل، رؤيت دوم حمل بايد كردبرعلم براى آنكه سبيل الغى‌مذاهب و اعتقادات باشد و آنكس كه بداند كه آن مذهب و اعتقاد باطل است، اختيار آن نكند باعلم بآنكه عقلا اين اختيار نكنند ، گوئيم از اين‌سه جواب‌است يكى آنكه هردو رؤيت رؤيت‌بصر باشد و مراد بسبيل رشد دلائل و معجزات باشد كه مؤدى بود با طريق حق و مراد بسبيل غي مخاريق بود كه مبطلان آنرا شبهت سازند چنانكه سحره فرعون كردند پس براين وجه هردو رؤيت از بصر باشد و اين شبهه مجال ندارد . و جواب دوم آنست كه هردو رؤيت بمعنى علم باشد إلاّ آنست كه علم متناول نباشد حقى و درستى آنرا وبطلان و فساد اين را چنانكه بسيار مردمان مذهبهاى حق‌دانند و شنيده باشند واگر چه اعتقاد نكنند كه آن حق است و مذهبهاى باطل دانند و اگر چه اعتقاد نكنند كه آن باطل است . نه مخالفـان حق بسيارى از مذاهب أهل حق‌دانند؟ وليكن اعتقاد كرده باشند كه‌آن باطل است ومذهبهاى باطل خود دانندوليكن اعتقاد كرده كه آن حق است بشبهتى كه ايشانرا پيش آمده باشد و امعان نظر نكرده باشند ، و چون براين وجه حمل كنند سؤال ساقط شود . و جواب سيم از او آن است كه رؤيت بمعنى علم است و ايشان عالمند بحقى حق و بطلان باطل ولكن جحودى كنند با علم كه حاصل‌است ايشانرا براى حب رياست وطمع حطام دنيا چنانكه بسيار كس كردند و ميكنند و خداى‌تعالى حكايت كرد ازجهودان «قوله ويكتمون الحق‌وهم يعلمون » (ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنا) ذلك محتمل است كه اشارت باشد باحد شيئين اما بصرف چنانستى كه حقتعالى گفت من اين

صرف را برای آن کردم که ایشان بآیات من تکذیب کردند وبدروغ داشتند یعنی آن برسبیل عقوبت کردم با ایشان ، و آنکه صرف محمول برخذلان و حرمان کرد من زیادت الالطاف عقوبة لهم علی الکفر المتقدم دگر آنکه اشارت باشد باتخاذ سبیل غیّ وترك اتخاذ سبیل رشد آنگه باز نمود که سبب آنکه ایشان ره حق نمی‌سپارند و آنرا راه خود نمیگیرند و ره باطل وغیّ و ضلالت میروند و آنرا راه خود میگیرند آنست که ایشان بآیات من مکذّبند و دروغ میدارند اگر گویند چون مراد بآیات معجزات و دلایل باشد تکذیب در او نشود که حقیقت تکذیب دراخبار باشد . گوئیم ازاودوجواب است یکی آنکه تکذیب گویند درمذاهب واعتقادات نبینی که گویند فلان یکذّب بکذا إذاکان یعتقد بطلانه و حقیقت او آن باشد که کأنّ قائلا و مخبراً أخبره بذلك وبأنّه حق فکذّبه . و دگر آنکه روا باشد که آیات محمول باشد علی الکتب المنزله ودر آنجا اخبار باشد از گذشته و آینده و تکذیب برجای خودباشد (وَ کانوُا عَنها غافِلینَ) و ایشان از آن غافل بودند اگر گویند چه معنی دارد ذم خدای ایشانرا بر غفلت و غفلت برمذهب شما سهوی باشد که منافات علم ضروری کند و برساهی تکلیف نباشد چگونه ذم کنند اورا؟ جواب آنستکه گوئیم مراد بسهو اینجا مجاز است نه حقیقت و این بر سبیل تشبیه است ،اعراض و عدول ایشانرا از آیات خدای تعالی و تأمل در آن و انتفاع بآن، با حال کسیکه ساهی و غافل باشد ، این اسم برایشان اطلاق کرد چنانکه گفت « صمٌّ بکم عمی فهم لایبصرون » چنانکه ما مرد کند را گوئیم که او مرده است و نادان را گوئیم خر است والله ولی التوفیق. قوله: (وَالَّذینَ کَذَّبوُا بِآیاتِنا وَلِقاءِ الآخِرَةِ حَبِطَتْ أعمالُهُمْ) حقتعالی در این آیت گفت آنانکه تکذیب کنند و آیات من بدروغ دارند و بقیامت و بثواب و عقاب ایمان ندارند و پیش از این بیان کردیم که حقیقت لقاء والتقاء و ملاقات مقابله است یامقاربه چنانکه التقی الجمعان و تلاقت الفئتان و بپارسی چنین گویند که دو لشکر بریکدیگر آمدند آنگه برتوسع در ادراك بصر استعمال میکنند ودر آیت مراد حصول وحضور است یعنی آنانکه ایمان ندارند بآنکه بقیامت خواهد آمدن و آنجا حاضرخواهندشدن « حبطت أعمالهم » اعمال ایشان باطل و محبط باشد و مراد باحباط آنست که عمل ایشان واقع نباشد بر وجهی که بر او ثوابی باشد برای آنکه برخلاف مأمور کرده باشد . وآنانرا که باحباط (١) گویند لابداست

(١) یعنی معتزله اهل‌سنت‌که‌گویند احباط صحیحست وعمل زشت ثواب عمل صالح را باطل‌میکند در اینجا باید مانند ماکه احباط را باطل می‌دانیم تفسیر کنند و نمیتوانند موافق مذهب خودشان حبط را باصطلاح کلامی گیرند چون عمل کفار اصلا باطل‌است‌وثواب ندارد تااحباط شود .

است از آنکه تفسیر آیات از این وجه کنند برای آنکه اتفاق است ما را با ایشان که کافررا هیچ عملی واقع نباشد تا بچیزی از معصیت محبط شود ، چون چنین است هر کجا احباط باشد در قرآن محمول بود بر این وجه چه این متفق علیه است و تفسیر قرآن بروجه متّفق علیه کردن اولیتر باشد از آنکه برمختلف فیه (۱) آنکه برسبیل تقریع و تنبیه گفت کس بایشان جزائی کرد ، الا بواجب و استحقاق جزاء وپاداشت عمل ایشان ؟ و آن جزاء بود جز برحسب و وفق کردار ایشان ؟ برسبیل عدل نه برسبیل ظلم قوله (وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً) حمزه و کسائی خواندند من حِلیّهم بکسرحاء وباقی قرّاء بضم حاء و یعقوب « من حلیهم» بفتح حاء وسکون لام ، وحلی اسم جنس باشد واقع برقلیل و کثیرو آنکه « حلیّ » خواند بضم گفت جمع حَلی باشد کَثُدِيّ وثَدْی و آنکه حلیخواند بکسر اتباع کرد کسررا بکسره اعنی برای کسره لام حاءرا مکسور کرد وهم جمع حَلی باشد کقَوْس وقِسِي، اهل سیر گفتند چون موسی عليه‌السلام از مصر خواست برون آمدن با بنی‌اسرائیل. ایشان را عیدی بود خواستند بآن عید رفتن ، بقبطیان آمدند و جمله حلی ایشان بعاریت خواستند و این معنی بسیار کردندی بحکم آنکه مختلط بودند بایشان ، حلیخود بعاریت دادند ایشان ازشهر برون آمدند در شب وبرفتند وشهر را رها کردند چنانکه قصه‌آن برفت. فرعون ازپس‌ایشان برفت و غرق شد وحلي بایشان بماندچون موسی عليه‌السلام بمیقات خدای رفت بمناجات، سامری ایشانرا گفت این حلیها بمن آرید تامن برای شما چیزی بسازم که شما بآن‌شاد شوید ،واین سامری منافق بود و زرگر بود و بزیّ زهاد رفتی در بنی‌اسرائیل قبولی داشت (۲) ، ایشان‌آن حلی بیاوردند و باو دادند واو از آن گوساله زرین بساخت و باستادی و چابکی چنان ساخت که مخارق گلوی او چنان بود که چون بادی در زیر او دمیدندی از دهن او آوازی بیامدی که خواررا مانستی -بانگ گاورا- چنانکه مزامیر و یراع (۳) ساختند که اختلاف آواز ایشان از اختلاف مخارق و مجاری آن است که آواز نی بخلاف آواز نای است (٤) ، و آنرا بیاورد

(۱) یعنی‌نباید لفظ حبط درقرآن کسی رابفریبد وگمان کند حق بامعتزله است و احباط صحیحست چون حبط در قرآن بمعنی باطل بودن عمل است یعنی عمل آنها نیکو نیست واستحقاق ثواب‌ندارد نه آنکه ثواب دارد وحبط میشود .

(۲) قبولی داشت یعنی نزد مردم موجه و با آبرو بود .

(۳) یراع بمعنی نی است .

(٤) آوازی‌که خواننده از حلقوم آورد غیر از آوازی است‌که از نی بیرون آید .

برمهب باد بنهاد در روز باد وچنان نهاد که چون باد بزیر او در شدی بدهن او برون آمدی آواز گاو را مانستی چون خواری حاصل شدی . این قول رمانی و جبائی و بلخی و جماعت محققان است، وحسن بصری و جماعتی دگر از مفسران گفتند خاك سم اسب جبرئیل برداشت و در او انداخت گوساله شد از گوشت وخون ' او را خواری پدید آمد و آوازی ، و قصه این بتمامی درسوره طه ان شاءالله گفته شود وبه الثقة . اتخاذ افتعال بود ازاخذ واصل ا و إئتَخذَ بوده است جز که همزه با یاء کرده اند ودر تاء ادغام کرده «مِنْ بَعْدِهِ» ای من بعدخروجه الی المیقات پس آنکه بمیقات خدای رفت «عِجْلاً» بچه گاو باشد (جَسَداً) یعنی جسدی بلا روح . تنی بود بی‌جان برای آن جسد گفت وبراطلاق عجل نگفت تا ابهام نیفکند که سامری عجل تواند کردن که آنرا تن و جان بود (لَهُ خُوارٌ) و خوار بانگ گاو باشد و اصوات و اسقام بیشتر بر بناء فُعال باشد کالنُباح والصراخ و الهُتاف و البُعار والرُغاء و فی الامراض کالصداع و الزکام و الفواق و غیر ذلك . و گفتند یك بانك کرد دگر نکرد و گفتند هروقت بانگ کردی ولکن نجنبیدی واین محمول باشد علی القولین برقول آنکه مهبّ باد گفت هر-وقت که باد آمدی و در او رفتی و ساز آن راست بودی بانگ کردی و آنکه از خاك اثر جبرئیل گفت همان یکبار بانگ کرد. آنگه حق تعالی برسبیل تنبیه وتقریع گفت(أَلَمْ یَرَوْا) نمیبینند که بـا ایشان سخن نمیگوید و ایشانرا هدایت نمی کند براهی که ایشان براه خود گرفته اندبرای آنکه جماد است وآنکه جماد باشداین نتواند کردن وآنکه این نتواند کردن صلاحیت الهیت ندارد. بل صلاحیت عبودیت ندارد . (وَ کانُوا ظالِمِینَ) و ایشان ظالم بودند در آنچه کردند یعنی وضع عبادت کردندنه بموضع خود. یاظالم نفس خود بودند بجلب اضرار عقاب بخویشتن بعبادت عجل .

(وَ لَمّا سُقِطَ فی أَیْدِیهِمْ) و این عبارتی است و کنایتی از پشیمانی بر سبیل مبالغه . عرب پشیمان را گوید که سقط فی یده و اسقط فی یده پنداری که آنچه مضرت او در آن است در دست اونهادند چون بداند که آنچه کرده بدبود پشیمان شود ، و این از جمله کنایات ملیح است . و نیز در جای خجالت مستعمل باشد ، و بزبان ما نیز چون کسی پشیمان و خجل شود از کاری گوید ازدست در افتادم که آن‌دیدم ،و برحق ایشان هردو بود هم پشیمانی وهم خجالت (وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا) این رؤیت بمعنی علم است و بدانستند که گمراه شدند بعبادت عجل پس از آنکه موسی عليه السلام باز آمد و ایشانرا معلوم شد که آن تلبیسی است سامری کرد برایشان، آنگه از سر پشیمانی گفتند. (لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنا رَبُّنا) اگر خدای ما برمارحمت

نکند و مارا نیامرزدما از جملهٔ زیانکاران باشیم . حسن بصری گفت جمله گوساله پرستشدند مگر هارون عليه السلام گفت بدلیل آنکه موسی عليه السلام خود را دعا کرد وهارون را فی‌قوله : « قال رب اغفر لی و لاخی وادخلنا فی رحمتك و انت ارحم الراحمین » و اگر مؤمنی دگر بودی آنجا او را باخودو هارون شریك کردی در دعاء . اهل کوفه خواندندالا عاصم « لئن لم‌ترحمنا ربنا » « بتاء خطاب و نصب ربنا علی‌تقدیر یاربنـا. قوله :

(وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا) چون موسی عليه السلام باز آمد وآنحال بدید دلتنگ شد و خشم گرفت و گفتند خدایتعالی او را خبر آنجا داد که سامری چه کرد ، ابودرداء گفت اسف منزلی است ورای غضب سخت‌تر از غضب . عبدالله عباس گفت و سدی‌اسف حزن باشد بـا غضب . بیکجا روی در ایشان نهاد و ایشانرا بزبان ملامت گفت (بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي) بدکردی از پس من یعنی پس خروج من بطور ، یقال خلفه بماسره وبما ساءه ای فعل ذلك خلفه، وگفتند معنی آن است که بد خلیفتی کردی ازپس‌من یعنی‌بدباز گذاشتگان بودی مرا (أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ) تعجیل کردی یعنی سبق بردی فرمان‌خدای را و از پیش او بشدی و نافرمانی کردی . جبائی گفت تعجیل کردی وعدهٔ خدایرا که شمارا داده بود بخیرات وثواب. یقال‌عجلته‌اذا سبقته واعجلته‌اذا حثثته، وعجله فعل‌الشیء قبل وقته باشد وسرعة فعل الشیء فی اقرب وقته برای‌آن عجله مذموم است و سرعت محمود . (وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ) والواحی که دردست داشت بینداخت‌تا شکسته شد بعضی از او، وگفته‌اند توراةهفت سبع بود ستة اسباع از او برفت و سبعی بماند و این درست نیست (وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ) وسر برادر درکنار گرفت و اورا در برگرفت برحسب عادت آنکه دوبرادر چهل روز یکدیگر را ندیده بودند، وقول آنانکه حمل این برآن کردند که او سر و محاسن هارون بگرفت ازسرغضب بروجه استخفاف درست نیست برای‌آنکه این فعل سفیهان‌وبیخردان باشد وموسی عليه السلام دانست که هارون را در آن جرمی نیست اما قوله سورهٔ طه «لاتأخذ بلحیتی ولا برأسی» چون آنجا رسیم گفته شود ان شاءالله آنچه در این‌آیت هست هم این است که سر برادر بگرفت و اورا در خود کشید و این برتعظیم و معانقه حمل کردن اولی باشد ازآنکه بر- استخفاف و اهانت و جفا، چه پیغمبران خدایرا این لایق نباشد دون آن و او را بپرسید گفت برادر با این قوم جهال چه کردی و چون بودی گفت (يَا ابْنَ أُمَّ) ای پسر مادر یعنی ای برادر من. حمزه و کسائی و ابوبکر وابن عامر خواندند « یابن‌امِّ » بکسر میم و باقی قرّاء خواندند «یا بن‌امَّ »بفتح میم، آنکه بکسرمیم خواند گفت اصل او یا بن‌امی بوده استیاء بیفکند

و اکتفا کرد بکسراز او ، وآنکه بفتح خواند یاءرا بدل کرد بالف برای آنکه این ندائیست بروجه استغاثه ، و لغت بعضی عرب آنستکه ایشان از یاء اضافت الف بدل کنند گویند یا غلاما و یا اخا یعنی یا غلامی و یا اخی و علی هذا قوله « یاویلتا اعجزت » و«یاحسرتی علی ما فرطت» و قال الشاعر : « یا بِنْتَ عَمّا لا تَلومي وَاهجَعي » (۱)

و بعضی دگر گفتند مرکب کرد آنرا و بنا کرد بر فتح کخمسة عشر ، گفت ای برادر بدانکه این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیك بود که مرا بکشند . ای سبحان‌الله اگر در حیات موسی با هارون درغیبت چهل روز این کردند اینهمه استضعاف وبیم کشتن بود واو خلیفهٔ موسی و وزیر او برقومش بود اگر با هارون رسول ازپس وفات او این و مانند این کنند چه عجب باشد(فَلا تُشْمِتْ بِيَ الأَعداءَ)دشمنان رابمن شادمکن یعنی این‌فعل که می کنی ازترحیب و تقریب و غرض تو تعظیم من است و تو درخشمی از ایثان از این کم کن که ایشان ازبُعدفهم و قلّت فطنت ندانند اینکه تو میکنی تعظیم است پندارند استخفاف است شماتت کنند . در شاذ مجاهد خواند وحمید الاعرج«فلا تَشمَتْ بی‌الاعداء» برفعل لازم من شمت یشمت ازفعل‌ثلاثی و رفع أعداء یعنی چنان مساز که دشمنان بمن شماتت کنند ، و این نهی مغایبه باشد چنانکه لا یخرج زید نباید تا زید بشود (وَلا تَجْعَلْني مَعَ القَوْمِ الظّالِمينَ)و مرا با قوم ظالمان که ایشان در آن خوض کردند ورضا دادند مکن واین برمن بحثی مکن که من از پس تو نیامدم و ترا خبر نکردم که صلاح نبود که ایشان با حضورمن گوساله پرست شدند در غیبت من همانا بدتر کردند ، و عذر بدین خواست که « انی خشیت ان تقول فرّقت بین بني‌اسرائیل ولم ترقب قولی . چون موسی عليه‌السلام براءت ساحت هارون بدانست ازتقصیر ، گفت :

(رَبِّ اغفِرْ لي وَ لِأخي) بار خدایا مرابیامرز و برادر مرا(وَأدخِلنا في رَحمَتِكَ) و ما رادر رحمت خود بر ، وسؤال ایشان مغفرت را نه از برای گناهی باشد بل برسبیل‌انقطاع با خدای، تعالی و خضوع با او تا بدان تحصیل ثواب و رفعت درجه کنند . و گفتند این دعا برسری خود و برادر را برای آن کرد تا بدانند آنکه باهارون کرد من اخذه برأسه و جره الیه نه براستخفاف و غضب بود که آنکس که با کسی چنان معامله کند عقیب آن او را چنین دعا نکند، ومارا درتحت رحمت خودآر تو رحیم تر از همه رحیمانی. آنگه گفت :

(إنَّ الَّذينَ اتَّخَذُوا العِجلَ سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ) گفت آنانکه گوساله‌را معبودخود

(۱) قبل ازاین گوید: «الم یکن یبیض لو لم یصلع» مگراین نیست‌که اگرموی من نمیرفت سفید میشد ای دختر عم سر زنش مکن وبخواب .

گرفتند و آنرا پرستیدند برسد بایشان خشمی از خدای ومذلتی و خواری، واین سین استقبال است که فعل حال را از مستقبل جدا کنند چون این سین باشد فعل خاص باشد باستقبال یقال ناله کذا و لحقه واصابه بمعنی واحد، وذلت ذل باشد واین مقصود نیست برایشان تنها بل‌هر که این دروغ گوید برمن هم این جزا یابد از غضب ومذلت و خشم و خواری : ابوقلابه گفت‌این جزای هردروغ زنی است برخدایتعالی تابروز قیامت ، و مالك بن انس گفت هیچ مبتدع‌نباشد و إلا از بالای سر خود مذلتی یابد آنکه گفت :

(وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها وَآمَنُوا) چون‌وعیدی‌سخت‌بگفت گناهکاران و ظالمان و دروغ زنان را خواست که بـاز نماید که‌درِ توبه برایشان بسته نیست اگر چه‌بدکردار باشند چون توبه کنند از کفر یاازگناه و باسر ایمان و طاعت شوند ، خدای تعالی غفورو رحیم است آمرزنده و بخشاینده است ، و سیئات جمع سیئه باشد و آن خصلتی باشد که یسوء صاحبها . خداوندش را اندوهناك کند و نقیض او حسنه باشد ، و حقیقت توبه گفته‌ایم و اصل او در لغت رجوع باشد و قوله « من بعدها » این ضمیر راجع است با سیئات اگر گویند چگونه گفت که توبه کنند و ایمان آرند، و توبه اینجا ایمان است برای آنکه‌در عبدهٔ عجل آمد . جواب گوئیم اگر چه آیت در حق ایشان است حکم مقصور نیست برایشان بل شامل است جمله کفار و فسّاق را چون ازکفر ایمان آرند و از فسق توبه کنند ، و اگر مراد ایشانند پس‌چه منع است که ایشانرا بیرون‌عبادت عجل گناهان‌دگر باشد که‌نه معصوم‌اند تا ایمان ازکفر باشد و توبه از معاصی . جواب سیم از او آن است که اگر هردو یکی است از روی معنی چون لفظ مختلف میشود رواباشد چنانکه گفت « وَهِنْدٌ أتىٰ مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَالبُعْدُ » بعضی دگر گفتند تابوامن المعصیة و آمنوا بالتوبة . یعنی ایمان آرند بآنکه توبه نافع است و سود خواهد داشت و گفتند برای آن لفظ ایمان و توبه جدا کرد که توبه ایشان نه بلفظ بود و نه بدل بل بکشتن‌بود. ایمان آوردند و تیغ برداشتند و در یکدگر نهادند در ضبابی وظلمتی که پدیدآمدآنجاچنانکه برفت‌چون روشن‌شد هفتاد هزارمرد کشته‌شده بودپس ایمان‌بدل‌بود وتوبه بقتل‌چون چنین‌باشد تکرارنباشد والله أعلم . قوله تعالی :

وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الأَلْوَاحَ وَفِي نُسْخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ

وچون ساکت شد از موسی خشم‌گرفت لوحها را ودرمکتوب‌آن رهنمون ورحمتی مرآنانکه ایشان

لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ (١٥٤) وَ اخْتارَ مُوسىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقاتِنا فَلَمّا

مر پروردگارشانرا میترسند وبرگزیدموسی گروهش را هفتاد مرد را از برای میقات ما پس چون

أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيّايَ أَ تُهْلِكُنا

گرفت ایشانرا صاعقه گفت پروردگارا اگرمیخواستی هلاك میکردی ایشانرا ازپیش ومرا، آیا هلاك میکنی مارا

بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا إِنْ هِيَ إِلاّ فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ

بآنچه کردند بیخردان ازما، نیست این مگر آزمایش توگمراه میکنی بآن هرکس میخواهی وراهنمائی هرکرا

تَشاءُ أَنْتَ وَلِيُّنا فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ (١٥٥) وَ اكْتُبْ لَنا فِي

میخواهی تو یارما پس بیامرز برای ما ورحم کن مارا وتو بهترین آمرزندگانی وبنویس برای ما در

هٰذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ إِنّا هُدْنا إِلَيْكَ قالَ عَذابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ

این دنیا ودرآخرت خوبی بدرستیکه ما بازگشتیم بسوی توگفت عذاب خودرا میرسانم بآن هرکرا میخواهم

وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَالَّذِينَ هُمْ

ورحمت من فرا رسید هرچیزی را پس زود بنویسم برای آنانکه میپرهیزند ومیدهند زکاة را وآنانکه ایشان

بِآياتِنا يُؤْمِنُونَ (١٥٦) اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ

بآیتهای ما میگروند آنانکه پیروی کنند پیغمبرراکه خبردهنده است ناخوانده و نانویسنده که میابند

مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهٰيهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ

اورا نوشته نزدایشان درتورات وانجیل امرمیکند ایشان را بنیکی وبازمیدارد ایشانرا ازبدی وحلال میکند

لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ

مرایشان را پاکیزه ها وحرام میکند برایشان پلیدهارا وفرومینهد ازایشان ثقل ایشان وزنجیرها راکه بود

عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ

برایشان پس آنانکه گرویدند بآن وتعظیم کردند اورا وپاری کردند اورا وپیروی کردند نوری راکه فرستاده شد

مَعَهُ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (١٥٧) قُلْ يا أَيُّهَا النّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً (١٥٨)

با او آنها ایشانند رستگاران بگو ایمردمان بدرستیکه من فرستاده خدایم بسوی شما همگی

اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ

که مر اوراست پادشاهی آسمانها و زمین نیست خدائی مگر او زنده میکند و میمیراند پس بگروید بخدا

وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ كَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (١٥٩)

وفرستاده اوپیغمبر ناخوانده‌که ایمان آورد بخدا وسخنانش وپیروی‌کنید اورا تا شاید شما راه یابید

وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (١٦٠) وَ قَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ

واز قوم موسی‌گروهی راه مینمایند بحق و باو عدول میکنند و متفرق‌گردانیدیم ایشان را بدوازده

أَسْبَاطاً أُمَماً وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ

سبط‌گروه‌گروه ووحی فرستادیم بسوی موسی وقتیکه‌آب خواستند اورا قوم اواینکه بزن بعصای خودسنگ‌را

فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ

پس بشکافت ازاو دوازده چشمه بتحقیق‌که دانستند همه مردمان آبخورشان را وسایه انداختیم برایشان ابر را

وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا

و فرو فرستادیم برایشان ترنجبین و مرغ بخورید ازپاکیزه ها آنچه روزی دادیم شمارا وستم نکردند مارا

وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (١٦١) وَإِذْ قِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا

ولیکن بودندکه خودشان را ستم میکردند وچون‌گفته شد ایشان راکه ساکن شوید این ده را وبخورید

مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَ قُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ

ازآنهرجاکه خواهید وبگوئیدکلمهٔ حطه را وداخل شوید ازباب سجده‌کنان میآمرزیم برای شماگناهانشمارا

سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (١٦٢) فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي

زود بیفزائیم جزای نیکوکاران را پس بدل‌کردند آنانکه ستم‌کردند از ایشان‌گفتاری را جزآنکه

قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ (١٦٣) وَ اسْأَلْهُمْ

گفته شد مرایشانرا پس‌فرستادیم برایشان عذابی را ازآسمان بآنچه بودندکه ستم میکردند وبپرس‌ایشانرا

عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ

از خبر دهی‌که بود نزدیك دریا چون تجاوز کردند در شنبه چون آید ایشان را ماهی هاشان روز شنبه‌شان

شُرَّعاً وَ يَوْمَ لاَ يَسْبِتُونَ لاَ تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (١٦٤).

درحالتیکه‌سرازآب بیرون‌کردند ورورغیرشنبه نمیآمدندایشانراهمچنین‌آزمودیمشان‌بآنچه‌بودندکه‌فسق‌میکردند

(وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ ـ الآية) حق‌تعالی برسبیل توسّع وتجوّزسکون غضب را سکوت نام نهاد اگر چه خشم سخن نگوید برای آنکه مرد خشم رسیده در حـال

فورت خشم (۱) که خشم او می‌جوشد پنداری خشم او سخن میگوید از آنچه در دل و نفس او است چون فورت بجای کلام بود سکوت بجای سکون بگفت و این از لطیف تشبیه است ، و سکون و سکوت ازیك وادی است من حیث المعنی ومن حیث المقاربه برای آنکه تاء قریب المخرج بنون بود و سکوت تسکین آلت کلام باشد ، چون خشم موسی ساکن شد آن ألواح بیفکنده بر گرفت. ألواح برای آن بیفکند که‌از قوم در خشم شده بود ، و او را ألواح برای قوم می‌بایست چون ایشانرا دید که پشت بر مسلمانی کرده بودند و روی بعبادت عجل آورده از خشم ایشان ألواح برزمین زد چون ساکن‌شداز آن خشم ألواح بر گرفت.(وَفي نُسْخَتِها) « واو » حال‌راست و در نسخه‌ألواح‌هدی‌بود . یعنی‌بیان ورحمت بمعنی آنکه هرچه آنرا کار بستی برحمت نزدیك شدی‘واین بیان و رحمت آنان‌را بود که از خدایتعالی ترسند. نحویان خلاف کردند در دخول لام چرا لام در او شد با آنکه فعل متعدی است . یقال رهبته اذاخفته قال‌الله تعالی « و إیای فارهبون » کسائی گفت چون فعل با پس افتاد ضعیف شد از آنکه در مفعول عمل کند استعانت کرد بحرف جر چنانکه گفت « إن کنتم للرؤیا تعبرون » قول دگر آنستکه این لام اختصاص‌است یعنی رهبتهم کانت لربهم لالغیره چنانکه هواخ له واب‌له ، عیسی ابن عمر گفت هذا کقوله «ردف‌لکم»والاصل ردفکم ، و کقوله « لا تنفع الشفاعة عنده إلا لمن أذن له » قطرب گفت معنی آنستکه من ربهم و من‌أجل ربهم ترس‌ایشان برای خداست‌چنانکه راجز گفت :

تَسْمَعُ لِلْجَرْعِ إذَا اسْتُحِيرَا لِلْماءِ في أجْوافِها خَرِيراً (۲)

(وَاخْتارَ مُوسیٰ قَوْمَهُ) اختیار متعدی باشد بیك‌مفعول ، بیشتر نه . وبدگرمفعول حرف جر باید او را ، حق تعالی گفت بر گزید موسی از قومش هفتاد مرد را و تقدیر آن است که من‌قومه ولیکن چون حرف جر بیفکند فعل باو رسید و در او عمل کرد منصوب شدو قال الفرزدق :

وَمِنّا الَّذي اخْتِيرَ الرِّجالُ سَماحَةً وَجُوداً إذا هَبَّ الرِّياحُ الزَّعازِعُ (۳)

---

(۱) فورت بمعنی جوشش‌است .

(۲) استجیر بصیغه مجهول‌گوارا شدن‌آب و آشامیدنی و جرع فرو بردن آن بگلو است یعنی‌از فرو بردن آب بگلوهنگامیکه‌گوارا شودآنان‌را، درشکمشان آوازی میشنوی .

(۳) از میان ما برگزیده شدند مردانی در سخاوت وجود هنگام زمستان که بادهای سخت میوزد. .

أی من الرجال وقال آخر :

فقلت لها اختر ها قلوصا سمینة وناباً علیها مثل نابك في الحیا (۱)

أی اختر منها کوفیان گفتند برای عدم خافض منصوب شد و این طریقه معتمد نیست و روا باشد که قومه مفعول به باشد وسبعین بدل البعض من الکل باشد چنانکه رأیت القوم ثلثهم و لام متعلق است باختیار یقال اخترته لکذا . مفسران خلاف کردند در سبب اختیار موسی این هفتاد مرد را . سدی گفت سبب آن بود که خدایتعالی گفت گروهی را بیار باخود تا عذر بخواهند از عبادت عجل که قومت کردند . او هفتاد مرد را بر گزید ،واینقول نیك نیست برای آنکه عادت نباشد که آنرا که بجای او گناه کرده باشند استدعا کند که بعذر من آی، آنگه چون باستدعا بخواند و بیایند ایشان را بگیرد و عقوبت کند . سدی گفت چون آمدند تابایست که عذر کنند گفتند « لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة » ما ترا باور نداریم تا خدایرا معاینه ببینیم. حق تعالی گفت اگر بگناهشان مهلت، دادم وعقوبت تعجیل نکردم بعذرشان مهلت نخواهم داد جز عقوبت معجل نخواهد بودن ، صاعقه فرستاد ، آتشی از آسمان ، و هرهفتاد را بسوخت. مجاهد گفت ایشان را برای تمام وعده اختیار کرد . وهب گفت جماعتی از بنی إسرائیل گفتند مارا باور نیست که خدای با تو بیواسطه سخن میگوید و اگر چنین بودی همانا تو بنماندی زنده ، که هیچ آدمی طاقت ندارد که کلام او بشنود، و اگر چنین است ما را باخود ببر تا بشنویم که خدای با تو سخن گوید موسی عليه‌السلام این هفتاد مرد را بر گزید تا کلام خدای بشنوند چون بشنودند گفتند ما چه ایمن باشیم که این کلام خداست یا کلام شیطان ، ما ترا باور نداریم تا خدایرا معاینه به بینیم ، آتشی بیامد وهمه را بسوخت .کلبی گفت هفتاد پیر بودند أبوسعید الرقاشی گفت چهل ساله بودند هریکی از ایشان ، بعضی گفتند خدایتعالی گفت از هر سبطی شش کس را بر گزین چون اختیار کرد هفتاد ودو مرد بر آمدند ، بعد موسی عليه‌السلام گفت هفتاد میباید دو بنشینید مشاحّت کردند هر کسی گفت که ما از آن نباشیم که بنشینیم ، تاموسی گفت هر که نیاید وبفرمان من بنشیند او را ثواب باشد بیش از آنکه آن‌را که بیاید ، یوشع بن نون و کالب بن یوفنا گفتند ما بنشستیم باقی برفتند آن محال بگفتند و بحق خود برسیدند . قوله : (فلمّا أخذتهم الرّجفة) رجفه زمین لرز باشد چون بگرفت ایشان را رجفه . محمد ابن إسحق و سدی گفتند سبب این بود که موسی عليه‌السلام در حجاب شد و ایشان‌را ابری بیامدو

(۱) باو گفتم ناقه‌های فربه برگزین و علاوه ماده شتر سالخورده که مانند شتر خودت باشد در فراخی سال و بسیاری گیاه .

بپوشید و خدایتعالی بموسی سخن گفتن آمد ، از امر و نهی ووعظ وزجر، و ایشان می‌شنیدند چون موسی عليه‌السلام بیرون آمد گفت چگونه شنودید کلام خدای گفتند ما ترا باور نداریم تا خدا را نبینیم . خدایتعالی زلزله بدان کوه افکند چون ایشان این سخن گفتند هرهفتاد برجای بمردند. عبدالله عباس گفت موسی این هفتاد مردرا بر گزید تـا با موسی دعا کنندایشان گفتند بار خدایا ما را چیزی ده که کس را نداده‌ای حق تعالی این دعا راکاره بود ایشان را رجفه و صاعقه فرستاد، واین قول اگر درست باشد سبب رجفه و هلاك ند این باشد ' بل‌ایشان بکفر خود مستحق آن بوده باشند جز کهاین عند آن خدایتعالی عذاب فرستاده باشد . وقولی دگر آنستکه در بعضی روایات از أمیرالمؤمنین عليه‌السلام روایتکردند که سبب آن بود که ایشان حوالت کردند بر موسی عليه‌السلام که تو هارون را بکشته‌ای و آن آن بود که موسی و هارون و پسر هارون شبیر وشبر میرفتند بدامن کوهی ، هـارون بخفت آنجا و خدایتعالی اورا وفات‌داد چون موسی عليه‌السلام بدید که هارون‌را فرمان خدای رسید اورا آنجا بشست و دفن کرد و بازآمد بنی‌إسرائیل گفتند هارون‌راچه کردی ؟ گفت با جوار رحمت ایزدی شد. گفتند هارون‌را ببردی و بکشتی و باز آمدی ، وبنی‌إسرائیل هارون‌را از موسی دوستر داشتندی . موسی گفت بیائید تامن دعا کنم تا خدای اورا زنده کند تا بگوید که من اورا نکشتم گفتند ما همه نتوانیم آمد گفت گروهی را اختیار کنید گفتند تو اختیار کن او هفتاد مرد را اختیار کرد باخود ببرداز آنان که اینسخن حواله کرده بودند بر موسی عليه‌السلام و بیامدند بسر گور هارون‌موسی عليه‌السلام دعا کرد خدایتعالی هارون را زنده کرد ' موسی گفت ای برادر من ترا کشتم؟ گفت معاذالله من بمرگ خودمردم ، ایشان خجل گشتند ، خدایتعالی رجفه فرستاد و صاعقه همه برجای‌بمردند اما آنچه درست است از این اقوال و قول‌عامّه مفسران و راویان و اهل علم است آنستکه سبب رجفه و صاعقه سؤال رؤیت بود ، و رجفه آنستکه گفت « جعله دكاً »، وروایتی دیگر از عبدالله عباس آنستکه سبب‌آن بود که ایشان نهی نکردند بنی‌إسرائیل‌را ازعبادت عجل واگر چه راضی نبودند . قتاده گفت و ابن جریج و محمد بن کعب سبب آن بود که ایشـان مفارقت نکردند از بنی‌إسرائیل چون دیدند که ایشان بعبادت عجل مشغول شدند .وهب گفت این‌رجفه مرگ و هلاك نبود ولیکن آن بود که چون ایشان بمیقات رفتند باموسی از هول و هیبت آن مقام ارتعاشی بر ایشان پدید آمد که نزدیك بود که مفاصل ایشان از یکدیگر جدا شود چون موسی عليه‌السلام آن دید دعا کردوتضرع. خدایتعالی دلهای ایشان برجای بداشت ،و ایشان‌را آرام

داد و آن ترس و ارتعاش از ایشان بر گرفت تا ایشان ساکن شدند و کلام خدای بشنیدند برای این گفت (رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) أي عبدة العجل. سدی گفت آن هفتاد کس از آنان بودند که در اتخاذ عجل جدّ نموده بودند و موسی دانست که ایشان را اختیار کرد چون بمیقات رسید خدایتعالی صاعقه فرستاد و ایشان را هلاك کرد. و موسی عليه السلام گفت بار خدایا من چگونه بمیان بنی‌إسرائیل روم و هفتاد مرد از اخیار ایشان با من بیامدند و اکنون یکی نمانده است، ایشان‌مرا کی باور دارند و برمن چه اعتماد کنند پس از این؟ خدایتعالی گفت دعا کنی تا زنده کنم ایشانرا. موسی عليه السلام دعا کرد خدایتعالی ایشانرا زنده کرد تا با موسی باز گشتند. قوله «أتهلكنا بما فعل السفهاء منا» مبرد گفت صورت استفهامست و مراد استعطاف و استرحام است یعنی ما را هلاك مکن بفضل خود و کرمت بگناهی که سفیهان قوم ما کردند. وموسی دانست که خدای از آن عادلتراست که کسی را بگناه دیگری بگیرد ولیکن این جاری مجرای قول عیسی‌است که گفت: «إن تعذبهم فانهم عبادك ـ الآية» (إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ) این نیست الا امتحان و ابتلای تو که با مکلفان کنی در باب تشدید تکلیف و تعبد بصبر کردن بآنچه فرستادی از رجفه و صاعقه بر آن قوم از سبب سؤال رؤیت تا عقوبتی باشد ایشانرا واعتباری باشد جز ایشانرا ومثله قوله «اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین» یعنی بامراض و اسقام در سالی یك یا دو بار ایشانرا فتنه کنم یعنی امتحان وآزمایش وکذلك قوله «الم أحسب الناس أن یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم» عبدالله عباس گفت ان هی الا عذابك. این نیست الا عذاب تو، و خدایتعالی عذاب فتنه خواند فی‌قوله: «یومهم علی النار یفتنون» أي یعذبون نیست این الا عذاب تو ایشانرا بر کفرشان و معصیت‌شان و عبادت عجل و سؤال رؤیت، وفتنه بمعنی کشف آمد قال المسیب بن علس:

إِذْ تَسْتَبِيكَ بِأَصْلَتِيٍّ نَاعِمٍ قَامَتْ لِتَفْتِنَهُ بِغَيْرِ قِنَاعِ (١)

أي لتكشفه. و برای آن کشف را فتنه خوانند که اصل فتنه اختبار باشد و اختبار ادّاء

---

(١) مسیب بن علس ازشعرای جاهلی وگویند خال أعشی است واین بیت ازقصیده‌ایست که‌درمدح مردی بنام قعقاع گفته و درآغاز قصیده تشبیب بازنی است که‌ازوی جدا شده‌اصلتی مردکار وبرنده وشمشیر برنده است و ظاهراً اینجاکنایه از انگشت است یعنی چون‌آن زن ترا اسیرعشق خود میکرد برخاست تاآنرا‌آشکارا کند بی‌پرده. درنسخه‌که قصیده اورا نقل‌کرده بودند این بیت را ندیدم اما در سمط و مفضلیات مذکور است.

بكشف كند و كشف عند اختبار باشد بنام اويش بخوانند (تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ) يعني خذلان كني آنرا كه خواهي .تا صبر نكند ثواب صابرانرا نيابد اينجايش خذلان باشد و آنجايش حرمان (وَ تَهْدي مَنْ تَشاءُ) بالعكس من ذلك آنرا كه خواهي بآن فتنه و اختبار هدايت كني بالطاف و توفيق و تثبيت (أَنْتَ وَلِيُّنا) تو يار و ناصرماني وَ أَوْلىٰ كُلُّ أَحدٍ بنا (فَاغْفِرْ لَنا) بيامرز ما را ورحمت كن برما وتو بهترين آمرزندگاني .

(وَاكْتُبْ لَنا في هٰذِهِ الدُّنيا حَسَنَةً) و بنويس براى ما دراين سراى نزديك كه آنرا دنيا ميخوانند نيكوئى ، ونيز در آخرت ، و معنى كتب تحقيق و ايجاب است ، يعنى حقق لنا و اوجب لناعرب مرد مسافر را گويد « كتب الله عليك السلامة » (وَ فِي الآخِرَةِ) و نيزدر آخرت قوله : « ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الاخرة حسنة » و مراد بحسنة دنيا نعمت است و تندرستى و آنچه انواع راحت و مسرت باشد ٠ و گفته‌اندمراد بآن توفيق برعمل صالح است تا همه حسنه كندهيچ سيئه نكند . وحسنه آخرت ثواب ونعيم بهشت است (إِنّا هُدْنا إِلَيْكَ) أى تبنا ماتوبه كرديم و با تو گريختيم . اين قول عبدالله عباس و سعيد جبير و ابراهيم وقتاده و مجاهداست ، واصل او از رجوع باشد يقال هاد إليه إذا رجع و ابووهرة السعدى خواند در شاذهِدنا يقال هاد يهود ويهيد لغتان قال الشاعر :

قَدْ عَلِمَتْ سَلْمىٰ وَ جاراتُها إِنّي مِنَ الذَّنبِ لَها هائدٌ (۱)

أى تائب إليها، يقال هاد إليه إذا مال إليه ، والتهويد التمكث والتوفيق في السير و ثوب مهود أى مرقع ، و يهود از اين معنى هيچ نباشد براى آنكه يهودى منسوب است بايهوذا احد اولاد يعقوب عليه السلام ولكن عرب ذال را با دال كردند (۲) . (قالَ) گفت يعنى خدايتعالى (عَذابي أُصيبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ) عذاب من است آن برسانم بآنكس كه‌خواهم‌ازبندگانم و«عذابى» محل‌اورفع است برخبرمبتداء محذوف، والتقدير ذاك عذابى وروا باشد كه‌اشارت بذاك مضمر(۳) بفتنه‌باشديعنى آن فتنه كه در آيت‌مقدم برفت‌عذاب من‌است تا بآن رسانم كه من‌خواهم ،وحسن و ابن السميفع درشاذ خواندند«اساء»بسين برفعل ماضى يعنى عذاب خودبآن رسانم كه بدى كند من الاساءة (وَ رَحْمَتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) اين جمله است از مبتدا و خبر و بتقدير

(۱) سلمى و همسايگان او دانند كه من از هرگناه (و تقصير در باره او) سوى او باز گشتم و توبه‌كردم .

(۲) يهودا درزبان أصلى هم بدال مهمله است .

(۳) يعنى ذاك مقدر اشاره بفتنه است .

محذوف‌حاجت نیست ، ورحمت‌من‌فراخ است برهمه چیزی وعام است ، وشامل همه چیزرا ، و حسن و قتاده گفتند یعنی رحمت من عام است در دنیا برمؤمن و کافر وبرّ وفاجر، وذلك‌قوله الرحمن وخاص است درآخرت برمؤمنان وذلك قوله الرحیم ، عطیة العوفی گفت واسع است برهمه‌کس جز که بواجب الامتقیان‌را نرسد ألاتری‌الی قوله «فَسَأَکْتُبُها لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ» أی فسأوجبها . واین برای آنستکه خدایتعالی کافر را ببرکت مؤمنان روزی میدهد و ببرکت مؤمنان عذاب‌ازایشان صرف میکند . ایشان بمنزلهٔ کسانی‌اند که بروشنائی چراغ کسی‌بنشینند فردای‌قیامت مؤمنان بجانبی بروند ونورو روشنائی ورحمت برایشان برودکافر بماند درعذاب و شقاوت و ظلمت. أبوروق گفت مرادآن جزء رحمت است که در دنیا قسمت کرده استمیان خلایق که همه عطف و شفقت و مهربانی ازان رحمت است . ابن زید گفت رحمتی وسعت کل شیء فی‌التوراة و بعضی دیگر گفتند لفظ عام است و معنی خاص . عبدالله عباس و قتاده و ابن جریج گفتند چون این آیه آمد إبلیس طمع در رحمت کرد گفت من نیز شیءام و چیزی‌ام ، خدایتعالی گفت گو طمع بردار تو وهر که طریقهٔ‌تو دارد. که این رحمت برای متقیان است . (فَسَأَکْتُبُها لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ وَالَّذِینَ هُمْ بِآیاتِنا یُؤْمِنُونَ) جهودان و ترسایان گفتند چون قاعده اینستکه‌رحمت خدای بآنکس رسد که او متقی است و از معاصی‌اجتناب کند و زکاة دهد وبآیات خدای مؤمن باشد ماچنینیم . حق تعالی گفت گو طمع بردارید که‌این‌را تخصیص‌دگر بدنبال است .

(الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الأُمِّیَّ) بآنان برسد که متابعت این پیغامبر را میکنند یعنی محمد ﷺ چون چنین بود همه امت طمع رحمت کردند . خدایتعالی گفت این را تخصیص دگر هست که رسیدن رحمت بآن موقوف است و آن متابعت‌آن مرد است که درآخر آیت او را نور خواند فی‌قوله : « واتبعوا النورالذی‌اُنزل معه » یعنی علی‌بن أبیطالب علی ما جاء فی‌تفسیر أهل البیت و أخبارهم . اگر گویند در حق نور گفت اُنزل معه و این بقر آن لایق باشدنه بعلی علیه‌السلام گوئیم جواب ازاین‌لفظ مع‌است که گفت با اوش‌فرو فرستادند چنانکه علی نه ازآسمان منزل است رسول نیز منزل نیست ازآسمان پس هرچه مخالف در حق‌رسول گوید و انزال‌او ، مادر حق علی علیه‌السلام بگوئیم و نه انزال ازآسمان باشد، آنچه از زمین‌نجد برزمین غورآید(١) آنرا انزال گویند ، و رسول علیه‌السلام رااز نجد ومکه فرستاده است وآن‌زمین از عالم افراشته تر ورفیع تر برای آن عالیه خوانند که چون رسول علیه‌السلام از این‌زمین‌مبعوث

(١) یعنی‌ازبلندی‌بپستی .

است و زمین بلند است و آنچه جز آنست باضافت بآن غور است حکم امیرالمؤمنین علی هم این است برای آنکه از یك و کر واشیانه‌اند، واز یك قبیله و یك وطن‌اند ، و از یك زمین و ازیك شهرند. بل ازیك‌خانه‌اند و از یك نسب تاازمیان ایشان جزیك پدرمختلف نمیشود، ودگر آنکه روا بود که معنی آن باشد که «انزل معه» من اصلاب الطاهرین إلی ارحام الطاهرات بیانش آن خبر که روایتکردند روات‌ثقات که چون رسول ﷺ رادر آن بیماری که وفاتش رسیددر میان آن بیماری روزی گفت«اُدعوا إليّ قرینی» قرین مرا بمن خوانید . عایشه گفت پدرمرا میخواهد او را بخواندند چون بیامد و بنشست و رسول در او نگرید گفت«اُدعواالیّ قرینی» قرین مرا بمن‌خوانید حفصه گفت پدرمرا میخواهد برفتند واورا بخواندند چون درآمدرسول ﷺ همین سخن گفت‌امّ سلمه گفت «والله ماعنی الاعلیاً » بخدای که جزعلی‌را نخواست‌برفتند و او را بخواندند ، و جماعتی بسیار از صحابه حاضر بودند چون اورا بدید گفت «هذا قرینی فی‌الدنیا والاخرة کان قرینی فی‌ظهر آدم وآدم فی‌الجنة وکان قرینی‌فی‌ظهر نوح و نوح فی‌السفینة وکان‌قرینی فی‌ظهر ابراهیم حین القی فی‌النار وهذا قرینی فی‌ظهر اسماعیل حین اضجع للذبح‌ثم لم نزل ننقل من‌اصلاب الطاهرین‌الی ارحام الطاهرات‌الی ان‌صرنا الی‌ظهر عبدالمطلب فقسم‌الله تعالی ذلك‌النور والنطفة نصفین فجعل‌نصفه فی‌عبدالله‌فجئت منه ونصفه فی‌ابیطالب فجاء منه علی » گفت این قرین منست دردنیا ودرآخرت‌قرین من‌بود درصلب آدم چون‌آدم دربهشت بود. وقرین من‌بود درصلب نوح چون‌نوح در کشتی بود، وقرین من بود درصلب‌ابراهیم‌چون اورا بآتش انداختند ، وقرین‌من بود درصلب اسماعیل‌چون اورا برای‌ذبح بخوابانیدند آنکه همچنین میگردیدیم از اصلاب طاهرین‌بارحام طاهرات تابصلب عبدالمطلب رسیدیم آنکه حق‌تعالی آن‌آب ونوررا که مارااز‌او‌آفرید بدوقسمت کرد یك‌نیمه ازآن‌بعبدالله داد ازاومن‌آمدم ویك نیمه بابوطالب‌داد وازاوعلی‌آمد آنکه اورا پیش خواند وباوسرّ دراز گفت وزبان در دهن او کرد چون‌مرغ که بچه‌را زقه کند اورا زقه میکرد چون بازپس‌آمد گفتند : ماذاعهد إلیك ؟ گفت علّمنی‌ألف باب‌من‌العلم‌فتح‌لی من کل‌باب‌ألف باب. مراهزاردرعلم‌آموخت که ازهردرمرا هزاردر گشاد وازآنجاست که درمفاخرت میگوید :

أنَـا لِلفَـخرِ إلَيْهـا وَ بِنَفْسي أُتقيها
نِعْمَةٌ مِنْ خالِقِ العَرْشِ بِها قَدْ خَصّنيها
وَلِيَ السَّبْقَةُ فِي الإسْلامِ طِفلاً وَوَجيها
وَلِيَ القُرْبَةُ إنْ قامَ شَرِيفٌ يَنْتَمِيها

وَلِيَ الفَخْرُ عَلَى النّاسِ بِفاطِمْ وَ بَنِيها
ثُمَّ فَخْرِي بِرَسُولِ اللهِ (ص) إذْ زَوَّجَنِيها
وَقعاتٌ لي بِبَدْرٍ يَوْمَ حارَ النّاسُ فِيها
وَ بِأُحُدٍ ثُمَّ صَوْلاتٌ تَليها
رَزَقَني بِالعِلْمِ رَزقًا بِهِ قَدْ صِرْتُ فَقيهاً (١)

فی ابیات آخر . نوف البکالی گفت چون موسی علیه السلام آن هفتاد مردرا بمیقات بردحقتعالی کرامت موسی‌را گفت من زمین بمسجد وطهور ایشان کنم اگر خواهند تاهر کجا که رسند که آب نباشد تیمّم کنند و برهرزمین که رسند نماز کنندالا بطهارت جای یا گرماوه (٢) یا گورستان و سکینه دردل‌ایشان نهم ، وچنان سازم که شما توراة میخوانید ازظهر دل تاخوار شودبرشما ازمردان وزنان و کودکان گفتند یاموسی مانخواهیم ماراآب‌باید درطهور ونماز جزدر کنشت نکنیم و سکینه در تابوت باشد که ما آن بر نتوانیم گرفتن و توراة جز در کتاب نخواهیم تا خوانیم ، خدایتعالی این‌نعمت‌ازایشان بگردانیدوباین امتداد و گفت« فسا کتبها للذین‌یتقون و یؤتون الزکاة ـ إلی قوله ـ هم المفلحون » خدایتعالی گفت من این امت محمد را دادم موسی گفت ایشانرا امت من کن گفت ایشان امت محمد صلی الله علیه وآله باشند گفت بار خدایا مرا از ایشان کن گفت یاموسی تو ایشانرا درنیابی گفت بار خدایامن آمدم باوفد بنی‌اسرائیل‌وفادت دگرانرا باشد(٣) . حق تعالی بتسلی موسی‌این آیه فرستاد «ومن قوم موسی امة یهدون‌بالحق و به یعدلون » حق تعالی گفت«فسا کتبها»من‌این رحمت نصیب جماعتی خواهم کردن که‌ایشان از من بترسند واز معاصی من اجتناب کنندو زکاة مال بدهند و بآیات من ایمان آرند وتصدیق کنند و متابعت و پس روی کنند این پیغمبر امی را . علماء خلاف کردند در معنی امی عبدالله

(١)در تعظیم سیدةالنساء زهراسلام‌الله علیها گویدوشاید زبان حال‌باشد ودیگری ازز‌بان‌آنحضرت ساخته یعنی درمفاخرت خودرا بزهرا نسبت‌دهم وبجان‌خود حفظاوکنم نعمتی است ازآفریننده عرش‌که خاص‌من‌کرد من‌باسلام پیشی‌گرفتم درحالتیکه‌کودك بودم و اگر کسی بقربت بارسول (ص) مباهات‌کند منم وبرهمه مردم فخرمیکنم به‌زهراوفرزندان‌او وهم فخرمن‌بر‌سول خداست‌که اورا بمن تزویج کرد . من‌درجنك بدرایستادگیها نمودم وقتیکه مردم‌متحیر بودندوهم‌درجنك‌احد وحمله‌های‌بعدازآن ، رسول‌خدا علم را بدهان من‌گذاشت‌که بسبب آن فقیه‌گشتم بفصاحت مانند سخنان دیگر آنحضرت نیست .

(٢) طهارت جای یعنی جای‌طهارت وگرماوه‌گرمابه است .

(٣) یعنی‌آنچه برای‌مهمان‌حاضرمیکنند برای‌دیگران میبری‌باآنکه مابمهمانی آمدیم .

عبـاس گفت آن امی پیغمبر ماست که امی است براصل ولادت مادر مانده ننویسد و نخواند و شمار نگیرد قال‌الله تعالی « وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینك» و رسول ﷺ گفت « اناامةامية لانکتب ولا نحاسب » بعضی دگر گفتند منسوبست بـا امت خود و تاء که بیفکندند از تغییرات نسبت است چنانکه فی مکّی‌ومدنی و کوفی و بصری . بعضی دگر گفتند برای آنکه منسوبست با ام‌القری که مکه است (الَّذي يَجِدُونَهُ) آنکه میبابند نام او در توراة و إنجیل نوشته، واین کتابها کس بنزدیك ما نیاورد و ما را برآن اطلاع نبود ، ازصفت او آنستکه امر معروف ونهی منکر کند وچیزهای پاکیزه برایشان حلال کند و چیزهای‌پلید را برایشان حرام کند قوله«و یضع عنهم اصرهم » وبار گران و تکلیفهای دشخوار از ایشان‌فرو نهد . ابن‌عامر تنها خواندآصارهم أی اثقالهم برجمع إصر،والاصر الثقل ، عطاء بن یسار گفت عبدالله بن عمرو بن العاص را دیدم او را گفتم مرا خبر ده از صفت رسول ﷺ در توراة گفت اجل والله که او در توراة مذکور است و موصوف چنانکه در قرآن ، در توراة هست بلغت ایشان آنچه معنی اینست : یاایها النبی انارسلناك شاهداً و مبشراً ونذیراً و حرزاً للامیین‌انت عبدی و رسولی سمیتك المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا صخب فی‌الاسواق (١) ای پیغمبر ما ترا فرستادیم گواه برخلقان وبشارت دهنده وترساننده وحرزی ومعقلی‌امّیان را یعنی امت‌خود را تو بندهٔ منی و رسول منی ترا متوکل نام نهادم . در دگر آیت هست در صفت او فظّ و بد خوی و سطبر دل نباشد و بانگ دارنده در بازارها (٢) واهل بدی رابدی جزاء نکندولیکن عفو کند و درگذارد و ما او را با جوار رحمت نیاوریم تا دین کژ را باو راست نکنیم بآنکه اهل روزگارش بگویند لااله الاالله بگشائیم باو دلهای بسته و چشمهای نابینا و گوشهای کر . عطا گفت از آن‌پس کعب الاحبار را دیدم گفتم که مراخبر ده بصفت رسول ﷺ در توراةهمین گفت که حرفی کم نگفت جز که کعب بیفزود و بلغت ایشان گفت . فلونا علوفنا اذا ناصمونا و اعینا عومنا . و گفت موالد او بمکه باشد و هجرت او بطیبه باشد و ملك او بشام باشد وامت

(١) درعبارت‌ترجمه عربی‌کتاب اشعیا فصل٤٢ که هم اکنون‌موجوداست چنین‌آمده‌است هوذاعبدی الذی اعضده مختاری‌الذی سرت‌به نفسی وضعت‌روحی علیه فیخرج‌الحق للامم لایصیح ولایرفع ولایسمع فی‌الشارع صوته .قصبة مرضوضة لایقصف وفتیله خامدة لایطفی الی الامان یخرج الحق لایکل ولا ینکسر حتی‌یضع الحق‌فی‌الارض وتنتظر الجزائر شریعته وچون‌درروایات نقل معنی‌است‌نه نقل‌الفاظ آنرابعبارات مختلفه آورده‌اند .

(٢) همان‌آیه اول‌است‌که راویان بعبارت دیگر نقل معنی کردند.

او حامدان و حمد کنندگان باشند (۱) بر همه حال شکر خدای گفتند و دست و پای خود را وضوء کنند، و جامه از ساق بر گیرند و ساق برهنه کنند تا نیمه پاکیزگی را، مراقبت آفتاب کنند برای نماز و هر کجا نماز در یابد ایشانرا آنجا نماز کنند صف ایشان در نماز چنان باشد که صف ایشان درقتال آنگه برخواند «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفاً کأنهم بنیان مرصوص» و راوی خبر گوید که اباما لك را پرسیدم از صفت رسول ﷺ در توراة و اومردی بود که علم توراة دانست گفت صفت او در کتاب بنی‌هارون که مبدل و مغیر نیست (۲) اینست که احمد از فرزندان اسمعیل بن إبراهیم باشد و اوآخر پیغمبران است واو پیغمبر عربی است دین إبراهیم دارد و إزار در میان خود بندد و اطراف خود بشوید در چشم او سرخی باشد از میان دو کتف او مهر نبوت باشد مانند سرپا رنجن (۳)، دراز دراز نباشد و کوتاه کوتاه نباشد گلیم در پوشد. باندك قناعت کند. برخر نشیند، و در بازار رود، و خداوند حرب و قتل و سبی و غارت باشد. تیغ بردوش نهد. از هیچکس باك ندارد که با او ملاقات کند. بااونمازی باشد که اگر باقوم نوح بودی بطوفان هلاك نشدندی، و اگر درعاد بودی ببادهلاك نشدندی و اگر در ثمود بودی بصیحه هلاك نشدندی. مولدش بمکه باشد، و منشأش هم آنجا باشد، و ابتداء ثبوتش هم آنجا باشد. و سرای هجرتش یثرب باشد میان حیره ونخله وسبخه. امی باشد چیزی ننویسند، وحمّادباشد کثیر الحمد برهمه حال شکر خدای کند در شدت ورخاء. ملکش بشام باشد صاحب او ازفرشتگان جبرئیل باشد. ازقوم خودرنج بسیار بیند. اورازجر عظیم کنند. آنگه اورا برایشان دست دهد تاایشانراچنان بدرود که کشت دروند اورا وقعاتی بیثرب

---

(۱) درباب ۴۲ کتاب اشعیا آمده است بیابان (عربستان) وشهرهای آن دیاری که قیدار «فرزند اسمعیل جدخاتم الانبیاء(ص)» درآنجا ساکنند آوازخودرا بلندسازند وساکنان سالع «کوهی استدرمغرب مدینه» ترنم کنند واز سرکوهها آوازدهند وپروردگاررا تمجید کنند ودرجزائر تسبیح گویند الخ وچنانکه گفتیم این روایات نقل‌معنی استنه عبارت‌ودهن بدهن ازیکی بدیگری رسیده.

(۲) بشارت بآمدن‌پیغمبر ما بنص آیه قرآن‌درتورات وانجیل فعلی که دردست اهل کتاب‌است‌موجود میباشد وحاجت بآن نیست که بتورات وانجیل غیرمحرف متمسك‌شویم ودرمقام احتجاج بریهود و نصاری نیز تمسك بکتابی که موجودنیست وهیچکس آنرا دردست ندارد نباید کرد. «فرمودیجدونه‌مکتوباً عندهم» میبابند نوشته نزدخودشان ویکی ازعلمای هندوستان درکتاب‌موسوم بهاظهارالحق آن‌بشارات راجمع کرده ودیگران‌هم بوی‌اقتداء نموده هرکس‌تفصیل خواهد بدانها مراجعه کند.

(۳) پارنجن خلخال است.

بهری او را بهری براو ، ولیکن عاقبت او را باشد. جماعتی با او باشند که بمرگ شتابنده‌تر باشند از آنکه آب از سر کوه آیدلهای ایشان دفترهاشان باشد ، قربانشان خونها باشد. شیران روز باشند و زاهدان شب. ترس او دشمن را بریکماه راه از او میرود ، تولای کار زار کند بنفس خود تا مجروحش بکنند . شرطه ندارد وحرس ندارد . امر کند بمعروف یعنی بایمان، و نهی کند ازمنکر یعنی ازشرك (۱) ودر اخبار است که در توراة نوشته است پیغمبری (۲) را بر آرم در ایشان مانند تو که موسائی و کلام خود دردهن اونهم هرچه اورا وصیت کنم بگوید با امت اماپسر پرستاررا(۳) یعنی رسول ما که ازفرزندان اسمعیل‌هاجر است. براو برکت کردم سخت سخت او و دوازده بزرگ بزاید واورا برای امت بزرگ بازپس دارم . ودرانجیل نام او عليه‌السلام فارقلیط است . در انجیل است که بشارت میدهم شمارا بفارقلیط چندجایگاه، او چون بیرون آید اهل عالم را مقید کند و بجمله حق قیام نماید و بکارهای عظیم و اخبار غیب خبر دهد . مدح کند مرا و برای‌من گواهی دهد (يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ) امر معروف کندامترا. گفته‌اند معروف ایمانست و منکرشرك ، و گفته‌اند معروف هرچیز است که دراو شرع‌واسلام شناسند ومنکر برعکس این آنچه دراو نشناسند . عطاء گفت یأمرهم بالمعروف بخلع الانداد و مکارم الاخلاق وصلة الارحام (وَيَنْهَيهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ) عن عبادة الاصنام وقطع الارحام و معروف هر فعلی باشد که صحت او شناسند إمـا بعقل و إما بشرع ، و منکر بر عکس این (وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ) آن طعامها که حرام کردند در جاهلیت از بحیره و سایبه و وصیله و حام برایشان حلال کند، وخبائث وپلیدیها از خون ومردار و گوشت‌خوك برایشان‌حرام کند (وَيَضَعُ عَنْهُمْ اصْرَهُمْ) عبدالله عباس و حسن و ضحاك و سدی گفتند یعنی عهدهائی که درتوراة برایشان نهادند والاصر العهد ، وقتاده وابن زید گفتند یعنی‌اثقال وتکلیفهای گران که برایشان‌بود ازنماز وروزه نیمه سال (وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) هم کنایتست از تکلیف شاق وعهدهای گران که در گردن‌ایشان‌بود، وآنرا تشبیه کرد باغلال که آنرا بر گردن‌نهندو آن

---

(۱) از روایات آحاد است که قرینه بر صحت آن نیست وآنچه در تورات فعلی فعلا یافت میشود کفایت است .

(۲) این‌آیه درسفرمثنی تورات استوفصل ۱۸صریح درآنکه پیغمبری پس‌از موسی(ع) باشریعت مبعوث خواهد شد و خداوند کلام خودرا بدهان‌اوخواهد گذاشت واین‌آیه‌ماراکافیست .

(۳) اما پسر پرستار تاآخر آیه‌دیگر است درسفر تکوین‌تورات درضمن‌قصه حضرت ابراهیم(ع) واهل‌کتاب‌گویندمراد ازدوازده بزرگ‌دوازده فرزند بلافاصله اسماعیل است .

بر گردن بار گران باشدو محیط باشد بگردن چنانکه شاعر گفت :

وَلَسْتُ لِعَهْدِ الدّارِيا أمُّ مالِكٍ — وَلكِنْ أحاطَتْ بِالرِّقابِ السَّلاسِلُ

وَعادَالفَتى كَالكَهْلِ لَيسَ بِقائِلٍ — سِوَى العَدْلِ شَيْئاًفَاسْتَراحَ العَواذِلُ (١)

این بیتهامردی میگوید که اورا بازنی عهدی بود پیش از مسلمانی چون مرد مسلمان شد و بندهای شرعی واوامر ونواهی بشناخت اورا میگوید آن عهد که مادر آن سرای کردیم برجای نیست ای اممالك ولكن سلسلهها بگردنها محیط شدیعنی اوامرونواهی شرع آنرا سلاسل میخواند بر تشبیه لاحاطته بالرقاب (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ) آنانکه ایمان آوردند باو یعنی برسول ﷺ و اورا تعزیر وتوقیر کردند وحرمت داشتند ونصرت کردند ومتابعت کردند نور را که باأو فرود آمدیعنی قرآن علی احدالقولین. وقول دیگر آنکه گفتیم اعنی علی بن ابیطالب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، وروا باشد که این الفاظ اگرچه ماضی است مرادمستقبل باشد تامعنی این بود که آنانکه باوایمان آوردند واورا حرمت دارند و نصرت کنند ومتابعت قرآن کنند وامام (أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشان رستگاران وظفر یافتهگان باشندودست بردگان بثواب خدایتعالی. فلاح فوز وظفر باشد، وفلاح نیز بقا باشد. آنگه رسول را گفت یا محمد بگو (إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً) من بشماهمه رسول و پیغام گذارم (٢)از خدا که ملك آسمان و زمین اوراست وبجزاو خدای نیست در آسمان وزمین که قادراست بر إحیاء واماته یعنی قادر است برخلق حیاة وابطال او از آنوجه که درست باشد از نقض بنیه یاخلق موت برمذهب آنکس که موترا معنی گوید (فَآمِنُوا) ایمان آری بخدای تعالی و پیغمبرش آن پیغمبر امی که او بخدای ایمان دارد و بکلمات او. قتاده گفت یعنی کلام و آیات او. مجاهدوسدی گفتند مرادعیسی بن مریم است (وَاتَّبِعُوهُ) و متابعت کنید اورا تاهمانا مهتدی شوید .

(وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ) ای جماعة . از قوم موسی جماعتی هستند که بحق راه

---

(١) من مرد آن عهد نیستم که درآن سرای بستیم ای ام‌مالك یعنی آنمرد نیستم که عهدراوفاکنم بلکه زنجیرها برگردنها پیچیده شد ومرد جوان‌مانند سالخورده گشت که غیرازملامت سخنی نگوید وملامت کنندگان آسوده شدندو کسی برعاشقان عیب نگیرد چون آنها ازمناهی خودداری میکنند .

(٢) در تفسیر المنار فصلی مشبع در ٦٣ صفحه آورده است و بمناسبت آنکه دین اسلام برای همه مردم است و متابعت پیغمبر برهمه واجب شرحی در مذمت ترجمه قرآن بفارسی و ترك قرآن عربی و حیله متجددین برای بر انداختن احکام اسلام و عیوب تجدد و معاشرت با نصاری و فساد متفرنجین باصطلاح خود او در جامعه مسلمین ایرادکرده خواندن آن برمردم زمان ما واجبست .

نمایند و بحق عدل و انصاف (۱) کنند . عبدالله عباس گفت و سدی ایشان گروهی اند ورای چین از پس شهرهای چین. باقر عليه السلام گفت ایشان از پس زمین ریك اند هیچ تغییر و تبدیل نکرده اند و خلاف کردند در آنکه دعوت رسول ما بایشان رسیده است یا نه بعضی گفتند نرسیده است و بعضی گفتند رسیده و ایشان بر رسول ما عليه السلام ایمان دارند ، و خبری آوردند از رسول عليه السلام که او گفت شب معراج که مرا بآسمان بردند مرا گذار برایشان بود جبرئیل با من بود ایشان بامن سخن گفتند و من باایشان سخن گفتم ، جبرئیل گفت شما دانید که با که سخن میگوئید؟ گفتند نه. گفت این محمداست پیغامبر آخرالزمان محمد امی ، ایمان آرید باو، ایشان ایمان آوردند و گفتند موسی عليه السلام مارا وصیت کرده است که هر که از شما احمد را دریابد از منش سلام برسانید ، رسول عليه السلام گفت سلام من بر موسی باد . آنکه گفت ایشانرا ده سورهٔ قرآن بیاموختم و از شرع من جز نماز و زکاة نیامده بود ایشانرا نماز بیاموختم و زکاة و از شنبه منع کردم و بر آدینه حث کردم . سدی گفت جماعتی اند که میان ما و ایشان جوئی از انگبین هست . ابن جریج گفت چون اسباط بنی اسرائیل دست بمعصیت دراز کردند و پیغمبران را می‌کشتند و در زمین فساد میکردند سبطی از ایشان میگفتند بار خدایا ما از اینان نه‌ایم و بفعل ایشان راضی نه‌ایم از میان ما و اینان جدا کن، خدای تعالی ایشانرا راه داد در زمین تا برفتند یکسال و نیم رفتند تا بورای چین افتادند ایشان آنجا مقام کردند و مسلمانانند و روی بقبلهٔ ما دارند ، کلبی و ربیع وضحاك و عطاء گفتند این قومی اند از اهل غرب در زمین افتاده اند از پس شهرهای چین برجوئی که برریك میرود آنرا اوداف خوانند ومال ایشان مشاع باشد میان ایشان هیچکس منع نکند درویشی را ومحتاجی را از آنچه خواهد که بردارد، بشب باران آید ایشانرا وبروز آفتاب، وایشان آنجا کشت و بذر کنند کس ازما بایشان نرسد وازایشان کس بما نرسد وایشان برحقند . وبعضی گفتند یهدون ای یهتدون راه یافته گانند و براه راست إقامت کنند و راستند وبر آن کار کنند وعدل و انصاف یکدگر دهند قوله :

(وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا) گفت بنی إسرائیل را بدوازده سبط بکردیم

---

(۱) در تفسیر المنار گوید نظیر این آیه در جای دیگر هم آمده است که جماعتی از اهل کتاب طالب حقند و برسول (ص) ایمان آوردند و ببشارات تورات و عهد آن عمل کردند مانند «والذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته» ومثل «وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله وما أنزل الیکم وماأنزل الیهم» و حاجت نیست آن قوم را در ورای چین جستجو کنیم و این روایات ضعیف است .

و سبط دربنی‌اسحق بمنزلهٔ قبیله باشد در بنی‌اسمعیل برای آنکه درجای قبیله نهادتأنیث‌فرمود اورا چنانکه قبیله‌را قال‌الشاعر :

وَ إنَّ قُرَیْشاً کُلَّها عَشْرُ أبطُنٍ وَ أنتَ بَرِیءٌ مِنْ قَبائِلِهَا العَشْرِ (۱)

همچنانکه شاعر در این بیت بطن را بجای‌قبیله‌نهاد . اگر گویند چگونه گفت«اسباطاً امماً»برجمع و از حق او توحید است برای آنکه از ده تا نود ونه موحد و منصوب باشدبر تمیز گوئیم از او چند جوابست : یکی آنکه نصب او نه برتمیزاست بربدلست ازاثنتی عشرة، و علی ذلك قوله « ولبثوا فی کهفهم ثلاثمائةسنین » وازحق او اگر نه بدل بودی اضافت‌بودی و توحید . جواب دگراز او آنستکه درکلام تقدیم و تأخیر هست و التقدیر وقطعناهم اسباطاً امماً . ونصب‌او برحال باشد آنگه اثنتي عشرة علی البدل والتفسیر کقولك جاءنی رجال خمسة و نسوة خمس و رأیت رجالا اثنی عشر این قول زجاج است. و جواب سیم آنستکه جمع‌برای آن درجای واحد نهاد که هریکی را از ایشان اسباطی کرد چنانکه گوئی عندی عشرون دراهم برتأویل آنکه هرقسمی از آن درهم است برجمع چنانکه گفت :

عَلِیٌّ وَ الثَّلاثَةُ مِنْ بَنیهِ هُمُ الأسْباطُ لَیْسَ بِهِم خِفاءٌ (۲)

جعل کل واحد منهم سبطاً حتی قال هم الاسباط . جواب چهارم از او آنستکه این‌صفت موصوف محذوف باشد اثنتی عشر فرقة ثم وصفهم فقال اسباطاً امماً ، و اصل کلمه من السبوطه وهی السهولة باشد من قولهم شعر سبط أی مسترسل. پنداری جماعتی بودندکه هر سبطی از ایشان برسهولت ومسامحت میرفتند، و گفتند اشتقاق او ازسبط است وآن نوعی است ازدرختان پدر اعلی را بمثابت درخت کرده است که فرزندان چون اغصان و شاخها از او پدیدآمده‌اند و برای آن دوازده نهاد ایشانرا که ازدوازده فرزند یعقوب بودند ، وبرای آن‌جدا کردایشان راکه رتبت ایشان مختلف بود تافاضل ازمفضول پیدا شود کما قال‌الله تعالی « وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا - الایة » (وَ أوْحَیْنا إلیٰ مُوسیٰ - الآیة) و وحی کردیم بموسی‌چون قوم او از اوآب خواستند واین سین (۳) طلب را باشد و گفتیم او راکه عصا براین سنگ زن.عطا گفت سنگی مخصوص بود چهار سوی‌از هرجانبی سه چشمه میآمد برای هرسبطی چشمه‌ای‌تا

---

(۱) قریشیان همه ده قبیله‌اند و تو از هر ده قبیله بیزاری و بهیچ یك نسبت نداری .

(۲) علی وسه تن‌ازفرزندان او اسباطند،واین پوشیده نیست شاید مراد امام‌حسن وامام حسین و محمد حنفیه است .

(۳) یعنی، سین استسقی‌از باب استفعال.

ایشانرا با یکدیگر خلاف نبود و چنان می‌آمد که برروی زمین میرفت وقطره‌ای ازاین باآن مختلط نمی‌شد وانبجاس و انفجار یکی باشد و آن گشاده شدن آب باشد ازچشمه ، وبرای آن تأنیث کرد که عین مؤنث است لفظاً حملا علی عین الجارحة .و ابوعمرو بن علا فرقی کرد میان او و انفجار گفت انبجاس چون عرقی باشد وانفجار سیلان باشد . اما تاجمع کند میان ایشان عطاء گفت چون موسی علیه السلام عصا برسنگ زدی ازاو مانند عرقی پیدا شد آنگه زیادت‌میگشتی بتدریج تاجوی آب‌روان شد (قَدْ عَلِمَ کُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ) أی کل‌سبط بشناختی که‌مشرب او و چشمهٔ او کدامست تا با دیگری او را اختلاط و خصومت نبودی و تفسیر مثل این آیه و قصهٔ این‌در سورة البقره رفته است (وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ) ما ابر را سایه‌بان ایشان کردیم یعنی در تیه تا ایشانرا از گرمای آفتاب آسایش داد ، ومنّ و سلوی بر ایشان فرو فرستادیم چنانکه ذکر او برفت و آنهم قصهٔ تیه است . قوله (کُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ) أی قلنا لهم گفتیم ایشان را بخوریداز این روزی‌های پاك که مادادیم شمارا حلال (وَما ظَلَمُونا) و ایشان بکفر وظلم برماظلم نکردند ولیکن برخود ظلم کردند، وظلم در کلام عرب هم‌نقصان بود هم اسراف . اما ازنقصان قوله«ولم‌تظلم منه شيئاً» أی‌لم تنقص ، واما از اسراف من‌قولهم‌ظلم الوادی إذا بلغ‌الماء موضعاً لم‌یکن بلغه قبل‌ذلك قال‌الشاعر أنشدالفرّاء :

یَکادُ یَطْلَعُ ظُلْماً ثُمَّ یَمْنَعُهُ　　أَعلی‌الشَّواهِقِ فالوادي بِهِ شَرِقٌ (۱)

و براین قاعده کلمه از أضداد باشد ، وبعضی دگر گفتند بدو معنی باشد بمعنی نقصان و وضع الشیء فی‌غیر موضعه ومنه قولهم أظلم من‌الحیة برای آنکه سوراخ یربوع بظلم بگیرد و قولهم أظلم من الشیب محتمل است هم نقصان را و هم وضع الشیء فی غیر موضعه چون بآفت‌باشد .

(وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْکُنُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ) یاد کن ای محمد چون گفتند اسباط بنی‌-إسرائیل را که بنشینید دراین شهر . بعضی مفسران گفتند بیت‌المقدس بود . بعضی دگر گفتند زمین شام بود واین برفته‌است‌وازآنجا که‌خواهی‌می‌خوریدواستغفارمیکنیدومیگوئیداللهم‌احطط من خطایانا. وبدر این شهر که درشویدساجد درشوید یعنی چون‌بدر شهردرشوید سجدهٔ شکری کنید تا گناهان بیامرزم. اهل مدینه وابن عامرویعقوب خواندند(تُغْفَرْ)بتاء وضم علی الفعل المجهول تا بیامرزند (خَطِيئاتُكُمْ) و اهل مدینه و یعقوب علی جمع السلامة و رفع التاء فی

(۱) نزدیك آن رسیدکه سیل از حد اندازه بیرون رود اما بلندی کوهها مانع آن شد وورود از آب سیل پرگشت گوئی‌گلویش بسته شد .

خطيآتكم برمفعول مالم يسم فاعله . وابن‌عامرخواندخَطيئَتُكم برواحد مرفوع هم براين‌علت و ابوعمرو خواند خطاياكم برجمع‌تكسير، وباقی قراء «نغفر» خواندند بنون علی إضافةالفعل الی‌اللهخطيئاتِكم بالكسرعلی المفعول به (سَنَزِيدُالمُحْسِنِينَ) معنی آنستكه‌ما بيفزائيم نيكوكاران‌را نعمت‌وفضل جز كه مفعول دوم بيفكند از او .

(فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ) بدل كردند ظالمان از ايشان « من » (۱) روا باشد كه تبيين باشد وروابود كه تبعيض بود (قَوْلاً) سخنی جز آنكه‌ايشان را گفته بودند برطريق استغفار بگوئی حطة ايشان گفتندحنطة باستهزاء ، وقول ديگر آنستكه ايشانرا توبه واستغفار فرمودند .قولی ديگر گفتند كه دليل اصرار كرد (۲) (فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِجْزاً)أي عَذاباً ما فرو فرستاديم برايشان عذابی از آسمان بآن ظلم كه كردند يعنی‌بجزاء وبدل‌آن. قوله :

(وَاسْئَلْهُمْ عَنِ القَرْيَةِ الَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ البَحْرِ) حقتعالی گفت بپرس ای محمد از اين جهودان مدينه (۳) سؤال تقريع و توبيخ نه سؤال استفادت از احوال آن ديه كه بر كنار دريا بود يعنی احوال مردمان آن ديه كما قال « واسئل القرية » نبينی كه گفت « إذ يعدون فی‌السبت » چون روز شنبه تعدی ميكردند . مفسران خلاف كردند در نام آن شهر . عكرمه گفت‌از عبدالله عباس كه آن شهر ايله بوداز ميان مدين بود و طور .علی‌بن طلحه گفت از عبدالله عباس كه آن‌شهری بود ميان مصر ومدينه و كنار دريا آنرا ايله گفتند : ابن‌زيد گفت آن ديه را معتا گفتند ميان مدين و عتوناء (٤) و زهری گفت شهر طبريه بود (إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ) چون‌تعدّی كردند در شنبه و از فرمان خدای تعالی تجاوز كردند ، و ابن نهيك در شاذ خواند « إذيعدّون» بضم ياء و كسر عين و تثقيل دال من‌الاعداد، يعنی‌چون‌آلت مينهادند ماهی گرفتن را در روز شنبه . ابن السميفع در شاذ خواند فی‌الاسبات‌علی الجمع در روزهای

(۱) يعنی من دركلمه منهم .

(۲) شيخ ابوالفتوح پيوسته اين تركيب‌را بكار برده است‌گويد اين‌كلام دليل ميكند يعنی دلالت دارد ودليل اصراركرد يعنی لفظی‌گفتندكه دلالت براصرار برگناه داشت بجای توبه .

(۳) از اين تفسيرمستفاد می‌شودكه‌آيات مدنی باشد هرچند سورهٔ أعراف مكی است أما محاجه با يهود در سوره مكی‌نيز ممكنست وشايد قيد مدينه دراينجا زائد باشد .

(٤) در تفسير ابن جرير طبری معتا بميم وعين و تاء دو نقطه و عتونا بعين و تاء دو نقطه ونون و هردو تصحيفست و اعتماد برآن نيست وظاهراً مقنی بقاف و نون در اول صحيح باشد و كلمه شبيه به عتوناء درجای‌ديگر نيافتم .

شنبه (إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ)چون آمد بایشان ماهیانشان .جمع حوت باشد و اصل‌درحوت ماهی بزرگ باشد آنگه عام شد تا جمله ماهی را حوت و نون خواندند (يَوْمَ سَبْتِهِمْ) نصب برظرف است (شُرَّعاً) أی ظاهرة علی الماء برسر آب ظاهر ، و نصب او برحالست ، و ضحاك گفت شرعاً أی متتابعة پیا پی (وَيَوْمَ لايَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ) و آن روز که شنبه نکردندی نیامدندی . یقال سبت یسبت إذا فعل السبت و جعل یومه سبتاً و عمل فیه مایعمل‌فی السبت ،وحسن بصری درشاذ خواند لا يُسبتون من‌الاسبات من قولهم اسبتنا أی دخلنافی‌السبت و أجمعنا أی‌دخلنا فی‌الجمعة فرّاء گفت عرب گوید : أترانا أشهرنامنذ لم نلتق أی‌مرّ بناشهر قوله (كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) همچنین بیازمائیم بآن‌فسق که کردند یعنی‌تکلیف برایشان سخت کنیم . محمد بن الحسن گفت از حسین فضل پرسیدم که هیچ حلال میبابی که إلا بروجه قوت بمردم نرسید وبیامد اندك اندك و حرام که برایشان عام وفایض شد گفت‌بلی قوله « إذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعاً و یوم لا یسبتون لاتأتیهم » عکرمه گفت روزی درنزد عبدالله عباس شدم اورا دیدم مصحف در کنار و میگریست گفتم ای پسر عم رسول چرامیگریی گفت از این آیه‌که میخوانم در سورة أعراف گفتم آن آیه کدامست ؟ گفت این آیه آنگه گفت ایله شناسی ؟گفتم آری گفت بدانکه در آن شهر جماعتی جهودان بودند در عهد داود عليه السلام که برایشان صید ماهی حرام کرده بودند روز شنبه و سبب آن بود که جهودان راتعظیم روز آدینه فرمودند و عبادت در او چنانکه شما را فرموده‌اند خلاف کردند و آن روزبشنبه‌بدل کردند . خدای تعالی ایشان را امتحان کرد بصید ماهی در روز شنبه بدانچه کردند از تبدیل آدینه بشنبه و ذلك‌قوله : « کذلك نبلوهم بما کانوا یفسقون » خدای تعالی گفت چون خلاف کردید فرمان‌مرا این روز برشما حرام کردم و شمارا فرمودم بتعظیم این‌روز هر که این روز معصیت کند وجز بطاعت مشغول‌باشد اورا عذاب کنم ،وایشان رانهی کرد ازآنکه‌روزشنبه‌ماهی گیرند چون روزشنبه بودی چندان ماهی پدیدآمدی برروی‌آب بزرگ ونیکووفربه باشکمها چون شکمهای شتران آبستن وبریکدیگر میافتادندی ازبسیاری چنانکه روی‌آب بپوشیدندی ایشان آن می‌دیدندی وزهره نداشتندی که یکی‌راتعرض‌رسانند وچون شنبه بگذشتی یك‌ماهی روی ننمودی در طول هفته تادگرشنبه ماهیان همچنان أنبوه شدندی روزگاری براین‌بر آمد شیطان ایشان‌را وسواس کرد و گفت ای‌بیچارگان بی‌تدبیران شمارا نهی از روز شنبه کرده‌اند پیرامن این دریا حوضها وجایگاهها بکنید وآب دریارا راه بدو کنید روزآدینه تاماهیان‌درآن حوضها وجایها شوند روزشنبه ، آنگه‌بآخرروز راه به‌بندید برایشان تابازپس نتوانند شدآنگه

روز یکشنبه بگیرید ایشان‌را گفتند این چاره‌ای لطیف است همچنان کردند روز آدینه حوضها پر آب کردند درروزشنبه پرازماهی شدند و آخر روز راه بگرفتند وروز یکشنبه همه‌را بگرفتند این معنی پیشه کردند (١) و بر دست گرفتند . ابن زید گفت ایشان را روز شنبه ماهی بدین صفت‌بیامدی و درروزهای دگر یکی روی ننمودی ایشان‌را آرزوی ماهی‌آمد مردی بیامد روز شنبه و ماهی بگرفت و ریسمانی در دنبال او بست ودر کنار دریا میخی بکوفت و رسن درازدر آن میخ بست و ماهی را در آب کرد برد گر روز بیامد روز یکشنبه و آن ماهی را بگرفت و بخانه برد و بریان کردهمسایه ازسرای او بوی ماهی شنید گفت یا فلان ازسرای تو بوی‌ماهی می‌آید نباید که ماهی گرفته باشی گفت این بوی نه از سرای‌منست مرد همسایه دررفت و بدید دلتنگ شد و گفت ای مرد از خدای نترسی که این‌حرام کرده‌است و اورا وعظ کرد اونشنیدو یك دوروز انتظار عذاب‌میکرد چون خدای تعالی‌معاجله نکرده‌مرددلیرشدبرد گرشنبه دوماهی بگرفت وبررسن بست‌چنانکه گفته شد روز یکشنبه بگرفت چون عذاب‌نیامد با مردمان بگفت مردم همه باین‌کار شدند و خویشتن باینکار دادند وبرماهی گرفتن شنبه دلیرشدند وماهی‌بسیار بگرفتند وخوردند و پخته (٢) کردند و فروختند ومالهای عظیم ازآن جمع کردند و در آن شهر هفتادهزار مرد بودند بسه‌فرقه شدند گروهی‌کاره بودند و نهی کردند و گروهی‌ظالم‌بودند و تعدي کردند و گوش بآن نکردند و گروهی آن بودند که آن ناهیان را گفتند « لم تعظون قوماالله مهلکهم أو معذبهم عذاباً شدیداً » چنانکه خدای تعالی گفت « وإذ قالت امة منهم »این مردمان که‌کاره معصیت بودند وناهی منکر این ظالمان‌را گفتند ماباشما دراین‌شهر نباشیم این شهر باما بخشید شهر ببخشیدند وبدوقسمت کردند ودیوار بلند بر نهادند ودر جدا کردندو گفتند مایقین دانیم که‌خدای عذاب‌فرستد تاباری ما ازشماجداباشیم چون مدتی براین برآمدوایشان

(١) از این آیات‌معلوم می‌گرددکه بکار بردن حیله که حقیقت حرام را تغییر ندهد بحلال برای فرار از أحکام شرع جایز نیست و حیله مشروع آنستکه حرام را ترك کند و بجای آن مرتکب حلال شود مثلاکسیکه میخواهد مال بگروگذارد و قرضی بگیرد باربا‌ه این عمل را ترك کند و عین آن مال را بفروشد پس از آن‌که نقدی بدستش آمد آن مال‌را یا غیر آنرا بخرد . وگفته‌اند عقد تابع قصداست آنکس‌که قصد رباکند و بزبان لفظ بیع بگوید ازحرام بحلال فرار نکرده است .

(٢) بجای پخته‌کردند در نسخه عرایس ملحوا یعنی نمك سودکردند و این کلمه ترجمه آنست ودورنیست (یخنی‌کردند) بوده و تصحیف شده و یخنی بمعنی ذخیره‌کردن‌گوشت و امثال آنست .

إلا اصرار نیفزودند خدای تعالی ایشان را عذاب فرستاد وهمه را خوك وبوزینه گردانید(١). روزی که این مصلحان برخاستند از آن نیمه شهر هیچ آوازی وحسی نشنیدند و کس برون نیامد ودر نگشاد عجب داشتند گفتند این مردمان دوش بیکبار مست بودند وامروز بیدار نشدند چون روز نیك بر آمد نردبانها فراز دیوار نهادند وفرو نگریدند همه اهل آن شهر خوك وبوزینه شده بودند قتاده گفت جوانان بوزینه شدند و پیران خوك ، این مردمـان در آن شهر شدند آنان را که خویشان و آشنایان بودند ایشان میشناختند واینان نمیشناختند ایشان می آمدند وروی در اینان میمالیدند و میگریستند و اینان میگفتند نگفتیم شما را که مکنید که عذاب خدای بشما رسد ایشان بسر اشارت می کردند سه روز همچنان بودند آنگه بمردند وهر مسخی چنین باشد قوله

وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اللهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ

وچون گفتند گروهی از ایشان چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاك کننده است ایشانرا و عذاب کننده ایشان است

عَذاباً شَدِيداً قالُوا مَعْذِرَةً إِلىٰ رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (١٦٥) فَلَمّا نَسُوا

عذابی را سخت گفتند عذریست بسوی پروردگار شما وشاید ایشان بپرهیزند پس چون فراموش کردند

ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ

آنچه ایشان را یاد دادند نجات دادیم آنانکه نهی میکردند ازبدی وگرفتیم آنانرا که ستم کردند بعذاب سخت

بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (١٦٦) فَلَمّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ كُونُوا

بسبب آنچه بودند که فسق میکردند پس چون گردن کشیدند از آنچه باز داشته شدند از آن گفتیم مر ایشانرا که بوده باشید

قِرَدَةً خاسِئِينَ (١٦٧) وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ

بوزینگان که دور باشید وچون اعلام نمود پروردگارت تا برانگیزاند بر ایشان تا روز رستخیز کسیکه بچشاند ایشانرا

سُوءَ الْعَذابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (١٦٧) وَ قَطَّعْناهُمْ

بدی عذاب بدرستیکه پروردگار تو هر آینه زود انتقام است و بدرستیکه او هر آینه آمرزنده مهربان است ومتفرق کردیم

هُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَماً مِنْهُمُ الصّالِحُونَ وَ مِنْهُمْ دُونَ ذٰلِكَ وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ

ایشانرا در زمین گروه گروه از ایشان شایستگان و از ایشان غیر این و آزمودیم ایشان را به نیکیها و

السَّيِّئاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (١٦٨) فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ

بدیها تا شاید ایشان بازگردند پس درآمدند ازپس ایشان پس آمدگان ومیراث گرفتند توراة را

---

(١) مجاهد یکی ازمفسرین گوید این مسخ قلب وروح بودنه مسخ بدن ومجلسی رحمه الله دربحار الانوار از وی نقل کرده که این مثلی است خداوند عالم آورده چنانکه فرموده کمثل الحمار یحمل اسفاراً واکثر مفسرین برخلاف آنند .

يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنىٰ وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ

میگرفتند متاع این دنیای دنیرا ومیگفتند زود باشدکه بیامرزد برای ما واگربیاید ایشانرا خواسته مانندآن

يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثاقُ الْكِتابِ أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ إِلَّا الْحَقَّ وَ دَرَسُوا

میگرفتند آنرا آیاگرفته نشد برایشان عهد مذکور در توراة اینکه نگویند بر خدا مگر راست وخواندند

ما فِيهِ وَالدّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلا تَعْقِلُونَ (١٦٩) وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ

آنچه در توراة استوسرای آخرت بهتراست مردمان راکه پرهیز میکنند آیا پس درنمییابید وآنانکه متمسك میشوند

بِالْكِتابِ وَ أَقامُوا الصَّلٰوةَ إِنّا لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ (١٧٠).

بکتاب وبپا دارند نماز را بدرستیکه ما نابود نمیکنیم مزد بصلاح آورندگان را

قوله (وَإِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ) این تمام قصهٔ أصحاب السبت است حق تعالی گفت یاد کن ای محمد چون گفتند گروهی از ایشان یعنی از اصحاب السبت چرا پند می‌دهی قومی را که خدای‌تعالی ایشان‌را هلاك خواهد کرد یاعذاب خواهد کرد ایشان‌را عذابی سخت! گفتند این‌جماعت واعظان که امر معروف ونهی منکر میکردند (مَعْذِرَةً إِلىٰ رَبِّكُمْ) ماعذر برانگیخته باشیم بنزدیك خدای‌تعالی باایشان ورفع‌او برخبرمبتداست‌محذوف.والتقدیرموعظتنا معذرة الی ربهم . حفص خواند عن عاصم تنها معذرة بنصب علی أنه مفعول‌له . و ازحق اوآن است که جواب«لِمَ»را بشاید چنانکه گوئی ضربت زیداً تورا گویند لم ضربته ؟ گوئی تأدیباً له،وتاباشد که‌ایشان‌ازاین‌معصیت بپرهیزند‌ه‌مفسران‌خلاف کردند که‌این گروه که این گفتند که « لم‌تعظون‌قوماً» ایشان‌نجات‌یافتندیانه،هلاك شدند . گروهی برآنند که هلاك شدندبرای آنکه این برسبیل تهکم گفتند و نهی کردند ناهیان را از نهی منکر و بر ایشان انکار کردند بقولهم «لم تعظون قوماً » وگروهی گفتند از جملهٔ ناجیان بودند واین سخن ازسر اعتقاد گفتندوبرای آن گفتند که دانستند که ایشان بر کفر مصرند، واین‌قول موافق ظاهراست ، وبیشتر مفسران براینند ، ونیز یمان‌بن‌الریّان گفت « نجت الطائفتان » دو گروه نجات یافتند یعنی ناهیان و آنان که گفتند لم تعظون .عکرمه گفت عبدالله عباس گفت لیت‌شعری کاشکی دانستمی که‌خدای باآن‌گروه سه دیگر (١) چه کرد؟ من گفتم جعلت فداك نباید که این برتو مشتبه باشدنبینی که ایشان کارهند آنرا و میگویند خدای اینان‌را عذاب خواهد کرد و این قول مؤمنان و موحدان باشد و چندان با او میگفتم که معلوم شد او را که ایشان ناجی شدند حلّه بیاورد ودر

(١) یعنی باگروه سیم .

من پوشید .

(فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا) هم قصهٔ ایشان است چون فراموش کردند آنچه ایشان‌را یاد دادند یعنی اصحاب سبت از عذاب من واز نهی صید ماهی در روز شنبه برهانیدم آن‌را که نهی منکر میکرد و ظالمان را بگرفتم (بِعَذابٍ بَئِيسٍ) بعذاب سخت . قرّاء در این‌لفظ خلاف کردند . اهل مدینه خواندند بیس بباء مکسوره واسکان یاءعلی‌فعل، وابن عامرخواند همچنین جز آنکه اویاءرا همزه کرد وابوبکرعن‌عاصم‌خواند بَيْئَسٍ علی وزن فیعل کَصَيْقَلْ و نَيْرَب (۱) قال الشاعر :

كِلاهُما كانَ رَئِيساً بَيْئَساً　يَضْرِبُ فِي الْهَيْجاءِ مِنْهُ الْقَوْنَسا (۲)

و بعضی‌قرّاء بصره خواندند علی وزن فعل کَحَذِرٍ وباقی‌قرّاء خواندندبئیس علی وزن فعیل أی‌شدید قال‌الشاعر :

أَشْعَثُ غُبْرٌ خَشِنُ اللَّبُوسِ　باقٍ عَلَى عَيْشٍ لَهُ بَئِيسِ (۳)

و حسن بصری خواند بعذابٍ بِئْسَ بکسر باء وفتح سین علی تقدیرالعذاب. مجاهدخواند بعذاب بائس‌علی فاعل، نصر بن‌عاصم خواند بئِس (بِما كانُوا يَفْسُقُونَ) «باء» مجازات‌راست و «ما» مصدریه است أی بفسقهم .

(فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ) چون عتوّ وطغیان کردند وعصیان، وعتااذا عصا وعاتی بلیغتر ازعاصی باشد وهو متمرد شدید اللجاج باشد درمعصیت چون خلاف کردند آنرا که ایشان‌را ازآن‌نهی کردند وإرتکاب‌آن‌منهی کردند گفتیم ایشان‌راشوید بوزینگان«خاسئین» أی صاغرین ذلیل و خوار رانده ، و راوی خبر گوید سعیدجبیر که موسی عليه السلام مردی‌را دیدروز شنبه باکله(٤) که آلت‌ماهی گیران‌باشد بفرمودتا آن‌رابگرفتندو بکشتندو آن بفرمان خدای‌بوده باشد ، وأبوروق گفت خاسی آن‌باشد که سخن نتواند گفت. مؤرج گفت رانده چنانکه سگ را رانند . مقاتل گفت هفت روز بماندند پس بمردند ، و بیشتر مفسران بر آنند که سه روز بماندند قوله :

(وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ) یاد کن ای محمد چون اعلام کرد خدای تو و عرب گوید تعلم

(۱) نیرب سخن چینی است .

(۲) هردو رئیس و سخت وشدید بودند درجنك بربالای سراو می‌زدند .

(۳) ژولیده وگردآلوده‌ودرشت جامه‌ودرعیش سخت‌مانده .

(٤) این لغت را دراین معنی جائی نیافتیم .

بمعنى أعلم قال الشاعر :

تَعَلَّمْ أنَّ خَيْرَ النّاسِ مَيْتٌ عَلَى جَفْرِ الهَبَاءَةِ لا يَرِيمُ (١)

و زجاج گفت تأذن أی تألی وحلف سوگند خورد خدای‌تو. عبدالله عباس گفت قال‌ربك گفت خدای تو .مجاهد گفت امر ربك فرمود خدای‌تو. عطا گفت‌حکم ربك. قطرب گفت‌وعد ربك وعده داد خدای تو .(لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ) . که بر ایشان گمارد و مسلط کند برایشان کسی‌را که (مَنْ يَسُومُهُمْ) برایشان نهدعذاب‌بد(٢) و آن‌رسول‌است ﷺ که ایشان‌را رنجور ومعذب داشت بقتل وسبی وجلاء وجزیت، و ضمان کرد که این عذاب تاقیامت برایشان بماند، ودر این‌وعید که ایشان‌را کرد بشارت مؤمنان بود که ملت‌وشرع‌رسول ما تاقیامت پاینده خواهد بودآنکه گفت خدای توای محمد سریع‌العقاب است‌کافران‌را که مستحق عقاب باشند واوغفور رحیم است برمؤمنان که مستحق رحمت ومغفرت باشند تااوبرایشان تفضل کند .

(وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الأَرْضِ أُمماً) آنکه گفت من بنی‌إسرائیل را مفرق کردم در زمین «امما» جماعاتی و نصب او برحال‌است‌آنکه تفصیل‌داد آن جماعات را (مِنْهُمُ الصَّالِحُونَ) از ایشان بعضی بندگان وصالحان بودند . مجاهد وعطا گفتند صالحـان جهودان آنان بودند که بعیسی عليه السلام ومحمد ﷺ ایمان‌آوردند .کلبی گفت صالحانشان آنانند که‌از ورای جوی‌اوداف اند که ذکرایشان برفت(وَمِنْهُمْ دُونَ ذَٰلِكَ) وازایشان بعضی‌فرود ایند وکم ازاین‌اند یعنی کافرانند وفاسقند (وَبَلَوْنَاهُمْ)وبیازمودیم‌ایشان‌را بحسنات یعنی بتندرستی و فراخی‌وبسیار نعمتی وسیئات‌یعنی قحط و بیماری و تنگدستی وحرمان وآنچه مانندایں باشد که ازقبل خدای تعالی بود آنکه بیان کرد که غرض دراین امتحان وابتلاء چیست گفت (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) تاباشد که رجوع کنند وباحق آیند وباسرا امتثال‌فرمان‌اوشوند. اگر گویند چگونه گفت«لعلهم یرجعون » و ایشان هرگز برحق نبودند ؟ گوئیم این‌را دوجواب است یکی آنکه چون مبطل مصر باشد برباطل‌باز آید لامحاله رجوعش باحق باشد ، وجواب دیگر آنکه « کل مولود یولد علی الفطرة » همه‌کس وابرای فطرت ولادت باشد چون از آن برود باز آمدنش باآن‌رجوع

(١) این بیت را قیس‌بن زهیر گفت وقتی حمل‌بن‌بدر فزاری یابرادرش حصین را کشت وجفرالهباءة جائی است‌که او کشته شدگوید بدان بهترین مردم آن مرده است که بر جفر الهباءة درگذشت و باز نمی‌گردد داز اشعار جنگ داحس وغبراست .

(٢) دلیل آنستکه هرگز دولت مستقل نخواهند یافت‌وآنچه یابندبقدرت دیگرانست .

باشد قوله:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ) حقتعالی گفت از پس ایشان جماعتی بماندند خلف یعنی فرزندان ایشان و عوض را خَلَف گویند و آنکه از پس کسی از او بازماند از فرزندان و جز او او را خَلَف گویند چون صالح باشد و خَلْف گویند چون طالح باشد یقال فلان خَلَف صدق من ابیه و خَلْف سوء و الخَلْف الذی یبقی فی السقاء من اللبن الفاسد و منه خلوف فم الصائم قال لبید:

ذَهَبَ الَّذِینَ یُعاشُ فِی أَکْنافِهِم وَ بَقِیتُ فِی خَلْفٍ کَجِلْدِ الْأَجْرَبِ (۱)

وخلف درمدح اندك باشد ازجملهٔ آن قول حسان ثابتست.

لَقَدْ قَدَّمَ الْأُولی إِلَیْكَ وَ خَلْفُنا لِأَوَّلِنا فِی طاعَةِ اللهِ تابِعٌ (۲)

مجاهد گفت مراد ترسایانند که ازپس جهودان بودند؛ دگرمفسران گفتند مراد جماعتی اند جهودان بدسیرت بدطریقت که آمدند ازپس آن گروه اوایل (وَرِثُوا الْکِتابَ) بمیراث برداشتند کتاب را یعنی تورات را قوله (یَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنی) فرا میگرفتند مال دنیارا برشوت بر أحکام وحکم بخلاف راستی میکردند و مال دنیارا برای آن عرض خواند که مانندهٔ عرض ناپاینده باشد وبرای آن آنجا ادنی گفت ودیگر جایها دنیا که آنجا بصفت سرای کرد وآن مؤنث (۳) بود واینجا بصفت مذکری کرد ای المنزل الادنی والمحل الادنی آنگه بازنمود که با اینکه میکنند تمنای مغفرت و آمرزش میکنند ومیگویند (سَیُغْفَرُ لَنا) بیامرزند مارا یعنی خدای باما در این مناقشه نکند ومارا بیامرزد. آنگه بیان کرد که مصرند وپشیمان نه‌اند. گفت اگرعرضی دیگر ازجنس یعنی ازاین متاع دنیا بایشان آید و ایشان ازآن متمکن آیند بستانند ومبالات نکنند، و مراد از این عرض رشوت برأحکام است بر قول عبدالله عباس و حسن و سعید جبیر ومجاهد وقتاده وسدی. و حسن بصری گفت لا یشبعهم شیء معنی آنستکه ایشان بهیچ سیر نمیشوند قوله (أَلَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثاقُ الْکِتابِ أَنْ لا یَقُولُوا عَلَی اللهِ إِلَّا الْحَقَّ) نه میثاق وعهد تورات برایشان گرفته‌اند که برخدای تعالی الا حق نگویند یعنی آنکه گفتند «سیغفر لنا» بناحق بی‌علم گفتند، وبرای آن میثاق کتاب گفت وادلهٔ عقل نگفت تا اعلام کند مارا که در کتاب ایشان برایشان حجت گرفته است (وَ دَرَسُوا ما فِیهِ) ونیز عهد گرفته‌ایم بر ایشان که درس کنند آنرا که در کتاب است یعنی در تورات تا در هر حال مجدد

(۱) جرب خارش تن است مرضی است که بفارسی گری گویند لبید گوید رفتند آنها که در حمایت آنها زیست توان کرد ومن ماندم درمیان بازماندگانی مانند پوست جربناك که آزار رسانند.

(۲) طائفهٔ اولین سوی تو پیشی گرفتند ای پیغمبر (ص) و بازماندگان ما درطاعت خدا پیرو طائفه نخستین آند.

(۳) یعنی ترجمه سرای درعربی که دار است مؤنث است.

باشد ایشان‌را اوامر و نواهی یریاد ایشان بود، ودرس تکرار چیز باشد یکبار پس از دیگر تا بر خواننده مندرس شود ، ومنه دروس الرسم والمنزل لانه یندرس بمرور الایام علیه وهو تکررها آنگه گفت ایشان خیر و صلاح خود نمی‌شناسند . (وَ الدّارُ الآخِرَةُ خَیْرٌ) و سرای باز پسین بهتر است آنان راکه از خدای بترسند و پرهیز کار باشند اگر عقل کار بندند و اندیشه کنند و بدانند که ثواب آخرت و نعیم ابد ایشان را به باشد از این حطام و عرض فانی که آنرا ثباتی و بقائی نباشد وباز آن‌را وبالی و عقابی بدنبال باشد (أفَلا تَعْقِلُونَ) اینان خرد کار نمی‌بندند .

(وَالَّذِینَ یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ ـ الآیة) ابو بکر خواند عن عاصم یمسکون بتسکین المیم من الامساك و باقی یمسّکون بتشدید من التمسیك. آنگه گفت آنانکه بکتاب تمسك کنند و دست در کتاب آویزند . بعضی گفتند مراد توراتاست و حمل کردن بر عموم اولیتر باشد برای آنکه آنچه باو تعلق کرد من ترك اضاعة اجر المصلحین عام است ، و نیز نماز بپای دارند و اگر چه اقامت نماز داخل باشد در تحت تمسك کتاب چه کتاب مشتمل باشد بر آن و جز آن این را تخصیص کرد بذکر برای شرف و منزلت او را ازشرع لقوله عليه السلام «وضع الصلوة من الدین کموضع الرأس من الجسد» (إنّا لا نُضِیعُ أجْرَ المُصْلِحِینَ) ما رنج نیکو کاران راضایع نکنیم. و این جمله در محل خبر مبتداست که الذین استو چون خبرمبتدا جمله اسمی باشد آنرا لابد فاء باید یا إن نحو قوله : «الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم » وإنما کان ذلك لتضمن الکلام معنی الشرط و الجزاء . واینجا فاء برای آن نیاورد که متضمن نیست معنی شرط را نحوقوله « الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لایتبعون ما أنفقوا منّاً ولا أذی لهم اجرهم عند ربهم »فاء نیاورد برای این وجه را که گفتیم إنّ آورد فی قوله «إنا لا نضیع اجر المصلحین » و هذا مذهب الکوفیین وبعضی نحویان گفتند خبر مبتدأ محذوف است و «إنا» در جای تعلیل است وخبر برای آن بیفکند که تعلیل بجای او بنهاد و التقدیر والذین یمسکون بالکتاب و أقاموا الصلوة فانا نجازیهم بذلك لانا لا نضیع أجرالمصلحین؛ وقول اول موافق ظاهر است والله ولی التوفیق

تمّ الجزء الثامن من التفسیر و یتلوه فی التاسع قوله تعالی: «واذ نتقنا الجبل ـ الآیة».

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشاینده مهربان

وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا

وچون برداشتیم کوه طور را بالای ایشان گویا آن سایبانی بود و گمان کردند که آن فرود آینده بود با ایشان بگیرید

مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (١٧١) وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ

آنچه دادیم شمارا بتوانائی و یادکنید آنچه دراوست تا شاید شما پرهیزکنید وچون گرفت پروردگار تو از

بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا

فرزندان آدم از پشتهایشان نسل ایشان‌را و گواه گردانید ایشان‌را بر نفسهایشان آیا نیستم من پروردگار شما گفتند

بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ (١٧٢) أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا

آری گواه شدیم اینکه میگوئید روز قیامت بدرستیکه ما بودیم از این قرار بی‌خبران یا بگوئید جز این نیست

أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ

که شرك آوردند پدران ما از پیش وبودیم ما فرزندان از بعد ایشان آیا پس هلاك میکنی مارا بآنچه کردند

الْمُبْطِلُونَ (١٧٣) وَكَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (١٧٤) وَاتْلُ عَلَيْهِمْ

گمراهان وهمچنین تفصیل دهیم آیات را و تا شاید ایشان بازگردند و بخوان بر ایشان

نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ (١٧٥)

خبر آنکه دادیم اورا آیات خود پس بیرون آمد از آن پس پیرو خود کرد اورا دیو پس بود از گمراهان

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ

واگرخواستیم هر آینه بر آوردیم اورا بآن ولیکن او جاوید بماند بر زمین و پیروی کرد آرزوی خود را پس مثل او مانند مثل

الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ

سگ است اگر حمله کنی بر آن زبان بیرون کشد یا واگذاریش زبان بیرون کشد این است داستان گروه آنانکه

كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (١٧٦) سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ

تکذیب کردند بآیتهای ما پس بر گوی گفته‌هارا تا شاید ایشان اندیشه کنند بداست داستان گروه

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسَهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ (١٧٧) مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ

آنانکه تکذیب کردند بآیتهای ما و خودشان را بودند که ستم میکردند هرکرا راه نماید خدا

فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضْلِلْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۷۸) وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ

پس اوراه یافته است وهرکه راگمراه کنند پس آن گروه ایشانند زیانکاران وهرآینه که آفریدیم برای

كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهَا

دوزخ بسیاری از جن و آدمی مرایشانراست دلها که نمیفهمند بآن و مرایشانراست چشمها که نه بینند بآن

وَلَهُمْ آذَانٌ لاٰ يَسْمَعُونَ بِهَا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ

و مرایشانراست گوشها که نمیشنوند بآن این گروه مانند چهارپایانند بلکه ایشان گمراه ترند این گروه

هُمُ الْغَافِلُونَ (۱۷۹) وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ

ایشانند بیخبران ومرخدابراست نامهای نیکو پس بخوانیداورا بآن وواگذارید آنانراکه مایل میشوند

فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۸۰) وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ

بکجی در نامهای او زود پاداش داده شوند آنچه بودند که میکردند و از آنکه آفریدیم گروهی که

يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (۱۸۱) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ

راه نمایند براستی وبآن عدول میکنند وآنانکه تکذیب کردند بآیتهای ما زود باشد که بگیریم ایشانرا

مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ (۱۸۲) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ (۱۸۳) أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا

از جائیکه نمیدانند ومهلت دادیم ایشانرا بدرستیکه کید من استوار است آیا اندیشه نمیکنند

مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاّٰ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۱۸۴) أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ

که نیست یارایشانرا هیچ دیوانگی نیست او مگر بیم کننده هویدا آیا ننگریستند در پادشاهی

السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ

آسمانها و زمین و آنچه آفرید خدا از چیزی و اینکه شاید آنکه بوده باشد بتحقیق که نزدیك شد

أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ (۱۸۵) مَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلاٰ هَادِيَ لَهُ

مدت ایشان پس بکدام سخن بعد او میگروند هرکراگمراه کند خدا پس نیست راه نماینده مراورا

وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (۱۸۶) يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسٰيهَا

وواگذارد ایشان را در گمراهی ایشان سرگشته میپرسند تورا از قیامت که کی باشد رسیدن آن

قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لاٰ يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلاّٰ هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ

بگوجز این نیست که دانستن آن نزد پروردگار من است نگشاید آنرا برای وقت آن مگر او سنگین باشد در آسمانها و زمین

لاَ تَأْتِيكُمْ إِلاَّ بَغْتَةً (١٨٧) يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا
نیاید شما را مگر ناگاه میپرسند تورا گویا تو دوست میداری پرسیدن آنرا بگو جزاین نیست
عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ (١٨٨) قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا
دانستن آن نزد خداست ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند بگو نمیتوانم مر تن خود را سودی
وَلاَ ضَرًّا إِلاَّ مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ
ونه زیان را مگرآنچه خواهد خدا واگر بودم من که بدانم پنهانی را هرآینه بسیارگردکردم ازنیکی و
وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (١٨٩).
نرسیدی بمن بدی نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده مرقومیکه میگروند

قوله (وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ -الآية) بیان کردیم که هر کجااذ باشد ودر کلام عاملی ظاهر نباشد لابد عاملی مضمر باید، وتقدیر آن است که اذکر یامحمد یاد کن ای‌محمد چون ما برداشتیم کوه را از بالای سر ایشان (كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ) پنداری سایه بانی است. ابن الاعرابی گفت النتق الرفع والفتق و البسط جمیعاً. نتق برداشتن باشد و شکافتن و گستردن و هرسه معنی‌را محتمل‌است. قال‌العجاج.

«يَنْتِقُ أَقْتَادَ الشَّلِيلِ نَتْقاً» يُروي «أَقْتادَ السَّلِيلِ» (١)

یعنی یرفعه علی ظهره وقال‌آخر: «وَنَتَقُوا أَحلامَنا الأثاقِلا» (٢)

و امرأة منتاق و ناتق کثیرة الولد قال النابغة:

لَمْ يُحْرَمُوا حُسْنَ الغِذاءِ وَأُمُّهُمْ طَفَحَتْ عَلَيْكَ بِناتِقٍ مِذْكارِ (٣)

والنتق التحریك بقوة یقال نتقنی السیر إذا حرکه. ابان بن تغلب گفت ازعربی فصیح شنیدم که غلامش را میگفت. خذ الجوالق فانتقه أی نکسه، وقولهم انتق برجلك مثل‌ارکض برجلك یعنی پای چهار پای فرازن تا نیك‌برود، و اصل کلمه جنبانیدن باشد بقوة «کأنه‌ظله» پنداشتی سایه‌بانی است. عطاء گفت سقیفه باشد. مفسران گفتند چون بنی‌إسرائیل احکام‌توراة قبول نمیکردند وکار نمی‌بستند خدایتعالی کوهی ازجای بر کند وبر بالای سر ایشان بداشت

(١) قتدخار است و سلیل درختی خارناك‌وشلیل بشین پلاس پشمین است.

(٢) یعنی ما را آزمودند و اخلاق نیك ما را دیدند. عقل سنگین مارا وزن‌کردند وکسی را هم وزن ما نیافتند.

(٣) ناتق رحم‌است یعنی‌زهدان‌زن و مذکارآن‌که پیوسته پسر زاید مدح اولاد مردی است‌که‌نیك پرورش یافتند واینکه مادرشان پیوسته فرزندذکور آورد.

بمقدار لشکرگاه ایشان یکفرسنگ بمقدار قامت مردی گفت اگر قبول نکنی این کوه برشما افکنم ، حسن بصری گفت چون بدیدند که کوه بر بالای سر ایشان آمد بسجده در افتادند بر یکروی ابروی چپ بزمین نهادند وبنیمه روی سجده کردند و به نیمه روی در کوه مینگریدند ترس آن‌را که برایشان افتد قوله (وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ) وگمان بردند که برایشان خواهد افتادن از این کار جهودان همه سجده بر ابروی چپ کنند گویند این سجده ایست مبارك از آن سجده است که بآن عذاب از ما بر داشتند و آن سجده‌ای بود از صدق دل که خدایتعالی به پسندید از ایشان و آن عذاب برداشت از ایشان (خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ) یعنی و قلنا لهم وگفتیم ایشان را ، و عرب قول بسیار بیفکند از کلام چون در کلام دلیل باشد براو وگفتیم ایشان را بگیری آنچه ما دادیم شمارا بقوت یعنی توراة(۱) بجد و اجتهاد و عزم عمل بستانی گفته‌اند بنشاط وگشادگی . مفسران گفتند چون موسی عليه‌السلام آن الواح که توراة بر آن نوشته بود إظهار کرد هیچ سنگی و کوهی ودرختی نماند الا اهتزاز کرد لاجرم هیچ جهود نباشد که توراة براو خوانند إلا اهتزاز کند وبنشاط شود وسر بجنباند (وَاذْكُرُوا ما فِيهِ) و آنچه در توراة است یاد آرید تا همانا متقی وپرهیزکار باشید وازمعاصی مجتنب شوید. یعنی لطف باشد شمارا در أدای واجبات واجتناب مقبحات .

قوله « وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ » جماعتی مفسران سلف و اصحاب حدیث گفتند معنی آیه آن‌است که خدای پشت آدم بمالید و جمله فرزندان او را برون آورد برصورت ذره‌ای اعنی مورچه‌ای خرد وخلاف کردند که اینجا کجا بود ،وبعضی گفتند ببطن نعمان وادی است درپهلوی عرفات. وگفته‌اند بدهناء بوداز زمین هند ، وآن آنجا بود که آدم فرود آمد از آسمان . کابی گفت از میان مکه و طایف بود سدی گفت در آسمان بود که خدایتعالی پشت آدم بمالید جانب راست و فرزندان او را از آن جانب بیرون آورد چون مروارید سفید و ایشان را گفت برحمت من ببهشت شوید و از جانب چپ پشتش بمالید و فرزندانی از او بیرون آورد سیاه و گفت بدوزخ شوید ، ولاابالی ،و باك ندارم و با ایشان

(۱) اهل کتاب گویند خداوند شریعت‌را مانند کوهی بالای‌سر آنها بداشت گوئی برسر آنها خواهد افتاد وگویندکوه کنایه ازسنگینی شریعت است وترس از افتادن اوکنایت ازفرار وترك شریعت اما در مفسرین ماکسی چنین تفسیر نکرده و آنها از تلمود نقل میکنند و بقول آنان اعتمادنیست اما خذوا ما آتیناکم که البته بدانها خطاب شده اشاره بهمان تورات است یعنی این کوه سنگین را که تورات است بقوت بگیرید چون اگر آنرا بقوت نگیرید فرو میافتد وشمارا هلاك میکند .

خطاب کرد و گفت بدانی که جز من خدائی نیست و من خدای شماام بمن شرك میاورید ومن پیغمبرانی‌خواهم فرستادن بشما تا عهد من یاد شما دهند و با شما پیمان کنند وبر شما کتابها خواهم فرستاد بگوتا چه میگوئی، ایشان گفتند گواهی‌می‌دهیم که تو خدای مائی وآفریدگار مائی و مارا خدائی نیست جز تو گروهی این روز اقرار کردند بطوع و گروهی بروجه تقیه خدایتعالی از ایشان براین عهد بستد آنکه اجال و ارزاق و مصائب ایشان بنوشت آدم علیه‌السلام در ایشان نگریست ایشان را دید مختلف اشکال و ألوان و متفاوت الصور بعضی نیکو و بعضی زشت ، و بعضی دراز ، و بعضی کوتاه ، بعضی توانگر ، و بعضی درویش ، گفت بار خدایا چرا ایشان را متساوی نیافریدی گفت خواستم تا اینان شکر من زیادت کنند . سدی گفت در میان ایشان پیغمبران بودند مانند چراغ رخشان ، آدم از آن میانه نوری دید بلند گفت بارخدایا این کیست ؟ گفت این پیغمبری است از فرزندان تو نام او داود گفت بار خدایا عمر او چند است گفت‌شصت سال گفت بارخدایا بیفزای گفت قلم برفت باآجال بندگان گفت بار خدایا از عمر من چهل سال در عمر او افزای و عمر آدم هزار سال بود ، چهل سال بداود دادتاهزار سال کم چهل سال شد چون عمر او به نهصد وشصت رسید ملك‌الموت علیه‌السلام باو آمد آدم گفت چه‌کار آمدی ؟ گفت تاجانت بردارم گفت مرا چهل‌سال عمر مانده است گفت نه بداوددادی؟ انکار کرد وجحود پیش‌آورد گفت ندادم لاجرم فرزندانش جاحدباشند ونسیان افتاد وفراموش کرد عهد خدای تافرزندانش فراموش کار شدند و خطا کرد تافرزندانش مخطی شدند. نعوذ بالله من مثل هذه المقالات المحالات والترّهات الشنیعة (۱) . آنکه ملك الموت با پیش خدا آمد گفت بار خدایا آدم چهل سال دعوی میکند گفت برو بگو او را نه بداود دادی ؟ گفت بگفتم جحود میکند گفت برو جانش بر دار و بگو آنکه قلم توّ بود بدادی و مادر عمر داود بنوشتیم با ما جحود از پیش‌نشود -حاشاه علیه‌السلام من ذلك- اوبرفت وآدم را جان برداشت آنکه چون عهد فرزندان آدم بسته بود ایشان را گفت با پشت آدم شوی که من قیامت بر نه‌انگیزم‌تا از شمایکی مانده باشد تادر وجود نیاید و عمر وروزی خود مستوفی بنَستانَد این خبرذر* است که مخالفان‌ما و بعضی موافقان از اهل اخبار گفتند (۲) و این درست نیست برای مخالفت‌او

(۱) مجلسی رحمه‌الله این روایات را باآنکه در کافی و علل الشرائع وارد است ردکرده وگوید پیغمبران از سهو ونسیان معصومند و روایات مطابق مذهب امامیه نیست اما عالم ذرراثابت و صحیح دانسته است .

(۲) یعنی‌بعض اخباریان شیعه نیزبعالم ذرمعتقدشدند وآن درست نیست چون هم مخالف عقل‌است*

دلیل عقل و ظاهر قرآن را . أما مخالفت او دلیل عقل را از اینجاست که حال این فرزندان که دعوی میکنند که خدای ایشانرا بیرون آورد برصورت ذره و بایشان خطاب کرد وتقریر کرد ایشانرا بقوله « ألست بربکم » از دو بیرون نبود یا کامل عقل بودند یا نبودند اگر کامل عقل نبودند از حکیم نیکو نیاید خطاب با ایشان و تقریر با ایشان و اگر کامل عقل بودند لا محاله باید تا آن حال یاددارند وفراموش نکنند که عاقل مثل آن حال و کمتر از آن درشهره و نادرگی باکمال عقل فراموش نکند چون هردو قسمت باطل است دلیل کند بر بطلان این قول . اگر گویند طول مدت و تخلل مرگ در میانه از یاد ایشان ببرد گوئیم طول مدت اگر نسیان آرد، از تفصیل آن باشد، ازجمله بیکبار ناسی نشود آنکه همه خلایق بیکبار حالی چنان غریب و نادره رفته و ایشان کامل عقل با کمال عقل چگونه فراموش کنند آنرا ، و اما تخلل مرگ را اگر در این تأثیری بودی بایستي که تخلل نوم و جنون وسکر و اغماء و زوال‌عقل را در این اثری بودی که این جمله مزیل عقل است و ما می‌دانیم که خفته چون بیدار شود و مغمی علیه چون بهوش آید ومست چون هشیار شود آنچه دانسته باشد یادش آید و علمش‌بآن حاصل شود نه بینی که اصحاب الکهف با آنکه سیصد و نه سال خفته بودند چون بر خاستند هرچه دانستند همه را یاد آمد و هیچ خلل نبود و این حال باوقات و اشخاص مختلف نشود. دیگر آنکه خدایتعالی بیان کرد که غرض من‌از این‌آنست که فردای قیامت نگویند «إنا کنا عن هذا غافلین» و اگر اینجا ندانند یا فراموش کرده باشند اولی‌تر که در قیامت ندانند. اگر گویند کودکی آنچه کرده باشد در حال طفولیت یاد ندارد گوئیم ما از این احتراز کردیم‌با آنکه گفتیم عاقل باکمال عقل و طفل عاقل نباشد. اما خلاف او ظاهر قرآنرا آن است که خدایتعالی گفت « و اذ اخذ ربك من بنی آدم » و نگفت من آدم و گفت « من ظهورهم » و نگفت من ظهره و گفت « ذریتهم » ونگفت ذریته دگر آنکه گفت « أن تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین » و المعنی لئلا تقولوا یوم القیامة . نگویند در روز قیامت که ما از این غافل بودیم بازنمود که این‌برای آن کردیم تا روز قیامت دعوی غفلت نکنند تا حجت‌بر ایشان قایم شود اگر فراموش کنند و غافل شوند حجت ساقط شود از ایشان و این غرض حاصل‌نباشد

☆و هم‌مخالف قرآن وهم‌چنانکه‌شیخ‌ابوالفتوح‌علیه‌الرحمه‌و بسیاری‌ازعلمای‌شیعه‌قول‌اخباریان‌رادراین باب باطل‌شمردندو بعضی‌مانندشیخ‌مفیدوسیدمرتضی و طبرسی‌أدله بر ضعف‌قول آنان آورده، جماعتی‌هم‌درتأویل‌آن بفطرت توحید واستعدادانسان رفع استبعادکرده‌اند و تفصیل‌سخن در این جا مناسب نیست بشرح‌اصول کافی رجوع‌شود .

دیگر آنکه گفت :

« أو تقولوا انما اشرك آباؤنا من قبل » تا نگویند که پدران ما مشرك بودند، بشرك پدران عذر نیاوردند و این در حق کسانی صورت بندد که ایشانرا پدران مشرك بوده باشند. اما آنانکه از پشت آدم علیه السلام بیرون آمده باشند ایشان چگونه گویند « أشرك آباؤنا من قبل و کنا ذریته من بعدهم » اگر گویند چون تأویل مخالفان واخباریان باطل بکردی (۱) تأویل صحیح چیست آیه‌را بنزدیك شما ؟ گوئیم مارا در تأویل آیه دووجه است یکی آنکه مراد باین جماعتی اند از فرزندان آدم علیه السلام که خدایتعالی ایشانرا بیافرید و کمال عقل داد و آلات و تمکین و تکلیف کرد ایشانرا و بر زبان پیغمبران بایشان تقریر کرد که « ألست بربکم » ایشان از پس نظر در ادله و تحصیل علم و معرفت بخدای تعالی گفتند بلی ایشانرا بر یکدیگر گواه گرفت تا فردای قیامت نگویند که ما از این غافل بودیم یا تعلیلی کنند بشرك پدران و گویند ما را پدران مشرك بودند ما نیز بآن شرك آوردیم که ما اطفال بودیم و بایشان اقتداء کردیم و ایشانرا شبهت از آن افتاد که گمان کردند که لفظ ذریه متناول نباشد الا اطفال صغار را و پنداشتند که اشتقاق آن از ذرّ است و این اندیشه خطا است برای آنکه جمله بشر را ذرّیه آدم خوانند از کوچك و بزرگ و بالغ ونابالغ قال‌الله تعالی « ربنا و ادخلهم جنات عدن‌التی وعدتهم و من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم » و لفظ صالح واقع نباشد الا بر بالغان و عاقلان دون اطفال . وجه دویم در تأویل آیه آن است که چون خدای تعالی ایشانرا از بدیع فطرت و کمال صنعت چنان آفرید و ترکیب عجیب و آیات و دلائل و عبر در خلق ایشان که دلیل اند بر آنکه ایشان را خالقی است قادر عالم حیّ موجود حکیم سمیع بصیر مرید کاره مدرك حاصل بر صفات کمال در این خلق بمنزلت کسی بود که گواه بر ایشان گیرد تا انکار نتوانند کرد که این جمله را خالقی و آفریدگاری هست و مقدر و مدبری باید . و ایشان‌در

(۱) اخباریان شیعه درعهد شیخ ابوالفتوح و پیش‌از وی هم موجود بودند و دراثبات عالم‌ذروتطبیق آن با آیه‌کریمه‌اصرار داشتند و علامه مجلسی در بحارگوید اخباریان‌گویند ما اجمالا بظاهر روایات ایمان داریم و بنادانستن حقیقت آن‌معترفیم و اینکه چرا خدا عهدگرفت نمیدانیم و علم آنرا بخداوا میگذاریم وهم ازقول آنان‌گفته است ردکردن روایات بسیارکه درعالم ذر آمده بچنین دلیل‌های‌ضعیف وواهی‌وسخنان سست جرأتی‌است برخدا وائمه دین (ع) وگوید اگر نیك در دلیل آنها تامل‌کنی‌دانی که بامثال سخنان ایشان نشاید یك خبر را طرح‌کرد تاچه رسد باین همه روایات‌که موافق ظاهرقرآن نیز هست ومقصود او ازادله‌ضعیف وواهی کلام سیدمرتضی‌وشیخ مفید علیهماالرحمة است والله العالم .

این باب بمنزلت معترفی باشند واگر چه آنجا اشهادی واعتراف حقیقی نباشد چنانکه خدای تعالی گفت « ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً و کرهاً قالتااتینا طائعین » و بر حقیقت نه از خدای تعالی قولی بود و نه از آسمان و زمین ومثله قوله «شاهدین علی انفسهم بالکفر » و ما دانیم که هیچکس بکفر خود گواهی ندهد و مراد آن است که فعلی کنند که دلیل کفرشان کند ومانند این قول قایل است: جوارحی تشهد بنعمتك وحالی معترفة باحسانك . ومثله فی التوسّع قول الشاعر :

فلَئِنْ نطَقَتْ بِشُكْرِ بِرِّكَ جاهِداً فَلِسانُ حالي بالشِّكايَةِ يَنْطِقُ (۱)

و آنچه روایت کرده اند از بعضی خطباء مانند این است . سل الارض من شق انهارك و غرس اشجارك و جنی ثمارك فان لم تجبك حواراً اجابتك اعتباراً . واین بابی واسع است واین را استشهاد بسیار است ازنظم ونثر مردی نظام را پرسید: ما الامور الصامتة الناطقة قال الدلایل المخبرة والعبر الواعظة . قوله (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَني آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ) گفت یاد کن چون فرا گرفت خدای تعالي ازبني آدم ازپشتهای ایشان فرزندان ایشان را واین کنایت باشد ازخلق ایشان وایجاد ایشان و اخراج ونقل ایشان ازاصلاب آباء و ارحام امهات (وَأَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ) وگواه کرد ایشان را برخود بر آن تفسیر که دادیم یابعضی بر بعضی که هم کنفس واحدة و قوله (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) تقریری است با عقلا وکاملان، نه من خدای شمام ؟ (قالُوا بَلىٰ) جواب ایشان است که دادند و «بلی» جواب استفهامی باشدمتضمن نفی ونعم جواب کلامی مثبت موجب باشد(شَهِدْنا)ما گواه شده ایم و گواهی دادیم(۲)(أَنْ تَقُولوا) تقدیر آن است که لئلا تقولوا اوحذراً من أن تقولوا و آنجا محذوفی مقدر بود و المعنی انما فعلنا ذلك لئلا تقولوا ، وکلام برنظایر این برفته است من قوله « یبین الله لکم أن تضلوا » و المعنی لئلا تضلوا و قوله « ألقی فی الارض رواسی أن تمید بکم » و المعنی لئلا تمید بکم أو حذراً من أن تمید بکم (أَوْ تَقُولُوا) عطف است علی قوله « أن تقولوا » که گوئی ما برای آن شرك آوردیم که پدران ما مشرك بودند(۳) (وَكُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ) و ما فرزندان

(۱) گرچه بزبان ستایش توکنم باحسان وبکوشم بازحال من شهادت میدهد که بمن احسان نکردند.

(۲) همه مردم بلی گفتند بتصریح آیه قرآن، پس آن روایاتی که گوید بعضی تصدیق و بعضی تکذیب کردند مخالف قرآنست .

(۳) بمقتضای این آیه علت استشهاد معلومست که حجت برکافران تمام شودچون اول ایمان آوردند و اقرارکردند و انکارآنان پس از اقرارصحیح نیست پس آن روایات که گوید در عالم ذر بعضی ایمان*

نظام و عالم ذر

بودیم از پس ایشان و اشتقاق ذریه من ذرالله الخلق أی خلقهم باشد ، ووزن اوفعلیّه باشد وقول آنکس که گفت أصل او ذروره است من الذر درست نیست ، و نیز ایشان گفتند فرزند طفل را ذریه خوانند تشبیهاً بالذر و این قول درست نیست . لقوله « ومن صلح من آبائهم و أزواجهم و ذریاتهم » و اطفال را بصلاح وصف نکنند قوله (أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) این نیز دلیل است بر آنکه قول بذر* باطلست برای آنکه بیان کرد که این آنان گفتند که ایشان را پدرانی مبطل مشرك بودند و گویندگان بذر نخواهد گفتن که ایشان را بجز آدم پدری بود یا آدم مبطل بود، ابوالهذیل در بعضی کتب خود گفت حسن بصری بذر گفتی ، و گفتی خدای تعالی اطفال را که ببهشت برد بثواب ایمانشان برد در ذر ، و رمانی حکایت کرد از ابن الرشاد که او بخبر ذر گفتی ولیکن نه از آیت از خبر (۱) ، واز جمله أدله بر فساد این قول قوله «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً » گفت شما را از شکم مادر بیرون آوردم چیزی ندانستی اگر آنکه از شکم مادر بیرون آید چیزی نداند آنکه ازصلب پدر بیرون آید اولی وأحری که چیزی نداند . ابن کثیر و اهل کوفه خواندند «ذریتهم» علی التوحید و باقی قرّاء علی الجمع ذریاتهم، و ذریت لفظی است صالح واحد را و جمع را و چون واحد باشد او را دو جمع باشد یکی سلامت و آن ذریات است و یکی تکسیر و آن ذراری است . و ابوعمرو خواند «یقولوا» بالیاء فیهاجمیعاً خبراً عن الغایب وباقی قرّاء بتاء خطاب خواندند .

(وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ) خدایتعالی گفت من تفصیل آیات و بینات و أدله چنین

---

* نیاوردند و همانها بودند که در این عالم کافرشدند صحیح نیست چون هم مخالف آیه قرآنست و هم مستلزم جبر .

(۱) چنانکه معلوم شد بسیاری از روایات عالم ذر مخالف قرآنست ، درقرآن فرماید همه ایمان آوردند ولیکن دردنیا بعضی کافرشدند وبعضی ثابت ماندند ودرآن روایات گوید مردم مختلف شدند و در بعضی روایات است که آدم شبح اولاد خود را دید واینگونه دیدن دلیل وجوداولاد درخارج از رؤیا وکشف نیست چنانکه پیغمبر وائمه ما مردم را تاآخرالزمان درعالم مکاشفه ببینند وآن روایاتی که درطینت مردم وارداست که مؤمنین را ازطینت پاك ازآب شیرین آفرید وکفار را ازگل ناپاك وآب شور بظاهر دلیل جبر وظلم است چون کفار و منافقین حق دارند بگویند بار الها میخواستی مارا ازگل پاك وآب شیرین سرشته کنی تاما هم مؤمن شویم اما آن روایاتی که گوید هم مؤمن وهم کافر ازگلها وآبهای آمیخته بایکدیگر سرشته شدند صحیح است ودرنیکان استعداد فساد هست ودرشریران استعداد نیکی وصلاح پس جبرلازم نمیآید وتفصیل این امور دراینجا مناسب نیست .

کنم و تفصیل آیات تمیز و جدا باز کردن آن باشد تا ممکن باشد که مستدل بآن استدلال کند، آنکه بیان کرد که غرض من در این آنست تا این گمراهان براه راست آیند (وَلَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ)«لعل» بمعنی لام غرض است و محققان گفتند براصل خود است برسبیل توسع و برای آن بلفظ « لعل » گفت تا مبنی باشد از آنکه حقیقت رجوع نیست بل مقرب ومسهل است: قوله:

(وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَیْنَاهُ آیَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا ـالآیة) حقتعالی در این آیه گفت رسول ﷺ را بر خوان برایشان یعنی برامت خبر آنکس که ما آیات خودباودادیم او از آن بیرون آمد چون مار که از پوست بیرون آید. خلاف کردند در آنکه که بود عبدالله مسعود گفت بلعم باعور بود. عبدالله عباس گفت از بنی إسرائیل بود . علی بن أبی طلحه گفت از کنعانیان بودازمدینه جباران، مقاتل گفت بلعام بن باعور بن داب بن لوط . مقاتل گفت ازمدینهٔ بلقاء بود و آنشهررا برای آن بلقاء خواندند که اورا پادشاهی بود نام او بالق وقصهٔ اوبروایت عبدالله عباس ومحمد بن إسحاق وسدی آن بود که چون موسی ﷺ قصد کارزار کرد جباران را و بزمین کنعان فرود آمد از زمین شام قوم بلعم به بلعم آمدند و او مردی مستجاب الدعوة بود او را گفتند تو دانی که موسی مردی تیز است و لشکر بسیار دارد و بکارزار ما می آید تا مردان مارا بکشد و زنان ببردگی برد و شهر ما بدست فروگیرند و مارا قوت او نباشد و تو مردی مستجاب الدعوة و نام أعظم بنزدیك تست وپسرعم مائی بیرون آی ودعا کن برای ما تا خدایتعالی اورادفع کند ازمااو گفت ویلکم اوپیغمبر خداست و بفرمان خدای می آید مدد او فرشتگانند من بر او چگونه دعا کنم و اگر من این کنم دین و دنیا تباه شود مرا ، و من از خدای آن دانم که شما ندانید ، الحاح کردند او گفت تا من دستوری با خدای برم او بطریقی که اورا بود مواخره کرد (١) با خدای تعالی و هیچ جواب نیامد ایشان گفتند دیدی که اگر خدایتعالی کاره بودی دعای ترا نهی کردی واینکه نهی نکرد ترا دلیل آن است که خدای کاره نیست دعای تورا ، و چندانی تملق و چاپلوسی کردند تا او را بفریفتند و مفتون کردند برخاست و بر خری نشست و بکوهی آمد که از آنجا بر لشکر موسی مطلع توانستی بود آن کوه را حسان گفتند چون پاره‌ای برفت خر او فرو خفت فرود آمد و بزد آن خر رابسیار

(١) مؤامره بمیم صحیح است بمعنی مشورت کردن و رأی خواستن از خداوند چنانکه نزد ما استخاره معروف است .

تا برخاست او بر نشست و پاره‌ای دیگر برفت دیگر باره فرو خفت دگر باره بزد او را بر-خاست و پاره‌ای برفت و فروخفت ببار سوم خدایتعالی او را بزبان آورد تا با او سخن گفت و یحك یا بلعم کجا میروی و مرا چرا میزنی نمی‌بینی که فرشتگان پر بر روی من‌میزنندتو خود رها کرده‌ای میروی تا بر پیغمبر خدایتعالی دعا کنی . او این بشنید هم متعظ نشد خدای تعالی چون باین معنی بر او حجت انگیخته بود او را تخلیه کرد تا برفت و بر آن کوه شد و قوم او بااو، چون لشکر موسی را دید دست برداشت و دعا کردن گرفت خواست تا قوم‌خود را دعـا کند و موسی و قوم او را نفرین کند خدایتعالی زبان او را بگردانید تا قوم خود را نفرین کرد و موسی را دعا کرد (١) او را گفتند که ای بلعم این چیست و چرا میکنی ماترا باین آوردیم تا ما را لعنت کنی وموسی‌را دعا ؟ گفت‌من نخواستم تا چنین گویم قصد من‌خلاف این بود ولیکن بزبانم چنین رفت که شنیدی این کار خدائی است وخدای را غلبه نتوان کرد بر کارش خدای تعالی فرمان داد تا زبانش از دهن بیرون افتاد و بر سینه افتاد گفت نگفتم که دین و دنیا از من بشود اکنون رفت و هیچ چاره نماند مگر مکر حیلت . گفتند چه حیلت سازیم گفت زنان را بیارائی ومتاعهاو چیزها بایشان دهید تابلشکر گاه موسی بروند وخویشتن را بر ایشان عرض کنند اگر کسی مراوده کند ایشان را منع نکنند چه اگر یکتن از ایشان زنا کند ایشان رانصرت و ظفر نباشد . ایشان همچنین کردند زنان را بیاراستند ومتاعها وچیزها بایشان دادند و این وصایت کردند و آنجا فرستادند چون زنان آنجا رفتند زنی بجمال نام‌او گیتی (٢) بنت صور بمردی بگذشت از بزرگـان بنی‌إسرائیل نـام او زمری بن سلوم و او از سبط شمعون بن یعقوب بود او را بدید از جمال او عجب بماند اورا استدعا کرد اواجابت کرد او دست آن‌زن گرفت و آورد تا پیش موسی عليه‌السلام و گفت یا موسی‌دانم که خواهی گفتن که این زن باین جمال بر ما حرام است گفت ای والله که حرام است دست بدار از او گفت لا والله که هرگز فرمان تو نبرم دراین باب‌و دست او را گرفت بخیمهٔ خود برد و با اوخلوت

---

(١) اهل‌کتاب‌گویند‌که بلعام مرد موحد وخدا پرست بود و آنکس‌که او را بنفرین بنی‌اسرائیل وادار میکرد پادشاهی بود بالاق نام داشت وبلعام فریب او نخورد و امر او را اطاعت نکرد بلکه‌بنی-اسرائیل را دعاکرد از این جهت مفسرین ما در آنکه مراد از این آیه بلعام باشد شك دارند وآنرا بدیگران هم تفسیر کرده‌اند .

(٢) نام این زن درعرایس ثعلبی‌کبشابنت صوریا است وکاتبان فارسی زبان آنرا به‌گیتی تحریف کردند چون فارسیان از لفت غیر مأنوس احتراز میجویند .

کرد ، و همچنین دیگر مردآن با دیگر زنان کنعانیان خلوت کردند و زنا کردند خدایتعالی طاعون فرستاد بر ایشان و مردی بود در لشکر موسی نام او فنحاص بن العزار بن هارون او مردی بودقوی و با شوکت وقوت و سپهسالار لشکر موسی علیه‌السلام بود و در این وقت که زمری این سخن گفت موسی را او را ندید و غایب بود چون باز آمد، آن طاعون را دید در بنی ـ إسرائیل افتاده گفت چه رسیده اینان را و چه کردند ایشان؟قصه با او بگفتند او بیامد وحربه برداشت و حربهٔ او جمله از آهن بود وبخیمهٔ زمری آمد و ایشان را یافت آن زن وآن‌مرد را بیکجای خفته ، حربه بزد و هردو را با هم دوخت و هردو را بر گرفت و بر هوا داشت و در لشکرگاه میگردانید و میگفت « اللهم هذا جزاء من یعصیك » خدای تعالی از ایشان طاعون برداشت . اصحاب إخبار گفتند از آنگه که طاعون در ایشان افتاد تا آنگه که فنحاص این عمل کرد بآن فاسق بشمردند هفتاد هزار مرد بطاعون‌هلاك شده بودندو این دریکساعت از روز بود از آنجا است که بنی‌إسرائیل هنوز عادت دارند ورسم نهاده‌اند که ذبیحه که‌بکشند فرزندان فنحاص را نصیبی کنند .خدایتعالی این آیه دربلعم باعور انزله کردو طرفی‌ازحدیث او با رسول بگفت . مقاتل گفت قصهٔ او چنان بود که پادشاه جباران او را بخواند گفت بر ـ موسی دعا کن گفت اوپیغمبر خداست، گفت اگر نکنی تورا بردار کنم او را تهدید کرد او بیامد و گفت در دعا بار خدایا تمکین مکن موسی را که در شهر مـا آید موسی بدعای او در تیه افتاد چهل سال گفت بار خدایا این چه حالت است گفت تو بدعای بلعم در اینجا افتادی گفت بار خدایا چنانکه دعای او بر من شنیدی دعاء من بر او بشنو گفت بگو گفت بار خدایا اسم أعظم وایمان ازاو بستان ایمان‌از سینهٔ اوبپرید بمانند کبوتری سپید فذلك قوله «فانسلخ» واین از آن خرافات است که اصحاب حدیث گویند (۱) وروا دارند واین محال استومخالف

(۱) مراد مؤلف از اصحاب حدیث آنهایندکه ما اخباری‌گوئیم و باید دانست که محدث‌گاه بر اخباریان اطلاق میشود وگاه برعلمای حدیث و علم حدیث داشتن فضل است عیب نیست و نویسنده این تعالیق هم بتتبع حدیث افتخار میکند اما اخباری‌کسی‌استکه بی‌تدبر حدیث فراگیرد وگمان داردهرچه نسبت بمعصوم دهند صحیح است و حتماً از او صادر شده بتمام مزایا و خصوصیات الفاظ و هیچ دلیل عقلی یا آیه قرآن را در مقابل حدیث معتبر نمیشمارد و تأویل ظواهر حدیث را بمعنی معقول‌گمراهی می‌داند . این حدیث از خرافات است چون خداوند در کار خویش مجبور نیست و اگر نخواهد کسی هلاك شود دعای بلعم او را مجبور نمیکند ودیگرآنکه ایمان‌را ازمؤمن نمیگیرد بقهر و جبرو ایمان را ازکسی‌گرفتن واورا بکفر عذاب‌کردن ظلم‌است .

شرع وعقل است ولكن من براى‌آن آوردم كه تاعاقلان مقالات مخالفان و محالات ايشان‌نيز بشنوند و بدانند .

عبدالله‌بن عمر وسعيد المسيب وزيد بن أسلم وأبوروق گفتند آيه در امية بن أبى‌الصلت الثقفى آمد و او مردى بود كتب اوايل خوانده بود و علم حكمت شناخته و در كتب خوانده بود كه خدايتعالى در آن عهد پيغمبرى خواهد فرستاد او بنزديك بعضى ملوك بود چون باز آمد ببدر بگذشت و آن كشتگان را ديد و گفت اينان را كه كشت ؟ گفتند محمد كه به پيغمبرى آمده است گفت اگر او پيغمبر بودى خويشان‌را نكشتى چون بمرد خواهرش فارعه بنزديك رسول ﷺ آمد رسول ﷺ گفت « أخبرينى عن وفات اخيك » مرا خبر ده از وفات‌برادرت گفت او شبى از شبها خفته بود و من بر بالين او بودم سقف خانه شكافته شد و دو شخص فرود آمدند و يكى بر بالين او بنشست و يكى بر پائين آنكه بنزديك پاى او بود آنرا گفت كه‌بر-بالا بود أوعى قال : وعى قال ازكى قال أبى ؟ گفت بدانست گفت بلى گفت زكى شد گفت نه ابا كرد و سرباز زدو از خواب در آمد من او را خبر كردم از آن حال گفت خيرى بود كه از من‌بگردانيدند، آنگه از هوش بشد چون باهوش آمد اين بيتها بگفت :

كُلُّ عَيْشٍ وَ إِنْ تَطاوَلَ دَهراً ... صائرٌ أمرُهُ إلىٰ أنْ يَزُولا

لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ ما قَدْ بَدالِي ... في قِلالِ الجِبالِ أرعى الوُعُولا

إنَّ يَوْمَ الحِسابِ يَوْمٌ شَدِيدٌ ... شابَ فيهِ الصَّغيرُ يَوْماً ثَقِيلا (١).

رسول ﷺ گفت چيزى بخوان از شعر أو گفت :

لَكَ الحَمْدُ وَالنَّعْماءُ وَالفَضْلُ رَبَّنا ... وَلا شَيْءَ أعلىٰ مِنْكَ جَدّاً وأمْجَد

مَلِيكٌ عَلىٰ عَرْشِ السَّماءِ مُهَيْمِنٌ ... لِعِزَّتِهِ تَعْنُوا الوُجُوهُ وَ تَسْجُد (٢)

اين قصيده تاآخر بخواند آنگه قصيدهٔ ديگر بخواند كه دراوميگويد :

يُوقَفُ النّاسُ لِلْحِسابِ جَمِيعاً ... فَشَقِيٌّ مُعَذَّبٌ وَ سَعِيدٌ (٣)

---

(١) زندگى هر چند روزگارى دراز طول بكشد آخربنابودى انجامد اى كاش من پيش از آنكه حقيقت بر من آشكارا شد در سركوهها بز ميچرانيدم . روز قيامت روزى سخت وگرانست كه‌كودك در آن مويش سفيد ميشود .

(٢) سپاس و نعمت وفضل خاص‌تو است اى پروردگار ما وهيچ چيز بالاتر وبزرگتر از تونيست خداوند برتخت آسمان مستولى است وروى مردم براى عزت اوخضوع و سجده ميكند .

(٣) همه مردم را براى حساب برپا مى‌دارند بعضى بدبخت ومعذبند وبعضى خوشبخت.

آنگه قصیدهٔ دیگر بخواند که در او میگوید که :

عِنْدَ ذي العَرْشِ يُعْرَضُونَ عَلَيْهِ ... يَعْلَمُ الجَهْرَ وَالسِّرارَ الخَفِيّا

يَوْمَ نَأْتِي الرَّحمٰنَ و هُوَ رَحِيمٌ ... إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأتِيّا

يَوْمَ نَأتيهِ مِثْلَ ما قالَ فَرْداً ... سَوْفَ أَلقىٰ مِنَ العَذابِ فَرِيّا

رَبِّ إِنْ تَعْفُ فَالمُعافاةُ ظَنّي ... أَوْ تُعاقِبْ فَلَمْ تُعاقِبْ بَرِيّاً (١)

رسول عليه السلام گفت« آمن شعره و کفر قلبه » گفت شعرش مؤمن بود ودل او کافر حقتعالی در او این آیه‌فرستاد و بعضی دیگر از مفسران گفتند آیه در مردی آمد نام او یونس (٢) و او مردی بود که او را سه دعاء مستجاب دادند و او زنی داشت و از آن زن فرزندان داشت‌او را گفت از این دعاها یکی تو در کار من کن گفت رواباشد یکی در کار تو کنم گفت چه‌خواهی گفت دعا کن تا خدایتعالی مرا زنی نیکوتر گرداند در بنی‌إسرائیل دعا کرد خدایتعالی اورا جمالی داد که نیکوتر اهل زمانه شد و مردم باو فتنه شدند و او چون جمال خود بدید گفت ترا نخواهم و از او رغبت نمود مرد را خشم آمد دعا کرد تا خدایتعالی او را سگی گردانید گزنده و بانگ دارنده دو دعا در کار او شد فرزندان بیامدند و پدر را ملامت کردند گفتند ما را بر این صبر نیست که مادر مارا سگی ساخته باشد دعا کن تا خدایتعالی اورا با حال‌اول برد اودعا کرد خدایتعالی او را بحال اول برد پس هرسه دعادر کار او شد . سعید بن المسیب گفت آیه در ابوعامر بن نعمان بن الصیفی آمد و او از جملهٔ زهاد ترسایان بود و اوآن بود که رسول عليه السلام او را فاسق خواند و او در جاهلیت زاهد بود و پلاس‌پوش ، برخاست بمدینه آمد و رسول عليه السلام را گفت تو بکدام دین آمده‌ای و چه آورده‌ای ؟ گفت دین ابراهیم عليه السلام و ملت مسلمانی گفت من نیز برآن دینم رسول عليه السلام گفت‌تو براین دین نئی که چیزها دردین إبراهیم عليه السلام آورده‌ای که از آن‌نیست، ابوعامر گفت خدایتعالی از میان من و تو آن‌را که دروغ میگوید طرید و وحید جان بردارد آنگه برخاست و بشام شد و کس فرستاد بمنافقان که

(١) نزد خداوند عرش همه مردم بر او عرضه میشوند اوهم آشکاررا میداند و هم سرپنهان را روزیکه نزد خداوند بخشاینده رویم که مهربانست و وعده او آمدنی است . چنانکه فرمود نزد اورویم تنها و ملاقات‌کنم در آن وقت عذاب فظیع‌و دلخراش . ای پروردگار اگر عفوکنی مراگمان من‌همین است واگر عقاب فرمائی بیگناه را عقاب نکرده‌ای .

(٢) درعرایس بسوس است .

مستعد و بجارده (۱) باشید که من لشکری میآرم با محمّد کارزار کنم و برای من مسجدی بنـا کنید آنگه بر قیصر روم رفت و از او لشکر خواست تا محمّد و اصحابش را از مدینه بیرون کند فذلك قوله « و ارصاداً لمن حارب‌الله ورسوله من قبل » قیصر لشکر نداد واو بشام رفت وآنجا طرید وحید بمرد . عبادة‌بن الصامت گفت آیه درقریش آمد که خدایتعالی کتاب قرآن بایشان داد از آن منسلخ شدند و قبول نکردند . حسن بصری و ابن کیسان گفتند آیه در منافقان اهل کتاب آمد که رسول را می‌شناختند چنانکه فرزندان خود را و ایمان نیاوردند . عکرمه گفت آیه عام است در حق همهٔ کافران . قتاده گفت این مثلی است که خدایتعالی بزد در حق آنانکه هدی بر ایشان عرضه کنند ایشان إعراض کنند از آن و قبول نکنند آنرا . عبدالله عباس و سدی گفتند مراد بآیات نام مهترین خداست . و روایتی دیگر از او آنستکه کتـابی باو دادند « فَانْسَلَخَ مِنْها » أی خرج منها کانسلاخ‌الحیة من جلدها (فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ) یقال تبعه و اتبعه بمعنی واحد ، و بعضی دگر گفتند تبعه واتبعه اذا اقفاه ، واتّبعه اذا اقتدی. (فَكانَ مِنَ الغاوِينَ) والغی هنا ضدالرشد و اینقول آنکس است که گفت آیه بر سبیل مثل است . از بـاقر عليه‌السلام روایت کرده اند که « فکان من الغـاوین » از جملهٔ ضالان گمراهان جاهلان بود .

(وَلَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها) اگر خواستمی که او را بآن‌آیت رفیع کردمانی‌یعنی بر آن آیات اگر در او تأمل و تدبر کردی و بآن ایمان آوردی برای آنکه رفعت بآیات بر حقیقت نباشد برای آنکه آیات فعل‌خدای باشد جل جلاله خدای بفعل خود کس را رفیع نکند ، چه اگر چنین بودی این رفعت مبتدا بکردی یا عند بعضی دیگر ازافعال، چون معلل نخواهدبود(وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ)سعیدجبیر گفت‌رکن.مجاهد گفت سَكَنَ .مقاتل گفت رَضِيَ بالدنیا ، و عرب مخلد گویند کسی را که دیر پیر شود . زجاج گفت خلّد وأخلد بمعنی واحد و أصل کلمه از خلود باشد و آن دوام است یقال اخلد فلان بالمکان اذا قام به و منه قول زهیر :

لِمَنِ الدِّيارُ غَشِيتُها بِالفَرْقَدِ | كَالوَحْيِ فِي حَجَرِ المَسِيلِ المُخْلِدِ (۲)

---

(۱) بجارده بمعنی مهیا است .

(۲) آن‌سرایها از آن کیست که درفرقد ثابت مانده‌مانند نشانه‌خفی‌درسنگی که در گذرگاه‌سیل باشد و در نسخه چنین است لمن الدیار غشیتها بالغدفد .

یعنی المقیم، وقال مالك بن نویره :

بِأَبْناءِ حَيٍّ مِنْ قَبائِلِ مالِكٍ و عَمْرِو بْنِ يَرْبُوعٍ أقامُوا فَأخْلَدُوا (۱)

ولیکن اودر زمین مقام کرد مقام کسیکه گمان برد که همیشه بخواهد ماندن و گفته‌اند این کنایت است از عمر دراز کأنه قال اقام فیها طویلا (وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ) و بدنبال هوای نفس برفت. و ابوروق گفت اختیار کرد دنیا را بر آخرت عطا گفت : طلب الدنیا واطاع الشیطان. یمان گفت اتبع هواه أي امرأته آنکه مشتهی را بشهوت نام کرد چنانکه شاعر گفت :

« هَوايَ مَعَ الرَّكْبِ اليَمانِينَ مُصْعِدٌ » (۲)

ای محبوبی. مجاهد گفت این مثل کسی است که کتاب خواند و بدان کار نکند آنکه‌حق تعالی آن‌را که آیات‌او ترك کند و از آن عدول‌و إعراض نماید اورا مثل زد بخسیس ترچیزی و پلیدتر چیزی در جمله احوالش گفت مثل او چون مثل سگ است که اگر بار بر او نهی‌و اگر ننهی زبان بیرون افکند یعنی فی حالة الراحة و الکد و العطش‌والری، دیگر حیوانات در حال رنج و تشنگی و ماندگی زبان بیرون نکنند مگر سگ در جمیع احوال زبان بیرون افکند و وجه تمثل و جای شبه آنست که اگر وعظ کنی این کافر را سود ندارد و اگر نکنی همان، هردو بیك مثابة باشد چون سگ اگر برانیش زبان بیرون کند و اگر رها کنیش زبان بیرون کند. وبر این‌قول«تحمل‌علیه» محمول باشد علی الحملة التی هی الصولة والطرد. و وجه دیگر آنکه من‌الحمل باشد اگر بار بر او نهی یعنی اگر او را بر کاری داری که کار او باشد چون رفتن و تاختن و صید کردن لهث کند و اگر رهاش کنی همان کند. عبدالله‌عباس گفت معنی آنستکه اگر کلمهٔ حکمت بر او حمل کنی برنگیرد اگر رهاش کنی مهتدی‌نشود چون سگ که اگر مطرود باشد و اگر رابض لهث کند و ببك منزلت باشد. حسن بصری گفت مثل منافق است و اگر دعوت کنی و اگر نه باحق رجوع‌نکند، و این در معنی مانند آنستکه گفت « و ان تدعوهم إلی الهدی لا یتبعوکم سواء علیکم ادعو تموهم أم أنتم صامتون» (ذٰلِكَ) اشارت است باین مثل که زد گفت این مثل آنقوم است که آیـات ما دروغ داشتند. (فَاقْصُصِ الْقَصَصَ) تو که محمدی قصهٔ گذشتگان بایشان بگو تا باشد که تفکر کنند. محمد ابن‌اسحاق گفت معنی آنستکه خبر‌اسلاف باینقوم بگو که اهل کتابند تا چون بشنوند بدانند که این خبرها موافق کتابهای ایشانست‌و تومرد کتاب خوان‌نئی، باشد که اندیشه کنندو بدانند

(۱) فرزندان طائفه از قبایل مالك و عمرو بن یربوع اقامت کردند و پیوسته ماندند.

(۲) معشوقه من‌با کاروان یمن رفت و در مصرع دیگر گویداما من‌درمکه ماندم دربند.

که این بوحی خدای وپیغام جبرئیل میگوئی .

(ساءَ مَثَلاً) تقدیر آنستکه . ساء المثل مثلا مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا. ومانند این قول جریر است : فنِعمَ الزّادُ زادُ أبیكَ زاداً اگر کلام مفسر و مشروح آمدی چنین آمدی که در بیت هست برای آنکه نعم وبئس و ساء ازحق ایشــان آنستکه اسنادشان باسمی کنند که در او الف و لام جنس باشد آنگه اسمی دیگر باید معرفه که مخصوص بالمدح والذم باشد آنگه باشد که آن اسم در او لام جنس باشد بیفکنند ونصب کنند آنرا بر تمیز چنانکه اینجا هست و مثله نِعْمَ رجلاً زیدٌ و بئس غلاماً عمرو و این تمیزی باشد بعد تمام الکلام و تمیزی که ازاین قسمت باشد بلفظ منصوب بود و بمعنی مرفوع کقولهم طاب زید نفساً و قرّ به عیناً و ضاق به ذرعاً وتصبّ عرقاً والمعنی طابت نفسه و قرّت عینه و ضاق ذرعه و تصبّ عرقه و برای آن گفتیم که مثل دگر باید تقدیر کردن برای آنکه باید که مخصوص بالمدح والذّم از جنس آن باشد که نعم و بئس بآن مسند بود تا اگر گوئی نعم الرجل حمار مستقیم نباشد پس مضاف را حذف کردند و مضاف إلیه بجای او نهادند کماقال : « واسئل القریة»و« جاء ربك» گفت بد مثلی است مثل آنقوم که بآیات من تکذیب کردند و آنرا دروغ داشتند و بر خود ظلم کردند و نقصان حظ خود کردند و نصب «انفسهم» به «یظلمون» است.

(مَنْ یَهْدِ اللهُ فَهُوَ المُهْتَدي) اجماع قرّاءاست که درهمه قرآن مهتدی را دراینجا بیاء باید نوشتن و خواندن ودگر جایها بی‌یاء ،این براصل باشد و آن بر تخفیف،اکتفاءً بالکسرة عن الیاء . و در آیت سه وجه گفتند از این‌معنی . جبائی گفت معنی آنستکه هر که راهدایت کند خدایتعالی بثواب و نعیم بهشت او مهتدی بره اسلام و ایمان باشد بمثابهٔ آنکه گفتی«من دخل الجنة فهو مؤمن مطیع » و هر که را گمراه کند از ره ثواب و بهشت ایشان آنــانند که خویشتن را زیان کردند بکفر و حظ نفس خویش بر خود تباه کردند . ابوالقاسم بلخی گفت معنی آنستکه حقتعالی گفت آنراکه خدایتعالی هدایت کند او را بالطــاف وتمکین، او قبول هدایت کند و إجابت کند دعوت او را و آنراکه خدای اضلال کند بمعنی التخلیة بینه و بین الضلال و ترك المنع بالجبر، اوخاسر و زیانکار است با آنکه روا باشد که چون ضلال عندآن امتحان و تکلیف خدای باشد او را إضافت با خدای باشد کزیادة الایمان و الکفر إلی السورة

(۱) کتابت و لفظ قرآن هردو بسماع و نقل است و آنهاکه در زمان ما گویند هرچه در عربیت جائز باشد میتوان قرآن را بدان قرائت کرد برخلاف اجماع مسلمین گویند و قولشان صحیح نیست.

فی‌قوله فی« زادتهم ایماناً و هم یستبشرون » « و أما الذین فی‌قلوبهم مرض فزادتهم رجساً إلی رجسهم » أی‌ازدادوا عند نزول السورة ایماناً و کفراً . و این طریقه را تربیت کردیم در آیات دگر، ووجه سیم درآیت آنستکه هر که را خدای بهدایت او حکم کند مهتدی باشد و هر که را بضلال او حکم کند او خایب و خاسر باشد . و تا محکوم نه چنان باشد حاکم باو حکم نکند که حکم حاکم تبع حال محکوم له اوعلیه باشدآنکه گفت گروه بسیار هستند که‌ایشان بکفر اصرار کردند و با دعوت رسول ﷺ اصغاء نکردند و حجت عقل کار نبستند ودرسابق علم من چنان بودکه ایشـان هرگز ایمان نیارند و جز اختیار کفر نکنند و لامحاله از این جهت را مرجع و مآب ایشان دوزخ باشد پس درحکم چنان باشند که پنداشتی که ایشان رادر اصل خلقت برای دوزخ آفریدند تا اگر خواهد که ایشانرا از آن محیص و معدلی بودنبود پس علی سبیل المبالغة و التشبیه لام غرض آورد و گفت :

(وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ) ما بیافریدیم برای دوزخ بسیاری را از جنیان و انسیان و این لام را گروه مفسران و متکلمان لام عاقبت میخوانند و تحقیق و اصل او اینست که بیـان کرده شدتااصل وضع مراعی باشد ونیز طاعنی رانبود که طعن زند که عرب لام عاقبت نشناسند و این را مثالها بسیار است در قرآن و کلام عرب منها قوله . «فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً و حزناً» . چون مآل کار لابد باعداوت وحزن خواست بودن گفت پنداری که اورا برای عداوت و حزن بر گرفتند و منها قوله « إنما نملی لهم لیزدادوا إثماً » و منها قوله « ربنا انك آتیت فرعون و ملائه زینة و أموالا فی الحیوة الدنیا ربنـا لیضلوا عن سبیلك » . و مثله قول القایل : أعددت هذه الخشبة لیمیل الحایط فأسنده بها . و لام در میل دیوار نه برای آن بود که او مرید باشدمیل دیوار را، و اما اشعار براین هم بسیار آمد منها قول‌الشاعر :

وَ لِلْمَوْتِ تَغْذُو الوالِداتُ سِخالَها كَما لِخَرابِ الدَّهْرِ تُبْنَى المَساكِنُ(١)

و قال آخر :

أَموالُنـا لِذَوِي المِيراثِ نَجْمَعُها وَ دُورُنا لِخَرابِ الدَّهْرِ نَبْنِيها (٢)

و قال آخر :

وَ أُمُّ سِماكٍ فَلا تَجْزَعي فَلِلْمَوْتِ ما تَلِدُ الوالِدَةُ (٣)

(١) مادران فرزندان را برای مردن غذا می‌دهند و خانها برای ویرانی ساخته میشوند .

(٢) مال خودرا برای میراث خوار فراهم میکنیم وسراهای خود را برای ویران کردن‌روزگار می‌سازیم .

(٣) ای ام سماك جزع مکن که مادر فرزند را برای مردن میزاید.

و قال آخر :

لَهُ مَلَكٌ يُنادي كُلَّ يَوْمٍ　　لِدُوا لِلمَوْتِ وَابْنُوا لِلخَرابِ (۱)

و قال آخر :

أَلا كُلُّ مَوْلُودٍ فَلِلْمَوْتِ يُولَدُ　　وَ لَسْتُ أَرَى حَيّاً لِحَيٍّ يُخَلَّدُ (۲)

آنگه ایشانرا وصف کرد ببلادت و بعد فهم وقلت فکر ونفی انتفاع بمحل علم وحواس بر وجه مبالغه گفت (لَهُمْ قُلُوبٌ لايَفْقَهُونَ بِها) ایشانرا دلهاست که بآن چیزی نمیدانند و چشمها دارند و بکار نمی‌دارند و بآن چیزی نمی‌بینند وگوشها دارند و چیزی نمی‌شنوند بآن. واین مانند آنستکه گفت « صم بکم عمی فهم لا یرجعون » چون حواس جوارح هست و انتفاع نیست بمثابهٔ آنست که نیست ، همچنین در آیت ما چون سماع و أبصار و علم نه‌بروجه انتفاع دینی است إنگـار که نیست و الا معلوم است بضرورت که ایشان می‌دانند و می‌بینند و می‌شنوند ولیکن چون بدیدن و شنیدن و دانستن منتفع نه اند گفت همچنانست که نمی‌بینندو نمی‌دانند ونمی‌شنوند ومانند این قول مسکین دارمی است :

أَعمیٰ إذا ما جارَتِي خَرَجَتْ　　حَتّیٰ يُواريَ جارَتِي الخِدْرُ
وَ يَصُمُّ عَمّا كانَ بَيْنَهُما　　سَمْعي و مالي غَيْرُهُ وَقْرُ (۳)

چون نمی‌شنود وگوش نمی‌دارد و نگاه نمی کند بزنان همسایگان ، خودرا ازآن کور و کر می‌خواند. وقال آخر :

وَ كَلامٍ ساءَني قَدْ وَقَرَتْ　　أُذْنِي عَنْهُ وَ ما بِي مِنْ صَمَمْ (٤)

وقال آخر :

صُمٌّ إذا سَمِعُوا خَيْراً ذُكِرْتُ بِهِ　　وَ إنْ ذُكِرْتُ بِسُوءٍ عِنْدَهُمْ أَذِنُوا (٥)

ومانند این بسیار است. وبعضی اهل تأویل وجهی گفتند در آیت و اگر چه در او بعدی هست گفتند هذا من قولهم : ذریت الطعـام و ذریت الشعیر اذا حشوته یستمیز به التبن و منه

---

(۱) فرشته خداوند هرروزفریاد میزندکه بزائید برای مردن‌وبناکنید برای ویران شدن.

(۲) هر فرزندی برای مرگ زاده میشود و نمی‌بینم‌زنده‌ای‌برای‌زنده دیگر باقی ماند .

(۳) من کورم‌چون‌زن‌همسایه‌من از خانه‌اش بیرون آید تاباز در پرده رود و پرده او را بپوشاند وکر است‌گوش من از آنچه میان همسایه و زنش میگذرد اما غیر از این سنگینی درگوش من نیست .

(٤) سخنی‌که مرا زشت آمد نشنیده گرفتم ودرگوش من سنگین بود اماکر نیستم .

(٥) آنهاکرند هرگاه‌کسی مرا بنیکی یادکند اما اگر مرا بزشتی یادکندگوش فرا می‌دارند .

المذراة للآلةالتی تذری بها و منه قوله «والذاریات ذرواً » و قوله « تذروه الریاح » یعنی ما بسیاری را از اهل دوزخ جدا کنیم از جنیان و انسیان از اهل بهشت چنانکه گفت « ماکان‌الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب » و این وجهی بود در تأویل آیه اگر نه آنستی که این لفظ اعنی ذریت و ذرأت آن از مهموز است واین از ناقص ، لام الفعل این همزه است و لام الفعل او واو ویاء هم لغتی است در او ، یقال ذروته و ذریته ذرواً و ذریاً و آنچه مهموز باشد تخفیف همزه کنند و آنچه نامهموز باشد مهموز نکنند برای آنکه ثقیل باشد و ایشان طلب تخفیف کنند نه تثقیل . در آیه وجهی دگر گفتند و آن وجهی قریب است و آن آنستکه ماضی بمعنی مستقبل است و ذرأنا بمعنی سنذرأ باشد چنانکه فی قوله « و نادی اصحاب‌الجنة» ونادی اصحاب النار» و « نادی اصحاب الاعراف » و المعنی سینادی‌آنکه معنی آن باشد که درنشأة اخری خدایتعالی اینان‌را باز آفریند تا بدوزخ برَدِشان وعقوبت کندشان بجزای کفر و معاصی که در دنیا کرده باشند و کس را براین وجه اعتراض و طعن نباشدبرای آنکه خدایتعالی بسیاری مستحقان دوزخ را عفو خواهد کردن ، پس این وجهی باشد در آیه از قدح و اعتراض دراو، و استعمال ماضی بمعنی مستقبل در کلام عرب شایع و جایز است ودر قرآن و اشعار بسیار است. اما آنکه لام برای غرض باشد برحقیقت چنانکه خدایتعالی‌ایشان را دراصل خلقت برای دوزخ آفریده باشد و برای آن تاکفر آرند و معصیت کنند تاایشان را بآن علت بدوزخ برد و از ایشان کفر و معاصی خواهد این نشاید از بهر آنکه این قبیح باشد و خدایتعالی از فعل قبیح و ارادت قبیح متعالی است برای آنکه عالمست بقبح قبیح و مستغنی است از فعل قبیح و عالمست بآنکه مستغنی است دگرآنکه فاعل قبیح منقوص باشد، بر صفت نقص حاصل بود ، دگر آنکه قرآن سرتاسر بخلاف این است و هر کجا لام غرض گفت تعلیق کرد بایمان و طاعت گفت « وما خلقت الجن و الانس إلا لیعبدون » گفت جن و انس را برعموم جز برای عبادت‌نیافریدم دگر گفت « وما ارسلنا من رسول إلا لیطاع‌باذن‌الله دگر گفت « ولقد صرفناه بینهم لیذکروا». دگر گفت « ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط »دگر گفت « إنا ارسلناك شاهداً و مبشراً ونذیراً لتؤمنوا بالله ورسوله ـالایة » و مانند این بسیار است اگر این لامها غرض را باشد و این نیز لام غرض بود مناقضه باشد وقرآن منزه استاز آنکه دراو تناقض باشد آنکه گفت:(اولٰئِكَ

كَالأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) اينان که تدبر نکنند و تأمل نکنند در آیات من و از آن عدول و اعراض نمایند ایشان بنادانی وقلت تدبر و تأمل چهارپایان وبهایم را مانند که چیزی ندانند و فرق نکنند میان خیر و شر و نیك و بد ، آنکه گفت ایشان از بهایم گمراه تر و نادان ترند برای آنکه بهایم بزجرمنزجر شوند وبهدایت مهتدی شوند وبا الهـام و اشارت بشناسندوایشان از کفر وقساوت قلب تا آنجااند که بوعظ[متّعظ]نمی‌شوندو بزجرمنزجر نمی‌شوند و بآیات منتفع نمی‌شوندپس ایشان از بهایم بتر باشند آنکه گفت(أُولئِكَ هُمُ الغافِلوُنَ) ایشان غافلانند از آیات وحجج و بینات و ازتأمل و تدبر آن. قوله:

(وَ للهِ الأَسماءُ الحُسْنىٰ) چون ذکر کافران و مذمت و ملامت ایشان بگفت استدعـا کرد مؤمنانرا و ترغیب افکند گفت خدای راست نامهای نیکو او را بآن نامها بخوانید.وآن دلیل است بر آنکه اسم جز مسمی باشد برای آنکه خدایتعالی یکی است و او را نامها بسیار است یـا نودو نه نام یا هزار و یك . قوله (وَذَرُوا الَّذِينَ يَلحِدُونَ في أَسمائِهِ) حمزه خواند یلحدون بفتح یاءوحاء از بناء ثلاثی از لَحَدَ يَلحَدُ و دگر قراء يُلحِدُونَ ازالحاد و در سورة النحل کسائی و خلف موافقت کنند با حمزه در فتح‌یاء و حاء و ابوالحسن اخفش گفت لَحَدَ و أَلحَدَ لغتان الا آنکه ألحد در استعمال بیشتر است قال‌الله تعالی « ومن یردفیه بالحاد » و إسم فاعل از این بناء در استعمال شایعتر است قال‌الشاعر :

« لَيسَ الإمامُ بِالشَّحيحِ المُلْحِدِ » (١)

و ابوعبیده گفت عن عاصم الاحمر که لحد اذا مال و الحد اذا عدل و معنی کلمه عدول باشد از سنن استقامت و از اینجا گویند لحد گور را برای آنکه استقامت و راستی او منحرف باشد و معنی آنکه یلحدون فی‌اسمائه میل میکنند در نامهای او از حق و او را باوصافی وصف میکنند که باو لایق نباشد . ابن جریج گفت مراد آنستکه ایشان در برابر نام‌الله بتی‌را لات خوانند و در برابر عزیز بتی را عزی خوانند و در برابرمنّان بتی را مناة گفتند . ابن عباس گفت که الحاد ایشان تکذیب ایشان بود. قتاده گفت شرك ایشان بود . بعضی دگر گفتندآن بود که بتانرا خدای خواندند . اهل معانی گفتند الحاد در اسماء خدایتعالی آن بود که او را بنامی که او خود را بآن نام خوانده نباشد ودر کتاب و سنت آمده نباشد بخوانند و آیت‌دلیل

(١) شاعر این بیت در باره ابن زبیر گوید که با ثروت بسیار بخیل بود وپیش از این گوید : «قدنی‌من‌ذکرالخبیبین قدی» و از خبیبین عبدالله و برادرش مصعب‌را خواست .

است بر آنکه خدایتعالی را جز بنامی نشاید خواند که سمعی وارد باشد بآن مقطوع به از آیتی وخبری معلوم (سَیُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ) جزا کنند ایشانرا باآنچه کرده باشند مقاتل گفت سبب نزول آیه آن بود که بعضی مشرکان عرب شنودند که رسول ﷺ خلق را دعوت میکند با خدائی بنام‌الله آنکه شنیدند که او خدای را میخواند برحمن و رحیم گفتند نه محمد دعوی میکند که من یك‌خدای را میخوانم و یك خدای رامی‌پرستم که الله است اکنون رحمن و رحیم کیست ؟ خدایتعالی این آیت فرستاد و گفت خدای را نامهای نیکو است او را بآن بخوانی . وحسنی تأنیث أحسن باشد که افعل تفضیل بود کالکبری و الصغری فی‌تأنیث الاکبر و الأصغر . و ابوهریره روایتکرد از رسول ﷺ که گفت « ان لله تسعة و تسعین‌اسماً مائة غیر واحدة من أحصیها کلها دخل الجنة » گفت خدایتعالی‌را نود و نه نام است صدکم یك هرکه آنرا بر شمارد و او را بخواند ببهشت شود . اکنون بدانکه اسمائیرا که خدا را بآن توان خواند بعضی صفات است و بعضی نه صفات است آنچه صفات است چون قادر است وعالم وحیّ وموجود و مرید و کاره و مدرك و بعضی را مرجع باین صفات است چون سمیع و بصیر و حکیم و مالك که سمیعی و بصیری را مرجع با حی است و حکیمی را با عالمی و مالکی با قادری وبعضی را صفات افعال گویند یعنی‌آن نام صفت فعل را باشد نه او را و او چون‌خالقی ورازقی‌و منعم ومفضل ومحیی‌وممیت‌است. قوله:

(وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ) حقتعالی در این آیه وصف قومی کرد که ایشان راه نمایان بحق و عادلان‌اند گفت از آنانکه‌ما بیافریدیم‌ایشانرا گروهی‌وامتی‌وطایفه‌ای هستند و «من» تبعیض را باشدو«من»موصوله است وضمیری که با«من» عاید باشد محذوف است وتقدیر آنست و ممن خلقناهم . واز آنانکه ماآفریدیم ایشانرا ° امت اینجا فرقه است «یهدون بالحق» بحق هدایت کنند و راه نمایند . قتاده و ابن جریج گفتند روایت کردند ما را کدرسول ﷺ این آیه بخواند گفت این آیه امت‌مراست که ایشان بحق گیرند و بحق دهند و بحق حکم کنند و از پیش شما قومی بوده‌اند چنین آنکه این آیه برخواند « و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون » ربیع انس گفت رسول ﷺ این آیه برخواند گفت از امت من قومی باشند بر حق ثبات کرده وایستاده باشند ،تا آنگه که عیسی بن مریم فرود آید ورسول ﷺ گفت « لایزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین حتی یأتی أمرالله لایضرهم من خذلهم ولا من خالفهم » گفت زایل نشوند گروهی از امت من برحق ایستاده و إظهار کننده نافرمان

خدای آید وایشانرا زیان ندارد خذلان خاذلی یا خلاف مخالفی . عطا گفت مهاجروانصارند و آنانکه باحسان أتباع ایشانند ودر تفسیر اهل البیت عليهم السلام آمد که آیت مخصوص استبائمهٔ معصومین عليهم السلام برای آنکه این صفات بایشان لایق است که یهدون بالحق هدایت کنند بحق و چون قدیم تعالی اطلاق فرمود هدایت بحق، حمل کردن بر کسانیکه مأمون الجانب باشند و مقطوع علی عصمتهم اولیتر باشد ، آنکه گفت (وَ بِهِ يَعْدِلُونَ) و عدل کنند در احکام بحق و مانند این آیت قوله « و جعلناهم ائمة یهدون بأمرنا » و استدلال باین آیه بر آنکه اجماع اهل هر عصری حجت است جزچنین نرود که گویند هیچ عصری خالی نباشد از شخصیکه قول او حجت بود در دین، فأما از این قاعده گذشته درآیه دلیل نیست براین ؛ برای آنکه خدای تعالی گفت از خلقان ما گروهی هستند که بحق راه نمایند و بآن عدل کنند و این دلیل نکند بر آنکه باید که در هر عصری باشند چه اگر در یك عصر باشند فایده آیه حاصل بود جز بر این طریقه که گویند بادلهٔ عقل وسمع درست شده است که هیچ عصری خالی نباشداز حجتی از حجتان حقتعالی . پس از این گفت (وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ - الآية)

آنانکه آیات مرا تکذیب کنند و بدروغ دارند من ایشانرا استدراج کنم از آنجا که ایشان ندانند . عطا گفت یعنی مکر کنم بایشان از آنجا که ایشان ندانند . کلبی گفت اعمال ایشان مزیّن کنم ایشانرا تا وقت هلاکشان . ضحاك گفت معنی آنستکه هر گه که ایشان معصیتی نو کنند من ایشانرا نعمتی نو دهم . خلیل احمد گفت عمرایشان در نوردم بر غفلتایشان. ابوعبیده و مورج گفتند بگیرم ایشانرا ازآنجا که ندانند ایشان. اهل معانی گفتند استدراج طلب درج بود و درج در نوشتن (۱) باشد یعنی چنان سازم که کار ایشان در خفیه ایشان اندك اندك پایه پایه میدرنوردم و مجاهره نکنم بایشان بعذاب، واشتقاق اومن درج الصحیفه باشد که اندك اندك در نوردند، او من درج المرقاة که پایه پایه بر شوند و فرود آیند و درج القوم اذا مات بعضهم علی اثربعض. و درج الصبی اذاقارب خطاه و منهقولهم کل مادبّ ودرج. و این آیه ازجملهٔ معجزاتست برای آنکه إخبار است از غیب درآنچه خواهد بودن در مستقبل ایام و مخبر بروفق خبر آمد .آنکه گفت :

(وَ أُمْلِي لَهُمْ) بگذارم ایشانرا روزگاری دراز، أی أترکهم ملاوة من الدهر. وملاوة هی الحین یقال تملیته حیناً ودهراً وایاماً أی عشت معه ملیا قال الشاعر :

---

(۱) یعنی درهم پیچیدن.

لَوْ تَمَلَّتْهُمْ عَشِيرَتُهُمْ لِاقْتِنَاءِ العِزّ أَوْ وَلَدُوا
هَانَ مِنْ بَعْضِ الرَّزِيَّةِ أَوْهَانَ مِنْ بَعْضِ الَّذِي أَجِدُ(۱)

این لفظ هم نزدیك است بمعنی استدراج گفت فرو گذارم اینان راو مهلت دهم و تعجیل نکنم بر اینان بعقاب که . ان الله یمهل ولا یهمل . خدای امهال کند و اهمال نکند ومهلت دهد ولکن مهمل نگذارد حکیم است تعجیل نفرماید إنمّا یعجل من یخاف الفوت. تعجیل آن کند که ترسد که فایت شود هیچ چیز از قبضهٔ قدرت او فوت نشود(إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ) أی عذابی شدید که عذاب من سخت است و عذاب براینوجه استدراج وامهال وانظارو إتراف(۲) در نعمت و ملك را کید خواند برای آنکه صورت کید دارد و دگر جایها عذاب را مکر خواند براین تأویل . و المتین القوی و المتانة القوة و الشدة و منه المتن لجانب الصلب لمتـانته أی لقوته وکذلك سمی الصلب لصلابته. وکید و مکر قتل باشد یـا مکروه درخفیه و کاد یکید کیداً نزدیك است من کاد یکاد کید ودة إذا قارب الشیء برای آنکه اورا نیز وقت پوشیده است .

آنکه گفت این کافران و مکذّبان اندیشه نمیکنند که صاحب ایشانرا یعنی محمد ﷺ را هیچ اثر دیوانگی نیست بر او و صورت استفهام است ومعنی تقریع و توبیخ است. قتاده گفت سبب نزول آیت آن بود که رسول ﷺ در وقت موسم بر کوه صفا بایستاد و قبایل و بطون و افخاذ(۳) قریش رایك یك بنام می‌خواند و دعوت میکرد . یا بنی فلان ویـا بنی فلان اتّقوا الله . از خدای بترسید ایشانرا تخویف و تحذیر میکرد گروهی از ایشان گفتند : إنَّ صـاحبکم لمجنون، یصیح صیاح المجانین این صاحب شما دیوانه است که بانگ میدارد چون دیوانگان خدای تعالی آیت فرستاد که صـاحب ایشان یعنی محمد دیوانه نیست. والجنّة الجنون، والجُنّة الترس، والجِنّة الجن . والجَنّة البستان . وأصل کلمه از ستراست و بیان این رفته است روا باشد که از قلت فهم و فکر ایشان دیوانه ایشانرا خوانند چون او شخصی را با حلم و سکینه و وقار و کمال عقل و وفور فضل و اجتماع خصال خیر او را دیوانه خواندند باز جمع کردند در حق اومیان دو وصف متناقض گاه گفتند دیوانه است گاه گفتند ساحراست، و سحرو کهانت از کسی آید که او بغایت کمال باشد و ذکاء ودهاء وهیچ عاقل چگونه روا دارد که این دولفظ

---

(۱) اگر مدتی دراز عشیرهٔ آنها باآنها زندگی میکردند برای عزت یافتن مصیبت آسان میشد و بعض آنچه را که اکنون میبابم سهل می‌گشت .

(۲) اتراف در نعمت بسیار نعمت دادن وداشتن است .

(٤) أفخاذ جمع فخذ یك تیره ازقبیله بزرکتر .

بيك جاى بگويد وليكن از سر تحير گفتند چون اخبـار غيب شنيدند از او گفتند كاهن است چون معجزات خارق عادت ديدند گفتند ساحر است چون نظم قرآن ديدند كه عرب و عجم از آن نظم عاجز بودند گفتند شاعر است چون از خداى بيچون و چگونه و بى‌مثل و مانند بى‌ضدّ وندّ وبى‌جاى و بى مكان مخـالف أشياء گفت گفتند ديوانه است ، كه اينكه او ميگويد نتواند بودن آنكه حقتعالى رد بر ايشان گفت (إنْ هُوَ) و المعنى ما هو ، إن بمعنى مـاء نافيه‌است، نيست اويعنى رسول ﷺ مگر نذيرى وترساننده‌اى‌بيان كننده. وإنذاراعلام باتخويف باشد ، آنكه گفت :

(أوَ لَمْ يَنْظُـرُوا) نظر و تفكر نميكنند ، ونظر بمعنى فكر است (في مَلَكُوتِ السَّمٰوات ِ والأرْضِ) ملكوت فعلوت باشد من الملك و اين بناء مبالغت بود كالجبروت و ـ الرغبوت والرهبوت گفت نظر نميكنند درملك اين آسمانها كه من چگونه آفريدم آنراباعظم خلق و ثقل جرمش در هواى معلق بداشتم بى‌عمادى و ستونى كه از زير او هست و بى‌علاقه كه از بالاى او هست آنكه او رابزينت ستاره بياراستم بر حساب مقدر كه اين هفت ستاره دراين دوازده برج ميگردانم بحسابى راست بسيرى متفـاوت و در اين زمين گسترده بانواع نبات و خلايق وأصناف بدايع ازجماد وحيوان (وَما خَلَقَ اللهُ) ما موصوله است و آنچه آفريده است از چيزى يعنى از همه چيز كه نام شيء براو واقع باشد هرچه اين نام بر او است آفريدهٔ او است إما بنفسه او بواسطة(١) و نيز تفكر و انديشه نميكنند در آنكه باشدكه أجل ايشـان نزديك رسيده است تا اين انديشه داعى باشد ايشان را! بآنكه در دين احتياطى بجاى آرند و مآل و مرجع خود را نگرند و از دنيا و حرص بر او دور شوند و انديشه بآن صرف نكنند كه‌ايشان را عزّ أبدى و فخر جاويدانگى بازآرد، آنكه گفت (فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ) پس از اين قرآن بكدام حديث ايمان خواهند آوردن اگر فصاحتش گويند و بلاغتش گويند ونظم واسلوبش كه معجز استو عالميان ازاتيان بمانند آن عاجزند ازاو گذشته بكدام حديث ايمان خواهندآوردن؟ و اين دليل است برآنكه قرآن محدث است براى‌آنكه اگر قديم بودى نگفتى : « فبأى حديث بعده يؤمنون » بتقدير آنكه فبـأى حديث بعد هذا الحديث پس از اين حديث بكدام حديث ايمان خواهى آوردن و حديث ضد قديم باشدو در آيه دليل است بروجوب نظر براى آنكه خداى‌تعالى برسبيل تقريع وملامت ومذمت گفت

(١) يعنى خداوند بعضى مخلوقات را بلاواسطه مى‌آفريند مانند عقل اول كه أشرف مخلوق است وبعض ديگررا بواسطه وهردو مخلوق حقند .

بر آنانکه ترك نظر کنند و ملامت و مذمت بر ترك واجب باشد و فعل قبيح ، وچون آيت حث باشد بروجوب نظر دليل بود برفساد تقليد (١) .

(مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلا هادِيَ لَهُ) گفت هر کراخدای اضلال کند اوراهادی نباشد که راه نماید معنی آنست آن را که خدای بتکلیف امتحان کند تااو عند او ضال شود او راهادی نباشد ، یعنی کسی نباشد که او را دلیلی و برهانی آرد بمانند آن ادله که خدای نصب کرده برای او یا مقارب آن یا بیش از آن ، ورها کند ایشان را در جهالتشان و نادانی و بینوائی‌شان تا سر در نهاده میروند متحیر وار . بآنکه ایشان‌را با خود رها کند و منع نکند ایشان رابقهر وجبر ، و ألطافي که با مؤمنان کرد بایشان نکند چه معلوم بود که آن ایشان را لطف نخواهد بودن . و وجهی دیگر درآیت آن است که‌محتملست که‌مراد آن بود که آن را که خدای راه ننماید ببهشت بر سبیل استحقاق عقاب بر کفرش ، بدون خدای او را راهنمای نباشد و او را رها کنند تا در ظلمات قیامت و عرصات موقف متحیر و متردد میگردد تا فرشتگان عذاب باو رسند که او را بدوزخ برند . و وجه سیم در آیت آنستکه آن‌راخدای تعالی حکم کند بضلال او و او را ضال خواند در عالم کس نباشد که اینحکم از او زایل کند و این نام از او بردارد . أهل عراق حمزه و کسائی و خلف خواندند و یذرهم بیاء و جزم راء و باقی قراء بنون خواندند وضم‌راء ، وجه‌قراءت جزم آن بود که معطوف است برجمله که‌محل او جزم‌است بجزای شرط برای آنکه تقدیر آن است : من یضلل‌الله فلا یهده احدو یذرهم‌الله و نظیر او قوله : « لولا أخرتنی إلی أجل قریب فاصدق وأكن » جزم کرد فعل دوم را برای عطف علی فعل منصوب اللفظ بالفاء واگرفاء نبودی او مجزوم بودی چون فاء آمد او باضمار أن منصوب شد « لولا أخرتنی » و المعنی هلا أخرتنی أصدق و اکن این عطف برمحل باشدو اما قراءت آنکس که برفع خواند واو در نذرهم بر استیناف حمل کنند و این را بجواب لولا مخصص نکند . و طغیان از حد گذشتن باشد در کفر و عمه تحیر و تردد باشد در ضلال و گمراهی .

آنگه گفت این کافران و منکران بعث و نشور از تو می‌پرسند که قیامت کی خواهد بودن یقال : سألته عن کذا بمفعول اول‌متعدی شود بیحرف جر وبدویم‌متعدی‌شود بحرف جرو الساعة اسم‌للقیامة بمنزلة العَلَم لها. أیّانَ سؤال باشد از زمان بمنزلة متی و نصب او برظرف

(١) همچنانکه در زمان ماگروهی ایمان تقلیدی را جائز می‌دانند در آنعهد هم بودند واین‌آیه قرآن رد ایشان‌است ومقصود آنها بازداشتن مردم ازعلم حکمت وکلام است .

است (مُرْسيٰها) ای مثبتها ای متی وقت قيامها و ثباتها قال الراجز :

أَيَانَ تَقْضي حاجَتي أيانا أما تَرى لنجْحِها أباناً (۱)

و مرسی مصدر است وبيان كرديم كه مفعل مصدر باشد ومفعول باشد وموضع باشداينجا مصدر است ای متی وقوعها وثبوتها، كی خواهد بودن كه واقع شود و در وجود آيد و ساعت عبارتست از وقت نفخ صور اول و دوم كه خلق همه بميرند يـا همه زنده شوند حقتعالی گفت جواب ده ای محمد بگو كه علم آن بنزديك خدای منست (لا يُجَلّيها لِوَقْتِها إلّا هوَ) آنرا اظهار نكند و پديد نياورد در وقت خود جزخدای تعالی و حكمت در آنكه خدای تعالی وقت قيام ساعت از خلقان بپوشيده آن است تاايشان مجوز باشند وروا دارند كه هروقت و هرروز وهرساعت و هرشب خواهد بودن، ايمن نباشند و پشت باز نگذارند و مستعد باشند وبرسرتوبه و طاعت باشند چه اگر وقت آن با وقت مرگ و اجل معين دانستندی با اول مغرا بودندی بقبيح و با آخر ملجأ بودندی بتوبه و طـاعت و اين هردو منافی تكليف است (ثَقُلَتْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ) در او دو قول گفتند يكی آنكه علم او بر اهل آسمان و زمين گران است و ديگر آنكه وقوع او بر اهل آسمان و زمين گرانست ، قول اول سدی گفت و جماعتی مفسران و دوم ابن جريج وجماعتی مفسران گفتند آنكه حقتعالی خبر داد بكيفيت وقوع آن گفت (لا يَأْتِيكُمْ إلّا بَغْتَةً) بشما نيايد جزبناگاه آنكه گفت از تو میپرسند مادام وقت قيامت (كَأنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها)در اوسه قول گفتند يكی آنكه پنداری تو آنرا كهاين علم داند سؤال بليغ كردهٔ و علم تمام حاصل كردهٔ باين، من قوله :أحفیفلان فیالمسئلة اذا بالغ فيه.و اينقول «مجاهد»است. و ديگر آنكه «كأنك حفی عنها» أی مسرور و فرح بسؤالهم من قولهمتحفيت بفلانفیالمسئلة إذا سألته سؤالا يظهرفيهالمسرة والمحبة،قال الشاعر :

سُؤال حَفيٍّ عَنْ أخيهِ كَأنَّهُ بِذِكْرَتِهِ وَسْنان أم مُتَواسِنُ (۲)

و اين راجع است باقول اول و قول سوم «كأنك حفی عنها» أی عالم بها و اينقول هم راجعست باقول اول و إلا حفی بمعنی علم نيامد ، و آنكه گفتند حفی مهربان باشد اينقولاز اينجاست و اصل همه من احفی فی المسئلة و تحفی است إذا بالغ فیالمسئلة و مبالغه درمسئله از مهربانی باشد و بعضی دگر گفتند سؤالی كه از سر رقت قلب و فرطاشتياق باشد آنراتحفی و احفاء گويند من قولهم حفيت الدابة تحفی حفياً چون بینعل بسيار برود سمش سوده شودو

(۱) چه وقت حاجت ما را برمیآوری چه وقت . آيا وقتی برای أنجامآن نيانديشيده .

(۲) سؤال بمهربانی از برادر خودكردگويا ازياد او خوابآلوده ياخود را بخواب ميزد .

الوحا أبلغ من الحفا، آنکه گفت (قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللهِ) یا محمد بگو که علم آن بنزدیك منست که خدایم ولیکن بیشتر مردم ندانند که این.جز خدای نداند گمان برند که این علم پیغمبران دانند اگر گویند چرا تکرار کرد فی‌قوله : « قل إنما علمها عند ربی » باول گفت بدوم بار«عندالله»جواب گفتنداز این که باول علم وقوع و وقتوجود خواست و بدوم علم‌بکیفیت و احوال و أهوال آن ، چون متعلق مختلف باشد فایده مختلف بود تکرار نباشد. قتاده گفت این سؤال‌قریش کردند. عبدالله عباس گفت جهودان کردند. قتاده گفت روایتکردند از رسول علیه‌السلام که او گفت قیامت برخیزد بناگاه و مردم هر کسی بشغل خود مشغول باشند یکی‌حوض را إصلاح میکند و یکی چهار پای را آب میدهد و یکی در بازار قسمت متاع میکند و یکی میراث بر گرفته را تربیت میکند و جای میسازد زید أرقم روایت کرد از رسول علیه‌السلام که او گفت جبرئیل علیه‌السلام گفت مرا قیامت بر نخیزد تا سه خصلت پیدا شود قول بسیار شود و عمل اندك شود و مردم وصیت نکنند وهر کس بآنکه دارد بخل کند و چون مجالس باشد که آنجا ذکر خدای کنند گویند این بدعت است .

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که اهل مکه رسول را گفتند خدای تو تورا خبر ندهد که نرخ گران کی خواهد بود وارزان کی تا تو در وقت ارزانی برای وقت گرانی بخری تا بر آن سود کنی خدای تعالی این آیه فرستاد بگو ای محمد من مالك نه ام برای نفس خود نفعی و ضرری را و سودی و زیانی را از خیر و شر ونفع وضرّ ، خیرو شرّ من و نفع وضرّ من بخدای تعالی تعلق دارد بدست من‌چیزی نیست (إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ) مگر آنچه خدای خواهد که من مـالك باشم آنرا بتمليك و باول نفی کرد آنکه او مالك باشد نفع و ضرر آنگه استثنـاء کرد از آن میانه آنرا که او مالك باشد ازمنافع‌و مضار خود بانواع تصرف بتملك و تمکین او (وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ) و اگرمن غیب دانستمی که کی متاع ارزان باشد و کی گران خواهد شد خیر بسیار بکردمی خود را در باب تجارت بآنکه ارزان بخریدمی و گران بفروختمی تا سود و خیرم بسیاربودی و هیچ بدی و زیانی بمن نرسیدی ولکن ندانم و مرا باین راه نیست و وجه اتصال آیه بآیت مقدم‌آن است که چون آنچه راجعست با منافع ومضارعاجلا در باب معاش نمیدانم إلا باعلام‌الله أحوال قیامت و وقت قیام ساعت از کجا دانم چون خدای مرا إعلام نکند . قوله (إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) من نیستم الا ترساننده و مژده دهنده آنـان را که ایمان دارند و بمن تصدیق کنند و قول من باور دارند ، و در آیت دلیل است بر آنکه قدرت

قبل الفعل است في قوله: «ولو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير» اگر من غيب دانستمی خير بسيار كردمی بايد تا قادر باشد بر آنچه اگر قدرت مع الفعل بودی اگر نيز غيب دانستی استكثار خير نتوانستی كردن والله أعلم . قوله :

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِيَسْكُنَ إِلَيْها

اوست كه آفريد شما را از تنی تنها و گردانيد از آن جفت او را تا آرام گيرد بسوی او

فَلَمَّا تَغَشّيها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللهَ

پس چون فرا رسيد آنرا بار برداشت باری را سبك پس استوار شد بآن پس چون گران شد خواندند خدارا

رَبَّهُما لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ (١٩٠) فَلَمّا آتيهُما

پروردگارشان هرآينه اگر بدهی مارا نيكی را هرآينه بوده باشيم ازسپاس گزاران پس چون داد ايشانرا

صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ فِيما آتيهُما فَتَعالَى اللهُ عَمّا يُشْرِكُونَ (١٩١) أَيُشْرِكُونَ

گردانيدند مر اورا انبازان درآنچه دادشان پس برتر است خدا از آنچه انباز گيرند آيا انباز گيرند

مالا يَخْلُقُ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ (١٩١) وَ لا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْراً وَ لا

آنچه نه ميآفرينند چيزی را و ايشان آفريده شدند و نه ميتوانند مر ايشان را ياری كردن و نه

أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (١٩٢) وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدى لا يَتَّبِعُوكُمْ سَواءٌ عَلَيْكُمْ

خودشانرا ياری كنند واگر بخوانيد ايشانرا بسوی راه راست پيروی نكنند شمارا برابراست برشما

أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ (١٩٣) إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبادٌ

اگر بخوانيد ايشان را يا شما خاموش باشيد بدرستی كه آنانكه ميخوانند از جز خدا بندگانند

أَمْثالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (١٩٤) أَلَهُمْ

مانندشما پس بخوانيد ايشانرا پس بايد اجابت كنند برای شما اگر بوده باشيد راستگويان آيامر ايشانراست

أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها

پاهائی كه ميروند بآن يا مر ايشان را دستهاست كه ميگيرند بآن يا مر ايشانرا چشمهاست كه می بينند بآن

أَمْ لَهُمْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها قُلِ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ (١٩٥)

يامر ايشانرا گوشهاست كه ميشنوند بآن بگو بخوانيد انبازان خودرا پس سگاليد مرا پس امان ندهيد مرا

إِنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّالِحِينَ (١٩٦) وَالَّذِينَ تَدْعُونَ

بدرستيكه دوست من خداست كه فرو فرستاد كتاب را واو دوست دارد شايستگانرا وآنانكه ميخوانند

مِنْ دُونِهِ لاٰ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلاٰ أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ (١٩٧) وَإِنْ تَدْعُوهُمْ

از جز او نه میتوانند یاری‌کردن شما را و نه خودشان را یاری میکنند و اگر خوانید ایشان را

إِلَى الْهُدىٰ لاٰ يَسْمَعُوا وَ تَرٰيهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لاٰ يُبْصِرُونَ (١٩٨) خُذِ الْعَفْوَ

براه راست نمی شنوند و بینی ایشان را که مینگرند بسوی تو و ایشان نمی بینند بگیر آمرزش

وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ (١٩٩) وَ إِمّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ

و بفرما به نیکی و روی گردان از نادانان و اگر بر انگیزاند تو را از شیطان

نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (٢٠٠) إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ

وسوسه پس بناه بربخدا بدرستیکه اوشنونده داناست بدرستیکه آنان‌که پرهیز کردندهرگاه برسد ایشانرا

مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذاهُمْ مُبْصِرُون (٢٠١) وَإِخْوانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ

وسوسه‌ای ازشیطان یادکنند خدارا پس آنگاه ایشان بینایانند وبرادرانشان میکشند ایشان را درگمراهی

ثُمَّ لاٰ يُقْصِرُونَ (٢٠٢) وَإِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قالُوا لَوْ لاٰ اجْتَبَيْتَها قُلْ إِنَّما

پس باز نمی‌ایستند وهرگاه نیاید ایشان‌را نشانه گویند چرا فراهم‌نساختی این آیه‌را بگوجزاین‌نیست

أَتَّبِعُ ما يُوحىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هٰذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ

که‌پیروی‌کنم آنچه‌وحی‌میشود بسوی من ازپروردگارم این‌قرآن دلیلهاست ازپروردگارشما وراهنما وبخشایش

لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (٢٠٣) وَإِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ

برای‌گروهیکه میگروند وچون خوانده شود قرآن پس بشنوید مر او را وخاموش باشید تاشاید شما

تُرْحَمُونَ (٢٠٤) وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ

رحم‌کرده‌شوید و یادکن پروردگار خودرا در دل خود بزاری و ترس و جز آشکار از گفتار

بِالْغُدُوِّ وَالْآصالِ وَلاٰ تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ(٢٠٥) إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لاٰ يَسْتَكْبِرُونَ

به بامداد و شبانگاه و نباش از بیخبران بدرستی‌که آنان‌که نزد پروردگارتواند تکبرنکنند

عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ (٢٠٦) .

از بندگی او وبپاکی یادکنند اورا و مر اورا سجده‌کنند .

قوله (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ) قدیم تعالی در این آیه منت‌نهاد برخلقان و یاد داد ایشان را نعمت خویشتن بخلق او ایشان‌را از آدم و حواء ، ، گفت او آن خداست که بیافرید شما را از یك نفس یعنی آدم عليه السلام که پدر ماست . (وَجَعَلَ مِنْها

زَوْجَها) و هم از آدم کرد جفت او را که حوّاست چنانکه در اخبـار آمد که حوّاء را از پهلوی چپ آدم آفرید و ظاهر آیه دلیل این میکند (لِيَسْكُنَ إِلَيْها) تا آدم باو ساکن شود و آرام گیرد وسکن او باشد (فَلَمّا تَغَشّيٰها) چون خلوت کرد با او و تغشی کنایت باشد ازجماع (حَمَلَتْ) بار برگرفت حوّاء ازآدم (حَمْلاً خَفيفاً) باری سبك برای‌آنکه هنوز آبی بود در رحم او (فَمَرَّتْ بِهِ) أی استمرت‌به. مستمر گشت بآن حمل روزگاری براو برآمد (فَلَمّا أَثْقَلَتْ) چون گران شد ، ای صارت ذات ثقل چنانکه اثمرت الشجرة إذا صارت ذات ثمرة و امر الشيء إذاصار ذامرارة (دَعَوَا اللهَ رَبَّهُما) خدای‌را بخواندند که پروردگارایشانست و گفتند (لَئِنْ آتَيْتَنا صالِحاً)اگر مارافرزند صالح‌دهی (لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ) ما از جمله شکر کنندگان باشیم .

(فَلَمّا آتيٰهُما صالِحاً) چون بداد ایشان را فرزند صالح صفت موصوفی محذوف است ای ولداً صالحا (جَعَلا لَهُ شُرَكاءَ) کردند او را همتایان و انبازان در آنچه داد ایشان را (فَتَعالَى اللهُ عَمّا يُشْرِكُونَ) متعالی است خدای ما جل جلاله از آنکه شرك آرند . اما مخالفان‌ما آیه‌را تفسیر چنین‌کرده‌اند که چون حوّا بـار گرفت إبلیس پیش او آمد بر- صورت مردی گفت تو دانی که این که درشکم توست چیست ؟ گفت نه گفت چه ایمن باشی که حیوانی باشد نه از جنس شما بل حیوانی باشد از جنس سگ و خرس و خوك و سباعی که در زمین می‌بینی نه همه زمین از این مملو است و از جنس شما کس نیست . گفت پس چه بـاید کردن؟ گفت‌من مردی ام‌که مرا از خدای منزلتی هست و دعای من مستجاب بـاشد ، اگر من دعائی کنم فرزندان شما از جنس شما باشند گفت‌پس دعا کن گفت نکنم تابامن شرطی کنی که‌او را عبدالحارث نام کنی وإبلیس را حارث نام بود و شرط کردند که چنین کنند چون‌بزاد عبدالحارثش نام کردند فذلك قوله « فلما آتيهما صالحاً جعلاله شركاء فيماآتيهما » يعني في- التسمية و آن روایت کلبی است (١) . سدی گفت آدم و حوّا را فرزند نمی‌ماند چند فرزند بزادند بمرد یکروز إبلیس بیامد و ایشان‌را وسوسه کرد و گفت من درمانی دارم که فرزندشما بماند و هلاك نشود گفتند آن چیست ؟ گفت عبدالحارثش نام کنید تا بماند که این مجرب‌است

(١) علمای رجال کلبی رااز شیعه شمرده‌اند دور نیست یکی از شیعه اخبار ضعیف را ازدیگران نقل‌کرده باشد یاروایتی‌که حجت نیست درکتب خود آورده‌و سهواً بدان اعتمادکنند چنانکه بسیاراهل روایت دیده‌ایم حدیث ضعیف را صحیح پنداشته برآن اعتمادکردند وباحتمال قوی‌کلبی بهمه روایات‌خود اعتماد نداشت .

مرا، عبدالحارثش نام نهادند ، و روایتی دیگر آوردند اگر چه در اینجا بعضی اختلاف و کما بیش هست مرجع با اینست که ما گفتیم واین ازجمله فریهٔ عظیم باشد بر آدم وحواء که حوالهٔ شرك کنند برایشان که ایشان کافر شدند ومشرك، ودروغ است برخدایتعالی ، وخدایتعالی در آیه نه این خواست که ایشان گمان بردند بل مراد خدای تعالی بآیه آن باشد که مطابق ادلهٔ عقل است از نفی شرك و سایر معاصی از آدم و جملهٔ پیغمبران عليهم السلام و ما در این کتاب بیان کردیم که هیچ کبیره وصغیره برپیغمبران روا نیست از آنجا که مؤدی بود بانفار طبع ازقبول قولشان واستماع وعظشان وامتثال امرشان .چون صغیره و کبیره منفر باشد کفروشرك چگونه باشد ؟ و کفر در حق پیغمبران جز کافری روا ندارد . اما تأویل صحیح آیه را آنستکه شرك مضاف است با فرزندان آدم دوجنس یادو قبیل از جمله ایشان یاباذکور واناث ایشان وبهیچ حال منسوب نباشد باآدم وحوّاء. اگر گویند در آیه ذکری رفته نیست فرزندان آدم را تارد کنایت کنند باایشان وانما ذکر آدم وحوّاء رفته است . گوئیم روا باشد که رد ضمیر کنند با آنکه او را ذکر نرفته باشد و این طریقی است عرب را که ضمیر قبل الذکر گویند قال الله تعالی « حتی توارت بالحجاب » یعنی الشمس و آفتاب را ذکری نرفته است ، و قوله تعالی « إنا أنزلناه في ليلة القدر » وقرآن‌را ذکری نرفته است که اینّ اول سورة است‌قال‌الشاعر :

لَعَمْرُكَ ما يُغْني الثَراءُ عَنِ الفَتَى إذا حَشْرَجَتْ يَوْماً وَضاقَ بِهاالصَّدْرُ(۱)

و ازنفس ذکری نرفته است . جوابی دیگر از این سؤال آنستکه ذکر فرزندان آدم است در آیه فی‌قوله «هوالذی خلقکم من نفس‌واحدة »و کم خطابست‌باجمله فرزندان آدم‌ذکور و اناث . و دگر جای ذکر ایشان رفت فی‌قوله « فلما اتیهما صالحاً » والمعنی ولداً صالحاً و ولد جنس را باشد صالح بود جمع را و واحدرا و چون در کلام چند مذکور برود آنگه عقیب آن چیزی آید که بیکی از ایشان لایق نبود ردّش باآن بود که باو لایق بود چون در کلام ذکر آدم و حوّاء رفته است و ذکر فرزندان ایشان و کفر و شرك لایق نیست بآدم و حوّا و باولاد ایشان لایقست ردّ باید کردن بایشان دون‌آدم وحوّاء .

اگر گویند نظم آیه و معنی او چگونه باشد بر این وجه که گفتی گوئیم تقدیر کلام آن باشد که « فلما آتیهما صالحاً » چون خدای تعالی آدم و حوّاء را بداد آن فرزند نرینه صالح که خواستند و تمنا کردند ، کفار واولاد ایشان آنرا اضافه کردند باجز خدای ، وآنچه

---

(۱) سوگندبجان توکه ثروت سودی نکند بحال مردآن‌گاه که نفس‌بشماره افتد وسینه براوتنگ‌گردد.

مؤدی این تأویل است قوله « فتعالى الله عما يشركون » بلفظ جمع گفت و نگفت عما یشرکان، و أما تثنیه ضمیر در چند جای از آیه هست آنست گفتیم که راجعست با دو جنس از مشرکان اولاد ایشان یا با ذکور و اناث ایشـان ، و فصیح را عادت بود که انتقال کنند از کلام بکلام و از خطاب مخاطبی بخطابی دیگر و از کنایتی بکنایتی . قال الله تعالى « إنا أرسلناك شاهداً و مبشراً و نذيراً لتؤمنوا بالله و رسوله » اول خطاب کرد با رسول که إنا أرسلناك ، آنگه عدول کرد از خطاب رسول عليه‌السلام بخطاب مرسل اليهم از امت او آنگه گفت « وتعزّروه وتوقّروه و تسبّحوه بكرة واصيلا » در دوجای ردّ کنایه کرد با رسول عليه‌السلام ، و در تسبیح ردّ کنایت کرد باقدیم تعالی که تسبیح بررسول لایق نباشد. قال الهذلی:

يا لَهْفَ نَفْسي كانَ جِدَّةُ خالِدٍ وَ بَياضُ وَجْهِكَ لِلتُّرابِ الأَعْفَرِ (١)

و نگفت بیاض وجهه با آنکه بیت را بنا برخبر از غایب نهاد. قال کثیر:

أسيئي بنا أوْ أحْسِني لا مَلُومَةٌ لَدَيْنا وَلا مَقْلِيَّةٌ إنْ تَقَلَّتِ (٢)

و نگفت ان تقلیت با آنکه بیت بنابر خطاب نهاد ازخطاب بمغایبه رفت. وقال آخر :

فَدًى لكَ ناقتي وَ جَميعُ أهلي وَ مـالي إنَّهُ مِنْـهُ أتاني (٣)

ولم يقل منك أتاني .

ووجهی دیگر در آیه آنستکه محمد بن بحر الاصفهانی گفت که کنایة در جمله آیه متعلقست بفرزندان آدم وحوّاء واز آن هیچ بآدم وحوّا متعلق نیست (٤) إلا قوله تعالى « هو الذی خلقكم من نفس واحدة » اول آیه خطاب کرد با جمله خلقان مؤمن وکافر وبرّ و فاجر ، آنگه ازاو درگذشته تخصیص کرد کافرانرا و خبر داد از ایشان بآنچه کردند و گفتند چنانکه گفت :

(١) وای برمن که شادابی خالد و سپیدی روی او نصیب خاك تیره گشت .

(٢) باما بدی کنی یا نیکی سرزنش نشوی ودشمنت نگیریم هرچه دشمنی نمائی .

(٣) شترمن وهمه کسان من فدای توباد باما‌ل من که ازناحیت تو بمن رسید .

(٤) یعنی بسیار از آدم سخن رفته است درقرآن ومقصود نوع بشر بوده نه تنها پدر ایشان آدم چنانکه فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه» نه تنها آدم است که خلیفه شد وسخن ملائکه «اتجعل فيها من يفسد فيها» نه مراد آدم است اگرچه موضوع کلام او است .

« هوالذی يسيركم فی‌البر والبحر حتی إذا كنتم فی‌الفلك وجرين بهم بريح طيبة » خطاب كرد با راكب برّ وبحر آنگه تخصيص كرد راكب بحر را گفت « حتی إذا كنتم فی‌الفلك »ووجهی دگر گفت وآن آنستكه روا باشد كه خلقكم خطاب با مشركان بود برای آنكه همه فرزندان آدم ازآدم وحوّاء آفريده‌اند ، وتقدير در اوآن باشد كه خلق كل واحد منكم ، ونظائر اين در قرآن و كلام عرب بسيار است ، ومنه قوله تعالی : «والذين يرمون المحصنات ثم لم يأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة» والمعنی فاجلدوا كل واحد منهم چه اگر نه چنين باشد و هشتادتازيانه برجملهٔ قاذفان‌جهان‌ببخشندبهر يكی‌هيچ نرسد وجهی‌دگر آنستكه هاء ضميرراجع نيست‌با نام خدای بل راجعست بافرزندان ، ومعنی آنستكه «جعلاللولد شركاء» يعنی فی‌الطلب معنی آن‌باشد كه ايشان‌ازخدای تعالی‌طلب‌فرزند كردندچون بدادطلب‌ديگری كردند .أی‌جعلا للولد شركاء فی‌الطلب . اگر گويند براين‌تأويل چه معنی باشد اين‌راكه گفت «فتعالی‌الله‌عما يشركون» و[چگونه] خدای‌متعالی‌است‌از آنكه‌ازاوطلب‌فرزندی كنندپس‌ازديگر؟ گوئيم‌ممتنع نباشد كه اين كلام منقطع‌باشدازحكم كلام اول‌واين مستأنف چيزی‌ديگر باشد ومتصل‌باشد بما بعده من‌قوله «أيشركون مالا يخلق شيئاً وهم يخلقون » پس‌خدای تعالی تنزيه نفس خود كرد ازآنكه باوشرك آرند چون در كلام لفظ شرك رفت واين‌چنين‌باشد كه رسول‌را عليه‌السلام از عقيقه پرسيدند گفت اما أنافلا أحبّ العقوقة (۱) فمن أراد‌ان يعق عن‌ولده فليفعل چون‌ذكر عقيقه رفت ذكرعقوقه كردبرای تجنيس لفظرا. أهل مدينه وأبوبكر خواندند و عكرمه و أعرج در شاذ جعلا له شركاً بكسرشين وإسكان الراء علی المصدر آنگه اورا چندتقدير بوديكی آنكه شرك بمعنی شريك باشد كالصوم بمعنی الصائم والفطر بمعنی المفطر، وتقديری دگر آن بود كه ذاشرك علی‌حذف المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه آنگه در«له» خلاف كرده‌اند باين قراءت بعضی گفتند . جعلا لله شركاً اي نصيبا . و قيل جعلا لغيرالله شركا أی نصيبا و هردورا معنی يكی باشد برای‌آنكه شرك‌غيری باخدای‌همان باشد كه‌شرك خدای‌باغيری. أما أقوال كه‌ازاين پيش گفتيم واخباری كه‌دراين باب‌مخالفان ما آوردند، جز آنكه مخالف ادلهٔ عقل استوهرچه چنين باشد متبول‌نبود، مطعون است درسندش برای‌آنكه ازقتاده روايتكردند ازحسن از سمره وحسن سمره را نديد واز اوچيزی نشنيد علی قول‌البغداديين . وديگر آنكه حسن بخلاف‌اين گفت درروايت عروه از او ، ونيز ازسعيد جبير وعكرمه روايتكردند كه شرك‌منسوب نيست‌با

(۱) عقوق ناسازگاری و حق ناشناسی است و چون عقيقه با عقوق در لفظ شباهتی دارد پيغمبر اكرم (ص) اين لفظ نپسنديد يا بمناسبت لفظی فرصتی يافت برای نهی وذم عقوق .

آدم وحوّاء بل منسوب است إلى غيرهما من الكفار واولادهما .

(أَيُشْرِكُونَ مالا يَخْلُقُ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ) با خدای انباز میگیرند آن‌را که چیزی نتواند آفرید از این بتان جماد ، و آنرا آفریدگاری وموجدی ومقدری میباید و مورد کلام استفهام است ومعنی تقریع وإنکار است برمشرکان که جمادی را می‌پرستند که ایشان قادر نه‌اند بر اصول نعم که بآن مستحق عبادت شوند ، و آنکه ایشان عبادت خدای تعالی که قادر الذات است و برهمه مقدورات قادر است رها کرده‌اند و عبادت اصنامی میکنند که او مخلوق و محدث است و برهیچ خلق قادر نیست .

آنکه گفت هم برسبیل ملامت وتقریع که ایشان را بچه امید وطمع میپرستند و آن بتان ایشان را یاری نمیتوانند کردن ونیز خویشتن را یاری نمیتوانند کردن و آنکه چنین بود در غایت عجز و مذلت ومهانت بود الهیت و عبادت را نشاید . قوله (وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى) در ضمیر خلاف کردند بعضی گفتند راجعست با بتان و برای آن «هم» گفت «ها» نگفت بلفظ کنایت جمادات که کافران آن‌را معبود ساخته‌اند بمنزله الاحیاء العالمین . چنانکه گفت « و الشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين » ولم يقل ساجدات لانه جعل لها فعل العقلاء . و قول دیگر آن است که کنایت است از بت پرستان گفت اگر ایشان را که بتانند دعوت کنی با هدی و راه راست متابعت نکنند شما را از آنجا که جمادند و عاقل نه‌اند و سمع و بصر ندارند . و بر قول دیگر اگر این بت پرستان را دعوت کنی فرمان نبرند و متابعت نکنند شما را از آنجا که بعيد الفهم قليل الفكراند پس ازبُعد فهم و قلت فکر ایشان وغفلت و نادانی اینان برایشان یکی است اگر دعوت کنی و اگر نکنی که ایمان نیارند که در سابق علم من آنستکه ایشان بر کفر میرند ، و مثله قوله تعالى « و سواء عليهم ءأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون » و برای آن مطابقه لفظ نگاه داشت في قوله (سَواءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صامِتُونَ) نگفت ام صمتم تا مطابق بودن با سر آیت نگاه داشته بود ، که رؤس الآی فی القرآن بمثابة القوافي في الشعر . وآنجا که این عذر نباشد هم این مراعات نمیکنند ، یکبار چنان می گویند یکبار چنین ، کما قال الشاعر :

سَواءٌ إذا ما أَصْلَحَ اللهُ أَمرَهُمْ عَلَيْنا أَدَبْرٌ مالُهُم أَمْ أَصارِمُ (١)

(١) دبر بفتح دال مال بسیار است واصرم تهی‌دست بیچیز واصارم جمع آن . یعنی اگرخداوند کار ایشان را بصلاح آورد بحال ما مساوی است که مال ایشان بسیار باشد یافقیر وتهی‌دست باشند .

قال الآخر:

سواءٌ عليكَ الفقرُ أمْ بِتَّ ليلةً بأهلِ القِبابِ مِنْ نُمَيرِ بنِ عامِرِ (١)

(إنَّ الَّذينَ تَدعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبادٌ أمثالُكُمْ) آنكه خطاب كرد با بت‌پرستان و ايشان را تقريع وملامت كرد گفت آنانكه شما مي‌خوانيد وعبادت ميكنيد بندگانند هم‌چون شما عاجزند و اسير و محتاج ، و اگر باور نداری بخوانيد ايشان را تا اجابت كنند شما را و التماس اجابت كنی اگر راست ميگوئی ، و برای آن بتان را عباد گفت كه اشتقاق عبد وعبوديت از مذلت است. يعنى ذليلانند من قولهم طريق معبدای موطؤ و مذلل و بعير معبد اذا كان مطليا بالقطران فهواذاً ذليل. و جبائی گفت معنى آنستكه ملك خدا جل جلاله چنانكه بنده ملك مالك باشد چون ميدانی كه ايشان عبيد و مماليك اند و مالك نه اند ازعقل ، چگونه روامی‌داری كه ايشان را پرستی .

لا أعبُدَنَّكَ يَوماً لا أبتَغي مِنكَ رِفدا فأنتَ مِثلِيَ عَبدٌ فَفيمَ أعبُدُ عَبداً (٢)

قوله (فَلْيَستَجيبُوا لَكُمْ) لام امر غايب است . بگوی تااجابت كنند شما رااگر راست گوئی چون اجابت خواهی بدعوت و نيابی بدانی كه از آنستكه نشنوند و ندانند قادر وعالم نه‌اند ، وغنا و كفاف نكنند. آنكه ايشان‌را بروجه ديگر تنبيه كرد و گفت(أَلَهُمْ أرْجُلٌ يَمشُونَ بِها) گفت ايشان پای دارند كه بآن بروند؟ (أمْ لَهُمْ أيدٍ يَبطِشُونَ بِها) يا دست دارند كه بآن بگيرند؟ ابوجعفر يبطُشون خواند هر كجاباشد بضم طاء وهردو لغت‌است وكسر فصيح تر است . يا چشم دارند كه بآن ببينند؟ يا گوش دارند كه بآن بشنوند؟ و اين جمله صورت استفهام است ومعنى انكار وتقريع، يعنى ندارند . نه پای رونده، ونه‌دست گيرنده و نه چشم بيننده ، و نه گوش شنونده. و آنكه او را چشم باشد ادراك اين چيزها بحواس كند و فعل باين آلت كند چون دانی كه ايشان كه اين آلت ندارند ازآنجا كه جماداتند بدانی كه قادر نه‌اند و مدرك نه‌اند، و آنكه چنين باشد صلاحيت الهيت ندارد و سزای عبادت نباشد و شما را همه آلات هست وبراين اوصاف حاصلی پس عابد از معبود به باشد (٣).

---

(١) بحـال تو مساوی است كه تهيدست باشی ياشبی نزد صاحبان قبه از قبيله نمير بن عـامر بروز آوری .

(٢) من ترا عبادت نميكنم روزی و از تو نعمتی توقع ندارم تو هم مانندمن‌بنده‌ای‌چرا بنده‌ای‌را عبادت‌كنم .

(٣) اگرگوئی خداوند مذمت‌كرد بت‌پرستان راكه معبودآنان چشم‌ودست وپاندارد وبا آنها *

(قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ) آنكه رسول را ﷺ میگوید بگواین کافران راتاشریکان خود را بخوانند یعنی این بتان را که میپرستند و دعوی الهیت ایشان میکنند و آنکه همه یکی شوید وبا من کید سازید ودرمضرت من رأی زنی و مرا مهلت مدهی و بنگری تا چه زیان دارد مرا حلوانی عن هشام «کیدونی» بیاء خواند فی حالتی الوصل والوقف ، ویعقوب هم چنین خواند ؛ وابوعمرو وابوجعفر واسمعیل وداجونی عن هشام در وصل موافقت کردند و در وقف یاء بیفکندند و باقی قرّاء بی یاء خواندند در هردو حال ، ویعقوب «تنظرونی» خواند بیاء درهردوحال و باقی قرّاء بی یاء وابوعلی گفت رؤس الایات درباب وقف بمثابهٔ قوافی شعر بود در آن باب که براو وقف باید کردن وچون یاء افتد در اواخر آیات و ابیات می بیفکندند . یعنی بااضافه نفس المتکلم نبینی که شاعر چگونه گفت :

فَهَلْ يَمْنَعَنِّي ارْتِيادُ البِلادِ مِنْ قَدَرِ المَوْتِ أنْ يَأْتِيَنْ (١)

والتقدیر أن یأتینی و آن یاء که از پس لام آید با او هم این معامله کردند و اگر چه یاء نه این یاء اضافه باشد چنانکه گفت:

يَلْمِسُ الأَحْلاسَ في مَنْزِلِهِ بِيَدَيْهِ كالیَهُودِيِّ المُصَلْ (٢)

أراد المصلی (إنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذي نَزَّلَ الكِتابَ) آنکه گفت بگو ای محمد که ولی من و اولی تر بکار من و خداوندگار من خداست آنکه او تولای کار صالحان کند ، و کتاب قرآن او فرستاد و تولای کار آن باشد که مباشرت آن کنند بنفس خود ، و با کسی دیگر نگذارند .

(وَالَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ) و آنانکه شما ایشان را میخوانید و می پرستید بدون خدای تعالی نصرت شما نتوانند کردن و نه نیز نصرت خویشتن از آنجا که جمادند وصلاحیت قادری وحیّی ندارند . و این بر سبیل توبیخ وتقریع می گوید ایشان را در پرستیدن چیزها

---

*سخن نمی گوید و جواب نمی دهد باآنکه خدای موحدین هم چشم ودست وپا ندارد وجواب نمی دهد گوئیم انسان بطبع خود برتری خویش را برجماد درمی یابد ومی داند خودش ازبت بهتراست اما خداوند منزهست ازجسم و دیده نمیشود ممکن است قادر وقاهر باشد وعبادت اولائق وتصدیق بوجودچنین معبود درفطرت انسان آمیخته است .

(١) آیا انتخاب شهرها که هرکجاخواهم ساکن شوم مرا ازآمدن مرگ حفظ میکند .

(٢) درمنزل خود دست بپلاس ها میزند مانندیهودی نمازگزار یهودیان هنگام نماز پلاس بر- پشت میافکنند .

که ایشان چنین عاجز و درمانده ومضطر باشند .

(وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا) گفت اگر چنانکه ایشان را باهدی ودین مسلمانی و راه راست خوانی نشنوند از آنکه آلت شنیدن ندارند ، وگفته سماع بمعنی قبول است یعنی نپذیرند (وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ) و بینی ایشان را که در تو مینگرند و نمی بینند . یعنی بر آن جمله که ایشان را کرده اند و پیراسته از آنچه هستند، چشمها درست بشکل نگرنده ، و صورت ناظران و نگرندگان دارند و نمی‌بینندبرای آنکه نظر بچشم تقلیب الحدقة الصحيحة نحو المرئى طلباً لرؤيته باشد و ایشان حدقهٔ صحیح ندارند و نه طالب رؤیت اند ، ولیکن چون شکل ناظران و صورت حدقه درست دارند ایشان را ناظر خواند پس شکل نظر هست‌بصورت و ابصار نیست بهیچوجه . بعضی دیگر گفتند مراد بنظر مقابل است یعنی وتراهم يقابلونك باعينهم وهم لا يبصرون. چنانکه گفت أما رأيت‌الجبل ينظر إليك . و دور بنی فلان مناظرة (۱) أى مقابلة،قال الشاعر :

إذا نَظَرَتْ بِلَادُ بَنِي تَمِيمٍ لِمَيْنِي أَوْ بِلَادُ بَنِي صَبَاحِ (۲)

يريديقـابلنى. و قول اول درست تر است و گفته‌اند مراد آن است که وتراهم ينظرون إليك كما قال الله تعالى : « و ترى الناس سكارى و ماهم بسكارى » اى كأنهم سكارى ، و باین تقدیر حاجت نیست برای آنکه و تراهم‌معنی آن است که و تظنهم ينظرون إليك . چون‌رؤیت بمعنی ظن باشد باین تقدیر حاجت نبود . وگفته‌اند مرادبه «هم» مشرکانند ، و کنایت ازعقلا است و چون چنین باشد نظر حقیقت باشد « وهم لا يبصرون » مجاز بود والمعنى وهم لايعلمون برای آنکه ایشان حقیقة می‌بینند ولیکن منتفع نیستند بدیدن چنانکه گفت « ولهم أعين لا يبصرون بها» برقول اول برای‌آن از بتان به «هم» کنایت کرد که ایشان مصور بودندبصورت بنی‌آدم و از ایشان خبر داد بافعال بنی‌آدم چنانکه «رأيتهم لى ساجدين» ولم يقل‌ساجدة .

(خُذِ الْعَفْوَ) حقتعالی در این آیه رسول را ﷺ میفرماید که عفو بستان . مجاهد گفت مراد بعفو مسامحه و مساهله است در معامله و معاشرت و مکارم اخلاق کار بستن وترك تشدید و تعسیر ، و معنی اخذ عمل باشد چنانکه گویند . أنا آخذبقولك . من قول تو خواهم گرفتن یعنی بر آن کارخواهم کردن . ابن عباس وسدی و ضحاك وكلبی گفتند مراد آن است

(۱) یعنی‌آن سراها روبروی یکدیگرند .

(۲) چون‌شهرهای بنی‌تمیم بچشم من‌آید یاشهرهای بنی‌صباح .

که آنچه بتو دهند از زکاة و صدقات برای درویشان و حقوقی که واجب است برایشان آنچه عفو باشد و سهل از ایشان بستان و استقصاء ومبالغه و تشدید مکن ، و گفتند این پیش‌ازنزول آیت صدقات بود و وجوب زکاة و چون آیة زکاة آمد این آیه منسوخ شد و چون زکاة واجب شد ستدن آن بطوع و کره فرمود ازاینکار رسول ﷺ عمّال را بر گماشت بستدن آن(وَأْمُرْ بِالعُرْفِ) ای بالمعروف . و این فعل باشد بمعنی مفعول کالخبز بمعنی المخبوز ، و عیسی بن عمر در شاذ خواند بالعُرُف بدو ضمه وهو لغت فیه کالحلم و الحلم و الخلق و الخلق والعرف والعرف والعارفة کل فعل حسن فی العقل والشرع و نقیضه النکر والمنکر. گفت نیز امرمعروف کن مردمان را بطاعت فرمای ازواجبات ومندوبات وقال الشاعر :

مَنْ يَفْعَلِ الخَيْرَ لا يَعْدَمْ جوازِيَهُ لَنْ يَذْهَبَ العُرْفُ بَيْنَ اللهِ وَالنَّاسِ(١)

عطا گفت و أمر بالعرف . یعنی بلااله الاالله و روایت کرده‌اند از رسول ﷺ که گفت جبرئیل ﷺ مرا گفت در این آیه که و أمر بالعرف معنی آنستکه أن تصل من قطعك وتعطی من حرمك و تصفح عمن ظلمك آنکه به پیوندی با آنکه از تو ببرد ، و بدهی آنرا که ترا ندهد . وعفو کنی آن را که برتوظلم کند. پس شاعری آنرا نظم کرد و گفت :

مَكارِمُ الأَخْلاقِ في ثلاثَةٍ مَنْ كَمُلَتْ فِيهِ فَذا كُلُّ الفَتَى
إعطاءُ مَنْ تَحْرِمُهُ وَوَصْلُ مَنْ تَقْطَعُهُ وَالعَفْوُ عَمَّنِ اعْتَدَى (٢)

صادق ﷺ گفت خدای تعالی مکارم اخلاق فرمود ودر همهٔ قرآن آیتی نیست جامعتر مکارم الاخلاق را از این آیه . و رسول ﷺ گفت « بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق » و بعضی از زنان رسول گفتند مکارم اخلاق ده چیز است آنکه راست گوید ، و مسلمانان را براست دارد وسائل را عطا دهد ، و مکافات نیکوئی کند ، و صلهٔ رحم کند ، و اداء امانت کند ، و همسایه‌را حرمت دارد ، و رفیق را با پناه گیرد ، ومهمان را طعام دهد ، و سر همهٔ مکارم شرم است ، ابوجعفر القرشی گفت :

كُلُّ الأُمُورِ تَزُولُ عَنْكَ وَتَنْقَضي إلا الثَّناءَ فَإنَّهُ لَكَ باقِ
وَلَوْ أَنَّني خُيِّرْتُ كُلَّ فَضِيلَةٍ مَا اخْتَرْتُ غَيْرَ مَكارِمِ الأَخْلاقِ(٣)

(١) هرکس نیکی کند از پاداش آن محروم نگردد هرگز نیکی ازمیان نمیرود میان خداومردم .

(٢) اخلاق نیك‌وپسندیده سه است درهرکس کامل‌باشد جوانمرداوست: عطاکردن بکسیکه او را محروم کردی وپیوستن آنکه ازاو بریده‌ای وعفوکردن ازکسیکه تعدی کرده است.

(٣) همه چیززائل‌میشود ومی‌گذرد مگرثنا که‌برای تومی‌ماند واگرمرادرهرفضیلت مخیرکنند غیر اخلاق پسندیده چیزی‌اختیار نخواهم کرد .

(وَأَعْرِضْ عَنِ الجاهِلِينَ) و بگرد از جاهلان و بایشان مخالطه مکن ، یعنی با کافران مفسران گفتند ابوجهل را خواست و اصحابش را و این منسوخ کرد بآیة السیف .

(وَإِمّا يَنزَغَنَّكَ) عبدالرحمن زید گفت چون آیهٔ اول آمد « خذالعفو وامر بالعرف و اعرض عن الجاهلین» رسول ﷺ گفت یارب با خشم چکنم ؟ خدای تعالی این آیه فرستاد « و إما ینز غنك » أی یصیبك اگر بتو رسد از شیطان نزغی و اصل آن حرکت باشد . یقال نزغه ینزغه اذا حرکه ، و نزغه عرقه إذا نبض و هاج . و فیه لغتان نزغ و نغز یقال ایاك و- النزاع والنغاز وهو الولوع بالفسادقال‌الله تعالی « من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین‌اخوتی» ای افسد . حق تعالی گفت اگر چنین باشد که ازشیطان وسواسی وتحریکی و فسادی بتورسد و تورا بجنباند پناه با خدای ده و با او گریز که او سمیع و علیم است شنوا و داناست باحوال او و شما .

(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ ـ الآية) ابن کثیرو کسائی و ابوعمرو خواندند واهل بصره طیف بی‌الف . باقی قرّاء طائف‌با الف و این هردو لغت‌است کالمیت و المایت ، و بعضی اهل علم فرق کردند . ابوزید گفت طاف الرجل إذا أقبل‌و أدبر و اطاف بطیف إذا جعل یستدیر بالقوم و یأتیهم من نواحیهم ، و طاف الخیـال یطیف طیفاً اذا المّ فی‌المنام . بعضی دگر گفتند : الطائف ماطاف بك من‌وسوسة الباطل. طایف آن وسوسه‌باشد که تورا در دل آید از باطلی وطیف دیوانگی باشد و طیف نیز خیال باشد قال :

« وَ مَرَّ طَيْفٌ عَلَى الأَهْوالِ طَوّافٌ » (١)

و قال الاعشی :

و تُصْبِحُ مِنْ غِبِّ السُّرى و كَأَنَّها   أَلَمَّ بِها مِنْ طايِفِ الجِنِّ أَوْلَقُ (٢)

حق‌تعالی گفت آنانکه متقی وپرهیز کار وخدا ترس‌باشندچون‌وسوسه‌ای‌از شیطان‌بایشان رسد یا رنجی که جنس سودا وجنون باشد (تَذَكَّرُوا) خدای‌را یاد کنندو نام‌خدای برند. عبدالله عباس گفت طایف نزغتی باشداز نزغات شیطان . کلبی گفت گناهی مجاهد گفت‌خشمی « تذکروا» خدای را یاد کنند . بعضی دگر گفتند تفکر کنند در آلاء و نعماء خدا . أبوروق گفت ابتهال و تضرع کنند با خدای تعالی . سعید جبیر گفت این مردی باشد که خشم گیرد

---

(١) خیالی گذشت درمیان هول وترس‌ها که پیوسته‌گردنده است .

(٢) صفت ناقه خویش میکندکه پس‌ازسیر شبانه، صبح چنان بودکه ازتأثیروسوسه جن دیوانگی عارض‌وی شده‌است .

خدای را یاد کند خشم فرو برد. مجاهد گفت آن مردی باشد که معصیتی خواهد کردن خدای را یاد کند رها کند آن معصیت را. سدی گفت چون یاد کند تو به کند. بعضی دیگر گفتند اندیشه کند در آنچه خلاص او در آن بود و آن تو به است و تو به کند (فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) إذا مفاجات راست که نگاه کنی ایشان مبصر ومستبصر باشند و این عبارت بود از سرعت، وبعضی از علماء گفتند المتقی من یشتهی فینتهی و یبصر فیقصر. آنگه ذکر کفار کرد و گفت:

(وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ) و برادرانشان یعنی برادران ایشان ایشان را در نادانی و غوایت وجهالت میکشند من المدّ. و بعضی دگر گفتند یزیدونهم ایشان را درغوایت مدد میدهند و زیاده میگردانند، و نافع خواند «یمدّونهم» من الامداد، و باقی قرّاء یمدونهم من المدّ. و فرق گفته‌ایم میان مدّ و أمدّ ودراو چند وجه گفتیم (ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ) آنگه باز نمایستند چنانکه متقیان باز می‌آیند از گناه بلکه اصرار میکنند. این قول عبدالله عباس و سدی و ابن جریج است. قتاده گفت یعنی شیاطین باز نمایستند و اقتصار نمیکنند از استغواء ایشان. یقال قصرت عن الشیء واقصرت اذا احتبست عنه، و وجه قراءت نافع و عذر اوازآنکه امدّ در خیر گویند و مدّ در شرّ چنانکه فرمود: «وامددناكم باموال وبنين» «إنما نمدّهم به من مال و بنین» وقوله تعالی: «ویمدهم فی طغیانهم یعمهون» آنستکه توسع کرد و این معنی در جای آن بکارداشت چنانکه خدای تعالی بشارت درعذاب استعمال کرد فی قوله: «فبشرهم بعذاب أليم» و عیسی بن عمر در شاذ خواند یقصرون من القصر و لغت معروف اقصار است قال امرؤ القيس:

سَمَالَكَ بَرْقٌ بَعْدَ مَا كَانَ أَقْصَرَا وَحَلَّتْ سُلَيْمَى بَطْنَ خَبْتٍ فَعَرْعَرا(۱)

(وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ) حقتعالی دراین آیه بارسول ﷺ خطاب کرد و گفت چون آیتی بایشان نیاری اقتراح کنند و گویند(لَوْلَا)والمعنی هلاّ بمعنی تحضیض چرا اجتباء نکردی یعنی انشاء نکردی و ارتجال من قبل نفسك ازخویشتن. این قول زجاج و فرّاء قال الفرّاء اجتبیت الکلام ای اختلقته واینقول حسن و ضحاك وقتاده وابن زید است، و یکروایت از عبدالله وروایت دیگر از عبدالله عباس آنستکه هلاّ تلقّیتها واخذتها من ربك و سئلتها. چرا تلقی نکردی و تقبل و سؤال از خدای تعالی تا بفرستادی. آنگه گفت بگو ای محمد وجواب ده که من متابعت آن کنم که برمن وحی کنند از خدای تعالی مرا نباشد که اقتراح کنم و سؤال کنم یا اختلاق

(۱) برقی برآمد پس ازآنکه دیده نمی‌شد وسلیمی دربطن خبت وعرعر منزل گرفت.

کنم وفرا بافم دروغ بر خدای تعالی . ابو زید گفت لفظ اجتباء در کلام جائی استعمال کنند اگر کسی کلامی نا اندیشه گوید و اصل اجتباء اختیار بود آنگه گفت مبتدا (هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ) این قرآن بصیرتها است از خدای تعالی، وواحد او بصیرت باشد و آن دلیلی باشد که عند آن حق از باطل به بینند و بدانند ، والبصیرة الترس لانها تبصر، و البصیرة بقیة الدم علی القاتل لانها تبصرو تراعی قال« وَعَلی بَصائِرِنا وإنْ لَمْ تُبْصِرِ »(وَهُدیً) بیان وحجت است و رحمتی است جماعت مؤمنان را برای آنکه منتفع بودند ایشان دون کافران ایشان را تخصیص کرد بذکر.

(وَإذا قُرِیءَ القُرْآنُ) عبدالله مسعود گفت سبب نزول آیه آن بود که در ابتداء شرع روا بودی که بریکدیگر سلام کردند در نماز . خدای تعالی این آیه فرستاد و حرام کرد ، و ابوهریره گفت سبب نزولش آن بود که مردم در نماز سخن گفتندی این آیه آمد و سخن گفتن در نماز حرام شد . زهری گفت آیه در مردی انصاری آمد که چون رسول ﷺ در نماز آیتی خواندی او بارسول میخواندی بآواز بلند خدایتعالی این آیه فرستاد و او را ودیگران را فرمود تا در نماز خاموش باشند و گوش با قراءت امام کنند . بشیربن جابر روایتکرد که روزی در قفای عبدالله مسعود نماز میکردم بعضی قراءت میخواندند چون سلام باز داد روی در ایشان کرد و گفت . أما آن لکم أن تفقهوا أما آن لکم أن تعقلوا ، وقت نیامد شمارا که فقیه وعاقل شوید نشنوی که خدای تعالی چگونه گفت : « فاذا قریء القرآن فاستمعوا له وانصتوا» ابوهریره گفت این آیه برای آن آمد که جماعتی در قفای رسول ﷺ چون او نماز کردی آواز بقرآن بلند کردندی خدایتعالی این آیه فرستاد. کلبی گفت چون ذکر دورخ شنیدندی جزع کردندی خدایتعالی این آیه فرستاد . قتاده گفت در نماز بحوائج خود سخن گفتندی و از یکدیگر پرسیدندی که نماز چند رکعت کردی و جواب دادندی خدایتعالی حرام کرد و این آیه فرستاد . و بیشتر اهل علم بر آنند که استماع و انصات درنمازفرمود برای آنکه اوامر قرآن بروجوب باشدواتفاق است که استماع قرآن جز در نماز واجب نیست . سعیدبن المسیب گفت آیه بمکه آمد چون قریش و دیگر کفار گفتند . «لاتسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه» یعنی چنان مکنید که مشرکان میکنند شما گوش با قرآن کنید تامعانی او بدانید و بدان منتفع شوید و بمواعظش متعظ شوید . سعید جبیر وعطا وعمرو دینار وزیدبن اسلم والقسم بن یحمر(؟) و شهربن حوشب و مسلم بن یسار گفتند این درخطبهٔ روز آدینه است که امام خواند در آنچه

قوارع خواند گوش کردن بآن واجب است و اگرچه قرآن گفت در آیه بسنت و اجماع معلوم شده است که استماع خطبه واجب است مأموم را برای آنکه آن دو خطبه بجای دو رکعت نماز است ، و مجاهد و عطا گفتند آنجا که کسی قرآن خواند استماع آن واجب است و این قول شاد است ، و علماء جمله برآنند که استماع سنت است. سعید جبیر گفت خطبهٔ روز آدینه است و عیدین. وانصات اصغاء و گوش باز کردن و نگاهداشتن ومحافظت کردن، قال الشاعر:

قالَ الإمامُ عَلَيْكُمْ أَمرَ سَيِّدِكُمْ فَلَمْ نُخالِفْ وأنصَتْنا لِما قالا (١)

زجاج گفت معنی آن باشد که روا بود که عمل کنی بآنچه در قرآن هست وازاو تعدی مکنید من قول القائل سمع الله لمن حمده ای اجاب الله من دعاه (لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) تا بر شما رحمت کنند .

(وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ) آنگه خدایتعالی خطاب کرد بارسول و گفت یاد کن خدایت را در خویشتن بتضرع ، و نصب تضرعاً برمفعول له است و شاید که در جای حال بود والتقدیر متضرعاً و خیفة أی خوفاً من عذاب الله . و اگرچه خطاب با رسول است مراد امتند عبد الله عباس گفت مراد قراءت نماز است مأموم در قفای امام قراءت خواند فیما بینه و بین نفسه ، و این محمول باشد برآنجا که امام بقراءت جهر نکند آنجا که امام جهر کند باتفاق استماع واجب است لقوله ﷺ «من صلّی خلف امام موافق قراءة الامام قراءته» گفت هر که در قفای امامی موافق نماز کند قراءت امام قراءت اوست . اما چون امام جهر نکند در قراءت وحال حال اخفات باشد بنزدیك مأموم الحمد لله بخواند فیما بینه و بین نفسه نه بجهر و سوره بخواند ، و اگر بامام نزدیك باشد وهمهمهٔ اوشنود هم استماع کند . ومجاهد وابن جریج گفتند خدایتعالی فرمود تامکلفان او رایاد کنند در دل واورا فراموش نکنند وتضرع کنند در دعا استکانت و خضوع و بدعاء و حاجت که خواهند آواز بر ندارند چه با کسی میگویند که براو پوشیده نیست احوال ایشان . اهل معانی گفتند معنی آن استکه بقرآن متعظ شو وبآیاتش معتبر شو خدای را یاد کن بطاعت دراو امر و تضرع و تواضع وتخشع و تملق وبرسبیل خوف از عقاب او ، و چون قرآن خوانی و دعا کنی جهر مکن و آواز بلند برمدار آنگه وقتش معین کرد گفت (بِالغُدُوِّ وَالآصالِ) ببامداد وشبانگاه و آصال جمع اصیل باشد کایمان و یمین و اهل

(١) امام گفت فرمان رئیس خودرا اطاعت کنید ما مخالفت نکردیم وسخن اورا شنیدیم .

لغت گفتند از نماز دیگر باشد تا نماز شام . آنکه آنرا مؤکد کرد وبند زد بقوله(وَلاَ تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ) ازجملهٔ غافلان مباش.

(إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ) آنانکه بنزد خدای تواند از فرشتگان و مراد بعند نه قرب مسافت است بل قرب ایشان است از فضل ورحمت خدای . استکبارو بزرگواری ننمایندازعبادت وپرستش واورا تسبیح وتنزیه میکنند و اورا سجده میکنند ، و معنی آیه حث بندگان خدای را برطاعت خدای و آنکه امتثال کنند در او امر و امثال آنچه فرشتگان بامنزلت ورفعتشان و قرب مقامشان برحمت او استکبار و استعظام نکنند ونیارند بل بنده وار بشب و روز تسبیح و تهلیل او میکنند و اورا سجده وخشوع مینمایند چنانکه گفت «یسبحون اللیل والنهار لایفترون».

سورة الانفال

بدانکه این سوره مدنی است در قول قتاده ومجاهد، و عبدالله عباس گفت این اول سورتی است که بمدینه فرود آمد . و روایتی دیگر ازعبدالله عباس آن است که سوره مکی استمگر هفت آیه که بمدینه فرود آمد اولها قوله «وإذیمکربك الذین کفروا»تا بآخرهفت آیه و این سوره هفتاد و پنج آیت است در عدد کوفیان ، و هفتاد و هفت بشامی ، و هفتاد و شش بمدنی و بصری ، و هزار و نود و پنج کلمت است ، و پنجهزار و هشتاد حرف است ، و روایتاست از ابوامامه ازاُبی کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة الانفـال و براءت بخواند من شفیع او باشم روز قیامت وگواه او باشم که او بیزار است از نفاق ، و او را بعدد هرمنافقی و منافقه‌ای که در دار دنیا بودند و باشند ده حسنه بنویسند وده‌سیئه‌بسترند وده درجه رفیع کنند تادردنیازنده باشد حاملان عرش براو صلوات فرستند .

(((سورة الانفال ست و سبعون آية وهى مدينة)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشايندهٔ مهربان

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الأَنْفالِ قُلِ الأَنْفالُ لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللهَ وَ أَصْلِحُوا

می پرسند توراازغنیمتها بگو غنیمتهامرخداراست وپیغمبر را پس بترسـید از خدا و اصلاح کنید

ذاتَ بَينِكُمْ وَ أطيعُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ إنْ كُنتُمْ مُؤمِنينَ (٢) إنَّما المُؤمِنُونَ
همچنان خودتان و پیروی کنید خدا وفرستادهٔ اورا اگرهستید گروندگان جز این نیست که گروندگان
الَّذينَ إذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلوبُهُمْ وَ إذا تُلِيَتْ عَلَيهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إيماناً
آنانکه چون یادکرده شود خدا بترسد دلهاشان وچون خوانده شود برایشان آیتهایش زیادکند ایشانرا ایمان
وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٣) الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوٰةَ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ (٤)
وبر پروردگارشان توکل کنند آنانکه بپامیدارند نمازرا وازآنچه روزی دادیمشان انفاق میکنند
أُولٰئِكَ هُمُ المُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَريمٌ (٥)
آن گروه ایشانند گروندگان درست مرایشانراست مرتبه‌ها نزد پروردگارشان وآمرزش وروزی بزرگوار
كَما أخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إنَّ فَريقاً مِنَ المُؤْمِنينَ لَكارِهُونَ (٦)
چنانکه بیرون کرد پروردگارت ازخانه‌ات براستی بدرستیکه گروهی ازگروندگان ناپسند دارندگانند
يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأنَّما يُساقُونَ إلَى المَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (٧)
مجادلت کنند در راستی بعد ازآنکه روشن شد گویا رانده میشوند بسوی مرگ وایشان مینگرند
وَ إذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إحْدَى الطّائِفَتَينِ أنَّها لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أنَّ غَيرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ
وچون وعده‌داد شمارا خدا یکی ازدوگروه‌که آن مرشماراست دوست داریدکه جزخداوند سلاح وکاردان باشد
لَكُمْ وَ يُريدُ اللهُ أنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الكافِرينَ (٨) لِيُحِقَّ الْحَقَّ
برای شما ومیخواهد که خدا بجاآورد راستی را وببرد بسخنانش بیخ‌کافرانرا تابجای‌آورد راستی‌را
وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (٩) إذْ تَسْتَغيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ
ونابودکند بیهوده‌را واگرچه‌ناپسند دارندگناهکاران چون فریادرس‌خواهیدازپروردگارتان‌پس‌پاسخ‌کند
لَكُمْ أنّي مُمِدُّكُمْ بِألْفٍ مِنَ المَلائِكَةِ مُرْدِفينَ (١٠) وَ ما جَعَلَهُ اللهُ إلّا
برای شماآنکه من مددکننده‌ام شمارا بهزار ازفرشتگان ازپی درآیندگان و نگردانید اورا خدا مگر
بُشْرىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إلّا مِنْ عِنْدِ اللهِ إنَّ اللهَ عَزيزٌ
مژده دهنده شما را و تا آرام‌گیرد بآن دلهای شما ونیست یاری دادن مگر از نزد خدا بدرستیکه خدا غالب
حَكيمٌ (١١) إذْ يُغَشّيكُمُ النُّعاسَ أمَنَةً مِنْهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً
درست‌کرداراست چون فراگیرد شمارا خواب سبك برای‌ایمنی ازآن وفرو فرستد ازآسمان برشماآبرا

لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ
پاك سازد شما را بآن و ببرد از شما پلیدی دیو و به پیوندد بر دلهای شما و استوار دارد بآن
الْأَقْدَامَ (١٢) إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ
قدمها را چون وحی کند پروردگار تو بسوی فرشتگان‌که من با شمایم پس استوار دارید آنان‌که
آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ
ایمان آوردند زود افکنم در دلهای آنان‌که کافر شدند ترس را پس بزنید زبر گردن ها و بزنید از ایشان
كُلَّ بَنَانٍ (١٣) ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ
انگشتان این بسبب آن است‌که ایشان مخالفت‌کردند خدا و پیغمبر اورا وهرکه مخالفت‌کند خدا
وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (١٤) ذَٰلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ
وپیغمبر اورا پس‌بدرستیکه‌خدا سخت انتقام‌است این‌است‌شمارا پس‌بچشید اورا وبدرستیکه مرکافرانرا
عَذَابَ النَّارِ (١٥).
عذاب آتش است .

عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که رسول ﷺ گفت هر که بفلان جای‌شود اورا از نفل چندین باشد ، و هر که کسی را بکشد او را چندین باشد . و هر که اسیری‌بیاورد او را چندین باشد . چون قوم روی بهم آوردند جوانان بشتافتند و پیران و مردمان معروف با رسول ﷺ بایستادند در زیر رأیت . چون خدای تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران ، آمدند و آنچه رسول ﷺ گفته بود طلب آن کردندپیران و بزرگان که با رسول بودندوبا رایت ، گفتند چنین نباشد ما نه برای آن نشتافتیم که ما را این قوه و هنر نبود ولیکن ما خدمت رسول‌و مراعات رایت‌اولی‌تر شناختیم چه اگر رسول راتنها رها کردمانی ایمن‌نشایستی بودن که جماعتی مشرکان براو حمله کردندی و رنج بدو رسانیدندی و یا رایت بیفکندندی وما در این مقام که ایستاده بودیم مدد شما بودیم و مردی از ما کمتر از مردان شما نباشند ، و ما رها نکنیم تا شما غنیمت ببرید بی ما ، مردی از انصاریان از بنی سلمه برخاست نام اوابویسر بن عمرو و گفت یا رسول‌الله تو گفتی که هر که مردی را بکشد او راچندینی باشد ، و هر که اسیری بیاورد او را چندینی باشد ، ما هفتاد مرد را کشتیم ، و هفتاد اسیر آوردیم ، سعد معاذ گفت یارسول‌الله آن مزد که ایشان طلب کردند ما را نبایست یا مااز ایشان بد دل تر بودیم ؟ ولیکن ما نخواستیم که صف تو تنها و خالی رها کنیم ، رسول ﷺ در

آن کار توقف کرد (۱) مردم در این گفتگوی افتادند. سعد معاذ گفت یارسول‌الله مردم بسیار است و غنیمت کم از مردم است اگر آنچه وعده داده‌ای اینان را بایشان دهی برای این دگر قوم چیزی نماند ومتشکی شوند. خدای تعالی این آیه فرستاد. رسول عليه‌السلام از میان ایشان غنیمت بسویّت قسمت کرد. مکحول روایت کرد از ابوامامه که او گفت من عباده صامت را پرسیدم ازاین آیه گفت آیه دراهل بدر آمد چون ما خلاف کردیم در آن و بد خوئی کردیم خدای تعالی از ما نپسندید و قسمت آن با رسول افکند و در این تقوی بود و طاعت خدای و رسول وصلاح ذات البین رسول عليه‌السلام میان ما بالسویه قسمت کرد. سعد ابووقاص گفت آیه در من آمد و سبب آن بود که برادرم را بکشتند روز بدر عمیر را و من سعید بن عاص بن‌امیه‌را بکشتم و تیغ او بر گرفتم وآن تیغی نیکو بود معروف آنرا ذوالکتیف گفتند پیش رسول عليه‌السلام آوردم و گفتم یارسول‌الله این تیغ مرا ده که من خداوندش را بکشتم گفت این تیغ مرا نیست و تورا نیست مسلمانان را است‌برو و برسر غنائم نه، من بیامدم وآن برسر غنائم نهادم‌ورنجی عظیم بمن رسید. گفتم باشد که این تیغ بکسی افتد که این رنج نبرده باشد که من، خدای تعالی این آیه فرستاد و رسول قسمت غنائم کرد و آن تیغ با رسول عليه‌السلام افتاد بمن بخشید. ابواسید مالك بن ربیعه گفت روز بدر تیغ گرانمایه بدست من افتاد که آنرا مرزبان گفتند رسول عليه‌السلام بفرمود که هر کس که چیزی دارد ازغنیمت با جای‌آرد من آن تیغ برسرغنیمت نهادم، ارقم بن ابی‌ارقم از رسول عليه‌السلام بخواست و باو بخشید. ابن جریج گفت در مهاجرو انصار آمد که بسه فرقه شدند و در غنیمت خلاف کردند خدای تعالی کار آن با رسول عليه‌السلام افکندتا چنانکه صواب داند قسمت کند بسویه قوله (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنفَالِ) گفت تورامی‌پرسند ای رسول من ازانفال که کراست بگو که خدای راست و پیغمبررا بعضی مفسران گفتند عن بمعنی «من» است‌من تبعیض، ای من الانفال یعنی بعض الانفال آنکه سؤال نه سؤال استفادت باشد سؤال استماحت باشد و بعضی گفتند«عن»صله است و زیادت و التقدیر یسئلونك الانفال، و قراءت عبدالله مسعودبراینست. مفسران در معنی أنفال خلاف کردند بعضی گفتند مراد از غنائم است که رسول عليه‌السلام روز بدر بر گرفت صحابه گفتند این کراست؟ خدای تعالی گفت خدای را و پیغمبر راست، و اینقول عبدالله عباس است و عکرمه و مجاهد و ضحاك و قتاده وابن زید. علی بن صالح بن حی(۲) گفت‌آن انفال سرایاست که رسول عليه‌السلام سریتی را

(۱) صحیح بنظر نمی‌رسد که رسول صلی‌الله‌علیه وآله بقومی وعده دهد وازآن‌پشیمان شودوبوعده وفا نکند وبرای شأن نزول باید بوجوه دیگر اعتمادکرد.

(۲) صحیح حسن بن صالح است وعلی تصحیف.

اي جماعتی را بجائی فرستادی آمدندی و غنیمتی آوردندی آنکه پرسیدندی که این کراست خدای تعالی این آیه فرستاد که خدای راست و پیغمبر راست . عطا گفت آن چیزی است که از مشرکان بدست مسلمانان افتادی بی‌قتال از بنده و پرستاری و اسبی و مانند این ، گفت آن خاص پیغمبر را باشد روایتی دیگر از عبدالله عباس آنست که انفال آن بود که از غنائم فرو افتد از درعی و رمحی و مانند آن. و روایتی دیگر آنست که آن سلب و سلاح و جامه واسب که مرد مقتول را باشد رسول را بودی بآن دادی که او خواستی . مجاهد گفت خمس است برای آنکه مهاجران گفتند این خمس مال که ازما بازمی گیرند کرا خواهد بودن خدای تعالی گفت خدای راو پیغمبر راست. اما آنچه روایت کرده اند از باقر وصادق علیهما السلام آنست که انفال(۱) چند چیزاست هرزمینی خراب که آنرا مستحقی نباشد واهلی، یا اگر باشد بمیرند بجمله، وهرزمینی که بی‌قتال. اهلش بسپارند وسر کوهها ورودها وبیشه‌ها و زمینهای موات که بر آن زرع نکرده باشند و آنرا ارباب نباشد و اقطاعهای پادشاهان که در دست ایشان نه بروجه غصب باشد ومیراث کسی که او را وارثی نباشد ، و ازجملهٔ غنائم پیش از قسمت آن کنیزکی نیکو و اسبی قیمتی و جامهٔ گرانمایه از آنچه آنرا نظیری نباشد در غنیمت از هر جنس متاع . وچون قومی قتال کنند بی دستوری امام هرغنیمت که آرند ازآنجا جمله امام را باشد ، اینجمله آنست که رسول را باشد علیه السلام واز پس او قائم مقام او را که ناظر باشد در کار مسلمانان بفرمان او و چون ظاهر باشد، فاما در حال غیبت امام شیعهٔ او را مرخص است که درآن تصرف کنند ازآنچه ایشان را ازآن چاره نباشد از متاجر و مناکح و مساکن و چون پیغمبر یا امام زمینی ازاینها بکسی دهند باجاره معلوم یاربع دخل آن یا بثلث وکمتر و بیشتر او مال اجاره بدهد باقی او را حلال باشد . و در قراءت اهل البیت نیز چنین آمده که قراءت عبدالله مسعود است « یسئلونك الانفال » از تو می‌پرسند انفال بگوکه انفال خدای راست وپیغمبر راست واگر ایشان مستحق آن بودندی خدای نگفتی (فَاتَّقُوا اللهَ) از خدای بترسی . و أنفال جمع نفل باشد و نفل در لغت زیاده باشد و منه النافلة لانها زیادة علی الفرایض. قال لبید :

إنَّ تَقْوَی رَبِّنا خَیْرُ نَفَلْ   وَ بِإِذْنِ اللهِ رَیْثِی وَ العَجَلْ (۲)

(۱) گروه بسیاری از مفسرین گفتند انفال همان غنیمت است واین دولفظ مرادف یکدیگرند وگروه دیگر بقسمی تخصیص دادند از انواع غنیمت و بر این دو قول اصطلاح انفال در قرآن غیر آنست که در حدیث وارد آمده است چون درآن بعنایت ومجاز توسعه است که درقرآن نیست چنانکه زمین خراب بی‌صاحب وزمین موات ومیراث بی‌وارث ازغنائم نیست وملحق بانفال است درحکم .

(۲) تقوی و ترس از خدا بهترین فضیلت است وماندن وشتاب رفتن من باذن اواست .

و فرزند زاده را نیز نافله برای این گویند که زیادت باشد برفرزند . قال‌الله تعالی « و وهبنا له إسحق و یعقوب نافلة » خلاف کردند در آنکه آیه منسوخ است یا نه ؟ بعضی گفتند منسوخ‌است‌بقوله: «فاعلموا أنما غنمتم‌من‌شیء فأن‌لله‌خمسة‌ـ‌الآية» اینقول‌مجاهد وسدّی وعکرمه وشعبی‌است‌واختیارجبائی. ودیگرمفسران گفتند که‌منسوخ نیست ودرست‌آنستکه منسوخ نیست برای‌آنکه‌نسخ محتاج بود بدلیلی‌وچیزی‌نیست که‌دلیل‌نسخ او می کندودیگر آنکه تنافی‌نیست میان‌این‌آیه و آیت‌خمس، ونسخ‌آنجا باشد که‌تنافی بودمیان ناسخ ومنسوخ وجمع نتوان کردن میان ایشان (١) وخلاف کردند درآنکه پس ازرسول ﷺ کسی را انفال باشد سعیدبن‌المسیب و عمروبن شعیب گفتند : لانفل بعد رسول‌الله . این در عهد رسول ﷺ بود پس از او کس را نیست ، وبنزدیك ماو جماعتی فقهاء‌آنست که انفال رسولرا باشد ﷺ در حال حیاة او وائمه را که از پس اوقائم مقام او باشند آنکه گفت «فاتقواالله» ازخدای بترسی و طاعت اوراکاربندی و از معاصی او اجتناب کنی و اصلاح ذات البین کنی ، ودرمعنی او خلاف کردند قتـاده و ابن جریج گفتند آن خواست که درعهد رسول ﷺ چون مسلمانی‌کافری را بکشتی سلب‌وسلاحش آن مرد را بودی چون این آیه آمد رسول ﷺ بفرمود تا بعضی بر بعضی ردّ می کردندبر وجه مصالحه و توسط. مجاهد گفت این امربا صلاح ذات البین بمعنی نهی است از آن‌اختلاف که ایشان کردند روز بدر در غنیمت . و اینقول عبدالله عباس است و سفیان و سدی . و خلاف کردند در آنکه چرا بلفظ تأنیث گفت ذات و بین مذکر است بعضی گفتند ذهب إلی الحال التی کانت بینهم ، وحال مؤنث است چنانکه گویند جائنی فلان ذات العشا أی الساعة التی فیها العشا . زجّاج گفت آنحال خواست که کار مسلمانان بآن باصلاح‌آید ، واخفش گفت این از جملهٔ آن است که تأنیث او بسماع دانند نه بقیاس کالدار والنار و الدلو والعصا و غیرها و این را علتی نباشد ، که ایشان گویند بیت مذکر باشد و دار مؤنث ، و رمح مذکر باشد و عصـا

(١) اگر مراد از انفال مطلق غنیمت باشد در آیه اول آنرا برای خدا و رسول معین فرمود و در آیه خمس یك بخش آنرا برای خدا و رسول و چهار بخش برای مقاتلین و این دو حکم مخالف یکدیگر است لابد آنرا حمل بر نسخ باید کرد اما اگر انفال مطلق غنایم نباشد دلیل بر نسخ نداریم و شاید بتکلف گوئیم باز هم‌که چهار خمس را برای لشکریان مقرر فرمود آنرا بلاواسطه ملك مقاتلین قرار نداد بلکه آنرا ملك خدا و رسول فرمود و رسول (ص) را مأمور کرد چهار بخش از مال خود بلشکریان بدهد چنانکه غله را ملك زارع قرار داد و او را مأمورکرد باخراج زکاة .

مؤنث و آب مذکر باشد و آتش مؤنث وماه مذکر باشد و آفتاب مؤنث . (وَأَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) و طاعت خدای داری و طاعت رسول و او امر ایشان راامتثال کنی واز نواهی ایشان منتهی شوی اگر از آنکه گرویده و ایمان داری که آنکه ایمان دارد بخدای و ثواب و عقاب‌ایشان را حامل و باعث‌بود برطاعت خدا و رسول داشتن . آنکه درآمد ووصف کرد مؤمنان مخلص مستکمل شرائط ایمان و اسلام را گفت :

(إِنَّما) و بیان کردیم که او اثبات الشیء و نفی ماسواه باشد جز که در این آیه‌بروجه مبالغت است نه برطریق حقیقت (١) : گفت مؤمنان آنان باشند که چون ذکر خدا کنندپیش ایشان و نام خدای برند دل ایشان بترسد و در مصحف عبدالله مسعود هست که«فرقت‌قلوبهم» ومعنی‌یکی باشد . الخوف‌والخشية والوجل والفرق والفزع والروع ، همه ترس باشد (وإذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ) و چون آیات‌او برایشان خوانند ایشانرا ایمان بیفزاید و ایشان‌بر- خدای‌توکل کنند. وباین آیه تمسك کردند آنانکه گفتند ایمان زیادت و نقصان پذیرد وافعال جوارح از جمله‌ایمان‌باشد(٢) بآنکه گفتند نه‌بینی که خدای تعالی گفت چون آیات خدای‌بر ایشان خوانی ایشان را ایمان بیفزاید آنگه گفت نماز بپای دارند و نفقه کنند و از پس این جملهٔ شرائط وافعال گفت ایشان مؤمنانند برحقیقت ، دلیل کند بر آنکه هر که نه چنین باشد مؤمن نبود . جواب گوئیم اولا گفتی که هر که نه چنین باشد مؤمن نباشد قول بدلیل خطاب باشد و دلیل الخطاب درست نیست بنزدیك محققان اهل علم ، دگر آنکه خدای تعالی دراین آیت وصف خیار و أفاضل مؤمنان کرد و ممتنع نباشد که مؤمنان در طاعات متفاضل باشند و اگر چه در ایمان‌متساوی باشند،دلیل براین آن است که درآیت گفت (وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) و باجماع وجلت قلب درایمان شرط نیست نه‌بینی که در دگر آیه‌گفت « الذین آمنواوتطمئن

(١) چون این همه شرایط در ایمان معتبرنیست .

(٢) اخباریان شیعه غالباً اختیار این قول‌کرده‌اند و ظاهراً مخالفت آنان با علما مخالفت لفظی است و نزاع در عبارت دارند نه در معنی وگرنه هیچ نشنیدیم یکی از آنان از فساق برای نجاست‌کفر اجتناب‌کرده یا زن مزوجه مردی را بسبب فسق از او جداکند یا دفن فساق را در قبرستان مسلمانان جائز ندانند و نماز و غسل وکفن آنهارا واجب نشمارد فقط در این خلاف‌کرده‌اندکه آیا آنها رامؤمن بگوئیم یا نگوئیم اما در اینکه احکام ایمان برای آنها ثابت است هیچکسی از شیعه مخالف نیست امـا زیاده و نقصان ایمان‌که در آیات و احادیث وارد است راجع بزیادت براهین و دلائل و مسائل‌مختلفه توحید وسایر اصول معارف است .

قلوبهم بذکرالله» گفت آنانکه‌ایمان آرند و دلهای ایشان‌بذکر خدا ساکن شود و اگرهردو از شرط صحت ایمان بود متناقض باشد و إنما مراد آنستکه از فضل مؤمن آنست که عندذکر خدای از عقاب و وعید او بترسد و بوعدهاوثواب او دلش ایمن وواثق باشد وچون‌آیات‌خدای بر او خوانند در آن تأمل کندشك نیست که معارفش بیفزاید وآن زیاده در ادله وطرق‌ایمان باشد و الا ایمان عبارتست از مجموع علومی که تا مجتمع نشود ایمانش نخوانند چون عقل که عبارتست ازمجموع علومی که تامجتمع نشود عقلش‌نخوانند. اما قوله:

(أَلَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ) این هردو اعنی نماز وانفاق از فضل ایمان است نه از شرط ایمان، دلیل‌برآنکه چنین است آنستکه نماز و انفاق هریکی از آن مشتمل است برفریضه و سنت و در آیت مطلق است و گفتن که اخلال بنماز سنت‌وترك نفقهٔ سنت ایمان را خلل کند و نقصان کند خلاف اجماع باشد پس بآیت تمسك نیست ایشانرا از اینوجه که گفتیم، اماقوله:

(أُولٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا)دلیل نکندبرآنکه آنانکه‌نه چنین باشند نه مؤمن‌باشند حقاً که این دلیل الخطاب بود وآن باطل است اما نصب حقاً نصب آن برمصدراست کأنه‌قال حق ذلك لهم‌حقاً، حقوا فی‌ایمانهم حقاً کما تقول صدقوا صدقاً. عبدالله عباس گفت: برأوا من الکفر. از کفر بیزارشدند فهذه حقیقة ایمانهم. مقاتل گفت معنی آن است که در ایمان‌ایشان شکی نیست چنانکه در ایمان منافقان. قتاده گفت ایشان مستحق نام و حکم ایمانند بحق و درستی. و عبدالله عباس گفت هرکه منافق نباشد او مؤمنست حقاً. ابن ابی‌نجیح گفت مردی حسن بصری را گفت تو مؤمن هستی گفت ایمان دواستاگر ایمان بخدا و فرشتگان و کتابها و رسولان و قیامت و بهشت و دوزخ و بعث و نشور و حساب و کتاب و ثواب و عقاب خواستی من‌باینجمله مؤمنم وایمان دارم واگرآن خواستی که آیة متضمنست یعنی قوله «إنماالمؤمنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم الآیة»من چه دانم که من‌ازایشان هستم یانه واینقول‌ازحسن بصری دلیل‌صحت مذهب ما میکندکه باول مجرد ایمان خواست که باتفاق ایمان است و دوم فضل ایمان خواست و فضیلت‌او. علقمه گفت ما در سفر بودیم جماعتی را دیدیم گفتیم ایشانرا شما چه مردمانید؟ گفتند ما مؤمنانیم حقا، ماندانستیم که ایشانرا چه جواب دهیم تا عبدالله مسعودرا دیدیم گفتیم چنین حالی افتاد گفت‌بایستی گفتن ایشانرا که اگرراست می گوئی‌قطع کنی‌که از اهل بهشتی که مؤمن حقیقی بهشتی باشد لا محاله، سفیان ثوری گفت هرکه او

گواهی دهد که او مؤمن است حقا و قطع نکند بر آنکه او از اهل‌بهشت است او مؤمن باشد به نیمه آیت و بنیمهٔ دیگر مؤمن نباشد . و بیشتر مقریان وقف کردند عند قوله«حقا» و بعضی صوفیان وقف کردند عند قوله «اولئك هم المؤمنون» آنگه ابتدا کردند «لهم درجات‌عندربهم» ای‌لهم درجات‌عندربهم‌حقاً. مجاهد گفت « أَعْمالٌ رَفِيعَةٌ » این درجات‌اعمال رفیع‌مقبول‌است عطا گفت درجات‌بهشت خواست. هشام‌بن عروه گفت مرادآن است که خدای تعالی‌برای‌ایشان بجارده‌است در بهشت‌از نعیم ولذات بأكل وشرب‌وهنأت عیش. ابن‌صخر گفت (لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ) ایشانرا درجاتی‌باشدبنزدیك خدای تعالی یعنی دربهشت وآن هفتاد درجه باشد هردرجه چندانکه اسب نیك دوهفتاد سال تاختن کندو اصل‌درجه نردبان پایه باشدومنه‌التدریج (وَمَغْفِرَةٌ) وآمرزش گناهان‌ایشان. و این دلیل است برصحت قول ما که اگر ایشانرا گناه نبودی مغفرت در حق ایشان مصور نبودی، و اگر ایشان بگناه کافر بودندی یا ناقص ایمان بودندی مغفرت بایشان نرسیدی پس دلیل میکند ظاهر آیه بر آنکه گناهکاران بگناه‌از آن بنشوند که مؤمن باشند حقاً و آنانکه آن مقالت گفتند از معتزله و اصحاب اخبار (۱) گفتند گناه کبیره و بعضی گفتند صغیره و نیز ترك نوافل ایمان را نقصان و خلل کند و این قولی است ظاهر الفساد چه برآن قاعده هیچ پیغمبر و امام و صدّیق وشهید تمام ایمان‌نباشد نعوذ بالله من هذه المقالات و تجویز هذه‌المحالات(وَرِزْقٌ كَرِيمٌ) و روزی باکرامت قتاده گفت بهشت است . و بعضی دیگر گفتند لا حساب علیهم فی ذلك . حساب نباشد ایشانرا بر - آن . قوله :

(كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ) خلاف کردند مفسران در این کاف تشبیه تا اخراج رسول ﷺ از خانه‌اش بچه مشبهست عکرمه گفت وجه تشبیه آنستکه : فاتقوا الله و أصلحوا ذات بينكم فان ذلك خير لكم كماكان إخراج‌الله محمداً من بيته بالحق خيراً له و لكم و إن كرهتم ذلك. گفت از خدای بترسید واصلاح ذات البین کنی‌آن شمارا به‌بود چنانکه‌خدای

(۱) علامه مجلسی‌در ۱۵ بحار الانوار نزدیك (۵۰) صفحه را بدین دو مطلب اختصاص داده‌است یکی آنکه اعمال جزء ایمان است ودیگر آنکه ایمان قابل زیاده و نقصان است و در آغاز باب‌حدیثی ضعیف از مفضل‌بن عمر آورده استکه امام جعفر صادق (ع) فرمود «ملعون ملعون‌من قال الایمان قول بلاعمل» واخباری‌در درجات ایمان آورده که دلالت برمقصود ندارد. با این حال تصور نمیکنیم مرحوم مجلسی باین قول خود ملتزم باشد و مانند وعیدیه خوارج مرتکب‌کبیره را کافر داند و با فساق معامله کفار کند و نظر او بتشریف وتشویق وتعظیم و تخفیف است و نظرعلماء بتحقیق احکام وبیان حقایق .

تعالی رسول‌را از خانهٔ خود بیرون آورد واو را آن‌به بود و اگر چه گروهی آنراکاره‌بودند مجاهد گفت وجه تشبیه آنستکه چنانکه خدای تعالی ترا از خانه خود بیرون آوردومسلمانان آنرا کاره بودند همچنین قتال خواهند فرمود شما را و جماعتی آنراکاره. زجاج گفت مردود است الی‌قوله : «یسئلونك عن الانفال» برای آنکه خدای تعالی انفال را تخصیص کردبخدای و رسول و صحابه آنرا کاره همچنین ترا ازخانه بیرون آورد و جماعتی آنراکاره .بعضی‌دیگر گفتند وجه تشبیه آنست که یسئلونك عن الانفال مجادلة كما جادلوك فی‌إخراج الله إیاك من بیتك . ترا برسبیل جدل می‌پرسنداز انفال همچنانکه جدل کردند با تو آنگه که خدای گفت ازخانه بیرون شو بطلب عیر (۱) و گفتند مارا نگفتی که کارزاری می‌باید کرد تا ما ساز کرده بودمانی. بعضی دیگر گفتند وجه تشبیه در حق‌است که خدای تعالی گفت «اولئك هم المؤمنون حقاً - كما اخرجك ربك من‌بيتك بالحق » مجاهد گفت كما أخرجك ربك بالحق، يجادلونك في‌الحق » یعنی چنانکه آن حق بود و در آن جدل کردند همچنین در حق جدل کنند با تو پس از آنکه حق روشن باشد ، و فرّاء گفت وجه تشبیه آن است که چنانکه خدای تعالی‌ترا از خانه بیرون آورد و ایشان کاره ، تو باکراهت ایشان ننگریدی و برآن برفتی هم در باب غنائم برفرمان خدای برو و بر کراهت ایشان منگر . و کسائی گفت ماموصوله است ودرجای قسم است و تقدیر آنستکه : والذی أخرجك من بيتك بالحق إنهم يجادلونك في‌الحق ودراین مخالفت ظاهر استدرچند جای‌واین قول بعید است و ابوعبید معمر بن المثنی گفت مامصدریه است ای‌كاخراجك ربك من بيتك بالحق و درست‌آنستکه « ما » کافه است که در کاف تشبیه پیوسته است چنانکه إنماو كأنما. حقتعالی گفت چنانکه بیرون آورد ترا خدای تو از خانه‌تو درمدینه برای عیر(۱) قریش (وإنَّ فريقاً) گروهی ازمؤمنان‌آنرا کاره بودندواین قول بیشتر مفسران است .

(يُجادِلونَكَ) جدل میکردند با تو (فِي‌الحَقّ) ای فی‌القتال درقول مجاهد وجماعتی مفسران. ویجادلونك حکایت حالست ای مجادلین لك فی‌الحق واصل جدل در لغت سختی‌باشد من قولهم .جدلت الحبل اذا احكمت‌فتله (۲) والاجدل‌الصقرلشدته . و الجدالة الارض‌لصلابتها و الجديل الزمام من الاديم لشدته و إحكامه . (بَعْدَ ما تَبَيَّنَ) پس از آنکه روشن شد که آن حقست و از قبل خداست و بفرمان او است (كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى المَوْتِ) بغایت

---

(۱)عیر بعین بی نقطه کاروان .

(۲) یعنی تافتم ریسمانرا محکم .

کراهت و شدت مجادله با کسی مانند که پنداری که ایشانرا بمرگ میرانند و ایشان در آن می‌نگرند یعنی بکام و ناکام اگر می‌خواهند و اگر نه ، می‌باید رفتن ایشانرا ، چنانکه مرد را برمرگ بباید رفتن اگرخواهد واگرنه .

(وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ) یادکن ای محمد چون‌خدای تعالی وعده داد که از این دو طایفه و دوگروه یکی شما را اند ، إما عیرإما قریش (وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ) و شما خواستید که آن باشد شما را که نه خداوند شوکت و سلاح بود یعنی‌عیر . حسن‌بصری گفت مسلمانان عیر خواستند و رسول ﷺ قریش را خواستواگر چه با شوکت و شدت وحدت بودند خدای تعالی رسول را ﷺ وعده داد از دوگانه یکی‌إما عیر وإما قریش . قوله « إحدى الطائفتين » در محل نصب است بآنکه مفعول دوم وعد است «و أنها لكم » در محل نصب است بآنکه بدل احدی‌الطائفتین است بدل اشتمال « و تودون ان‌غیر ذات الشوکة تکون لکم» و شما آن دوست داشتی که شما را آن بود که در او حدتی وشوکتی و سلاحی نباشد. وودت الشيء إذا تمنيته أودّه ودادة وددت الرجل اذا احببته أوده ودّاًومودّة و هوودّی وودیدی هردو معنی محتمل است اینجاهم محبت وهم تمنّا و برای آن ذات‌الشوکة گفت که صفت احدی الطائفتین است و سلاح را شوکت برای تیزی خواند من الشوك الذی هو النبت تشبیه بخار نبت کرد و شوکت کنـایة باشد ازحدّت ، يقال لفلان شوكة ای‌حدّة ، و الشوکة و الشکة السلاح يقال فلان شاك فی‌السلاح و شایك فی‌السلاح و شاك من الشكّة قال الشاعر :

فَتَوَهَّمُونِي أَنَّنِي أَنَا ذَلِكُمْ شَاكٍ سِلَاحِي فِي الحَوَادِثِ مُعْلَمُ(۱)

(وَيُرِيدُ اللهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ) یعنی محمد ، خدای تعالی می‌خواهد تا حقی (۲) محمدآشکارا کند و او را ظفر دهد بردشمن (بِكَلِمَاتِهِ) قیل بامره و قیل بوعده بفرمانی که داد شما را بقتال کفار یا بوعده‌ایکه کرد شمارا بظفر (وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ) وبِبُرد اصل کافران و استیصال کند ایشان را و نیز ناحق بحق کند یعنی حق آشکارا کند بأدله چنانکه مردمان بدانند که حقست و باطل بباطل کند یعنی اظهار دلیل کند بر بطلان باطل و الا خود حق حق باشد و باطل باطل نه این بحق باید کردن و نه آن بباطل ، اگر چه کافران وگناهکاران آن‌را کاره باشند ،قصهٔ این آیت آنستکه عبدالله عباس و عبدالله زبیر و سدی و ابن یسارروات

(۱) دانستند من‌همانم که سلاح من تیز وسخت است و درحوادث جنگ نشان دارم. (۲) یعنی حقیت.

کردند که مردی نام او کرزبن جابر القرشی غارت کرد بر گلهٔ مدینه و براند تا منزلی که آنرا صفرا خوانند خبر بررسول ﷺ رسید براثر برفت او رفته بودواو را در نیافت بازآمد و آن سال مقام کرد آنگه خبر آوردند که ابوسفیان از شام می‌آید با کاروانی ازآن قریش و عمرو بن العاص بایشان بودو عمرو بن هشام ومخزمة بن نوفل الزهری با چهل سوار بزرگان قریش و مالی عظیم با خویشتن داشتند از مال التجاره و مبلغی عطر داشتند چون نزدیك بدر رسیدند وآن نام چاهی است خبر بررسول ﷺ رسید از آمدن ایشان رسول ﷺ اصحاب را حث کرد خبر داد بقلت قوم و کثرت مال و گفت اینك کاروان قریش با مال جهاز بیرون شوید تاباشد که خدای تعالی مال ایشان بقسمت شما کند صحابه که این بشنیدند بشتافتند بطمع غنیمت باسلاح و بی سلاح، چنانکه اتفاق افتاد، ایشانرا گمان چنان بود که کارزاری نباشد آنجا ،چون ابوسفیان بشنید که رسول ﷺ براه ایشان آمد ضمضم بن عمرو الغفاری را بمکه فرستاد تا مکیانرا خبر کرد که محمّد براه کاروان آمده است و اگر تقاعد و تکاسل کنی مالها ببرند و ایشان توانگر شوند وما درویش بمانیم. وابلیس بمکه آمد بر صورت سراقة بن جعشم واین خبر بداد و گفت «لاغالب لکم الیوم من الناس وإنّی جار لکم» نگر نترسی، که امروز درجهان کس برشما غالب نباشد و من یار و همسایه شماام اهل مکه این بشنیدند مجتمع شدند وحمیت جاهلیت کار بستند و بانگ بزدند که هر کس که باز پس ایستد سرایش ویران کنیم و ثقلش بغارتیم و رسول ﷺ بالشکر از مدینه بیرون آمد تا بوادی رسید که آنرا زفران خوانند آنجا خبر یافت که قریش ازرفتن اوخبر یافتند وساز کرده می‌آیند تا کاروانرا حمایت کنندو ببرند، رسول ﷺ از آنجا برفت وبروحا آمد جاسوسی را ازآن قریش بگرفت و او خبر قوم بگفت ورسول ﷺ نیز جاسوسی فرستاد مردی را از جهینه که حلیف انصار بود اورا عبدالله بن اریقط گفتندی او باز آمد و خبر قوم باز آورد و کاروان در پیش افتاد جبرئیل ﷺ آمد و گفت یا رسول‌الله خدای تعالی ترا وعده میدهد که یك طائفه از این دو گروه یعنی عیر یا قریش ترا خواهد بود و صحابه اختیار عیر میکردند رسول ﷺ با صحابه مشورت کرد و گفت اکنون چه صلاح باشد بدنبال عیر رویم یا بانفیر کارزار کنیم. ونفیر آن قوم بودند که ازمکه میامدند از جملهٔ قریش بحمایت کاروان ،وقوم این دو گروه بودند بعضی با کاروان و بعضی با نفیر اعنی بـا قریش وهر که آن روزنه باآن بودند ونه بااین بودند در شمار نبودند تا مثل شداینحدیث در حق کسیکه او را بازنیابند بخیر و شر و نیك و بد این مثل بگفتند «لافی‌العیر ولافی‌النفیر» صحابه هر کسی برخاستند و سخنان نیکو گفتند و ابوبکر و عمر سخنهای نیکو گفتند مقداد

ابن عمرو برخاست و گفت یا رسول‌الله آنجا که میروی برو و آنچه ترا فرموده‌اند بجا آر که ما درخدمت توایم بخدای که‌ما ترا آن‌نخواهیم گفتن که بنی‌اسرائیل پیغمبرشانرا گفتند«اذهب انت و ربك فقاتلا إناهیهنا قاعدون» بخدای که اگرمارا فرمائی در آتش شویم و اگر بمدینه حبشه روی با توبیائیم، رسول دیگرباره مشورت باسر گرفت ، سعد معاذ گفت یارسول‌الله همانا ما رامی‌خواهی که انصاریانیم باین‌تعریض؟ گفت‌بلی گفت یا رسول‌الله ما دست بیعت بتوداده‌ایم و بخدای و بتو ایمان آوردیم و باتو بر سر آنعهد وپیمانیم و مارا از آن پشیمانی نیست‌اگر فرمائی‌که در دریا شوی طاعت داریم رسول ﷺ شادمانه شد و برای آن انصار زا باینمعنی تخصیص کرد که ایشان چون‌بارسول ﷺ بعقبه بیعت کردند گفتند توهنوز در ذمام (۱)مائی تا بسرای ما نرسی چون بسرای ما فرود آمده باشی ترا حمایت کنیم از آنچه فرزندان خود را ازآن حمایت کنیم رسول ﷺ اندیشه کرد که نباید که برای آنکه من از مدینه بیرون‌آیم انصار گمان برند که ذمام و رعایت او برایشان واجب نیست از آنچه اول در عقبه گفته بودند چون سعد معاذ آن بگفت رسول ﷺ واثق‌شد سعد گفت یارسول‌الله مارا ببر هر کجاخواهی ومیروی که ان‌شاءالله خدای باتو نماید درما آنچه چشم توبآن روشن شود « فانا صبرفي‌الحرب صدق فی‌اللقاء » آنگه لشکر را گفت سیروا علی اسم‌الله وبرکةالله و أبشروا . بروی بربرکت خدای و بشارت باد شما را که خدای تعالی از این دو طائفه یکی یعنی عیر یا نفیر مرا وعده داده است اما در عیر ابوسفیان بود و جماعتی ، ودرنفیر ابوجهل بود با لشکری ، صحابه را کاروان بدل بود و برگ کارزار و سازنمی‌داشتند و دل برآن نهاده نبود و اندیشه نکردند که اگر ایشان بدنبال کاروان روند قریش ازپس ایشان‌در آیند وکاروانیان روی باز پس کنند و ایشانرا در میان گیرند ، و رسولرا ﷺ قریش بایست از آنجا که دانست که چون قریشرا اسیر کرده باشند مال و اموال ایشان جمله او را بود پس حقتعالی در این آیه‌خبر داد که‌شما که مسلمانیدآن دوستر می‌دارید که کاروان‌و مال و کار آسان تر و بنفع تر شما را بودوآنچه مراد خداست خلاف‌اینست درست کردن حقست وباطل کردن باطلست یعنی ذلیل کردن‌قریش بکار زار بدر تا مسلمانی ظاهر شود و رسول ﷺ قوت گیرد و مشرکان مستأصل‌شوند آنگه گفت :

(إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ) یاد کنی ای مسلمانان چون استغاثت میکردی و فریاد

---

(۱) ذمام بمعنی‌عهد وامان‌است.

میخواستی ازخدای‌تعالی راوی خبر گوید که چون‌رسول عليه‌السلام ببدر رسید در نگرید از کثرت و شوکت و سازو عدّت مشرکان دید و قلت مسلمانان چنانکه طرفی شرح داده ایم در سورهٔ آل عمران در عریش‌شد و روی بقبله کرد وجماعتی صحابه با او دست برداشتند می گفت«اللهم انجزلی ماوعدتنی» بار خدایا روا کن آنچه مراوعده‌داده‌ای‌بار خدایا تو دانی که اگر این گروه اندك کشته شوند ترا در زمین عابدی نباشد که تراپرستد چندانی تضرع بکرد تاردایش از دوش بیفتاد یکی‌ازجمله صحابه گفت یارسول‌الله مناشدهٔ تو باخدای چنین باشد هیچ اندیشه مدار که خدای وعدهٔ تو إنجاز کند. و استغاثت طلب غوث باشد و فریاد، واغاثت فریاد رسیدن باشد، ومستغیث فریاد خواه‌باشد، و مغیث فریاد رس یقال استغاثه واستغاث به. و در آیه بنفس خود متعدی است (َفا ْستَجابَ َلكمْ) ای اجاب و استفعل اول بمعنی طلب است و دوم بمعنی أفْعَلَ، اجابت کرد شمارا (أني) متعلق‌باشد باستجاب و گفتند تقدیر آنست‌بأنّی. وعیسی‌بن عمر در شاذخوانده«إنی»بکسر الف علی تقدیر وقال انی (مُمِدُّكمْ) ای زاید کم من شمارامدد فرستم و امداد مدد فرستادن باشد . واصل کلمه از زیادت است ومادّه ومدّه از اینجاست ومد نیز از آنجاست که کشیدن باشد (بِألفٍ) بهزار فرشته (مِنَ َالمَلآئِكَةِ)«من»تبیین است (مُرْدِفِينَ) اهل مدینه ویعقوب خواندند مردَفین بفتح دال و باقی قرّاء بکسر دال أبوعلی گفت هر که او مردفین خواند بکسر قراءت او محتمل باشد دو وجه را یکی مردفین مثلهم بردیف بر گرفته دیگرانرا یقال أردفت فلاناً اذا جعلته ردیفاً لك و وجه دوم آنکه مردفین بمعنی تابعین اخفش گفت‌یقول العرب بنوفلان یردفوننا ای‌یجیئون بعدنا و براین قول‌ردفنی و اردفنی‌واحد، قال الشاعر :

إذَا الجَوْزاءُ أرْدَفتِ الثُرَيّا ظَنَنْتُ بِآلِ فاطِمة الظُنُونا (١)

و بیشتر عرب بر آنند که ردفه اذا تبعه ، و أردفه و ردفه اذا جعله ردیفاً تابعاً له . و اما بر قراءت آنکه « مردفین » خواند بفتح دال معنی آن باشد که مجعولین ردیفاً و در معنی او سه‌قول گفتند. عبدالله عباس گفت هر فرشته دیگری را ردیف داشت ، جبـائی گفت فرشته دو هزار بودند لیکن خدای تعالی ردیفان را در این حساب نیاورد . و وجه دوم سدی و قتـاده گفتند متابعین بدنبال یکدیگر می‌آمدند . قول سه‌ام مجاهد گفت ممدّین بالارداف مدد داده

(١) گویند این فاطمه از طایفه عنزه بود ودو تن از این طایفه بطلب مازو رفتند و باز نگشتند و در باره‌گم شدن آنها سخنانی‌گفته شدو میان عرب مثل شدند . جوزا و ثریا دو دسته ستاره‌اند مجاور یکدیگر در آسمان .

بتوابع ، و يقول العرب هذه دابة لاتردف ولا ترادف اذالم تحمل رديفاً خدای تعالی گفت یاد کن چون شما اندك بودی روز بدر استغاثت کردی بمن وفریاد خواستی من دعاء شمارا اجابت کردم و هزار فرشته بمدد شمافرستادم، راوی خبر گوید که روز بدر جبرئیل عليه‌السلام فرودآمد باپانصد فرشته میکائیل عليه‌السلام آمد باپانصد فرشته جبرئیل عليه‌السلام باین گروه بمیمنهٔ رسول رفت ومیکائیل عليه‌السلام باین جماعت بمیسرهٔ رسول عليه‌السلام رفت همه با جامه‌های سفید وعمامهای سفید دنبال دستارها میان کتفها فروگذاشته وکارزار کردند با مشرکان و پیش از آن نکرده بودندو پس از آن نکردند چون فرودآمدند عددرا مدد کردندی و قتال نکردندی عبدالله عباس گفت بینا (١) که مردی از مشرکان حمله بردی بر مردی از مسلمانان از بالای سر آن مشرك آواز تازیانه بر آمدی مرد مسلمان که نگاه کردی مشرك افتاده بودی و اثر تازیانه بر سر و روی اوپیدا، مرد کسی را ندیدی جز که او را مرده یافتندی بیامدند و رسولرا عليه‌السلام این حکایت بگفتند گفت راست می گوئی آن فرشتگانند که خدای تعالی ایشانرا بیاری ما فرستاده استو امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام پرسیدرسولرا عليه‌السلام گفت یارسول‌الله فرق میـان کشتگان ماو کشتگان فرشتگان چیست گفت آنکه کشتهٔ شما را خون و جراحت پیدا باشد و کشتهٔ فرشتگان زخم ندارد و اثر جراحتش پیدا نبود (٢) واین روز هفتـاد مرد را بکشتند و هفتاد را اسیر کردند قوله « اذ تستغیثون » اگرچه بلفظ جمعست مراد رسولست عليه‌السلام از قول عمر خطاب و عبدالله عباس و سدی وابوصالح وروایت باقر عليه‌السلام ، حسن بصری گفت این هزار باآنکه درآل‌عمران گفت جمله پنجهزار بودند که روز بدر بمددآمدند بعضی دیگر گفتند اول سه‌هزار بودندآنگه این هزار که اینجا گفت وهزار ردیفان ایشان تا جمله پنجهزار شدند. و بعضی گفتند پنجهزار جدا بودند وسه هزارجدا جمله هشت‌هزار بودند والله اعلم بذلك .

(وَما جَعَلَهُ اللهُ) نکرد خدای آنرا. در ضمیر خلاف کردند که عاید با چیست فرّاء گفت عاید بامداد است مدد فرستادن ، بعضی دیگر گفتند راجع است باخبار از امداد برای

---

(١) در بین آنکه .

(٢) جمعی گمان برند که فرشتگان درغزای بدر جنگ نکردند وکسی را نکشتند چنانکه فرمود « ما جعله‌الله الابشری لکم » آنها را جز برای خوشدلی و اطمینان قلب شما نفرستادیم پس کار آنـان آرامش دادن دل اصحاب بود و از این روایت معلوم می‌گردد که مقتول فرشتگان بالقای رعب ووحشت بودنه بمباشرت زخم و جراحت با اینحال تصرف آنان دراجسام محال یا بعید نیست وحکما همه افعال عالم‌عناصررا بتدبیرعقل فعال‌می‌دانند .

آنکه اینخبر برسبیل بشارت متقدم شده بودخدای تعالی گفت نکرد خدای آنرا مگر بشارت یعنی آن مدد یا آن خبر که داد بفرستادن مدد نبود إلا بروجه بشارت ، و جعل خلق باشدو بمعنی یصیر نیز باشد و بمعنی الحکم باشد مثال اول « وجعل الظلمات والنور » و قوله « جعل منها زوجها » و مثال دوم جعلت الطین خزفاً . و مثال سیم جعل القاضی فلاناً مفلساً ای حکم بافلاسه و اینقسمت چهارم باشد واین بمعنی تسمیه بود قوله تعالی «وجعلوا الملائکة الذین‌هم عبادالرحمن إناثاً» (وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ) و تا دلهای شما بآن بیارامد و ساکن شود و الاطمینان السکون و نقیضه الانزعاج (وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ) و نصرت و یاری و ظفر نباشد إلا از نزد خدای یعنی بتوفیق خدای و تأیید او نه ببأس و شدت شما و برای آن با خدای اضافه کرد تا گمان نبرند که از جهت فرشتگان بود که اگر نه فرمـان خدای بودی فرشتگان فرو نیامدندی ومؤمنان همیشه منصور باشندمن قبل‌الله اگرغالب باشند و اگرمغلوب چه اگر مغلوب باشند منصور باشند بحجت پس یکبار بحجت منصور باشند و یکبار بقهروغلبه و برای آن گفت که «إلا بشری لکم » یعنی این عدد برای بشارت و اطمینان مؤمنان گفت و الا بیك فرشته دمار ازجملهٔ کفار اهل زمین برتواند آوردن نه‌بینی که جبرئیل عليه السلام آن‌هفت شهرستان قوم لوط از جای بر کند و بر گوشهٔ پر نهاد و چندان ببرد که آواز مرغـان ایشان اهل آسمان دنیا بشنیدند آنگه سر نگون کرد آنرا « فجعلنا عالیها سافلها » و چه رنج آیدبر آن قومی که قومی ضعیفان‌را غلبه کنند ازجائی که ایشان را نبینند . عبدالله مسعود گفت چون ابوجهل‌را میکشتم مرا می گفت که آن ضربات که از هوا می‌آمد و ما کس را نمی‌دیدیم ، که میزد ؟ من گفتم فرشتگان بودند گفت مارا ایشان غلبه کردند نه شما . قوله:

(إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ) ابن کثیر و ابوعمرو خواندند «اذ یغشاکم‌النعاس أمنة منه » من غشی یغشی علی‌فعِل یفعَل و براین قراءت فعلی بود ثلاثی متعدی بیك مفعول و برقراءت باقی «اذ یغشیکم النعاس » بضمّ یاء وتشدید شین ازافعال مزید باشد من التغشیة فعل متعدی الی مفعولین معنی قراءت عامه آنست که یاد کنی چون بر شما پوشانید خوابی ومعنی قراءت ابو عمرو و ابن کثیر آنستکه یاد کنی چون باز پوشید شما را خوابی یعنی چون بشما رسید خوابی یقال غشیته الامر اذا أصابه، وغشی الرجل امرأته اذا وطئها ، وغشی علی‌الرجل اذا اغمی ، و الغشیان النکاح ، و الغشاوة الغطاء ، و غاشیة السرج ما یستره ، و نعاس ابتدای خواب باشد ، و نعس ینعس نعساً فهوناعس ونعسان «أمنة» مصدر أمن باشد یقال أمن یأمن‌أمناً و أمنة وأماناً و نصب او برمفعول‌له است مفسران گفتند خدایتعالی خوابی و نعاسی برمؤمنان

افکند تااز آنچه کافران میکردند غافل بودند و خوفی بدل‌ایشان برسید. عبدالله مسعود گفت نعاس در قتال مؤمنان را امنی باشد از خدایتعالی و در نماز غفلتی از قبل شیطان (وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ) و فرو فرستادیم برشما از آسمان آبی که شما را بآن پاك کند و کید و وسوسه شیطان از شما ببرد و دلهای شما بر جای بدارد و پایهای شما ثابت گرداند و برجای بدارد سبب این آن بود که مسلمانان چون برسیدند مشرکان برسر چاهی بودند فرودآمده و آب بدست گرفته مسلمانان بر اثر ایشان بر پشته‌ای فرودآمدند ازریگ سرخ که پای‌ایشان بر آن قرار نمی گرفت وسم اسب بر او نمی ایستاد وآب نداشتند وبعضی را جنابت رسید و بعضی را حدث ، وتشنگی غالب شد بر ایشان و شیطان وسوسه کرد ایشانرا . و گفت شما دعوی میکنی که پیغمبر خدادرمیان شما است و شما اولیاء خدائی و مشرکان شما را برآب غلبه کردند و شما آنجا ماندی و بر زمین خار که جای قدم نی براو، وبعضی جنب وبعضی محدث وتشنه و متحیر چگونه امیدداری که شما را برایشان غلبه و ظفر باشد خدایتعالی بارانی فرستاد که چندان سیل خاست از او که وادی مملو شد و مسلمانان آب برگرفتند و طهارت و غسل کردند فذلك قوله : «وانزل علیکم من السماء ماءً لیطهرکم به ـ من‌الحدث والجنابة ـ و یذهب عنکم رجز الشیطان» ای عذابه بوسوسته (وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ) تا دلهای شما ببندد و بآب باران زمین سخت شد تاثبات‌قدم ایشان‌و چهار پایان پدید آمد فذلك‌قوله (وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ) وابن‌محیصن درشاذ رُجزخواند بضم راء وهما لغتان وابوالعالیه «رجس» خواند بسین‌هم درشاذ وعرب‌معاقبه کنند میان سین‌وزای فی‌قولهم نسق ونزق والسراط والزراط و گفتند ثبات قدم بتأیید وتوفیق و صبر کرد که ایشانرا داد .

(إِذْ يُوحِي رَبُّكَ) و یاد کن ای محمّد چون وحی کرد خدای تو بفرشتگان که من با شماام بمعاونت و یاری دادن و نصرت یقال فلان مع فلان علی عدوه و وحی کرد بایشان که مؤمنانرا بر جای داری یعنی بقوت دل وصحت و عزیمت و نیت درجهاد کفار. و گفتند بحضور با ایشان درکار زار. و گفته اند بمعونت ایشان مؤمنانرا درحرب . ابوروق گفت فرشته‌ای آمد بر صورت مردی و با اصحاب رسول ﷺ میگفت واثق باشی بفتح و ظفر که ایشان‌بایکدیگر می گویند اگرمسلمانان بر ما ظفر یابند ازما کس بر جای نماند مسلمانان قوی دل میشدند آنگه بشارت دیگراین بود که گفت من‌ترس دردل کافران افکنم رسول ﷺ گفت « نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مسیرَةَ شهر » گفت مرا بترس یاری دادند بیکماه راه ، آنگه کیفیت ضرب و تیغ

زدن و مبارزت بیاموخت ایشانرا گفت (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ) گردنهای ایشان بزنی قول عطیه و ضحاك است و گفتند فوق صله است (١) والمعنی فاضربوا الاعناق گردنهای ایشان بزنید. وبعضی دگر گفتند فوق بمعنی علی‌است. رسول ﷺ گفت خدایتعالی مرا نه برای آن فرستاد تا عذاب خدای کنم و انما عذاب من ضرب الاعناق و شدّ الوثاق باشد بعنی قتل‌واسر دون سوختن بآتش . عبدالله عباس گفت معنی آنست که فاضربواالاعناق وما فوقها من الرؤوس کقوله «فان کن نساء فوق اثنتین -ای اثنتین- فما فوقهما» وبراین قول مراد سرو گردن باشد (وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ) عطیه گفت کلّ مفصل‌مراد هر بند گشائی‌است. عبدالله‌عباس گفت و ابن جریج وضحاك مراد اطراف است و اصل او سر انگشتان دست و پای باشد و اشتقاق او من أبنّ بالمکان اذاأقام به و لزمه باشد برای آنکه ملازم باشد بر جای خود یا بر آنکه‌قبض کند براو ، وقال الشاعر:

أَلا لَيْتَنِي قَطَّعْتُ مِنْهُ بَنانَةً ... وَلاقَيْتُهُ فِي‌البَيْتِ يَقْظانَ حاذِراً(٢)

یمان بن رباب گفت فاضربوا فوق الاعناق کنایه‌است از صنادید ورؤوس و کل‌بنان کنایة است از سفله و اینقول لطیف‌است، سهل بن حنیف گفت روز بدر ما تیغ نزدیك سر کافران‌می‌بردیم تیغ باو نارسیده سر ایشان از تن می‌افتاد دانستیم که این کار ما نیست فرشتگان‌میکنند عبدالله عباس گفت مردی از بنی‌غفار مرا حکایت کرد گفت من و پسر عم من روز بدربیامدیم و بر بالای کوهی شدیم منتظر تا دست‌کرا باشد و کجا غارت کنند تا ما نیز چیزی بربائیم گفت ابری برآمد ونزدیك ما آمد ومادر میان آن ابر خمخمهٔ اسبان شنیدیم و آوازسواران که میگفتند: أقدم حیزوم. اما پسر عمم از آن بترسید بر جای بیفتاد و بمرد و اما من‌تماسك کردم پس از آنکه مرا هیچ قوت نماند و نزدیك بود تا هلاك‌شوم. عکرمه گفت که از ابو-رافع شنیدم مولای رسول‌الله ﷺ که گفت من غلام عباس عبدالمطلب بودم و اسلام درخانهٔ ما آمده بود من اسلام آورده بودم و ام‌الفضل زن عباس عبدالمطلب ایمان آورده بود وعباس‌نیز مایل بود باسلام و اظهار نمی‌یارست کردن برای قومش که مخالفت ایشان نمیخواست چه‌اورا مال بسیار بر مردمان‌بود پراکنده وابولهب ببدر نرفته بود بدلی فرستاده بود چون خبرآمد که خدایتعالی ظفر داد مسلمانانرا برمشرکان آنقوم که بمکه بودند از ابولهب و جزاوذلیل

---

(١) صله یعنی زائد است .
(٢) ایکاش اقلا انگشت او را جدا کرده بودم او را ملاقات کردم در خانه بیدار و نگران خویش بود .

و مهین و دلشکسته شدند و مـا درخویشتن قوتی و منعتی بیافتیم و من مردی ضعیف بودم تیر تراشیدمی و این روز بنزدیك زمزم خیمه زده بودم و ام‌الفضل در آن خیمه بود و من‌در کسر خیمه تیر می‌تراشیدم و ما شادمانه بودیم بآنکه بما رسیده بود از ظفر رسول صلی الله علیه و آله که نگـاه کردیم ابولهب بیامد و در پس آن خیمه بنشست و پشت او با پشت من بود و من درخیمه‌بودم خبر آمد که ابوسفیان رسید گفت بگوی تا رنجه شود تا من از او خبری پرسم او بیامد و در بر او بنشست ، ابولهب گفت بگو ای برادرتا اینحال چگونه افتاد گفت چگویم چندان‌بود که ما ایشانرا دیدیم پشت بهزیمت دادیم و ایشان تیغ درما نهادند ازما میکشتند و اسیرمیکردند چنانکه می‌خواستند و من مردم را ملامت نمی کنم که ما جماعتی را دیدیم مردان سفید رو بر اسبان ابلق نشسته از میان آسمان و زمین که کس پیش ایشان نمی‌توانست ایستادن ، ابو رافع گفت من دامن خیمه برداشتم و گفتم آن فرشتگان بودند ابولهب دست بر آورد وطپانچه برروی من زد برخاستم وبراو جستم و او در من آویخت و مرا بر زمین زد و برسر من‌افتاد و مرا می‌زد ام‌الفضل ازخیمه بیرون‌آمد عمودی از عمودهای خیمه بدست گرفته بر سرابولهب زد و سر او را بشکست‌شجه‌ای‌منکر ، گفت او را زبون گرفته‌ای‌برای‌آنکه‌سید او غایب است او برخاست و برفت ذلیل و مهین بخدای که بعد از آن بیشتر از هفت روز زنده نماند تـا خدایتعالی طاعونی بر او افکند و از آن بمرد و او دو پسر داشت آن پسران او رادرخانه‌ای رها کردند و ازاو بگریختند ترس تعدی طاعون راکه ایشان از طاعون سخت ترسیدندی‌تا در خانه بگندید ، مردم ایشان را ملامت کردند آخر تنی چند را بمزد گرفتند تا بیامدند و آبی براو ریختند از دور و او را بیاوردند و در زیر دیواری نهادند و سنگ بر او انبـار کردند .
مقسم روایت کند از عبدالله عباس که او گفت آن مرد که پدر مرا عباس باسیری بگرفت اورا ابوالیسر کعب بن عمرو گفتندی ازبنی‌سلمه واو مردی بود کوتاه و عباس مردی بلند بالاوقوی و فربه رسول او را گفت عباس را چگونه اسیر گرفتی گفت مردی با من یار بود بر أسراو که من آن مرد را پیش از آن ندیده بودم و نیز دیگر ندیدم او را بر این شکل و بر این هیئت رسول صلی الله علیه و آله گفت : « لقد اعانك علیه ملك کریم » آن فرشته کریم بوده است که با تو یار بود بر اسیر کردن او .

(ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) «ذلك»اشارتست بآن قتل وأسر. گفت آن‌برای آن بود که ایشان مناقشه و مخالفت کردند با خدای و پیغمبر و مشاقه مفاعله باشد من الشق

یعنی ایشان درشقی بودند وخدای وپیغمبر درشقی وجانبی‌دیگر ازمخالفت‌ایشان خدای‌وپیغمبر را وهر کسیکه باخدای وپیغمبر مشاقه ومخالفت کند خدای سخت عقوبت است.

(ذٰلِکُمْ فَذُوقُوهُ) اشارت است‌نیز بآن تعجیل عقوبت ازقتل وأسر، گفت‌بچشی‌اینکه می‌بینی ازکشتن و اسیر کردن در عاجل. اما عامل ذلکم دراو دو قول گفتند یکی آنکه‌محلش رفع باشد علی انه خبر مبتدأ محذوف و التقدیر الامرذلکم. زجاج گفت نشاید که مبتداباشد و « فذوقوه » خبر او برای فاء چه آنچه ازپس‌فاء آید نشاید تـا خبر مبتدا باشد لایجوز زید فمنطلق ولازید فأضربه إلا علی تقدیر هذا زید فاضربه وکما قال الشاعر:

وَقائِلَةٍ خَوْلانُ فَانْکِحْ فَتاتَهُمْ وَأکْرُومَةُ الْحَیَّیْنِ خِلْوٌ کَماهِیا (۱)

ای هذه خولان. ووجه دوم آنست که محل‌او نصب باشد بفعلی مقدرچنانکه زیداً فاضربه ای اضرب زیداً فاضربه. و ذوق در باب عذاب توسع باشد برای آنکه متألم چون ادراك کند بمثابة ذائق باشد وذوق طلب ادراك طعم باشد بتناول اندك از مذوق، و بنفس خود معنی‌نباشد و ادراك نباشد برای آن گویند ذقته فلم اجدله طعماً و برای آن ذوق گفت که اینکه در دنیا رفت بایشان باضافة آنچه در قیامت خواهد بود بمثابة ذوق است مر آکل را و معظم طعم‌عذاب پس از این خواهد بودن (وَأَنَّ لِلْکافِرِینَ عَذابَ النّارِ) موضع انّ محتمل است دو وجه را از اعراب یکی رفع بتقدیر تکریر ذلکم ای ذلکم فذوقوه و ذلکم ان للکافرین ووجه دوم نصب‌اما بفعلی مضمر چنانکه فاعلموا ان‌الله واما بتقدیر باءای بأن‌الله‌چون‌باء بیفکندمنصوب کرد آنرا. قوله تعالی:

یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ (۱۶)

ای آنان‌که ایمان آوردید بمن دیدیدآنان‌که‌کافرشدند آنبود پس نگردانید برایشان پشتهارا

وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ

وهرکه بگرداند ایشان‌را درآن روز پشت‌خودرا مگر وایس شود بجنگ پناه گیرد بسوی‌گروهی پس بتحقیق

باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَ مَأْویٰهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ (۱۷) فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لٰکِنَّ

که بازگشت بخشمی ازخدا وجایگاه او دوزخ است وبد بازگشتی‌است پس‌نکشتید شماایشان را ولیکن

اللهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلاءً

خدا کشت ایشانرا و نه‌انداختی چون انداختی ولیکن خدا انداخت وتا آزمایدگروندگان را ازآن‌آزمودنی

(۱) زنی گفت اینك قبیله خولان است دختر آنها را عقدکن و او نازنین طایفه پدری و مادری و عزیز آنها است شوهر ندارد.

حَسَنًا إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (١٨) ذٰلِكُمْ وَأَنَّ اللهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ (١٩)

نیکو بدرستیکه خدا شنوندهٔ داناست اینست شمارا وبدرستیکه خدا سست‌کنندهٔ مکر کافران است

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا

اگر گشایش خواهید پس بتحقیق که آمد شمارا گشایش واگر بازایستید پس آن بهتر است برای شما واگر بازگردید

نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ (٢٠)

بازگردیم وهرگز باز ندارد از شما گروه شما چیزیرا واگرچه بسیار شدند وبدرستیکه خدا باگروندگانست

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ (٢١)

ای آنان که ایمان آوردید فرمان برید خدا وپیغمبر اورا و برنگردید از او و شما میشنوید

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (٢٢) إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللهِ

ونبوده باشید چون آنان که گفتند شنیدیم و ایشان نمی شنوند بدرستیکه بد تر جنبندگان نزد خدا

الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (٢٣) وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ

کران و گنگانند آنان که درنمی یابند واگر دانستی خدا در ایشان نیکی هرآینه شنوانید ایشانرا

وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ (٢٤) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا

واگر شنوانیدی ایشانرا هرآینه برگشتند وایشان اعراض کنندگانند ای آنان که ایمان آوردید اجابت کنید

لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ

مرخدارا وپیغمبررا چون خواند شمارا چیزی که زنده میکند شمارا ودانید بدرستیکه خدا جدا کند میان مرد

وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (٢٥) وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً

ودل او واینکه بسوی او برگردیده شوید وبترسید فتنه راکه نرسد البته آنان راکه ستم کردند ازشما

وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (٢٦) وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ

یگانه و بدانید بدرستیکه خدا سخت انتقام است و یادکنید چون شما بودید اندك سست شمردگان

فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ

درزمین بترسیدید برآنکه بربایند شمارا مردمان پس جای داد شمارا ونیرو کرد شمارا بیاری خود وروزی داد شمارا

مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٢٧) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ وَ

از پاکیزه ها تاشاید شما سپاس کنید ای آنان که ایمان آوردید ناراستی نکنید با خدا و پیغمبر و

تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٢٨) وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَ
نا راستی به امانتهای خودتان و شما میدانید و بدانید که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی اند و
أَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (٢٩) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ
بدرستی که خدا نزد اوست مزدی بزرگ ای آنان که ایمان آوردید اگر بترسید از خدا میگرداند
لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٣٠)
برای شما جداکننده ؛ باز دارد از شما بدیهای شمارا ومیآمرزد برای شما وخدا صاحب‌افزونی بزرگست
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ
وچون بد سگالند آنانکه کافر شدند تا آنکه بازدارندت یا بکشندت یا بیرون‌کنندت و بد سگالند وسگالش‌دهد
اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (٣١) وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا
خدا وخدا بهترین سگالندگان‌است وچون خوانده شود برایشان آیتهای ما گویند بتحقیق شنیدیم ما
لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (٣٢) وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ
اگر خواهیم هرآینه گوئیم مانند این را نیست این مگر افسانهٔ پیشینیان و چون گفتند خداوندا
إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ
اگر بوده باشد این او راست از نزد تو پس بباران بر ما سنگی را از آسمان یا بیاور ما را بشکنجهٔ
أَلِيمٍ (٣٣) وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ
دردناک ونباشدکه خدا شکنجه‌کند ایشان را و تو در ایشان بوده باشی ونبود خدا شکنجه‌کنندهٔ ایشانرا
وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (٣٤) وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ
و ایشان آمرزش طلبند و چیست مرایشان راکه عذاب نکنندشان خدا و ایشان باز میدارند از
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ
مسجد الحرام و نبودند دوستان او و نیستند دوستان او مگر پرهیز کاران ولیکن بیشتر ایشان
لَا يَعْلَمُونَ (٣٥) وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ
نمیدانند و نبود نمازشان نزد خانه مگر صفیر و دست زدن پس بچشید شکنجه را
بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (٣٦) .
بسبب آنچه بودید که کافر شدید

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً) حقتعالى در اين آيه خطاب كرد با مؤمنان گفت ايشانرا اى گرويدگان و باور دارندگان من و رسولان من چون ببينيد كافران را بيكبارگى بر شما فرود آيند نگر تا پشت بر نكنيد و بهزيمت نروى و الزحف الزحمة و قوله زحفاً اى مجتمعين مزاحمين و اصل او تدانى و تقارب باشد قال الاعشى :

لِمَنِ الظَّعائِنُ سَيْرُهُنَّ يُزاحِفُ ... عَرْضَ الشَّفِيرِ إِذا تَقاعَسَ يُحْذَفُ(۱)

زحف مصدر است براى اين تثنيه و جمع نكرد او را و نصب او محتمل است دو وجه را يكى مصدر على تقدير زاحفين زحفاً ، و دوم مصدرى در موضع حال اى متزاحمين . (فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ) پشتهاى خود را بايشان مدهى و معنى آنكه بهزيمت مروى و لفظ دبر براى استقباح حال گفت تا باشد كه ايشان استنكاف كنند از آنكه بگريزند . و همه مبالات نكردند، آنكه گفت :

(وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ) و هر كه پشت بايشان دهد بهزيمت جز كه بكارى از كارهاى كار زار جاى خود رها كند با سازى وعدتى و سلاحى بدست آرد (أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلىٰ فِئَةٍ) يا خواهد كه بنزديك جماعتى رود كه ايشان باو محتاج باشند هر كه برون از اين دو وجه صف كار زار رها كند و پشت بر دشمن كند (فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ) بخشم خداى باز آيد و مستحق خشم خدا شود و جاى او دوزخ باشد و آن بد جائى است و اصل زحف تقارب باشد يقال زحف العدو اذا تقارب و منه الزحف فى الشعر تقارب الحروف على وجه يخرج من الطبع، واما توليه جعل چيزى باشد بحيث يلى غيره و او متعدى باشد بدو مفعول يقال ولاه كذا او ولاه البلد و غيره . و « يومئذ » اعرابش روا باشد و هم بنايش ، اعراب و علت او براى آنكه او اسمى است متمكن بر تقدير اضافه و نصب او بر ظرف باشد و اما بناء براى آنكه دو اسم است مركب كخمسة عشر و معديكرب و بعلبك . ومتحرّف : زايل باشد از جهت استواء و حرف الشىء حدّه و الحرفة الصنعة لانه ينحرف اليها. و الحرفة الحرمان لانحراف الرزق عنه ، وقد حرف الرجل اذا حرم فهو محارف ، ومنه حروف الهجاء لانها اطراف الكلمة، وحرف

(۱) ظعاين جمع ظعينه زنى است كه در كجاوه باشد آماده سفر، وشفير كناره وادى است و تقاعس كند رفتن وتأخير نمودن، وحذف آنكه بمباشرت بعصا و امثال آن بزنند در مقابل قذف كه زدن بسنگ و ريگ باشد از دور . اعشى كاروانى كه زنانرا ميبرد از دور ديده تأسف ميخورد كه بشتاب كنار وادى ميروند و اگر يكى تأخير كند آنرا بچوب ميزنند كه در دورشدن عجله كند .

الجبل جانبه ، و حرف السيف حدّه ، و الحرف البعير الضامر تشبيهاً بحرف الهجاء، والحرف البعير الصلب تشبيهاً بحرف الجبل .و تحيز : طلب چيزى باشد تادر او ممكّن شود ، وانحاز اليه اذا انضم اليه ، و حازالشيء اذا جمعه، والحيّز المكان الذى فيه الجوهر . و فئه :جماعتى باشند از مردمان منقطع از ديگران و گفته اند اشتقاق او من فاء اذا رجع باشد و گفته‌اند من فأوت رأسه بالسيف اذا قطعته . علماء خلاف كردند درحكم آيه كه خاص است بروزبدر،يا عام در جميع‌مواضع. ابوسعيد خدرى گفت و حسن بصرى و قتاده وضحاك: اين آيه مخصوص است واينحكم، بروزبدر، براى آنكه درزمين مسلمانان همان بودندكه با پيغمبر حاضربودند اگر كسى از آنجا بگريختى او را جاى نبودى جز كه با مشركان گريختى امروز اگر برود هم با جماعت مسلمانان رود واينحكم در حق او ثابت‌نباشد. يزيد بن حبيب گفت اينحكم‌روز بدر بود اما روز احد چون بگريختند خدايتعالى عذر خواست براى ايشان گفت «إنمااستزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفى‌الله عنهم » وعطا گفت‌آيه منسوخ است بقوله «الآن خفف‌الله عنكم وعلم أن فيكم ضعفاً » وكلبى گفت هر كرا در كار زار بكشند اگر مقبل باشد و اگر مد بر شهيد است و درست آنست كه فرار از زحف معصيتى كبيره است و اين قول عبدالله‌عباس است و او گفت « اعظم الكباير الشرك بالله ثم الفرار من الزحف » و اين قول باقر وصادقست عليهما‌السلام بر اين عموم آيت است و ألفاظ عموم را در قرآن واجب بود حمل كردن بر عموم الا كه دليل باشد مخصص كه آنرا تخصيص كنند و اينجا لفظ عموم است و دليل مخصص نيست و آن آيه كه در روز احد آورد حجت ماست براى آنكه گفت عفى‌الله عنهم و عفو ازگناه باشد اگر فرار از زحف گناه نبودى عفو نبايستى از خداى . و اما قول آنكس كه گفت ــ عطا و جز او ــ كه‌آيت منسوخ است اگر تخصيص بدليل محتاج باشد نسخ اولى‌تر ولا دليل على نسخه و دگر آنكه جمع از ميان هر دو آيت ممكن است ازكجا دعوى نسخ توان كردن در آيت و آن خلاف جمله علما است . قوله «فقد باء» اى رجع و باء بكذا اقرّ به ، و البواء الكفو فى‌الدم . قوله : « مُتَحَرِّفاً أَوْ مُتَحَيِّزاً» نصب ايشان بر حال باشد وروا بودكه بر استثناء بود كأنه قال إلا رجلا متحرفاً او متحيزاً آنكه صفت موصوفى محذوف باشد و هردو وجه محتمل است. قوله:

(فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ) ابن عامر و كسائى و حمزه و خلف‌خواندند «ولكن الله قتلهم » بتخفيف نون و رفع«الله» براى آنكه إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ اين هر چهار را

چون تخفیف کنند عملشان باطل شود. حق تعالی دراین آیه باز نمود بر سبیل مبالغه که آنچه رفت روز بدر نه بقوت و عزت و منعت تو بود بل بفضل و رحمت و تقویت و تأیید و نصرت من بود و تسبیب من آنرا از مدد فرشتگان تا مبالغه بحدّی رسانید که از او نفی کرد و با جود حواله کرد چنانکه یکی از ما کسی را بدست یا بحجت نصرت کند گوید خصم را نه تو غلبه کردی بل من غلبه کردم اورا ، واین ظاهر و شایع است در استعمال که فعل از متولی فعل نفی کنند و بمسبب اضافه کنند علی سبیل المبالغة فی التوسع ، چنانکه یکی از ما گوید اینکار در قوت و قدرت تو نبود و اگر نه عنایت من بودی و نصرت من تورا، اینکار بر نیامدی و باشد که اودر آن کلمتی گفته باشد بنا براین قول شاعر گفت : « إذا رَدَّ عافِي القِدْرِ مَنْ يَسْتَعِيرُ ها» (١) والعافی بقیة المرق فی القِدر ویقال له العفوة والعفاوة، حوالرد با بقیه مرق کرد و برحقیقت آن فعل صاحب قدر باشد ولکن چون سبب رد او بود اضافه باو کرد. قوله (وَما رَمَيْتَ إذْ رَمَيْتَ) مفسران خلاف کردند در این رمی که چه بودو کی بود بعضی گفتند چون رسول عليه السلام ببدر آمد گفت «هذه مصارع القوم ان شاءالله» این فتاد نگاههای قوم است إن شاءالله چون بر آمدند گفت : « هذه قریش تجربخیلائها و فخرها یکذبون رسولك اللهم انی اسئلك ما وعدتنی » گفت این قریشند که جامهٔ تکبر و فخر میکشند و رسول ترا بدروغ میدارند بار خدایا من ازتومیخواهم آنچه وعده دادهای مرا، جبرئیل آمد و گفت قبضهٔ خاك بر گیرودر روی ایشان انداز چون صفها راست کردند رسول امیرالمؤمنین عليه السلام را گفت پارهای خاك مرا ده امیرالمؤمنین دست فراز کرد و کفی خـاك و سنگ ریزه بر رسول داد رسول عليه السلام در روی ایشـان انداخت و گفت « شاهت الوجوه » زشت باد این رویهای مشرکان هیچ مشرك نماند و الا خدایتعـالی از آن خاك و سنگ ریزه پارهای بچشم اورسانید ودهن و بینیاش. آنگه مؤمنان روی در ایشان نهادند و ایشان را کشتند واسیر کردند آن سبب هزیمت قوم بود . حکیم بن حزام گفت چون روز بدر بود ما آوازی از آسمان شنیدیم که پنداشتیم آوازسنگ ریزه است که درطشتی اندازندورسول عليه السلام آن قبضهٔ خاك در روی ما انداخت وما هزیمت شدیم . قتاده وانس و ابن زید گفتند ما را چنین روایت کردند که رسول عليه السلام روز بدر سه ریگ بر گرفت یکی در میمنهٔ قریش انداخت و یکی در میسره و یکی در قلب و گفت «شاهت الوجوه » زشت بـاد این رویها و مشر کـان بهزیمت رفتند . سعید بن المسیب گفت این آیه دراُبی بن خلف الجمحی آمد و او آن بود که

(١) برگردانید ته مانده درديك كسی راکه دیك بعاریت گرفته بود .

روزی استخوان پوسیده پیش حضرت رسول ﷺ آورد و بدست خرد کرد آنرا و گفت تومی‌گوئی خدای این زنده خواهد کردن وذلك قوله « و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم »چون روز بدر بود او را باسیری بگرفتند و فدیه کرد و خویشتن بازخرید و چون بخواست رفتن گفت یا محمد اسبی دارم که هر روز فرقی (١) گاورس میدهم او را تورا بر آن اسب خواهم کشتن رسول ﷺ گفت من تورا بکشم ان‌شاءالله چون روز احد بود ابی‌خلف بر آمد بر آن اسب و میتاخت تا بنزدیك رسول رسید جماعتی مسلمانان پیش او رفتند تا اورا بکشند رسول ﷺ حربه‌ای‌دردست‌داشت بینداخت بر پهلویش‌زد چند استخوان پهلویش بشکست او را از آنجا بر گرفتند و می گفتند باکی نیست این زخم کارگر نیامده است گفت بامن‌می‌گوئی بخدای که طعنه‌ای زدمرا محمد که اگر به‌بخشند(٢) بر اهل‌زمین همه راهلاك کند و من‌ازاین جان نبرم نشنیدی که‌روز بدر گفت تورا بکشم ان‌شاءالله واو دروغ‌نگوید او را بردست گرفتند و می‌بردند بردست مردان بمرد هم آنجـا دفن کردند برراه ، این آیه آمد . صفوان بن عمرو گفت ازعبدالعزیز بن جبیر که رسول ﷺ روز خیبر کمانی بخواست کمانی درپیش اوبردند نپسندید کمانی دیگر بیاوردند رسول ﷺ تیردر کمان نهاد و بینداخت بر جانب حصن خیبر تیر بیامد تا بر کنانة بن‌ابی‌الحقیق آمد و او بر بستر خفته بود و او را بکشت خدایتعالی‌این آیه فرستاد « وما رمیت اذ رمیت ولکن‌الله رمی » پس حقتعالی این فعل را اضافه باخود کرد ازآنجا که توفیق و تسدید وتسبیب و تأیید از اوبودچنانکه مثال گفته شد، بعضی دیگر گفتند برای آن گفت تاایشان اعجاب نکنند و عجب نیارند و نگویند این ما کردیم و دهن بعجب‌پر کنند . مجاهد گفت سبب آن بود که جماعتی صحابه در جماعتی کشتگـان خلاف کردند این گفت من کشتم آن گفت من کشتم خدایتعالی این آیه فرستاد « فلم تقتلوهم ولکن‌الله قتلهم » حسین بن الفضل گفت آنچه شما کردی جراحت بود و اماتت و قبض روح از من بود و اینقول مغتمد نیست «وما رمیت اذ رمیت » و نه تو انداختی آنچه انداختی ولکن خدای انداخت‌یعنی آن اجزای خاك و سنگ ریزه نه تو رسانیدی بچشمهای ایشان خدای رسانید و آن تیر که بخیبر انداختی خدای رسانید و این بروجه معجز رسانید . محمد بن إسحق گفت این کسر وهزم ایشـان نه بانداختن تو بود بل بآن‌بود که خدایتعالی ترس‌در دل ایشان افکند. ابوعبیده گفت رمی کنایت باشد از نصرت و خذلان ، عرب گوید رمی‌الله لك ای نصرك و رماك‌الله ای خذلك

(١) فرق پیمانه‌ایست‌گویند سه صاع گنجایش داشت . گاورس نوعی ارزن است‌که در لغت عربی ذرة‌گویند . (٢) تقسیم کند

(وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً) و تا امتحان كند مؤمنان را بآن ابتلا و امتحان نيكو و گفته‌اند تا نعمت كند بآن بر مؤمنان نعمتی نيكو بنصرت و غنيمت و اجر و مثوبت . محمد بن اسحق گفت معنی آنست تا مؤمنـان بدانند كه خدای چه نعمت كرد بايشان در فتح و ظفر مثل آنحال كه ايشان اندك بودند و دشمن بسيار تا شكر اين نعمت بگذارند (إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ای سميع لاقوالهم عليم بأحوالهم وقيل سميع لأسرارهم عليم بأضمارهم .

(ذٰلِكُمْ) اشارت است بآنكه رفت بقتل وأسر، واو درمحل رفع است على قول الزجاج بخبر مبتدای محذوف التقدير الامر ذلكم كار آن بود كه شما ديديد (وَأَنَّ اللهَ) در او دوقول است زجاج گفت محل او رفع است بخبر مبتدای محذوف و التقدير و الامر أن الله. وديگران گفتند محل او نصبست باضمار فعلی مقدّر و التقدير : و اعلموا أن الله(مُوهِّنُ) ابن عامر و حمزه و كسائی و ابوبكر عن عاصم خواندند « موهن » بتخفيف و تنوين و نصب « كيد» من الايهان يقال أوهنه يوهنه إيهاناً، وأبوعمرو و ابن كثير و نافع خواندند «مُوهِّنٌ » مشدد منون من التوهين بنصب كيد و حفص عن عاصم خواند بتخفيف و اضافه و جر كيد « مُوهِن» (كَيْدِ الكافِرِينَ) يقال وهن شيء يهن وهناً و هو واهن ، و أوهنته و وهنته إيهانـاً و توهينا بر قياس افعال لازم ومتعدی كه چون تعديه خواهی كنی بهمزه كنی يا بتضعيف عين ، حقتعالی گفت اين برای آنست تا بدانی كه حق تعالی آنچه كرد برای آن كرد تأكيد ومكر كافران ضعيف گرداند . آنگه گفت :

(إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الفَتْحُ) اگر طلب فتح می كنی فتح آمد شمـا را خلاف كردند مفسران در آنكه خطاب با كی است و سبب نزول آيه چه بود بعضی گفتند سبب آن بود كه ابوجهل روز بدر گفت « اللهم أيّنا كان أفجر و أقطع للرحم و أتانا بمـالا نعرف فأجبه الغداة » بار خدايا هر كه از ما فاجر تر و قاطع رحم تر و چيزی آورده است بما كه ما نمی‌شناسيم او را باز زن فردا ، خدايتعالی اين آيه فرستاد و دعای ايشان برايشان بشنيد و ابوجهل را دو مرد زدند نام ايشان عوف و مسعود ابنـا عفرا دو برادربودندعبدالله‌مسعودش تمام كرد . سدی‌و كلبی گفتند مشركان‌چون‌از مكه بيرون می‌آمدند بخانهٔ كعبه آمدند وبأستار كعبه در آويختند و گفتند : « اللهم انصر أعلى الجندين‌واهدی الفئتين‌واكرم الحزبين وافضل الدينين » بار خدايا نصرت كن از اين دولشكر آنرا كه بلند تر است و از اين دو گروه آنرا كه راه يافته تر است و از اين دو جماعت آنرا كه گرامی تر است و از اين دو دين آنرا كه

فاضل تر است خدایتعالی رسول ﷺ را نصرت کرد بر ایشان و این آیه‌فرستاد، عکرمه گفت گفتند بار خدایا نمی‌دانیم که اینکه محمد آورده است چه دینست بارخدایا میان ما و محمد توحاکم باش و حکم کن میان ما بحق و فتح در آیه بمعنی حکم استوالفتّاح الحاکم ابی بن کعب و عطاء خراسانی گفتند این خطاب بااصحاب رسول است خدایتعالی ایشانرا گفت برسبیل منت که اگر فتح می‌خواستی فتح آمد شما را ازخدا. خباب بن‌الارتّ گفت ما پیغمبر را گفتیم یا رسول‌الله برای ما از خدا فتح نخواهی روی رسول ﷺ سرخ شد و گفت آنانکه پیش از شما بودند ایشان را انواع عذاب کردند و بدست اره (۱) دو نیم کردند و از دین خود نگشتند و اعضای ایشان مفصل می کردند ازدین خود برنگشتند آنگه چنان شدکه سواری از صنعا بحضر موت آمدی‌ازکس‌نترسیدی مگراز خدایتعالی‌و گوسفنداز گرگ‌نترسیدی شما راتعجیل است بفتح و نصرت خدایتعالی این آیه فرستادآنگه ازخطاب مؤمنان عدول کرد بخطاب‌کافران و گفت (وَإِن تَنتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ) اگر باز ایستی از این کفران‌و تعدی شما رابه‌باشد یقال نهیته فانتهی افتعال‌مطاوع فعل‌باشد قیاسی مطرد (وَإِن تَعُودُوا نَعُدْ) واگر شمابحرب محمد آئی ما باسرفتح و نصرت اوشویم (وَلَن تُغْنِيَ عَنكُمْ فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ) گر وه‌وجمع‌شمااز شما غنا نکنندوا گرچه‌بسیار باشند (وَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ) نافع‌وابن عامر و حفص خواندند بفتح الف «وان‌الله» و علت آن باشد که گفتند حرف جرّ مقدّراست آنجا ومحذوف والتقدیر «و لان‌الله مع المؤمنین» و باقی قرّاء خواندند و ان‌الله بکسر الف برابتداء و خدایتعالی بنصرت بامؤمنان است.

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ) آنگه حقتعالی خطاب کرد با مؤمنان گفت‌ای گرویدگان و ایمان آوردگان طاعت داری‌خدایرا و پیغمبر را و امتثال فرمان‌ایشان کنی (وَلَا تَوَلَّوْا عَنْهُ) واز او برمگردی (وَأَنتُمْ تَسْمَعُونَ) وشما دعوت اومیشنوی و کلام خدای می‌شنوی و آیت‌اول عطفست ودوم حال.

(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ) و چون آنان‌مباشی که گفتند ما می‌شنویم و نمی‌شنیدند یعنی بشنیدن منتفع نبودند، بمنزلت آن بودند که نشنودند وواوهم حال‌راست. ابوعلی گفت مراد بنفی سمع نفی قبول است بعضی گفتند مراد منافقانند و این قول محمد اسحق است، حسن بصری گفت مشرکانند بعضی گفتند اهل کتابند جهودان و

(۱) اره دستی.

ترسایان، قوله :

(إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ) گفت بدترین جانوران و کلّ ما دبّ علی الارض فهو دابّة والدبیب نرم رفتن اینجا کنایت است از جملهٔ جانوران گفت بدترین جانوران بنزدیك خدای کران و گنگان و کوران باشند که عقل کار نبندند و اندیشه نکنند ومراد بکر و گنگ آنانند که حق نشنوند و نگویند نه آنانند که ایشانرا آفتی وخللی باشد در گوش وزبان چنانکه گفتیم «صم بکم عمی فهم لایرجعون» و کلام دراین باستقصا رفته است ، آنکه گفت :

(وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ) واگرخدای در ایشان خیر دانستی بشنوانیدی ایشانرا یعنی اگر خدای از ایشان اختیار ایمان و خیر و طاعت شناختی با یشان لطف کردی تا بشنیدندی و کار بستندی ولکن از ایشان و اختیار بد ایشان و اصرار ایشان بر کفران می‌داند که اگر ایشان رابشنواند نشنوند و ازاو بر گردند و اعراض کنند و کار نبندند. ابن جریج و ابن زید گفتند لاسمعهم الحجج والموعظة، و ابوعلی گفت سبب نزول آیه آن بود که گفتند ما تورا آنگه باور داریم که جماعتی از قصی بن کلاب که سالها است تا ایشان بمرده‌اند زنده کنی تا با توسخن گویند و سخن ایشان بشنویم خدایتعالی آیه فرستاد که « ولو علم‌الله فیهم خیراً» اگر خدا از ایشـان خیر دانستی یعنی از ایشان ایمان شناختی لاسمعهم کلام الموتی کلام آن مردگان بشنوانیدی و اگر نیز بشنواند اعراض کنند و بر گردند و عدول نمایند، حسن گفت این اخبار است از علم او چنانکه «ولو ردوا لعادو لما نهواعنه» و در آیه دلیلست بربطلان قول آنکس که گفت شاید که در مقدور لطفی باشد که خدای تعالی با کافران بکند ایمان آرند و نکند (١) چه اگر چنین بودی مؤدی بود بانقض غرضش تعالی علواً کبیراً .

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ - الآية) خدای تعالی در این آیه خطاب کرد بـا مؤمنان و گفت ای گرویدگان اجابت کنی خدا وپیغمبر را واستجابت و اجابت یکی باشد و آن طلب موافقت داعی باشد در آنچه بآن دعوت کنند و فرق میان دعوت و امر آن است که رتبه در امر معتبراست ودر دعوت معتبر نیست (إِذَا دَعَاكُمْ) چون شما را دعوت کند یعنی رسول ﷺ باکاریکه شما را زنده کند مفسران خلاف کردند، سدی گفت (لِمَا يُحْيِيكُمْ

---

(١) بعضی گویند لطف بر خدا واجب نیست یعنی هرگاه بداند بکاریکه او بکند کفار ایمان می‌آورند شاید آن کاررا نکند و ماگوئیم اگر خدا بداندکه کافر بسبب آن کار ایمان خواهد آوردحتماً آن کار راخواهدکرد چون اراده الهی بایمان کفار است واگر بداند انجام کاری سبب ایمان اوخواهد شد ونکند نقض غرض خواهد شد .

ای للایمان چون شما را بایمان دعوت کند آنکه ایمان را حیات خواند از دو وجه نیکویکی آنکه کافر را مرده خواند فی‌قوله : «انك لاتسمع الموتی» دیگر آنکه ایمان سبب حیاةابد باشد فی‌قوله «و هو مؤمن فلنحیینه حیوةطیّبة» مجاهد گفت للحق چون شما را با حق‌دعوت کنند حق را با حیاة تشبیه کرد از آنکه مفضی باشد با حیاة . قتاده گفت مراد قرآنست که در او حیاة و نجات و عصمت است ، مجّد بن اسحق گفت مراد جهاد است برای آنکه جهادسبب حیاة است من قوله «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین» و مراد باستجابت در آیت طاعت است . ابوهریره روایت کرد که رسول‌ﷺ باُبی‌-کعب بگذشت‌و او در نمار بود او را آواز داد و گفت یااُبی‌تعال ، ابی نماز تخفیف کرد وپیش رسول شد ﷺ گفت یا اُبی‌چرا جواب ندادی مرا چون تورا بخواندم : «ألم تسمع الله یقول یاایها‌الذین آمنوا استجیبوالله و للرسول اذا دعاکم‌لما یحییکم» گفت ندانستم‌یارسول‌الله‌لاجرم از این پس هر گه مرا بخوانی اجابت کنم تورا واگر در نماز باز باشم آنکه گفت خواهی که خبر دهم تورا بسورتی که در توراة و انجیل و زبور وقرآن‌مثل آن سوره نفرستادند گفت‌بلی یا رسول‌الله گفت‌ازمسجد بیرون‌نشوم‌تاتوراخبر ندهم‌چون‌ساعتی‌بر آمد رسول‌ﷺ برخاست تا برون‌شود چون‌بدرمسجدرسیداُبی گفت‌یارسول‌الله آنچه‌مراوعده‌دادی گفت در نماز چه‌خواندی گفت‌فاتحة‌الکتاب گفت‌بآن‌خدای که جان‌من بامر اوست که مثل این سوره‌در توراة وانجیل و زبور و قرآن نفرستادند وآن سبع المثانی است و خدایتعالی جزبمن نداده است(وَاعْلَمُوا أنّ‌اللهَ يَحُولُ بَيْنَ المَرْءِ وَقَلْبِهِ) وبدانی که خدای منع کند میان مرد و دلش دراوچند قول گفتند یکی آنکه‌معنی آنست که خدای‌تعالی منع کند میان مرد و دلش بمرگ یابجنون و زوال عقل پس منتفع نباشد بدل‌خود و بآن تدارك‌فایت نتواند کردن و آیت بروجه‌تحریص باشد علی مبادرة التوبة قبل هذه الحالة، بتوبه بشتابی پیش از آنکه اینحال پیداشود. و وجهی دیگر آنست که منع کند بازالت عقل و عقل را قلب خوانند لما کان فیه قول‌الله تعالی «ان‌فی ذلك لذکری لمن کان‌له قلب» قال‌الشاعر :

وَبي أَلْفُ وَجْهٍ قَدْ عَرَفْتُ مَكَانَهُ وَلَكِنْ بِلا قَلْبٍ إِلَىٰ أَيْنَ أَذْهَبُ (۱)

و این بر سبیل مبالغه باشد که آنرا که دل نبود که محل عقلست عقل چگونه بود، و اینوجه قریبست با وجه اول برای آنکه مورد اوهم حث است برطاعت و تدارك کار بتوبه‌پیش

(۱) هزار راه میشناسم اما چون‌دل ندارم بکدام جانب توانم رفت .

از زوال عقل، وجه سیم آنکه عبارت باشد این از آنکه بندگان نزدیکست وعالم است باحوال ایشان چنانکه گفت « و نحن اقرب الیه من حبل الورید » کأنه قال أنا الحایل بین المرء وقلبه وأنا بینه وبین قلبه بمعنی القرب و معنی القرب العلم . وجه چهارم آنست که قادر است که منع کند میان دل وافعال اواز اعتقادات وارادات و کراهات و آنچه افعال دل است و معنی آیه آن بود که افعال و جوارح شما طایع أحوال قلوبست (۱) وأفعال قلوب اگرمن خواهم، حائل ومانع باشم میان آن ومیان شما. وجه پنجم آنست که گفتند مؤمنان هروقت اندیشه کردندی در آنکه دشمن بسیاراست وایشانرا عدداندکست خوفی در دل ایشان آمدی خدایتعالی باز گفت که منع کنم میان دل ایشان و آن خوف تا خائف نباشند خوفشان بأمن بدل کنم و کافران را ظن ظفر وغلبه بترس و بدلی بدل کنم . وجه ششم در او آنست که منع کنم میان بنده ودواعی او از آنچه او را دعوت کند با کفر و قبایح بامر ونهی ووعد ووعید . و خلافی نیست که تکلیف حایل است و مانع میان بنده و آنچه خواهد که کند از بسیاری فعل‌ها و مکلف خداست تعالی پس حایل او باشد میان دل بنده و دواعی قبایح و این حیلولة منع و وعظ باشد نه حیلوله قهر و جبر چنانکه ابن الرقیّات گفت (۲) :

حالَ دُونَ الْهَوَى وَدُونَ سرىَ اللَّيْلِ مُصْعَبُ
وَ سِيَاطٌ عَلَى أكُفِّ رِجَالٍ تَقَلَّبُ

و ما دانیم که این منع بتخویف و ترهیبست نه بالجاء. وجه هفتم آنست که خدایتعالی منع کند میان دل مؤمن و ارتداد و کفر بادلّه وحجج و میان آن حالا بعد حال از الطاف و آنچه او را تقریب کند و اینوجه مخصوص باشد بالدلیل دون القهر، وبالامر دون الالجاء . واما مجبّره را در آیه تمسّك نیست برای آنکه در آیه آنست که خدایتعالی حیلوله کند میان بنده و دلش نگفته میان بنده و ایمان واگر آیه را ظاهری بودی که اقتضای این کردی واجب بودی عدول کردن از او بدلیل فکیف ولا ظاهر له یقتضی ماظنّوه ، چه از حکیم نیکو نبود

(۱) جوارح اطاعت قلب میکند .

(۲) این مرد عبیدالله ابن قیس الرقیات است وبدین نامش خواندندکه در اشعار پیوسته برقیه نام تغزل میکرد واو همیشه با مصعب بن زبیر بود و مدح او میکرد و چون عبدالملك مروان برعراق مستولی گشت و مصعب راکشت برای کشتن وی جعلی مقرر داشت تا عبدالله بن جعفر او را نجات داد در این شعر گوید مصعب بن زبیر حائل شد میان معشوقه و سیر شبانه من بسوی او و هم تازیانهائی که بردست مردمی می‌گردد . مدح مصعب میکند باینکه امیری است دیندار ومانع فحشا ومنکرات .

که منع کند میان بنده و آنچه اورا فرموده باشند و اورا تکلیف کرده که این قبیح بود وقبایح بر او روا نیست (وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ) وشمارا باوحشر وجمع کنندهاء ضمیرشأنوکار استوالتقدیران الشأن والامر انکم إليه تحشرون .

(وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خاصَّةً) اصل فتنه اختبار است و امتحان وآزمایش وآن بلیّه که باطن آدمی بآن پیدا شود آنرا فتنه خوانندوخصلتی و حالتی که پدید آید که مردمان بر یکدیگر ظلم کنند آنرا فتنه خوانند و در آنکه مراد بفتنه چیست درآیه مفسران خلاف کردند ، عبدالله عباس گفت معنی آیه آنست که خدایتعالی گفت بر منکر خاموش مباشی واصغاء مکنی و رضا مدهی که عذاب خدا که بیاید ظالم را از ناظالم تمیز نکند و اینقول بیشتر مفسرانست که فتنه در آیه عذابست پس چون عذاب بیـاید ظالمان را از کردن ظلم باشدو آنان‌را که آن ظلم نکرده باشندبرترك امر معروف و نهی‌منکر و آنان را که نامکلف باشند ازاطفال و مجانین و بهایم برسبیل‌امتحان. و تقدیر آیه آنست که و اتقوا فتنة عامّة غیرخاصّة بالظالمین . قوله «لا تصیبن » محتمل است دو وجه را یکی نفیو یکی نهی غایب برقول عامه مفسران و عبدالله عباس گفت نفی است و در جای صفت فتنه‌افتاده است . اگر گویند فعل مضارع را که جواب قسم نباشد و شرط نباشد بقرینه‌إمّا، نون تأکیددر او نشود لایقال رأیت لا تفعلن کذا انمایقال : والله تفعلن کذا ، گوئیم اما فرّاء و کسائی گفتند کلام متضمن است تحذیر را برای آن نون در آورد کما قالوا . اتّق‌الاسد لیأکلنك . ودراین وجه ضعفی هست‌برای‌آنکه دراین‌مثال که‌آورد فعل مضارع جواب امراست‌نه درجای صفت و جواب درست از او آنست که کلام متضمن شرط و جزاست و تقدیر آنست که : و اتقوا فتنة إن‌لم تتقوها تصیبنکم ظالمین و غیر ظالمین. بپرهیزید از فتنه و بترسید از عذابی که چون‌بیاید بظالم و ناظالم وبخاص‌و بعـام برسد یعنی از صفت اواین باشدکه چون بیاید عام بودبهمه‌کس برسد چون عذاب استیصال که امت سلف‌را بود بر آن تأویلی که ذکر کردیم فلما أوقعه موقع الشرط والجزاء أدخل علیه النون التأکید ، وجه دیگر آنست که لاتصیبن نهی غایبست و در ظاهر نهی است فتنه را و در معنی مکلف را چنانکه یکی ازما گوید لا رأیتك ههنا نبینام تورا اینجا یعنی نباید تا اینجا باشی که من تورا آنجا بینم و مثله قوله فی‌قصة سلیمان عليه السلام « یاایها النمل‌ادخلوا مساکنکم‌لایحطمنّکم سلیمان و جنوده» . در ظاهر نهی متعلقست بسلیمان عليه السلام و در معنی بنمل و براینوجه این‌دو کلام باشد هریکی مفید ومستقل « واتقوا فتنة » کلامی‌باشد

« ولا تصیبن» کلامی دیگر یعنی واتقوا فتنة مبهمة ، صفة غیر موصوفة . وفایدهٔ تنکیر آنکه فتنه که آنرا وصف نتوان کرد آنگه گفت «لاتصیبن» نباذا که آن فتنه بظالمان رسد خاص و بر اینقول معنی برعکس معنی اول باشد چه معنی آن بود که فتنه عامه تصیب الظالم و غیر الظالم و بر این وجه آنکه تصیب الظالم خاصة دون من لیس بظالم گفت بترسید از فتنه عظیم و مبادا که آن فتنه بظالمان رسد از جملهٔ شما . فسبحان من تحیر فی نظم کلامه بدایة العقول و ان تعاطی القول فی تفسیره بکل سمین وغث اهل الفضل واصحاب الفضول . بدانکه موقع نون تأکید اگر ثقیل باشد و اگر خفیف جائی بود که کلامی باشد متوقع غیر واقع کالامر والنهی و جواب القسم والشرط والجزاء فی قولك افعلن کذا ولا تفعلن کذا والله لافعلن کذا أما تفعلن کذا أفعل ولئن تفعل کذا لافعلن بك کذا جز اینست که شرط را تا ما دراو نبود نون تأکید در او نبرند نحو قوله « فاما ترین» «وإما تخافن» «واما تعرضن» واین ما بجای لامست در جواب قسم که تا لام نباشد نون در او نیارند . و کسائی و فرّاء در جواب سؤال برای آن بتحذیر تعلل کردند که تحذیر انما یکون عن امر متوقع غیر واقع والله اعلم بمراده من کلامه . حسن بصری گفت آیه در صحابهٔ رسول آمد طلحه و زبیر وعمار گفت زبیر این آیه میخواند و می گفت ماسالها این آیه میخواندیم و ندانستیم که از اهل این آیه آیم تا بدیدیم خود آیه در حق ما بوده است . سدی گفت در اهل بدر آمد آنانکه ایشان مقتول شدند روز جمل مراد هم طلحه وزبیر باشند بر اینقول عبدالله مسعود گفت هیچکس نیست از ما الا مفتون است بفتنه الا تری إلی قوله : « إنما أموالکم و اولادکم فتنه » پس هر که پناه با خدای دهد باید تا از مضلات فتن پناه باخدای دهد . حذیفة بن الیمان گفت ازرسول عليه‌السلام شنیدم که گفت گروهی از اصحاب من از پس من چیزها می گفتند که باشد که خدا بیامرزد ایشانرا بصحبت من و جماعتی بر آن کار کنند و بر آن بروند و بدوزخ شوند . ابوهریره گفت که رسول عليه‌السلام گفت قیامت بر نخیزد تا فتنه پیدا نشود عمیاء مظلمه کور تاریك که آنکس که در آن فتنه خفته باشد به از آن باشد که نشسته باشد و نشسته به باشد که ایستاده و آنکه ایستاده باشد به از رونده باشد و آنکه رونده باشد به از دونده باشد ، یکی از جملهٔ اصحاب رسول عليه‌السلام گفت یا رسول‌الله اگر این فتنه مرا دریابد و من در تاختن باشم گفت تاختن مکن با رفتن آی گفت اگر در رفتن باشم گفت بایست گفت اگر ایستاده باشم گفت بنشین گفت اگر نشسته باشم گفت دستها با خویشتن گیر و نگاهدار که بندهٔ مظلوم باشی به از آن باشد که بندهٔ ظالم باشی . حذیفة بن الیمان گفت که رسول عليه‌السلام گفت

که فتنه بیاید چون پارهای شب تاریك که در او هلاك شود هر شجاعی سخت وهر سواری نیك تاز و هرخطیبی فصیح. و رسول عليه السلام گفت : « ان الفتنة تجيء فتنسف العباد نسفاً فينجو العالم منها بعلمه » گفت فتنه بیاید و بندگان خدای را پست کند عالم از آن بعلم نجات یـابد.
(وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) و بدانی که خدای سخت عقوبتست .

(وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ) خدای تعـالی باین آیه خطاب کرد بامهاجران گفت یاد کنی چون شما در زمین مکه اندك عدد بودی و ضعیف قوت در ابتدای اسلام تخافون می‌ترسیدی از آنکه مردمـان دریابند شما را یعنی اهل فارس و روم (فَآوَيكُمْ) شمارا بامدینه برد (وَ أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ) و دست شما قوی کرد بنصرت و فتح که داد شمارا روز بدر ومدد فرشتگان (وَ رَزَقَكُمْ) وروزی‌داد شمارا ازروزیهای حلال پاکیزه‌و آن غنیمت که شما را حلال کرد که پیش ازشما حلال نبوداُمّتان‌دیگرراواین برای آن کردتا شما شاکر باشی نعمت اورا، قتاده گفت مراد جملهٔ عربست که پیش‌از آمدن رسول عليه السلام ازهمهٔ جهان ذلیل‌تر بودندوبشکم گرسنه تروبتن برهنه تر و بزندگانی شقی‌تروددر دیانت گمراه تر تا زنده بودندبشقاوت وشدت بودند وچون بمردند مستحق دوزخ بودند موقوف بودندبردو دشمن سخت پارسیان و رومیان خود زره (۱) همه جهان بودند و در همهٔ زمین ایشانرا چیزی نبود که کسی را بآن بر ایشان حسد آمدی و در همه زمین از ایشان کسی ذلیل تر نبودی تـا خدای تعالی رسول را بفرستاد و اسلام ظاهر کرد باو متمکن شدند و محترم و فراخ روزی و پادشاه ومسلط برمردمان برچنین‌حال شکر باید کردن که‌این برای آن کردند که تا شکر کنی

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ) خدای‌تعالی باین آیه خطاب کرد با مؤمنان و گفت ای گروندگان باخدای و پیغمبر خیانت مکنی. عطاءبن ابی‌رباح گفت ازجابر عبدالله انصاری که گفت سبب نزول آیه آن‌بود که جبرئیل آمد ورسول‌را خبر داد که ابوسفیان فلان جای فرود آمده باجماعتی مشرکان سازبکنی وخبرپوشیده داری و ناگاه بسرایشان شوی یکی از جملهٔ منافقان نامه نوشت و خبر دادابوسفیان‌را از آمدن‌مسلمانان‌و گفت برحذر باش از محمّدواصحاب‌او خدای تعالی این آیهٔ فرستاد. سدی گفت‌این آیه درجماعتی آمد که ایشان‌سر بشنیدندی ازرسول عليه السلام وافشا کردندی‌تا بمشرکان رسیدی. زهری وکلبی گفتندآیه در ابولبابه آمدودرهارون‌بن‌عبدالمنذرالانصاری من‌بنی‌عوف بن‌مالك واین آنگاه بود که‌جهودان بنی‌قریظه

(۱) تصحیف‌شده‌و بجای این کلمه درتفسیرطبری یؤکلون‌ولا یأکلون‌است یعنی‌خورده‌دیگران‌بودند، دیگران‌آنهارا میخوردند وخود چیزی نمیخوردند .

راحصار می‌داد رسول ﷺ بیست و یکروز، کس فرستاد، وصلح طلب کرد بر آنچه بنوالنضیر کرده بودند، و جای خود باز گذارند و بأذرعات واریحا شوند از زمین شام رسول ﷺ گفت صلح نکنم الا بر آنکه بر حکم سعدمعاذ فرود آئی گفتند نکنیم تا ابولبابه‌را بر ما بفرستی تا با او مشورتی کنیم رسول ﷺ ابولبابه را آنجا فرستاد و اورا با ایشان مناصحتی بود بر ای آنکه مال او و فرزندان او در دست ایشان بود اورا گفتند چه گوئی در این حدیث سعدمعاذ و آنکه مارا می‌فرماید که بر حکم او فرود آئی؟ گفت نباید و اشاره کرد بدست فرای حلق و گفت ذبح و کشتن باشد، ایشان گفتند ما فرود نیائیم بر حکم او خدای تعالی این آیه فرستاد که «یاایها الذین آمنوا لاتخونوا الله والرسول» أبولبابه گفت من هنوز آیه ناشنیده قدم من از جای زایل نشده که من دانستم که خیانت کرده‌ام باخدای ورسول، پشیمان شدم و فرود آمدم و بیامدم چون آمدم این آیه در باب من آمده بود، راوی خبر گوید ابولبابه بیامد و خویشتن در ستون مسجد بست و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم تا بمیرم یا رسول خدای توبه‌ام قبول کند هفت شبانروز طعام نخورد تا بیفتاد و ضعیف شد و بیهوش گشت خدای تعالی توبهٔ او بپذیرفت او را گفتند خدای تعالی توبهٔ تو پذیرفت گفت والله که من خود را باز نگشایم جز که رسول مرا باز گشاید، رسول ﷺ بیامد و اورا باز گشود (۱) ابولبابه گفت تمامی توبه من آنست که از زمینی و سرائی که در او این گناه کرده‌ام بروم و از جملهٔ مال خود برون آیم رسول ﷺ گفت نه ثلثی از مال خود بصدقه بده تا کفارهٔ گناهت باشد و این روایت کرده‌اند از باقر و صادق علیهما السلام، و محمد بن اسحق گفت معنی آیه آنست که اظهار حق مکنی رسول را تا با شما گمان نیك برد آنگه درسرّ مخالفت کنی او را پس بر این قول خطاب بامنافقان باشد. عبدالله عباس گفت با خدای خیانت مکنی بترك فرائض و بارسول بترك سنن. قوله: (وَ تَخُونُوا أَمانٰاتِكُمْ) در او دو قول گفتند یکی آنکه واو عطفست و محل او جزم است علی النهی والمعنی لاتخونوا أیضاً اماناتکم (و أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و او حالست و نیز بأمانات خود خیانت مکنی و شما دانی که آنچه می کنی خیانت است و وجه دگر آنست که واو جمع است و محل او نصب است و التقدیر و أن تخونوا أماناتکم علی معنی مع أن تخونوا أماناتکم بآنکه خیانت کنی بأمانات خود مثال او چنان باشد از کلام بر دو وجه که لا تأکل السمك و تَشْرَبِ اللبن [یا تشربَ اللبن] در اول نهی باشد از هر دو و در دوم نهی باشد عن الجمع بینهما قال الشاعر في الوجه الثانی الذی هو الجمع بینهما :

---

(۱) بروایتی که در کتب اهل سنت آمده است خود رسول او را نگشود بلکه فاطمه سلام‌الله علیها را بفرستاد تا بگشاید ابولبابه گفت من سوگند خوردم که رسول صلی‌الله علیه وآله مرا بگشاید و گرنه همین جا بسته بمانم رسول فرمود فاطمه بضعة منی اوهم پاره تن من است.

لا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَ تَأْتِيَ مِثْلَهُ عارٌ عَلَيْكَ إذا فَعَلْتَ عَظيمٌ (۱)

ای مع ان تأتی‌مثله. عبدالله عباس گفت مراد بأماناتشان هرچیزی است که از مردمان پوشیده باشد از فرایض خدای چون غسل جنابت و روزه و نماز و زکاة،ابن زید گفت معنی امانات دیانات است این‌جاو این‌خطاب‌بامنافقانست که در سرّ مداری آنچه بعلانیه خلاف‌آن گوئي . قتاده گفت مراد دین خداست یعنی این دین که از خدا بامانت داری نگاه داری تا باو سپاری که ادای امانت واجب بود و خیانت در تعارف منع حقی باشد که اداء او واجب‌بود وآن ضد امانت بود و اصل او در لغت نقصان باشد قال النبي ﷺ «ادّ الامانة الی من ائتمنك ولا تخن من‌خانك » امانت بآن ده که ترا امین‌دارد وخیانت‌مکن بآنکه باتوخیانت کند،جبائی گفت نهی است‌از خیانت در غنیمت و امانت‌از امن باشد و این حالتی باشد که بآن ایمن‌باشند از منع حق کردن از اداء « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » در او دو قول گفتند یکی‌آنکه، تعلمونها امانةً و شما دانی که آن امانت است و دوم آنکه شما دانی که عقاب آن چه باشد خلاف آنان که ندانند .

(وَاعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ) یعنی آن مالهاوفرزندان که بنزدیك بنی‌قریظه است گفت بدانی که آن‌مالها وفرزندان فتنه وبلای‌شما است وبراینقول آیه‌مخصوص بأبولبابه بود و ممتنع نباشد که آیه در حق اوآمده باشد و دیگران داخل باشند در آن حکم و مراد بآن‌خطاب ، وبیان کردیم که اصل فتنه اختبار و امتحان باشد ، مورد و معنی آیه‌آن است که زنهار تا بمال و فرزندان مفتون نشوی که آن سبب فتنهٔ شما است و در این منگری‌و آن یاد کنی که بنزدیك خدای‌تعالی مزدی‌عظیم است وثوابی جزیل آنرا که متابعت حق کند دراینباب ومخالفت هوا .

(یا أَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا) حق تعالی گفت در این آیه ای گرویدگان اگر از خدای بترسی و از معاصی او اجتناب کنی و ازخیانت دور باشی (یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً) خدایتعالی شما را فرقانی و مفارقتی کند مجاهد گفت مخرجاً فی‌الدنیا و الاخرة ای مخلصاً خدای‌تعالی شما را در دنیا و آخرت خلاص‌و رستگاری دهد . ابن زید گفت و ابن اسحق هدایتی دهدشما را در دلهاتان که بآن فرق کنی میان حق وباطل . سدی گفت نجات و رستگاری دهد شمارا فرّاء گفت فتحاً و نصراً شما را فتح ونصرت دهد لقوله یوم الفرقان ای یوم بدر وهو یوم الفتح و الظفر. جبائی گفت فرقی کند میان شما ودشمنان شمادر ظاهر و در حکم بنصرت شمابخذلان

---

(۱) ازکاری نهی مکن‌که تو خود مانند آن‌میکنی . این ننگ بزرگی است برتوکه چنین‌است

ایشـان باعزاز شما و اذلال ایشان بثواب شما و عقاب ایشان. وفرقان مصدر باشد کالسبحان و الغفران والرجحان (وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ) وسیئات شما مکفر کند وآن تقوی و پرهیز- کاری بکفارت گناهان شما کند (وَيَغْفِرْ لَكُمْ) و بیامرزد شما را و خدای تعالی خداوند فضل و نعمت است .

(وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا) ویاد کن ای‌محمد چون مکر کردند بتوکافران و المکر الفتل الی جهة الشرّ فی‌خفیة. مکر کسی راباجهتی‌پیختن باشد(۱)درخفیه وپوشیدگی من قولهم امرأة ممکورة ای‌مفتولة الخلق محکمة . تاباز دارند یابکشندت یا از شهرت‌بیرون کنند . عبدالله عباس گفت و جماعتی مفسران که چون انصار ایمان آوردند و بارسول ﷺ بیعت کردند قریش از آن بشکوهیدند و بترسیدند که کار رسول بلند شد و مشایخ ایشـان مجتمع شدند در سرای‌ندوه‌تامشورتی کنند در کار او و رؤساء ایشان آن روز عتبه بود و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل و ابوسفیان بود و طعیمة بن عدی و نضربن الحارث و ابوالبختری‌بن هشام و زمعة بن الاسود و حکیم بن حزام ونبیّه و منبّه‌پسران حجاج وامیّة بن خلف‌چون مجتمع شدند و بنشستند و ابلیس علیه اللعنه بیامد بر صورت پیری چون او را دیدند گفتند تو کیستی گفت من‌مردی‌ام ازاهل‌نجد شنیدم که شما رأی خواهی زدن درحق این محمدخواستم تا من نیز حاضر باشم و رأی شما بشنوم اگر صواب بود از پیش برویم اگر خطا بود من‌نیز رأی زنم که شما از من نصیحت بینی و شنوی گفتند رواباشد، ابوالبختری گفت رأی من در او آنست که او را بگیری و در خانه محبوس کنی و بند بر نهی و در خانه برآری و سوراخی‌رها کنی که طعام‌و شراب باو میدهی و او را آنجا رها کنی تا بمردن چنانکه با دگرشاعران کردند از زهیر و نابغه ، ابلیس بانگ بر او زد و گفت بدرأیی است اینکه تو دیدی این بـا کسی توان کردن که او را اهلی و عشیرتی و دعوتی نباشد و منعتی اما محمد که از بنی‌هاشم بـاشد و از قوم خود اتبـاع دارد و از برون اتباع دارد اگر او را یك دو روز محبوس کنی خویشان او برشما بیرون آیند و مدد خواهند از انصار و با شما قتال کنندو او را برون آرند و رأی شما باطل شود ،از سر آن برفتند و گفتند راست گفتی یا شیخ النجدی . هشام بن‌عمرو ابن بنی‌عامربن لؤی گفت رأی من آنست که این مرد بیـاری و بر شتر نشانی و سر شتر در بیابان دهی‌واز میان خویش بیرون کنی تابرود واز گفتگوی او برهی ابلیس گفت بئس‌الرأی

---

(۱) پیختن منحرف کردن است .

ماراُیت ، بد رأی است که دیدی مردی باین صفت که اوست با حسن خلق و حلاوت منطق و ذلاقة لسان و فصاحت تمام از پیش شما بشود هر کجا شود و هر کهرا دعوت کند اجابت کنند و مفتون شوند تا لشکری جمع کند وبیاید و جهان برشما تنگ کند و مردان را بکشد وزنان را آواره کند گفتند صدق الشیخ النجدی ابوجهل گفت رأی من آنست که ده مرد را از بطون قریش اختیار کنی و نصب کنند تا او را بکشند آشکارا چنانکه مردمان ندانند که او را که کشته است و خون او در میان قبایل متفرق شود وطلب قصاص نتوانند کردن لابد بدیت راضی شوند شیخ گفت : نعم ما رأیت ، الرأی رأیك . نیك رأی است اینکه تو کردی ، و روایتی دگر آنست که این رأی ابلیس دید و این درست‌تر است همه با رأی او آمدند و گفتند الرأی رأی الشیخ النجدی(۱) رأی رأی پیر نجد است وبر آن اتفاق کردند و ده مرد را از قریش اختیار کردند و نصب کردند بآن کار ، جبرئیل آمد واین آیه را آورد رسول را عليه‌السلام خبر داد از آن احوال و گفت خدایتعالی می‌فرماید که مضجع خود رها کن واز شهر بیرون شو، رسول امیرالمؤمنین علی را بخواند و گفت خدای مرا میفرماید که از شهر بیرون شو رسول عليه‌السلام گفت تورا امشب برجای من می‌باید خفت تا اگر قریش تعرض کند جای من خالی نه بینند که براثر من بیایند و اگر مکروهی بمن خواهد رسیدن نرسد وجامه از خود برون کرد و بدوداد و گفت درپوش ودرجای من بخسب، امیرالمؤمنین عليه‌السلام همچنان کرد ورسول از سرای بیرون آمد واینجماعت بر درسرای بودند این آیه میخواند «انا جعلنا فی اعناقهم أغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون» وهریکی را پاره‌ای خاك بر سر کرد و بگذشت و بغار رفت و امیرالمؤمنین را بمکه رها کرد بر سر اهل و خانه و آنچه او را بود و آنچه از ودایع مردمان بنزدیك او بود که مردمان مکه

(۱) این روایت را ابن اسحق در سیره آورده است و دیگران هم از او فرا گرفته و در تفسیر عیاشی از یکی از صادقین علیهما السلام روایت کرده است که چون قریش بدار الندوة رفتند پیری را بر در ایستاده دیدند و خواستند بدرون روند پیر گفت مرا هم ببرید گفتند توکیستی گفت پیری‌ام ازقبیله مضر (و مضر یك قبیله از قریشند) و رأیی دارم با شما بگویم -تاآخرروایت- و نام ابلیس ونجد در آن نیست و قریشیان در نجد نبودند والله العالم . و از اینکه قریشیان آن پیر راکه از قبیله خود شان بود نشناختند عجب نباید داشت چون قبیله ربیعه ومضردوبطن قریش درکثرت ضرب المثل بودندو بعید نیست یکی ازآنان که سخت دشمن پیغمبر بود باآنکه اشراف مکه او را نمی‌شناختند در شورای خود شرکت دهند .

ودایع پیش‌او نهادندی برای صدق و امانتش و مشرکان همه شب علی‌را مراقبه میکردند بر- گمان آنکه او محمد است تاصبح بر آمد در سرای رفتند باتیغها تا رسول را بکشند امیرالمؤمنین از آنجابرخاست و گفت‌چه کسانید و بچه کار آمده‌اید وچه می‌خواهید؟ گفتند محمد کجاست گفت«ما کنت علیه‌رقیباً» من‌رقیب او نبودم ایشان از سرای بیرون آمدند پی‌دیدند گفتندمحمد رفته است و همانا این خاك بر سر ما او کرده‌است، پی آوردند تادرغار، که رسول علیه‌السلام در آنجا بود و خدایتعالی عنکبوت را بر گماشت تا درغار بتند ایشان گفتند پی تـا اینجاست در این غارنشده است که اگر درغار شده بودی این نسج عنکبوت دریده شده بودی از اینجا یـا بزمین فرو شده یا بآسمانش برده‌اند وخدایتعالی در حق امیرالمؤمنین این آیه بفرستاد«ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله» و دراین قصه آیه فرستاد «واذیمکر بك‌الذین کفروا» (لِيُثْبِتُوكَ) ای‌لیوثقوك فی‌قول‌ابن عباس و مجاهد وسدی ومقیم (۱) تا بندت‌بر نهند، عطا گفت و عبدالله کثیر تا تورا محبوس کنند و ابوحاتم وابان‌بن تغلب گفتندلیثخنوك بالجراحات والضرب تاتورا بزنندومجروح کنند.قال‌الشاعر :

فَقُلْتُ وَيحَكَ ماذا في صَحيفَتِكُم ... قالوا الخَليفَةُ أمشى مُثْبَتاً وَجِعاً (۲)

ابراهیم‌النخعی در شاذ خواندلیبیّتوك تا برتو شبیخون آرندو این‌قراءت لایق است جز آنست که شاذ است ونیز معنی اوداخل است فی‌قوله (أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ) تاترا ازشهر بیرون کنندچنانکه برفت (وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ) ایشان مکرمی کنند وخدای مکر می کند.دراوچند قول گفتند یکی‌آنکه جزای مکر ایشان میکند آنکه جزا بلفظ‌مجزی براند برای ازدواج را کقوله «وجزآء سیئة سیئة مثلها»وقوله «فمن اعتدی علیکم فاعتدواعلیه بمثل مااعتدی علیکم» و کقول عمروبن کلثوم :

ألا لا يَجْهَلَنْ أحَدٌ عَلَيْنا ... فَنَجْهَلَ فَوقَ جَهْلِ الجاهِلينا (۳)

و معلوم است که هیچ عاقل بجهل فخر نیارد جزا و مقابله جهل خواست . قولی دیگر آنست که بایشان معاملهٔ مکاران کند فعلی که صورت مکر دارد و اگر چه در معنی عدل‌باشد

(۱) بجای‌مقیم در تفاسیر دیگر قتاده است ودر میان مفسرین کسی که نامش مقیم یاقابل تصحیف بآن باشد نداریم .

(۲) گفتم وای برشما در نامه‌که آوردید چه نوشته است‌گفتند خلیفه بستری‌شده وبیمار است .

(۳) کس باما بنادانی برنیایدکه ما بیشتر از نادانی هرنادان بااو نادانی خواهیم‌کرد .

مکر نباشد (وَاللهُ خَیْرُ الماکِرِینَ) و خدای بهترین مکر کنندگانست برای آنکه مکر ایشان برکار نیفتاد و آنچه خدا بکرد موافق خواست ورضای او آمد .

(وَإِذا تُتلیٰ عَلَیْهِمْ آیاتُنا قالوا قَدْ سَمِعْنا لَوْ نَشآءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا ـ الآیة) حقتعالی در این آیه حکایت کرد از عناد و جحود کافران گفت چون آیات ما از قرآن بر ـ ایشان خوانند گویند بشنیدیم این قرآن را اگر ما نیز خواهیم مانند این بگوئیم که این نیست الا افسانهٔ پیشینگان خدایتعالی تکذیب ایشان کرد بحدی که تا عاجز شدند و آنکه خبرداد که نه عرب تنها اگر جن و انس جمع شوند بر آنکه مثل این قرآن بیارند نتوانند آوردن و اگر چه بعضی را بعضی معونت کنند فی قوله « قل لئن اجتمعت الانس والجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن ـ الایة » و بعضی مفسران گفتند این آیه در نضر بن الحارث بن کلده آمد که پارس و حیره رفته بود بتجارت و کلام ایشان شنیده بود و ذکر اخبار عجم و جهودان و ترسایان را دیده بود (۱) که تورات و انجیل خواندندی و نماز کردندندی چون بمکه آمد رسول را یافت که قرآن می‌خواند و نماز میکرد گمان برد که این جنس آن است گفت این اخبار اولین است و قصهٔ امم پیشین . سدی گفت اساطیر الاولین ای اساجیع اهل الحیرة، سجعهای اهل حیره است ، اساطیر جمع اسطوره است و اساطره باشد ، و گفته اند جمع جمع است سطر و اسطار واساطیر وأصل أو من السطر باشد وهو الکتابة(وَإِذْ قالوا اللّهُمَّ إِنْ کانَ هذا هُوَالحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ ـ الآیة) این نیز در نضر بن الحارث آمد چون گفت «لو نشاء لقلنا مثل هذا» اگر خواهیم مثل این بگوئیم و این اساطیر اولینان است ، عثمان بن مظعون گفت اتق الله از خدای بترس که محمد حق میگوید گفت من نیز حق می گویم گفت محمد می گوید لا اله الاالله گفت من نیز میگویم لااله الاالله ولکن می گویم هؤلاء بنات الله یعنی بتان را وحق منصوب است بخبر کان

---

(۱) زیان این گونه مردم بسیاراست، بیش از همه منکرات و قبائح، چون نضر ببلادی سفر کرد که در تمدن برتر از مردم عربستان بودند و شیفته آنان گشت ومی‌خواست رسومشان را در عرب رواج دهد و انسان در عادت و رسوم تابع قویتر از خود میشود و بی‌محابا ظواهر عادات آنان را فرامی‌ـ گیرد بهمین علت هم عمروبن لحی چون بسفر شام رفت بت پرستی آنان را بحجاز آورد و رواج داد مردم بت‌پرستی از او فراگرفتند و آنچه در تاریخ دیده‌ایم درهمه امم همین رسم بوده اما پیغمبر(ص) مأمور بود مسلمانان رابرهمه فیروزگرداند و عمل نضربن حارث که دلالت بر فریفتگی وی بقوت کفار و ضعف اراده او و بی‌اعتنائی بقرآن بود درست بر خلاف امر خداوند بود از این جهت پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله بقلع ماده‌فساد امر بکشتن‌اوفرمود .

و«هو»عماداست و توكيد .

آنگه آن كافر گفت بار خدايا اگر چنانكه اينكلام تو است و حقست و از نزد توست باران برما سنگ از آسمان ، ابوعبيده گفت در رحمت مطر گويند و در عذاب أمطر قال الله تعالى « فامطر علينا حجارة من السماء» «وأمطرنا عليهم مطراً فساء مطرالمنذرين » در حق او آمد « سأل سائل‌بعذاب واقع للكافرين » عطا گفت درحق او ده آيت و بيشتر از قرآن فرود آمد . سعيد جبير گفت رسول ﷺ روزبدر سه كس را بكشت بصبر ، و كشتن صبر آن باشد كه كسى را محبوس كنند و طعامش ندهند و شراب تا بميرد، مطعم بن عدى را و عقبة بن أبى‌ـ معيط راو نضربن الحارث را .و نضر اسير مقداد بود چون رسول ﷺ فرمود كه اورا بكشند مقداد گفت يا رسول‌الله اسير منست رسول ﷺ گفت دانى كه او در كتاب خدا چه گفت مقداد دگرباره شفاعت كرد ، رسول ﷺ همان گفت . ببار سوم رسول گفت « اللهم أغن المقدادمن فضلك » بار خدايا مدد فضلت از مقداد بازمگير، مقداد گفت يا رسول‌الله‌من‌هم اينراا طمع ميداشتم .

(وَما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنتَ فيهِمْ ـالآية) مفسران خلاف كردند محمد‌بن إسحاق گفت اينحكايت كلام مشركان است و معنى مردود است بر كلام اول كه از ايشان حكايت كرد كه گفتند ماايمنيم از عذاب اگر محمد راست مى گويد كه پيغمبر است براى آنكه هيچ امترا عذاب‌نكنند وپيغمبرشان در ميان ايشان باشد و نيز آنكه ما استغفار مى كنيم وتا استغفاركنيم عذاب نيايد ، خدايتعالى بر ايشان ردّ كرد بقوله « ومالهم ألا يعذبهم‌الله » وبعضى ديگر گفتند اينكلامى است مستأنف‌ومعطوف نيست بر كلام مشركان و حكايت كلام ايشان نيست بل‌خداى تعالى گفت يا محمد تا تو در ميان ايشان باشى خدايتعالى ايشانرا عذاب نكند و نيز عذاب‌نكند اينان راتااستغفار كنند، آنگه در تأويلش خلاف كردند ابن ابزى‌و أبوالمالك و ضحاك گفتند خدايتعالى اين آيه بمكه فرستاد و رسول ﷺ درميان ايشان بود چون رسول از آنجابيرون آمد جماعتى مسلمانان آنجا بماندند ايشان چاره نديدند جز استغفار ، استغفار مى كردند چون آنجماعت مسلمانان از ميان ايشان بيرون آمدند خدايتعالى ايشانرا عذاب كرد بفتح مكه و قتل و أسر ايشان را پراكنده ومستأصل كرد، عبدالله عباس گفت هيچكس را با وجود پيغمبر هلاك نكند تا مؤمنان در ميان‌ايشان‌باشند ايشانرا عذاب نيايد چون پيغمبر و آنانكه باو ايمان دارند بيرون‌آيند خدايتعالى‌عذاب فرستد لاجرم تا رسول در ميان ايشان بودايمن بودند از عذاب چون رسول بيامد و مؤمنان‌بمدينه هجرت كردند خدايتعالى ايشان‌را روزبدر

هلاك کرد ،روايتی ديگر ازعبدالله عباس آ نست که استغفار راجعست با مشرکان واستغفار ايشان آن بود که گرد خانه طواف کردندي و گفتندی « لبيك لبيك لبيك لاشريك لك إلا شريك هو لك تملكه وما ملك غفرانك اللهم غفرانك »مرثدبن رومان و محمد بن قيس گفتند قريش گفتند چونست اينکه محمدرا خدای از ميان ما اکرام کرد « اللهم ان كان هذا هوالحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السماء اوائتنا بعذاب أليم» چون شب درآمد پشيمان شدند ازاين گفتار بترسيدند گفتند « غفرانك اللهم غفرانك » خدايتعالی آيه فرستاد . أبوموسی أشعری گفت دو امان در ميان ما بوديکی رسول ويکی استغفار ، رسول عليه‌السلام برفت استغفار بماند. قتاده گفت و سدی و ابن زيد معنی آنست که خدايتعالی عذاب نکند ايشانرا تا تو در ميان ايشان باشی و مادام تا ايشان استغفار کنند اگر کنند جز که استغفار نکرده باشند و نيز نکنند واگر کردندی مؤمن بودندی. مجاهد وعکرمه گفتند مراد باستغفار اسلام استميگويد اگر اسلام آوردندی ايشان را عذاب نکردندی وروايتی ديگر ازعبدالله عباس آنستکه مراد باستغفار نمازاست مادام تا نماز کنند عذاب نيايد. حسن بصری گفت آيه منسوخست بآيت ديگر که از دنبال اوست . « وَما لَهُمْ أَلاّ يُعَذِّبَهُمُ اللهُ » يعنی که ايشانرا بحصار مکه وقحط وقتل وفتح مکه عذاب کرد و اين درست نيست برای آنکه اين خبر محض است ونسخ دراوامر واحکام شوددون اخبار.

(وَما لَهُمْ أَلاّ يُعَذِّبَهُمُ اللهُ)و نباشد ايشانرا که خدای عذابشان نکند يعنی نرسد ايشانرا و اين منزلت و مرتبه نبود ايشانرا که خدايتعالی برايشان ابقا کند و فعل وسيرت ايشان اينکه خدای تعالی حکايت کرداز ايشان که (وَهُمْ يَصُدُّونَ) اين واوحال است وحال ايشان آنکه مانع بودندی رسول عليه‌السلام و مؤمنانرا از خانهٔ خدای که مسجدالحرامست بعضی ديگر گفتند «أن»صله است و زياده و تقدير آنستکه ومـا لهم لايعذبهم الله چه بوده است ايشانرا که خدای ايشانرا عذاب نکند و حال ايشان اينحال ؟ وبر اينقول«ما»استفهامی باشد وبرقول اول «ما»نفی باشد . وصدّ منع باشد و صُدود اعراض وصَدُود معرض کار(١) باشدوصديد زرداب باشد

(وَما كانُوا أَوْلِياءَهُ) ايشان دوستان و خاصه گان خدای نيستند اگر چه دعوی کنند که اولياء اند و دوستان خدا جز متقيان نباشند. باقر عليه‌السلام گفت وحسن بصری که ضمير عايداست با مسجد الحرام و سبب آن بود که قريش گفتند ما اولياء مسجد الحراميم و واليان آنيم حق تعالی گفت دروغ می گويند ولاة و اولياء و أولی الناس بالمسجد الحرام جز متقيان نباشندو اين اختيار ابوعلی است. اگر گويندبرقول درست که گفتی آيهٔ اول منسوخ نيست چگونه جمع

---

(١) يعنی حيله گر .

کنی میان این آیه و آیت دیگر که از پس اوست که متناقض مینماید که در آیه اول نفی عذاب کرد و در آیت دوم اثبات عذاب ؟ گوئیم ازاین چند جواب است یکی آنکه بآیهٔ دوم عذاب آخرت خواست و تقدیر آنست که : وما لهم ألاّ یعذبهم الله فی الاخرة . تا نفی عذاب در دنیا باشد و اثباتش در آخرت تا مناقضه زایل بود ، جواب دوم آنست که آن عذاب که نفی کرد در آیت اول عذاب استیصال است و آنکه اثبات کرد در دوم آیت عذاب قتل واسر است . واما شرط استغفار مرادبآن ایمانست برای آنکه هر که ایمان ندارد استغفار ازاو درست نیاید چون ایمان آرند عذاب از ایشان ساقط شود دردنیا و آخرت مادام تا چیزی نکنند که در آخرت مستحق عذاب شوند (وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ) ولکن بیشتر ایشان ندانند و ایندلیل است بر بطلان قول اصحاب معارف که گفتند معارف ضروری است (۱) .

(وَما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً) حقتعالی دراین آیه بیان کرد اگر بینی ایشانرا اعنی مشرکان را که بنزدیك خانهٔ خدا نماز میکنند گمان مبری که آن نماز قربت است وعبادت تاسبب دفع عذاب باشد یا برسبیل استغفار بل نیست نماز ایشان آنجایگاه إلا مکاء مگر صفیر یقال : مکاالطیر والرجل یمکو مکواً ومکاء . قال عنترة :

وَحَلِيلِ غانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلاً تَمْكُو فَرِايصُهُ كَشِدْقِ الأَعْلَمِ (۲)

و مکاء صفیر باشد بدهن . جعفر بن ربیعه گفت ابوسلمة بن عبدالرحمن را پرسیدم ازاین آیه دستها بهم باز نهاد و باد در او کرد تا از آنجا صفیری بیامد و گفت چنین کردند. عبدالله عباس گفت قریش چون گرد خانه طواف کردندی بدهن صفیر زدندی. مجاهد گفت جماعتی از بنی عبدالدار چون رسول ﷺ طواف کردی ایشان برطریق استهزاء ازپس او میرفتندی و بدهن صفیر می‌زدندی ودست می‌زدندی. مقاتل گفت چون رسول ﷺ در مسجد الحرام نماز کردی دو مشرك بیامدندی برراست او بایستادندی و دو برچپش و صفیر می‌زدندی و دست می‌زدندی تا او را بغلط افکنند خدای تعالی ایشانرا ببدر گرفتار کرد ، سدی گفت مکاء صفیری باشد بر لحن مرغی سفید که بحجاز باشد آنرا مکاء گویند و بپارسی آنرا شبان فریب می گویند .

---

(۱) می‌گویند همه‌کسانی که مذهب باطل دارند وگمراه شدند از روی علم و دانش بوده چون معارف بدیهی است وهمه‌کس حق‌وباطل را تمیز می‌دهد .

(۲) حلیل شوهر است وغانیه زن جوان شوهر کرده ومجدل برزمین افکنده و فریصه پاره گوشتی است میان پهلو و شانه وشدق کنار دهان‌ولب‌واعلم بروزن أفعل آنکه لب بالایش شکافته باشد.گوید چه بسا شوهر زن‌جوانی را برزمین‌افکنده رها کردم که پهلو یاکتف‌او مانند دهان‌شتر لب شکافته‌آوازمیداد.

قال الشاعر :

إذا غرّد المكّاءُ في غيرِ روضةٍ　فويلٌ لأهلِ الشاءِ والحُمُراتِ (١)

و قال امرؤ القيس في جمع هذا الطاير وقد جمع على مكاكى .

كأنّ مكاكيّ الجِواءِ غُديّة　صَبحن سلافاً من رحيقٍ مُفلفلِ (٢)

«وتصدية : عبدالله عباس گفت تصفيقاً لاحدى اليدين على الاخرى . دست بردست زدن باشد . سعيد جبير و ابن زيد و ابن اسحق گفتند تصديه صدّ ايشان بود و منعشان مؤمنان را از خانه خداى و براين تأويل تصديه بمعنى تصدى باشد و تصدى بمعنى تصدد آنكه يكدالرا رابا ياء كردند كقولهم تظنيت والمعنى تظننت وقول الشاعر: « تقضّي البازي إذِ البازي كسر »(٣) اى تقضض، وقال الاخر:

ظننتُ بحدُ وحلبَ عن حدِ　إنني لمن غروِ الهوى أصدّي

اى أصدُّ و قيل معنى أصدّي أصفّق بيدى تعجباً والغرو العجب. أبوعلى گفت مكاء وتصديه ايشانرا بجاى دعاو تنبيه يكد گر بودى، يعنى ايشان بجاى نماز آن كردندى و براى آن فعل ايشان را نماز خواند كه بنزد ايشان نماز بودى ، و مفضل بن عاصم (٤) خواند وما كان صلوتهم عند البيت بنصب صلوة خبر كان الامكاء وتصديه برفع براسم كان برعكس قراءت قرّاء يقول القطامى:

قِفي قبلَ التفرّقِ يا ضُباعا　ولا يكُ موقفٌ منكِ الوداعا (٥)

---

(١) دربرهان قاطع گويد چنان بروى زمين نشيند كه هركس اورا ببيند پندارد قوت برخاستن و پريدن ندارد همينكه پيش آوردند برخاسته اندك راهى پرواز كند وباز بنشيند و هرچند اينكس پيش رود اوچند قدم پرواز كند بنشيند ودرلسان نقل كرده است كه اين مرغ پيوسته درجاى آباد وپرآب و گياه است وشاعر گويد جائيكه كه اين مرغ آبادى وسبزه نيابد ودرغير بوستان آواز كند واى بحال صاحبان گوسفندان و خران .

(٢) گوئى مرغان شبان فريب درجو هنگام بامداد صبوحى از باده ناب فلفل زدم خورده اند و جواء جمع جو است .

(٣) رجز از عجاج است وقبل ازاين مصرع گويد «اذا الكرام ابتدروا الباع بدر» يعنى چون كريمان وبخشندگان دست درازكنند او ازهمه پيشى مى‌گيرد مانندبازكه بشتاب فرود مى‌آيد وقتى بال خودرا فراهم ميكند وكسر آنستكه چون مرغ خواهد بزمين نشيند بال خودرا بتن بچسباند .

(٤) مفضل بن عاصم يا معقل بن عاصم را جائى نيافتم .

(٥) ضباع بضم ضاد مرخم ضباعه نام زنى است يعنى بايست پيش از جدا شدن اى ضباعه ومبادا كه ايستادن توهرگز براى وداع باشد واين بيت درباب چهارم مغنى شاهد آمده است .

("فذوقوا العذاب") ودر کلام محذوفی هست وتقدیر آنستکه فیقال لهم ذوقوا العذاب فردای قیامت گویند ایشانرا که بچشی عذاب آن کفر که آوردی و«باء» بدل ومجازات راست و «ما» مصدریه‌ای ببدل کفرکم و جزاء علی کفرکم . قوله :

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا

بدرستیکه آنانکه کافر شدند نفقه‌کنند مالهایشان را تا بازدارند ازراه خدا پس زود انفاق‌کنند آنرا

ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ (۳۷) وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ

پس بوده باشد بر ایشان پشیمانی پس چیر گردانیده شوند و آنان که کافر شدند بسوی جهنم

يُحْشَرُونَ (۳۸) لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ

حشر کرده شوند تا جدا کند خدا پلید را از پاکیزه و میگرداند پلید را بعض او را بر بعضی

فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۳۹) قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوا

پس برهم نشاند همه را پس میگرداند در دوزخ آنها ایشانند زیانکاران بگو مرآنان راکه کافر شدند

إِن يَنتَهُوا يُغْفَرْ لَهُم مَّا قَدْ سَلَفَ وَإِن يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ (۴۰)

اگر بازایستند آمرزیده شود مرایشانرا آنچه که پیش گذشت واگر باز گردند پس بتحقیق که گذشت طریقه پیشینیان

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ

وکارزار کنید ایشانرا تاآنکه نباشد آزمایشی و بوده باشد دین همهٔ آن برای خدا پس اگر بازایستند پس بدرستیکه خدا

بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۴۱) وَإِن تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ

بآنچه میکنند بیناست واگر اعراض کنند پس بدانید بدرستیکه خدا یاور شماست خوب یاوری وخوب

النَّصِيرُ (۴۲) وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ

یاری کننده وبدانید جزاین نیست چون غنیمت گرفتید از چیزی پس بدرستیکه خدا راست پنج یك آن و برای پیغمبر

وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّهِ وَمَا أَنزَلْنَا

وبرای خویشان پیغمبر ویتیمان و بیچارگان وراهگذاران اگر هستید که گرویده‌اید بخدا وآنچه فرو فرستادیم

عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴۳) إِذْ أَنتُم

بر بندهٔ خود روز فرقان روزیکه بهم رسیدند دوگروه و خدا بر همه چیزی تواناست چون بودید شما

بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُم بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدتُّمْ

بکنارهٔ وادی نزدیك و ایشان بکنارهٔ وادی دورترند و سواران زیرتر از شما و اگر وعده میکردید

لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً (٤٤) لِيَهْلِكَ مَنْ

هرآينه اختلاف میکردید دروعدهٔ خود ولیکن تاحکم کند خدا کاری را که باشد کرده شده تاهلاك شود کسی که

هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (٤٥) إِذْ يُرِيكَهُمُ

هلاك شود از حجتی روشن وزنده بماند هر که زنده بماند از حجتی روشن وخدا هرآینه شنونده دانا است هنگامیکه مینمایدایشانرا

اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ

خدا درخواب تو اندکی واگر مینمود ایشانرا بسیار هرآینه بددل شدید وهرآینه نزاع میکردید درکار ولیکن

اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (٤٦) وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ

خدا سالم داشت بدرستیکه او دانا است بآنچه درسینه‌هاست وچون مینمایدبشما ایشانرا چون ملاقات کردید درچشمهای شما

قَلِيلاً وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ

اندکی واندك گردانید شمارا درچشمهایشان تاحکم کند خدا کاری را که بوده باشد کرده شده وبسوی خدا بازگردانیده

الْأُمُورُ (٤٧) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً

شود کارها ای آنانکه گرویدید چون ملاقات کنید گروهی را پس ثابت شوید و یاد کنید خدا را بسیار

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٤٨) وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ

تاشاید شما رستگار شوید وفرمان بریدخدا را وفرستادهٔ اورا ونزاع نکنید پس بددل شوید وبرود بادشما

وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (٤٩) وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ

و شکیبا ورزید وبدرستیکه خدا باشکیبایان است ونبوده باشید چون آنانکه بیرون رفتند ازخانهاشان

بَطَراً وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (٥٠) وَإِذْ زَيَّنَ

بسرکشی ونمودن بمردمان وباز میدارند ازراه خدا وخدا بآنچه میکنند احاطه کننده است وچون بیاراست

لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ

مرایشانرا شیطان کردارهاشانرا وگفت نیست غلبه کننده برای شما امروز ازمردمان وبدرستیکه من همسایه‌ام شمارا

فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي

پس چون دیدند هردولشکر برگشت شیطان بردوپاشنهٔ خود وگفت بدرستیکه من بیزارم ازشما بدرستیکه من

أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (٥١) إِذْ يَقُولُ

می بینم آنچه نمی‌بینید بدرستیکه من میترسم ازعذاب خدا وخدا سخت عقوبت است هنگامیکه میگویند

أَلْمُنَـافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلاٰءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ
منافقان و آنان‌که در دلهایشان مرضی است فریفته است مؤمنان را دین ایشان و آنکه توکل کند بر خدا
فَإِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٥٢) وَلَوْ تَرىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلاٰئِكَةُ يَضْرِبُونَ
پس بدرستیکه خدا غالب درست کردار است واگر میدیدی چون میرانند آنانرا که کافر شدند فرشتگان میزدند
وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (٥٣) ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللّٰهَ
رویهایشان و پشتهایشا و بچشید عذاب آتش سوزان این بسبب آنچه که پیش داشته دستهای شما و بدرستیکه خدا
لَيْسَ بِظَلاّٰمٍ لِلْعَبِيدِ (٥٤).
نیست ستم کننده برای بندگان

قوله (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ ـ الآية) حق تعالی دراین آیه ذکر کافران کرد که ایشان مالها خرج کردند تا مردمان رااز دین خدای گردانند سعید جبیر وابن ابزی گفتند آیه درابوسفیان حرب آمد که روز احد دوهزار مرد از احابیش بمزد بستد وبجنگ رسول ﷺ آورد بیرون آنکه دیگر عرب جمع کرده بود ودر اینمعنی گفت کعب بن مالك :

فَجِئْنا إِلىٰ مَوْجٍ مِنَ الْبَحْرِ وَسْطَهُ أَحابِيشُ مِنْهُمْ حاسِرٌ وَ مُقَنَّعٌ
ثَلاثَةُ آلافٍ وَ نَحْنُ نَقِيَّةٌ ثَلاثُ مِأٰيِنَ إِنْ كَثُرْنا فَأَرْبَعٌ (١)

حکم بن عیینه گفت آیه در ابوسفیان آمد که روز احد چهل اوقیه زر برمشرکان خرج کرد هر اوقیه چهل ودو درم. محمّد بن اسحاق گفت روز بدر آن واقعه افتاد قریش را ، هزیمتیان با مکه آمدند و ابوسفیان بیامد و کاروان خود بامکه آورد . عبدالله بن ابی ربیعه وعکرمة بن أبی جهل وضرار بن امیه باجماعتی ازقریش که پدران وبرادران ایشانرا کشته بودند بیامدند و ابوسفیان راگفتند و آنانرا که در آن کاروان مالی بود که ای جماعت قریش دیدی که محمّد چه کرد و بسر ما چه آورد ؟ از ما کس نیست والا از اوموتور و کینه‌رسیده(۲)است که مردان مارا و عزیزان مارا بکشت اکنون باین مال که بجهانیدی ازاو مارا یاری باید دادن تا باشد که کینهٔ خود از او بجوئیم گفتند همچنین کنیم و هر کسی را نصیبی از مال بدادند خدایتعالی

(۱) آمدیم سوی‌لشکری مانند موج دریا ودرمیان‌آن‌احابیش‌یعنی‌سپاهیان‌مزدور بودند بعضی سر برهنه و بعضی پوشیده آنها سه هزار بودند وما اگر باحتیاط ودقت‌سخن‌گوئیم سیصد تن و اگر بیشتر حساب‌کنیم تنهاچهارصد تن بودیم .

(۲) کینه رسیده ترجمه موتور است .

آیه فرستاد . ضحاك گفت مراد أهل‌بدراند مقاتل و کلبی گفتند آنانند که روز بدر مقاتلانرا طعام می‌دادندو سازمیکردندو ایشان‌دوازده مردبودند أبوجهل‌وهشام وعتبه وشیبه پسران‌ربیعه عبدالشمس و نبیه ومنبه پسران‌حجاج و أبوالبختری بن هشام ونضر بن‌الحارث‌وحکیم‌بن حزام و أبی‌بن خلف و زمعة بن الاسود والحارث‌بن عامر و عباس بن عبدالمطلب همه قرشی بودند و هر مردی ده مرد را برگ میکردند خدایتعالی در ایشان این آیه فرستاد گفت این مالها که بنفقه میکنند بامید آنکه تا باشد که غالب شوند و ایشانرا دستی و ظفری باشد آنگه چون برخلاف مراد ایشان بود مال ازدست بشده ونفقه کرده وآن برایشان حسرت شود وآنگه که بنگری مغلوب ومقهور شوند واین‌آیه از جمله اعلام معجزات است برای آنکه خبر است از غیب و مخبر بر وفق خبر آمد . آنگه گفت این خود حسرت دنیا است تا فردا که عقاب آخرت بود .

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ) آنان‌را که‌کافر شوند حشر وجمع‌ایشان بدوزخ کنند وجهنم اسم علم‌است دوزخ‌را و گفته‌اند نام‌درکه‌ای‌از درکات‌دوزخ است .

(لِيَمِيزَ اللَّهُ) لام غرض است تاخدایتعالی تمیز کند وجدا باز کند پلیدرا از پاك‌یعنی مؤمن رااز‌کافر، مؤمن را ببهشت برد و کافر را بدوزخ . کلبی گفت یعنی عمل نیك ازبد تا این عمل مزکی گرداند و زیاده گرداند و آن عمل را تزکیه نکندوجزا دهدآنرا بدوزخ . ابن زید گفت یعنی نفقه حلال پاکیزه را که در سبیل خدا کنند ازنفقهٔ خبیث که در ره کفر وباطل و ضلالت کنند . بعضی دگر گفتند تا مؤمنان‌را جدا کند بحکم از کافران وخبیث‌نقیض طیّب باشدومنه خبث الحدید وخبث الفضة، وخبث الشیء خبثاً فهوخبیث وطیّب‌پاك بود وطعام لذیذرا طعام طیّب گویند وطیّب‌نیز حلال باشد وطیّب فرزند حلال‌زاده باشد (وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىٰ بَعْضٍ) آنگه چون پلید از پاك جدا کرده باشد آن پلید را جمع کندو بر - یکدیگر افکند چنانکه متاع‌بد که هیچکار باز نیاید کالفراش الذی یرمی به و این کنایت‌باشد از استرذال او (فَيَرْكُمَهُ) آنرا برهم فشاند یعنی بهری برسر بهری‌فکنده ومنه قوله فی صفة السحاب «ثم‌یجعله رکاماً» وتراکم الشیء‌إذا تراکب واین‌از ابدال باشدآنگه اورابدوزخ أندازد آنگه گفت ایشان زیانکارانند وعمر ومال زیان کرده‌اند که در کفر ومعصیت وآزارمن صرف کرده‌اند .

آنگه فرمود رسولش‌را که بگو اینکافران‌را که‌باز ایستی و إمساك کنی از کفر وإصرار مکنی براو تا آن گذشته بیامرزد شمارا و از آنجا گفت رسول ﷺ « الاسلام‌یجبُّ ما قبله »

اسلام ببرد آنرا که پیش اوباشد. واجماع امتست که خدایتعالی کفر و جمله معـاصی بتوبه بیامرزد وتوبه از کفر بایمان باشدوازمعاصی بندم وعزم چنانکه بیان کرده شده است «والانتهاء الکف‌عن‌الشیء وهو مطاوع النهی یقال نهیته فانتهی و سلف أی مضی یقال سلف الشیء یسلف سلوفاً اذا تقدم و منه السلف فی‌البیع وأسلف إذ اباع‌الشییء سلفاً وأستسلف إذا إشتری سلفاً و السالف الماضی والسالفتان صفحتا العنق والسلاف الخالص من‌الخمر لانه أول‌ما‌اعتصر منها و السلفان المتزوجان‌باُختین. وشاعراین‌بر گرفته و نظم کرده میگوید:

یَسْتَوْجِبُ‌الْعَفْوَ‌الفَتَی‌إِذَا‌اعْتَرَفَ بِمَا انْتَهَی بِمَـا أَتیهُ وَ اقْتَرَفْ
لِقَـوْلِهِ قُـلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ماقَدْ سَلَفْ (۱)

(وَ إِنْ یَعُودُوا) واگر بازآئی یعنی بامعصیت. گفته‌اند عود آنجابمعنی اصرار است و گفته‌اند برای‌آن‌عود گفت که دراول‌آیه‌انتها گفت‌یعنی اگر از کفربازآئی باز دگر باره با سردین‌وطریقهٔ اول‌شوی (فَقَدْ مَضَتْ)فاءبرای جواب‌شرط‌است سنت‌وطریقه وعادت‌از گذشته و رفته سنت در نصرت مؤمنان و رسول ﷺ داخل در آن خطاب گفت کار زار کنی با این این‌کافران گفت:

(وَقاتِلوُهُمْ حَتّی‌لا تَکُونَ فِتْنَةٌ) تاآنگه که فتنة نبماند و فتنه نباشدیعنی کفر. و فتنه دراین‌آیه کفر است و نیز فی‌قوله تعالی: «والفتنة أشدّ من القتل» و برای آن کفررا فتنه خواندکه أهل او اما بقهر وتعزّز و اما بدعوت و تزیین مفتون‌کنند مردمان را و آلت و علت آن باشد پس پنداری‌فتنه آنست. عبدالله عباس و حسن بصری گفتند أی‌شرکٌ ومعنی یکی باشد. وفرق میان فتنه وآنکه کفر یا شرك مصرح گفتی‌آنستکه کفر وشرك، باشد که فتنه نبود از آنکه ذلیل و مقهور باشند و أما از آنانکه متعزز و قاهر وداعی ومموّه باشنداز ایشان فتنه‌باشد، پس معنی آیه آنست که کارزار کنی چندانکه کفر ذلیل و مهین شودکه سبب فتنه نباشد (وَ یَکُونَ الدِّینُ کُلُّهُ لِلّهِ) و دین همه خدای را بود یعنی-دین اسلام وهیچ شیطان رانبود، و روا باشدکه دین درآیه بمعنی طاعت بود یعنی تاخلقان همه خدای رافرمان بردارشوند، و درآیه دلیلست بر بطلان مذهب‌مجبّره که گفت دین همه خدای را باشد اگر

---

(۱) جوان اگراعتراف‌کند بگناهی‌که مرتکب شده وازآن توبه‌کرده است‌سزاوار عفواست چون خداوند فرمود بکافران بگو اگر باز ایستند گناهان‌گذشته آنها آمرزیده شود.

کفر کافر خدا آفریند دین او نیز خدای را باشد واین‌خلاف آیه بود یعنی همه جهان متدین بدین خدای بود وگردن نهاده فرمان او را (فَإِنِ انْتَهَوْا) اگراین‌کافران باز آیند و باز ایستند از اصرار و کفر،خدایتعالی باعمال و أحوال ایشان بصیر و داناست جزا دهد ایشان را بروفق عملشان وبحسب نیّتشان .

و اگر چنانکه بر گردند وروی‌بگردانند از اسلام بدانی که اعتماد شما برایشان‌نیست خداوند شما وولی نعمت شما و اولی بشما خداست جل‌جلاله وگفته‌اند مولی ناصر است یعنی اعتماد نصرت برخدای‌کنی که ناصرشما برحقیقت اوست. فاء فی قوله «فاعلموا» برای جواب شرطست‌واقسام مولی گفته‌ایم‌در سورة المائده و شرح داده (نِعْمَ الْمَوْلىٰ وَ نِعْمَ النَّصِيرُ) التقدیر نعم المولی‌هو،اونیك خداوندگار است ونیك‌یاراست. مخصوص بالمدح ازلفظ بیفکند در آیه لدلالة الکلام‌علیه. و أما قول آنکس که آیه را تأویل ناصر داد أعنی لفظ مولی‌را، در آیت تکرارباشد برای‌آنکه نصیرناصر باشد، وتاحمل توان کردن برمعنی‌مستأنف مستقل حمل نباید کردن‌برتکرار چه اینجاضرورت است درقول شاعر که گفت : «وَهِنْدٌ أَتىٰ مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَالبُعْدُ» لاختلاف اللفظین برای‌آنکه اینجا دگر معنی‌احتمال‌نکند و در آیه خلاف اینست‌پس لفظ مولی درآیه حمل‌باید کردن بر اولی‌تامعنی‌مختلف شودو هر لفظ بفایده‌خود مستقل گردد، و این‌آیه نیزاز شواهد قول‌رسول شود « من کنت مولاه فعليٌّ مولاه » چه برهمه معنی‌که حمل کنند مرجع معنی بأولی بود چنانکه شرح داده شده است والله ولی‌التوفیق .

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ -الآیة) آنکه حقتعالی خطاب کرد بامؤمنان گفت بدانی، وواو عطفست علی قوله «فاعلموا» که هر غنیمت که گیری ازچیزی و غنیمت مال اهل حرب باشد ازکفار که مسلمانان بقتال بر گیرند و آن هبه است از خدایتعالی مسلمانان را . علماء خلاف کردند در غنیمت وفییء بعضی گفتند هردو یکی‌باشد واینقول قتاده است و جز او وگفتند این آیه ناسخ آن آیتست که در سورة الحشر گفت « ما أفاء الله علی رسوله من أهل القری فلله وللرسول ولذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن‌السبیل» وبعضی‌دگر ازعلماء گفتندغنیمت دگرباشدوفییء دگروفرق کردند میانشان گفت غنیمت‌آن‌بود که بقتال وکارزار بستانندوفییء‌آن‌باشد که‌بی‌قتال بدست‌آید، اینقول عطاءبن‌السایب‌است وسفیان ثوری ومذهب شافعی است ودراخبارما روایت کرده‌اند، حسن بن صالح گفت عطا فرق کرد از اینوجه من از اوپرسیدم که فرق چیست‌میان‌فییء وغنیمت گفت غنیمت مال منقول‌باشدوفییء زمینهای ایشان

وبنزديك مافيىء خاص رسول را باشد وازپس اوقايم مقام اورا باشد ازقرابت او كه بردارد ودر مصالح خود صرف كندو مصالح يتامى و مساكين وابن السبيل وأهل البيت رسول عليه السلام وهيچكس را در آن حقى نيست، قوله: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فلله وللرسول ولذى القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل» دليل بر صحت مذهب ما در اين باب آنست كه اين لامهاى تعريف و- اليتامى والمساكين وابن السبيل بدل إضافت است كأنه قال: وليتاماهم ولمساكينهم وأبناء سبيلهم براى آنكه باتفاق لام در ذى القربى بجاى اضافت است والتقدير وللرسول ولذى قرباه وبيان اين آنستكه باتفاق لام تعريف وللرسول بجاى اضافه است والتقدير فلله ولرسوله و كذلك فى باقى الاسماء. أماقول آنكس كه گفت منسوخست درست نيست براى آنكه تنافى نيست ميان اين دو آيه و جمع ميانشان صحيحست، دگر آنكه بر نسخ آيه دليل نيست و حكم كردن بر نسخ قرآن بى دليلى محال باشد. أمافرق ميان غنيمت وفيىء از آنوجه باشد كه گفتيم و مذهب شافعى در اين مسئلة موافق مذهب ماست وقوله «من شيء» من براى تأكيد تنكير آمد فايدهٔ او استغراق باشد مفسران گفتند حتى الخيط والمِخْيَط براى آن گفت تا هيچ چيزى از او بيرون نشود تارشته و سوزن (فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ) اكنون غنيمت آن باشد كه ازسراى حرب بقتال بر گيرند به پنج قسمت بايد كردن يك خمس از او جدا كردن و أربعة أخماس او قسمت كردن ميان مقاتلين آنانكه قتال كرده باشند وبقتال حاضر باشند سوار را دوسهم وپياده را يك سهم واگر مردى باشد كه او را اسبان بسيار باشد او را دوسهم بيشتر ندهند يكسهم او را زياده باشد و اگر گروهى برسند بيارى مسلمانان پيش ازقسمت غنيمت ايشان نيز در قسمت باشند و اگر بعد الفراغ من القسمة باشد ايشان را چيزى نرسد، آنگه آن خمس بشش قسمت كنند چنانكه خداى فرموده است يكسهم خداى را باشد ويكسهم رسول را ويكسهم خويشان رسول را يعنى قايم مقام اورا كه متولى كار باشد ازپس او ازاقرباء وقسمتى يتامى ايشانرا باشد وقسمتى مسكينان ايشانرا وقسمى أبناى سبيل ايشان را خاص و اينمذهب أهل البيت است و روايت از زين العابدين و باقر عليهما السلام أما از پس رسول عليه السلام سه سهم كه سهم خدا و رسول و ذوالقربى است خاص امام را باشد كه نايب مناب رسول باشد (١) و از پس او آنكه بجاى او بود، و سه سهم ديگر كه سهم اين نام بردگان است از يتامى و مساكين وأبناء سبيل هاشمى را باشد بنزديك أهلبيت عليهم السلام و ايشان فرزندان على باشند و عباس و جعفر و عقيل و چون تلخيص كنى دو گروه را باشد طالبيان را وعباسيان

---

(١) وآنرا سهم امام گويند.

را و از فرزندان عبدالمطلب کسی دیگر معقّب نبوده است برای آنکه حارثیان را ولهبیان‌را عقب نیست أما مطلبیه‌من اولاد عبد مناف بنزدیك أهلبیت ایشانرا ازخمس چیزی نرسدو بنزدیك بیشتر علماء ،وشافعی گفت ایشان نیز با بنی‌هاشم در اینباب قسمت گیرند (١) عبدالله عباس وإبراهیم و قتاده و عطا گفتند خمس به پنج قسمت کنند قسم خدا و پیغمبر یکی کردند و بعضی دیگر گفتند بچهار قسمت کنند سهمی بنی هاشم را باشد و سه سهم مسکینان و أبنای سبیل مسلمانان را علی العموم واینمذهب شافعی است . وأهل عراق گفتند أبوحنیفه و أصحابش وإبن أبی‌لیلی و ابن شبرمه خمس بچهار قسمت کنند آن سه سهم که سهم خدا و رسول و ذی‌القربی باشد آن یکسهم قسمت است برای آنکه صحابه در عهد خود صرف آن در سلاح و کراع غازیان کردند و سه قسم باین موسومان من الناس . ومالك‌را مذهب آنستکه علی ما ذکره‌الله جز که‌متصرف امام باشد بحسب مصلحت قسمت میکند و این قریبست بمذهب ما . و أبوالعالیه گفت- واو مردی است صالح‌از تابعین- برشش سهم قسمت کنند چنانکه خدای فرمود جز که‌او گفت سهم خدا کعبه را باشد و تأویل چنین کرد «فان لله خمسه» أی لبیت‌الله علی حذف المضاف و إقامة المضاف إلیه مقامه وما نیزهمین طریقه گفتیم جز آنکه گفتیم « لرسول‌الله ولذی القربی » (٢) عبدالله عباس و مجاهد گفتند ذی القربی بنوهاشمند و این مذهب ماست و روایت أهل‌البیت. و حسن وقتاده گفتندسهم خدا ورسول وذوالقربی‌امام را باشد که قایم مقام پیغمبر باشد و این در معنی مثل مذهب‌ماست، و جبیر بن مطعم خبری روایت کرد که فرزندان هاشم ومطّلب راباشد و آن اختیار شافعی است . و بنزدیك ما خمس واجب باشد بیرون کردن از بیست و پنج‌چیز غنیمت (٣) که در سرای حرب باشد و در ارباح تجارات و زراعات و مکاسب پس از آنکه‌مؤنهٔ او و عیال او ازآنجا بشود، وهرچه بیرون آرند از جملهٔ معادن از زر و سیم وآهن و روی و مس وبرنج و ارزیز (٤) و نمك ونفط و کبریت و هرچه نام معدن براو آید از زرنیخ‌وومومیا

(١) خود شافعی هم ازآنان بود .

(٢) یعنی اوگفت بیت‌الله وماگفتیم رسول‌الله‌هردوحذف مضاف‌کردیم او بیت تقدیرکرد ومارسول تقدیرکردیم .

(٣) بیست‌وپنج باعتبارآنست که‌غنیمت‌دارالحرب را یکی بشمارآورده وارباح تجارت‌را دوم‌وهریك اززر وسیم‌ومعادنی‌راکه‌نام برده است یکی حساب‌کرده تامومیا چهارده می‌شود آنگاه درکنز وغوص نه چیز شمرده مجموع بیست وسه ومال حرام آمیخته باحلال بیست وچهارم و میراث مشتبه بیست و پنجم ومعادن دیگررا برای معروف‌نبودن نام نبرده است .

(٤) ارزیز قلعی‌است .

و کنز از زر و درم ودر، و عنبر و انواع آنچه بغوص ازدریا بر آرند از مروارید و یـاقوت و زمرد و بدخش و فیروزه و هرمالی که حرام با حلال آمیخته باشد و تمیز نتوان کردن نیز در این قسمت شود مالی که بمیراث باشد از کسی که کسب کرده باشد از حلال و حرام (۱)و اینجمله آنست که بدست هر کس افتد آنرا در عرف غنیمت خوانند برای آنکه غنیمت نامی است شامل هرفایده راکه بمردم رسدو بعموم او استدلال توان کردن بر وجوب اخراج خمس از اینجمله برای آنکه لفظ عموم متناول است آنرا (۲) اما در حال ظهور امام و تمکن او از تصرف در آنچه خواهد از این شش سهم ، یکی قسمت او بردارد که سهم خدا و رسول وذو ــ القربی باشد و سه سهم بمستحقان آن دهد از یتامی و مساکین و ابناء السبیل بنی‌هاشم و امادر حال قصور دست امام ازتصرف، آنرا که خمس واجب باشد در مالش آن سه قسمت جدا کنند

(۱) اقتباس از نهایهٔ شیخ طوسی‌است ظاهراً ودرآنعهدکتاب نهایه مانند شرایع درعهد مامعتبر ترین متون‌فقه بوده و مطابق‌شماره متاخرین این جمله غنائم‌که‌مؤلف شمرده است شش می‌شود وبسیاری ازعلماء درزمین‌که ذمی از مسلمان بخرد خمس واجب دانند و روایتی بدین مضمون آمده استوبعضی آنرا در اموال خمسی نشمردند مانند مؤلف چون کسیکه باقوال فقها و روش خلفا درگرفتن خراج از اراضی در زمان ائمه (ع) آگاه باشد از روایت مرقوم بذهنش متبادر نمیشودکه خمس ازاصل زمین‌باید گرفت چون بیشتر فقهای عراق می‌گفتند اگر ذمی زمینی را از مسلمان بخردکه مسلمان از آن عشر میداد بعنوان‌زکوة، باید ازذمی دوعشرکه دو برابر زکوة است‌گرفت وروایت مطابق مذهب ایشان‌است وهرگاه مسئله درزمانی متداول ومعروف‌باشد روایت‌را حمل برآن مسئله معروف بایدکرد .

(۲) هرچندآیه درمورد غنیمت جنك‌آمد اما درعلم اصول ثابت شده‌است‌که خصوص مورد مخصص حکم عام نیست و بسیار باشد که خداوند عالم بمناسبت یك مورد حکم عام بیان‌فرماید. و اگر گویند خود پیغمبر(ص) در حیات خویش از ارباح تجارات و زراعات خمس نگرفت و اگرگرفته بود مشهور میشد مانند زکوة و فطره و جزیه و فدیه با آنکه در هیچ حدیثی وارد نیست‌گوئیم از این سه جواب است یکی‌آنکه پیغمبر وامام(ع) جائز است ازحق خود صرف نظر کنند وطلب‌خمس نکنند لذاآنحضرت از غیر غنیمت‌حرب خمس طلب نفرمود، جواب دیگرآنکه شاید ارباح مکاسب وامثال آن‌که خمس‌بدان تعلق‌گیرد درآن عهد بسیارکم بود لذا مکرر اتفاق نیفتاد تامشهورگردد و مانند زکوة متواتر شودسیم آنکه در موارد مسلم و محقق‌که بدانیم در عهد رسول (ص) بسیار اتفاق افتاد و آنحضرت طلب خمس نکرد آنرااز غنایم نشماریم مانند ارزاقی‌که از بیت المال بمردم می‌دادند و میراث وهبه وصله‌که‌بسیار در آن عهد رایج بود و آن تجارت‌های پرسود مردم مکه در زمان فاصل میان فتح مکه ورحلت‌حضرت رسالت (ص) متوقف شده بود والعلم عندالله .

و بنهند برای امام اگرعمرش کناره شود وصایت کنند و وصی نیز وصایت کند تا آنگه که باو رسد(١) و آن سه سهم دیگر ببخشد میان این سه گروه . و بنزدیك ما این عوضی است که خدای تعالی نهاد آل محمّد را وبنی‌هاشم را درمالها عوض آنکه ایشان را صیانت کرد ازصدقات اموال و زکوة که آن غساله باشد، تا آنچه‌بایشان رسد بر وجه إعزاز و اکرام بود . وتفسیر یتیم و مسکین و ابن السبیل پیش از این برفتهٔ است فلا وجه لاعادته . و گفته‌اند همه‌حیوان از قبل مادر یتیم‌اند مگر آدمی که از قبل پدر یتیم باشد . و ابن السبیل غریب منقطع باشد و اگر چه در شهر خود توانگر باشد و قوله «فأنّ»در فتح آن‌دو وجه گفتند یکی آنکه عطف است بر اول من قوله « أنما غنمتم من شيء » و دوم بحذف حرف الجرّ والتقدير فعلى أن لله خمسه و«ما»فی قوله‌ماغنمتم جزاست وفاء بجواب‌شرط آمد . وقوله (إنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ) مورد او توبیخ و تقریعست چنانکه ما گوئیم نماز برتو واجبست اگرمسلمانی، نه آنست که برکافر واجب نیست مراد آنست که تو کافر سیرتی در ترك نماز (وَما أَنْزَلْنا عَلىٰ عَبْدِنا) ما موصوله است بمعنی الذی و آنچه ما أنزله کردیم بر بندهٔ ما یعنی محمد صلى الله عليه وآله وآن قرآن بود و قيل من الفتح والظفر وإمداد الملائكة (يَوْمَ الفُرْقانِ) روز فرقان یعنی روز بدر که خدای تعالی فرق کرد میان مؤمن و کافر و حق وباطل، و زجاج گفت روا باشد که « إن كنتم آمنتم بالله » تعلق دارد بقوله « فاعلموا أنّ الله موليكم » بدانی که خدای مولای شماست اگر بخدای ایمان داری و بآنچه فرستاد روز بدر برسولش آن روز که آن‌دوجمع‌روی‌بهم‌آوردندو متلاقی و متقابل شدند و آن روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان سال دوم از هجرت رسول عليه السلام و آن روایت از صادق ابوعبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام است (وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) وخدای‌برهمه چیزقادراست پس‌عاجزنباشد ازجزای هر کس بروجه ووفق استحقاق بدادن.

(إذْ أَنْتُمْ بِالعُدْوَةِ الدُّنْيا) ابن کثیر وابوعمرو«عدوه»خواند بکسر عین وباقی‌قراء «عُدوه» بضم عين وهمالغتان‌قال‌الراعی‌فی‌الکسر .

---

(١) با مال دیگری که‌در تصرف کسی باشد همین عمل‌باید‌کردمگر‌بدانند رضایت‌وی‌را درمصرفی واگربرفقیهی‌که مجاز در تصرف مال غایب است مسلم‌گرددکه‌امام (ع) بمصرفی راضی است میتواند درآن صرف‌کند وآنچه مظنون باشد یا شك‌کند دررضایت امام درآن مصرف نبایدکرد ومایقین داریم ائمه (ع) مال‌را برای حظ نفس و لذت خویش نمی‌خواستند بلکه برای تنظیم شعائر دین وترویج احکام الهی و حفظ آثار نبویه می‌خواستند یقیناً صرف مال او دراین امور جائز است و در غیر آن‌گرچه از خیرات باشد مشکوك است .

وَ عَيْنانِ حُمْرٌ مَآقِيهِما كما نَظَرَ العِدْوَةَ الجُؤْذَر (١)

و قال اوس بن حجر في الضمة :

وَفارِسِ مايَحُلُّ الحَيُّ عِدْوَتَهُ وَلَّوْا سِراعاً وَماهَمُّوا بِإِقْبالِ (٢)

و عدوه كنارهٔ رود باشد و عدوتا الوادی شفيراه و جانباه برای آنكه از رود گذشته باشد و تعدی كرده، كناره بود. فالعُدوة والعِدوة من العدوالذی هوالتعدّی . وبصريان گفتند كسر بيشتر است و أحمدبن يحيی گفت ضم بيشتراست و گروهی گفتند متساويند، و دنيا تأنيث أدون باشد و قصوی تأنيث أقصی باشد وفعلی تأنيث أفعل تفضيل باشد حقتعالی گفت ياد كنی كه شما بكنارهٔ وادی بودی آنكه بمدينه نزديكتر بود وايشان يعنی مشركان بكنارهٔ ديگر ازمدينه دورتر بود و گفته اند ازمكه دورتر يعنی شما بخانهٔ خود نزديكتر بودی وقريش ازخانهٔ خود دورتر (وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ) و شترنشينان يعنی ابوسفيان وكاروان فروتر از شما بودند بساحل دريا وتقدير آنست كه والركب فی مكان أسفل منكم . صفت موصوفی محذوف است وبرای آن مفتوح است كه لاينصرف است رسول ﷺ بأعلی الوادی فرودآمده بود ومشركان باسفل الوادی وأبوسفيان كاروان را بكنارهٔ دريا بردتا بمكه آورد(وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ) و اگر شما با يكديگر يعنی مسلمانان را و مشركان را با يكديگر ميعادی بودی ممكن بودی كه راست نيامدی و مختلف شدی ولكن خدايتعالی اين التقا و اين كار باتفاق راست بر آورد بی تواعد و بی آنكه شما را وعدی و ميعادی بود وليكن تا خدايتعالی كاری كه كردنی بود قضا كند و تمام كند و از پيش ببرد ، محمد بن إسحاق گفت معنی آنست كه اگر ميان شما ميعادی بودی ممكن بودی كه آن ميعاد مختلف شدی از جهت شما چون بشنيدی خبر كثرت ايشان و قلّت شما و ساز وابّهت ايشان و بی‌سازی شما وليكن خدايتعالی باتفاق نيك از لطف و كرمش آن كار بر آورد تا كاری كه كردنی بود كرده شود و اصل القضاء الاتمام و منه قوله تعالی « فمنهم من قضی نحبه » أی أتمّ وقولهم قضيت الامر و انقضی أی أتممته فتمّ، وقوله « فوكزه موسی فقضی عليه » ای قضی عليه اجله و عمره، عمر براو بسر آورد ومعنی آيه مطابق معنی قول الشاعر است چنانكه گفت .

---

(١) دو چشم كه گوشه‌های آن سرخ است مانند بچه آهو كه ازكنار نظر كند .

(٢) اوس بن حجر در مرثيه فضالة بن كلده اسدی گفته‌است: سواری بود كه چون قبيله در كنار حريم او فرود آيند زود پشت كنند وديگر آهنگ سوی او نكنند .

جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى رُسُومِ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّمَا كَانُوا عَلَى مِيعَادِ (۱)

و مراد بکار کردنی فتح و ظفر مسلمانان بود برای اعزاز دین و إذلال کفر و خزی و خذلان کافران بقتل وأسر، آنگه باز نمود که آنچه کردیم نه بظلم کردیم بحجت کردیم و بعد اظهار معجزات و دلالات و ابراز حجج و بینات و انزال آیات محکمات تا هر که هلاك شود از سر حجت هلاك شود و هر که زنده ماند از سر حجت زنده ماند. نافع خواند و ابوبکر عن عاصم وابن کثیر فی روایة البزّی وشنبل حَیِیَ باظهار دو یاء و باقی قرّاء بادغام خواندند. مؤمن را حقتعالی بمنزلت زنده کرد و کافران را بمنزلت هالك برای آنکه مآل این با حیوة است و مآل آن باهلاك (وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ) و خدای تعالی شنوا و دانا است باقوال و احوال ایشان.

(إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا) و یاد کن ای محمد چون خدایتعالی ایشان را بتو نمود در خواب اندك گفتند پیش از آن رسول ﷺ در خواب دید که قریش با او کار زار میکردند بعدد اندك او اصحاب را خبر داد دلخوش وقوی دل شدند. وقولی دگر آنست که موضع منامك ای فی عینك در جای خواب تو یعنی در چشم تو خدایتعالی بچشم رسول ایشان را قلیل کرد آنگه گفت (وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا) و اگر ایشان را بسیاری با تو نمودی (لَفَشِلْتُمْ) بددل و ضعیف شدیتان و منازعت وخصومت کردی با یکدیگر ولکن خدایتعالی سلامت داد شمارا ازاین آفت یعنی آفت منازعه که او عالم است باسرار دلها واسرار دلها را ذات الصدور خواند برای آنکه دردل باشند تاپنداری که خداوندان دلند، وپیش از این حد نوم گفته‌ایم که سهوی باشد که بیشتر احساس باو زایل شود و گفته‌اند سهوی باشد باسترخاء اعضاء [بدون] بیماری.

(وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ) و نیز یاد کن چون بشما نمود ایشان را بوقت ملاقات و مقابله در چشمهاتان اندك و شما را نیز در چشم ایشان اندك کرد و حکمت در این آن بود تا مسلمانان در فصل اول که ایشان را اندك بینند بد دل نشوند و قوی دل باشند. مقاتل گفت برای آن بود که رسول ﷺ ایشان را در خواب دید که اندك بودند با صحابه بگفت خدای تعالی نخواست که خواب رسول ﷺ خلاف شود. عبدالله مسعود گفت در چشم ما چنان آمدند که من گفتم یکی را از جملهٔ ما که اینان همانا هفتاد مرد باشند گفت پانصد مرد (وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ) و شما را در چشم ایشان اندك کرد تا آلت و ساز نکنند و جد و جهد و مبالغه

(۱) بادها برنشان منازل ایشان وزیدندگوئی بدانجا قرار ملاقات داشتند.

نکنند وتواکل و تخاذل کنند تا سبب ظفر مسلمانان باشد و خذلان ایشان . سدی گفت چنان اندك آمدند مسلمانان در چشم کافران که یکی از ایشان گفت بیای تا برگردیم که کاروان بسلامت برفت، أبوجهل گفت نرویم تا اینان را مستأصل نکنیم آنگه گفت هیچکس سلاح بر-مگیری اینان را بدستگیر بگیری (١) ودستها ببندی تا باخود ببریم که برای اینان سلاح بر-گرفتن گران کند . کلبی گفت برای آن بود تا هر یکی از دو لشکر دلیر شوند بر صاحبش تـا خدای تعالی حکمی که خواست کردن بکندا گر گویند روا باشد که خدای تعالی ایشان را در چشم بیندگان کم نماید با آنکه ایشان میبینند نه این مؤدی بود بآنکه ادراك معنی بود (٢) تا وثاقت برخیزد بمشاهدات گوئیم این دیدنی حقیقی نباشد و ایشان در دیدن‌وحرز استقصاء نکرده باشند وروا باشد که مانعی بود اینجا ازرؤیت چون گرد و ضباب و استتار بعضی به بعضی و نیز روا باشد که خدای تعالی قطع شعاع کند میان رائی و بعضی مرئیان بر سبیل معجز و این جمله وجوه آن است که توجیه توان کرد در این باب تا ادّا نکند باین فساد که گفتی (وَإِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ) وبازگشت همهٔ کارها باخداست چون صدور باوباشد بازگشت باو باشد وملك‌همه‌ملاّك زایل شود وحکم همهٔحکام باطل، حکم خاص اورا باشد در قیامت در جمله کارها برای‌این گفت «و إلی‌الله ترجع الامور» وکلام در این معنی مستقصی برفته است در سورة البقره .

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمْ ـالآیة)ایزد تعالی در این آیه امر کرد مؤمنان‌را که چون گروهی را ازکافران بینند برجای بایستند و نگریزند و پناه با خدای و ذکر خدای کنند ودعا و تضرع تا همان فلاح و ظفر باشد . قتاده گفت حقتعالی بندگان را فرموددرحالی که بخود مشغول باشند ذکر او کنند تا بدانند که رخصت نیست در هیچ حال که ذکراو رها کنند قوله :

(وَ أَطِیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ) وگفت‌طاعت‌خدای‌داری‌وفرمان پیغمبر بری‌ومنازعت و مخالفت و خصومت مکنی پس بددل وضعیف‌شوی (وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ) و بادتان بشود مجاهد گفت نصرکم . مقاتل گفت حدّتکم تیزی شما بشود . عطا گفت جلدکم سختی شما بشود. یمان گفت‌غلبتکم. نضربن شمیل گفت‌قلوبکم. أخفش گفت دولتکم . ابن‌زید گفت بباد

(١) بدستگیری بگیری بی‌سلاح از نزدیك و عبارت عربی‌که در سیر آورده‌اند این است خذوهم بالایدی اخذاً ولاتقاتلوهم .

(٢) یعنی ادراك‌حقیقت خارجی نیست بلکه معنی و مفهوم اعتباری عقلی است .

نصرت خواست که خدایتعالی هیچوقت نصرت نکرد مؤمنان را و الا بادی فرستاد که خاك بر-
روی و چشم کافران و منافقان کردی ألا ترى قوله تعالى « فأرسلنا اليهم ريحاً و جنوداً لم
تروها » و قوله (ع)«نصرت بالصبا و أهلك عاد بالدبور» ودر عرف معروف است. که چون کسی
را کاری روان باشد گویند الريح له و تهب له الريح و بزبان ما گویند بادباد اوست. وقال عبید:

كَمَا حَمَيْناكَ يَوْمَ النَّعْفِ مِنْ شَطِبٍ　وَالفَضْلُ لِلْيَوْمِ مِنْ رِيحٍ وَمِنْ عَدَدِ (١)

و قال آخر :

يا صاحِبَيَّ ألا لا حَيَّ بِالْوادي　إلاّ عَبِيدٌ قُعُودٌ بَيْنَ أذْوادِ
أتَنْظُرانِ قَليلاً رَيْثَ غِفْلَتِهِمْ　أمْ تَغْدُوانِ فَإنَّ الرِّيحَ لِلْغادي (٢)

و قال آخر :

إذا هَبَّتْ رِياحُكَ فاغْتَنِمْها　فَإنَّ الخافِقاتِ لَها سُكُونٌ
وَلا تَغْفَلْ عَنِ الإحْسانِ فيها　فَلا تَدْري السُّكُونُ مَتى يَكُونُ (٣)

و قال آخر :

رُبَّ رِيحٍ لِاُناسٍ عَصَفَتْ　ثُمَّ ماإنْ لَبِثَتْ أنْ سَكَنَتْ
وَ كَذاكَ الدَّهرُ في أطوارِهِ　قَدَمٌ زَلَّتْ وأُخرى ثَبَتَتْ
وَ كَذا الأيّامُ مِنْ عاداتِها　أنَّها مُفْسِدَةٌ ما أصْلَحَتْ (٤)

« وَاصْبِرُوا إنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِينَ » صبر کن که خدای با صابران است. حقتعالی در این آیه
مؤمنان را صبر و تثبّت و پای برجای فرمود و ترك منازعت واختلاف چه هر کجا اختلاف افتاد

---

(١) شطب بروزن کتف نام کوهی است ونعف کمرگاه کوه است نه درعمق وادی ونه بالای قله، شاعر گوید شمارا حمایت کردیم درروزیکه در کمرگاه کوه شطب بودم وآن روز برتری داشت ازجهت نصرت وشماره بر دیگر ایام .

(٢) ای دویار من آگاه باشید که طایفه ازمردم دراین دره نیستند مگر گروهی بندگانند در میان چند دسته شتر آیا اندکی درنك میکنید در مدت غفلت آنان یا آنکه بامداد بر آنها می‌تازید و نصرت برای کسی است که بامداد تازد .

(٣) وقتی باد بنفع تو بوزد آنرا غنیمت شمار که بادهای تند گاهی فرومی نشینند توغفلت مکن ازاحسان کردن درآنوقت چون نمیدانی فرونشستن دولت کی خواهد بود .

(٤) بسا باد برای مردمی تند وزید و چیزی نگذشت که فرو نشست روزگار در گردشهای خود چنین است یك گام می‌لغزد وگام دیگر استوار می‌ماند و عادت ایام است که هرچه را بصلاح آورد باز فاسد میکند .

رحمت برخاست ألا ترى إلى قوله (ع) « الجماعة رحمة و الفرقة عذاب » مجاهد گفت وهنى که روزاحد پیدا شد نبودإلا ازجهت منازعت واختلاف .

(وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بَطَراً) دراین آیه نهی کرد مؤمنان را از آنکه چنان باشد که از کوی که برون آمدند نه برای خدای بل برای بطر ورياء. و نصب بطراً ورياءً بر مفعول له باشد و روا باشد که مصدر باشد در جای حال ای بطرين مرائين نبینی که (وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ) که عطفست براو در جای حالست و تقدیر آنست که « يبطرون و يراؤون و يصدّون» و نیز مردم را منع کند از راه خدا و ایمان باو و جهاد در راه او. مفسران گفتند مراداهل مکه اند سبب نزول آیه آن بود که چون ابوسفیان کاروان ببرد کس فرستاد بأهل مکه که بر گردی که کفایت شد وما کاروان بیاوردیم این جماعت قریش را بجحفه دیدند گفتند ابوسفیان میگوید که بر گردی که من کاروان بسلامت بیاوردم ابوجهل گفت لاوالله که باز نگردم تا ببدر نروم، وآنجا موسم بود که هروقت عرب آنجا شدی، تا آنجا مقام کنیم و شتر کشیم وخمر خوریم ومطربان برای ماغنا گویند و مردم را طعام دهیم ومهمان کنیم و عرب ذکر ما بشنوند وعزت و منعت مابدانند چون ببدر آمدند بجای مهمانی و کشتن شترخودرا بکشتن دادند وبجای خمر کأس مرگ خوردند وبجای مطربان نوحه گران برایشان نوحه کردند و بجای طمع عزت و منعت ذلت خواری یافتند حقتعالی گفت اهل مکه براین وجه بیرون آمدند شما که مؤمنانید بر این وجه بیرون مشوید، وبطر خروج باشد از موجب شکر نعمت باکفرانش واصل اوشق باشد ومنه البيطار وبيطار از آنجا باشد که گوشت بشکافد به نیشتر ويقال بطر الانسان يبطر بطراً وأبطر فى الغنا ابطاراً، و رياء اظهار کار نیکو باشد تا مردمان به بینند با آنکه کار بد را پنهان کرده باشند. وصدّ منع بود بعضی فرق کردندمیان صدّ ومنع گفتند منع آن باشد که فعل باو متعذر بود ، و صدّ آن بود که دعوت کند با ترك فعل (وَ اللهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ) وخدايتعالی عالم است بآنچه میکنند وعالمی او بآن محیط است وروا بود که گویند قادر است برایشان ازقبضهٔ قدرت اوبیرون نه اند پس بمنزلت آن است که محیط است بایشان .

(وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ) گفت یاد کنی چون بیار است ابلیس برای ایشان عملهای ایشان و سبب آن بود که بروایت عبدالله عباس ومحمد بن اسحاق و سدی و کلبی که قریش چون خواستند که از مکه بیرون آیند یاد آمد ایشان را که میان ایشان و بنی بکر بن عبدمناف

این کنانه کار زاری بود و کینهٔ قدیم ، گفتند مباد که اینان ما را تعرض رسانند ما را دوفرقه باید شدن و دو خصم پیش‌آمد مارا بادو گروه جنگ‌می‌باید کردن توقف کردند تا در این کار اندیشه کنندابلیس بیامدبا لشکر برصورت سراقة بن‌مالك بن‌جعشم الشاعرالکنانی المدلجی واواز جملهٔ اشراف ورؤساءکنانه بودو گفت قریش را (لاغالِبَ لَکُمُ الیَوْمَ مِنَ النّاسِ) امروز از همهٔ آدمیان کس شما را غالب نشود (وَإِنّي جارٌ لَکُمْ) و من همسایهٔ و پناه شمایم والجارالمجیر، قال‌الشاعر :

یا ظالِمي أنی تَرُومُ ظُلامَتي　　وَاللهُ مِنْ کُلِّ الحَوادِثِ جاري(۱)

ای‌مجیری. چون‌ایشان این بشنیدند گفتند مااز بنی کنانه ایمن شدیم پس سراقة بیرون آمد و روی ببدر نهادند و شیطان با ایشان بود راست که دو لشکر روی بهم آوردند و مدد فرشتگان از آسمان در رسیدند ابلیس دنبال درکش گرفت (نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ) این عبارت باشد از رجوع و الهرب او بگریخت گفت من بیزارم از شما که من آن می‌بینم کهشما نمی‌بینید. کلبی گفتابلیس دست دردست حارث هشام نهاده بوددر صف مشرکان برصورت‌سراقه چون فرشتگان را بدید دست از دست بگرفت و پشت بهزیمت نهاد . حارث گفت یا سراقه کجا میروی در مثل این حال‌شرم نداری که مارا رها کنی ؟ گفت آنچه من می‌بینم تو نمی‌بینی و هزیمت رفت و قوم بهزیمت اوهزیمت کردند چون با مکه آمدند گفتند سبب‌هزیمت سراقة بود و مردم را او هزیمت کرد . خبر بسراقه رسید گفت شنیدم که شما که قریشید میگوئی که من سبب هزیمت شما بودم بخدا که من‌از رفتن شما خبر نداشتم و از قتال شما ، و هزیمت‌شما بمن رسید ، من خود شمارا ندیدم گفتند فلان روز نه تو آمدی و ما را وعدها دادی و غرور، گفتی « لاغالب لکم الیوم من الناس‌وإنّی جـار لکم » سوگند خورد که من خبر ازاین‌ندارم چون جماعتی ازایشان پس ازآن اسلام آوردند بدانستند که آن‌ابلیس بوده استو این‌روایت باقر و صادق است علیهماالسلام .قوله « نکص‌علی عقبیه » ضحاك گفت ولی‌مدبراً. نضربن شمیل گفت رجع القهقری قطرب وأبان تغلب گفتند که هم ازآن راه که آمدبرفت،قال‌الشاعر:

نَکَصْتُمْ عَلیٰ أعقابِکُمْ یَوْمَ جِئْتُمْ　　تُزجُونَ أنفالَ الخَمیسِ العَرَمْرَمِ (۲)

---

(۱) ای ستمگر برمن چگونه آهنك‌آن داری که برمن بیدادکنی باآنکه خداوند درهمه‌حوادث پناه من است .

(۲) شعر جاهلی است و سهیلی بدان استشهادکرده است که انفال پیش از اسلام هم برغنائم جنك اطلاق میشد .

و قال عبدالله بن رواحه :

فَلَمّا رَأَیْتُمْ رَسُولَ الإِلهِ نَکَصْتُمْ وَرا ئکُمْ هارِبینا (۱)

و قال زهیر :

هُمْ یَضْرِبُونَ حَبیكَ البیضِ إِذْ لَحِقُوا لا یَنْکِصُونَ إِذا مَا اسْتُلْحِمُوا وَحَمُوا(۲)

(إِنّي أَرىٰ ما لا تَرَوْنَ) حسن بصری گفت جبرئیل‌را دید پیاده درپیش شترحضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده و عنان اوبدست. ابلیس علیه اللعنه او را بشناخت و بترسید و بگریخت ، خلاف کردند در ظهور شیطان تا ایشان او را بدیدند ، ابوعلی گفت و جماعتی از متکلمان که خدایتعالی صورت او بگردانید بمعجز رسول صلی الله علیه و آله و تشدید تکلیف بر مکلفان و سبب خذلان کافران و نصرت مؤمنان و این وجهی درست است و صحت این‌قول، باقر و صادق علیهما السلام که از پیش برفت . ابوالقاسم‌بلخی و جماعتی دگر گفتند، بظهورنبودوسوسه‌بود(۳) وقول‌اول دراخبار ظاهر تر است و بعضی از انصار در مفاخر این‌روز می گفت بیت :

وَ بِبِئْرِ بَدْرٍ إِذْ نَرُدُّ وُجُوهَهُمْ جِبْرِیلُ تَحْتَ لِوائِنا وَمُحَمَّدٌ (۴)

---

(۱) عبدالله رواحه از شعرای انصار است گوید چون شما رسول خدای را دیدید پشت کرده و گریختند .

(۲)حبیك جمع‌حبیکه بمعنی خطوط و راهها است برپشت شمشیر و لحقوا آن است‌که لشکریان بتازند بر قومی و بآنها رسند و استلحموا ضد آن است یعنی دیگران بآنها رسند و این بیت از قصیده ایست‌که‌زهیر در مدح هرم سنان یکی از بزرگان عرب جاهلیت گفته است و در مدح وی بلاغت رابحد کمال رسانیده و در این بیت‌گوید خیل او چون بتازند ودشمن را در یابند بشمشیرهای خط دارآنان را بزنند واگر دشمن آنها را دریابد پشت‌نکنند وخشمشان برافروخته‌گردد .

(۳) یعنی شیاطین‌در باطن مشرکین راوسوسه میکردند چنانکه ملائکه مؤمنین را دلگرم ومطمئن می‌ساختند و نه اینان ملائکه را می‌دیدند و نه آنان شیاطین راکه«انه‌یریکم و قبیله من‌حیث لاترونهم» «وارسل علیکم جنوداً لم‌تروها» و این تفسیر را بیضاوی نیز اختیار کرده است و بعضی گمان برندکه سراقة بن مالك خود با آنها بود و خداوند او را شیطان نامید چون شیطان او را وسوسه میکرد و او سخنانی‌که میگفت باغوای شیطان می‌گفت . باری‌تحقیق این معنی متوقف برآن است‌که از قول‌مورخان معلوم شود سراقه حقیقة با اهل مکه بودیا نبود و انکار خود او از بودن و فرارکردن دلیل نبودن‌وی نیست چون میخواست عار فرار را از خویش دفع‌کند .

(٤) درکنار بدر وقتی روی آنها را باز میگرداندیم جبرئیل ورسولخدا (ص) زیر پرچم ما بودند

قتاده و محمد بن اسحاق گفتند چون ابلیس گفت « انی أری مالا ترون » راست گفت که او فرشتگان را می‌دید و اینکه گفت (إِنِّي أَخافُ اللهَ) از خدا میترسم دروغ گفت ولکن بآن بگریخت که دانست که او قوت ایشان ندارد و عادت او خود این است که اصحاب خود را بمهلك رساند واو بر گردد و از آن کار تبرا کند. عطا گفت معنی آنستکه گفت من میترسم که خدا مرا هلاك کند در این میانه با شما ، کلبی گفت معنی آن بود که گفت من جبرئیل را می‌بینم و از او آن دانم که شما ندانی از او می‌ترسم ، ترس رسول خدای را ترس خداخواند، بعض دگر گفتند « انی اخاف الله علیکم » معنی آنستکه من صدق وعد خدا دانم و المعنی «انی اعلم من الله مالا تعلمون » بعضی دگر گفتند إنی اخاف الله علیکم من از خدای میترسم بر شما اگر تعسف این اقوال برای آن است تا دروغی با بلیس حواله نباشد دروغ از ابلیس مستبعد نیست گفتند نه بینی که حقتعالی از او چه حکایت کرد فی قوله « و وعدتکم فأخلفتکم » و اگر قایلان این اقوال این احتیاط در حق پیغمبران و عصمت ایشان کردندی اولیتر بودی (وَاللهُ شَدِيدُ الْعِقابِ) اینکلام خداست حکایت نیست از کلام إبلیس خدایتعالی عقب اینحکایت گفت خدای سخت عقوبت است سزاوار باشد که إبلیس و جز إبلیس از او بترسند و ازعقاب او، و بعضی دگر از مفسران گفتند که این حکایت کلام شیطان است و این بنسق کلام نماند ، راوی خبر گوید طلحة بن عبیدالله که رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ روز شیطـان از آن ذلیل تر و عاجزتر نباشد که روز عرفه و آن برای آن بود که رحمت بی‌قیاس بیند که بگناهکاران امت من فرود می‌آید إلا روز بدر که چون در نگرید جبرئیل را دید که در پیش فرشتگان علیه السلام می‌آمد آن روز بغایت ذلیل شد «نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم إنی اری مالا ترون الایة »

(إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ) روا بود که عامل در «اذ» دوچیز بود یکی ذاك إذ یقول أی کان ذلك ووقع ذلك وقت قول المنافقین ووجه دیگر آنکه اذکر یاد کن ای محمد چون گفتند منافقان و آنانکه در دل ایشان بیماری بود یعنی شك و شرك و نفاق و آن جماعتی بودند از منافقان در مکه که یقین نبود ایشان را با رسول صلی الله علیه و آله هجرت نکردند بعلت آنکه گفتند که خویشان ما را رها نمیکنند چون قریش ببدر رفتند باقریش ببدر آمدند چون قلّت مسلمانان و کثرت کافران دیدند شکشان زیاده شد بیکبارگی مرتد شدند وروی بقتال رسول صلی الله علیه و آله نهادند و ایشان جماعتی بودند منهم قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن الفاکه بن المغیره(۱) والحارث بن زمعة بن

---

(۱) اسامی تصحیف شده بود وازسیره ابن هشام تصحیح گردید.

الاسود بن المطلب و علی‌بن امیّه بن خلف و العاص بن منبه بن الحجاج و الولید بن‌عتبه و عمرو بن امیه چون در میان معرکه افتادند فرشتگان بر روی و پشت ایشان میزدند فذلك قوله « و لو تری اذ یتوفّی‌الذین کفروا الملائکة یضربون وجوههم و أدبارهم»(غَرَّ هٰؤُلاءِ دِینُهُمْ) می گفتند در آن حال که ببدر حاضر آمدند که بفریفته است و مغرور بکرده اینان را یعنی مؤمنان را و صحابهٔ رسول را دینشان وغرور اظهار نصیحت باشد با آنکه غش در دل دارد آنگه حق تعالی گفت‌رداً علیهم (وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ) هر که بر خدای توکل کند واعتماد، خدای تعالی عزیز است و غالب و قاهر هیچ چیز او را غالب نباشد و حکیم است‌این قهر جز بحکمت نکند ، آنگه گفت بر سبیل‌تعجّب (وَلَوْ تَرٰی) اگر تو به بینی ای محمد (إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا المَلٰئِکَةُ)آن وقت وآن‌حال که فرشتگان‌جان آن‌کافران بر‌می‌داشتند « یضربون وجوههم » درجای‌حال است وبیان کردیم که توفی واستیفاء تمام‌بستدن باشد وایفاء تمام بدادن درآن حال بر روی‌ها و پشتهای ایشان میزدند و این کنایت باشدعن جمیع الجسد ای ما أقبل منهم وما أدبر و این قول سعید جبیر است و مجاهد و ابن جریج . عبدالله عباس گفت مشرکان چون روی بمسلمانان کردند مسلمانان تیغ بر روی های‌ایشان می‌زدند و چون پشت بهزیمت دادندی فرشتگان در ایشان رسیدندی و پشتهای‌ایشان بمقامع‌و سیاط می‌زدندی. حسن بصری روایت کرد که مردی گفت یـا رسول‌الله من بر پشت ابوجهل‌اثر ضرب تازیانه دیدم گفت ذاك ضرب الملائکة آن ضرب‌فرشتگان بود. حسین بن الفضل گفت ضرب الوجوه عقوبت کفرشان بود و ضرب الادبار عقوبت معصیتشان بود (وَذُوقُوا) ای و یقولون لهم ذوقوا و می گفتند ایشان را یعنی فرشتگان کافران را بچشی عذاب الحریق‌عذاب دوزخ سوزنده و فعیل بمعنی فاعل است ای النار المحرقة این در آخرت باشد . حسن بصری گفت این حربهٔ دوزخ بود در بعضی تفاسیر آمد که فرشتگان مقامع آهنین داشتند هر که که برایشان زدند از جراحات ایشان آتش بر افروختی فذلك قوله(و ذوقوا عَذابَ الحَرِیقِ) وذوق کنایت باشد ازمقاسات‌ومکابده، قال الشاعر :

فَذُوقُوا کَما ذُقْنا غَداةَ مُحَجَّرٍ مِنَ الغَیْظِ فِي أَکْبادِنا وَالتَّحَوُّبِ(۱)

و ذوق درجای امتحان واختبار استعمال کنند یقول العرب ارکب هذا الفرس‌وذقه، یقال جرّبت فلاناًوذقت طعیمه، و یقال کلمت فلاناً فذقت ما عنده قال الشماخ فی‌وصف قوس :

(۱) محجر در معجم البلدان گوید نام کوهی است و تحوب نالیدن از اندوه است‌گوید بچشید چنانکه چشیدیم ما روز جنك محجر ازکینه‌هاکه در دل بود و ناله‌های دردناك .

فَذاقَ فَأعطَتهُ مِنَ اللينِ جانِباً كَفى وَلَها أن يُغرِقَ السَّهمَ حاجِزٌ (١)

و اصل او ذوق بدهن است و هو ادراك الطعم باللهوات و اللسان و جواب لو محذوف است لدلالة الكلام عليه ومثله « لو رأيت فلاناً والسياط تأخذه » والتقدير لرأيت منظراً هايلا ،و حذف بليغ تر است اینجا از ذکر برای آنکه با حذف وجوه بسیار مظنون باشد و با ذکر یك وجه قوله (ذٰلِكَ بِما قَدَّمَتْ أيديكُمْ) ذلك اشارت است بعذاب که دیدند و چشیدند بظلم نیست بل بما قدمت بآنست که دستهای شما تقدیم کرد واضافت فعل بآلت برای تحقیق اضافهٔ فعلست برای آنکه محال است که کسی فعل کند بآلت غیری و علی هذا قولهم « يداك أوكتا وفوك نفخ » (٢) مجاز است و ما موصوله است یعنی الذی و شاید که مصدری باشد ای ذلك بتقديم ايديكم أفعالها و معاصيها (وَأنَّ اللهَ لَيسَ بِظَلّامٍ لِلعَبيدِ) و او عطفست و معنی آنست که و بأن الله ونیز برای آنکه خدایتعالی بیدادگر نیست بر بندگان برای آنکه جزای عمل دادن بر وفق استحقاق عدل باشد و ظلم نبود یعنی تا بدانی که خدایتعالی باینکه کرد بایشان برایشان ظلم نکرد : قال الله :

كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآياتِ اللهِ فَأَخَذَهُمُ اللهُ

چون عادت آل فرعون وآنانکه ازپیش ایشان بودند کافرشدند بآیتهای خدا پس گرفت ایشانرا خدا

بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللهَ قَوِيٌّ شَديدُ الْعِقابِ (٥٥) ذٰلِكَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً

بگناهانشان بدرستی که خدا توانای سخت انتقام است این بسبب آنست که خدا نیست تغییردهنده نعمتی را که

أَنْعَمَها عَلىٰ قَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللهَ سَميعٌ عَليمٌ (٥٦) كَدَأْبِ

انعام کرد آنرا برگروه تا دمی که تغییردهند آنچه بخودشان است وبدرستیکه خدا شنوندهٔ داناست چون عادت

آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ

آل فرعون وآنانکه ازپیش ایشان بودند تکذیب کردند بآیتهای پروردگارشان پس هلاك کردیمشان بگناهانشان

---

(١) اغراق سهم آن است که آن را سخت بکشند وله نالیدن ازوجد واندوه و این بیت از قصیده ایست که مطلعش این است «عفا بطن قوم من سليمى فعالز * فذات الغضا فالمشرفات النواشز» گوید آزمود کمان را و کمان باو نرمی نشان داد . برای نالیدن و خروش آن همین بس که حاجز یا ستمکاری تیر آنرا سخت بکشد .

(٢) مثلی است درزبان عربی که ما در فارسی بجای آن گوئیم «ازماست که برماست» یا گوئیم «خود کرده را تدبیر نیست» و اصل مثل آنستکه شناگری خیکی بدهن خود پرباد کرد بدمیدن و بدست خود دهانه آنرا بست و در آب انداخت و سوار شد اندکی راه رفته دهانه خیك باز شد وباد بیرون رفت و صاحبش بمهلکة افتاد گفتند دهن خودت دمید و دست خودت بست .

وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ (٥٧) إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ

و غرق‌کردیم آل فرعون را و همه بودند ستمکاران بدرستی‌که بدترین جنبندگان نزد خدا آنانندکه

كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (٥٨) الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ

کافرشدند پس‌ایشان نمیگروند آنان که عهد گرفتی از ایشان پس شکستند پیمانشان را در هر مرتبه

وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ (٥٩) فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ

وایشان پرهیز نمیکنند پس‌اگر دریابی‌ایشانرا درجنگ‌پس‌رمیده‌کن‌بسبب‌قتل‌ایشان‌هرکه‌درپشت‌ایشانست

لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (٦٠) وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ

تاشاید ایشان پندگیرند و اگر بترسی البته ازگروهی‌خیانتی بیفکن بسوی‌ایشان بر مساوات بدرستی‌که

اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ (٦١) وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ (٦٢)

خدادوست‌ندارد خیانت‌کارانرا ونپندارندآنان‌که‌کافرشدند پیشی‌گرفتندبدرستی‌که‌ایشان‌عاجزنمیکنند

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ

وآماده‌کنید برای‌ایشان آنچه‌توانید ازتوانائی واسباب حرب وازآسبان بسته بترسانید باین استعداد دشمنان

اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا

خدا ودشمنان خودتانرا ودیگرانرا ازجز ایشان نمیدانید شما ایشانرا خدامیداند ایشانرا وآنچه نفقه‌کنید

مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ (٦٣) وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا

ازچیزی در راه خدا تمام‌کرده بسوی‌شما وشما ستم‌دیده نشوید و اگر میل‌کنند بصلح پس‌میل‌بصلح‌نما

وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٦٤) وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ

وتوکل‌کن برخدا بدرستیکه او شنونده ودانااست و اگر بخواهند اینکه بفریبند تو را پس بدرستی‌که

حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (٦٥) وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ

بس‌است‌ترا خدا اوست‌آنکه قوت‌دادترا بیاری‌او وبگروندگان والفت‌داد میان دلهایشان اگرنفقه‌میکردی

مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ

آنچه درزمین‌است همگی را الفت نمیدادی میان دلهای ایشان ولیکن خدا الفت داد میانشان بدرستی‌که او

عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٦٦) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (٦٧)

غالب درست‌کردار است ای پیغمبر بس است تو را خدا وهرکه پیروی کرد تورا از گروندگان

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا

ای پیغمبر تحریض کن مؤمنان را بر جنگ کفار اگر باشد از شما بیست تن صبر کنندگان غالب شوند

مِأتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ
دویست‌نفررا واگر باشد ازشما صد نفر غالب شوند برهزار نفر ازآنانکه کافر شدند باینکه ایشان گروهی‌اند
لاٰ يَفْقَهُونَ (٦٧) أَلْآنَ خَفَّفَ اللّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
که نمی‌فهمند اکنون سبك‌گردانید خدا ازشما ودانست اینکه درشما سستی‌است واگر بوده باشد از شما
مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِأَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ
صد نفر صبرکننده غالب شوند بردویست نفر و اگر بوده باشد از شما هزار نفر غالب شوند بر دو هزار نفر
بِإِذْنِ اللّهِ وَ اللّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (٦٨) .
بفرمان خدا وخدا با صبرکنندگان است

(كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ - الآية) محل کاف رفعست بآنکه مبتداست و تقدیر آنست دأبهم کدأب آل فرعون ای عادتهم مثل عادت آل فرعون و دأب عادت وطریقه باشد یقال ماذاك دأبه و دینه ودیدنه ای عادته‌وطریقته. عبدالله‌عباس گفت کفعل آل‌فرعون،ضحاك گفت کصنعهم، مجاهد وعطا گفتند كَسُنَّتِهِمْ ،یمان گفت کمثالهم‌یعنی‌باهل‌بدر همان کردند که بآل فرعون کردندازعذاب‌ونکال، کسائی گفت کشأن آل‌فرعون چنانکه ایشان کفر آوردند وجحود کردند اینان‌همان کردند،أخفش‌و مؤرج گفتند کعادة آل‌فرعون، وقال‌خداش بن زهیر العامری :

وَ ما زالَ ذاكَ الدَّأْبَ حَتّىٰ تَخاذَلَتْ هَوازِنُ وَارْفَضَّتْ سُلَيْمٌ وَعامِرٌ (١)

و آل فرعون قوم او و اهل دین او بودند برای آن آل خواند ایشان را که ، أمرهم کان‌یؤول إلیه أی یرجع من آل اذارجع، وگفته‌اند آل‌اهل باشدهاء را بدل کردند بألف و این ازجملهٔ ابدال است (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) وآنانکه پیش ایشان بودند ازجملهٔ کافران بآیات خدای‌کافرشدند(فَأَخَذَهُمُ اللّهُ بِذُنُوبِهِمْ) بگرفت‌خدای‌تعالی ایشان رابگناهانشان چنانکه اینان را بگناهان اینان که خدای تعالی قادر است و سخت عقوبت (ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً) ذلك اشارت است بآنعذاب وزحمت که فرمود با قریش درغزوات بدر«ذلك» اشارت باشد بدورتر و«ذاك»بنزدیکتر ، سبب آن بود که خدای تعالی هیچ نعمت که بر قومی کرده باشد بنگرداند و بزحمت بدل نکند مگر آنکه‌ایشان بگردانند از نیّت‌و فعل . کلبی

---

(١) عادت و روش همین بود تاوقتی که هوازن از یاری امتناع کردند وقبیله سلیم و عامر آنهارا رهاکردند. خداش بن زهیر شاعر جاهلی است و در جنگ‌حنین با مشرکین بود وگویند پس ازآن اسلام آورد و بنظر میرسد این بیت راهم درباره غزوه حنین گفته باشد .

گفت اهل مکه را خواست که ایشان را نعمت چنین فرمود که « أطعمهم من جوع و آمنهم من خوف » محمد صلی الله علیه و آله بایشان فرستاد و شکر آن نعمت نکردند وبکفران بدل کردندلاجرم خدای تعالی نعمت برایشان بگردانید و بعذاب بدل کرد،سدی گفت محمد است علیه السلام که خدای تعالی او را باهل مکه فرستاد قدرش ندانستند و شکر نکردند تاخدایتعالی او را نقل فرمود بامدینه . «ذلك »در محل رفعست بابتداء و بأنّ اللهدرجای خبر او است خبر برحقیقت محذوف است و تقدیر آنستکه ذلك واقع کائن بأنالله لم یك ۰ نون در حال جزم از کان بیفکنند، و ازاخوات اوچون صان یصون وخان یخون نیفکنند برای کثرت استعمال را و برای آنکه کان از امهات افعال‌است چون کان بمعنی وقع وحدث باشد و هیچ فعل نبود و إلا در او معنیوقوع و حدوث باشد نه‌بینی که قام و قعد و اکل و شرب را معنی آنستکه حدث قیام و قعود و أکل و شرب و دیگر افعال چنین نیست برای این گویند لم یك و نگویند لم یص ولم یخ [بلکه لم یصن ولم یخن (حَتّىٰ يُغَيِّرُوا مابِأَنْفُسِهِمْ) خدای تعالی در این آیه بیان عدل خودبر همه مجبران وقدریان(۱) گفت،من‌خدایم که نعمتی که‌مبتدا کرده باشم‌برسبیل‌تفضل بابندگان خودروا ندارم که آن‌نعمت برایشان‌بگردانم‌وبدل کنم‌تا آنگه که ایشان حال برخودبگردانند و بجای شکرنعمت کفران کنند وبجای اعتراف جحود و آن خدائی که ازکرم روا ندارد که ناواجب ونامستحق ازبنده‌ای‌بگرداندالا عند جحود و کفر او که ازاو باشد کی روا دارد که بنده‌ای‌را بگناه‌ناکرده‌ای یا بفعلی که آفریدهٔ او باشدیا بچیزی که‌بنده‌ای را در آن صنعی‌نباشد بگیرد و عقوبت کند و این آیه دلیل عدل و فضل اوست . و قد تعالی عن الظلم علواً کبیراً (وَإِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) و خدای شنوا و داناست .

(كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ) چون عادت و طریقت و صنع آل فرعون و آنانکه پیش او بودند که آیات ما را تکذیب کردند از انواع کفّارما ایشان را هلاك کردیم بگناهانشان بهری را بآب و بهری را بآتش و بهری‌را بخسف و بهری‌را بنسخ و بهری‌را بمسخ و بهری‌را برجفه و بهری‌را بباد و بهری‌را بصیحه و بهری را بتیغ(وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ) و آل فرعون‌را غرق کردیم (وَكُلٌّ كانُوا ظالِمِينَ) وهمه ظلم و بیدادگر بودند و این آیه نیز دلیل عدل است دو جای یکی آنکه گفت « فأهلکناهم

(۱) بیشتر مردم قدری کسی راگویندکه نفی قضا و قدرکند اما مؤلف دراینجا همان جبریان را خواست که گویند هرعمل‌زشت بقضاوقدرالهی است.

بذنوبهم » ما ایشان را بگناه ایشان هلاك كردیم و این جزا برعملی باشد و عقاب باستحقاق و دیگر «و كلٌّ كانوا ظالمين » گفت همه ظالم بودند چون خدای تعالی نفی ظلم از خود كرد و حوالت بكافران كرد و ظالمان ایشان ، كافر تر و ظالم تر آن بود كه از ایشان نفی كند و بخدای حواله كند

(إنَّ شَرَّ الدَّوابِ) شر نقیض الخیر بود و گفته‌اند شر هر ضرری باشد اشررت الشیء أظهرته و منه شرر النار برای آنكه شرر آتش چون از او میجهدظهر میشود و منه قول الشاعر «وَحَتّى أُشرِتْ بِالأَكُفِّ المَصاحِفَ»

أی أظهرت و نشرت. حقتعالی گفت بد ترین جانوران كافرانند و برای آن‌دواب‌خواند ایشان را كه ایشان بمثابت چهار پایانند و قوله « اولئك كالانعام بل هم أضل » آنكه خبر داد كه ایشان ایمان نیارندتا رسول عليه السلام توقع‌نكند و طمع ازایمان ببرد و دل خود دربندندارد.

(الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ) آنانكه‌تو با ایشان عهد كردی از جملۀاین‌كافران وپس‌عهد تو شكستندهر باری، و از خدای نمیترسیدند درنقض عهد . مفسران گفتند آیت در بنی‌قریظه آمد كه‌بارسول عليه السلام عهد كردند كه‌بااوقتال‌نكنندو كس‌را براویاری‌ندهندوعهداو بشكستند یكبار ومشركان‌مكه‌را یاری‌دادندبسلاح‌چون‌رسول عليه السلام كس فرستاد بایشان وملامت كرد ایشان را ایشان گفتند مارافراموش‌شددیگر باره‌عهدبشكستندروز خندق بمكه آمدندوبامشركان‌همدست شدند و با رسول عليه السلام كارزار كردند خدایتعالی گفت(ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ) آنكه حقتعالی گفت :

(فإمّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الحَرْبِ) اگر ایشان را در كار زار بیابی و ملاقات باشد تورابا ایشان و بدست تو افتند (فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ) عبدالله‌عباس گفت نكّل‌بهم من‌خلفهم ایشان را بنكال‌دیگران كن. سعید جبیر گفت‌انذر بهم بایشان بترسان آنان‌را كه از پس‌ایشان باشند. قتاده گفت‌عظ بهم‌من سواهم ایشان‌را وعظ‌دیگران كن، بعضی‌دگر گفتندفرق‌بهم بپرا كن برایشان‌كاری كن كه دیگران از توپراكنده شوند وبگریزند. عطا گفت اثخن فیهم القتل‌قتل در ایشان شایع كن تا دیگران‌عبرت گیرند. قبطی گفت اسمع بهم بشنوان بایشان یعنی كاری كن باایشان كه باز گویند وانشد :

أَطُوفُ فِي الأَباطِحِ كُلَّ يَوْمٍ　　مَخافَةَ أَنْ يُشَرِّدَ بِي حَكِيمُ (١)

(١) هرروز در بیابانها می‌گردم ازترس آنكه حكیم مرا بآزار وشكنجه عبرت گرداندگویاحكیم نام مردی بود دشمن شاعر .

و تشرید تطرید باشد و تفریق و تبدید و ناقة شرودأی نفور. وعبدالله مسعود بذالمعجم خواند و گفتند معنی یکی باشد و قطرب گفت بذال تنکیل و بدال تطرید و تفریق (مَنْ خَلْفَهُمْ) آنان را که از پس ایشان آیند و اعمش در شاذ خواند فشرّد بهم مِن خلفهم بر آنکه حرف جر باشد ومفعول از کلام محذوف والمعنی شرّد اعداك من خلفهم (لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ) تا باشد اندیشه کنند و نقض عهد نکنند.

(وَإِمَّا تَخَافَنَّ) و اگر ترسی تو یا محمد، وجه خوف گفتیم و باز نمودیم که از باب ظن است اگر گمـان بری و گفته‌اند این ظن بمعنی علم است و فعل مضارع را با نون تأکید بنا کنند بر فتح (مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً) که قومی خیانتی کنند از نقض عهد بامارتی که ترا پیدا باشد چنانکه بنوقریظه. و خیانت نقض عهد باشد و آنچه ایمن کرده بـاشد او را بر آن یقال خانه یخونه خوناً و خیانة واختانه أیضاً وخونه اذا نسبه الی الخیانة (فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ) عهد ایشان با ایشان انداز و نبذ انداختن بود و منه النبیذ فعیل بمعنی مفعول لانه ینبذ فی الحُبّ وقال:

كَنَبْذِكَ نَعْلاً أَخْلَقَتْ مِنْ نِعالِكا (۱)

(عَلىٰ سَواءٍ) براستی در او دو قول گفتند یکی آنکه علی استواء تا ایشان نیز دانند که تو برحرب ایشانی نه گمان برند که تو بر عهدی و تو بر حرب باشی آنگه ساز نکنند و این مانند غدری باشد و این سویت در علم باشد یعنی تا ایشان از تو آن دانند که تو از ایشان دانی برسویت وقول دگر آنست که «علی سواء» ای علی عدل قال الراجز:

فَاضْرِبْ وُجوهَ الغُدُرِ الأَعْداءِ حَتّىٰ يُجيبُوكَ إِلىَ السَّواءِ (۲)

أی الی العدل و میان کار را سواء گویند لاستوائه الی الطرفین وقال الله تعالی «فی سواء الجحیم» ای فی وسطها. قال حسان:

يا وَيْحَ أَنْصارِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ بَعْدَ المُغَيَّبِ في سَواءِ المُلْحِدِ (۳)

أی فی وسط الملحد و سِوی و سُوی لغتان فی السوآء قال الله تعالی «مکاناً سُوی» ای وسطاً

---

(۱) چنانکه نعل فرسوده را ازمیان نعل‌های خود دور می‌اندازی.

(۲) بزن بر روی دشمنان تا آنکه بعدل راضی شوند و دعوت ترا اجابت کنند.

(۳) وای بر یاران پیغمبر و عشیرت او پس از آنکه آنحضرت در قبر پوشیده شود ومدفون گردد حسان میدانست که دشمنان آنحضرت که بزور شمشیر انصار اظهار ایمان کرده بودند پس از رحلت پیغمبر با نتقام برخیزند وکینه خود را از انصار و اهلبیت پیغمبر بگیرند چنانکه گرفتند وکردند وجنگ های جمل و صفین وکربلا و قتل عام مدینه در جنگ حره همه دنباله همان غزوات پیغمبر است.

بيننا وبينكم. و قال :

وَجَدْنا أَبانا كانَ حَلَّ بِبَلْدَةٍ سِوًى بَيْنَ قَيْسٍ قَيْسِ عَيْلانَ وَالفِزْرِ(۱)

وليد مسلم گفت‌علی مَهل بر آهستگی و این در لغت عرب معروف نیست . اگر گویند چگونه روا باشد که نقض عهد کند رسول ﷺ بر ظن و خوف ؟ گوئیم بر قول آنکه ظن را بعلم تفسیر کرد این سؤال لازم‌نیاید. و بر قول آنکه گفت ظن‌لابد ظنی باشد عن امارة صحيحة و آنچه راجع باشد با منافع ومضار ظن قایم مقام علم باشد در او ، چون از ایشان فعلی بینند که دلیل نقض عهد و خیانت کند. یاامارت آن باشد روا بود اورا و جز او را نبذ عهد کردن عقلا و شرعاً (إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الخائِنِينَ) که خدای تعالی خیانت کنندگان را دوست ندارد و مرید نفع و ثواب ایشان نباشد چه ایشان مستحق عقاب اند و این آیه‌هم در بنی‌قریظه فرود آمد . واقدی گفت در بنی قینقاع آمد و باین آیه رسول ﷺ برحصن ایشان رفت وباایشان قتال کرد .

(وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) ابن عامر و حمزه و حفص و ابوجعفر خوانند ولا يحسبن بیاء و اومحتمل باشد سه وجه رایکی آنکه مسند باشد بالذین والذین فاعل‌او باشد و مفعول او مقدر باشد ای لا يحسبن الذین کفروا انفسهم سابقين لنا همانا کافران نه پندارند خود را که مارا سبق بردند ووجهی دیگر در او آنست که فاعل در او مضمر باشد وتقدیر آن بود که لایحسبنّ النبی و المؤمنون الکافرین سابقين لنافاعل مقدر باشد و کافرین مفعول اول و سابقین مفعول دوم . وجهی دیگر آنست که «أن» تقدیر کنند وهی أن المخففة من الثقيلة و تقدیر أنّ باشدولام يحسبنّ الذين كفروا إن سبقوا أی أنهم سبقونا ، و هر کجا أنّ بااسم‌وخبر در جای مفعول حسب و اخوات او افتد قائم مقام هردو مفعول او باشد يقول حسبت أنّ زيداً منطلق و المعنى حسبت زيداً منطلقاً و مثله قوله : « الم أحسب النـاس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا » و باقی قرّاء «تحسبنّ» خواندند بتاء خطاباً للنبیّ ﷺ « والذين » مفعول اول‌باشد « سبقوا » مفعول‌دوم. گفت مپندار و گمان مبر که آنانکه کافر شدند مرا سبق توانند بردن‌یا از من بتوانند گریختن و مفعول محذوف است لدلالة الکلام علیه و التقدیر سبقوا‌الله و مثله

(۱) فزرقبیله ایست از تمیم و شاعرگوید پدر خود را یافتیم در جائی منزل‌گزیده بود بیك‌فاصله از قیس عیلان واز فزر .

فی‌اللفظ و المعنی قوله « ام حسب الذین یعملون السیئات أن یسبقونا ساء مایحکمون (إِنَّهُمْ لا يُعْجِزُونَ)جمله قراء « إِنَّهُمْ » خواندند بکسرهمزه علی‌الابتداء والاستیناف واهل شام خواندند « أنهم » بفتح همزه و گفتند «لا» صله است و تقدیر آن باشد أنهم یعجزون‌الله و «ان» بدل «سبقوا» باشد ای لا یحسبن الکافرین سابقین‌الله معجزین له » و مورد آیت تهدید و وعیداست. گفت گمان مبر که‌این کافران پیش‌من بشوند یا مرا عاجز کنند یا از قبضهٔ قدرت من بیرون روند بل اسیر و گرفتهٔ من‌اند و درمِلك ومُلك منند و از من فایت نه‌اند هر گه که خواهم ایشان را گرفتار توانم کرد و جزا داد ایشان را بروفق عمل‌ایشان. وحسبان ظن‌باشد و حسبان حساب باشد یقال‌حسبت الشیء أحسبه حساباً و حسباناً و محسبة .حسن بصری گفت لایعجزون ای لایفوتون‌الله از خدای‌بفایت‌نباشند. آنگه مؤمنان را گفت :

(وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ) سازکنی برای ایشان‌از آلات کارزار آنچه‌بتوانی و آنچه حاجت باشد بآن در کار زار و استطاعت معنی باشد که جوارح باو مطاوع باشد فعل را با زوال موانع و اصل اوطاعت باشد وقوله (مِنْ قُوَّةٍ) قیل اراد من رمی ، ذکره‌الفرّاء و رواه عقبة بن عامر عن‌النبی ﷺ ذکر الطبری گفتند تیر انداختن است ، عکرمه گفت‌مراد حصنهاست (وَمِنْ رِباطِ الْخَيْلِ) گفته اند رباط بستن باشدخوارتراز عقد (۱) ورباط‌مرابطه باشد (۲) و رباط نام آن رسن باشد که اسب را باو ببندند ، و رباط مصدر بود اجرا کنند بر- اسبان ، قال الشاعر :

وَ إِنَّ الرِّبَاطَ النُّكْدَ مِنْ آلِ داحِسٍ أَبَيْنَ فَما يُفْلِحْنَ يَوْمَ رِهانٍ (۳)

(تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ) که بآن بترسانی دشمنان خدای را و دشمنان خودرا ، و الرهب و الرهبة الخوف ، و الارهاب و الترهیب الا خافة ، و الاسترهاب الرهب

(۱) گره سست بستن .

(۲) یعنی مرابطه در اصطلاح فقهاء و آن ملازمت مرز کفار است و در شهری‌که نزدیك کشور آنان است بودن و از حال آنان آگاه‌گشتن و مهیای دفاع بودن و این عبادتی است وگویند اقل آن سه روز است و اهل خیر سابقاً ساختن رباط را مانند مسجد و کاروانسرا و مدرسه و خانقاه و پل از خیرات جاریه میشمردند وبرآن‌مالها وقف می‌کردند ولیکن شرط صحت این عبادت ماندن درآن‌بنای خاص نیست .

(۳) نام این شاعربشیربن ابی‌حمام عبسی است یعنی اسبان میشوم و بدیمن از قبیله داحس ابا کردند از هنر و در روز اسب دوانی موفق نمیشوند . و داحس نام اسبی است‌که بر مسابقه او و اسب دیگر غبرانام میان دوقبیله عرب سالها جنگ بود

أیضاً (وَآخَرِینَ مِنْ دُونِهِمْ) وجماعتی دیگررا جز ایشانند که توایشان را ندانی‌خدای داند ایشان را و این عطف است‌علی «عدوالله و عدوکم» ودر آنکه مراد بایشان کیند پنج قول گفتند : مجاهد گفت بنی‌قریظه‌اند ، سدی گفت‌اهل فارس‌اند ، حسن بصری و ابن زید گفتند منافقانند،طبری گفت‌جنّیانند ، جبائی گفت بر عموم است یعنی هر دشمنی که دشمنی او ندانی و خدای داند که او دشمن شماست وعلم بمعنی معرفت است،قال‌الشاعر:

فَإنَّ اللهَ یَعْلَمُنِي وَ وَهْباً وَ إنّا سَوْفَ یَلْقاهُ کِلانا(١)

و برای آن گفتیم که‌علم بمعنی معرفت است که متعدی است‌بیك مفعول (وَما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِیلِ اللهِ یُوَفَّ إلَیْکُمْ)«ما»جزای است. وآنچه هزینه کنی از چیزی یعنی از مالی و چیز اینجا مال‌است«فی‌سبیل‌الله» درراه خدا « یوفّ إلیکم » ثواب آن بشما تمام‌دهند و هیچ ظلمی و نقصانی نکنند شمارا. قوله :

(وَإنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها) و اگر چنان باشد که‌این ناقضان عهد ازبنی‌قریظه و جز ایشان میل کنند باصلح تو نیز میل کن باصلح. وسِلْم و سَلْم‌لغتیست دراو و کسرقراءت ابوبکر است‌عن عاصم و فتح قراءت باقی‌قرّاء وبفتح سین و لام هیچ مقری نخواند (٢)جز که لغت است و معنی‌هرسه مسالمه و مصالحه باشد برای آن تأنیث کرداو را و گفت « فاجنح‌لها» وقال‌الشاعر‌فی‌السلم بمعنی‌المصالحه:

أنائِلَ إنَّنِي سَلْمٌ * لِأهلِكِ فَاقْبَلِي سَلْمِي(٣)

ای صلحی. وسَلَم‌سلف باشد وسلام استسلام باشد. وسلم درختی است در بادیة الواحدة سلمة والجنوح‌المیل یقال جنح إلیه یجنح جنوحاً و منه‌الجناح ای المیل إلی الاثم ومنه‌الجناح کجناح الطیر لانه یمیل به إلی جانب . و در آیت دلیل نیست بر آنکه کفار چون صلح کنند رسول عليه‌السلام را یاامام‌را واجب است اجابت کردن ، پس روا بود که مصلحت درخلاف صلح باشد ، و براین وجه امر حمل نباید کردن بر وجوب اگر چه ظاهر او امر قرآن حمل باید کردن بر وجوب ، از این قاعده عدول باید کردن بدلیل وآن اجماع اهل البیت است یاباید گفتن آیه مخصوص است به بنی‌قریظه‌واین‌حکم مطرد نیست أعنی وجوب‌صلح در همهٔ طالبان

(١) خداوند مرا ووهب را می‌شناسد و بزودی هر دو بلقای او خواهیم رفت .

(٢) یعنی اگر کلمه در عربیت صحیح باشد اما قراء نخوانده باشند خواندن بدان وجه جایز نیست وبعض اهل زمان ماکه خلاف این‌گفته‌اند ازبی‌خبری است .

(٣) نائله‌نام زنی‌است‌شاعر با او خطاب کند و گویدمن‌با خویشان‌تو درصلحم‌وصلح‌مرا بپذیر .

صلح بل علی رأي النبی او الامام ، و بعضی مفسران گفتند آیت منسوخ است بقوله « اقتلوا المشرکین حیث و جدتموهم » و درست آنست که منسوخ نیست برای آنکه آیه در حق مشرکان است و این آیه در حق اهل کتاب است بنی‌قریظه ، دگر آنکه « اقتلوا المشرکین » در سنهٔ تسع فرود آمد و پس از آن با اهل نجران صلح کردند ناسخ پیش از منسوخ فرود آمد(۱) و این هردو معنی مانع باشد از نسخ و نسخ قول حسن بصری است وقتاده . (وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ) و توکل برخدای کن وکار باو گذار (إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) خدای شنوا و داناست دعای دعاکنان را وعالم است بصلاح ایشان .

(وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ) و اگر خواهند تا بفریبند تورا بنوقریظه باظهار صلح و خدیعت اظهار امری محبوب باشد برای حصول مراد خود با ابطان خلاف آن و اصل او تباهی باشد من قول الشاعر : «طَيِّبُ الرِّيقِ إِذِ الرِّيقُ خَدَعْ»

أی فسدَ (فَإِنَّ حَسْبَكَ اللهُ) بس است تورا خدای یعنی دل از آن تنگ مکن و بنصرت ایشان چشم مدار و از خذلان و خداع ایشان اندیشه مکن خدای تعالی ناصر تو بس باشد (هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ) او آن خداست که تورا قوت داد بنصرت ویاری خود و متابعت مؤمنان من الأید و هوالقوّة (وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) و جمع کرد میان دلهاشان و اگر تو هرچه در زمین خرج کردی نتوانستی دلهای ایشان را جمع کردن ولکن خدای جمع کرد و الفت داد . بیشتر مفسران گفتند مراد آن عداوت است که میان اوس و خزرج بود در وقعهٔ سمیر و حاطب ، خدای تعالی ببرکت رسول صلی الله علیه و آله آن برداشت و از میان ایشان باسلام مودّت پدید آورد وچون برادران شدند چنانکه فرمود « فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً» و این قول باقر و صادق است علیهما السلام مجاهد گفت عام لست در هردو دوست را که با یکدیگر إلف باشد ایشان را و آن إلف و اُلفت از قبل خدای بود و ما را در آن صنعتی نیست (إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) او غالب است و محکم کار .

---

(۱) در کتب فقه معاهد را با ذمی قسیم قرار داده است ذمی آن است که رعیت سلطان اسلام باشد و احکام او را بپذیرد و معاهد آنکه خود استقلال سیاسی دارد اما با مسلمانان عهد و پیمان عدم تجاوز یا با شرایط دیگر بسته‌اند در مذهب شیعه ذمی باید اهل کتاب باشد یا شبه کتاب و آنان یهود و نصاری و مجوسند و بت‌پرستان ذمی نمیشوند یعنی رعیت اسلام مگر در مذهب ابوحنیفه بدینجهت سلاطین مسلمان هند با بت‌پرستان معامله اهل ذمه میکردند اما معاهد درمذهب شیعه جایز است اگرچه غیر اهل کتاب باشند و آیه‌ها منسوخ نیست.

(يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ المُؤْمِنِينَ) آنكه حقتعالى برجمله رسول را عليه‌السلام تسليه داد و تقويت دل باين آيه گفت از روى نصرت من تورا كفايتم و از مؤمنانى كه پس روان‌تواند ودر تفسير اهل البيت عليهم‌السلام آمد كه مراد بآيت اميرالمؤمنين‌على است وظواهر اخبار و سير شاهد اين قولست‌براى آنكه مستفاد آيت نصرت است و آن‌نصرت كه بعدالله تعالى رسول را و دين خداى را از أميرالمؤمنين بود از كس نبود ، بديع نبود كه آيت خاص‌بود بدو. و در معنى وإعراب«مَن»دو قول گفتند يكى آنكه محل او رفع بودعطفاً على اسم‌الله تعالى واين اعراب بر اين معنى آيد كه گفتيم ، و قولى ديگر آنكه محل اونصب است عطفاً على محل الكاف و محله منصوب بوقوع الفعل عليه و إن كان فى‌الظاهر مجروراً بالاضافة ، و التقدير : حسبك‌الله و حسب من‌اتّبعك ، على معنى يكفيك‌الله و يكفى من‌اتّبعك و مثله قوله : « إنّامنجوك و أهلك » قال‌الشاعر :

إذا كانَتِ الهَيْجاءُ وَانْشَقَّتِ العَصا	فَحَسْبُكَ وَالضَّحاكَ سَيْفٌ مُهَنَّدٌ (١)

و اين قول شعبى است و ابن زيد ،وجمهور مفسران برقول اولند .

(يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ المُؤْمِنِينَ عَلَى القِتالِ) آنكه خطاب كرد با رسول عليه‌السلام و او را فرمود تا حث كند و ترغيب فكند مؤمنان را بر قتال و كارزار، و اصل كلمه از حرض باشد و هو الهلاك يعنى حث كند اورا و حمل بر كارى كه اگر او خلاف آن كند نمايد اورا كه او هلاك خواهد شدن من قوله تعالى :«حتى تكون حرضاً » اى هالكاً و تفعيل بمعنى إزالت باشد اينجا (إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ) كان تامه‌است اينجا و المعنى إن يحصل و يوجد منكم ،اگر از شما بيست مرد صابر بشد بايد تا دويست مرد را غلبه كنند هر مردى با ده مرد و اين در بدايت اسلام بود كه مسلمانان‌عدد اندك‌بودند و گفته‌اند در روزبدر آمد. وصبرحبس نفس‌باشد از آنچه نفس منازع آن‌بود وضدش جزع باشد، قال‌الشاعر:

وَ إِنْ تَصْبِرا فَالصَّبْرُ خَيْرٌ مَغَبَّةً	وَ إِنْ تَجْزَعا فَالأَمْرُ ما تَرَيانِ(٢)

(بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ) براى آنست كه ايشان قومى‌اند كه نداننديعنى قتال كه ميكنند برجهالت وعميا ميكنندنه چون شما كه بربصيرت واميد بهشت‌ميكنى. و بعضى ديگر گفتند ايشان استحقاق ثواب نميدانند برآنكه ميكنند چنانكه شمادانى. و هردو قول

(١) چون جنك برپا شود و اختلاف افتد ترا باضحاك يك‌شمشير هندى بس باشد .
(٢) اگر شكيبائى ورزيد شكيبائى عاقبت نيكو دارد و اگر بى تابى نمائيد كار همين است كه مشاهده ميكنيد .

متقارب است بمعنی. واین آیه اگر چه ظاهر خبر است معنی او امر است برای آنکه آیه منسوخ الحکم است باتفاق و اگر خبر محض بودی نسخ در اونشدی. دگر قوله تعالی :

(اَلْآنَ خَفَّفَ اللّهُ عَنْکُمْ) و تخفیف ازمشقت‌تکلیف باشدچون‌مدتی بر آمدمسلمانان را عدد بسیار شد خدای تعالی آیه فرستاد و فضل و کرم کرد وتخفیف آن تکلیف کردوحکم آیهٔ اول باو منسوخ کرد و حکم آیت اول آن بود که مردی مسلمان از ده مرد کافر روی بگردانیدی فاسق بودی و مستحق ذم و عذاب ، خدای تعالی تخفیف کرد و یاد آورد و گفت اکنون خدای تعالی سبك بکرد بر شما و دانست که در میان شما ضعیفانند اکنون حکم آن است که اگر از شما که مؤمنانی صد مرد باشند باید تا دویست مرد کافر را غلبه کنند و اگر هزار باشند باید تا دو هزار را غلبه کنند بفرمان خدای این آیه بلاخلاف ناسخ است و رافع حکم آیت‌اول‌راواین‌حکم ثابت است ومستقر و هر که امروز درجهاد ازدو کافر روی‌بگرداند او فاسق بود ومستحقّ ذم و عقاب (وَاللّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) و خدای بمعی نصرت با صابران است‌یعنی‌آنانکه برثبات جهادصبر کنند. قوله‌تعالی‌جل‌وعلا:

مَا کَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَکُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا

نشاید مر پیغمبررا اینکه بوده باشد مراورا اسیران تاآنکه بسیاری‌کشد درزمین میخواهید مال دنیارا

وَاللّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَکِيمٌ (٦٩) لَوْلَا کِتَابٌ مِنَ اللّهِ سَبَقَ

وخدا میخواهدآخرت را وخدا غالب درست کردار است اگر نبود فرمانی از خدا که پیشی‌گرفت

لَمَسَّکُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٧٠) فَکُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللّهَ

هرآینه رسید شمارا درآنچه‌گرفتید عذاب بزرك پس بخورید ازآنچه‌گرفتیدپاکیزه‌را پاك وبترسیدازخدا

إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٧١) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيکُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنْ

بدرستی‌که خدا آمرزندهٔ مهربان‌است ای پیغمبر بگو مرکسانی را که در دست شمایند از اسیران اگر

يَعْلَمِ اللّهُ فِي قُلُوبِکُمْ خَيْرًا يُؤْتِکُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ وَيَغْفِرْ لَکُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ

بداند خدا دردلهای شما نیکی‌را میدهد شمارا نیکتر‌ازآنچه‌گرفته ازشما ومی‌آمرزد مرشمارا وخدا آمرزنده

رَحِيمٌ (٧٢) وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْکَنَ

مهربان است واگرخواهند خیانت‌کردن تورا پس‌بتحقیق‌که خیانت‌کردند خدارا ازپیش پس‌مسلط‌کردترا

مِنْهُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَکِيمٌ (٧٣) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ

برایشان‌وخدا دانای درست‌کرداراست بدرستی‌که‌آنانکه‌گرویدندوهجرت‌نمودند وکارزار‌کردندبمالهایشان

وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ
ونفسهایشان در راه خدا وآنانکه جا دادند و یاری کردند آنها بعض ایشان دوستان بعضی اند و آنان که
آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنِ
ایمان آوردند و هجرت نکردند نیست برای شما از دوستی ایشان از چیزی تا آنکه هجرت کنند و اگر
اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ
طلب یاری کنند شمارا دردین پس برشماست یاری کردن مگر بر قومیکه میان شما و میان ایشان پیمان است
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٧٤) وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ
وخدا بآنچه میکنید بیناست وآنان‌که کافر شدند پاره ای ایشان دوستان پاره‌ای‌اند اگر نکنید اورا
تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ (٧٥) وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي
حاصل شود فتنه در زمین و فساد بزرك وآنان‌که‌ایمان آوردند، وهجرت‌کردند وکارزارکردند در
سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ
راه خدا و آنان‌که جای دادند و یاری‌کردند آنها ایشانند گروندگان راست است مر ایشان را آمرزش
وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (٧٦) وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ
و روزی نیکو و آنان‌که ایمان‌آوردند از بعد و هجرت کردند و کارزار کردند با شما پس آنها
مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.
ازمایند وخداوندان خویشی‌ها بعض ایشان سزاوارترند ببعضی درکتاب‌خدا بدرستی‌که خدا بهرچیزی‌داناست

قوله تعالی (ما كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى ـ الآية) عبدالله مسعود گفت‌سبب نزول آیه آن بود که چون روز بدر اسیران بدررا آوردند رسول ﷺ در حق ایشان‌باصحابه مشورت کرد گفت چگوئی در باب این اسیران ابوبکر گفت یا رسول‌الله‌قومك. قوم تواند و خویشان تو انداستبقاء باید کردن اینان را و رها کردن که باشدکه خدای لطف کند با ایشان تا ایمان آرند از ایشان فدیه بستان ورها کن شان وآنچه بستانی بساز وعدت کار زاری‌دیگر کن که باشد تورا با دشمنان کار بود ، عمر گفت یا رسول‌الله اینان کافرانند و آنانند که تورا تکذیب کردند و از خانهٔ‌خود بیرون کردند وبر اینان‌رحمت نباید کردن و بباید کشتن ،عقیل را بدست علی باز ده تا او را بکشد و فلان رابدست من باز ده مردی بود از خویشان او تا گردنش بزنم . عبدالله رواحه گفت رأی من آنستکه بفرمائی تا اینان را جمله در وادی‌جمع

کنند و خار وهیزم بسیار جمع کنی و ایشان‌را در آنجا آتش در زنی و همه را بسوزی،عباس گفت قطع رحم خواهد کردن ، پس‌رسول ﷺ هیچ‌جواب‌نداد‌برخاست ودر حجره‌شد مردمان هر کسی چیزی میگفتند یکی گفت رأی ابوبکر گیرد و یکی گفت رأی عمر شود و یکی می‌گفت بر رأی عبدالله رواحه کار کند رسول ﷺ بیرون آمد و گفت خدای تعالی بعضی‌دلهای مردمان‌را نرم کندتاازشیر نرم‌تر باشدودلهای بعضی سخت تاازسنك سخت تر باشد آنگه روی باسیران کردو گفت کار شماامروزازدو بیرون‌نیست یااسلام آری‌یا گردنتان بزنم یافدیه کنی خود را عبدالله مسعود گفت من گفتم إلا سهیل بن بیضاء که من از او کلمهٔ اسلام شنیدم رسول ﷺ هیچ نگفت من ترسیدم سخت تا گمان بردم که سنگ از آسمان برمن فرود آید تا چرا مداخله کردم در حدیث رسول تا رسول‌الله ﷺ گفت الا سهیل بن بیضاء چون دگر روز بود باز آمدم رسول را دیدم که دلتنگ نشسته بود و ابوبکر میگریست من گفتم یا رسول الله چه حادثه افتاد مرا بگوی تا من نیز بگریم و اگر گریه نیاید مرا تکلف آن کنم گفت بر اصحاب شما می گریم که خدای ایشان را عذاب خواهد فرستادن و عذاب باایشان‌چنان‌نزدیك بود که این درخت بما وبنزدیك ما درختی‌بود . و خدای تعالی این آیت فرستاده بود «ماکان لنبی ان یکون له أسری » بصریان خواندند « أن‌تکون‌له » بتاء معجمه باقی‌قرّاء بیاء معجمه من‌تحت. حجت قراءت بصریان آنستکه اسری جمع است وجمع مؤنث‌باشد، و حجت قراءت آنانکه بیاء خواندند آنستکه فعل مقدم است و تأنیث نه حقیقی است و فصلی هست میان فعل و فاعل لقوله.«له» و اخفش این اختیار کرد . ابوجعفر تنها خواندا ُساری‌وباقی‌قرّاءخواندند اسری ، ابوعلی گفت اسری بر قیاس‌مطّرد تراست در جمع فعیل و نظیره جریح و جرحی و قتیل و قتلی و عقیر و عقری و لدیغ ولدغی این جمله فعیل است بمعنی مفعول و همچنین‌جمع فعیل‌بمعنی فاعل‌چون مصاب‌فی‌بدنه باشد فعلی آید کمریض و مرضی و احمق و حمقی‌وسکران وسکری، واُساری‌درجمع اسیرخلاف قیاس است و إنما شبهت بکسلان و کسالی، وابوالحسن فرق کرد میان اسری‌واُساری گفت اسری اسیران بی‌بندباشند واُساری اسیران بابند .وازهری گفت اسری جمع اسیر است واساری جمع اسری فهو اذا جمع الجمع . و اصل کلمه‌شدّ باشد و اسیر مشدود بود و فعیل بمعنی مفعول و منه « و شددنا أسرهم » ای أحکمنا خلقهم ، و قتب مأسورأی مشدودبالقد،قوله(حَتّیٰ یُثْخِنَ فِي الأَرضِ) إثخان مبالغه در قتل باشد بر تغلیظ حال من الثخانة و هی الغلظة و الکثافة حق تعالی این آیه فرستاد که هوای صحابه رسول إلا

من شدّ منهم بر آن بود که اسیران را نکشند وفدیه بستانند چه ایشان را میل بمال بودوآنچه خدا دانست مصلحتدر کشتن ایشان ، صحابه ندانستند متفق شدند که ایشان را فدیه بایدستدن و رها کردن خدای تعالی این آیه را بعقاب ایشان فرستاد و اگر چه خطاب با رسول استو حوالهٔ اسیران واضافتایشان با رسول است عتاب باقوم است(یُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا) و قول آنکس که گفت رسول داخل است در عتاب بـاطل است برای آنکه خدای تعـالی توجیه عتـاب بجز او کرد و آنچه عقـاب بر آنمتوجّه است از محبت دنیـا کس نگفت که رسول عليه‌السلام بآن موصوف بوده است بل خدای تعالی دنیا بر او عرض کرد او قبول نکردو مذهب ما آنستکه رسول عليه‌السلام هرچه کرد إلا ازوحی منزل نکرد و اگر از مشورت کرد هم برای آن بود که اورارخصت داده بودند درمشورت پس بهیچوجه عتاب براو متوجهنیست، ومال دنیا را عرض خواند تشبیها بالعرض الذی لایبقی بقاء الاجسام یعنی همچنان بنماند که عرض چنانکه عرض بیشتر لایبقی بود و مال و ملك دنیا همچنین باشد (وَاللهُ یُرِیدُ الآخِرَةَ) و خدای تعالی میخواهد یعنی برایشما ثواب آخرت ونعیم أبد که آنرا انقطاع نبود و با تعظیموتبجیل و خدای عزیز و غالب است وحکیمو محکم کاراست، و درآیه دلیلست بر بطلان مذهبمجبّره برای آنکه خدای تعالی ارادات خود از ارادات ما منفصل کرد و گفت ارادهٔ شما بدنیـاست یعنی بعمل و مال دنیاست و ارادهٔ من بعمل آخرت از طاعات. ومذهب مجبّره آنستکه هرچه مراد ماست مراد خداست بل واجب بود که جملهٔ مرادات مراد او باشد. برهردو مذهبأعنی مذهبمجبّره و مذهب أشعری ، کهاین مرید لذاته گوید خدایرا و او بارادتقدیم' برهردو وجه واجب باشد که جمله مرادات مراد او بود پس چون چنین بود فصل کردن میان مرادما و مراد او محال بود .

(لَوْلا کِتابٌ مِنَ اللهِ) اگر نه نوشتهایست از خدای سابق شده . عبدالله عباس گفت غنائم برامتان دیگرحرام بود خدای تعالی چنان فرمودایشان را که آنچه حاصل شودازغنایم در وجه قربان کنند پسخدای تعالی از لوح محفوظ بنوشت که غنیمت و اسیران حلالند امت محمد را عليه‌السلام چون روز بدر بود مسلمانان حرص نمودند برغنیمت و فداء اسیران خدای تعالی این آیهفرستاد و گفتاگرنه آنستی که در لوح محفوظ بنوشتهام که حلالست شمارا غنیمت، شما را رسیدی بآنچه کردی عذابی عظیم . حسن و مجاهد و سعید جبیر گفتند اگر نهآنستی که خدای بنوشت در لوح محفوظ که عذاب نکند أهل بدر را. ابن جریج گفت اگرنه آنستی

که من بنوشته‌ام که آنان را که مهتدی شدند إضلال نکنم ذلك قوله « وما كان الله ليضل قوماً بعد إذ هديهم حتى يبيّن لهم مايتّقون »وآنکه هیچکس را عذاب نکنم تا بیان نکنم ایشان را. قوله (عَذابٌ عَظِيمٌ) عذابی عظیم رسیدی بآنچه گرفتی از غنیمت . محمد بن سیرین روایت کرد از عبیدة السلمانی که رسول ﷺ صحابه را گفت در باب أسیران بدر و ایشان هفتادمرد بودند: کدام‌اختیار کنی خواهی بکشی ایشان را وشما مسلمی ازآفت و اگرخواهی فدابستانی و بازفروشی ایشان را وبعدد ایشان از شما بکشندوقتی دیگر، ایشان اختیارفدا کردند لاجرم روز بدرهفتاد مردرا بازفروختند روز احدهفتاد مردرا ازمسلمانان بکشتند .

(فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالاً طَيِّباً) گفت بخوری ازآنچه بغنیمت برگرفتی حلال پاکیزه . أبوهریره روایت کرد از رسول ﷺ که گفت خدای تعالی غنیمت حلال نکردبرـ آنان که پیش از ما بودند و برما حلال کرد از آنجا که ضعف و عجز ما دید. عبدالله عباس گفت رسول‌ﷺ گفت خدای‌تعالی مرا پنج چیز داد که هیچ پیغمبر را پیش از من ندادزمین بمسجد و طهور من کرد تا هر کجا رسم نماز کنم و هر گه که آب نیابم بخاك تیمم کنم و هیچ پیغمبر را روانبود نمازمگردرمحرا بش ومرا ترس‌دادند دردلهای‌دشمنان تا هر کجا که میروم یکماهه راه ترس من از پیش‌میشود. دیگر آنکه خدای تعالی پیغمبران را بخاصه و قوم خود فرستاد جزمن که مرا بجن وإنس‌فرستاد. وپیغمبران دیگر خمس از مال خود جدا کردند تا آتش بیامدی و بخوردی آن‌را ومرا فرمودند که برقوم خودقسمت‌کنم. پنجم هرپیغمبری را مرادی بدادند وحاجت من‌شفاعت من کردند ذخیره برای امت من،«کلوا» لفظ او أمر است و مراد اباحت است «من»شاید تاتبعیض بودوشاید که‌تبیین‌بود وماموصوله است بمعنی الذی«حلالا طيباً » نصب برحالست ازمفعول یعنی درآنحال که او پـاکیزه است (وَاتَّقُوا اللهَ) از خدای ترسی که خدای تعالی غفوز و رحیم است آمرزنده و بخشاینده است .

(يا أَيُّهَاالنَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الأَسْرى) آنکه أمر کردرسول را ﷺ گفت بگو این اسیران را که در دست توانند که اگر خدای تعالی دردل شما خیری داند یعنی‌ایمان و گفتند مرادنیت وعزم برخیر و طاعت است و حمل کردن برعموم أفعال از باب خیر اولیتر باشد . أبوعمروخواندوأبوجعفر«من‌الاساری»باثبات‌ألفی‌بین‌السین والراء وباقی خواندند « من الاسری»(يُؤْتِكُمْ خَيْراً) شما را بدهد به‌از آن که از شما گرفته باشند وبرسر(۱)شمارا آنچه گرفته باشندباشما دهد شما رابیامرزد و خدای آمرزنده و مهربانست .

(۱) برسر یعنی بعلاوه .

مفسران گفتند آیه در اسیران بدر آمد . عباس عبد المطلب گفت آیه در من آمد
و در اصحاب من . و عباس از جمله آن ده مرد بود که ضمان طعام اهل بدر کرده بودند
از کافران و آن روز نوبت عباس بود و عباس برای آن روز بیست اوقیّه زرداشت تاصرف
کند چون آن روز کارزار در پیوست و اوبآن نرسید که زر خرج کند و قوم کشته شدندواسیر
و منهزم وآن بیست اوقیه زر ازعباس بستدند در کارزار، وقتی که او را با پیش رسول آوردند
رسول سه کار براو عرضه کرد از اسلام و قتل و فدا او گفت از من بیست اوقیه زر بستدهاند در
این کار زار بفرمای تا بفدیۀ از من بر گیرند،رسول گفت زری که از تو ستاندهاند آنست که
تو آورده بودی که در کارزار خرج کنی از تو بستاندند ازآن حساب فدا چگونه باشد محال
مگوفدای خودو آن برادر زاده گانت بده ، عقیل و نوفل‌بن الحارث . گفت از کجا آرم گفت
از آن زر که بام‌الفضل دادی وقت آنکه بیرون می آمدی و گفتی که آن برای تو است و برای
فرزندانم عبدالله وعبیدالله و فضل و قثم گفت اگر آن بدهم مرا و عیال مرا سؤال باید کردن
از مردمان تو روا داری ولیکن که خبر داد تورا از آنچه بام‌الفضل دادم ؟ گفت خدای و آن
بوزن چندین بود و کیفیت و کمیت آن بگفت، عبـاس اندیشه کرد و گفت اینحدیث راست‌است
و این بنتوان دانستن جز بوحی از خدای ، گفت یا محمد راست می گوئی و این سرّی بودمیان
من وام‌الفضل و کس را بدین اطلاعی نبود « وأنا أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول‌الله »واسلام
آورد واین یك روایت‌است. و یك روایت آنست که اوبرای آن تافدیه نباید دادن إظهاراسلام
کرد و در دل نداشت و برخاست و گفت یا رسول‌الله اکنون دستور باشد تابروم و ام‌الفضل و
کودکان رابیاورم گفت برو چون از مدینه بدر آمد در دل گرفت که با مکه شود و آنجامقام
کند و بر سر کفر باشد و نیز با مدینه‌نیاید. جبرئیل آمد واز سرّ او رسول راخبر دادرسول
ﷺ کس فرستاد تا او را باز خواند و او را گفت یا عباس یا عم چون بفلان جایگاه رسیدی
نیت بگردانیدی و گفتی بآنکه روم و نیز روی با مدینه‌نکنم، اینجامحبوس میباش تا ایمـان
آری ایمان درست یا فدا کنی خود را عباس اندیشه کرد و گفت اگر آن سرّی بود از میان
من و ام‌الفضل این‌سرّی بود میان من و خدا و کس را بردلها اطلاع نباشد مگر خدای را و
گفت یا محمد مرا درست شد بحقیقت که تو پیغمبر خدائی و تورا از آسمان وحی می‌آید بغیب
و أسراردلها ، دست مراده تا ایمان آرم ایمانی درست ، آنکه ایمان آورد و ایمان او درست
شد و إسلامش نیکو پس خدای تعالی در او و آن‌جماعت‌این آیه فرستاد و گفت اگر خدای
تعالی از دل شما حقیقت ایمان داند بعوض اینکه از شما بستدند شما را به از آن و بیش از

آن عوض بازدهد، عباس گفت : صدق‌الله فیما أخبر . راست گفت خدای تعالی در آنچه گفت از من بیست اوقیه زر ببردند خدای تعالی بعوض آن مرا چندان مال بداد که بیست غلام بخریدم و هریکی را بسیار مال دادم تا بتجارت رفتند برای من ، کمینه غلامی بیست هزاردرم سرمایه داشت آنگه گفت برخدای کس زیان نکند مال راکه ببردند باضعاف آن عوض‌یافتم و مغفرت برسری(وَيَغْفِرْ لَكُمْ) و بیامرزد شما را برای آنکه او آمرزنده و بخشاینده‌است قتاده گفت روایت کردند ما راکه رسول ﷺ را غنیمتی رسید از بحرین هشتاد هزار دینار و رسول ﷺ وضوء نماز کرده بود تا نمازپیشین کند. نماز نکرد تا جمله را ببخشید و تفریق بکرد هیچ ساکت وسایل را‌رها نکرد که عطا نداد، آنگه عباس‌را گفت می‌بخش و تفرقه میکن او گفت چنانکه خاك فشانند من آن زر میفشاندم آنگه گفت این بیش از آن و به از آنست که از من بستدند روز بدر و مغفرت و آمرزش برسر ، و بئر زمزم برسر که من بعوض این جمله مال أهل مکه نستانم .

(وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيانَتَكَ - الآية) حقتعالی گفت اگر این اسیران یابعضی از ایشان خیانتی در دل گیرندباتو، نگر تااز آن دلتنگ نکنی که‌پیش ازاین با خدای خیانت کرده‌اند یعنی افعالی کرده‌اند که صورت خیانت دارد یاگمان برده‌اند که آن از خدای پوشیده است آن‌را خیانت نام کرده‌اند خدای تعالی تمکین کرد از ایشان و ایشان‌را ببدر گرفتار کرد تا بهری کشته شدندو بهری اسیر و بهری منهزم ، نیز اگر با تو خیانت کنند و نقض عهد کنندبا تو در باطن کاری سگالند که در ظاهر خلاف آن دارند ، خدای تعالی نیز تمکین کند تورا از ایشان وخدای تعالی عالمست ومحکم‌کار، عالمست باسرار ایشان و حکیمست به آنچه فرماید در باب ایشان ، یکبار از امهال و یکبار از تعجیل عقوبت .

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهاجَرُوا) آنگه‌ذکر کافران‌بکردو آنچه ایشان کردند و آنچه درحق ایشان‌فرمودعقیب آن‌ذکر‌مؤمنان‌ومجاهدان‌ومهاجران کرد،وگفت آنانکه‌ایمان‌آوردند وبگرویدند بخدا ورسول و آنچه تصدیق‌آن‌واجب‌است‌وهجرت کردندوازمکه‌بمدینه آمدنددر موافقت‌تو وخانهٔ‌خودرها کردندو نیزدرسبیل‌من‌جهاد کردندبمال‌وبجان، مال‌خرج کردندوجان بذل کردند اینها مهاجران أصحاب رسول بودند (وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا) و آنانکه ایوا کردند و اصحاب تورا جای کردند و با خود گرفتند و بخانه بردند و نصرت و یاری‌کردند یعنی انصار که اهل مدینه بودند (أُولَئِكَ) ایشان آنانند که بهری دوستان بهری‌اند یعنی ایشان دوستان یکدیگرند و ازروی معنی حکم ایمان و اسلام همه یکی‌اند و أما آنانکه‌ایمان

آوردند و هجرت نکردند با تو از مکه بمدینه نیامدند شما را از ولایت و میراث ایشان هیچ چیز نباشد. این راعبدالله عباس گفت، وحسن و قتاده و سدی گفتند مراد آنستکه ایشان اولیاء یکدیگرند در میراث و این آن بود که در بدایت اسلام میراث بایمان گرفتند و هجرت تا آنانکه هجرت نکرده بودند ایشان را ازمیراث مهاجران چیزی نرسیدی و اگر چه خویشان بودندی ومؤمن بودندی برای آنکه هجرت نکرده بودند آنگه آیت اولوالارحام آنرامنسوخ کرد و قوله «و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب‌الله» وذلك قوله (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مالَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ) یعنی ولایت المیراث چنانکه بیان کردیم که مؤمنان هجرت ناکرده را از میراث مهاجران چیزی نرسیدی تا هجرت نکردندی حمزه خواند «مالَكُمْ مِنْ وِلايَتِهِمْ» بکسر «واو» و باقی قراء بفتح «واو» و بعضی گفتند دولغت است فتح و کسر بیك معنی. و بعضی دیگر گفتند ولایة مصدر باشد کالسماحة والظرافة، و ولایة بکسر صناعت باشد کالصِّیاغَة والحِیاکَة. ابوعبیده گفت بفتح مصدر مولی باشد یقول هذامولی مِنَ الوَلايَة و بکسر مِنْ وَلِيتُ الشَّيْءَ ولاية، واخفش گفت فتح واواز ولایت بمعنای نصرت باشد و کسر ولایت سلطان بود. أبوعلی گفت فتح اولیتر است اینجا از کسر و این ولایت در دین باشد. باقر عليه السلام گفت مواخاة اول که پیغمبر ایشان را دادمیراث گرفتندی. بعضی دیگر گفتند مراد بولایت یکدستی است و آنکه حکم ایشان یکی باشد فرق کرد میان اینان و ایشان چه ایشان را ایمان و هجرت بود و این قوم دیگر را ایمان بود بی‌هجرت گفت حکم ایشان دیگر است که ایشان بمثابهٔ یك تنندو شما را این پایه نیست که از ایشان باشی ایشان بشما استعانت کنند و از شماطلب نصرت کنند، مبذول داری که برشما واجبست نصرت ایشان إلا بر قومی که از میان شماو ایشان عهدی و میثاقی باشد کهاگرچه ایشان استنصار کنند شما را نصرت ایشان نباید کرد بر اینان برای آن تا نقض عهد نکرده باشی وخدای تعالی بهرچه شما کنی داناست.

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا) و آنانکه کافر شدند بهری اولیاء بهری اند ولایت و نصرتی که همدست باشند بر آنانکه نه ملت ایشان دارند. عبدالله عباس گفت مراد ولایت میراث است که کافران مادام تااهل یك ملت باشند میراث گیرند از یکدیگر. سدی گفت آیه در مردی آمد که او گفت احوال میراث ما و مشرکان چه باشد ما از ایشان و ایشان از ما میراث گیرند خدای تعالی این آیه فرستاد. ابن زید گفت مؤمن نا مهاجر از مؤمن مهاجر میراث نگرفتی اگر چه برادران بودندی تارسول صلی الله علیه وآله مکه بگشاد آنگه برخاست وحکم اوزایل شدمیراث

بخویشی و رحم افتاد . قتاده گفت سبب نزول آیه آن بود که مردی بیامدی و میان هردو لشکر فرود آمدی گفتی اگر اینان‌را دست باشد از اینانم و اگرایشان را دست باشداز ایشانم خدایتعالی این‌آیه فرستاد و بیان کرد که از مؤمنان آنکه میراث یابند که مؤمن باشند لقوله (أُولٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) و از کافران آنکه یابند که ازایشان بود لقوله«والذين كفروا بعضهم أولياء بعض» تا آن کس را حکمی نباشد که نه از اینان باشد و نه از ایشان (إِلَّا تَفْعَلُوهُ) عبدالرحمن‌بن‌زید گفت اگر رها نکنی تا میراث‌هم بقاعدهٔ اول باشدچنانکه بود فتنه باشد در زمین وفسادی بزرگ . عبدالله عباس گفت معنی آنستکه اگر میراث نه‌چنان بخشی که من فرمودم فتنه باشد . ابن جریج گفت اگر معاونت و نصرت نکنی یکدیگر را فتنه و فسادی عظیم پدید آید و جمله آنست که ضمیر فی‌قوله « إلا تفعلوا » راجعست با معنی آنچه در آیات اول رفت یعنی اگر آن‌را کار نه بندی فتنه باشد و فسادی بزرگ، آنگه گفت آنانکه ایمان دارند و مهاجر باشند و مجاهد در راه خدای تعالی وایواء (١) و نصرت کنند . دراین‌آیه هم در آمیخت مهاجرو انصار را و گفت جمله مؤمنانند برحقیقت. ابن کیسان گفت ایشان یعنی مهاجران ایمان خود محقق کردند بهجرت و جهاد در راه خدا ببذل جان ومال و انصاریان بایواء و نصرت ومجاهدان‌بجان ومـال ایمان خود محقق کردند لاجرم جمله يك حکم شدند در ایمان و ثواب واستحقاق‌او، حق تعالی گفت ایشان را آمرزش گناه بود وروزی کریم وآن‌بهشت است . علماء خلاف کردند در آنکه حکم هجرت برجای هست امروز یانه. بعضی گفتند هجرت نیست امروز لقوله ﷺ « لا هجرة بعد الفتح » از پس فتح مکه هجرت نباشد و درست آن است که حکم هجرت برجای‌است و ثواب‌او آن‌را که در سرای حرب‌ایمان آرد و خان و مان و مال واسباب و املاك رها کند و بسرای اسلام‌اید حکم او حکم مهاجران باشد و ثواب او ثواب ایشان چه او همان کرد که صحابهٔ رسول کردند از انتقال مکه بامدینه أمـا قوله ﷺ « لا هجرة بعد الفتح » چون فتح بمکه مخصوص است نفی هجرت و حکم او با اهل مکه مخصوص باشدبرای آنکه هجرت آن باشد که مردی را دو سرای باشد ازسرائی با سرائی آید . قوله :

(وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ) گفت آنانکه ایمان‌آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند در دین خدای یعنی پس از آنکه شما هجرت کرده‌باشی. قوله

(١) ایواء منزل دادن است .

«من بعد» مضاف إليه از اوبيفكند آن‌را بنا كرد برضم و كوفيان اين رارفع على الغايه گويند و المعنى من‌بعد هجرتكم اگر چه‌با شما پى برپى نبودند مادام تا در پى شما بودند وباختيار خود سراى واسباب و خويشان خود رها كردند و از پس شما بيامدند و با شما درجهادكافران موافقت كردند ايشان ازشمااند، نه براى آنكه روزى چند پس از شما آمدند نه از شماباشند در وجوب موالات ومودت و بذل نصرت و وجوب‌ميراث. آنگه گفت (وَ أُولُوا الْأَرْحامِ) و خداوند رحمها و خويشان بهرى از بهرى اوليترند يعنى در باب ميراث هرچه نزديكترباشند بمتوفى بميراث اوليتر باشندچون جهت‌استحقاق ميراث قرابت است‌ومساس رحم،قرابت‌قريبتر باشد و رحم ماس‌تر مرد بميراث اوليتر باشد. واين آيه دليلست برآنكه ميراث بقرابت باشد اگر عصبه باشد و اگر نباشد و اگر تسميه باشد او را و اگر نباشد براى آنكه تسميه را حكم نباشد با قرابت قريب و آنان كه با ما موافقت كردند در توريث‌ذوى‌الارحام ازفقهاء عصبه را استثناء كردند و ذوالسهام و ما اين استثناء نكرديم براى آنكه دليل نيست موجب استثنارا، و اين آيه ناسخ است حكم ميراث را بنصرت‌و هجرت چنانكه بيان كرديم در آيه‌اول و آنكه ايشان أعرابى‌را از مهاجر ميراث ندادندى و آنانكه گفتند ولايت در آيت نصرتست دون ولايت‌ميراث، گفتند هردو آيت محكمست و آيه اول منسوخ نيست باين آيه . عبدالله‌زبير گفت سبب نزول آيه آن بودكه در جاهليت دو مرد بـا هم دوستى كردند با يكديگر شرط كردندى كه هر كس راكه از ايشان وفات باشد صاحبش ميراث او بر گيرد خداى تعالى‌اين آيه فرستاد و آن حكم باطل كرد (فِي كِتابِ اللهِ) زجاج گفت فى‌اللوح المحفوظ من قوله تعالى « وما أصاب من مصيبة في‌الارض ولا فى انفسكم إلاّ فى كتاب من‌قبل أن نبرأها » و قول ديگر آنستكه فى كتاب‌الله اى فى حكم‌الله در حكمى كه خداى فرمود . قولى ديگر آنستكه فى كتاب‌الله اى‌فى القرآن‌درقرآن چنانكه سورة النساء شرح داد .و اولواالارحام ازلفظ‌خود واحد ندارد واحدش ذو باشد ودر حال رفع‌بواو باشد درحال نصب وجرّ بياء. وقوله«فاولئك» اين‌فاء براى آن آمد كه كلام متضمن شرط و جزاست كانه قال كل من كان كذلك فله هذا الحكم ،كما يقول القائل : الذى دخل دارى فله درهم ، لان معناه من دخل دارى فله درهم، و مثله قوله تعالى « الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سراً و علانية فلهم أجرهم عندربهم» (إِنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) خداى تعالى بهمه چيزى عالمست و دانا و اين سورة بيشتر در غزاة بدرآمد در هفدهم‌ماه رمضان هيجده ماه‌از هجرت‌رفته بود. والله ولى التوفيق و به الحول والقوة والاعتصام.

«(سورة براءة)»

این سوره را سورهٔ توبه نیز گویند ، و صد و بیست و نه آیت است در کوفی ، و سی در بصری و مدنی . قتاده گفت و مجاهد و عثمان مدنی است و گفتند این آخر سورتی است که بمدینه فرود آمد بر رسول ﷺ و کلماتش چهار هزارو نودو هشت کلمه است وحروفش ده هزار و چهار صد و هشتاد و هشت حرف است .حذیفة بن الیمان گفت این سوره را چگونه سورهٔ توبه میخوانند واین سورة سورة عذابست .سعید جبیر گفت عبدالله عباس را گفتم درمعنی سورة توبه گفت این سورة فاضحه است رسوا کننده ، چندانی در این سوره بیامد که و منهم و منهم تا ما ترسیدیم که هیچکس‌را رهانکند، راوی خبر گوید که رسول ﷺ گفت قرآن‌بر من آیه آیه آمد إلاّ سورة التوبة و سورة الانعام که جمله فرود آمد و با هریکی هفتاد هزار فرشته بودند ،می گفتندبگویا محمّد تا وصیت‌خیر کنند(١) بسورتی که در او نسبت خداست یعنی سورة اخلاص . عبدالله عباس گفت عثمان را گفتم سورة الانفال از مثانی است و سورة التوبةاز مئین است چرا جمع کردی از میان ایشان و براءت از سبع‌طوال است سورة الانفال چرا در میانه آوردی و چرا بسم‌الله الرحمن الرحیم ننوشتی دراول او ؟ گفت برای آنکه چون آیت جنگ آمدی رسول ﷺ کاتب را گفتی این آیه در فلان سوره‌بنویس، سورة الانفال و سورة التوبه هردو بمدینه فرود آمد در هردو عهد ذکر کرد و ما رامشتبه شد و بیانی‌نیافتیم ازرسول ﷺ در آن میانه بسم‌الله الرحمن الرحیم ننوشتیم که ندانستیم تا کجاست آخر آن سوره و اول این سوره ، مبرد گفت و سفیان‌بن عیینه برای آنکه بسم‌الله الرحمن الرحیم آیت رحمت است و امان وسورهٔ براءة بتیغ فرودآمد درحق مشرکان و منافقان وایشان را امان و رحمت نیست برای این ننوشتند (٢) . قوله تعالی جلّ و علا :

---

(١)یعنی آنرا نیکو دارند .

(٢) وجهی لطیفست هرچند صحیح نیست چون بسیار سوره‌های عذاب نازل شده که در آغازبسم‌الله دارد ماننسوره القارعة والحاقة و سئل سائل ولکن بی‌بسم‌الله بودن این سوره تعبد و دلیل قطعی است براینکه قرآن تحریف نشده ونویسندگان‌قرآن‌تابع‌دستوررسول‌بودندوبقیاس و فکر خود عمل‌نمیکردند وسوره براءت رابا اینکه سوره دیگر می‌دانستند غیر انفال بسم‌الله برآن نیفزودند وآنکه جماعتی‌پندارند سوره بندی قرآن و ترکیب آیات متفرقه، و نام سوره نهادن همه باختیار مردم بود صحیح نیست بلکه این سوره‌هارا خود پیغمبر ترکیب فرمود و میان‌آنها بسم‌الله قرار داد جز این سوره و در مبادی‌بعضی حروف مقطعه مقرر فرمود ودربعضی نفرمودو هریك را نامی‌نهادند واشاره کردچنانکه‌فرمود «فاتوا بسورة من‌مثله»و«فاتوا بعشرسورمثله مفتریات» وهرکه فلان‌سوره‌بخواند فلان‌ثواب دارد وامثال‌این بسیاردلالت برآن میکند که سوره‌هارا در عهد پیغمبر (ص) مرتب‌کرده ونام نهاده بودند .

((سورة التوبة مائة و ثلاثون آية وهي مدينه))

بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٢) فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ
بیزاریاست ازخدا وفرستادهٔ او بسوی آنانکه پیمان بسته‌اند ازمشرکان پس سیر کنید در زمین
أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ وَ أَنَّ اللهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ (٣)
چهار ماه وبدانید اینکه شما را غیر عاجزکنندهٔ خدائید و بدرستی که خدا رسوا کنندهٔ کافران است
وَ أَذَانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
واعلامی‌است ازخدا وفرستادهٔ او بسوی مردمان روز حج بزرك اینکه خدا بیزاراست ازمشرکان و بیزار است
وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي
پیغمبرش پس اگر توبه کنید پس آن بهتراست برای شما واگر بازگردید پس بدانیدکه شما غیرعاجزکننده
اللهِ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٤) إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ
خدائید ومژده ده‌آنان راکه‌کافرشدند بعذاب‌دردناك مگرآنان که‌عهدکردید ازمشرکان پس‌کم‌نکردند شمارا
شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ
چیزی وپشتی نکردند برشما احدی‌پس‌تمام‌کنید بسویشان پیمانشان‌راتامدت‌ایشان بدرستیکه‌خدا دوست‌میدارد
الْمُتَّقِينَ (٥) فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ
پرهیزکاران‌را پس چون گذشت ماههای حرم پس بکشید مشرکان را هر جا که یافتید ایشان را و
خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ
بگیرید ایشان را وبازدارید ایشانرا وبنشینید مر ایشانرا برهر ممری پس اگر توبه‌کنند وبپا دارندنمازرا
وَ آتَوُا الزَّكٰوةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٦) وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ
و بدهند زکوة را پس خالی‌کنید راه ایشان را بدرستیکه خدا آمرزندهٔ مهربان است و اگر یکی از
الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِكَ
شرك‌آورندگان‌زنهارخواهند ازتو پس زنهار ده اورا تا بشنودکلام خدارا پس برسان اورا بمأمنش این بسبب
بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ (٧) كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ
آنستکه ایشان‌گروهی‌اندکه نمیدانند چگونه بوده باشد برای مشرکان عهدی نزد خدا و نزد پیغمبر او
إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ
مگرآنان‌که عهدبستیدنزدمسجد الحرام پس مادام‌که استقامت‌کردند برای‌شما پس مستقیم باشید مرایشانرا

إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (٨) كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاٰ يَرْقُبُوا فِيكُمْ
بدرستيكه خدا دوست ميدارد پرهيزكارانرا چگونه باشد واگرظفر يابند برشما مراعات نكنند درشما
إِلًّا وَلاٰ ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبىٰ قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ (٩)
حق قسمرا ونه وفاى عهدرا راضى‌كنند شمارا بدهنهاشان وسر باز زند دلهاى ايشان وبيشترايشان بدكارانند
إِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللّٰهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا
خريدند بآيتهاى خدا بهائى‌را اندك پس باز داشتند از راه او بدرستيكه ايشان بداست آنچه راكه بودند كه
يَعْمَلُونَ (١٠) لاٰ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلاٰ ذِمَّةً وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ (١١) فَإِنْ
ميكردند مراعات نميكنند درحق مؤمنى قسم ونه عهدرا وآن‌گروه ايشانند تجاوزكنندگان پس‌اگر
تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلوٰةَ وَ آتَوُا الزَّكوٰةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ
توبه‌كنند و بپا دارند نمازرا وبدهند زكوة را پس برادران شمايند دردين وبيان ميكنيم آيتهارا براى‌قوميكه
يَعْلَمُونَ (١٢) وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ
ميدانند واگر بشكنند قسمهاى خودرا ازبعد پيمانشان وطعنه زنند در دين شما پس بكشيد پيشوايان
الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاٰ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ (١٣) أَلاٰ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا
كفررا بدرستيكه‌ايشان‌نيست قسمى‌مرايشان‌راتا شايد ايشان‌بازايستند آياكارزارنميكنيدقوميراكه شكستند
أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ
قسمهايشانرا وقصدكردند به بيرون‌كردن پيغمبر وايشان ابتداكردند شمارا اول مرتبه آيا ميترسيد ازايشان
فَاللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (١٤) قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ
پس‌خدا سزاوارتراست‌اينكه‌بترسيد اورا اگربوده‌باشيدگروندگان جنگ‌كنيد باايشان عذاب‌كندايشانرا
اللّٰهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ (١٥)
خدا بدستهاى شما ورسواكند ايشانرا ويارى دهد شمارا برايشان وشفا دهد سينه‌هاى گروهيكه گروندگانند
وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللّٰهُ عَلىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (١٦) أَمْ حَسِبْتُمْ
وببرد خشم دلهاى ايشان وقبول توبه‌كند خدا بركسيكه خواهد وخدا داناى درستكاراست يا پنداريد
أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلاٰ رَسُولِهِ
اينكه ترك‌كرده شويد وچون دانسته خدا آنانكه جهادكردند ازشما وفرا نگرفته اند ازجز خدا ونه‌فرستادهٔ او

وَلَا ٱلْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَٱللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (١٧).

ونه گروندگان دوست پنهانی‌را وخدا آگاهست بآنچه میکنید.

قوله (بَرَاءَةٌ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ) رفع براءة محتمل است دو وجه‌را: یکی آنکه خبر مبتداء محذوف باشد و التقدیر هذه‌براءة، و دوم آنکه مبتدا باشد علی نیةالتأخیر عن الخبر و التقدیر إلی الذین عاهدتم من المشرکین براءة. ووجه اول بهتر است «براءة» یقال برئت من الرجل ابرأة برأ و براة و انا بریء و برأت من المرض ابرأ برءاً و بریت ایضاً و بریت القلم بریاً إذا قطعته و برأالله خلقه. والبری التراب وابریت البعیر إذا جعلت لانفه برة (١) و اصل هذه الکلمة القطع لان البرأة فعلة بمعنی مفعول حق تعـالی در این آیه گفت این سورهٔ بیزاری است از خدا و رسولش یعنی خدا ورسولش بیزارند از آنانکه شما عهد بستی بایشان از جمله مشرکان و«من»إبتداء غایت راست و«إلی»إنتهاء غایت راست کأن البراءةصدرت من‌الله و وصلت و انتهت‌إلیهم. این بیزاری است که از خدا آمد و بایشان رسید بآن مشرکان که شما بایشان عهد بستی و حق تعالی نبذ عهد ایشان کرد بایشان ، برای آنکه ایشان عهد به بستندو وفـا نکردند و باز شکافتند وهر شرطی که کردند خلاف کردند. وروا باشد که مشروط باشد چون شرط بجای نیاوردند واجب نبود وفا کردن وروا بود که عهدی بود تا مدتی معلوم‌چون مدت بسر آمد ایشان عهد بینداختند . و إشراك اثبات شریکی باشد با خدای جل جلاله من باب أقبره و أکفره و مفعول بیفکند از (عاهَدْتُمْ) و اگر کلام بشرح آوردی گفتی إلی الذین عاهدتموهم من‌المشرکین بالله . «من» تبیین را باشد اینجا .

(فَسِيحُوا فِي‌الْأَرْضِ) از خبر باخطاب آمد، گفت بروی ای مشرکان‌در زمین‌چهار ماه ، وسیح رفتن باشد بآسانی‌یقال ساح‌الماءیسیح‌سیحاًوسیاحاًوسیوحاً وسیحاناً و أساح أیضاً و سیّحته‌تسییحاً. حق تعالی گفت این چهار ماه که ماههای حرامست ، عبدالله عباس گفت سه ماه از آن جمله حرام بود و یك ماه حلال و اما چهار ماه شوال بود و ذوالقعده و ذی الحجه و محرم، شوال‌ماه حلال بود و سه ماه از پس آن‌حرام. و محمد بن إسحاق گفت این اجل چهار ماه برای آن بود که جماعتی بودند که ایشان را با رسول ﷺ عهدی بود تا کمتر از چهـار ماه حق‌تعالی ایشان را برای ابلاغ حجت تاچهار ماه تمام مهلت داد، گروهی دیگر آن‌بودند که ایشان را عهدی نبود ایشان را نیز دراین اجل آورد تا اندیشه کنند و رأی زنند واختیار

(١) بره حلقه است که دربینی‌شتر کنند برای مهار کردن .

کنند برای خود بآنچه دانند که صلاح ایشانست اگر بعد از چهار ماه تمام ایمان نیارند قتل و اسر و حبس و مانند این باشد ، و اول مدت یوم الحج الاکبر بود تا دهم ربیع الاخر آنان را که عهد بود با رسول و آنان را که عهد نبود ، پنجاه روز مدت مهلت ایشان بود تا تمامی ماههای حرام بسر آمدن بیست روز از ذی‌الحجه و یکماه تمام محرم. و زهری گفت سوره اول شوال فرود آمد اول مدت آن بود تا آخر محرم چنانکه از عبدالله عباس حکایت کردیم. کلبی گفت که مدت چهار ماه آنان را بود که ایشان را عهدی نبود برای حجت و اما آنان را که عهدی بود تا بمدت عهد ایشان مراعی بود تا تمام مدت فی‌قوله « فاتموا إليهم عهدهم إلى مدتهم» مقاتل گفت آیه در سه قبیله آمد خزاعه و بنی‌مدلج و بنی‌خزیمه ایشان را عهدی بود بارسول عليه‌السلام در مدینه تا دو سال خدای تعالی گفت خبر ده ایشان را که این عهد تا چهار ماه است تا برای خود اندیشه کنند پیغمبر عليه‌السلام پس از این با کس عهدنکرد. حسن بصری گفت خدای تعالی رسول را بفرستاد واو را فرمود تا خلقان‌را دعوت کند باسلام و شرایع او ، گفت‌جهاد کن با آنانکه باتو قتال کنند فی‌قوله « وقاتلوا في‌سبيل الله الذين يقاتلونكم » و رسول عليه‌السلام آنگه قتال نکردی إلا باکسیکه با او قتال کردی و دست از معاهدان کوتاه داشتی حق‌تعالی گفت اکنون اینان را چهار ماه مهلت ده تـا نظر و اندیشه کنند پس‌از آن مهلت نیست اگر ایمان آرند و اگر نه « فأذنوا بحرب من‌الله و رسوله » . و هر که بعد از چهار ماه در اسلام نیاید خون و مال او حلال بود رسول را ، محمد بن إسحاق و مجاهد و قومی دگر از مفسران گفتند آیت در اهل مکه آمد که با رسول عليه‌السلام عهدی بستند عام الحديبيه . تا ده سال برای آن مردمان إیمن باشند بیایند و بشنوند و بنوخزاعه در عهد رسول عليه‌السلام بودند و بنوبکر در عهد قریش میان این دو قبیله خصومتی افتاد و قریش معاهدان خود را از بنی‌بکر مدد کردند بسلاح و قوت ،ایشان از خزاعه إصابتی کردندو نکبتی رسانیدند چون خزاعه دیدند که‌قریش عهدبشکستند و بیاری بنوبکر آمدندومعاهدان رسول رادست‌درازی کردندعمروبن سالم‌الخزاعی بمدینه‌آمد و پیش رسول بایستاد و گفت :

يا رَبِّ إنّي ناشِدٌ مُحَمَّداً حِلْفَ أبينا وَ أبيهِ الأتلَدا (١)

(١) ای‌پروردگار من‌سوگند می‌دهم محمدرا که هم قسم پدر ما وپدرقدیم خود اواست. فرزندان عبدمناف ازمادری‌خزاعی بودند وهمچنین قصی مادرش‌فاطمه ازقبیله خزاعه بود از این جهت‌گفت محمد صلی‌الله علیه وآله که هم قسم مااست در حقیقت هم قسم باپدر خودش است .

كُنْتَ لَنا أباً وكُنَّا الوَلَدا (١)　ثُمَّتَ أَسْلَمْنا وَلَمْ نَنْزَعْ يَدا (٢)

فانْصُرْ هَداكَ اللهُ نَصْراً وَاعْتَدا (٣)　وَادْعُ عِبادَ اللهِ يَأْتُوا مَدَدا

فيهِمْ رَسُولُ اللهِ قَدْ تَجَرَّدا　أبْيَضَ مِثْلَ الشَّمْسِ تَنْمُوا صَعَدا (٤)

إنْ سيمَ خَسْفاً وَجْهُهُ تَرَبَّدا (٥)　في فَيْلَقٍ كَالبَحْرِ يَجْري مُزْبِدا (٦)

إنَّ قُرَيْشاً أخْلَفُوكَ المَوْعِدا　وَنَقَضُوا مِيثاقَكَ المُؤَكَّدا

وَزَعَمُوا أنْ لَسْتَ تَدْعُوا أحَدا　وَهُمْ أذَلُّ وَأقَلُّ عَدَدا

وَبَيَّتُونا بِالحَطِيمِ هُجَّدا (٧)　وَقَتَلُونا رُكَّعاً وَسُجَّدا

رسول ﷺ گفت « لانُصرت إن لم أنصر كم » مرا یاری مکناد اگر شما را یاری نکنم و برخاست و ساز کرد و بجانب مکه رفت و مکه بگشاد و این سال هشتم بود از هجرت . و پیش از آن حضرت رسول ﷺ بغزاة تبوك بود (٨) و منافقان ار اجیف افکنده بودند قریش از آنجا دلیری کردند عهدی که میان ایشان و رسول ﷺ بود بشکستند حق تعالی فرمود تا رسول عهد ایشان بیندازد و خبر دهد ایشان را بکارزار و ذلك قوله « و إما تخافنّ من قوم خيانة فانبذ إليهم على سواء » چون سنهٔ تسع بود رسول ﷺ خواست تا حج کند آنکه گفت مشرکان حاضر آیند و برهنه طواف کنند و من نخواهم که آن باشد ابو بکر را بخواند واو

(١) اصل شعر طور دیگر است وبمناسبتی اینجا تغییر یافته است « نحن ولدناك فكنت ولداً » یا «قد كنتم ولداً وكنا والدا » یعنی ما که بنی‌خزاعه هستیم از نیاکان واجداد شما بنی‌عبد منافیم .

(٢) آنگاه تسلیم شدیم واطاعت کردیم ودست برنداشتیم مراد اسلام آوردن نیست. چون بنی‌خزاعه هنوز اسلام نیاورده بودند .

(٣) بنظر می‌رسد که مؤکد بنون خفیفه بوده وتبدیل بالف شده است ودر نسخه سیره نصراً اعتدا بی‌واو است ومعنی آن معلوم نیست .

(٤) تنمو صعداً صفت خورشید است یعنی رسولخدا مانند خورشید است که روی ببلندی دارد وپیوسته برروشنی او افزوده میشود.

(٥) تربد درهم کشیده شدن روی ازغم یعنی اگر ستمی واقع شود روی درهم کشد .

(٦) مزبد کف انداختن باشد لشکررا تشبیه بدریا میکند .

(٧) صحیح وتیر است نام آبی درحوالی مکه که قوم خزاعه درآنجا بودند که بنی‌بکر برآنها تاختند وکشتند وحطیم صحیح نیست چون درکنار کعبه این واقعه اتفاق نیفتاد وازاین بیت معلوم میشود که گروهی ازبنی‌خزاعه ایمان آورده بودند .

(٨) باید دانست که غزوه تبوك پس از فتح مکه بود ودر کتاب تصحیفی راه یافته است.

را بر موسم با چهل مرد امیر کرد وچهل آیه از اول سورهٔ براءة باو داد تا براهل موسم خواند چون او برفت جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام می گوید ومی گوید « لایؤدّیها عنك إلاأنت أو رجل منك »این آیات‌ازتو ادا نکند مگر تو یامردی که ازتو باشد رسول ﷺ امیرالمؤمنین علی ﷺ را بخواند و سوره جمله با او داد و گفت برو و براهل موسم خوان و ابوبکر را مخیر کن اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد امیرالمؤمنین بیامد برناقهٔ عضباء رسول ﷺ نشست و ابوبکر را بذوالحلیفه دریافت . ابوعبدالله انصاری گوید من با علی‌بودم چون رسول ﷺ او را از قفای ابوبکر بفرستاد بجائی رسیدیم که آن‌را عرج گویند وقت صبح بود ابوبکر نماز صبح خواست کردن ناقهٔ علی ﷺ رغائي کرد ابوبکر گفت . والله إنه رغاء ناقة رسول‌الله العضباء بخدا که این آواز ناقهٔ عضباست ناقه رسول و همانا رسول را بدائی پدید آمد در کار حج . چون ما را بدید علی را گفت چه کار را آمدی گفت رسول ﷺمرا گفت این آیات از تو بستانم و تمامی سورت مرا داد و گفت بر مشرکان خوان و عهدایشان بینداز. ابوبکر گفت‌مرا چه فرمود رسول ؟ گفت‌تو مخیری خواهی بامن بیائی و خواهی‌پیش او روی ابوبکر بر گشت و پیش رسول شد و گفت یا رسول‌الله اهلتنی لامر طالت الاعناق إليّ لاجله فلما صرت ببعض الطریق عزلتنی قال : ما فعلت ولکن‌الله فعل قال نزل‌فيّ شيء ؟ قال : لا ولکن نزل جبرئیل و قال إن‌الله یقول لایؤدّیها عنك الا أنت او رجل منك . ای رسول‌الله مرا اهل کاری کردی که از آن گردنها در من درازشدچون‌پاره‌ای‌از راه برفتم مرا معزول کردی گفت در باب من آیتی آمد گفت نه ولیکن جبرئیل آمد و گفت این آیات از تو ادا نکند إلا تو یا مردی از تو ، من علی را فرستادم که از منست أمیرالمؤمنین علی بیامد وعرب بر سر آن بودند که هرسال بودندی از حج ، چون‌روز عید بود در موسم بایستاد وخطبه کرد و مردم را خبر داد و سوره بر مشرکان خواند و عهد قریش بینداخت و خبر داد ایشان را بآنچه خدا فرموده بود . محرزبن ابی‌هریره گفت پدرم باامیرالمؤمنین علی بود آن سال‌چون امیرالمؤمنین خسته شدی و آوازش گران شدی پدرم بنیابت او آواز میدادی مردم را جمع میکردی.شعبی گفت من او را گفتم چه می گفتی و بچه ندا میکردی گفت بچهار چیز یکی آنکه پس این هیچکس برهنه طواف نکند گرد خانه ، و هر که را عهدی هست تا بمدتی‌بیش از مدت او او را مهلت نیست اگر ایمان آرد و الا گردنش بزنند و هیچکس ببهشت نخواهد شد إلا مؤمنی یا مؤمنه‌ای‌و پس از این سال‌هیچ مشرك‌را آنجا کاری‌نیست گرد مسجد الحرام

نگردد و حج نکند مگر که ایمان آرد مشرکان گفتند ما ازعهد تو و عهد پسر عم تو بیزاریم و عهد ما تیغ و نیزه است امیرالمؤمنین علیه السلام آن سوره إدّاء کرد وحج بگذارد وبا مدینه آمد و رسول صلی الله علیه و آله سال دیگر و آن سنه عشر بود من الهجرة بحج رفت و حج وداع بکرد وبامدینه آمد وبقیه ذوالحجه و محرم و صفر و روزی چند از ربیع الاول(١) ببود وباجوار رحمت ایزدی شد صلی الله علیه و آله الطاهرین وسلم تسلیماً .

قوله (وَاعْلَمُوا - الآیة) خطابست بامشرکان می گوید بدانی که شما خدای را عاجز نتوانی کردن وغالب نشوی خدای را. و«معجزی» معجزین بوده است نون جمع برای إضافت بیفتاد برای آنکه او بدل تنوین است وتنوین و إضافت بیکجای نباشد و نیز بدانی که خدای تعالی کافران را بخزی و لعنت هلاك دارد یقال خزاه الله و أخزاه إذا أهلکه و خزی الرجل إذا استحیا .

(وَ أذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ) عطف است علی قوله « براءة من الله و رسوله » و اعلامی از خدای و پیغمبرش یقال أذن بکذا و آذن به أعلمه به إیذاناً ، و الاذان اسم الایذان و منه الاذان الاعلام بالصلوة ،و اصل کلمه ازاذن باشد فقولك أذنته ای اوقعت فی إذنه . عطیة العوفی گفت «اذان من الله » بیست و هشت آیتست از فاتحة سورة براءت إلی قوله « و إن خفتم » من ابتدای غایتست بدلالت إلی که در مقابل اوست برای انتهای غایت یعنی إعلامٌ و إردٌ من الله الی الناس اعلامی است از خدایتعالی آمده بمردمان (یَوْمَ الحَجّ الأکْبَر) روز حج بزرگتر خلاف کردند در او مجاهد و عطا و طـاووس گفتند روز عرفه بود و این روایت عکرمه است از عبدالله عباس و ابوالصهباء روایتکرد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او گفت روز عرفه است و نیز از عمر همین روایت کرده اند که روز عرفه است . سعید بن المسیب و عبدالله بن الزبیر هم این گفتند ، و این مذهب ابوحنیفه است ، و روایت دیگر از رسول و امیرالمؤمنین علیهما السلام و عبدالله عباس و سعید جبیر و عبدالله بن ابی عوفی و إبراهیم و مجاهد و شعبی و سدّی و ابن زید و باقر و صادق علیهما السلام که گفتند روز عید است و آنرا برای آن حج اکبر خواند که مسلمانان و مشرکان آن روز جمع حاضر بودند و پس از آن مشرکان حج نکردند و یحیی بن الجزّار(٢) گفت امیرالمؤمنین علی را دیدم روز عید بر شتر سفید نشسته بمصلی می رفت مردی بیـامد و لجام شترش بگرفت و گفت روز حج اکبر کدامست گفت این روز که تو در او ئی دست بدار.

(١) بعض علما گویند درهمان ماه صفر (٢) یحیی بن جزار عرنی ازشیعیان امیرالمؤمنین(ع) است وجزار بصیغه مبالغه وتقدیم زای نقطه دار بر راء بی نقطه .

عبدالله بن ابی اوفی را پرسیدند ازروز حج اکبر گفت سبحان‌الله روز عید باشد که در اوخون ریزند و موی سر باز کنند و حرام در او حلال شود ودلیل روشنتر آنستکه اتفاقست که امیرالمؤمنین سوره براءت برمشرکان روزعید خواند وخدایتعالی گفت«أذان (ای إعلام) من‌الله ورسوله إلی‌الناس یوم‌الحج الاکبر» و این إعلام در روز عید بود. سفیان ثوری گفت یوم‌الحج مراد باو ایام حج است نه یك روز چنانکه گویند یوم الجمل و یوم الصفین و یوم البعاث مراد حین و ایام و زمان‌باشد. و نیز خلاف کردند که چرا این روز را حج اکبر خواندند. حسن بصری گفت برای آنکه مسلمانان و مشرکان در این روز حج کردند. و عبدالله نوفل بن حارث گفت روز حجة الوداع بود که مسلمانان‌و مشرکان حاضر بودند و عیدی بود جهودان و ترسایان را بآن سبب ایشان حاضر بودند و پیش از آن و پس از آن جمع نبودند. خلاف کردند در حج اکبر و حج‌اصغر. و مجاهد گفت اکبر حج قارن است و حج اصغر حج مفرد زهری و شعبی و عطا گفتند حج اکبر حج است وحج اصغر عمره است عمره را برای آن‌حج اصغر خواندند که عملش ناقص است‌از حج اکبر (أنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ) یعنی اعلام کن ایشان را که خدای بیزار است از مشرکان و رسولش نیز و خبر مبتدا حذف کرد از جمله دوم برای آنکه مستغنی بود از او بذکر آن در جمله اول والتقدیروالرّسول ایضاً بریء است و آن‌چنان نیست که شاعر گفت:

فَمَنْ يَكُ أَمْسىٰ بِالْمَدِينَةِ رَحْلُهُ فَإِنِّي وَقَيَّارٌ بِهَا لَغَرِيبٌ (۱)

برای آنکه اینجا غریبان بایست گفت بر استقامت کلام غریب گفت برتأویل إنّ کلّ واحد مناغریب. و در آیت بریئان نشاید برای آنکه الله خبر خود دارد و انما حذف خبر از جملهٔ دوم کردند. و حسن بصری در شاذ خواند و رسوله بجرٌ علی القسم و چنین گفتند که کسی این آیت میخواند برقراءت حسن «ان‌الله بریء من‌المشرکین و رسوله»بجرٌ اعرابی بشنید گفت اگر خدای از پیغمبرش بیزار است من نیز بیزارم گمان برد که واو عطف است جرٌ برای آنستکه عطف کرد بر مشرکین، او را بگرفتند وپیش حاکم وقت بردند اوبگفت که من چه شنیدم او مرد را نهی کرد ازاین قراءت موهم شاذ، و امر کرد ایشان را بآموختن نحو وعربیّت (فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ) گفت اگر چنان باشد که توبه کنی شما را که مشرکانی و از کفر باز آئی و رجوع کنی فهو خیر لکم شما را به باشد و توبه از کفر بایمان

(۱) هر کس کالا ومتاع اودرمدینه است ومن وقیاد شترم درآنجا غریب وبیگانه‌ایم.

باشد اگر ایمان آری بخدای و پیغمبر شما را به باشد (وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ) و اگر بر گردیو اعراض نمائی و پشت برین کار کنی بدانی که شما خدای را عاجز نتوانی کردن و از او فایت و سابق نشوی او را و از قبضه قدرت او بیرون نتوانی شدن (وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا) و تو ای محمد بشارت‌ده و مژده کافران را (بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) ای مولم. اینجا انذار می‌باید که بشارت میفرماید، جز که بشارت در جای انذار بگفته است علی ضرب من التوسع برسبیل تهکم و سخریت بر ایشان یعنی شما این عبادت اصنام بامید خیر و نفع میکنی اکنون بشارت ده ایشان را ولکن بجای خیر و نفع عذابیست تا بدانند که از آنجا که بشارت توقّع میکنند ایشـان را عذاب خواهد آمدن، آنگه استثناء کرد از ایشان گروهی را گفت :

(إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) مگر آنانکه شما بایشان عهد بستی و پیمان کردی، و ایشان برعهد ثبات کردند و هیچ نقصان نکردند شما را و هیچ خلل نیاوردند در عهد شما و کس را برشما یاوری ندادند و با دشمنان شما همدست نشدند و ایشان را بعددی و مددی و سلاحی و کراعی معاونت نکردند و نیز از میان شما عهدی بود تـا مدت آنعهد نگاهداری و آن مدت مراقبه کنی و آن أوقات مستغرق کنی و رها نکنی تا مدت تمام بسر آید که خدایتعالی پرهیز کاران را دوست دارد و قوله : « الا الذين » خلاف کردند در آنکه این استثناء از چیست و مستثناء بآن که اند ؟ زجاج گفت استثناء از براءة خدا و رسولش یعنی خدای و رسول ازهمه مشرکان بیزارند مگر ازمشرکانی که این صفت دارند فرّاء گفت استثناءایست منقطع و مراد جماعتی اند از بنی کنانه که از اجل ایشان نه ماه مانده بود خدایتعالی فرمود که ایشان را تـا بانقضای مدتشان مهلت ده، و تا چهار ماه با ایشان خطاب مؤاخذه مکن بر این قول استثناء باشد من قوله « فسيحوا في الارض أربعة اشهر » مجاهد گفت قومی بودند از خزاعه و مدلج . عبدالله عباس گفت مراد هر معاهدی است که میان او و رسول ﷺ عهدی بود تا مدتی و آنعهد پیش از نزول این سوره بود، و مراد عبدالله عباس از این قول قومی اند که رسول ﷺ را مخالفت نکردند و دشمنان او را معاونت نکردند و نیز گروهی از اهل ذمّتست که رسول علیه السلام را بایشان عهد هدنه بودو صلحی برخراجی وجزیتی برای آنکه رسول علیه السلام چون بتبوك میرفت جماعتی بسیار در آن راه باو عهد هدنه ومصالحه کردند چون اهل هَجَر و اهل بَحْرَيْن و اهل إيله و دومة الجندل و اینان جماعتی بودند از جهودان و برای ایشان صلح نامها نوشت و جزیتی برایشان نهاد وایشان را در ذمه گرفت و ایشان برعهد ثبات کردند تا رسول از دنیا برفت و رسول علیه السلام بایشان برعهد بود لاجرم عهد ایشان بر جای است تا بروز قیامت

مادام تا شرط ذمت بجای میاورند (لَمْ یَنْقُصُوکُمْ) نقصان بمعنی حط باشد از عدد و نقیض او زیادت بود و آن إضافت چیزی بود باچیزی از معدود و غیر معدود و معنی آنستکه لم‌ینقصوکم من شروط العهد شیئاً و از شرایط عهد هیچ نقصان نکنند و مظاهرت معاونت باشد من الظهر و ظاهرَعلیه و أعان علیه خلاف ظاهره و اعانه باشد چون علیه گوید یاری دشمن کردن باشد براو، قتاده گفت این جماعتی مردان بودند که عام الحدیبیه با رسول عليه‌السلام عهد کرده بودند تا مدتی و از مدت ایشان چهار ماه مانده بود از روز عیداضحی، خدای گفت آن مدت تمام باید کرد و مدت زمانی طویل الفسحه باشد، و اشتقاق او من المدّ باشد. و قول آنکس که گفت نبذ عهد مشرکان بمکه بود باطل است برای آنکه فتح مکه در سنهٔ ثمان بود و در این‌سال مکه دارالاسلام گشت ونبذ عهد درسنهٔ تسع بود. قوله:

(فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ) انسلاخ خروج‌الشیء من‌مالابسه باشد و اصله من سلخت الشاة فانسلخت، و در ماههای حرام دو قول گفتند یکی آنکه ذوالقعده و ذوالحجه‌و محرم و رجب است .واحدٌ فرد وثلاثةٌ سرد. و قولی دیگر آنکه چهار ماه است إما از اول شوال تا آخر محرم و إما از عید نحر تا ده روز از ربیع الاخر علی اختلاف الاقوال فیه علی ما مضی، چنانکه بیان کردیم. حق تعالی در این آیه فرمود که چون این چهار ماه بگذرد و بگذشتن او این ماههای حرام برسد (١) از آن پس‌مشرکان را هر کجا یابی‌بکشی، فرّاء گفت مراد آنست که هر که باشد و هر کجا باشدو اگر در حل بود و اگر در حرم و اگردرحصون باشند و اگر در صحرا و اگر در شهرها باشند و اگر ماه حلال باشد و اگر ماه حرام (وَخُذُوهُمْ) و بگیری ایشان را و بازداری (وَاحْصُرُوهُمْ) و الحصر المنع و منه الحصار وأحصره المرض اذا منعه من السیر وحصره العدو وحصر في کلامه اذا کلّ وعیی‌فیه، والحصر احتباس البطن، والحصر العدّ أیضاً لانّ المعدودبالعدّ ینحصر (وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ) و بنشینی برای ایشان برسر هرراهی ومرصد جای رصد باشد آنجا که باجبان بنشیند، واصل رصد حفظ‌باشد، و باج را رصد برای آن خوانند که باجبان آن‌رامراقبه کندونگاه دارد ومنه قوله« انّ ربك لبالمرصاد» وقوله «کلّ مرصد» نصب برظرفست و کوفیان گفتند بحذف‌حرف جرّ کماقال الشاعر:

نُغَالِی اللَّحْمَ لِلْأَضْیَافِ نَیّاً   وَنُرْخِصُهُ إِذَا نَضِجَ الْقُدُورُ (٢)

---

(١) بآخر برسد.

(٢) گران‌کنیم‌گوشت را برای میهمانان تاخام است وارزان‌کنیم چون دیگها پخته شود.

ای باللحم و مرصد موضع الرصد باشد کالمذهب والمجمع. قال :

«إِنَّ المَنِيَّةَ لِلْفَتَى بِالمَرْصَدِ»(١)

(فَإِنْ تَابُوا) و اگر توبه کنند از کفر و ایمان آرند و نماز بپای دارند و زکاة مال بدهند و شرایط اسلام بجای آرند (فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ) راه ایشان بگشای یعنی دست از ایشان بداری که خدای غفور رحیم است گروهی باین آیه استدلال کردند بر آنکه تارك نماز را قتل واجب باشد چون بقصد کند برای آنکه خدایتعالی فرمود که مشرکان را بکشی مگر که ایمان آرند و نماز کنند چنانکه ایمان بسبب حقن خون ایشان کرد همچنین نماز و زکوة را پس تارك این بمنزلت تارك آن بود قتلش واجب باشد . و آنچه بدین معنی تعلق دارد گفته شده است پیش از این. علماء خلاف کردند در حکم این آیه اعنی قوله « فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» حسین بن الفضل گفت آیه ناسخ است مر آیتی را که در آنجا ذکر عفو و اعراض و فداست ، ضحاك گفت این آیه منسوخست بقوله « فاما مناً بعد و إما فداء » قتاده گفت این ناسخ است آن را. و درست آنستکه هردو محکم‌اند (٢) برای آنکه اتفاق است که از اول کار تا بآخر رسول عليه السلام هم قتل کرد و هم عفو و هم فداستد و دلیل دیگر هم در این آیه . « وخذوهم » و أخذ أسر باشد واسیر را باشد که فدا کند خودرا. و دلیل بر آن حدیث عطاست که گفت مردی را پیش رسول عليه السلام آوردند اسیر، او را ابوامامه گفتند سید یمامه بود، رسول عليه السلام او را گفت اسلام آور یاخویشتن را بازخر یاتورا بکشند یاآزادت کنند گفت یامحمد اگر بکشی مرد بزرگ را کشته باشی و اگر فدا ستانی بزرگی را فدا ستاده باشی و اگر آزاد کنی همچنین و أما اسلام نخواهم ، رسول عليه السلام گفت برو که آزادت کردم او چون این بشنید گفت أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله . کرم تو دلیل میکند که تو پیغمبری خدای را و برخاست و با یمامه شد ، و طعام مکه را ماده از یمامه باشد، طعام از أهل مکه منع کرد گفت طعام ندهم شمارا تا ایمان نیاری و ایشان هنوز بارسول عليه السلام بجنگ بودند نامه‌ای نوشتند بشکایت او بر رسول عليه السلام

---

(١) مرگ درکمینگاه مرداست .

(٢) آنچه درکتاب آمده اصل حکم اسلام است در عهد رسول و امام برحق ولی در زمان غیبت امام (ع) در مذهب ماکه ابتدای قتال از جانب مسلمانان جایز نیست بلکه هرگاه کفار آغاز قتال کنند برمسلمانان دفاع واجب استپس تاآنها آغاز جنگ نکرده‌اند در حکم معاهدباشند، اگر رعیت سلطان مسلمان باشند ذمی هستند یانظیر آن و اگر رعیت سلطان غیر مسلمان باشند درحکم معاهدند خصوصاً در عهد ماکه پیمان مشترك میان کلیه دولتها بااختلاف ادیان بسته شده است .

گفت یا أباامامه طعام ازایشان منع مکن اوبقول رسول ﷺ ایشان‌را طعام داد. قوله :

(وَإِنْ أَحدٌ منَ المُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأجِرْهُ) حقتعالی گفت اگر کسی ازمشرکان بتو پناه جوید پناهش ده و بجوار تو آید اورا با جوار گیر. « وان» ازحق او آن باشد که از پس او فعل باشد برای آنکه شرط است و شرط در افعال شود واگر چنانچه ازپس او اسم آید برتقدیر اضمار فعل آید کقول الشاعر :

لا تجزَعي إنْ مُنفِسٌ أهلَكْتُهُ   وَإذا هَلَكْتُ فعِندَ ذلِكَ فَاجزَعي(١)

التقدير إنْ أهلكت منفساً أهلكته ، وفي‌الاية « ان استجارك‌أحد من المشركين » ولکن أول بیفکند اعتماداً علی‌الثانی. واستجارك درموضع جزم است‌علی قول الفراء «فأجره»جواب اوست والاجارة الادخال في‌الجوار در جوار و پناه خود گیراو را (حَتّىٰ يَسْمَعَ كَلامَ اللهِ) تا کلام خدای بشنودو حجت براوموجّه شود اگر اسلام آرد نجات دنیا و آخرت یافت وإلا اورا بأمن گاه خود برسانی که‌درحمایت تواست اینهمه برای آن می‌باید که ایشان گروهی‌اند که نمی‌دانند تعجیل مکن برایشان تا باشد که بدانند « حتی یسمع کلام‌الله » این دلیلست‌بر- آنکه کلام حرف و صوت باشد و کلام خدایتعالی هم از قبیل صوت و حرفست برای آنکه سماع در جز حرف و صوت صورت نه بندد و تعلق ندارد بآن معنی که دعوی کردند که بذات متکلم قایم باشد. درأخبار خوارج آمد که جماعتی خارجیان جمع شده بودند و راه می‌زدندو کسانی را که برمذهب (٢) نبودند میکشتند اتفاق افتاد که‌کاروانی بایشان‌بگذشت وأبوالهذیل علاف در میان ایشان بودایشان بترسیدند امید ازجانها برداشتند .أبوالهذیل گفت هیچ‌اندیشه مدارید و اینکار بمن گذارید رها کنید که من دفع اینان کنم ایشان رسیدند و گفتند شما چه قومید؟ أبوالهذیل پیش رفت و گفت‌ما قوم مشرکانیم مستجیران آمده‌ایم تا کلام خدا بشنویم خارجیان گفتند مرحبا بکم و آیات چند ازقرآن بدیشان خواندند ایشان گفتند آمنا و صدقنا گفتند شما درجوارمائید بروید‌بسلامت ،أبوالهذیل گفت‌نه حق‌ماتمام‌نگذاردید ، گفتندچگونه گفتند مارا بمأمن رسانید خدایتعالی میگوید « وان أحد من المشرکین استجارك فأجره حتی یسمع کلام‌الله ثم أبلغه مأمنه » گفتند راست گفتی ایشان برفتند و ایشان را بمأمن گاه خود رسانیدند .

(١) منفس هرچیز باقدر و قیمت باشدگوید جزع مکن اگر مردی باقدر را من هلاك‌کنم و اگر خود من هلاك‌شوم درآنهنگام جزع کن .

(٢) یعنی بر مذهب خوارج .

(كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ) كيف سؤال باشد عن الحال وموضع اواستفهام استودر آيه وجه تعجب باشد و نفى كند گفت چگونه باشدمشركان را عهد بنزديك خدا وپيغمبر يعنى نباشد ايشان را عهدى چنانكه يكى از ما گويد كيف احتمل هذا منك اى لا احتمل چگونه احتمال كنم اينحديث ازتويعنى نكنم. قال الشاعر :

هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ	وَ فِي سَبِيلِ اللهِ مَا لَقِيتِ (١)

آنگه استثنا كرد (إِلَّا الَّذِينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ) ديگر آنانكه‌عهد باايشان بنزديك خانهٔ خدا كردى خلاف كردند در ايشان ، عبدالله عباس گفت قريشند . قتاده و ابن‌زيد گفتنداهل‌مكه‌اند كه بارسول ﷺ عهد كردندعام الحديبيه ، مجاهد گفت‌خزاعه‌اند ، ابن اسحق گفت‌قومی‌اندازبنى كنانه و مسجدجاى‌سجود باشدمصلى‌را مسجد خوانند براى آنكه معظم نماز سجود باشد (فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ) اين را ماء أمد (٢) گويند و محل او نصب باشد برظرف مادام‌تا ايشان برعهد ميباشندواستقامت ميكنند تونيز وقوم‌تو بايشان‌براستقامت وراستى باشى ايشان استقامت نكردند و نقض عهد كردند معاونت بنى بكر كردند برخزاعه ، رسول ﷺ چهارماه ايشان رامهلت داد تاانديشه كنند دركار خود يااسلام آرند يابروندوحرم بازگذارند و بشهرى ديگرشوند. ابن اسحق وكلبى گفتند آن جماعتى بودند از بنى‌بكر: بنى‌-حزيمه و بنى‌مدلج و بنى‌ضمره و بنى دئل و اينها جماعتى بودند در عهد قريش ، روز حديبيه تا آنمدت كه رسول ﷺ زد ايشانرا (٣). عهد بشكستندو اينجماعت برعهد بودند خدايتعالى گفت تا ايشان با شما برعهد باشند شما نيز برعهد باشى و گفتند اينان آنانندكه خدايتعالى گفت « الا الذين عاهدتم من المشركين ثم لم ينقصوكم شيئاً » و اوليتر آن باشد كه اينان گروهى دگرباشند تا حديث مكرر نباشد (إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) خدايتعالى‌پرهيز-كاران‌را دوست مى‌دارد .

قوله (كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ ـ الآية ـ) در كلام حذفى هست كه معنى

(١) بعضى اين بيت را نسبت بخود پيغمبر (ص)ميدهندكه در حفر خندق دست مباركش مجروح گشت وخون آمد يعنى نيستى غير انگشتى‌كه خون ازتو روانشد ودر راه خدايتعالى اين بتو رسيد .

(٢) يعنى مائى‌كه دلالت بر مدت دارد .

(٣) اينجماعت‌كه نام‌برده است همه ازبنى‌بكر بودند وهمه هم پيمان قريش وروز حديبيه بارسول خدا (ص) پيمان بستند تنها قريش و بنى‌دئل ازبنى‌بكر پيمان شكستند وباقى قبائل بنى‌بكر برسرپيمان بودند خداوند فرمود تا آنجماعت برعهد ثابتند شماهم باآنها ثابت باشيد .

آنرا تقاضا میکند و تقدیر اینست: کیف یکون لهم عهد أو کیف لا تقتلونهم او کیف ترقبون إلاًّ أو ذمّة. از این معانی ایشان را چگونه عهدی باشد یاچون نکشی ایشان را یا چگونه مراقبت عهد وحرمت ایشان کنی؟ ولیکن بیفکند لدلالة الکلام علیه حق تعالی گفت چگونه باشد این احوال و اگر چنان بودی که ایشانرا برشماظفر بود درحق‌شما مراقبت هیچ عهد و خویشی نکنند پس شما چگونه مراقبت کنی و چگونه ایشان را نکشی واگر دست یابند ایشان شمارا زنده رها نکنند واین و امثال‌این از کلام بسیار حذف کنند چون در کلام دلیلی باشد براو مثله قول الحمید:

يَقُولُونَ لِي أَهْلاً وَسَهْلاً وَمَرْحَباً وَلَوْ ظَفِرُوا بِي سَاعَةً قَتَلُونِي
فَكَيْفَ وَلاتوفي دِمَـاؤُهُمْ دَمِي وَلا مالُهُمْ ذُو كَثْرَةٍ فَيَدُونِي(١)

والمعنی فکیف یقتلونی ،وقال آخر:

وَخبرتُماني أنَّما المَوتُ فِي القُرَى فَكَيْفَ وَهذا هَضْبَةٌ وَقَلِيبٌ (٢)

أی کیف و هذا المرثی المتوفی لم‌یکن‌فی‌القری. قال‌الحطیئه:

فَكَيْفَ وَلَمْ أَعْلَمْهُمُ خَذَلُوكُمُ عَلَى مُعْظَمٍ وَلا أَدِيمَكُمُ قَدُّوا (٣)

أی کیف تلومونني علی مدح قوم لیس بینکم و بینهم‌عداوة. و نظـائر اینرا حدی نیست چون در کلام دلیلی بودحذف نکوتر بوداز اثبات«وإن یظهروا علیکم» یقال‌ظهر علیه‌وظفر علیه‌فمعنی (لا يَرْقُبُوا فِيكُمْ) لا یحفظوا فیکم و مراقبة مراعات باشد (إلاًّ ولا ذمّةً) درمعنی‌إلّ شش قول گفتند مجاهد و ابن زید گفتند عهد باشد ولکن برای آنکه لفظ مختلف است تکرار کرد کقول‌الشاعر :«وَألفى قَوْلَها كَذِباً وَمَيْناً» (٤)

عبدالله عباس گفت و ضحاك إلّ قرابت است ، یمان گفت رحم باشد و معنی یکی بـاشد حسان گوید :

---

(١) بامن‌گویند خوش‌آمدی نزدکسان خودبآسانی و فراخی واگر برمن چیره‌شوند مرا بکشند اما چگونه میکشندکه نه خون‌آنهـا هم ارزش باخون منست ونه مال‌بسیار دارندکه دیه مرابدهند .

(٢) شما خبر دادیدکه مرك درشهر استچگونه چنین باشد وحال‌آنکه اینجا درمیان تل وچاه استکه این مرد درگذشته گویند اینشعر کعب غنوی دررثاء برادر خویش‌گفته‌است .

(٣) چگونه مرا ملامت میکنید درمدح قومیکه یادندارم آنهاشمارا درپیش‌آمد بزرگ رهاکرده باشند یاپوست شمارا بریده باشند .

(٤) مصراع اول اینست «وقددت‌الادیم‌لراهشیه» در قصه حذیمه ابرش و زبـاء است ودرمجلد اول گذشت .

لَعَمْرُكَ إِنَّ إِلَّكَ مِنْ قُرَيْشٍ كَإِلِّ السَّقْبِ مِنْ رَأْلِ النَّعامِ(١)

وقال ابن المقبل :

فَسَدَ النَّاسَ حُلُوفٌ حَلَفُوا قَطَعُوا الإِلَّ وَ أَعراف الرَّحِمْ(٢)

وقال آخر فيالإِلِّ بمعنى العهد :

وَجَدْنَاهُمْ كَاذِباً إِلُّهُمْ وَذُو الأَلِّ وَالعَهْدِ لا يَكْذِبُ(٣)

أبوعبيده گفت سوگند و پيمان باشد ، حسن بصرى گفت جوار باشد، ابومجلز ومجاهد گفتند در يك روايت الإِلّ هوالله تعالى ، ابوعبيدبن عمير در جبرئيل گفت جبر إِلّ بتشديديعنى عبدالله بندهٔ خدا و در خبر هست كه قومى از قوم مسيلمهٔ كذاب در عهد ابوبكر بمدينه آمدند ابوبكر گفت چيزى بخوانيداز آورده او ، ايشان بخواندند ابوبكر گفت هذا الكلام لم يخرج من إِلّ أى من الله ، و قراءت عكرمه أيل است باالياء والايل هوالله تعالى ومنه جبرئيل وميكائيل واصل كلمه من الا ليل و هو البريق باشد يقال أَلَّ يَؤُلُّ اذا لمع و منه الآلة للحربة للمعانها و أُذن مؤلّلة مشبهة بالحربة للمعانهافى حدّتها « ولا ذمة » قيل عهداً و قيل حرمة و جمعها ذمم (يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ) خشنود ميدارند شمارا بدهن بزبان و گفتار ودل ايشان كاره است و قائل نيست آنرا كه بزبان ميگويند تا هم كافر باشند وهم منافق .چه باطن خلاف ظاهرداشتن سيرت منافقان باشد . و بيشتر ايشان فاسقند ، گفت مراد جمله‌اند ولكن بأكثر عبارت كرد از كل چنانكه گويند قلّ ما رأيت مثله. أى ما رأيت مثله أصلا ، واين عكس آنست و بعضى گفتند لفظ اكثر بجاى خود است و مراد آن است كه بيشتر باكفر ونفاق فاسقند ازارتكاب فجور. ابن الاخشيد گفت بيشتر متمردنددر كفر و همه بآن صفت متمرد و طاغى نبودندآنكه وصف كرد ايشان را گفت :

(إِشْتَرَوْا بِآياتِ اللهِ) اىأخذوا عوض آيات الله ، واشترى معاوضه‌باشد، بعوض آيات خداى بهاى اندك بستده‌اند يعنى آيتهاى خدا رها كرده‌اند و گفته‌اند اشترى بمعنى باع است يعنى آيات خداى ببهاى اندك بفروخته اند گفتند آيه در شأن ابوسفيان آمد كه كافران را طعام ميداد و برگ ميكرد تا بمحمد ايمان نيارند ، و گفتند حلفاء قريش را طعام ميداد و

(١) رأل جوجه شتر مرغ است و سقب كره‌شتر، گويد قرب‌وخويشاوندى توباقريش مانند خويشى كره شتراست باجوجه شترمرغ .

(٢) مردم را تباه ساخت سوگندهائى‌كه يادكردند و ازقرابت و شناختگان وخويشان بريدند .

(٣) ايشانرا يافتيم درپيمان دروغگو وآنكه صاحب‌عهد وپيمانست نبايد دروغ بگويد .

حلفاء رسول را نمیداد. عبدالله عباس گفت مراد اهل طایفند که ایشان را مدد فرستادند از آنجا که بسازخود کنند و با رسول ﷺ کار زار کنند ، جبائی گفت مراد جهودانند که عهدرسول ﷺ بشکنند بحطام اندك و طعمهٔ که ایشان را بود از سفله ، و برای آن قلیل خواند آن‌را که در خودقلیل بود و اگر چه در صورت کثیر بودی باضافت آنچه ایشان‌خود رافوت کردند از ثواب آخرت قلیل بودی (فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ) مردم را باز داشتند از راه خدای و ها راجع است با نام خدایتعالی (إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ایشان بدکاری بود آنچه می‌کردند وما نکره موصوفه استو محل او نصب است علی التمیز کقوله « ساء مثلا » اسم ساء که معرف باشد بلام جنس محذوف است و التقدیر ساء العمل عمل کانوا یعملونه (لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً) برای‌آن تکرار کرد که این آیه در حق آنان است که‌ایشان بآیات خدای عوض اندك ستانند و از راه خدای و دین مسلمانی مردمان را منع کنند و آیت اول در حق ناقضان عهداست. جبائی گفت این آیه در جهودان‌استو آن(١) درحق ناقضان عهد نبی که حکم نیز مختلف شد از پس توبه در حق ایشان گفت « فخلوا سبیلهم » ره ایشان‌بازدهي تا با شما مخالطه کنند و شما ایشان را بینی و بدانی سیرت و طریقهٔ ایشان پسندیده آید شما را« فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ » ایشان برادران‌شمااند در دین‌آنکه گفت (أُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ) ایشان ظالمان ومتعدیان ازطور خود و متجاوزان‌اندازقدر خود و حدی که‌ایشان را نهادند درتکلیف. آنکه گفت اگر چنانکه توبه‌کنند و نماز پنج اقامت کنند و شرط اسلام در ادای زکاة بجای آورند دردین برادران شمااند برای آنکه توبه ازکفر بایمان باشدونماز و زکاة از شرایط اسلام استچگونه برادرانشان نباشند هم مؤمن باشند و هم مسلمانان .ورفع «إخوانكم» برخبرمبتدا محذوف است ، والتقدیر فهذا إخوانكم فی‌الدین ، آنکه گفت ما تفصیل و بیان آیات و حجج میدهیم برای قومی‌که بدانند و این بیان عام است برای جمله‌ولکن اینان را تخصیص کردند چنانکه گفت «انماانت‌منذر من یخشیها » وقوله « هدی للمؤمنین » و بیان اینطریقه رفته‌است.قوله :

(وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ) أی نقضوا . واگر چنانکه بشکافند سوگندشانو خلاف کنند آن‌را که برآن عهد کرده‌باشند واصل نکث در غزل باشد که‌ریسمان تاب داده را تاب باز پس دهند تا شکافته شود قال‌الله تعالی « ولا تکونواکالتی نقضت غزلها من بعدقوّة أنكاثاً » و نقض عامتر است از نکث چه نکث در حبل و غزل باشد و برتوسع درعهد

(١) یعنی آیه ای‌که درصدر سوره گذشت .

بکار دارند و نقض‌همچنین یقال نقض‌البناء والحبل والعهد (وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ) و دردین شما طعن زنند و عیب و قدح کنند (فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الكُفْرِ) قتال کار زار کنی با امامان کفر عبدالله عباس گفت ائمة الکفر ابوسفیان حرب است و الحارث بن هشام و سهیل بن‌عمرو وعکرمة بن ابی‌جهل و دیگران از رؤساء قریش که عهد رسول ﷺ بشکستند و ایشان بودند که همت کردند تا رسول را ﷺ از مکه بیرون کردند . مجاهد گفت اهل روم و پارس اند حذیفة الیمان گفت اهل این آیه هنوز نیستند ، در عهد خود گفت (١) ، خواهند بودن پس از این ، وبایشان قتال کندولیی ازاولیاءخدا. کوفیان خواندند أئمه بردو همزه محقق أئمه علی وزن أفعله فی‌جمع فعال کمثال وامثله وعماد وأعمدة و باقی قراء بتلیین همزه خواندند تخفیف را. وابن‌عامر بروایت‌هشام فصل کرد بین الهمزتین بالف (٢) (إِنَّهُمْ لاأَيْمانَ لَهُمْ) که‌ایشان‌را سوگندنباشد اگر گویند چه‌معنی دارد گفتن که‌ایشان‌راسوگند نباشد ودراول‌آیه گفت سوگند را خلاف کردند گوئیم مراد نه‌آن است که ایشان بسوگند وفا نکردند ایشان حرمت سوگند ندارند و بر آن ثبات نکنند ازآنکه اعتقاد ندارند بخدا وقدروحرمت سوگند نشناسند و قطرب گفت لاایمان لهم ای لاوفاء لهم واستشهد بقول الشاعر :

وَإِنْ حَلَفَتْ لا يَنْقُضُ النَّأْيُ عَهْدَها فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ البَنانِ يَمِينُ (٣)

ای‌وفاء بالیمین وسوگند رابرای‌آن‌یمین خوانند که دروقت سوگند دست‌راست بگیرند وابن عامرخواند لاإیمان لهم وحسن وعطا درشاذ همچنین بکسر گفت‌ایمان‌نباشد ائمۀ کفر را که‌در کفر خودشبهات‌آرند ودست‌آویز جویند ایشان‌را چگونه ایمان‌باشد. قولی دیگر گفتند دراین‌قراءت که «لاایمان لهم» ای‌لاأمان لهم . یعنی اگر کسیراأمان دهند وثاقه ندارد برایشان که وفا کنندبآن امان و براینقول ایمان ایمن گردانیدن باشد(لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ) تا همانا بازایستند ومنزجر شوند ازبعضی دراین کفروعناد، آنکه گفت :

(أَلا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ) کار زار نکنی با قومیکه‌سوگند بشکافتند؟ و همت کردند بآنکه پیغمبر خدای را از مکه بیرون کردند و ایشان ابتدا کردند بکارزار باشما

---

(١) یعنی در عهد خود حذیفة بن یمان این قوم نبودند .

(٢) یعنی خواندآئمّه .

(٣) اگر آنزن سوگندیادکندکه برفرض دوری وجدائی پیمان‌دوستی‌را نشکند براو اعتمادنیست که سرانگشتان خضاب‌کرده سوگند ندارندووفا نمیکند .

روز بدر . بیشترمفسران گفتند ایشان ابتدا کردند بقتال بنی‌خزاعه که حلفاء رسول علیه‌السلام بودند (أَتَخْشَوْنَهُمْ) میترسی ازایشان‌خدای سزاوارتر که ازعقاب‌او بترسی ازترك‌قتال‌ایشان. آنکه برسبیل بشارت ومعجزه درباب إخبار ازغیب گفت :

(قاتِلُوهُمْ)کار زار کنی باایشان تاخدا ایشان‌را بدست شما کشته گرداند.وعذاب‌درآیه مراد قتلست وأسر ، بعضی کشته شوند وبعضی اسیر (وَيُخْزِهِمْ) و ذلیل کند ایشان‌را بقهر وأسر (وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ) و نصرت کند شمارا برایشان وشفا دهد دل گروهی مؤمنان‌را مجاهد وسدی گفتند مرادخزاعه‌اندحلفاء رسول علیه‌السلام ودرآیه معجزی هست ازمعجزات‌حضرت رسول علیه‌السلام برای‌آنکه این خبر است ازغیب ، وآنکه مخبر بروفق خبرآمد واین نباشد إلا بوحی ازخدای تعالی .

(وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ) و ببرد خشم دلهای‌ایشان‌را برای‌آنکه چون ثار خود دریابند و انتقام بکشند از دشمنان خود وتشفّی‌حاصل کنند دلشان خوش گردد (وَيَتُوبُ اللهُ عَلىٰ مَنْ يَشآءُ) برفع باء براستیناف باشد برای‌آنکه جواب‌قاتلوهم رانشاید. چه ، صورت نبدد که گویند پذیرفتن خدای توبه ایشان را موقوف بود بر قتال کافران لاسیما وقوله « من یشاء » ومراد آن کافرانند که ایمان آوردندآنان که درآیت‌اول ذکرشان برفت که‌کافربودند چون عکرمة بن ابی‌جهل وسهیل‌بن‌عمرو . ودرشاذ اعرج وعیسی وابن ابی‌اسحاق خواندند «و یتوبَ الله » بنصب‌باء علی‌الصرف علی تقدیر مع ان یتوب الله. واوجمع‌را باشد مثالش ائت زیداً یأتِكَ ويُكْرِمَكَ و خدای تعالی توبه آنکس را که خواهد از ایشان بپذیرد چون کنند بشرایطش‌ودرخبربشارتست بآنکه بعضی‌ازایشان‌ایمان خواهندآوردن، ونیزمعجزی‌باشدرسول علیه‌السلام‌را که خبردهد ازغیب ومخبربروفق خبرباشد دگرآنکه تابدانند که قتال با ایشان مانع نخواهدبودایشان‌را ازایمان (وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)و خدای تعالی‌داناست بتوبهٔ ایشان چون توبه کنند و حکیم است در امر کردن بقتال ایشان پیش از توبه .

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا) ام‌اینجااستفهامی است که‌در میان کلام افتد عرب‌آنرا استفهام به ام کنند تافرق باشد میان‌او ومیان استفهامی که دراول کلام‌افتد که‌آن بههل‌باشدیا بهمزه ، چنانکه یکی از ما گوید درمیانهٔ سخن ما«چه؟» (۱) می‌پنداری که شمارا رهاخواهند کردن و ترك‌درلغت‌آن باشد که‌فعل‌راابتدا نکندوتعرض‌نکندلقوله«وترکهم‌فی‌ظلمات‌لایبصرون» و در اصطلاح متکلمان ترك ضدی باشد که منافات کند فعل مبتدا را در محل قدرت براو (وَ

(۱) ازاینجا ترجمه آیه قرآن است .

«لمّا يَعلَمِ اللهُ» رها كنند شمارا و خدای تعالی ندانست که از میان شما مجاهد کیست ومعنی آنکه شما هنوز جهاد ناکرده تا خدای شمارا مجاهد داند چه تا ایشان مجاهد نباشند خدای ایشان را مجاهد نداند در حال ، و اگرچه فیما لم یزل عالم بود بسایر معلومات ، والعلم بأن الشيء سیوجد علم باشد بوجوده إذا أوجد . تا کسی گمان نبرد که علم بعد أن لم یعلم تعلق دارد بالشيء علی ماهوبه ، پس نفی علم بجای نفی معلوم بنهـاد برای آنکه «لما» نفی را باشد نفی فعل بعد طمع في وقوعه . المعنی أم حسبتم أن تترکوا ولما تجاهدوا . وگفتند معنی آنستکه خدای تعالی باشما معاملهٔ آنان بکرد که ایشان باختیار و امتحان استخراج أحوال غیری کند که ندانند تا بدانند چون تکلیف اینصورت را در این عبارت بر او اجرا کرد و این در معنی جاری مجری آنستکه گفت : « الم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا وهم لايفتنون» و این هردو وجه معتمد است و نیکو . وجهی دیگر گفتند در آیه و آن آنست که علم بمعنی رؤیت است چنانکه بسیار جایهارؤیت بمعنی علم آمده،أي ولما یری الله المجاهدین منکم والذین لم یتخذوا من دون الله. و بهرحال تا مرئی موجود نباشد خدای تعالی نهبیند او را چه رؤیت معدوم محالست و این وجهی ملیح است (١) (وَ لَمْ یَتَّخِذُوا) ایشان هنوز ناگرفته یعنی المجاهدین یعنی خدای از ایشان نادانسته که از خدای و پیغمبر ﷺ و مؤمنان دوستی از وی خالص گرفتند یعنی خدای ازشما نادانسته وشما خدا و پیغمبر ومؤمنان را دوستناگرفته ولیجه دخیله باشد من ولجه إذا دخل و آن دوست را که بر دِخْلِه کار وسِرّ تو مطلع باشد او را ولیجه خوانند و نظیره البطانة و الدخیلة وأصل او از ولوج باشد وهو الدخول وخـانهٔ آهورا تولج خوانند اولوجه فیه، قال العجاج :

«مُتَّخِذاً فِيهِ الكِناسَ تَوْلَجاً» (٢)

وقال طرفه :

فَإِنَّ القَوافي يَتَّلِجْنَ مَوالِجاً   تَضايَقَ عَنْهُ أنْ يُوَلَّجَهُ الإبَرُ (٣)

---

(١) اما صحیح نیست اگرچه از علی بن ابراهیم قمی نقلکردهاند زیراکه دیدن خداوند اشیاء را بچشم وتأثیرنور واعصاب حس نیست بلکه بصرا و علم حضوری بمبصرات است بمقتضای علت بودن اودر حالیکه مبصر موجود نیست هم دیدن ممکن است و در علوم امروز ثابت شده استکه میتوانکسی را که سالها است معدوم شده ونور اوپیش ازمعدوم شدن ازاوجداگشته فعلا بمارسیده آنرابه بینم ومیگفتند صدای رعدچندی پس‌ازمعدوم شدن‌آن‌بگوش ما میرسد .

(٢) درقاموس‌گوید تولج لانه هرحیوان وحشی است وکناس جای‌آهووباشعرهمین مناسب‌است .

(٣) قوافی گفت وازآن همه شعر مراد استچون ظاهر ترین اجزاء شعر قافیه‌اواست‌گویدشعر☆

وقال أبان بن تغلب :

فَبِئْسَ الوَلِيجَةُ لِلهارِبِينَ وَ لِلْمُعْتَدِينَ وَ أَهْلِ الرِّيَبْ (١)

قتاده گفت وليجه اى خيانة . ضحاك گفت اى خديعة . حسن گفت كفراً و نفاقاً براين قول فرّاء گفت معنى آن است كه : ولما يعلم الله المجاهدين منكم وأنكم لم تتخذوا من دون الله خيانة و خديعة و كفراً و نفاقاً وجماعة يفشون إليهم سرّكم (وَليجَة) گفتيم كسى باشد كه سر خود بااو بگوئى و خداى نادانسته كه مجاهد كيست ازشما و آنكه شما بدون خداى ورسول دوستان درونى ميگيرى بر سبيل كفر و نفاق و خديعه و خيانت . جبائى گفت معنى آيت نهى است از نفاق . حسن گفت نهى است از كفر و نفاق . و از اين دو معنى كه در آيه گفتيم معنى باز پسين بهتر است لقوله « من دون الله » و اگر من الله بودى بر معنى اول مطرد بودى وتلخيص الايه على هذا المعنى: ولما يعلم الله المجاهدين منكم و انكم غير متخذين وليجة من دون الله و رسوله والمؤمنين ، و اعتماد معنى آيه براينست و برآنقول بايد گفتن ذون صله است(٢) واين قول با او ظاهر برسلامت است (وَ اللهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ) و خداى بآنچه شما ميكنيد داناست وباخبر است . قوله :

ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللهِ شاهِدِينَ عَلى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولئِكَ

نباشد مر مشركانرا اينكه عمارت كنند مسجدهاى خدارا كه گواهانند برخودشان بسبب كفر آنها اند

حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ وَ فِي النّارِ هُمْ خالِدُونَ (١٨) إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللهِ

كه نابود شده كردارشان ودرآتش ايشان جاويدانند جز اين نيست كه عمارت ميكند مسجدهاى خدارا

مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَأَقامَ الصَّلوةَ وَ آتَى الزَّكوةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلاَّ اللهَ فَعَسى

آنكه گرويد بخدا و روز آخر و بپاى داشته نماز را و داده زكوة را و نترسد مگر از خدا پس شايد

أُولئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ (١٩) أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَعِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ

آنهـا اينكه بوده باشند از راه يافتگان آيا ميگردانيد اهل حاج را و عمارت مسجد الحرام را

كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَجاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللهِ وَاللهُ

چون آنكه گرويد بخدا و روز آخر و جهاد كرد در راه خدا يكسان نيستند نزد خدا و خدا

*در مواردى وارد ميشود ازغايت دقت معنى كه سوزن از تنگى درآن نميرود .

(١) بد مأمنى است براى فراركنندگان ومتجاوزان واهل شك يعنى عذاب الهى.

(٢) يعنى زائد است .

لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (٢٠) أَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ
هدايت نميكند گروه ستمكاران را آنان كه ايمان آوردند و بيرون رفتند و جهاد كردند در راه خدا
بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَاللهِ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ (٢١) يُبَشِّرُهُمْ
بمالهايشان و خودهايشان بزرگترند بمرتبه نزد خدا وآنها ايشانند رستگاران مژده دهد ايشان را
رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيها نَعِيمٌ مُقِيمٌ (٢٢) خالِدِينَ
پروردگارشان برحمتى ازآن وخشنودى وبهشت‌هاكه مر ايشان‌راست درآن نعمت جاويدان جاويدانند
فِيها أَبَداً إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (٢٣) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ
درآن هميشه و بدرستيكه خدا نزد اوست مزدى بزرگ اى‌آنان‌كه ايمان آورديد فرا نگيريد پدرانتان‌را
وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولٰئِكَ
و برادران خودرا دوستان اگر دوست دارندآنها كفررا برايمان وهركه دوست دارد ايشان‌را ازشما پس‌آنها
هُمُ الظَّالِمُونَ (٢٤) قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ
ايشانند ستمكاران بگو اگر باشد پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و
عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها
خويشان شما و مالها كه كسب‌كرديد آنهارا و بازرگانى‌كه ميترسيدكسادآن‌را و مسكن‌كه مى پسنديد آنرا
أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَجِهادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّىٰ يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ
دوست‌تر بسوى شما ازخدا وفرستادهٔ او وجهادكردن درراه او پس انتظار بريد تاآنكه بيارد خدا بفرمان‌او
وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (٢٥) لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ
وخدا هدايت نميكندگروه بدكاران را هرآينه بتحقيق‌كه يارى‌كرد شمارا خدا در مواضع بسيار و روز
حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ
جنگ حنين چون بشگفت آورد شما را بسيارى شما پس دفع نكرد از شما چيزى و تنگ شد بر شما زمين
بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (٢٦) ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى
با فراخى آن پس بر گشتيد گريختگان پس فرو فرستاد خدا آرام و سكون را بر پيغمبرش و بر
الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذٰلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ (٢٧)
گروندگان وفرو فرستاد لشكرهاكه نديديدآنرا وعذاب‌كرد آنهارا كه كافر شدند و اينست پاداش‌كافران

ثُمَّ يَتُوبُ اللهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۸).

پس می‌پذیرد خدا ازبعد این برهرکه میخواهد وخدا آمرزنده مهربان‌است ،

قوله (ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللهِ - الآية) عبدالله‌عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که چون عباس را باسیری بگرفتند روز بدر مسلمانان روی در وی نهادند و او را ملامت کردند بکفر و قطیعت رحم و سخن درشت گفتن او را . عباس گفت چون است که مساوی مامیگوئی ومحاسن مافراموش کرده‌اید أمیرالمؤمنین عليه السلام گفت چه محاسنست شمارا گفت عمارت مسجد حرام و حجابت کعبه و سقایت الحاج و فك الاسری خدای تعالی این‌آیه فرستاد رد برعباس گفت « ما كان للمشركين » نباشد که مشرکان را مساجد خدای را عمارت کنند در آنحال که‌ایشان برخود گواهی می‌دهند بکفر یعنی افعالی میکنند که دلیل کفرایشان کند تابمنزلت آن باشد که برخود گواهی‌داده‌باشند. نصب شاهدین برحال باشد . وابن کثیر وابوعمرو خواندند مسجدالله برواحدعلی ان المراد به المسجد الحرام و باقی قراء مساجدالله خواندند برجمع و آن دو معنی را محتمل بود یکی جملهٔ مساجد باشد برعموم و یکی آنکه مراد مسجد الحرام بود آنکه هربقعهٔ از او مسجدی کرده است برای شرفش را ، برای‌آنکه مردم در او از چهار جانب نماز کنند روی بچهار جانب کعبه کرده در هیچ مسجدی این نباشد و مراد از آیه آنستکه ایشان را نرسد که خویشتن را عمّارمسجد خوانند و ایشـان بر کفر اصرار کرده . قوله(شاهِدِينَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ) در او چند قول گفتند یکی: كانوا يفعلون مـايدل‌على كفرهم . و اینقول حسن بصری است . دگر آنکه سدی گفت خود مراد تصریح شهادت و خبر است چنانکه جهود گوید من جهودم و ترسا گوید من ترساام ایشان نیز میگفتند ما مشرکیم و این صریح گواهی باشد برخود بکفر . کلبی گفت معنی آن است که گواهی میدهند بر رسول ما عليه السلام بکفر و چون بر او گواهی دهند بر خود گواهی داده باشند چه او ازایشان بود فی‌قوله «لقد جاء کم رسول من‌أنفسكم» ضحاك گفت از عبدالله عباس گواهی ایشان برخودبکفر سجدهٔ ایشان بود بتان‌را باآنکه میگفتند بتان‌مخلوقند خدای تعالی گفت (أُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ) ایشان آنانند که اعمال ایشان باطلست و مراد نه آنستکه ایشان را عملی بود واقع ، آنکه باطل گشت (۱) بل مراد آنستکه ایشان را هیچ عملی واقع نبود و ایشان دردوزخ همیشه باشند .

---

(۱) چون در مذهب شیعه حبط باطل است یعنی عملی‌که صحیح واقع شده پـاداش آن حتماً داده خواهد شد وثواب عمل نیك بلحوق‌گناهان باطل نمیشود .

ابن السميفع در شاذخواند «إنما يُعمِر از إعمار بضم ياء و كسر ميم و اورا دو معنى باشد يكى آنكه يجعلها عامراً براى آنكه عمر هم لازمست وهم متعدى چون عَمر لازم إنكارد أعمر از او متعدى كنند قياساً على سائر اخواته ووجه ديگر آنكه يعينون على عمارتها كه برعمارت آن يارى كنند عمارت كنندگان را .

(إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ) آنكه بلفظ إنما كه اثبات الشيء و نفى ما عداه باشد گفت عمارت مسجدهاى خداى آنكس كند كه بخداى ايمان دارد و نماز بپاى دارد و زكوةمال بدهد ايشان همانا از جملهٔ راه يافتگان باشند. عبدالله عباس وحسن گفتند عسى ازخداى واجب باشد و بعضى ديگر گفتند براى آن لفظ عسى آورد تا تكيه نكنند و برحذر باشند از معاصى وازجملهٔ عمارت مسجد تعهد او باشد بنماز جماعت و به انبوه نمازكنان آبادان شود. ابوسعيد خدرى روايت كرد كه رسول گفت چون بينى مردى آمد وشد بمسجد مينمايد و نماز بپاى دارد گواهى ده بر- ايمـان او براى آنكه خداى تعالى ميگويد : « إنمـا يعمر مساجدالله من آمن بـالله و اليوم الاخر ـ الاية » .

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ـ الآية) اهل سير درسبب نزول آيه خلاف كردند نعمان بن بشير گفت من بنزديك منبر رسول ﷺ نمازميكردم مردى ميگفت من باك ندارم ازآنكه هيچ عملى نكنم پس ازآنكه حاجيان را آب ميدهم ديگرى گفت من باك ندارم كه هيچ عملى نكنم پس از آنكه عمارت خانهٔ خداى ميكنم و ديگرى گفت جهاددر راه خدا از همه فاضلتر است عمر گفت بانگ مداريد وخصومت مكنيد بنزديك منبر تا رسول عليه السلام بيرون آيد من از او بپرسم تابگويد كه كدام فاضلتر است ازاين هرسهٔ چون رسول از حجره بيرون آمد بحكومت پيش او رفتند خداى تعالى اين آيه فرستاد . على بن ابى طلحه روايت كرد از عبدالله عباس كه سبب نزول آيه آن بود كه عباس گفت جماعتى منافقان مهاجران را گفتند كه اگر شما ما را بهجرت و اسلام سبقت برديد بسقايت حاج و عمارت مسجد الحرام خداى تعالى اين آيه فرستاد رداً عليهم . عطية العوفى روايتكرد از عبدالله عباس كه گفت سبب نزول آيه آن بود كه جماعتى از مشركان گفتند سقايت حاج و عمارت مسجد الحرام و خانهٔ كعبه كردن بهتر است از ايمان بخداى و جهاد در راه او ، خداى تعالى ردّ برايشان اين آيه فرستاد و باز نمود كه آن سود ندارد بى ايمان بخداى . و ابن سيرين و مرة الهمدانى گفتند كه سبب نزول آيه آن بود كه اميرالمؤمنين عمّش را گفت عباس را كه : چرا هجرت نكنى چرا

موافقت پسر برادرت نکنی و در صحبت او بمدینه نیائی ؟ گفت اینکه من در آنم ازسقایت‌حاج و عمارت مسجد الحرام بهتر است از هجرت ، خدای‌تعالی این آیه فرستاد حسن بصری‌وشعبی و محمد بن الکعب القرظی گفتند آیه درشأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و سبب نزولش آن بود که یکروز عباس عبدالمطلب و طلحة بن شیبه با یکدیگر خلاف کردند عباس گفت‌من بهترم که سقایت مراست و بدست من است و حاجیان آب از دست من میخورند و طلحة بن‌شیبه گفت بل‌من بهترم که کلیدخانه‌بدست‌منست‌وعمارت آن‌بمن تعلق دارد و اگرمن بخواهم‌همه‌شب بکعبه‌توانم‌بودن‌چون گفتگوی‌درازشدتا گفتندبیا تااول کسیکه‌آن ازاین راه‌بر آید اوراحاکم کنیم‌و از او بپرسیم، گفتند روا باشد، نگاه کردند دیدند که‌امیرالمؤمنین علی‌آمد گفتند که الله اکبر از این بهتر حاکم نیاید و او را دست گرفتند و بنشاندند و قصه با او گفتند او گفت«ألا أدلکما علی خیر منکما » راه نمایم شما را بکسی که از شما بهتر است گفتند کیست آن گفت « من ضرب هامکما بالسیف حتی قادکما الی الاسلام » آنکه تیغ از سر شما باز نگرفت تـا شما راباسلام درآورد، گفتند همانا از خود کنایت میکنی ؟ گفت بلی و چه منع میکند مرا که از این‌گویم و من بیرون آنکه صاحب جهاد دین خدایم بدو قبله با رسول ﷺ نمـاز کردم مدتهای دراز پیش ازمردمان دیگر، ایشان را خصومت خود فراموش شد روی بـاو کردند و گفتند خصومت ما با تو افتاد بیا تا پیش رسول خدا شویم بحکومت پیش رسول رفتندو گفتند یا رسول‌الله این کودک‌را نه‌بینی که باما چه مفاخرت میکند ، رسول ﷺ گفت چگونه است؟ قصه‌با او بگفتند ، رسول ﷺ هیچ نگفت انتظار وحی را ، تا کسی نگوید مراعات جانب‌علی کرد،خدای تعالی این آیه فرستاد : « أجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام ـ الایة» سقایه فعاله بـاشد و فعاله فعلی را گویند که بسیار بکنند تاصنعت گردد کالخیاطة والحیاکة و الصیاغة، و فعاله بفتح مصدر است کالسماحة والظرافة و مصدراین‌فعل‌سقی بود یقال سقیته‌سقیاً و اینجا برای آن فعاله آورد که این صاحبش را بمثابهٔ صناعت بود و گفتند خود مصدر است کالرعایة والحمایة .ضحاك درشاذ خواند سقایة بفتح‌سین حقتعالی گفت آب دادن حاج‌وعمارت خانهٔ‌خدا کردن چون کسی است که ایمان دارد بخدای و پیغمبر و روز باز پسین و جهاد کند در سبیل خدا (۱) و معنی آیه آن است که أجعلتم سقایة الحـاج و عمـارة المسجد الحرام

(۱) آنکه ایمان بخدا و قیامت ندارد باز ممکنست خدمت بخلق و بنی‌نوع خویش‌کند و آنرا از اعمال نیك ومستحسن‌شماردودرعهد ما بسیارندکه نماز وروزه وحج وعبادت خدا وگریه ومناجات را سخریه وافسوس میکنندداماکمك بفقرا وبیماران رالفظاً مستحسن میشمارند و خداوند دراین‌آیه‌فرمود*

كاتيان من آمن بالله على حذف المضافو اقامة المضاف إليه مقامه ، چنانكه گويند السخاحاتم أو الشجاعةعمرو ، والمعنى السخا سخاء حاتم والشجاعة شجاعة عمر . و قال الشاعر :

«وَلٰكِنَّمَا الفِتْيانُ كُلُّ فَتى ندي »(١)

و اينطريقه را تربيه كرديم چند جاى در اين كتاب. ووجهى دگر در آيت آن بود كه اسم فاعل بجاى مصدر بنهد گويند تقدير آن است كه : أجعلتم ساقى الحاج و عامر المسجد الحرام كمن آمن بالله . آب دهندهٔ حاجيان را و عمارت كنندهٔ مسجد حرام را چون مؤمنى گرويده‌اى بخداى و روز قيامت و چون مجاهدى در سبيل خداى كرديد. ودليل اين تأويل قراءت عبدالله زبير است و ابووجرة السعدى درشاذ كه خواندند : «أجعلتم سقاة الحاج وعمرة المسجد الحرام » فى‌جمع ساق و عامر آنكه گفت (لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللهِ) نزد خداى راست نباشد (وَ اللهُ لَا يَهْدِي القَوْمَ الظالِمِين) و خداى تعالى هدايت ندهد گروه ظالمان رايعنى الطاف زياده نكند و گفتند راه بهشت‌ننمايد . آنكه‌وصف كرد آنان‌را كه اين تفضيل داد ايشان را برعباس وابن شيبه كه ايشان آنانند كه ايمان دارند و هجرت كرده‌اند و جهاد كرده‌اند در راه خداى‌بجان ومال‌اگرچه (الَّذِينَ آمَنُوا)درمحل رفعست‌بابتداو (أَعْظَمُ)خبراوست و بآن‌ماند كه‌اين‌جمله‌ايست‌بيگانه(٢)از آن آيه،ممتنع‌نبود كه‌مرادهم‌او باشد. گفت‌ايشان بدرجه‌و پايه‌بنزديك‌خداى‌بزرگترند(وَأُولٰئِكَ هُمُ الفَائِزُونَ)وايشان‌رستگاران‌وظفريافتگانند. واين جمله ديگر است از مبتدا و خبر . اگر گويند دو خبر مختلف است از يك مخبر فصل كرده ميان او بواو عطف هم روا باشد و چه منع است‌از آنكه گويند مراد باين آيه أميرالمؤمنين‌على است و آنچه بآن از او خبر داد باو لايق تر است از آنكه بجزاو، اما قوله « أعظم درجة » عندالله ملايم آنست كه «لايستون عندالله » ديگر آنكه رسول ﷺ گفت « إن أحب النـاس الى‌الله يوم القيامة وأدناهم مجلساً امام‌عادل » گفت دوست ترين خلقان بنزد خداى تعالى روز قيامت و نزديكتر بمجلس امام عادل‌باشد واين لايق اوست واما قوله « واولئك هم‌الفائزون» جابر بن عبدالله انصارى روايت كرد و جز او كه رسول ﷺ گفت « على وشيعته هم الفائزون»

☆آب‌دادن حاجيان و آنانرا ازتشنگى نجات دادن و عمارت مسجد الحرام براى حفظ‌آثار گذشتگان و مفاخر قوم قريش‌كه بنظرمشركان عمل خير و موجب مدح وستايش است درحقيقت چيزى نيست چون باايمان وعبادات وتقوى وآنچه بنظرشما بيهوده است مقايسه‌شود .

(١)جوانمردى هرآن‌كسى است‌كه ببخشش جوانمرد باشد

(٢) يعنى‌احتمال دارد اين آيه مستقل بـاشد در معنى نه مرتبط بآيه سابق و محتملست هم كه مرتبط بآن باشد

علي و شيعهٔ اوفايز ان و ظفر يافتگان باشند نبيني كه آن سيد را چون آن ضربت زدند اول كلمه از او اين شنيدند كه «فزت ورب الكعبة» بخداى كعبه كه ظفر يافتم .

قوله (يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ) بشارت مى‌دهد ايشان راخداى ايشان برحمتى ازاو و خشنودى بشارت چيزى باشد متضمن نفع‌وسرور كه اثر آن بربشره پيدا شود و رضوان‌مصدر باشد وجنات بهشتهاى كه ايشان را در آنجا نعيمى مقيم دايم خالد باشد كه آنرا انقطاع نبود كه واصفان وصف آن ندانند كردن «فيها مالا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على‌قلب‌بشر» در آنجا آن باشد كه بهيچ چشم چنان ديده نباشد و هيچ گوش چنان شنيده نباشد.و بر خاطر هيچ بشر چنان گذشته نباشد .

(خالِدِينَ فِيها أَبَداً إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ) و در آنجا هميشه باشند و نصب او برحالست ابداً نصب او برظرف است و فيها ضمير بهشت است « إن‌الله عنده أجر عظيم » خداى تعالى بنزديك اومزدى‌هست‌عظيم وأبددرعرف عرب كنايت باشدعن‌الزمان المستقبل لاالى آخر وقطٌعبارت باشدعن الزمان الماضى لا إلى‌اول. تقول مافعلت ذلك‌قط ولا أفعل‌ذلك أبداًوجمع الابد آبادوأُبود،وتأبّدالمنزل‌اذا أتى‌عليه‌الأبدفتوحّش،والابدة الداهية‌الغريبةوالاوابدالوحش سمى بذلك لطول اعمارها، و چنين گفته اند كه كسى‌وحش‌مرده‌اى‌نديده كه بمرگ خود مرده باشدلابآفتى آنكه عرب‌لفظ ابد در مدتى‌از روزگاراستعمال كند واگرچه مراد هميشه نباشد قال البعيث :

أهاجَ عَلَيْكَ الشَّوْقُ أَطلالُ دِمْنَةٍ ... بِناصِفَةِ البُرْدَيْنِ أَوْجانِبِ العِجْلِ
أتىٰ أَبَدٌ مِنْ دُونِ حِدْثانِ عَهْدِها ... وَمَرَّتْ عَلَيْهِ كُلُّناقِجَةٍ سِجْلِ(۱)

وقالت صفية بنت عبدالمطلب فى‌جمع الابد :

وَخالَجَتْ آبادُ الدُّهُورِ عَلَيْكُمْ ... وَ أَسماكُمْ يشعر بِذٰلِكَ أَيْتَمٌ
فَلَوْكانَ زَبرٌمُشْبِرٌ كانَعتَذِرُبه ... وَلٰكِنْ زَبراًيَزْعَمُ‌النّاسُ مُسْلِمٌ(۲)

(۱) ناصفه مجراى آبست و بردين ظاهرا نام دوكوهست و عجل اگركلمه صحيح باشد هم نام جائى است وضبط آنرا نيافتم وناقجه ابر بسيار باران وسجل هم‌كنايه ازريزش آنست شاعر باخودخطاب كرده وگويد شوق ترا آثار ديار محبوب برانگيخت‌كه در دره ميان دوكوه بردين منزل داشتند يادر جانب عجل ومدتى از عهد آن‌گذشته و ابرهاى بسيار برآن‌مرور وباران برآنها باريده‌است .

(۲) صفيه عمه پيغمبراست (ص)خواهرحمزه ازيك‌مادر و مادر زبير بودواسماء دختر ابوبكر زوجه زبير و عروس صفيه است. وزبير درآغازبيعت ابوبكرمخالف او بود وطرفدارامیرالمؤمنين(ع)وشمشير*

و از جملهٔ ادله بر آنکه ابد همیشه نباشد آنست که همیشه را جمع نکنند دگر آنکه میگویند. تأبّد الربع اذامرعليه قطعةمن الدهر. وقال لبيد : « بِمِنىً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها»
وقال مزاحم العقيلي :

أَتَعْرِفُ بِالغُزَيْرِ داراً تَأَبَّدَتْ   مِنَ الحَيِّ وَاسْتَنَّتْ عَلَيْهِ العَواصِفُ(١)

اما خلود هم برعموم همیشگی نباشد و او نیز هم عبارت باشد ازمدتی زمان قال الشاعر

إِلّا رِماداً هامِداً رَفَعَتْ   عَنْهُ الرِّياحُ خَوالِدُ سُحْمٌ(٢)

اراد الا ثافی ، واین ابیات در خالد و أبد برای آن گفته شد تا اگر در آیت اصحاب وعید بظاهر آن تمسّك كنند معلوم باشد كه ظاهر این دو لفظ دلیل همیشگی نکند در کلام عرب .

قوله(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَإِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ ـ الآية)مجاهد گفت این متصل است بآن آیات که پیش او هست که درقصه عباس وطلحه بن شیبه آمد وآنکه ایشان هجرت نمیکردند. جویبر گفت از ضحاك از عبدالله عباس که چون خدای تعالی مؤمنان را فرمود که هجرت کنی با رسول عليه‌السلام و از مکه بمدینه شوی پیش از فتح مکه و ایشان را فرمود که بترك پدران و برادران و خویشان بگوئی چون ایشان کافرانند وبر دین شما نه‌اند مسلمانان گفتند یا رسول‌الله اگر مارا تبرا می‌باید کردن از کافران پس مارا از پدر و برادر و جمله خویشان تبرا باید کردن و مالهای ما وتجارتهای‌ما تباه شود وسرای‌های‌ما ویران شود. خدای تعالی این آیه فرستاد. کلبی گفت از ابوصالح ازعبدالله عباس که چون خدای تعالی رسول

---

*بدست حمله کرد آنان شمشیراز دست زبیر گرفتند وبرسنگ زده شکستند و بازبیر بیحرمتی کردند و اورا بسته کشان کشان بمسجد بردند و درآن وقت زنهای هاشمیه همراه فاطمه زهرا درخانه او بودند واین غوغارا مینگریدند وتا صفیه مادر زبیر زنده بود زبیر از طرف داران اهلبیت (ع) بودوظاهراً این دوبیت صفیه اشاره بآن وقایع و خطاب بابوبکر است و زبر هم مکبر زبیر است یعنی شیر وگوید ای ابوبکر اسماء دختر شما که در حباله زبیر است اگر اورا بکشید بیوه میشود و روزگارها بیوه خواهد ماند واگر زبیر مشرك بود شمارا درکشتن اومعذور میداشتم اما مردم میگویند اومسلمانست وبعضی‌این شعر را خطاب به‌پیغمبر (ص) نسبت بصفیه‌میدهند

قدكان بعدك انباء وهنبثة   لوكنت حاضرها لم‌يكبرالخطب

(١) غزیز نام جائی‌است یعنی‌آیا میشناسی درآنجا سرائی‌که‌کهنه شده وخالی ماندن‌آن ازقبیلهو بادهای تند برآن‌پیاپی‌وزیده .

(٢)ازسرای‌آنها پیدا نیست مگر خاکستری‌مانده وسنگهای‌سیاه که‌باد رااز‌پراکنده‌کردن‌منع‌کرد.

را و مؤمنان را فرمود که هجرت کنند و از مکه بامدینه شوند ومرد بیامدی وزن‌را وفرزندان را و برادرانرا و خویشان را گفتی که من بمدینه میروم اگر بامن بیائی والا چون من رفته‌باشم میان من و شماخویشی نباشد. و اگر پس ازاین آنجا آئی من بشما التفاتی نکنم کسی‌بودی که رغبت کردی و هجرت کردی و کسی بودی که گفتی نیایم و کسی بودی که دراو آویختی و گفتی که رهانکنم که تو بروی مرد از آنجا باز ایستادی ازشفقت براهل وعیال وهجرت رها کردی خدای تعالی این آیه فرستاد و نهی کرد مؤمنان را که باایشان دوستی کنند گفت ای آنانکه‌ایمان آورده‌ایدو بگرویده‌ای‌پدرانتان‌راوفرزندانتان را بدوست مگیری‌و باایشان اختلاط و دوستی مکنی‌اگر چنان باشد که ایشان ایمان نیاورندواختیار کفر کنندبرایمان. واستحباب طلب محبت باشد و گفته‌اند استحب بمعنی احب‌باشد چنانکه استجاب و اجاب.

(وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ) و هر که‌از شما باایشان موالات و دوستی کندوتولّی کند با ایشان‌ظالم‌باشد. آنکه گفت ایشان را بگوی‌ای محمّد که اگر پدرانتان و فرزندانتان وبرادرانتان و زنانتان و خویشاتتان. و ابوبکر عن عاصم و یعقوب خواندند و عشیراتکم بجمع و دیگر قراء واحد عشیرتکم و او فعیله باشد بمعنی مفاعله از عشیره و معاشره یعنی همساز او باشد و گفته‌اند عشیره جماعتی باشند که مرجع ایشان با یك عقد بود کعقدالعشرة وَالعُشْرُ واحد من العَشَرة والعِشْرَة المعاشرة، و العشیرالخلیط، والعِشار النوق اللواتی أتی علی حملها عشرة أشهر. والمَعْشرالجماعة من الناس و جمعه مَعاشر و اصل کلمه از جمع است واجتماع (وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها) و مالهائی که آن را کسب کردی والقرف‌القشر، و اصل اینست آنکه مبالغه در کسب را قرف گویند چنانکه بزبان ما گویند فلان کس فلان کار را پوست می‌بکند چون مبالغه کند در کردن او آن کار راوالقرفة قشرة والقرف القذف ایضاً مرجع اوباقشر بود که ازاوعبارت کنندبآنکه‌پوستین باو(۱)میدرند (وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها)وتجارتی که ازکساد آن‌ترسی، وکساد خلاف نفاق باشد و اصل کساد وقوف باشد چنانکه نفاق‌خروج باشد (وَمساكِنُ تَرْضَوْنَها) جمع مسکن باشد وآن سرای نشست باشد که شما آنرابپسندی (أَحَبَّ إِلَيْكُمْ) نصب او برخبر کان بودو جمله اینجا تمام است یعنی اگر این‌چیزها که برشمرد از خویشان و مال و تجارت و خانه بنزدیك شما دوستر است از خدا و رسول و جهاد کردن و غزاةدر ره دین (فَتَرَبَّصُوا) توقف کنی‌و انتظار، و «فاء» برای جواب جزای‌شرط

---

(۱) پوستین دریدن‌درفارسی‌کنایه از تهمت زدن وبدگوئی کردنست و قذف در اصطلاح فقه‌نسبت زنا است مکسر. وآنرا قرف هم‌گویند بمعنی پوست‌کندن وعیب را ظاهر کردن.

آمد که جزاء شرط چون بامر باز آیدازفاءچاره‌ای نباشد(حَتّی یَأْتِیَ اللهُ بِأَمْرِهِ)تاخدای تعالی کاری که خواهد کردن بکند. مجاهد گفت مرادبأمره اینجا فتح مکه است ، حسن بصری گفت مراد عقوبتی است عاجل‌یا آجل واین امر آنجا لامحال فعل است قول نیست ، وآنکه مرادمیشناسند ازاو بی‌قرائن (١) دلیل کندبر آنکه‌این‌لفظ حقیقی است در فعل چنانکه درقول چون درست‌شد که حقیقت بظاهر استعمال‌دانند این‌لفظ درفعل‌مستعمل ترو شایعتر است‌ازآنکه در قول در قرآن و اشعار و کلام عرب (وَاللهُ لا یَهْدِي القَوْمَ الفاسِقِینَ) و خدای تعالی ره ننماید ببهشت قوم فاسقان‌را بدلیل آنکه ایشان‌را باایمان راه نموده است فی‌قوله : « واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی‌الهدی». قوله:

(لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ) آنکه حقتعالی در تذکیر نعمت خود گرفت برایشان ، گفت :وخدای تعالی شمارا نصرت‌کرد و یاری داد در بسیار جایها (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ) و نصب اوبر فعل مقدرباشد که فعل حاصل براو دلیل است ، والتقدیر و نصرکم ایضاً یوم حنین ، وروا بود که محذوف اذکروا باشد . یعنی یادکنی روز حنین و او نام وادی است میان مکه و طائف و این قول قتاده است . عروة بن زبیر گفت وادی است در ذی‌المجاز برای آن صرف کرد آنرا که نام وادی است اگر تأویل کنند علی‌البقعة تاعلمیت وتأنیث‌دراو باشد صرف‌نباید کرد. چنانکه شاعر گوید :

نَصَرُوا نَبِيَّهُمْ وَ شَدُّوا أَزْرَهُمْ   بِحُنَيْنَ يَوْمَ تَواكُلِ الأَبْطالِ (٢)

و قصه حنین علی ماذکره‌المفسرون‌چنانکه‌مفسران گفتند بألفاظ‌مختلف ومعانی‌متفق‌آن بود که چون رسول ﷺ فتح‌مکه بکرد درماه رمضان چند روز ازوماند‌ه ، آنکه ازمکه‌بیرون

(١) یعنی امر بدو معنی آمده است درکلام عرب یکی قول بمعنی فرمان و دستور و دیگر فعل بمعنی کار ، در این آیه معنی دوم مراد است و این مراد از کلمه امر بی‌قرینه شناخته‌میشود، دلیل آن است که در این معنی حقیقی‌است‌و اگر مجاز بود بی‌قرینه فهمیده نمیشد . اگر چه در این آیه قرینه باشد در جای دیگر بی‌قرینه از آن معنی‌فهمیده‌میشود و اگرگوئی لفظ مشترك‌که دو معنی داردتعیین یك معنی بی‌قرینه ممکن نیست‌گوئیم لفظ مشترك بی‌قرینه موجب تردید مخاطب است میان دو معنی و همین‌علامت حقیقت است و اگر یکی مجاز بود تردید، حاصل‌نمیشد و همه‌کس آنرا برمعنی حقیقی‌حمل میکرد واین مبحث از علم اصول فقه‌است‌که مؤلف بمناسبت تحقیق فرموده .

(٢) یاری پیغمبرخویش‌کردند و کمر استوار بستند(؟)ازارها در روزی که پهلوانان از کارکناره میگرفتند وهریك‌بدیگری وامیگذاشت، وحنین دراین[illegible] غیر منصرف است .

آمد وروی بحنین نهاد برای قتال هوازن ، قتاده گفت آن روز دوازده هزار مرد بارسول(ع) بودند ازمهاجر وانصار و دو هزار مرد از جمله طلقا ، مقاتل گفت یازده هزار وپانصد بودند . کلبی گفت ده هزار بودند و از آن بیشتر، جمع که آن روز بود هرگز نبود، و مشرکان چهار هزار بودند از هوازن وثقیف ،ورئیس هوازن مالك بن عوف النضری بود ، و رئیس ثقیف کنانه ابن عبدیالیل بن عمرو بن عمرو الثقفی چون بیکدیگر رسیدند ابوبکر چون جمع لشکر رسول علیه السلام چنان دید گفت « لن نغلب الیوم من قلة » ما را امروز غلبه نکنند از اندکی ، و گفتند این سخن رسول(ع) گفت،و گفتند مردی گفت نام او سلمه بن سلام گویند چون رسول علیه السلام این بشنید خوش نیامداورا وذلك قوله (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا) آنکه بکارزار درآویختند مسلمانان برمشرکان زدند وایشان را ببردند و پراکنده کردند و بغنیمت مشغول شدند ، مشرکان گفتند یکدیگر راياحماة السوء ای حمایت داران بدکجا میروی و زنان در دست ایشان رها میکنی ؟ رجعت کردند و باز آمدند و قوم بغنیمت مشغول بودند مستعد نبودند ، برمسلمانان زدند وایشان را ببردند . قتاده گفت سبب هزیمت از طلقا بود ، کلبی گفت آن روز باپیغمبر سیصد مرد بیش نماندند و باقی هزیمت شدند و بیشتر راویان روایت کردند که جمله لشکر هزیمت شدند و بارسول ﷺ إلا ده کس نماندند از بنی هاشم و دهم ایشان أیمن بن امّ أیمن مردی انصاری بود ، او را بکشتند و آن نه مرد ملازمت کردند با رسول ﷺ تا آنکه جماعتی بنزدیك او آمدند و از آن نه مرد که با رسول ﷺ بایستادند از بنی هاشم امیرالمؤمنین علی ﷺ بوددرپیش رسول ﷺ و عباس عبدالمطلب برراست رسول و فضل بن العباس برچپش بود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از پس پشتش و نوفل بن الحارث و ربیعة بن الحارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبه ومعتّب پسران ابولهب این نه مرد پیرامن رسول ﷺ بودند گرداو درآمدند ودیگران جمله بگریختند ودراین معنی مالك بن عباده العالقی (۱) گوید آن روز:

لَمْ يُواسِ النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِي هَا ـــــــ شِمٍ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ

(۱) در بحار غافقی است ودر حاشیه آن نوشته غافق بوزن صاحب قلعه ایست در اندلس و این صحیح نیست زیراکه اندلس در مغرب وامروز باسپانیا معروف است و در زمان پیغمبر (ص) مسلمانان و عرب بدانجا راه نیافته بودند تاعربی از اهل آنجا شعرگوید وصحیح آنست که غافق قبیله است ازیمن و غرض از استشهاد باین اشعار آن است که شیخین هم از جمله گریختگان بودند برخلاف آنکه در سیره ابن هشام نوشته آنها فرار نکردند .

هَرَبَ النّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهطٍ فَهُمُ يَهتِفُونَ بِالنّاسِ أَيْنَ
ثُمّ قامُوا مَعَ النّبِيِّ عَلَى المَوْتِ فَأَتَوْا زَيْناً لَنا غَيْرَ شَيْنِ
وَ ثَوى أَيْمَنُ الأَمِينُ مِنَ القَوْمِ شَهِيداً فَاعْتاضَ قُرّةَ عَيْنِ (١)

وعباس عبدالمطلب گفتهم دراین مقام :

نَصَرْنا رَسُولَ اللهِ فِي الحَرْبِ تِسْعَةً وَقَدْ فَرَّ مَنْ قَدْ فَرَّ مِنْهُ فَأَقْشَعُوا
وَقَوْلي إذا مَاالفَضْلُ كَرَّ بِسَيْفِهِ عَلَى القَوْمِ أُخْرَ يابُنَيَّ لِيَرْجِعُوا
وَعاشِرُنا لاقَى الحِمامَ بِنَفْسِهِ لِما نالَهُ فِي اللهِ لا يَتَوَجَّعُ (٢)

یعنی ایمن بن ام ایمن چون رسول عليه السلام دید که قوم هزیمت شدند عباس را گفت آوازی در اینان ده عباس مردی جهوری بود بلند آواز بود و از بلندی آواز او آن بود که گفتند روزی در مکه غارتي بود عباس آواز برداشت و گفت واصباحاه هیچ آبستنی نبود که آواز او بشنید و الا کودك بینداخت عباس ندا کرد بأرفع صوته یااهل بیعة الشجرة و ای اصحاب سورة البقره کجا میگریزی یاد کنی آنعهد که رسول خدای با شما کرد و این عزیمت در شب بود ورسول عليه السلام در میان وادی بود ومشرکان ازجنبات و شعاب و مضایق وادی گشاده بودند و تیغ و نیزه و تیر و عمود بدنبال مسلمانان در نهاده میزدند و میکشتند و میافکندند رسول عليه السلام در آنشب تاریك به نیمهٔ روی باز نگرید چندانی نور از روی او بتافت که همه وادی روشن شد پنداشتی مـاه بر آمد در شب بدر و بآواز بلند مسلمانان را گفت«أين ما عهدتم الله» کجا شد آنعهد که با خدای کردی ؟ خدای تعالی جمله قوم رااینحدیث بشنوانید هیچکس نبود که آواز رسول عليه السلام بشنید و او روی بهزیمت نهاده و إلاروی باز پس کرد و بادشمن در کارزار ایستاد . راوی خبر گوید مردی میآمد از هوازن برشتری سرخ موی نشسته رایتی سیاه بدست گرفته برسر نیزه دراز کرده در پیش قوم ایستاده چون ظفر یافتی برمسلمانان و فرصتی ، بسراودر شدی وبزدی

---

(١) مواسات نکردند با نبی (ص) غیر بنی‌هاشم در برابر شمشیرها روز حنین آنگاه با پیغمبر بایستادند تاحد مرگ وآنان زیور وفخر ما شدند بی‌عیب وننگ وبخاك افتاد ایمن ازمیان قوم کهامین بود شهیدگشت وبپاداش آن چشمش روشن‌شد .

(٢) یاری پیغمبر خدا کردیم درجنگ بدردرحالیکه نه‌تن بودیم وآنها که گریختند گریختند وپراکنده شدند و من باپسر خود فضل میگفتم آنهنگام که بشمشیر خود میتاخت برقوم عقب بیا ای پسرك من تا آنها هم بازگردند ودهمین ما بجان خویش مرگ را دریافت و از آنچه درراه خدا باو رسید اظهـار درد نمیکرد .

او را و بیفکندی و بکشتی، و چون فرصت نیافتی رایت بیفراشتی و جماعتی در دنبال او افتادندی و بقفای هزیمت آن میرفتندی و او این بیت میگفت :

أَنَا أَبُو جَرْوَلَ لا بُراح حَتّى نُبِيحَ اليَوْمَ أَوْ نُباح (١)

أمير المؤمنين علي عليه السلام آهنگ او کرد دراو رسید حربه‌ای زد اورا برشتر آمد شتر بیفتاد ومرد برزمین افتاد تیغی زد و او را بدوزخ رسانید آنگه گفت :

قَدْ عَلِمَ القَوْمُ لَدَ الصَّباحِ أنِّي فِي الْهَيْجاءِ ذُو نَصاحِ (٢)

سبب هزیمت مشرکان بکشتن ابوجرول بود ومسلمانان باهم آمدند وصف برکشیدند و روی بدشمن نهادند و رسول عليه السلام گفت :«اللهم إنك اذقت اول قریش نکالا فاذق آخرهم نوالا » بار خدایا اول قریشرا نکال چشانیدی بآخرشان نوال و عطای بچشان. زهری گفت چنین رسید بمن که شیبة بن عثمان گفت در آن وقت که رسول عليه السلام باز ماندی وتنی چند بااوبودند من خواستم که او را بکشم بعوض برادرم طلحة بن عثمان و پدرم عثمان بن طلحه که ایشان را در احد علي کشته بود حق تعالی رسول عليه السلام را از این خبر داد برگردید روی با من کرد و دست برسینهٔ من نهاد و مرا گفت یاشیبه اعیذك بالله ماهممت به . پناه از تو باخدای میدهم از آنچه همت کردی بآن گفت مرا دست بلرزه افتاد دانستم که خدای تعالی او را اطلاع دادبر- سرّ دل من ، بروی رسول نگریدم بچشم من چنان آمد که پنداشتم که ازجان من دوستراست گفتم . أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله و أن الله قد اطّلعك علی مافی نفسی. محمد بن اسحق گفت من براء بن عازب را پرسیدم گفتم روز حنین رسول عليه السلام بهزیمت برفت؟ گفت لاوالله که رسول عليه السلام هرگز بهزیمت نرفت ولیکن چون قوم بهزیمت شدند وعباس آواز در ایشان داد و باز آمدند وکارزار درپیوستند از سر بشتر(٣) ، رسول عليه السلام دررکاب برپای خاست و گفت «الآن حمي الوطيس » اکنون تنور گرم شد یعنی کارزار آنگه گفت

أنا النبيُّ لا كذب أنا ابن عبد المطّلب

و پارهٔ خاك وریگ برگرفت و در روی مشرکان انداخت و گفت « شاهت الوجوه » زشت باد این رویها، ایشان هزیمت کردند وحدّتشان کند شد وشوکتشان بشکست. بریدبن عامر

(١) منم ابوجرول که از جای نجنبم تا مباح کنیم یا مباح شویم یعنی مال و جان خودرا یا ازآن دیگران را . (٢) مردم دانند هنگام بامداد که من درجنگ داد شجاعت میدهم .

(٣) عبارت عربی اینست وتجالدالمسلمون والمشرکون فلما رأهم النبی صلی الله علیه وآله قام فی رکابی سرجه : عبارت کتاب البته مصحف است وترجمه تجالد درهم افتادن بشمشیر است ..

گفت من در جملۀ مشرکان بودم پنداشتی که هیچکس از ما نماند و الا از آن خاك که رسول عليه‌السلام بینداخت پاره‌ای بچشم او رسید پنداشتی کور شد ، سعید جبیر گفت این روز خدایتعالی پنج هزار فرشته را بمدد فرستاد حسن گفت هشت هزار بودند ، عطا گفت شانزده هزار بودند، سعید بن‌المسیب گفت یکی ازجملۀ مشرکان مرا حکایت کرد که روز حنین‌چون ما را ملاقات افتاد با مسلمانان برایشان زدیم ایشان راپراکنده کردیم تابنزدیك خداوند شتر سفیدرسیدیم یعنی رسول عليه‌السلام پیرامن او مردانی دیدیم نیکوروی سفید جامه چون مارا دیدند گفتند«شاهت الوجوه»و بدنبال ما در افتادند ومارا هزیمت کردند .

راوی خبر گوید که مردی از جمله ایشان مرا گفت آن مردان سفید جامۀ ابلق سوار نیکو روی که با ما کارزار میکردند کجا رفتند ما بدست ایشان کشته شدیم من رسولرا گفتم‌یا رسول‌الله‌ما ایشانرا ندیدیم ایشان که بودند ؟ گفت فرشتگان بودند و ذلك قوله « وأنزل‌جنوداً لم تروها».راوی خبر گوید چون أمیرالمؤمنین عليه‌السلام ابوجرول را بکشت و کافران دلشکسته شدند جنگ در گرفت و میکشت تا چهل مرد را بکشت از آنجا مشرکان بهزیمت شدند و مسلمانان تیغ در نهادند وازمشرکان میکشتندتاروز نیك‌بر آمد.منادی‌رسول ندا کرد که رسول خدای میفرماید که اسیر را مکشی مردم دست بداشتند ، و درایام فتح مکه بنی‌هذیل مردی‌را بجاسوسی فرستادند او را ابن الاکوع گفتندی اورا روز حنین اسیر گرفتند عمر بگذشت اورا دید، انصاری را گفت‌دانی تااین کیست این‌آنستکه ایام‌فتح جاسوس بودبرما، بکش این‌دشمن خدای‌را، انصاری اورا بکشت‌رسولرا خشم آمد و گفت نشنیدی منادی من که ندا کرد که‌هیچ أسیررامکشی چرا کشتی این‌اسیررا ؟ گفتندما بقول عمر کشتیم وازآن عذر خواستند .ومشرکان ازآنجا بگریختند وبأوطاس آمدند رسول عليه‌السلام مردی رانامزد کرد از أشعریان اورا أبوعامر گفتندی ولشکری باو داد تا اوبرفت وایشانرا پراکنده کرد وامیرانشان بگریختند وازآنجا اسیر بسیار آوردند واین مرد که أبوعامر نام بود بکشتند ، وامیر مشرکان که مالك بن عوف النضری بودبطایف بگریخت ورسول‌عليه‌السلام براثرایشان بطایف شد وطایف را حصار کرد وشوال تا سرماه کارزار کرد چون ذوالقعده درآمد که ماه حرام بود از آنجا باز ایستاد بر گردید و بمنزلی آمد که آنراجعرّانه گفتندوآنجا احرام گرفت‌بعمره .وسبی‌ومال وغنایم حنین واوطاس قسمت کرد و نصیبی تمام دادمؤلفه قلوبهم را چون ابوسفیان بن‌حرب را وعکرمة بن أبي‌جهل

را و صفوان بن امیه و حارث بن هشام را وأقرع بن حابس را وعیینه بن حصن را و أمثال ایشان را هریکی را از پنجاه شتر تا صد شتر بدادو أنصار را نصیبی اندك داد از چهار و پنج ومانند این، انصار را سخت آمدو در آن گفتی بکردند یکی گفت إیمن شد درماش هیچ روی نمیباید یکی گفت غنیمت بقوم خود داد همه و ما را محروم کرد ، و یکی گفت ما تیغ زدیم وغنیمت کافران بردند. عباس بن مرداس السلمی در اینمعنی گفت :

أَ تجعَلُ نَهْبي وَ نَهْبَ العُبَيْدِ بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَ الأَقْرَعِ
فَما كانَ حِصْنٌ وَ لا حابِسٌ يَفُوقانِ مِرْداسَ في مَجْمَعِ
وَما كُنْتُ دُونَ امرِءٍ مِنْهُما وَ مَنْ تَضَعِ اليَوْمَ لَمْ يُرْفَعِ (١)

اینحدیث بر رسول ﷺ رسید بفرمود تا ندا کردند که رسولخدا میفرماید که انصار مجتمع شوند و جائی بنشینند وکسی دیگر با ایشان نباشد که از ایشان نبود ، ایشان مجتمع شدند وبنشستند رسول ﷺ بیامد و علی بااو بود تادر میان ایشان بنشست آنگه گفت شما را چیزی پرسم جواب دهی ؟ گفتند بگو یا رسول گفت نه شما ضالٌ بودی خدای تعالی شما را بمن هدایت کرد ؟ گفتند بلی یا رسول الله و لله المنّة ولرسوله، گفت نه شما بر کرانه دوزخ بودی خدای تعالی شما را بمن برهانید ؟ گفتند بلی و لله المنّة ولرسوله، گفت نه شما دشمن یکدیگر بودی خدای تعالی میان دلهای شما الفت داد بمن ؟ گفتند بلی ولله المنّة و لرسوله آنگه خموش شد ساعتی آنگه گفت جواب بدهی مرا آنچه بنزدیك شما است گفتند جواب دادیم بآنچه دانستیم و سپاسداری کردیم گفتیم منت و فضل خدای راست و آنگه ترا ، رسول گفت اگر خواهی تا جواب دهی توانی گفتن . و أنت قد كنت جئتنا طريداً فآويناك و كنت خائفاً فآمنّاك ومكذ بأفصدّقناك. و تو نیز بما آمدی و قوم تو ترا برانده بودند ماترا باخود گرفتیم و تو خائف بودی ما ایمنت بکردیم، و ترا دروغ زن داشتند ما ترا براستگوئی داشتیم ،انصار که این بشنیدند دست در گریه و زاری بزدند و برخاستند و دست و پای او را بوسه دادند و گفتند یا رسول الله تن و جان ما فدای تو باد و هر مال که ما را هست بحکم تو است اگر خواهی بر قوم خود تفرقه کن و جوانان که اینسخن گفتند برای آن گفتند که پنداشتند که برای وضع قدر ایشان است اکنون عذر میخواهند واستغفار میکنند، برای ایشان

(١) آیاغنیمت‌های من و عبید که اسب من است میان عیینه واقرع قسمت میکنی وهرگز حصن وحابس پدر آنان بالاتر ازمرداس پدر من نبودند در هیچ مجمعی ومن خود کمتر از هیچیك ازآنان نبودم وهر که را توامروز پست کنی بلند نشود .

استغفار کن رسول ﷺ گفت : « اللهم اغفر للانصار ولابناءالانصار ولأبناءأبناء الانصار» یارب بیامرز انصار را وفرزندان أنصار را و فرزندان فرزندان أنصار را «یامعشر الانصار أماترضون أن ينصرف الناس بالشاءو النعم وترجعون أنتمو فی سهمکم رسول‌الله»؟ راضی نباشی که‌مردمان بر گردند و نصیب ایشان گوسفند وشتر بود ودر نصیب شما رسولخدای‌باشد؟ گفتند : رضينا بالله و عنه و برسوله و عنه . مـا بخدای و پیغمبر راضی ایم و از خدا و پیغمبرراضی. رسول ﷺ گفت :«الانصار کرشي وعيبتي لو سلك الناس وادياً و سلك‌الأنصار شعباً لسلكت شعب‌الانصار» أنصار اصحاب سر منند اگر مردمان بيك وادی فرو شوند و انصار براهی فرو شوند من‌براه أنصار فرو شوم . آنگه عباس مرداس را پیش خواند و گفت تو گفته‌ای :

« أَتَجْعَلُ نَهْبِي وَ نَهْبَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ الأَقْرَعِ وَعُيَيْنَةَ »

أبوبكر گفت : يا رسول الله . بأبي أنت و امّي لست بشاعر . مادر وپدر من بفدای تو باد تو شـاعر نه ای او نه چنین گفته گفت چگونه گفته است گفت « بين عيينة و الاقرع» (١) آنگه علی‌را گفت « ياعلى قم فاقطع لسانه » برخیز و زبان این‌ببر. عباس گفت والله که‌این کلمه بر من سخت‌تر آمد از آن روز که دشمنان بسر ما آمدند در سرای ما . علی دست من بگرفت و مرا ببرد و اگر من دانستمی که کسی باشد که مرا از او بستاند فریـاد خواستمی ازاو ولکن دانستم که کس نباشد که پای درپیش او نهد چون پاره‌ای راه ببرد گفتم یاعلی زبان من بخواهی بریدن ؟ گفت آنچه مرا فرموده‌اند درحق توبخواهم کردن وهرساعتی که مرا بیشتر بردی گفتم یا علی زبان من بخواهی بریدن او جواب داد که آنچه مرادر حق تو فرموده‌اند بخواهم کردن ، مرا آورد تا بنزديك شتر غنیمت آنگه گفت رسولخدا ترا چند شتر فرموده‌است؟ من گفتم چهار گفت اکنون برو از چهار تا پانصد بشمار که تو راست . من

(١) اگر این سخن راستی از ابوبکر باشد و حقیقت معنی لفظ خواسته بایدگفت در نیل حقایق و فهم مقاصد و تنبه بقراین سخت ظاهر بین بود مانند سایر مردان سیاست چون تصور نمیشودکسیکه زبان عربی بداند سجع و قافیه و وزن را تشخیص ندهد و نداند وزن عروضی بين الاقرع وعيينة فاسد است بی‌شبهه‌خصوصاً که پیغمبر(ص) بالاترین مرتبه فصاحت و بلاغت داشت وفرمود «اعطيت جوامع‌الكلم» و مقصوداز «وماعلمناه الشعر» بیهوده‌گوئی و یاوه سرائی است چنانکه پس از آن فرمود«ماينبغي‌له» نه تشخیص وزن‌وقافیه ، سهیلی درروس الانف گوید پیغمبراقرع‌را برعیینه مقدم داشت‌واین‌کمال‌بلاغت‌است برای آنکه اقرع شریف بود و ایمان او نیکو شد و عیینه مردی احمق بود و مرتد گشت و در نظر آن حضرت دررتبه مؤخر بود .

گفتم یاعلی رسول خدا بزبان بریدن من این خواست ؟ گفت آری گفتم بأبی أنتم و امی‌ما أکرمکم و أعلمکم وأحکمکم: پدر ومادر من فدای شما باد چون کریمی و عالمی وحکیمی آنگه گفتم مرا مشورت کن تامرا چه صواب باشد گفت صواب در آن باشد که چون رسول‌خدا ترا چهار داد وازأهل‌چهار کرد تو نیز چهار بستانی و از أهل آن باشی ، یعنی انصارراچندین داد و مهاجر را مثل این داد . زهری گفت سعید بن المسیب گفت این روز شش هزار برده بیاوردند انس گفت رسول ﷺ گفت هر کس که برده‌ای دارد که آبستن است با او نزدیکی نکند ، و هرچه آبستن نیست خویشتن از او دور دارند تا آنگه که استبراء کند او را بحیض آنگه جماعتی از هوازن بیامدند و بطوع ایمان آوردند و گفتند یا رسول‌الله تو بهتر و کریم‌تر هرچه در جهان ؛ زنان و فرزندان و مالهای ما بر گرفتی و بیاوردی و ما امروز مسلمانانیم بفرمای تا با ما دهندرسول ﷺ گفت آن‌غنیمت است ولکن از طریق مسامحه زنان‌وفرزندان خواهی که باشما دهیم یا مال ؟ گفتند یا رسول‌الله ما برحسب خود (۱) هیچ نگزینیم بفرمای تا زنان و فرزندان ما را با ما دهند. رسول ﷺ گفت هرچه در نصیب من افتاد ونصیب‌أهل‌بیت من و جملهٔ بنی‌هاشم‌من بایشان دادم کیست که مرا موافقت کند ؟ جمله گفتند ما موافقت کنیم وهرچه در دست ایشان بود اززنان و فرزندان همه باز جای دادند، رسول ﷺ گفت‌این فرض است بر من تا جای دیگر غنیمتی افتد من آنرا عوض بدهم و هر که نخواهد که رها کند حق‌خویش از هرزنی پنجاه شتر فدا بستاند گفتندیا رسول‌الله ماراضی‌شدیم وفدانخواهیم رسول ﷺ مرد بفرستاد تا بدر خیمها بگردید واین بگفت وازهمه رضا بستد همه رد کردند مگر صفوان بن امیه که او زنی داشت و آن زن از او بار داشت ، بعلت حمل با ایشان نداد راوی گوید که چون رسول ﷺ غنایم حنین ببخشید مردی بیامد دراز گندم گون پشت دوتا بکرده بر روی وپیشانی او اثر سجدهٔ بود گفت بدیدم که چه کردی باین غنایم ؟ گفت چه کردم گفت عدل نکردی رسول ﷺ را خشم آمد گفت ویلك چون عدل بنزدیك من نبود بنزدیك که بود ؟ مسلمانان گفتند یارسول‌الله دستورباشدتا گردنش‌بزنیم گفت«دعوه فانه‌سیکون له أتباع یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة یقتلهم الله علی یدأحب الخلق إلیه» گفت رها کنی که او را أتباعی باشند که از دین بیرون شوند چون تیر که از نشانه بیرون شود و خدای تعالی ایشان را بر دست مردی بکشد که از همه خلقان اورا دوستر دارد . بر دست

(۱) یعنی ازآبرو وشرف خود نگذریم و برای مال ناموس بباد ندهیم .

أمير المؤمنين علی عليه‌السلام کشته شدند در نهروان در جمله خوارج . قوله « إذأعجبتكم كثرتكم» يقال أعجبه كذا إذا أسره تعجب آورد فلان چيز يعنی چنان خرم شدبا او كه متعجب شد ازاو و عجيب آمداو را از آن يعنی شما به بسياری خود بنازيدی و عجب كردی و بزرگ آمدشما را بسياری شما آنكه حقتعالی خواست كه با ايشان نمايد كه كثرت از ايشان غنا نكند فتح و ظفر ايشان‌را نه بكثرت بود و انما خدای تعالی دهد گفت « فلم تغن عنكم شيئاً » و آن كثرت از شما هيچ كفايتی نكرد و سودی نداشت . يقال هذا الامر لايغنی عنك شيئاً قال‌الله تعالی « ما أغنی‌عنّی ماليه» وقال تعالی« انّهم لن يغنوا عنك من‌الله شيئاً » (وَضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ) «ما » مصدری است و«باء» بمعنی «مع » ، أی مع رحبها ، و زمين برشما تنگ شد بافراخيش (ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ) و آنكه پشت‌بدادی، ومفعول‌از كلام محذوف‌است كانه قال وليتم أدباركم‌ولكن بيفكندبرای آنكه مدبرين‌خواست گفتن، ونصب‌مدبرين‌وبرحالست .

(ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ) پس خدای تعالی‌سكينه برايشان فروفرستاد يعنی پس‌از آنكه بهزيمت برفتند و رسول‌را تنها رها كردند خدای تعالی سكينه برايشان فروفرستاد يعنی رحمتی كه ايشان‌بآن ساكن شدند و ثبات قدم يافتند و گفتند مراد طمأنينه و ساكنی است و أمنی است از خوف . حسن گفت سكينه وقارباشد قال الشاعر:

لِلّهِ قَبْرٌ غالَها ما ذا أَجَن　لَقَدْ أَجَنَّ سَكِينَةً وَوَقاراً (١)

و خدای تعالی گفت اين سكينه ووقار بررسول عليه‌السلام فرو فرستادم و برمؤمنان ،واگر حمل كنند برآن جماعت اندك كه بهزيمت نرفتند و از خدمت رسول عليه‌السلام جدا نرفتند بعيد نباشد (وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها) و فرو فرستاد لشكرهائی كه شما نديدند ايشان را وجند لشكر گرد كرده باشد و أجناد جمع قليلش باشد و جنود جمع كثيرش باشد . جبائی گفت روز حنين فرشتگان‌بمدد تشجيع وتقويت دل‌آمدند وكارزار نكردند الا روز بدر (وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا) و عذاب كردند كافران را بقتل واسر و سلب أموال و إذلال و صغار . آنكه گفت اينجمله‌جزاء وپاداشت‌كافران‌باشد.

(ثُمَّ يَتُوبُ اللهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ) پس خدای تعالی توبهٔ بپذيرد بر- آنكه خواهد از جملهٔ مؤمنان تائبان . دراين دو قول گفتند: يكی آنكه مراد آنست كه‌توبه مؤمنان بپذيرفت‌از آنكه رسول‌عليه‌السلام رها كردند و بگريختند وما بيان كرديم كه فراراززحف

---

(١) خدايراست يعنی عظيم و شريف است قبری كه او را در بر گرفت چه چيز در بر گرفت؟ آرامش و وقار .

معصیت است از او توبه کردن واجب بود . و قولی دیگر آنستکه توبهٔ آن کافران بپذیرفت که از کفر توبه کردند پس از کارزار حنین، و اینکه گفت « علی من یشاء » دلیل آن میکند که قبول توبه بر خدای واجب نیست چه آنچه واجب باشد موقوف نبود بر مشیت از آنجا که واجب است (وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) و خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است ، و ذکر «غفور رحیم» عند قبول توبه هم دلیل آن باشد که قبول توبه برخدای تعالی واجب نبود بل بآن متفضّل است .

پایان مجلد پنجم

«(((فهرست)))»


کتابخانه تخصصی ادبیات